شعرای عصر حاضر

((افغانستان))

جلیل صابری هروی

بسم الله الرحمن الرحيم

شعرای عصر حاضر افغانستان

سید جلیل صابری هروی

سرشناسه : صابری هروی ، جلیل ۱۳۴۲
عنوان و نام پدیدآور : شعرای عصر حاضر افغانستان / مؤلف جلیل صابری هروی
مشخصات نشر : مشهد نشر نوند ، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری : ۸۰۰ص ، شابک : ۱-۱۶-۶۸۲۴-۹۶۴-۹۷۸
شابک : دوره : ۳-۱۵-۶۸۲۴-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا :
کتابنامه :
مندرجات :.--ج ، ادبیات افغانستان .-
۱. شاعران افغانی - - قرن ۱۴ - - سرگذشتنامه
۲. شعر فارسی - - افغانستان - - مجموعه ها .
الف. عنوان
۷ش ۲ص/۱۵/۸۹۶۵/ ۱/۶۲ ف د ۸
شماره کتابشناسی ملی ایران : ۱۱۶۳۲-۸۰م

نشر نوند

مشهد - نشر نوند
خیابان سعدی ، بازارچه کتاب تلفن : ۲۲۵۵۱۶۸ نمابر : ۷۲۶۹۷۰۹ - ۷۲۶۹۷۰۷

شعرای عصر حاضر افغانستان
سید جلیل صابری هروی
جلد اول و دوم
چاپ دوم ۷۰۰ نسخه - ۱۳۸۹ / قطع وزیری / ۸۰۰ صفحه
چاپ و صحافی سعید . لیتوگرافی شایان
شابک : ۹۷۸۹۶۴۶۸۲۴۱۶۱
شابک دوره : ۹۷۸۹۶۴۶۸۲۴۱۵۳
E-mail: ehsan2147@yahoo.com
۱۵۰۰۰ تومان

شعرای عصر حاضر افغانستان

جلد اول

آ ـ ذ

مؤلف :
سید جلیل صابری هروی

۱۳۸۹

فهرست

ای رسول بگو در زمین گردش کنید و ببینید که سرانجام پیشینیان چگونه بوده است ؟[1]

از نظر من دانش پژوهشی از عبادت خدای برتر است.

حضرت محمد(ص) رجوع شود: روضهٔ بحار، ج ۱، ص ۱۴۴ و تحف العقول، ص ۳۵.

حضرت علی(ع) در وصایائی که به فرزندش می‌کند؛ می‌فرماید:

فرزندم! من اگرچه در تمام طول تاریخ، همراه گذشتگان زندگی نداشته‌ام؛ ولی اخبار زندگی آنها را به دقّت مطالعه کردم و آثاری که از آنها به یادگار مانده بررسی نمودم، و با این کار، گویا من در تمام این مدت زنده بوده‌ام و حوادث تلخ و شیرین زندگی را همه از نزدیک با آنها دیده‌ام، گویا عمر جاویدان داشته‌ام!.

فروغ ابدیّت جلداول، ص ۱۸ چاپ ۱۳۶۷ خورشیدی، جعفر سبحانی، ایران و نیز رجوع شود به نهج البلاغه.

---

۱ - قل سیروا فی الأرض فانظروا کیف کان عاقبة الّذین من قبل

قرآن کریم (سورة الرّوم آیة ۴۲)

شکـــــرگویم بـــر خـــدای مـــهربان　　آنکـــه بـــاشد خـــالق کـــون و مکـــان
آنکه مارا جسم و جان بخشیده است　　قـــوهٔ نـطق و بـیان بـخشیده است[۱]

پیشگفتار

نخست سخن را از قرآن شروع کنیم و ببینیم که قرآن در باره شاعران چه می‌فرماید:

- و آنها (شاعران) بسیار سخنان می‌گویند که یکی را عـمل نـمی‌کنند، مگـر آن (شاعران) که اهل ایمان و نیکو کار بوده و یاد خدا بسیار کردند و برای انتقام از هجوی و ستمی که در حق آنها (و سایر مؤمنان) شده (به نظم سخن و طبع شـعر) از حـق یـاری خواستند (و به شمشیر زبان با دشمنان دین جهاد کردند)[۲] -

«رسول خدا(ص) نیز فرموده‌اند: پاره‌ای اشعار از حکمت برخوردار است»

کتاب حاضر حاصل فعالیت‌های دو دههٔ نگارنده می‌باشد. نسبت به عشق که بـه میهنم داشتم و از سوی دیگر کتب شعر و اشعار زیادی در مجلات و جراید مهاجرین افغان از سال‌های اول انقلاب تا کنون بدست آورده بودم، علاقمند شدم تا با جمع آوری فهرست کاملی از شرح حال و نمونهٔ شعر شعرای معاصر افغانستان را به هموطنان خـود مـعرفی

۱-گرفته شده ازکتاب درسی افغانستان.

۲-وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَالَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحَٰتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانتَصَرُوا مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُوا

قرآن کریم (سورة الشعراء آیهٔ ۲۲۶ - ۲۲۷ ترجمهٔ الهی قمشه‌ای).

کنم.همچنین دوستداران زبان و ادبیات فارسی بتوانند با مطالعه این مجموعه به آسانی شعرا و نوع شعر این سرزمین را بشناسند.اما از آنجایی که بنده در آلمان سکونت داشته و از کشور مورد تحقیقم دور بودم، به کتابخانه‌ها، مجلات و روزنامه‌های فارسی نیز دسترسی نداشتم.از طرفی دیگر در این سه دههٔ اخیر بر اثر تجاوز روسیه به افغانستان و پس از آن جنگ‌های خانمانسوز شماری از شاعران‌ما ناخواسته زادگاه خود را ترک کرده و در کشورهای جهان پراکنده شده‌اند.لذا در جهت تهیه این مجموعهٔ بزرگ دشواری‌های بسیارکشیدم به طور مثال برای تهیه شرح حال شاعری یا تهیه شعری با صرف هزینه‌ها و بوسیلهٔ آشنایانم در ممالک مختلف مهاجر نشین جهان، کتاب یا روزنامه‌هایی را تهیه کرده و روزنامه‌های لاتین را ترجمه نموده و با استفاده از لغتنامه‌های گوناگون کلمات مبهم اشعار را برای خواننده واضح کردم و شماری از واژه‌های پشتو و ار:و راکه در این چند دههٔ اخیر در زبان فارسی افغانستان رایج شده است با استفاده از فرهنگ‌های اردو و پشتو در پاورقی معنا نمودم.گردآوری اشعار این مجموعه از سال ۱۳۷۲ خورشیدی آغاز شده که بخش اول جلد اول با ۹۱ شاعر در سال ۱۳۸۰ خورشیدی و بخش دوم جلد اول با ۱۷۶ شاعر معاصر افغانستان در سال ۱۳۸۲ خورشیدی در مشهد بوسیله انتشارات (نشر نوند) به چاپ رسید.اکنون به حمدالله بخش سوم که آخرین بخش جلد اول می‌باشد به چاپ رسیده است، که در واقع همه بخش‌های چاپ شده پیشین را نیز دربر دارد و زیر عنوان شعرای عصر حاضر افغانستان که جمعاً ۳۱۲ شاعر به ردیف الفبا از (الف تا ذال) می‌باشد به سترس اهل قلم و علاقمندان شعر و ادب فارسی و بویژه پژوهشگران قرار می‌گیرد. جلد دوم شعرای عصر حاضر افغانستان انشاءالله به یاری خداوند متعال در فرصت‌های آتی چاپ خواهد شد.

بیشتر شعرهای این کتاب بیانگر:تعصبات، بی‌عدالتی، ظلم، عقب ماندگی حکومت‌ها، تجاوز، جنگ، فقر، تبعیض‌نژادی و مذهبی و مشکلات بی‌حدّ مردم مسلمان افغانستان می‌باشد، که سال‌های طولانی دیگران بر آن‌ها تحمیل کردند.و ظلم ستیزی، حماسه، ایثار، صبر و مقاومت امت مسلمان ما را نشان می‌دهد.این اشعار از زبان یک فرد نیست، گفته‌های صدها شاعر این مرز و بوم می‌باشد، که وضعیت حکومت‌ها و مردم افغانستان را بطور واضح

و روشن منعکس می‌سازد و آیینه تمام نمای وضعیت سیاسی و اجتماعی این سرزمین در صد سال اخیر است.
شماری از شعرا که در این مجموعه آمده است تمام اشعار شان در اختیار من نبوده و آنچه آمده اشعاریست که در نزد من بوده است.
بخشی از اشعار این دفتر را سروده‌های شاعران جوان تشکیل می‌دهد،که شعرهای آن‌ها مانند خود شان جوان است. ما برای تشویق آن‌ها اشعار شان را در این مجموعه آوردیم.
ناگفته نماند که اثر حاضر ممکن است از جهاتی دارای اشکالاتی باشد، لذا از خوانندگان عزیز خواستارم اگر لغزشی را در این اثر می‌بینند مرا از نظریات پاک و انتقادات بی‌آلایش خود خوشنود سازند.

در این‌جا لازم است، از همسرم خانم سیما باباخانی (صابری) که مرا در گردآوری این مجموعه و مخصوصاً در نوشتن رایانه‌ای (کامپیوتری) یاری نموده و فرزندانم بی‌بی سلمه و سید دانیال که نوشته‌ها و واژه‌ها لاتین را برایم ترجمه نمودند،تشکر و قدردانی کنم.

در پایان از خوانندگان این کتاب خواهش می‌کنم که به پدر و مادرم دعا کنند که مرا رهنمود به دانش نموده‌اند.

از من مپرس که دور ز آغوش میهنم　　سال‌هاست که بار هجرت میهن کشیده‌ام
عمرم گذشت و جانم به‌لب رسید　　تاگردآوری این دفتر را نموده‌ام

سید جلیل صابری هروی اول بهار ۱۳۸۹ خورشیدی، هامبورگ.

زندگینامه مؤلف

سید جلیل صابری هروی، فرزند شیخ‌الاسلام حاج سید عثمان صابری (دعاخوان) در ۱۳۴۲/۱۰/۱۱ خورشیدی در شهر کهنه هرات بازار عراق گذر شاه حسین به دنیا آمد. درکودکی قرآن کریم، پنج کتاب، دیوان حافظ شیرازی، گلستان و بوستان سعدی را در نزد مادر خود شادروان فرخ باباخانی قاسمی (متولد ۱۳۱۳ هرات وفات ۱۳۸۵ خورشیدی مشهد) که زن پارسا، استاد و مربی قرآن بود فراگرفت. در سال ۱۳۴۸ خورشیدی وارد مدرسه گردید و دورهٔ ابتدایی و متوسطه را در مدرسه درب عراق و سیف بن محمد بن یعقوب هروی خواند. همزمان دانش‌های دینی، تاریخ و ادبیات فارسی را از درسگاه پدرش که عالم و روحانی مشهور هرات بود آموخت. پس از قیام ۲۴ حوت (اسفند) ۱۳۵۷ خورشیدی هرات، درس را ناتمام گذاشت و در ۵ فروردین ۱۳۵۸ خورشیدی همراه برادرش شهید سید جواد* به مشهد رفت و به صف مقاومت پیوست. صابری‌هروی

---

* - شهید سید جواد صابری در ۱۳۳۳/۳/۲ خورشیدی در هرات در خانواده روحانی چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را تا به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در زادگاهش خواند. پس از قیام ۲۴ اسفند ۱۳۵۷ خورشیدی هرات، به مشهد هجرت نمود. در ایران به مجاهدین پیوست. وی نخست به حزب‌الله افغانستان (هرات) و پس از آن به حزب وحدت اسلامی افغانستان، کارهای جهادی و تبلیغاتی علیه کمونیست‌ها در افغانستان می‌کرد. با پیروزی مجاهدین در هرات (سال ۱۳۷۱ خورشیدی) نماینده دفتر تبلیغات مجاهدین هرات بود. تااینکه پس از ۱۴ سال مبارزه و جهاد مسلحانه علیه روس‌ها و دست نشاندگانشان، در روز پنجشنبه ۱۳۷۲/۷/۱ خورشیدی توسط گروه از خدا بی‌خبر و تشنهٔ قدرت در شهر فرهنگ‌پرور هرات بشهادت رسید. اگرچه همان روز خبر شهادت وی را از تلویزیون و رادیو هرات پخش کردند، ولی پسان‌ها معلوم شد که مرگ او از پیش برنامه‌ریزی شده بود. در تشییع جنازه‌اش هزاران نفر شرکت داشتند. پیکر سید را در گذرگاه مهدی (ع) روستای جبرئیل هرات به خاک سپردند. از وی سه فرزند بجا مانده. «روانش شاد و یادش گرامی باد».

شعر زیر در سنگ قبرش نوشته شده:

عزیزان زاده زهرا (س) سفر کرد — که با خون شهادت رویش تر کرد

غریبانه زدند آتش به جانش — که سوزاندند مغز استخوانش

مدت دو سال در ایران و پاکستان مشغول کارهای جهادی بود. در بهار ۱۳۶۰ خورشیدی از پاکستان به آلمان هجرت کرد. در آلمان به اطلاعات خود افزود و بیشتر وقت خود را صرف مطالعه کرد.او با جراید و مجلات مهاجرین افغان همکاری داشت. از سال ۱۳۶۵ خورشیدی به گردآوری اطلاعات تاریخی، زندگینامه بزرگان افغانستان و روز شمار افغانستان نمود، که حاصل آن (نسخهٔ دست نویس مؤلف) می‌باشد،که در چند دفتر نوشته و تا کنون به چاپ نرسیده است.از دیگر آثار وی بخش اول و دوم جلد اول شعرای عصر حاضر افغانستان است که بطور جداگانه در سال ۱۳۸۰ و ۱۳۸۲ خورشیدی در مشهد بوسیله انتشارات (نشر نوند) به چاپ رسیده و حالا بخش سوم همین اثر بانضمام دو بخش قبل در اختیار ادباء و ادب دوستان محترم قرار دارد. سید جلیل الآن با خانواده‌اش در هامبورگ زندگی می‌کند.

هامبورگ ۱۵ / ۹ / ۱۳۸۸ خورشیدی، سیما باباخانی (صابری).

ص ۲۱

آئینه

محمدیوسف آئینه فرزند یعقوب، در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در کابل دیده بدنیا گشوده، پدر و اجدادش اصلاً قندهاری بوده و از سلسله نورزائی می‌باشند. وی از دانش یافته‌گان دبیرستان (لیسه) نجات بود، اما نه تافراغت، او ازکلاس و فرهنگستان (آکادمی) بازمانده، و چون به شعر و شاعری علاقهٔ داشت، به مطالعات خود افزود، و زبان‌های انگلیسی و آلمانی را فراگرفت. وی اشعار زیادی سروده است که در روزنامه‌ها، جراید و مجلات کشور به چاپ رسیده. آئینه از ترجمانی وارد نان پیدا کنی شده در همه دوایر مطبوعات از قبیل رادیو، انیس، آژانس ماموریت داشته و هم در مدیریت‌های مجله اقتصاد، سینما، صحنه کابل بلدیّه (شهرداری)، مجله برگ سبز و اطلاعات و تبلیغات وزارت زراعت ایفای وظیفه نموده و چرخش نشریات این‌ها به اراده او تکیه داشته است.

وی همچنانکه یک شاعر نو پرداز و پخته گوی بود درتصنیف سازی و آهنگسازی مهارت داشت و چکامه‌های او، بارها از رادیو افغانستان وکنسرت‌ها شنیده شده است.وی پس ازکودتای کمونیستی (۱۳۵۷/۲/۷ خورشیدی) در افغانستان کابل را ترک کرد و به پاکستان مهاجرت نمود.اشعار و مقالاتش در جراید و مجلات مجاهدین در پاکستان و ایران به چاپ رسیده است. از تالیفات او می‌توان: شیشه، چشم، ترازو، آونمک، تار، نوای عشرت و بستان صفت را نام برد. محمدیوسف آئینه، با روی کار آمدن دولت اسلامی در افغانستان به کابل بازگشت و در زمان زمامداری طالبان دو باره به پاکستان و به شهر پیشاور کوچید. سرانجام در ۲ / ۱۱ /۱۳۸۰ خورشیدی در پیشاور درگذشت. پیکرش را به کابل بردند و درگورستان شهدای صالحین به خاک سپردند.

بهار بلخ

نوازنده را گو،که تاری زند / سراینده را گو،سرود افکند
بهار نو آئین و دور نوین / گزین بلخ بامی درین سرزمین
عقابان البرز* فارغ زبند / درفشان گردون شکاف بلند
ز ایوان گشتاسپ** آتش پرید / جهان را به گل‌های سرخ آگنید
گل سرخ چون جام سوما بدشت / بر افروخت آتشگه‌ای زر دهشت***

---

*- البرز: نام رشته کوه‌ای است در ایران که در شمال استان تهران قرار دارد. این کوه از جمله کوههای شمال ایران بحساب میرود و از جنوب استانهای گیلان و مازندران به هزارمسجد و قراداغ در خراسان ادامه یافته و در افغانستان به کوههای هندوکش می‌پیوندد. بلندترین نقطه این کوه قلهٔ دماوند است که ۵،۶۷۱ متر ارتفاع دارد و نیز بلندترین نقطهٔ ایران محسوب می‌شود.

**- گشتاسپ پسر لهراسپ پادشاه کیانیان بوده، و نیز نام پدر داریوش بزرگ هخامنشی می‌باشد.

***- این نام در کتاب‌ها بصورت: زرتشت، زردشت، زردهشت آمده است، که معنی شتر طلایی رامی‌دهد. زرتشت را پیغمبر ایرانی گفته‌اند، تاریخ و جای ظهور او مشخص نیست ولی احتمال دارد که در سال‌های نخستین قرن ششم قبل از میلاد بوده باشد و جایگاه فعالیت او نیز در حوضه رودهای جیحون - سیحون، باکتر (یعنی بلخ امروزی) در مناطقی بوده که مردم اسکان یافته‌ای در آن‌ها مستقر شده بودند و تحت فشار حملات خانه‌بدوشان استیپهای اوراسی قرار داشتند. زرتشت دنیا را به صورت میدان جنگ خیر و شر می‌دید. مقدر است که بالاخره خیر پیروز به شود؛ ضمناً این به عهده انسان است که با کارها نیکویش جانب خدای نیکی را در مقابل خدای شر بگیرد. شاید هم بینش زرتشت وضع تاریخی زمان و مکانی را منعکس کرده که این پیامبر در آن زندگی می‌کرده‌است. در مناطق مرزی بین خانه‌بدوشان اوراسی و همسایگان اسکان یافته آن‌ها، یک جنگگاه مرزی همیشگی وجود داشت که در آن جناح اسکان یافته امیدوار بود که بالاخره پیروزی قطعی را از آن خود کند و زرتشت دراین مصاف تاریخی البته دشمن نظامی خانه‌بدوشان گردیده بود. برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب تاریخ تمدن، مؤلف ارنولد توین‌بی ترجمه دکتر یعقوب آژند، ص ۱۸۹ - ۲۱۳ و ۲۲۰ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی تهران. و نیز شهید دکتر محمد جواد باهنر در این مورد چنین می‌نویسد: از آنجا که برخی روایات اسلامی زرتشتیان را اهل کتاب معرفی کرده و قرآن (سورهٔ حج آیهٔ ۱۷) آنان را در ردیف پیروان ادیان آسمانی آورده است، بعید نیست که دین زرتشت از اصل آسمانی بوده است و در این صورت خدای یگانه معبود و خالق معرفی شده باشد، چنانکه در تصوری که از «اهورا مزدا» می‌کنند این معنی بنظر می‌رسد، اما مسلماً تعلیمات اصلی دین زرتشت دستخوش تحریف‌های فراوانی شده است و شرک و خرافات در آن راه پیداکرده است. موضوع یزدان و اهریمن (دو خدای خیر و شر) که در ابتدا بصورت معقولتری مطرح شده بود رفته رفته در مقابل «اهورا مزدا» دو خدای مستقل شدند و «ثنویت» (دوگانه پرستی) و شرک در دین زرتشت نفوذ کرد. و نیز در پیرامون «اهورامزدا» الههٔ دیگری با صور گوناگون پدیدار شد و خدایان باستانی اعصار اولیهٔ اقوام آریائی که شمارهٔ آن‌ها به صدها و هزارها می‌رسد باهاله‌ای از مجد و عظمت بار دیگر در «اوستا» ظهور کردند. و نیز در

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

نخستین گل پیشرس در بهار — گل سرخ آراست طرف مزار
صبا برسر سبزه یاقوت ریز — هوای سحر در چمن مشکبیز
زبام شبستان و دیوار کاخ — ز هرکوی‌و برزن به‌هر باغ‌و شاخ
هزاران گل لاله رستن گرفت — ولی باگلی هم شگفتن گرفت

بهار گل سرخ در نو بهار — بجا مانده از اسپه‌ها یادگار
زیارت کنان تا در آستان — سوی بلخ گردد جهانی روان
بسیاری فتد چشم در چشم‌ها — شود دل به دل صد هزار آشنا
درین «ژنده» بالا و جشن سترگ — شود دور هم حلقه خورد و بزرگ
بشادی سپارند اوان گل — به شهر مزار و به دوران گل

نه ریشی دانا و دهقان پیر — ز گفتار جاماسپ* و پند زریر
بسی نکته‌ها خفته اندر کتاب — که گویاست برحرمت آب وخاک
اگر، بلخ، بایست یا در، مزار — و یا، کابل و غزنه و قندهار
روانیم در پرتو آفتاب — بسوی هدف مثل پرّان عقاب
گل سرخ و بلخ گزین، شادباد — وطن با وطن پر در آباد باد

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

بارهٔ کتاب زرتشتیان «اوستا» چنین می‌نویسد: اوستا کتاب معروف زرتشتیان است، و معروف است که روی ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده بود. و جمعاً ۲۱ جلد بوده است که قسمت های آن Nasks «نسک‌ها» نامیده می‌شد. و قسمت عمدهٔ آن در حملهٔ اسکندر از بین رفته است. و فقط ۸۳ هزار کلمه از آن باقی مانده وگویا در ابتدا ۳۴۶ هزار کلمه بوده است. مهمترین قسمت های آن «گاتها» (سرودها و مناجات) است که گویا گفته های اصلی زرتشت می‌باشد. برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب دین شناسی تطبیقی تألیف شهید دکتر باهنر، ص ۲۶ و ۷۰ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی ایران.

*-جاماسپ وزیر گشتاسپ و داماد زرتشت بوده است.

چراغ

در کلبه ویرانه و در کاخ فلک خار!
در جنگل و پیغوله و صحرا
در خوابگه قیصر و کسرا
بر بستر بیمار
در رهگذر باد
بر تاق و رواق و سنگ قبری گمنام
آنجا که شهید یست جوانمرگ به کام
در شهر غم آباد
در بابل * عشرتکده مردم جبار
در ناپل ** زیبا
برخفته، گرسنه‌ای فراروی زمین
بر ریگ زده پهلو و سنگش بالین
بر آب و هوا
در ظلمت شبها که سحر نیست پسینش
در گرمی و سردی
در غربت و دوری
از خانه و کاشانه و میهن
دلهای تهی
نومید ز روزگار و فردای بهی
یاران پراکنده فسوسا!
بی خبر

---

* -بابل: در قدیم شهری بوده در عراق.

** -ناپل (Napoli): بندر و شهریست در جنوب ایتالیا.

بی اثر
رفتند و گسستند
دیگر نه صدائی نه پیامی نه سلامی
نیمی ته خاک
نیمی به مغاک
دیگر نه شوی شاد به یک طرفه پیامی
دیوان جهانکوب بشر خوار قرون
با آتش و خون
افتاده بجان آدمیزاد کنون
گسترده پر و بال
تاریکی و ظلمت
ای وای خدایا (جل جلاله)
بنگر به نیاز شهر تاریک زده
محروم چراغ !!!(۱)

آتش (صادق)

خانم فریبا آتش (صادق) هم شعر می‌سراید و هم مقاله می‌نویسد. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در شهر زیبای کابل پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. دبیرستان را در مدرسه عالی زرغونه به پایان رستاند و شامل دانشکده زبان و ادبیات دانشگاهٔ کابل گردید. در سال ۱۳۶۶ خورشیدی از همین دانشکده در رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن به عنوان خبرنگار در جریده پامیر، روزنامه هیواد (وطن)، اخبار و مجلهٔ علمی دانشگاهٔ کابل و همچنان با ادارهٔ هنر و ادبیات رادیو و تلویزیون افغانستان کارکرد. در سال

---

۱ - پرطاووس، ص ۲۸ چاپ ۱۳۶۴ خورشیدی. پاکستان مؤلف محمدحنیف، حنیف بلخی؛ مجله میثاق خون دور دوم نشراتی - سال ۵ شماره ۷ ماه میزان(مهر) ۱۳۶۹ خورشیدی شماره مسلسل ۷۳ چاپ پاکستان پیشاور، جمعیت اسلامی افغانستان؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه و یاد داشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

۱۳۷۱ خورشیدی به تاجیکستان کوچید و در شهر دو شنبه ماهنامهٔ پیوند را منتشر کرد. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی به آلمان مهاجرت نمود. وی اکنون در شهر ارلانگن آلمان زندگی می‌کند.

دشت غم

لاله‌ی یاس بیابانی منم — شمع گریان شبستانی منم
عقده‌ها اندر گلویم خفته است — شاخ بی‌برگ زمستانی منم
کس زبانم را نداند بی‌گمان — شعر بی‌مفهوم دیوانی منم
در سکوتم هست غوغایی نهان — شیون خاموش توفانی منم
قصه‌ها چون شب مرا در دل بود — پرده بر راز پنهانی منم
با خموشی ریزم اندر دشت غم — برف سنگین زمستانی منم
لاله‌سان دارم به قلبم داغ‌ها — طفل غم پرورده دامانی منم
دارم اندر بی‌نشانی‌ها نشان — گنجم و در کنج ویرانی منم

نالهٔ درد است آغاز خروش
زندگی را فصل پایانی منم

یار جانباز

مُردم از خاموشی ای دل ساز و آوازی کجاست
بهر جان قصه گویم قصه پردازی کجاست
ز آشنایان می‌کند بیگانه‌ام این راز غم
همدم و هم‌صحبت و هم‌بزم و هم‌رازی کجاست
رنج و درد و غصه باشد در دل من جاگزین
آنکه با شادی دلش را است آنبازی کجاست

عقده‌ها دارم ولیکن هیچ‌کس بازش نکرد
یک سخنگوی و سخن سنج و سخن سازی کجاست
پای دل بستن به مهر هرکس و ناکس خطاست
یار آشوب آفرین و نقش‌پردازی کجاست
(آتشم) من آتش پر شعله و سوزان عشق
تا دل و جانش بسوزم یار جانبازی کجاست

آخوندزاده

جمال عبدالناصر، آخوندزاده در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در هرات به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۹ خورشیدی پس از رهایی پدرش از زندان به جمهوری‌اسلامی ایران مهاجرت نمود. در ایران مشغول تحصیل گردید و در سال ۱۳۷۱ خورشیدی پس از پیروزی مجاهدین، به افغانستان بازگشت. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در آزمون‌های کنکور شرکت کرد و وارده دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه هرات گردید. در ۱۵ سالگی با شاعر محلی «سمن بوی بادغیسی» آشنا شد و از آن زمان علاقه‌مند به شعر و شاعری گردید. اشعار جمال عبدالناصر در نشریات مهاجرین افغان در ایران و نیز در جراید و مجلات هرات و کابل منتشر شده است.

مثنوی زخم

زخم یعنی: زینت اندام ما — هرکجا ناله‌ست جوشد نام ما
ما تفنگ‌ها را به خون خو داده‌ایم — ما به آتش‌ها تکاپو داده‌ایم
خشم طوفان‌ها ز ما آبستن است — قله‌های عشق ما را مدفن است
موج یعنی: قوت بازوی ما — مرگ اگر مرد است آید سوی ما
ما از آن سوی شهامت آمدیم — ما به دیدار شهادت آمدیم
آمدیم از جنگ، اما خسته نه — دست بشکسته به گردن بسته نه
کوله بار ما همه ایثار عشق — مقصد ما دوستان دیدار عشق

مـی‌رویم لبـریز از گـرداب خـون / مـی‌رویم مسـتانه تـا شـط جنون
هم رکاب سجده تـا محراب عشـق / خـالی از افسـانه گـرم خـواب عشـق
دست‌هـا طـغیانگر و بـی حـوصله / گـام‌ها مـان هـمچو بـال چـلچله
می‌رویم آن‌جـا کـه نـامش آشـناست / می‌رویم آن‌جا که سر از تن جـداست
می‌رویم افـتان و خـیزان مـوج مـوج / تـا اقـامتگاه یـاران تـا بـه اوج
کـوه یـعنی: گـام‌های سـخت مـا / آتش و خـون است هـرجـا رخت مـا
از بـرادر پـای او را دیـده ایـم / از پـدر دسـتش فـقط بـوسیده ایـم
سـینهٔ مـادر بـه خـنجر چـاک شـد / چـادر خـونین خـواهـر خـاک شـد
کـودکانیم و پـدر گـم کـرده ایـم / عـید، بـر عکسش تـبسم کـرده ایـم
بوسه جز سیلی هجران نیست نـیست / جز پدر درمان طفلان نـیست نـیست
مـا بـه شب مـهتاب بـرپا مـی‌کنیم / انـقلابی نـاب بـرپا مـی‌کنیم
بـاز مـی‌سازیم مـا سـرچشـمه را / بـرج‌های خسـتهٔ انـدیشه را
تـا تـولد بـاز مـی‌تازیم مـا
بـاز هـم مـحراب مـی‌سازیم مـا

دعاکن

دعـاکـن پـرنده! کـه بـاران بـیاید / بـه شـهر و دیـارم بـهاران بـیاید
دعاکن پرنده! که یک آسمان ابـر / به دیدار ایـن دشتِ ویـران بـیاید
سیاهی بمیرد، سحر جـان بگـیرد / و خورشیدِ خوبِ درخشان بـیاید
دعاکن که دسـتانِ پُـر مـهرِ مـادر / به امدادِ این چشـم گـریان بـیاید
دعاکن که برقی پر از شادی و شور / بـه چشـمان امـیدواران بـیاید
دعاکن،دعاکن،دعاکـن،دعـاکـن
دعـاکـن پـرنده! کـه بـاران بـیاید

کابل ۱۳۷۸/۸/۲ خورشیدی(۱).

---

۱ - مجلهٔ هـفت قـلم سـال اول، شـمارهٔ اول، عـقرب (آبـان) ۱۳۷۳ خـورشیدی چـاپ هـرات؛ در دری فـصلنامهٔ ادبی،هنری،فرهنگی شمارهٔ ۱۳ - خزان ۱۳۸۰ خورشیدی مشهد.

آخوندزاده

کبری آخوندزاده در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در بامیان باستان، که در حقیقت بام جهان* است، پا به عرصهٔ زندگی نهاد. سروده هایش در کتاب گیسوان گیج و مجله خط سوم منتشر شده است. از اوست:

شعله‌ور

دو پلکم شعله‌ور از تو، دلم دریای توفانی — کمی در من توقف کن دو چشم سبز روحانی
دلیل دست‌هایم را نمی‌پرسی چرا تنهاست؟ — بمان، تقدیم چشمانت دو دست سرد زندانی
تمام لحظه‌ام ناخوش ولی با تو تماشایی است — تو و این روز و آرامش من و شب‌های طولانی
بیا و رنگ خوبت را کمی با من تعارف کن — بسوزان گریه‌هایم را بسوزان نرم و پنهانی
تمنا می‌کنم روزی صدایت را شکوفا کن — بخوان آواز دریا را به آن سازی که می‌دانی
بخوان آواز دریا را بسوزان ساحل ابری
منم آن چتر پر آتش، تو خواهش‌های بارانی

۱۳۸۳ خورشیدی(1).

---

* - بامیان «بام میان»، به پارسی قدیم "شیر بامیکان" و به فارسی نو "شیر بامیان" (امیر بامیان) خوانده می‌شود. «شیر» و یا «شاذ» در آن زمان به ملک و امیر گفته می‌شده است (رجوع شود به کتاب ایرانشهر).ـــ نام این شهر در اصل بام میان (بام میکان) است یعنی بام وسط شهرها (تخت میان شهرها و یا به زبان امروزی عروس شهرها). معنی دیگر بام در زبان پارسی جای درخشش و طلوع را می‌دهدـــ بامیان پیش از اسلام از مراکز مهم بوده و بیش از ۲۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. شهر بامیان در درهٔ پر آبی در بخش علیای کوه‌های بابا قرار گرفته است. این شهر پیش از اسلام عبادتگاه بوداییان جهان بوده و از سرزمین‌های دور مانند: ژاپن، چین، هند و... برای عبادت به این منطقه سرازیر می‌شدند. از قرن سوم هجری به بعد بامیان چند مرتبه مورد حملات بیگانگان قرار گرفته و ویران شده که آخرین آن بدست امیر عبدالرحمن خان (زمامدار افغانستان) و طالبان به خاک یکسان گردید. جهت معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب‌های: ایرانشهر برمبنای جغرافیای موسی خورنی (متعلق به دورهٔ ساسانیان) تألیف پروفسور یوزف مارکوارت ترجمه دکتر مریم میر احمدی، ص ۱۸۳ چاپ ۱۳۷۳ خورشیدی تهران؛ اشکال العالم تألیف ابوالقاسم احمد بن جیهانی ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، ص ۱۷۱ و ۱۷۲ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی مشهد؛ مسالک و ممالک تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری به اهتمام ایرج افشار، ص ۲۱۹ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی ایران.

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) شماره ۷ بهار ۱۳۸۳ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید

آخوندزاده(صدیق هروی)

قاضی ملا محمد صدیق آخوندزاده فرزند علی‌محمد خطیب، معروف به آخوندزاده کابلی و متخلص به صدیق. در سال ۱۲۴۲ خورشیدی در هرات متولد شد. شاعر، ادیب، تذکره‌نویس و خوشنویس بود. ادبیات فارسی و عربی را نزد دانشوران زادگاهش خواند. ریاضی، هندسه، جفر، نجوم، رمل و فلسفه را در هرات از نزد مولوی غلام رسول هندی فراگرفت. خط نستعلیق، ثلث، نسخ و شکسته را خوب می‌نوشت. شهرت عمدهٔ وی به خاطر تألیف تذکره‌ای به نام تذکرةالنساء است که آن را در ۱۲۸۷ خورشیدی نوشته و زندگی نامهٔ ۱۴۰ بانوی شاعر فارسی و تازی‌گوی را در آن آورده است. وی در عهد امیر عبدالرحمن خان به کابل رفت و در آن‌جا سردار نصرالله خان نائب‌السلطنه و سایر شهزاده‌گان را درس می‌داد. در زمان جلوس شاه‌امان‌الله دو باره به هرات بازگشت و در هرات به آخوندزاده کابلی شهرت یافت. او در هرات سمت قضاوت و رئیس انجمن ادبی هرات را به عهده داشت. ملا محمد صدیق در نظم و نثر از بیدل پیروی می‌کرد و شعر او سرشار از تشبیهات پیچیده و تلمیحات گوناگون است.از وی جز تذکرةالنساء، تنها نوشته‌های پراکنده به‌جا مانده است. سرانجام در روز جمعه ۸ دلو (بهمن) ۱۳۲۳ خورشیدی در هرات درگذشت و پیکرش را در کناره آرامگاه مولانا عبدالرحمن جامی به خاک سپردند. اینست نمونهٔ شعرش که در ترمیم پُل مالان هرات حاکم وقت را ستوده است.

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

ابوطالب مظفری؛گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۱۹ چاپ مشهد ۱۳۸۳ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار.

پُــــل مـــــالان کــــه ســـیلاب حـــوادث
غـــبار هـــستیش بـــرباد کــــرده
وزیـــر بـــی نـــظیر از راه تـــدبیر
اســـاسش را ز نـــو بـــنیاد کــــرده
بـــتاریخ بـــنایش گـــفت صـــدیق
شـــجاع الدوله خـــان آبـــاد کــــرده
۱۳۰۰خورشیدی.(۱)

آذر

مـــن از ژرفـــای دوزخ مـــی‌سرایـــم ـــــ ســـرود حســـرت انـــدوه اَلم را
ســـراســـر ضـــجّه و آه و فـــغان است ـــــ کـــه خـــواهـــد تـــاب آرد ایـــن ســـتم را

تیر ۱۳۷۲خورشیدی کابل.

هما محتسب زاده در شعر آذر تخلص می‌کند، در پاییز ۱۳۳۰ خورشیدی در هرات به دنیا آمد. تحصیلات دبستانی و دبیرستان را در هرات به پایان رساند و از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از پایان درسش به تدریس در مدارس کابل پرداخت. اولین شعرش در بیست سالگی در روزنامهٔ اتفاق اسلام در هرات به چاپ رسید. خانم آذر در سال ۱۳۷۴ خورشیدی افغانستان را ترک کرد و اکنون در آلمان زندگی می‌کند. اینست دو نمونهٔ کلام این بانوی سخنور:

---

۱ - معاصرین سخنور،ص ۲۵۰ چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل تألیف مولوی خال محمد خسته. آثار هرات،ص ۲۰۵ تا ۲۰۹ چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات تألیف استاد خلیلی؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۳ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه و نیز خطاطان و نقاشان هرات از ادوار تیموری تانخستین سالگرد جمهوری،ص ۲۶۱ چاپ ۱۳۵۳ خورشیدی، تألیف علی احمد نعیمی وگرد آوری میر عبدالعلی شایق.

فریاد

من از فضای خالی از آئینه و بهار
از اندرون کلبهٔ تاریک
بی نور و بی سرور
از شهر بی درخت
بی شادی و سرور
فریاد می‌کشم.

***

من از دیار بی هنران بر سریرها
از قلب‌های عاشق آماج تیرها
از کوچه‌های سرداب
از انجماد دریا
از مرداب
فریاد می‌کشم.

***

ز آنجا که میخ ها
بر تارک بشر
کوبیده می‌شوند
ز آنجا که خون و مغز جوانان و کودکان
از سنگ فرش کوی و خیابان و رهگذر
روبیده می‌شوند.

***

از دشنه‌های کینهٔ بیگانه دوستدار

از انجماد قامت مردان فراز دار
از غُرّش هراس برانگیز بمب ها
از دخمه‌های تیره و بی روزن
بی نور، بی هوا
فریاد می‌کشم.
***
ز آنجا که سالهاست
تابوت نعش نهضت آزادگی
بر دوش جادوان جنون می‌گردد
من از گلوی زخمی مادر
من از گلوی زن
زیر فشار پنجه بیداد اهرمن
فریا می‌کشم.
***
فریادهای خُفته به غمخانهٔ درون
آوای نارسا
باری
ازین فضا
وین محبس عذاب ندانم چسان رهید
گر بشنوند دوزخیان این نوای من
خاموش می‌کنند به خواری صدای من.

می‌سوزد

تا عشق تو در دلم نهان می‌سوزد   جانم ز غمت شراره سان می‌سوزد
ای کشورم ای همیشه در خاطر من   از هجر توام روح و روان می‌سوزد

هـــرگاه بـه یـادت غـزل آغـاز کـنم — از یـــاد تـو خـامه و زبـان مـی‌سوزد
زان شعله که دشمنت به جان افکنده است — بـر پـیکر مـا تـاب و تـوان مـی‌سوزد
پـــائیز فشــرده‌ایـم و گـویی بـا مـا — در خـــانهٔ فــصل‌ها زمـان مـی‌سوزد
دور از تـــو در انـجماد الفت مـحصور — جــان بـا تـو در آتش روان مـی‌سوزد
مـا خـیل پـرندگان هـجرت تـا چـند — نـظّاره کـنیم کـه آشـیان مـی‌سوزد[1]

آذرخش

سرور آذرخش، در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در شهر مولا علی (ع) یعنی مزارشریف زاده شد. شاعر و داستان نویس است. تحصیلات مقدماتی را در مکتب زادگاهش فراگرفت. در سال ۱۳۴۶ خورشیدی دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ باختر مزارشریف گذراند. پس از آن، به کابل کوچید. در سال ۱۳۴۹ خورشیدی از دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه کابل، دانشنامهٔ لیسانس گرفت. آذرخش از ۱۳۴۰ خورشیدی به سرودن شعر و داستان نویسی روی آورد و نخستین داستان‌ها و شعرهایش در روزنامهٔ بیدار مزارشریف به چاپ رسید. پس از آن، نوشته‌ هایش را در مجلات بلخ و ژوندون(جوانان) که در کابل منتشر می‌شد، به چاپ رساند. با کودتای کمونیستی ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی به پیشاور مهاجرت کرد. در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به کانادا کوچید. اشعار و مقالاتش در جراید مجاهدین به چاپ رسیده است. از آثارش مجموعهٔ شعر یسنای تلخ حجم مصیبت (پیشاور، ۱۳۷۶ خورشیدی)؛ رمان آوار شب (پیشاور، ۱۳۷۷ خورشیدی)؛ منظومهٔ بلند هبوط باد (مجموعهٔ شعر پیشاور، ۱۳۷۷ خورشیدی)؛ مصیبت نامهٔ هابیل (داستان پیشاور، ۱۳۷۷ خورشیدی) و رازهای قَلعهٔ قرمز (داستان پیشاور، ۱۳۷۹ خورشیدی) را می‌توان نام برد.

---

۱ - شعر زنان افغانستان، ص ۲۱ تا ۲۴ چاپ ۱۳۷۹ خورشیدی فرانسه، به کوشش مسعود میرشاهی و نیز مجلهٔ راه شمارهٔ اول، سال اول اسد ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ آلمان.

ناقوس باد

شب شد، بیا که بارقه‌هایی برآوریم — چتر شهاب صاعقه سایی برآوریم
زان پیش‌تر که قصهٔ مجنون رود زیاد — یک‌دم ز سر گره قبایی برآوریم
زنگار فصل حادثه رخسار ما فسرد — آیینه از تبار حنایی برآوریم
در ماتم جدایی فریاد و حنجره — از واژه‌های اشک، رثایی برآوریم
پرواز را به قلّهٔ تبعید می‌برند — تا فرصتی است، بال همایی برآوریم
در سایه‌سار قافله‌های سکوت شب — طرح سحر ز بانگ درایی برآوریم
ناقوس مرگ می‌زند این بادِ دوره‌گرد — از تیرهٔ شراره لوایی برآوریم

۱۳۷۷ خورشیدی پیشاور.

خروج از خط

نسیم بوی تو آورد
نسیم بوی تو آورد و داغ
داغم کرد

نسیم بوی چپق داشت
و بوی ماهی کنسرو

نشستم و به رثای تو
گریه سر کردم.

سرودی در مایهٔ دلتنگی

شب که در مایهٔ دلتنگی
پیش آیینه حدیث غم غربت گفتم
سینهٔ نازک آیینه
ناگهان سخت
ترک برداشت.

قصهٔ دل نه، که آهن

«زخمه بر تار دل من مزنید
درد دارم به خدا درد»
گفت شوریده نسیم.

«از سفر می‌آیم
سفری که آغازش
وسعت قعقعهٔ اسکلت لحظهٔ فرجامی بود
سفری که آغازش
فرصت قهقههٔ قحبهٔ بدنامی بود...»
گفت نالیده نسیم.

«در تمامی توالی سفر میدیدم:
نارنها که همه
پیرهن ز آتش جواله به تن می‌کردند
نارونها که همه
مویه در سوگ چریکان چمن می‌کردند...»
گفت گرییده نسیم.

«از رهٔ دور سفر می‌آیم
سفری که انجامش
قصهٔ قلعهٔ جادو و پریها بود
قصهٔ سرخ پری، سبز پری
قصهٔ دیو دو سر
قصهٔ یورش و شبخون
قصهٔ دیده و جیحون
قصهٔ در به دریها بود
قصهٔ سنگ
قصهٔ دل نه، که آهن
قصهٔ هایل رهن
قصهٔ باز فرو رفتن کِشتی به کویر وهن
سفری که انجامش
قصهٔ پرده دریها بود
قصهٔ قلعهٔ جادو و پریها بود
سفری که انجامش...»
گفت موییده نسیم.

«زخمه بر تار دل من مزنید
درد دارم به خدا درد»
گفت با گریه نسیم.(۱)

آذرمهر

سید حسن آذرمهر در سال ۱۳۶۹ خورشیدی در شهر زیبای کابل بدنیا آمد. در کودکی با خانواده‌اش به مزارشریف کوچید. وی از سال ۱۳۸۴ خورشیدی به شعر و شاعری روی آورد و از اعضای انجمن آزاد نویسندگان بلخ و انجمن قلم افغانستان می‌باشد. آذرمهر اکنون در مزارشریف مشغول تحصیل است. این است دو نمونه کلام این جوان سخندان.

برای کودک مهتاب

رسد که باز سر ما پر از ستاره شود   به گوش خلوت ما شعر گوشواره شود
سکوت سبز سپیدار ساز سر بکند   صدای وحشی پاییز پاره، پاره شود
رسد که دوش سپید و شکفتهٔ دریا   برای کودک مهتاب گاهواره شود
کسی ز عشق سخن گفت، گُل کند دهنش   کسی ز جنگ سخن گفت، سنگواره شود
یکی برای قناری شعر خود می‌گفت
رسد که باز سر ما پر از ستاره شود

شنبه ۱۳۸۵/۱/۱۹ خورشیدی، مزارشریف.

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۵ و نیز، یک شاخه به سوی نور (نمونه های شعر معاصر دری)، ص ۵ تا ۱۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور پاکستان، به گوشش وگزنیش: سید فریدون ابراهیمی و ضیااحمد صدیق افضلی؛ فصلنامهٔ ادبی، هنری و فرهنگی دُرّ دری، شماره ۱۳ خزان ۱۳۸۰ خورشیدی، مشهد.

هزار قرن خموشی

نگفتمت که در این ورطه عشق حرف کم است　　تــمام هســتی آیـینه پـایمال غــم است
نگـفتمت کـه در ایـن‌جا غـریو زنـدانـیست　　هـر آنـچه هست سکـوت سیاه دمـبدم است
کسـی بـه فکـر درخـتان بیشه اصـلاً نـیست　　بهار فصل رکـود است، فـصل دیـدن نـیست
تــمام مــردم ایــن شــهر رهســپار شـبند　　خلاصه این‌که کسی مثل آب روشـن نـیست
دلم شــبیه تـمامی کــوچه‌ها تـنگ است　　غریبه ییست رها مانده از خودش، من نیست
کنون که پنجره هم بی‌خیال حـرف مـن است
هزار قرن خـموشی مـثال حـرف مـن نـیست

سه شنبه ۱۳/ ۶/ ۱۳۸۶ خورشیدی، مزارشریف.(۱)

آذری (حسینی)

سید علی اکبر متخلص به آذری حسینی در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در بادمرغان هرات پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. وی هم شاعر و هم مـقاله نـویس مـی‌باشد. اشـعار و مقالاتش در جراید و مجلات مجاهدین در ایران و در داخل کشور به چاپ رسیده است. در این‌جا دو نمونهٔ کلامـش را که از مجلهٔ هفت قلم و مجلهٔ اُمّت گـرفته شـده است درج می‌گردد.

---

۱ - یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

آتش طور

نـــژاد و شـــمعم اگـــر ذوق ســـوختن دارم   چـــوگل ورق،ورق آتش بـــه پـیرهن دارم
چـــو غـنچه عـقده‌ای از آتشم زسـوز درون   عـــجب مـــدار اگـــر آتشـین ســخت دارم
بـیاکـــه نـغمه‌ای داوودی‌ات زبـــر خـوانـم   کـــه درّ لفـظ چـــو فـرهاد در دهـــن دارم
شـبان وادی ایـمن کـجاست آتش طـور   نشـــان دوست تـــو دانـــی و درد مـــن دارم
ولی ز عشـــق پـــر از التـهاب دارم و درد   ولی چـــو مـــوج خـــروشنده پـرشکن دارم
بـــه شـمع راز دل خـــود نگـفتم و دیـدم   که داشت‌خود بـه‌زبان در دل آنچه مـن دارم

ز آب تـــاک ســـرشتند (آذری) گـــل مـــا
کـــه جـای خـون بـه رگـم بـادهٔ سخن دارم

خطاب به اُمّت

بـــر خـیز ! خـفته بـه غـفلت، بـهوش بـاش   دشـــمن پـی خـرابـی بـنیان اُمّت است
بنگر بـه صـفحه، صـفحه‌ای تـاریخ مسـلمین   آیـــات فـتح و نـصرت ایـمان اُمّت است
این قـله‌های شـامخ و ایـن جـلگه‌های پست   یـــاد آور ابـــهت دوران اُمّت است
بـــر بـام دهـــر، پـرچـم تـوحید، سـربلند   از یـمن خـون پـاک شـهیدان اُمّت است
«خیرالامم» به شان تو آمـد بـه مـصطفی«ص»   «نـورُالهـدیٰ» کـه شـمس فـروزان اُمّت است
جنات عـدن و «تـحتهاالانـهار» شبهه نـیست   گـــر جـایگاه و مـنزل پـاکـان اُمّت است
جـان بـرکفان تشـنه لب کـربلای عشـق   گـــلهای بـاغ و نـزهت بسـتان اُمّت است
احـقاق حـق و دادن جـان از بـرای حـق   بـنگر کـه خـط و مشـی بـزرگان اُمّت است
آزادگـــی و مـــردی و رادی و حـــریّت   ســـرمشق لوح دفـتر و دیـوان اُمّت است
گـــر کـاروان عـلم، بـه مـه پـی سـپرده است   ایـــن یک نشـانه، ز آیـه قـرآن اُمّت است

این عصر، عصر همدلی و اتحاد ماست　　این دوره، دوره‌ای سر و سامان اُمّت است

پا در رکاب توسن عزم و اراده کن

بر خیز! عرصه، عرصه‌ای جولان اُمّت است(۱)

آذری

مغفرت شاه آذری فرزند اکرم شاه در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در قصبهٔ درواز بدخشان باستان چشم به جهان گشود. مدرسه را در دبیرستان پامیر خواند. در سال ۱۳۵۸ خورشیدی شیفتهٔ شعر و شاعری شد. وی یک مجموعهٔ شعر و یک مجموعهٔ داستان و دو کتاب دیگر در باره تاریخ کندز و زادگاهش درواز آمادهٔ چاپ دارد. از او است:

راه خدا

ای خوشا روزی‌که تن در خاک و خون‌تر بینمت

سر جدا و پا جدا صد تُوتّه* پیکر بینمت

در ردیف رفتگان رفتهٔ راه خدا

با حسین و حمزه و بوفضل و اصغر بینمت

گرچه رفتی تشنه لب از کاسه گردون دون

آب نوش کوثر از اتبار حیدر بینمت

---

۱ - مجله هفت قلم سال اول شماره ششم و هفتم حمل و ثور ۱۳۷۳ خورشیدی هرات؛ مجله اُمّت ماهنامهٔ (دینی سیاسی فرهنگی) سال اول شماره اول جوزا «خرداد» ۱۳۷۹ خورشیدی چاپ جمعیت اسلامی افغانستان دفتر مشهد.

* - تُوتّه: تکه یا پاره.

در دل آتش فشـــان خـــفته در قـــعر زمـــین
صـد چکش خـورده بـه سـر تـا ایـنکه خـنجر بـینمت
بـــر گـــلون مـــفسد و مـــستکبران روزگـــار
در کـــف گـــوینده اللـــه‌اکـبر بـــینمت
گـــرچـــه از دهـــر دغـــل چـیزی نـدیدی (آذری)
ســـرخ رو و ســـر بـــلند در روز مـــحشر بـــینمت

آرزو

خرما طلبند و هم خـدا مـی‌خواهـند　　هم رزق شه و نـان گـدا مـی‌خواهـند
القـــصّه شـــبانان شـــما ای مـــردم　　یک تاج به سر، یکی به پا می‌خواهند

بیرجند ۱۳۷۳/۹/۲.(۱)

پرویز آرزو: بنابه روایت خانواده‌ام، در اوایل سال ۱۳۵۷ خورشیدی درکابل متولد شده‌ام، پدرم گل احمد، که خدا رحمتش کند، و مادرم از سرزمین خواجه عبدالله انصاری هروی هستند. در سال ۱۳۵۹، پیش از آنکه زادگاه و سر زمینم را بشناسم و بـافضای آن بزرگ شوم سرنوشتم با هجرت در ایران گره خورد و در اینجا تا دوم دبیرستان به تحصیل دانش پرداختم، سال ۱۳۷۲ خورشیدی برای ادامه تحصیل به هرات رفتم و در اواخر این سال هوای کار مطبوعاتی به سرم زد و در مجلهٔ و زین «هفت قلم» بخش شعر جوان را به عهده گرفتم.

خوب چرا شعر گفتم؟ راستش، جوادی* خـانواده‌ام را بـا هـنر آشـنا کـرد و ایـن مهمترین گرایشم به شعر بود. حالا این که چه قدر به شعر رسیده‌ام؟ این را نمی‌دانم. ولی جای شکرش با قیست که دردها بزرگم کرده است و اندوه را خوب می شناسم. بدین جهت

۱ - آوار آیینه، ص ۱۵۰ چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی مشهد، پرویز آرزو با مقدمه استاد واصف باختری.

* - علی جوادی (متولد کابل ۱۳۱۹ خورشیدی) یک تن از مسئولین حـزب وحـدت اسـلامی افـغانستان قـرارگـاه حزب‌الله حوزهٔ جنوب غرب می‌باشد.

سه سال است که در فضای شعر تنفس می‌کنم. جاذبه و ذوق شعری‌ام را در قالب‌های معمول: مثنوی، غزل، دوبیتی و..مورد امتحان قرار داده‌ام و حاصلش مجموعهٔ شعر«آوار آیینه» را آمادهٔ چاپ دارم (این مجموعهٔ در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در مشهد بچاپ رسیده است). اگر توفیق میسر شود. کشورم افغانستان، نقطهٔ تلاقی آرزوهایم است و عشق می‌ورزم به هموطنان مظلومم و نفرت دارم از همهٔ آن‌هایی که ارزش‌ها و آرمان‌های این ملت را به بازی گرفته‌اند.[1] غیر از مجموعهٔ ذکر شده تا اکنون چند مجموعهٔ دیگری هم از آقای آرزو در کشورهای مختلف مهاجر نشین جهان بچاپ رسیده است. پرویز اکنون در اروپا زندگی می‌کند.

مردان ستیز، افتخاری دارند امید به جنگ و کارزاری دارند
در وقت سخن دلاورانند همه هنگام عمل، عجب فراری دارند!

بیرجند ۱۳۷۳/۹/۳ خورشیدی.[2]

زخمهای بهاری

چشمه لبریز شد از مرگ حقایق در دشت
وفسردند بزرگان شقایق در دشت
نیزه بر قلب سحر خورد افق خونین شد
بعد از آن نوبت خواب آمد و شب سنگین شد
خواب خرگوشی ما تابه ابد باقی ماند
مرده شو رفت ولی خشت لحد باقی ماند
صبح در پیچ و خم جادهٔ شب زانو زد
عاقبت خشم تبر بر کمر ناجو زد
آسمان ابر شد و بارش لعنت بارید

---

۱ هفته نامه فریاد عاشورا ۳ جوزا (خرداد) ۱۳۷۵ شمارهٔ ۷۱ ایران مشهد.

۲- آوار آیینه ،ص ۱۵۰

زنده شد مرگ و در شهر، مصیبت بارید
جنگل سبز خدا بود که در آتش سوخت
خرمن همت ما بود که در آتش سوخت

زخمهای تن این قوم بهاری شده اند
و شبانان سرگردنه هاری شده اند
یک عطش بود که در بستر ما پوسیده
خنجری بود به زیر سر ما پوسیده
گردنی مانده به تن چوب و رسن می‌خواهیم
لایق هیچ نبودیم ، کفن می‌خواهیم [۱]

سرخ و سیاه

زمستان است و جنگل در هیاهو   اسیر گرگ ها گردیده آهو
زمین و آسمان، غرق سیاهی   و آتش شعله ور در کام ماهی
سراسر، دشت را مجنون گرفته   دل آئینه‌ها را خون گرفته
چکاوک ها فقط فریاد هستند   صنوبرها، اسیر باد هستند
سکوت چشمه لبریز شکست است   و فرزند سحر بی سرپرست است
خدایا، قلب باران را شکستند   و راه کعبه را زنجیر بستند
خدایا پیش رویت چشمه یخ شد   بهشتت طعمهٔ خیل ملخ شد
نه با موسیٰ نشان طور باقی است   نه با عیسیٰ دلی پرنور باقی است
شتر گم کرده صالح در بیابان   و ابراهیم سوزد در گلستان
به هر چاهی که داری یوسفی نیز   به هر جا قصّه‌های شمر و چنگیز
ندیدم هیچ نمرودی به چاهی   به هرجا یوسفی در بی پناهی
سرآغاز زمین تاریخ خون بود   بشر پروردهٔ دست جنون بود

---

۱ هفته نامه فریاد عاشورا ۳جوزا یاخرداد ۱۳۷۵ شماره ۱۷۱ایران مشهد.

گـره خـورد آبـروی شـیشه بـا کـوه
و جـنگل سبز شـد در فـصل انـدوه
از آن سـو نـاله و فـریاد آمـد
صـدای تـیشهٔ فـرهاد آمـد
در خـتان گـوش‌ها را بـاز کـردند
تـبرها، قـصّه را آغـاز کـردند
شکسـتند آخـرین‌های زمـین را
و سـوزانـدند بـرگ آخـرین را
تـمام شـاخه‌ها را سـر بـریدند
و گـلها روی فـردا را نـدیدند
زمسـتان خـیمه بـر روی زمـین زد
و داغ غـنچه‌ها را بـر جـبین زد
مـیان گـریه‌ها گـل کـرد زمـزم
و شب‌هـا را تـحمّل کـرد زمـزم
خـزان رفت و بـهار از دور آمـد
سـحر بـا خـوشهٔ انگـور آمـد
بـزرگان عشـق را هـاجر نـوشتند
سـرود تشـنگی از سـر نـوشتند
بـلندیهای مـردی پَست بـودند
کـه یـاران خـود، تـبر در دست بـودند
پـلیدان آب از هـاجر گـرفتند
تـبرها قـصّه را از سـر گـرفتند
شکسـتند آخـرین‌های زمـین را
و سـوزانـدند بـرگ آخـرین را
شـهیدان کـوچه را بـدرود گـفتند
بـزرگان عشـق را مـردود گـفتند
جـدا شـد بـرگ سـبز از بـاور سـرخ
سـیاهی در سـیاهی بـر سـر سـرخ

۱۳۷۶/۳/۲۱.(۱)

آدم و کوه و زندگی

پنجره‌های زنـدگی، بـغض گـرفته در گـلو
خاک به سینه مـی‌کشد، لوحـهٔ گـور آرزو
سینه تنور یخ شده، بـاغ، گـل مـلخ شـده
سرخ نمانده در جهان، داغ، کجا و لاله کو؟
دامـن دیـده پـرفروز آه شب و سـیاه روز
آدم و کـوه و زنـدگی دامـنه‌های روبـرو
خَم شده پشت سینه‌ام، در طلب نـماز تـو
از خُم گریه می‌کند، خـندهٔ زنـدگی وضـو

۱- آوار آئینه، ص ۱۰۱.

بار، به شانه می‌کشم، گندم و وهم ساده را		فلسفه بهانه را، دانه به دانه مو به مو
آب رونده برده دل، قامت سبزه‌ها خجل		می‌گذرد شبی دلم، از پل زرد آبرو
بار نفس به دوش من، همهمه خموش من		خندهٔ اشک نوش من، آینهٔ حضور او
صفحهٔ طرح وصل تو، قاب ستاره‌ها شده
خاک به سینه می‌کشد لوحهٔ گور آرزو...

۱۳۷۶/۳/۲۷.(۱)

دل شیر

و دستی که خون داد پامیر خود را		به دشمن عطا کرد شمشیر خود را
شگفتا از آن راد مرد شهادت		که با دست خود بست زنجیر خود را
دریغا که آن مرد آزاده گم کرد		در آوار این قبله تکبیر خود را
از آن لحظه از غم ملولم که دیدم		به دام شغالی دل شیر خود را
من آن آرش خسته هستم که امشب
به سنگ عبث می‌زنم تیر خود را

۱۳۷۴/۳/۲۹ خورشیدی هرات.(۲)

۱- آوار آئینه، ص ۱۰۵
۲- آوار آئینه، ص ۴۶.

آرزو

تا خزان نا امیدی کرد تاراج بهارم
جغد غم شد نوحه‌گر در گوش جان جای هزارم
زندگی شد مار جانم تا جگر بیمار گردید
مرگ کی فارغ کند یارب ز بیماری و مارم
روز از ضعف و شب از درد جگر فریاد دارم
این بود راز گذشت صبح و شام روزگارم(۱)

دکتر عبدالرسول آرزو فرزند اخترمحمد در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در شهرباستانی هرات چشم به جهان گشوده و بنابر فضای ادبی عرفانی خانوادگی در هنگام تحصیلات ابتدایی نخستین زمزمه های طبع پرشور خود را ارائـه داد. در سال ۱۳۵۴ از دانشکدهٔ پزشکی کابل اخذ مدرک پزشکی می‌نماید.

در سال ۱۳۶۰ پس از تحمل شکنجه و زندان، دیار بخون خفتهٔ افغانستان را ترک نموده به ایران اسلامی هجرت می‌نماید. در اواسط سال ۱۳۶۰ خورشیدی با اخذ پناهندگی، در استخدام و زارت بهداری ایران در شهرستان بیرجند مشغول بکار می‌شود. در ۲۷ میزان (مهر) ۱۳۶۵ خورشیدی در اثر بیماری سیروز کبدی (هپاتیت B) جان بجان آفرین تسلیم می‌نماید.

روحش شاد و خداوندبیامرزدش.

آثار شادروان دکتر آرزو از این قرارند:

۱ ـ اشک (دوجلد)

۲ ـ ابریق

۳ ـ بدرود

۱- چهار شاعر چهار برادر، ص ۵۲.

۴ ـ بادهٔ عرفان

۵ ـ خروش خشم

۶ - در ساحل هریرود، این مجموعه شعر در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در مشهد بچاپ رسیده[۱] و اشعاری از وی در مجلهٔ هرات منتشر شده است.

غم وطن

گل شد به دیدگاه نظر نیشتر مرا — افرشته شد چو دیو سیه در نظر مرا
جای خرد چو نیست درین دهر بی خرد — نازم جنون که کرد ز خود بی خبر مرا
هرگه زخاک پاک وطن آیدم به یاد — افتد به قلب خسته و خونین شرر مرا
بودم مقیم جنت میهن چو بوالبشر — شیطان روسیه بنمود دربدر مرا
آوارگی و رنج به دیوان سرنوشت — گویی نوشت کلک قضا و قدر مرا
یاران کجاست کشور من میهن عزیز — پاکیزه خاک اوست چو کحل بصر مرا
با اهل علم و شعر مرا بود بزم و انس — یادش به دقیقه دهد چشم‌تر مرا
هر روز بر مزار شهیدان راه حق — واحسر تا که کرد فلک نوحه‌گر مرا
در حیرتم چگونه نترکید قلب من — گویی به جای قلب نهاده حجر مرا
خون می‌چکد زنالهٔ من روز تا به شب — سیل سرشک همدم شام و سحر مرا
خوردم زبس که خون جگر در غم وطن — آخر گرفت زردی و درد جگر مرا

گم کرده راه ظلمتم ای بارگاه حق
خضری درین میانه نما راهبر مرا

بیرجند ۱۳۶۳/۹/۱۹ خورشیدی.[۲]

۱-چهار شاعر چهار برادر، ص ۳۱ چاپ ۱۳۷۸ مشهد،به‌کوشش عبدالغفور آرزو ، دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۳ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه و نمونه‌های شعر امروزی افغانستان ،ص ۱ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی ایران به‌کوشش دکتر چنگیز پهلوان.

۲-چهار شاعر چهار برادر، ص ۵۰.

صبح استقلال

نامرادی روزگاری شد که سوزد پیکر من
عشق و احساس دل شوریدهٔ غم پرور من
در امیدی صبح استقلال میهن خاک گشتم
آن که باشد خاک پاکش بر سر من افسر من
باورت ناید که نقد جان زنم در نرد عشقت
ای وطن جز جان نثاری نیست چیزی باور من
گر کشندم ور بسوزندم به جرم عشق میهن
نام او جوشد ز جوش خون من، خاکستر من
تا تزاران کرملن بر حریمش شد مهاجم
شد لگد کوب اراذل، وا دریغا کشور من
غم مخور گر نیست اسباب جهادت ای مجاهد
رحمت حق هست دایم یاور تو یاور من
در محیط غربت و غم، در گذشت روز وشب ها
پُر ز اشک و خون و زهر مرگ باشد ساغر من
پیر گشتم نارسا شد ناله در نایم ولیکن
زیر خاکستر تلألؤ می‌نماید اخگر من
تُند پرواز عروج رزم و پیکارم دریغا
با خدنگ تیر غربت شد شکسته شهپر من
باغ و زاعت ای وطن باشد به چشمم همچو رضوان
چشمه سارانت گوارا و زلالت کوثر من
آرزوی این دل غمدیدهٔ زار و حزینم
صبح آزادی و استقلال خلد کشور من

بیرجند ۱۳۶۳/۱۰/۸ خورشیدی.(۱)

۱- چهار شاعر چهار برادر، ص ۵۳.

ذوق

هـنوز نـالهٔ زاری کـه داشـتم‌دارم   خـیال عشـق نگـاری کـه داشـتم دارم
هـزارخـم نکـندمست خـاطرزارم   بسـرچـودردخماری کـه داشـتم دارم
نگشت سـرمه نـوای سکـوت آوایـم   هـمان نـوای هـزاری کـه داشـتم دارم
اگـرچـه خـاک شـده استخوان بـه درگـهٔاو   هـنوزمشت غـباری کـه داشـتم دارم
نگشت جـان ز در یـار ای رقـیب جـدا   بـه دل مـحبت یـاری کـه داشـتم دارم
بـه نـوشداروی تـو،بـه نگشت زخـم دلم   طـبیب قـلب فگـاری کـه داشـتم دارم
بـه نـردعشق زدم دیـن وآرزو وامـید
هـنوز ذوق نگـاری کـه داشـتم دارم

۱۳۵۸/۱/۱۳[۱]

آرزو

جـهاد مـا گـرامـی بـود مـردم   مقدس بـود و نـامی بـود مـردم
جهاد و عشق و سنگر گر نبودی   نصیب ما غـلامی بـود مـردم[۲]

عبدالله آرزو فرزند اختر محمد، در ۲۰ میزان (مـهر) ۱۳۴۳ خـورشیدی در شـهر باستانی هرات پا به عرصهٔ گیتی نهاد. درس‌هـای مـقدماتی را در مسـجد و تـحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ سیف بن یعقوب هروی فراگـرفت. در اول حـوت (اسـفند) ۱۳۵۹

۱- نمونه های شعرامروزی افغانستان،ص ۲ چاپ تهران ۱۳۷۱ به‌کوشش دکترچنگیزپهلوان.
۲- چهار شاعر چهار برادر، ص ۱۵۵.

خورشیدی پدر بزرگوار و دانشمندش در زیر زنجریر تانک کمونیست‌ها شد و به شهادت رسید.وی تحصیلاتش را به سبب انقلاب رها کرده و در اوایل سال ۱۳۶۰ خورشیدی به ایران هجرت نمود. این است چند پارچه شعر آقای عبدالله.(۱)

سری چوکی* تباه کردید ما را　　غریب و بی پناه کردید ما را
به عالم رهبران افسوس افسوس　　به یک پول سیاه کردید ما را(۲)

«بنام آنکه جان را فکرت آموخت»
عرصه‌گاه شفق

بیابیا که سپاه سپیده می‌آید
بیا که دامن شب را دریده می آید
بیا که قلعهٔ سنگین‌شب شکسته شده
به‌عرصه گاه شفق خصم تیره خسته شده
شرر به‌خرمن بیداد خیل شب زده‌اند
هزار رخنه‌به بنیاد ایل شب زده‌اند
به کوی و برزن دشمن شکست می‌بارد
زفتنه های سما هر چه هست می‌بارد
خزان عمر سپاه دغل رسید آخر
هلا هلا که بهار امل رسید آخر

۱-نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۳؛ دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۶؛مجله هفت قلم سال اول شماره ۶ و ۷ـحمل ۱۳۷۳ خورشیدی هرات.

*- چوکی [Chowkee]: صندلی و نیز تخت وسط چهار راه‌ها را بنام چَوْک یاد می‌کنند. چوکی واژهٔ هندی است. در هند به صندلی‌های کوچک و پایه کوتاه چوکی گویند. جهت معلومات بیشتر رجوع شود، به فیروزاللّغات اُردَو جامع چاپ ۱۹۹۲ میلادی لاهور پاکستان، تالیف مرحوم الحاج مولوی فیروزالدین.

۲-چهار شاعر چهار برادر، ص ۱۵۶.

بــــیا کـــــه بـــار دگـــرنوبهار مـــی‌آید
طـــــراوت و طـــرب روزگـــار مـــی‌آید
گـــــلی شگــفته امــید را تــماشا کــن
هـــــلال بـیغمی عــید را تــماشا کــن
نـــوای مــرغ دل انگــیز بــاغ رابشــنو
خـروش و نـالهٔ صـد سینه داغ را بشـنو
بیا که خـون شـقایق هـنوز رنگـین است
بیا که چـهرهٔ آلاله سـخت خـونین است
بســـان صـــاعقه آتش بــه ابـر بـاید زد
دل امـــید بـــه دریـــای صـبر بـاید زد
کـویر ظـلمت جـهل و نـفاق را طـی کـن
کمیت صدق و صفا و شعور را هـی کـن
تـــفاله هـــای سـیاه دغـل گـــریزانـــند
پی حـراست ایـن بـیشه شـیر مـر دانـند
دلاورانـــــه بـــیا سـر یـــاس را بشکـــن
بـــه صــحن حـــادثه او قــفس را بشکـن
بـــیا کـــه مــرکب تـدبیر را سـوار شـویم
بـــه فکـــر گـلشن آمـال و اعـتبار شـویم
شتاب کـن کـه نـه جـای درنگ مـی‌بینم
که عرصه را بخدا تنگ تنگ مـی‌بینم[۱]

---

۱ اشک قلم انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان، ص ۴۹ چاپ مشهد اسد ۱۳۷۰ خورشیدی بکوشش استاد نجیب مایل هروی.

میهن به حال زار و غمین تو سوختم

در نو بهار خرم و زیبا گریستم
چون ابر غم پهنهٔ دریا گریستم
از نای سینه می جهدم آه آتشین
مجنونم و ز فرقت لیلا گریستم
در خیمه گاه ظلمت آوارگی و درد
هر شب بیاد شام هریوا گریستم
دلگیر محبس است گلستان این چمن
آواره عندلیبم و تنها گریستم
تابر زبان تفرقه الفاظ وحدت است
چون شمع بر جنازه معنا گریستم
جوشد به دشت ناله من سینه سینه داغ
با واژه واژه لاله حمرا گریستم
میهن بحال زار و غمین تو سوختم
با سوز ناله های شرر زا گریستم
با چشم آرزو همه شب در سجود عشق
با آه غصه پرور دلها گریستم

۱۳۶۹/۱۰/۱۰(۱)

هله آتش نفسان

هله آتش نفسان بادیه را طی کردید رخش مردانه به صحرای خطر هی کردید
ابر گل کرد، در این کوچه گهر باریده است خشکسالی سپری گشت ثمر باریده است
خشکسالی، سفر بود که طی شد آخر دشت در دشت خطر بود که طی شد آخر

۱ـ رجوع شود به کتاب اشک قلم، ص ۵۰.

سینه صد پاره شد از تیغ غم دیرینه — سال طوفان بلا بود - بلا پارینه
سنگ آتش شد و صد زخم جگر کاری گشت — خون غیرت به رگ پنجره‌ها جاری گشت

هله آتش نفسان! بادیه طی شد اینک — دشت در دشت شرر بود که پی شد اینک
اینک از دشت شب آهنگ سحر تابیده است — از کران تا به کران عطر ظفر باریده است
زیر باران گل از دشت بلا آمده اید — سبز بر زین سمندید شما آمده اید
بر زبان دانهٔ شکران تنعم کارید — بذر شادی به دل خستهٔ مردم کارید

اینک این ما و کویری - نه ستم آبادی — ملک ویران شده‌ای، خانهٔ غم آبادی
سخت دلگیرم و دلگیر که احساسی نیست — لخت و عوریم در این بادیه کرباسی نیست
لخت و عوریم دل و دیدهٔ ما می‌گرید — در کفن مادر رنجیدهٔ ما می‌گرید
کوه از آه شرر بار دلش آب شود — آسمان سخت بخود پیچد و بی تاب شود
ناله مادر دل سوخته درد آجین است — هله آتش نفسان! های پیامش این است
حنظل تفرقه بر زخم دلم دارو نیست — آبرو طرفه متاعی است - که آبِ جو نیست
این متاعی است که هرگز به کس ارزان ندهند — دیو را هیچ گهی مهر سلیمان ندهند
خنجر اندر کف هر زنگی مست افتاده است — خانه را حیف ز تهداب شکست افتاده است
صخره و ناخن ما بود به میدان آن روز — کوه در کوه بلا بود به میدان آن روز
کوچه در کوچه ما غربت دلتنگی داشت — دست غم بود که در مزرع ما غم می‌کاشت
با تبر جنگل افسردهٔ ما همدم بود — با مصیبت دل، دلمردهٔ ما همدم بود
سخت سنگین سفری بود بخیر آخر شد — وادی پر خطر بود بخیر آخر شد
فرصت آن است در این مزرعه سنبل کاریم — در کویر عطش آلودهٔ خود گل کاریم
آستین هرکه - کهٔ مرد است به بالا بزند — گاه آن نیست که هر شبزده غوغا بزند

دایه، دل سوخته‌تر از دل مادر نشود
هیچگه، هیچ گهی بت شکن آذر نشود

۱۳۷۱/۱۱/۸خورشیدی.(۱)

۱- چهار شاعر چهار برادر، ص ۱۳۳.

سلطان طوس حضرت رضا

این درگـه پادشاه اقلیم دل است　　خورشید سحر ز جلوهٔ او خجل است
سلطان سریر ملک طوس است اینجا　　امواج سحاب رحمت لم یزل است[۱]

آرزو

محال است اینکه حنظل توت گردد　　و یـا خـر مـهرهٔ یـاقوت گـردد
بـه مـیدان رسـالت نـرد مـردی　　بـزن یـا تـخت یـا تـابوت گـردد[۲]

عبدالغفور آرزو فرزند اختر محمد، شاعر و نویسنده است. در افغانستان و ایـران درس خوانده[۳] و درکتاب نمونه های شعر امروز افغانستان، شرح حال خود را بیان نموده، که بدین قرار است: در اوایـل سـال ۱۳۴۰ خـورشیدی در شـهر بـاستانی هـرات مـتولد گردیدم. در محیط خانوادگی طبعم شکفته گردید که فضایش از عطر ادب و عرفان مشحون بود و سال‌ها در فضای آرام به خوشه چینی علم و دانش مشغول بودم. و همپای تحصیل (سال‌هابندگی صاحب دیوان کردم) تا اینکه کودتای نـنگین روسـی انـدیشان، کشـورم، افغانستان عزیز را تبدیل به حمام خون نمود و در اوایل جوزا (خرداد) ۱۳۵۸ خورشیدی به جرم آزادگی، اسلامیت و روس ستیزی راهی زندان گردیدم. و پس از تحمل شکـنجه های طاقت فرسا، آزاد و اجباراً بخاطر تداوم مبارزه، ترک دیـار و تـحصیل نـمودم و در (مرداد) اسد ۱۳۵۸ خورشیدی به ایران هجرت نمودم. و پس از چندی به جهاد مسلحانه شرکت کرده و سال‌ها گوش جان را به سرود (خشم مسلسل) سپردم. زندگی هجرت را در شهر ادب پرور بیرجند سپری نمودام و بیاد وطن عزیزم دقیقه شماری می‌کنم.[۴]

۱-چهار شاعر چهار برادر، ص ۱۳۹.
۲-چهار شاعر چهار برادر، ص ۱۱۲.
۳-مجله هفت قلم سال اول شماره ۶ و ۷ـحمل ۱۳۷۳ خورشیدی هرات.
۴-نمونه‌های شعرامروزی افغانستان، ص ۵ به‌کوشش چنگیز پهلوان چاپ تهران ۱۳۷۱ ش.

آنچه تاکنون از قلم شکسته ام تراوش نموده از این قرار است:

۱- اشک خنده، شعر ۲- سرود مسلسل، شعر ۳ـ ستاک سکوت، شعر ۴ـ ازتحجر تا تجدد ۵- از بلندای رسالت ۶- بیدل در آیینهٔ افغانستان ۷- سیری در آثار سیاه سپید اندرون(حاج محمداسماعیل سیاه - چاپ مشهد ۱۳۷۷)۸- دماغ اگر نشود کهنه ۹- جنبش مشروطیت وبازتاب های ادبی آن در افغانستان ۱۰- عرفان یا دینامیزم تجدد ۱۱- بازگشت ادبی:«بیگانه برگی در ادبیات افغانستان ۱۲- نقد خلیلی(این کتاب در زمستان ۱۳۷۵ش درمشهد به چاپ رسیده است) ۱۳- رباعیات بیدل دهلوی (کتاب مزبور در سال ۱۳۷۵ش در مشهد به چاپ رسیده‌است.

آرزو اکنون سخنگوی اسماعیل خان(استاندار هرات) می‌باشد و این است چند نمونهٔ کلام این شاعر دو لِسانه:

بهار طراوت

هرلحظه ی -
که شور شکفتن
فسرده است
ای شعر!
ای شعور!
سرمشق ناتمام شکفتن را
بار دگر
تبسم مستی بخش
پرواز تا بهار طراوت
آهنگ سرنوشت

۱۳۷۰/۱/۷ خورشیدی تهران(۱)

---

۱ اشک قلم، ص ۱۹.

دار بست مرثیه

لبریزم از تبسم خورشید
سنگین ترین ترانهٔ شب را
بر دار بست مرثیه بستم
آنگاه
بانگاه حماسی
راز شکست شب زدگان را
با نیزهٔ بلند شهامت
بر قامت تناور سروی
نقش عمیق خاطره کنندم

***

لبریزم از تبسم خورشید

۱۳۷۰/۱/۷ تهران (۱)

غنچه افتخار

بـــاد صــبا ســبوکشان ،غــنچه دهــد بــهار را
عـــطرطراوت چـــمن ،مست‌کــند خــمار را
در خــم گــل فکــنده شب ،بــادهٔ شــبنم آفــرین
مســتی شب شکــن دهــد،پــرتو نــیزه‌دار را
چــله بــه پــای گــل کشــد،نــغمه تــراز ســوز دل
شـــور شکـــوفه پـــرورد، شـــعلهٔ شــاهکار را

---

۱ اشک قلم، ص ۲۰.

خرقه زسبزه؟ سبحه گل؟ یک دوگل عاریت دهد
دیده گشا به دیده کش ،تحفهٔ روزگار را
جام به جام دل زند، ساقی بزم بیخودی
غسل صفادهد به می ،خاطر شب عذار را
وجد و سماع و های و هو،نعره زنم گلوگلو
باده کشم سبوسبو، پیشه کنم سهار را
برسر خم چو خم زنم ،دم به سپیده دم زنم
تا سحر آشنا کنم ،فکرت شام تار را
دیر و حرم حرام دل ،گشته به فتوی صفا
دل به رضای اونهد، جبههٔ شرمسار را
در همه جا جمال او، جلوه زند به چشم دل
با صمد و صنم چکار،عاشق بیقرار را
در دل هر دقیقه‌ای ـ خفته حدیقهٔ وصال
دور فکن فکن به دور ـ خرقهٔ انتظار را
در مه مهر مهر مه ـ گل به سر سخن زند
گلبن نور پرورد ـ غنچهٔ افتخار را

۱۳۶۷/۷/۳۰ خورشیدی بیرجند(۱)

---

۱ اشک قلم،ص ۲۱.

مخمّس بر غزل شهریار*

بــه ســبوی ســینه دارم، مــی عشــق آشــنا را
کــه کشــم بــه عــرش مســتی، بـه تـجلّی ثـنا را
بــه ســماع صــوفیانه، بـنوازم ایــن نــوا را
«عــلی ای هــمای رحــمت تــو چـه آیـتی خـدا را
که به ما سوا فکندی همه سایهٔ هما را»

اثــر ســرود مســتی، بــه صــفای هــمدلی بــین
شــفق شکــفته مشــرب، بــه تَـرنُّم ولی بـین
بــه مــقام قــرب قـدسش، بــه اشارهٔ جـلی بـین
« دل اگــر خــداشــناسی، هــمه در رخ عــلی بـین
به علی شناختم من بخدا قسم خدا را»

بـــه حـــریم اشـــتیاق دل اگــر ثــنا نـماند
بــه ســجود مــا خـلوصی، بـه ثـنا سنا نـماند
بــه مــقام آشــنایی اگــر آشــنا نــماند
« بــه خــدا کــه در دو عــالم اثــر از فـنا نـماند
چو علی گرفته باشد سرچشمهٔ بقا را»

---

*-محمد حسین شهریار در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز به دنیا آمد.پس از پایان تحصیلات متوسطه، وارد دانشکدهٔ پزشکی شد،اما تحصیلات خود را ناتمام گذاشت و عملاً زندگی خود را وقف شعر کرد. هر چند شهریار در کلیه قالب‌های شعر قدیم، شعر سروده است.بیشترین آثاری که از او باقی مانده، غزل است و به عنوان بزرگ‌ترین شاعر غزلسرای معاصر معروف شده است.دیوان او در پنج جلد منتشر شده است، شهریار در سال ۱۳۶۷ در تبریز درگذشت.رجوع شود به کتاب باصبح دمان ،ص ۱۴۱.

به خرابهٔ تعیّن، بنگر به دیدهٔ فخ
که کشد عقاب دل را به کویر سفله از شخ
به امید برزخ آسا، کشم از گداز دل زخ
« مگر ای سحاب رحمت، تو بباری ارنه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را»
به سلوک عارفانه ،سخنان منجلی زن
گل بوسهٔ ارادت به کرامت ولی زن
لگدی ز بی‌نیازی، به مقام و صندلی زن
« برو ای گدای مسکین در خانهٔ علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را»
شعفی شکفته امشب، به حدیقهٔ دل من
که شمیم شوق بخشد، به مشام غافل من
به شگفتیِ نگاهی، بنگر به عادل من
« بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا»
شده دل ز توبهٔ حق، همه شب به سجده تائب
که سبک کند به فضلش، ز گرانی مصائب
همه شب حماسه انشاء، به سراچهٔ غرائب
« بجز از علی که آرد، پسری ابوالعجائب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را»
همه نشئه نوش شوقم، زنشاط عشق قرآن
به سماع باده نوشی، به حریم راز عرفان
به وفا و پاکبازی، نبود چو شیر یزدان
« چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان
چو علی که می‌تواند که بسر برد وفا را»

به حدیقهٔ وصالش، گل جاودانه بشکفت
که ملک ز عطر نازش، به تبسّمی برآشفت
همه‌حیرتم چه خوانم،چه‌گهر چه می‌توان سفت
«نه خدا توانمش خواند،نه بشر توانمش گفت
متحیّرم چه خوانم شه ملک لا فتی را»
به سلوک عشقه پیچان، همه شب به دور الفت
به مقام عشق پیچم، به ترانهٔ محبت
چکنم اسیر رنجم، به غریبی و مصیبت
« به دو چشم خونفشانم، هله‌ای نسیم رحمت
که زکوی او غباری به من آر توتیا را»
چه مدیحه‌ای سرایم، که نبی کند ثنایت
بخدا رسیده صوفی، به توسّل ولایت
سر من به اوج مستی، همه سّر فکر و رایت
« به امید آنکه شاید، برسد به خاک پایت
چه پیام‌ها سپردم همه سوز دل صبا را»
ز شُهار عاشقانه، شده دل سپید مشرب
به فروغ جاودانی، شده جاودان مقرّب
گل (آرزو)ی مستان، که فشانده عطر برلب
« ز نوای مرغ یاحق، بشنو که در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا»

۱۳۶۶خورشیدی.[1]

۱- چهار شاعر چهار برادر، ص ۱۰۵

سلام سبز خدا

هنوز باور مردم نگاه شیطان بود — نبود خرمن گندم، گناه شیطان بود
هنوز فطرت انسان اسیر لات و هبل — مسیر گمشدگان خیره راه شیطان بود
به مسندی که در آن عشق نشوه‌ای افروخت — نشسته دیو ستم در پناه شیطان بود
سری که سجده برآن داد زینت تکریم — بسان فتنه نهان در کلاه شیطان بود
در آن دقیقه که خفّاش جهل پر می‌زد — به رغم تیره‌ترین شب، پگاه شیطان بود
اسیر آذریان بود بیت ابراهیم — که در نگاه خدا بارگاه شیطان بود
شکست لات و هبل تا شکفت باور عشق
سلام سبز خدا باد بر پیمبر عشق[1]

آرزو

عفیفه آرزو در آغاز دهۀ پنجاه در هرات باستان پا به عرصۀ هستی گذاشت. دبستان را در مدرسۀ خانم حیاتی هروی خواند. پس از تجاوز روس به افغانستان با خانواده به ایران مهاجرت نمود. دبیرستان را در ایران به پایان رساند. در سال ۱۳۶۹ خورشیدی با خانواده‌اش ایران را ترک و در سال ۱۳۷۰ خورشیدی مقیم آلمان گردید. در آلمان در رشتۀ عینکسازی (آیینگاه‌سازی / آئینه‌نگاه‌سازی) درس خواند و الآن در همین رشته کَلاوَنگ* کار می‌باشد. آرزو شعر سرودن را در ایران آغاز نمود و اکنون با همسر و فرزندش در آلمان زندگی می‌کند.

۱- چهار شاعر چهار برادر، ص ۱۰۹

* - کَلاوَنگ {kalawang}: کلاونگ در فارسی هرات بجای مشغول، مصروف، سرگرم و گرفتار استفاده می‌شود.

راز هستی

این چه رازیست در این پهنه هستی / که می‌بینم جهان را غرق در پستی
عدالت نیست، انصاف رفته از یاد / شقاوت، ظلم و جور بنوده بیداد
ز هر گوشه‌اش بلند است داد و فریاد / به هر کُنج‌اش ضعیفی است چنگ شیاد
چو فریادی برآرد دردمندی / گرفتارش کنند در سخت کمندی
چو مظلومی به خواهد حق ستاند / همین‌که حق، بگوید جان سپارد
نقاب‌یاری و دوستی است به چهره / به زیری هر نقاب خصمی است چیره
درون دل بکاشتند تخمه کینه / به جای مهر، قساوت است به سینه
ز خون ریزی و کشتار ضعیفان / بشد آباد کاخ دَدمَنِشان
سکوت و مُهر خاموشی به لب‌هاست
ز سنگ تفرقه، بشکسته دل‌هاست

۱۳۶۹ خورشیدی، ایران مشهد.

پائیز

باز پائیز است و سرد
باز تجلی گشته هر سو رنگ زرد
برگ‌ها از شاخه‌ها گشتند جدا
باز ریختند بر زمین سرد
آرام بی‌صدا

باز عریان گشت درخت سبزپوش
بلبل افتاد باز، از جوش و خروش
هر طرف آرام و ساکت

نه دیگر آید صدائی
نه دیگر شور و نوائی
از سرور و شادمانی
هیچ نمانده
جای پائی

باز دل دارد فغان
باز می‌نالد ز هجر گلستان
اُلفتی هرگز ندارد با خزان
از بهار ناز
می‌گیرد نشان

۱۳۷۹ خورشیدی، آلمان.

آرش

محمد حسین آرش فرزند امان‌الله در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در شهر مزارشریف چشم به جهان گشود. دورهٔ ابتدایی را خواند و اکنون دانش‌آموز سال یازدهم دبیرستان باختر مزار شریف می‌باشد. از سال ۱۳۸۵ خورشیدی به سرودن شعر آغاز نمود. در قالب دو بیتی و غزل شعر می‌سراید.

آن چشم‌های یک رقم...

آهسته خاست «بیگ» غمش را گرفت و رفت
از کوچه‌های ما قدمش را گرفت و رفت
آهسته گفت «باز ترا بوسه می‌دهم»
یک باره حرف «می‌دهمش» را گرفت و رفت

آمـــد ولی بـــه دور و بـــرش اعـــتنا نکـــرد
آن دیـــدگاه مـــنسجمش را گـــرفت و رفت
جوزا چه ماه گرم و کثیفی ست؛ خسته بود
در ســـایه‌ام نشست، دمش را گـــرفت و رفت
یک دفـعه گـفت درد و بـلایم بـه جـان تـو
درد و بـــلای مـــحترمش را گـــرفت و رفت
آمـد نشست و بـاز مـرا دست کـم گـرفت
نـامرد بـود، دست کـمش را گـرفت و رفت
او یک رقـم جـذابـیت چشـم داشت آه!
آن چشـم‌های یک رقـمش را گـرفت و رفت

آرش(آذیش)

حفیظ،آرش (آذیش) در ۱ دلو(بهمن) ۱۳۳۸ خورشیدی در چهار باغ تـرک‌های، هرات پا به عرصه‌ی حیات گذاشت.اشعار و مقالاتش در جراید و مجلات افغان های مقیم آلمان مخصوصاً در مجله «راه» به نشر رسیده است. وی اکنون در آلمان و به شهر ویسبادن زندگی می‌کند.(۱)

درنگی بر هیچ

در برهوت انتظار تلخ
کلبه‌یی ساخته‌ام
بی سقف و در
زیر باران سنگین

---

۱ - ترانه های غربت (از افغانهای مهاجر در آلمان).ص ۹۱ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور پاکستان به کوشش محمد نصیر مهرین و مجله راه،شماره اول ،سال اول اسد ۱۳۷۳ خورشیدی، چاپ فرانکفورت آلمان.

که جز یأس
نمی‌رویاند.

* * *

آشیانهٔ دیروزم
بر بلند ای سپیداری که
آنک
خاکسترش باد شمال
به شرق و غرب
می‌پراگند
در حافظه‌ام
رسوبی دارد
از ضجهٔ ذبیح و پر سوخته

* * *

در برهوت انتظار تلخ
کلبه‌یی ساخته‌ام
بی سقف و در
بی ارسی* و آیینه.

آلمان ۱۳۷۴ خورشیدی (۱۹۹۵ میلادی).

دیدار

دیگر بهار وسوسه‌ام نمی‌کند؛
که در آستان گرم جلیلت
در خلوت عزیز یگانه؛
رسوب می‌کنم

* - اُرسی - پنجره و یا در اطاق کشوی و عمودی که رو به صحن حیاط (حویلی) باز شود و دارای شیشه باشد.

در خویش
رسوب می‌کنم
در خاک
و جاری می‌شوم
در هرچه
هست
و نیست
این تشنگی توست
که آبم می‌کند
شرق عزیز من

* * *

دگر بهار وسوسه‌ام نمی‌کند؛
مستغرق تو می‌شوم
و آدم هایی زندهٔ بریانت
با آن تبسم همیشگی پاکیزه
که اشراقی
بدینسان عزیز را
در ز مهریر خستهٔ فرتوت
نمی‌یابم
شرق عزیز من

* * *

دور از تو
همزاد مرگ و سکوتم
سنگوارهٔ
در بهت غربتی سیاه
با التجا به تو

معنا می‌یابم
شرق همیشه درویش
شرق عزیز من؛

جور پور هندوستان - ۱۳۷۵/۱۲/۲ خورشیدی (۱۹۹۷/۲/۲۰ میلادی)(۱).

دریغ

دستم به واژه‌ای نرسید و غزل فسرد	کندوی جان شکست و هوای عسل فسرد
در آستان خانه‌ی سبزینه‌ی بهار	نوروز نارسیده به برج حمل فسرد
روزی که راه توشه‌ی آغاز کوچ بود	در تیرگی سرد شب مبتذل فسرد
آیینه زار روشن صدق و صفا و مهر	با سنگسار کینه‌ی یاری گسل فسرد
خشکید شوق شعر و ترانه به دست و دل
دستم به واژه‌ای نرسید و غزل فسرد

آروین (بادغیسی)

نشد در سایه (بابا) بمانی	همین شب را تو تا فردا بمانی
نمی‌دانم چی باور کردی از درد	که رفتی آن سر دنیا بمانی

۱۳۷۹/۳/۱۶ خورشیدی

نقیب‌الله بادغیسی معروف به آروین فرزند عبدالغفور در زمستان ۱۳۵۵ خورشیدی در روستای چاکرها قلعه‌نو مرکز استان بادغیس در خانواده‌ای فرهیخته و سرشناس دیده به جهان گشود. تحصیلاتش را در بادغیس و در دبیرستان حنظله بادغیسی تا صنف (کلاس) یازده خواند و پس از آن صنف دوازده را در دبیرستان جامی هرات به

۱ - هر دو شعر گرفته شده از کتاب ترانه‌های غربت (از افغانهای مهاجر در آلمان)، ص ۹۲ تا ۹۶ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور پاکستان به کوشش محمد نصیر مهرین.

پایان برد. با به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان به ایران مهاجرت نمود. چون شیفتهٔ کارهای ادبی و فرهنگی بود در مشهد رضوی و در دفاتر مهاجرین افغانستان به کارهای فرهنگی پرداخت. او در مشهد همکار مجلهٔ میهن بود. با آغاز دور جدید سیاسی و نظامی در افغانستان آروین به کشورش بازگشت و به کارهای فرهنگی در شهر هرات پرداخت. نخست مسئولیت کانون جوانان هرات را به عهده گرفت و پس از آن مدیر مسئول روزنامهٔ اتفاق اسلام هرات شد و چندی هم آمر رادیو و تلویزیون هرات بود. وی فعلاً مدیر مسئول روزنامهٔ اتفاق اسلام هرات می‌باشد. نقیب‌الله از نوجوانی شروع به سرایش شعر نمود و در شعر آروین تخلص می‌کند. شعرهایش در فصلنامهٔ دُر دری و مجله میهن در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به نشر رسیده است. در سال ۱۳۸۵ خورشیدی دفتر شعرهایش در تهران و به نام (مرگ بر الفبا) در چاپخانه محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی منتشر شده است. همه شعرهای این دفتر در قالب‌های (شعرنو) می‌باشد و به جز چند دو بیتی. آروین بادغیسی عضو انجمن شعرای مهاجر افغانستان (دُر دری) در مشهد بود.این چند پارچه شعر از او است:

نگـــاهت ایـــن‌طرف‌ها گشـــته یـــانه　　دلت مـــــانند دریـــا گشـــته یـــانه
بـــماند بـــغض بســـیار گـــلویت　　بگـــو ذوقت شکـــوفا گشـــته یـــانه؟!

۱۳۷۹/۴/۲۱ خورشیدی

دلتنگی نیست

این‌جا خوب‌ام
این‌جا خواب‌ام
دلتنگی نیست
دختری در کجای پکتیا،
گریه می‌کند

خانواده‌ای در مرزهای خاکستان
دنبال زندگیست
و مرزهای جهان
بسیار طبیعی است
ساعت یک باید باشد
- مرگ معنا ندارد
- زندگی معنا دارد
- بندیخانهٔ پلچرچی* کهنه شده است
- قصر گلخانه قدیمی است
رخدادهای شب و
بامداد
من هم
هستم !.

۱۳۷۹/۹/۱۱ خورشیدی.

زور

خلیفه**
این کفش‌ها...
این پاهایم را
بازسازی کن
می‌خواهم دو قطب دیگر
حداقل یک بعد دیگر

---

* - نام زندانی است در کابل.
** - خلیفه: استاد.

آدم باشم
زور ما به - ناتو - نمی‌رسد
می‌خواهم دختری گپ* بدهم

۱۳ / ۹ / ۱۳۸۲ خورشیدی(۱).

آریافر

عزیزالله آریافر در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در روستای (قلعه زمان) استان پروان زاده شد. دبستان را در مدرسهٔ بایان و دبیرستان را در مدرسهٔ نعمان، زادگاهش خواند. در سال ۱۳۶۶ خورشیدی به جهاد علیه روس‌های شتافت و در کنار جهاد فعالیت‌های فرهنگی، فیلم برداری و روزنامه نگاری می‌کرد. مدتی مسئول جریده (شوری) بود. از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ خورشیدی ریاست نشریات نظامی رادیوتلویزیون و افغان فیلم را به عهده داشت. همزمان تحصیلات عالی خود را در رشته حقوق ادامه داد. پس از سقوط کابل بدست طالبان در ۵ / ۷ / ۱۳۷۵ خورشیدی آریافر در صف مقاومت باقی ماند. از وی در نشریات مختلف در سال‌های فعالیت سیاسی و مبارزاتی‌اش ده‌ها مقاله و شعر منتشر گردیده است. از سال ۱۳۷۸ خورشیدی به سرودن شعر روی آورد. اولین مجموعهٔ شعرش زیر عنوان (آیات آفتاب) در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به چاپ رسید و نیز یک مجموعهٔ شعر دیگری آمادهٔ چاپ دارد. وی اکنون در کابل زندگی می‌کند و رئیس نشریات تلویزیون افغانستان می‌باشد.

---

* -گپ دادن: کسی را به وسیلهٔ حرف و چرب زبانی به خود جذب و مایل ساختن.

۱ - فصلنامهٔ دُر دری شماره ۱۳ خزان ۱۳۸۰ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ مجلهٔ میهن سال دوم شماره ۱۳ و ۱۴ حمل و ثور ۱۳۸۰ خورشیدی چاپ مشهد، سردبیر احمد شاه فرزان و نیز مجموعهٔ شعر نقیب‌الله آروین (بادغیسی) به نام (مرگ بر الفبا) چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی تهران.

آیت مهر

گفتم از استواره‌ی چشمان تو از فروغ روشن و تابان تو
نامه‌ای انشاء کنم بر شهر شب بر درد و هم شب‌ام مژگان تو
کاش ریزد بر تن بی‌بار من بر زمین خشک من باران تو
یک به یک ستاره‌ها ناچیده ماند تا فشانم جمله بر دامان تو
هست من، بودم، نهادم، عشق من هدیتی از لطف بی‌پایان تو
من اسیر دردم و درمان تویی کی رهاند دردم از درمان تو؟
هیچ میدانی که از آواز غم می‌شکند هردم مرا هجران تو؟
باز خوانم آیت مهر ترا
باز گویم قصه‌ی چسمان تو

۸/ ۱۲/ ۱۳۷۸ خورشیدی، تالقان.

رهوار صبح

رهوار صبح از وطن ما گذر نکرد خورشیدی، از کرانهٔ فردا گذر نکرد
چندانکه خسته بود دل سرد کاروان بی ساربان و بی سر و بی پا گذر نکرد
ماندیم در هلاکت صحرا و بی خیال کز ذهن خواب ماست که سودا گذر نکرد
میراث شور و خانهٔ مستی خراب گشت دیگر ز کوی میکده صهبا گذر نکرد
پوسید جان و رشتهٔ هستی ما گسیخت انفاس و رستخیز مسیحا گذر نکرد
از مرز اعتماد و از کوره راه شوق تنها، دگر ابوذر تنها گذر نکرد
مجنون وصل در الم و انتظار مرد از دشت عشق موکب لیلا گذر نکرد
حتی ز قلب عاشق من راز روزگار
با رمز و با اشاره و ایما گذر نکرد

۱۳۷۹ خورشیدی، تاجیکستان.(۱)

---

۱ - مجلهٔ میهن سال دوم شماره ۱۳ و ۱۴ حمل و ثور ۱۳۸۰ خورشیدی چاپ مشهد، سردبیر احمد شاه فرزان و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

آریان

عبداللطیف آریان فرزند احمد جان در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در گذر تنور سازی کابل چشم به جهان گشود.شاعر ترانه سرا و داستان نویس است. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ تنور سازی و دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال و غازی به پایان رساند. در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به نوشتن، مقاله، داستان و سرودن شعر و ترانه پرداخت و از سال ۱۳۲۰ خورشیدی به بعد آثاری از وی در مجلات آریانا، پشتون ژغ و کابل به چاپ رسید. در سال ۱۳۱۷ خورشیدی دورهٔ تربیت معلم (دارالمعلمین) را در پغمان به پایان بُرد و به پیشهٔ آموزگاری روی آورد. در سال ۱۳۲۴ خورشیدی مسؤل نشریات تربیت معلم شد. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برای گرفتن دیپلم در رشتهٔ کتابداری از طرف یونسکو به هند فرستاده و در همان سال به مدیریت کتابخانهٔ وزارت آموزش و پرورش (وزارت معارف) برگزیده شد.در سال ۱۳۲۸ خورشیدی سمت منشیگری و رو نویسی مجلهٔ عرفان را به عهده گرفت.در سال ۱۳۴۶ خورشیدی به تدریس زبان انگلیسی پرداخت. اشعارش به نام‌های، هان ای وطن، ای باد نو بهاری، استقلال، پنهان گریستم، گل فروش و دخترک بحتیار شهرت فراوان دارند.از آثارش: چکیده‌های قلم، مکاتیب، داستان‌های کوتاه، داستان‌های کوتاهی واقعی از زندگی اشخاص، نیم قرن چشمدید من و خارند وی افغانستان (۱۳۳۷ خورشیدی) هستند که بیشتر آن‌ها به چاپ نرسیده‌اند. آریان در شعر پیرو سبک هندی است و غزل و مخمس‌های فراوان، در این سبک سروده است.

گل فروش

ماتم بپاشد از ستمت دوش گل فروش — افغان بلبلان بنما گوش گل فروش
ای از چمن که پرده نشینان غنچه را — بازار می‌بری بفروش هوش گل فروش
روی سبد چه چیدهٔ گلهای سرسبد — بلبل نه بیندت سر ره کوش گل فروش

شاخ گل مرا چو شکستی شکسته باش   یارب که زهر مرگ کنی نوش گل فروش
گلچین چرا تو غنچهٔ نورسته چیدهٔ   بگذاشتی چو من که کند جوش گل فروش
آزرده می‌شود گل و بلبل ز خار و خس   روی سبد پر از پر او پوش گل فروش
این گل فروش را زر و سیم است آرزو
«آریان» دعای بد کندت روش گل فروش

دخترک بختیار

دختر من، دخترک هوشیار!   علم و هنر یاد گیر
کاهلی ته برکنار!
ای که تو مادر شوی   از همه بهتر شوی
دخترک بختیار!
دختر من، دخترک باهنر!   شرم و حیا پیشه کن
امر خدا را نگر!
حرف بزرگان شنو   در پی نیکان برو
دخترک بختیار!
دختر من، دخترک نیک بین   خوی بدت دور کن
خوب بگیر همنشین
عزت مادر نما   امر پدر کن بجا
دخترک بختیار!
دختر من،دخترک نیک خو   رنجه مکن خاطری
عیب کسی را مگو!
نور دو چشمان شوی   خواهر طفلان شوی
دخترک بختیار!

دختر من،دخترک نیک نام خدمت مادر بکن
از همه هم صبح و شام
نام بد حاصل مکن کار تو غافل مکن
دخترک بختیار!(۱)

آرین پور

به طریقی که شعر میگوئیم شاعری سخت کار آسان است
به حسابیکه شعر میگویند این هنر خاصهٔ بزرگان است

عبدالحی آرین پور در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در تپه های زیبای کنار آمو یعنی رستاق ولایت (استان) تخار چشم بجهان گشود. وی دورهٔ ابتدائی مدرسه را در آنجا خوانده و سپس بکابل آمده و تحصیلاتش را در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی به پایان رسانید.از آن پس در شعبات قضائی و وزارت داخله ماموریت داشته و هم در میمنهٔ ولایت فاریاب مدعی‌العموم بوده و زمانی در هرات مدیرتحریرات،و حاکم در دره‌های سیغان وکهمرد ولایت بامیان،و ینگی قلعه در ایالت مولدش یعنی تخار انجام وظیفه نموده است.در سال ۱۳۴۳ خورشیدی مجموعهٔ شعری به نام نهال از آرین پور در کابل به چاپ رسیده است.اینک قطعه شعراین شاعر گرانمایه که تحت عنوان سلام به وطن و در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در پاکستان سروده است،تقدیم می‌گردد:

بتوای وطن از دل و جان سلام به تو کشور پاک افغان سلام
به آب و هوا و زمین و زمان به کوه و بدشت و به دامان سلام
ایا پرورشگاه مردان راد به تو و به آن راد مردان سلام

۱ - معاصرین سخنور، ص ۲۰ تا ۲۲ چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل تألیف مولوی خال محمد خسته و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۶.

به خون شهید هر دو رنگین شده	به ریگ و به خار بیابان سلام
به جانهای وارستهٔ کشتگان	به ارواح پاک شهیدان سلام
هزاران هزارت بود مرد حق	به مردان حق خود هزاران سلام
زخاک شهیدان گل آرد ببار	به ابر و بباد و به باران سلام
به تاب و تب و آه بیوه زنان	به اشک روان یتیمان سلام
به گور جوانان نو خواسته	بخاک مزارات پیران سلام
بشرق و بغرب و شمال و جنوب	به هر گوشهٔ خاک افغان سلام
به کابل و شاه دوشمشیره‌اش	به کهسار پر برف پغمان سلام
به نجرا و میربچه کوت و تگاب	به استالف و فرزه، پروان سلام
به سالنگ و خنجان و آن قله ها	به برف آب‌های خروشان سلام
به پنجشیر و بازارک و اندراب	به مسعود* اَبَرْ مرد دوران سلام
به روح نزیه قطیبه دعا	به دوشی ونهرین و بغلان سلام
به قندوز به چار درهٔ عسقلان	به خوابیده مرد امام‌جان سلام
به چاه آب و ولواليج** باستان	به آمو به آن رود مستان*** سلام
به پامیر و زیباک و شغنان و جرم	به فرخار و کشم و بدخشان سلام
به شهر جلال و کنر سرخرود	به خیبر به اسمار و لغمان سلام
به لوگر به اطراف و اکناف آن	به بهسود و ردک و میدان سلام

---

* ـ احمد شاه مسعود فرمانده معروف مجاهدین، [متولد ۱۳۳۲ خورشیدی، پنجشیر] مسعود توانست با یک وحدت و هماهنگی، از ابتدای تجاوز روس به افغانستان تابهار ۱۳۶۳ خورشیدی روس‌ها را در شمال کشور شش بار شکست دهد و پای شان را از پنجشیر و اطراف آن قطع نماید. در بهار سال ۱۳۶۳ خورشیدی روس‌ها با تمام قدرت که داشتند به پنجشیر حمله کردند، این جنگ حدود سه ماه طول کشید، سرانجام روس‌ها با یک رُسوایی و بدنامی شکست خوردند و بیش از هفت هزار کشته بجاگذاشتند. چون مسعود شکست سنگینی به روس‌ها وارد کرد، جهانیان لقب شیر پنجشیر را به وی دادند. (برای معلومات بیشتر رجوع شود، به مجله ستاره، شماره ۲۷ تاریخ ۱۹۸۴/۶/۲۸ میلادی آلمان هامبورگ بزبان آلمانی Stern - magazin Heft Nr. 27 Hamburg. 28.Junl 1984). سرانجام احمد شاه مسعود در روز یکشنبه ۱۸ شهریور (سنبله) ۱۳۸۰ خورشیدی برابر ۹ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی توسط یک توطنه‌ای که تا هنوز علت آن روشن نیست، بدست منافقین در شمال کشور کشته شد. دو روز پس از این حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی به وقوع پیوست (؟). مردم افغانستان مسعود را قهرمان ملی نامیده‌اند.

** ـ ولوالیج نام قدیم رستاق مسقط الرأس ارینپور.

*** ـ رود مستان مراد از دریای کوکچه است.

به جاجی و منگل بـه کـوهای سـبز　　بخوست و به گردیز وحدران سـلام
بـه غـزنی و اقـطاب و اوتـاد آن　　بـخاک سـنایی و سـلطان سـلام
بـه نـاور زمـین و مـق، شـاه جـوی　　بـه بـوم و بـر زابـلستان سـلام
بـه هـنگامهٔ قـندهار شـهیر　　بـه آن خـرقهٔ پـاک هـران سـلام
بـه هـلمند و بست و فـراه نـیمروز　　به بگـوابـه آن ریگ سـوزان سـلام
بـه هـرات و انـصار و جـامی ادب　　بـه شـهر و دیـار شـهیدان سـلام
بـه مـرغاب بـالا وکشک و جـوند　　بـه مـوج هـریرود غـلطان سـلام
بـه قـیصار و المـار تـا بـلچراغ　　بـه شـهر ظـهیر سـخندان سـلام
به انـدخوی و سـنگچارک و اقـچه　　بـه تـوای سـرپل شـبرغان سـلام
بـه نـوروز گـلهای سـرخ مـزار　　بـه بـلخ کـهن شـاه مـردان سـلام
بـه آن درهٔ صـوف دشـمن شـکن　　به ایبک به خـلم و سـمنگان سـلام
بـه آیـینهٔ چـرخ بـند امـیر　　به اجـر بـه کـهمردو سـیغان سـلام
بـه غـوربند زیـبا و کـنگینه*هـا　　بـه آن بـاغهای فـراوان سـلام
بـه شـیبر بـه هـندوکش سـر بـلند　　بـه شـاهبازها و عـقابان سـلام
بـه اقـوام زحـمتکش کـوه بـند　　به دایـزنگی، غـور و ارزگـان سـلام
بـه خـیمه نشـینان دشت ودره　　بـه غـژدی** نشـین بـیابان سـلام
بـه مـظلوم پـیشه‌ور و رنـجبر　　به محروم دهـقان و چـوپان سـلام

به تـو سـر زمـین مـجاهد نـواز
به تو قـوم پـاک مسـلمان سـلام(۱)

---

*ـ کنگینه: جعبه‌های گلی که انگور را زمستان و حتی تابهار تازه نگهمیدارد.

**ـ غژدی: سیاه خانه .رجوع شود به لغات عامیانه فارسی افغانستان عبدالله افغانی نویس چاپ دوم تهران ۱۳۶۹ خورشیدی. و نیز «غژ» در ترکیب بمعنی «غژیده» و «رونده». به فرهنگ شش جلدی دکترمعین چاپ تهران ۱۳۵۴ خورشیدی رجوع شود. «غژدی» خانه بدوش، کسی که خانه و مکان ثابت ومعین ندارد.

۱ـ هفته‌نامه‌ای جمعیت سال دوم شماره ۲۰ حمل ۱۳۷۳ خورشیدی آلمان.

اکنون دو شعراین شاعر زیبا سخن آورده می‌شود:

به پیشگاه محمد(ص)

ای مَلَکی شیوهٔ قدسی صفات	باعث ایجاد همه کائنات
ای گهر لجهٔ بحر ازل	تازه بهار چمن لم یزل
جائیکه وصف تو خدا میکند	لب به سخن بنده چه وا میکند
نامه سیاهیم و گنه افتخار	جاهل و غفلت زده و نابکار
تیره و تار است بس ایام ما	منقلب افتاده سر انجام ما
صلح و صفا در همه عالم نماند	مهر و وفا در دل آدم نماند
هرکه قوی دست و توانا بود	غضب کن حق دگرها بود
«ای بسرا پردهٔ یثرب بخوب	خیز که شد مشرق و مغرب خراب»
«از طرفی رخنهٔ دین میکنند	و ز دگر اطراف کمین میکنند»
«یا علی‌یی درصف میدان فرست	یا عمری بر سر شیطان فرست»

چارهٔ بیچارگی ما نما
رحم به آوارگی ما نما

کابل ۱۳۳۶ش (۱)

ارزش پادشاه

پادشاهی باتفاق وزیر	روزی حمام رفت وقت سحر
آن یکی تاج و این کلاه بر داشت	هر دوبستند لنگ دورکمر
شاه پرسید ناگهان ز وزیر	فی‌المثل من غلامی بودم اگر

۱-نهال مجموعهٔ اشعار عبدالحی آرین پور چاپ کابل ۱۳۴۳ خورشیدی.

چند کنی قیمت غلام چو من ؟ ارزشم پیش تو بود چقدر
گفت نزد من ارزش چو تویی نیست از ده دینار افزونتر
شه بر آشفت گفت ای نادان ده دینار است ارز این چادر
داد پاسخ و زیر وقت شناس عبرت آموز و راستی پرور
گفت :جز لنگ در تن سلطان من نمی‌بینم ارزش دیگر
شرف آدمی بود تقوای
نه به تاج و به تخت و خلعت وزر[1]

آزاد

شهید انیس آزاد شاعر انقلابی و آزادیخواه در سال ۱۳۳۳ خورشیدی پا به عرصهٔ هستی گذاشت. پس از پایان تحصیلاتش، در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به خدمت سربازی رفته و با اندک زمان تعدادی از افسران و سربازان را به سوی خود جلب کرد و با آن‌ها فرار نموده و مستقیماً به صف مقاومت پیوست. تا اینکه به تاریخ ۱۵/ ۵/ ۱۳۶۰ خورشیدی در یکی از جنگ‌ها به دست متجاوزین روس دستگیر و در ۱۳۶۰/۶/۱۷ خورشیدی درکابل تیرباران گردید. از شهید آزاد اشعار زیادی به جا مانده که در این‌جا یک پارچه شعرش را که در زندان کابل سروده می‌یاوریم:

کولی

من کولی شکسته دلی بی‌هدف نیم
کز راه رفته باز کشم پای خویش را

۱- هفته‌نامه ای جمعیت سال دوم شماره ۲۰ حمل ۱۳۷۳

یا آنکه از گزند ره و نیش خارها
در پیش رهروان شکنم عهد خویش را

در نیمه شب که از پس این پرده‌ی حریر
می‌دیدم آن ستاره کم نور خواب را
من با هجای دیگر و فریاد دیگری
می‌خواندم سرود رخ آفتاب را

آنشب که بوی عطر غریبانه گیاه
می‌کرد تازه کوره ره‌ی امتداد را
چون کوکی که از همه جا دل بریده است
می‌خواندم سرود خوش بامداد را

آنروزها ستارهٔ بخت سیاه من
در آسمان چشم تو هرگز نمی‌نمود
سیلاب سهمناک خروشان لحظه‌ها
یکسر مرا ز ساحل آرامشم ربود

آری کنون که در خم یک کوچه مانده‌ام
فریاد بازگشتن من مُرد در گلو
تو از سپیده‌های زمان پرس و بازگرد
آنگاه راه رفتن من را دوباره گو

آزاد کابلی

میر محمد علی آزاد کابلی، پسر قاضی سید محمد حسن پسرقاضی سید احمد معروف به قاضی بالاحصار است. در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در بالاحصار تاریخی کابل چشم به جهان گشوده مبادی علوم ادبی و عربی را از نزد پدرش و هم‌چنین از محضر مولوی محمد شریف فراگرفته و رسائل و متون متداوله عربی را از حلقه تدریس مولوی محمد عظیم، مفتی عبدالحمید و میرغلام محمد معروف به میرصاحب چار باغ کسب

نمود. نیاکانش از علماء و اهل قلم کابل بودند و در نجوم و اسطرلات مهارت فراوان داشتند.در دورهٔ پادشاهی امیر حبیب‌الله خان مدتی با امیر ابوالقاسم خان،متخلص به دبیر،همکار شد و دیری نگذشت که در شمار نویسندگان طراز اول و شعرای بلند آوازهٔ دورهٔ امیرحبیب‌الله خان در آمد. آزاد از عصر عبدالرحمن خان «جلوس ۵ رمضان ۱۲۹۷ قمری/ ۲۰ اسد ۱۲۵۹ خورشیدی وفات ۱۳۱۹ قمری ۱۲۸۰ خورشیدی» تا سال ۱۳۱۲ خورشیدی در دوایر دولتی سمت‌های گوناگون داشته است. در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به معاونت سفیر افغانستان در تهران برگزیده شد و هشت سال در این سمت خدمت کرد.چندی در کنسولگری افغانستان در زاهدان کار کرد و مدتی نیز در روزگار محمدنادر شاه عضو مجلس اعیان بود.سرانجام در شب پنج شنبه ۱۵ قوس (آذر) ۱۳۲۳ خورشیدی در ۶۸ سالگی چشم از جهان فروبست،پیکرش را در مزار شهدای صالحین در محل پنجهٔ شاه درکابل به خاک سپردند. آزاد در اوقات بیکاری ازکارهای اداری و سیاسی به سرودن شعر و نگارش کتاب می‌پرداخت.وی در دورهٔ معاونت سفیری خود در تهران، با ادبای ایرانی، مشاعره‌ها کرد که با نام آثاری از ادبای افغان،یا آزاد کابلی،در جراید و مجلات آن روزگار ایران به چاپ رسیده‌اند.همچون مقاله‌ای نیز از وی دربارهٔ حکیم شفایی اصفهانی،در مجلهٔ ارمغان ایران منتشر شده است.مضامین بیشتر اشعار او عرفانی و عاشقانه است.از شاعران نامور گذشته،به حافظ توجه داشته است.ترجمه هایی از زبان عربی از وی در دست است که در جراید افغانستان به چاپ رسیده‌اند.از دیگر آثارش: سراج الاخلاق، نظم گلستان سعدی، نخلستان، دیوان غزلیات، ذخیرهٔ آزاد، ضرب الامثال، زمان زینت، ترجمهٔ و صایای محی‌الدین ابن عربی، منتخب اشعار آزاد کابلی که به کوشش طالب قندهاری و مقدمهٔ مایل هروی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی درکابل به چاپ رسیده است. منتخب دیگری از دیوان وی، ترتیب داده شده که به کوشش محمود راد، با همین نام در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در کابل منتشر شده است.[1]این است نمونهٔ شعر وی

---

۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۸۳ چاپ کابل ۱۳۳۰ خورشیدی تالیف میر غلام محمد غبار، تاریخ ادبیات افغانستان،ص ۱۵۳ چاپ کابل ۱۳۳۶ خورشیدی تالیف محمد حیدر ژوبل،معاصرین سخنور،ص ۴ تا ۶ چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل تألیف مولوی محمد خسته و دانشنامه ادب فارسی در افغانستان،ص ۸ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی ایران به سرپرستی حسن انوشه.

در استقبال از غزل ملک الشعراء بهار:*

---

* - ملک‌الشعراء بهار در سال ۱۳۰۴ قمری و برابر با ۱۲۶۶ خورشیدی در مشهد به دنیاآمد. پدرش میرزامحمدکاظم صبوری که ملک‌الشعراء بارگاه امام‌هشتم بود، فرزند را بنام ممدوح ومُراد خود، محمدتقی‌نام داد؛ اماهنوز هجده بهار بر پسرنگذشته بودکه سایه از سر او برگرفت وپسرهنرور برمسند پدرتکیه زد ولقب ومقام ملک‌الشعرایی یافت. چون سری پرشور، روحی ناآرام وطبعی بلندداشت، این لقب ومقام بلند، اورا رام وآرام نساخت. باطلیعهٔ سپیدهٔ انقلاب‌مشروطیت، باچامه وخامه به صف آزادیخواهان پیوست وباتخلص وشهرت بهار به تهران رهسپارگشت. در دوره‌های سوم وچهارم وپنجم وششم ازخراسان وتهران به نمایندگی مجلس شورای ملی بُرگزیده شد وتریبون مجلس را سنگردفاع ازحقوق مردم محروم ساخت وپابه پای مدرّس ومصدق ودیگرآزادگان به جنگ دشمنان آزادی و وطن شتافت. در اوایل حکومت رضاخان، ازسال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ خورشیدی به مدت هشت سال به اجباراز سیاست کناره‌گرفت. بااین همه چون شخصیت او مطلوب حکومت وقت نبود، چند سالی به اصفهان تبعیدشد. اوبعدازکناره‌گیری‌ازسیاست به تحقیق وتألیف وتدریس در دانشگاه پرداخت. باسقوط رضاخان، از نو به پهنهٔ سیاست روی آورد و در دورهٔ پانزدهم به نمایندگی مردم تهران به مجلس رفت. درسال ۱۳۲۴ درکابینهٔ قوام‌السلطنه خلعت وزارت فرهنگ برتن‌کرد، ولی بزودی دریافت‌که این خلعت برقامت رسای او زیبنده نیست و زودش «از سربدرآورد وبه شکرانه بسوخت.» وهمچنان درکنار مردم ماند ودرپیشاپیش آزادمردان و آزادگان و وطندوستان مبارز باجغدجنگ وجهل، وديو استعمار واستبداد پیکارکرد. بهار سفرهایی به باکو وسولیس وگیلان ومازندران وسرزمینهای دیگرداشت‌که چکامه هایی بلند و استوار، ره‌آورد این‌سفرهاست. ازسفرهای دور ودراز تبعید و زندان نیز ارمغانهای‌گرانی به‌گنجینهٔ ادب فارسی ارزانی‌داشت. بهارمضمون های جدید واندیشه‌های تازه را در انواع قالب سنتی شعرفارسی بیان‌کرده‌است. امامعروفیت او بیشتر به خاطر قصیده های‌اواست. وی را سرآمدهمهٔ قصیده سرایان ایران، وبزرگترین شاعر هفتصد سال اخیر زبان‌فارسی‌می‌شناسند. دیوان اشعار او در دوجلد منتشرشده‌است. مهمترین تألیفات بهارازین قرارند: سبک شناسی‌نثر (یاتاریخ تطّورنثرفارسی) درسه‌جلد، سبک شناسی‌نظم، تاریخ مختصراحزاب سیاسی ایران در دوجلد، تصحیح انتقادی تاریخ سیستان، تاریخ بلعمی، مجمل‌التواریخ والقصص، ترجمهٔ سه کتاب از پهلوی، دستور زبان فارسی به همکاری چهاراستاددیگر (دستورپنج‌استاد) و... بهار در ۱۳۳۰/۲/۱ خورشیدی در تهران درگذشت.

مرحوم بهار درباره حُبّ‌الوطن شعرداردکه ما دراینجاهفت بیت اول آن رامی‌آوریم:

هرکه رامهروطن در دل نباشدکافراست — معنی حب‌الوطن فرمودهٔ پیغمبراست
هرکه بهرپاس عِرض ومال ومسکن دادجان — چون شهیدان ازمی‌فخرش لبالب ساغراست
جوشنِ غیرت به برکُن روز هَیجامردوار — زن بُوَدْ آن‌کس‌که دربند حریر وزیوراست
گردِ میدان وغبارا توتیای دیده‌کن — گردِ هیجا توتیای دیدهٔ شیرنراست
مردن‌اندر شیرمردی بهترازننگ فرار — کآدمی را عاقبت سیلِ فنا در معبراست
گربباید مُرد، باری خیز ودرمیدان بمیر — مرگ درمیدان بهْ از مرگی که اندر بستراست
قتلگاه خویش را بادیدهٔخواری مبین — زانکه آنجاقصر حورالعین وحوض کوثراست

رجوع شود به‌گزینه اشعار بهار، ص ۹ تا ۱۱، و ۳۹، چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی ایران بکوشش دکترحسن احمدی گیوی.

ما و بلبل در گلستان ناله سر خواهیم کرد
از تو و گل قصه‌ها با یکدگر خواهیم کرد
من ز پای آبشار و بلبلان از شاخسار
باغ را ز اشک و فغان زیر و زبر خواهیم کرد
از خم زلفت مطوّل قصه‌ها خواهیم گفت
و ز دهانت یک حدیث مختصرخواهیم کرد
یک شبی چون شانه در زلف تو ره خواهیم یافت
نافه را زین غصه خون اندر جگر خواهیم کرد
گرچه در عشق تو میباشیم از خود بیخبر
خلق را از سختیء این ره خبر خواهیم کرد
راز ما و دل چو رسوا گشت از طفل سرشک
در میان مردمانش در بدر خواهیم کرد
گر «بهار» «آزاد» این سان افکند بر ما نظر
بعد ازین صرف نظر ز اهل نظر خواهیم کرد(۱)

نمونهٔ دیگری از آزاد کابلی:

ما را فسون چشم تو از کار می‌برد — مست است و دل ز مردم هوشیار می‌برد
عشق است آن غرور که خاتون مصر را — بی پرده سوی کوچه و بازار می‌برد
دنیا و فا به کس نکند دل درو مبند — هر چیز داده است بناچار می‌برد
محض از برای خاطر روی گلست و بس — گر عندلیب زحمت هر خار می‌برد
آزاد،اگر سخن کند از آن لب و دهن
از طوطیان حلاوت گفتار می‌برد(۲)

---

۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۸۵ چاپ کابل ۱۳۳۰ خورشیدی میر غلام محمدغبار.
۲ - معاصرین سخنور، ص ۶.

آژند

فریدون آژند در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در هرات باستان پا به عرصهٔ هستی گذاشت و شعرهایش در جراید و مجلات داخل و خارج کشور به چاپ رسیده است.

دست‌های پاییز

اینجا درختان دست‌های زرد پاییزند آهسته بر دامان سردی برگ می‌یزند
حتی به جای نسترن‌ها تیغ می‌روید تا برکه‌های خالی از بیداد لبریزند
شاید امید آهوان دشت می‌لنگد کفتار می‌آید و حتی بر نمی‌خیزند
تاکی سرود زخم‌ها تصنیف این‌باغ است؟ باید تبر را از گلو بر دار آویزند
یک بار هم دیدار صبحی را نمی‌یابیم بسکه هوای لحظه‌های ما شب انگیزند
تا زودتر خاموش گردد فرصت فریاد
این‌جا همیشه دست‌ها و کاردها تیزند

۱۳۸۲ خورشیدی.(۱)

یا محمد (ص)

باز گم کردیم سمت باد را سمت و سوی تازهٔ شمشاد را
سمت رنگ آتشین لاله را سمت خوشبختی چندین ساله را
باز جای دوست را گم کرده‌ایم باز گویی شوق گندم کرده‌ایم

---

۱ - خط سوم فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری شماره ۵ و ۶ چاپ مشهد ۱۳۸۳ خورشیدی مؤسسهٔ فرهنگی دُر دری سر دبیر استاد سیدابوطالب مظفری.

باز قصد ریشهٔ خود کرده‌ایم — مرگ خود با تیشهٔ خود کرده‌ایم
دست، خالی از فشرون گشته است — زندگی هم‌رنگ مُردن گشته است
ما دوباره یادمان از دوست رفت — یادمان از اینکه هرچه اوست رفت
باز خالی از صفا و همّتیم — ما سزاوار هزاران خفتیم
پای ما در بند صدها دام شد — یا محمد (ص) روزهامان شام شد
امّتت غافل ز یادت گشته اند — بی‌افق، بی راه و منزل گشته اند
یا محمد (ص) دست‌هامان سرد شد — مرد خیلی کمتر از نامرد شد
شیوهٔ نامردمی ساری شده — دین ما دیگر گنهکاری شده
دست‌هامان سرد، خالی از سلام — چشم‌ها پرکینه، خشک و بی‌کلام
روزگار ناکسی‌ها راست شد — ناکسان هرچه دلشان خواست شد
باز از نام تو دعوا می‌کنند — آنچه از ما نیست بر ما می‌کنند
پیش‌رو از یک زبان و یک دل اند — پشت‌سر، سر را به پنبه می‌برند
این چنین است روزگار امّتت — دور از تو و بهار رحمتت
پای ما لرزان و چه در پیش‌رو — جمله رفته، نام، ننگ و آبرو
درب رحمت را دوباره واگشا — ور نه غرقیم غرق در بحر بلا

عاقبت ما مانده‌ایم و بی‌کسی
زور باید تا به داد ما رسی

آسیون

ولی محمد آسیون در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در شهر فیض‌آباد پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. دبیرستان را در مدرسه سایف شهید خواند. پس از آن برای تحصیلات بیشتر به کابل رفت و در سال ۱۳۸۴ خورشیدی از دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاهٔ کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. مجموعهٔ سروده‌های وی بنام (گاه‌گاه به خودم) در سال ۱۳۸۷ خورشیدی به چاپ رسیده است.

صبرم به خدا

صبرم به خدا اگر تباهم کردی همبستر اشک و سوز و آهم کردی
تند باد شدی به شاخه هستی‌ام
خاشاک صفت به خاک راهم کردی

گاه‌گاه

گاه‌گاه به خودم بهانهٔ می‌سازم کز خلوت خود زمانهٔ می‌سازم
تقسیم به تارهای سی‌تار کنم
این درد که من ترانهٔ می‌سازم

آشفته باختری

سید حسین آشفته باختری در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در یکی از روستاهای بلخ چشم به جهان گشود. تحصیلات خصوصی دارد و از اوان جوانی به ادبیات و شعر سرایی روی آورد. مدت نه سال سمت حروفچینی روز نامهٔ بیدار بلخ را به عهده داشت و چندی هم در کارخانهٔ باختر مزار شریف کار کرد. در شعر به شعرای چون: رهی معیّری، فریدون تولّلی و شعر نو به نادر نادرپور توجه خاص دارد. آشفته مجموعه‌ای بنام «شب‌چراغ» آمادهٔ چاپ دارد و از سالیان متمادی عضو انجمن آزاد نویسندگان افغانستان می‌باشد. او در دههٔ هفتاد در ایران زندگی می‌کرد و شعرهایش در جراید مهاجرین منتشر شده.(۱)

---

۱ - شاخستان اندیشه،گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ،ص ۱ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی بلخ و نیز فریاد عاشورا پنجشنبه ۲۱ عقرب (آبان) ۱۳۷۷ خورشیدی شماره ۱۶۸ سال هفتم.

رؤیای ملت

نشـد تـعبیر یک خـواب خـوش از رؤیـای ایـن مـلت
بـه پـایان کـی رسـد یـارب شب یـلدای ایـن مـلت
بـه روی چـهرهٔ پـرچـین گـیتی ایـن عـجوز پـیر
چـو اشک آوارهٔ بـنگر مـردم دانـای ایـن مـلت
عـواطـف چـون نـهد مـرهم جـراحت‌هـای خـونین را
کـه جـای زخـم نـاسور است سـرتاپای ایـن مـلت
در ایـن وادی نـاهموار لاقـیدانـه مـی‌تازیم
کسـی نـبود بـه فکـر مـردم و فـردای ایـن مـلت
چـه وحشت زاست چـون گـرگان بـجان هـم در افـتادن
زون آتش بـه شـهر و خـانه و مأوای ایـن مـلت
ز جهل حاجت بـه دشـمن نـیست مـاخود دشـمن خـوشیم
در اول دوسـتی و انگـه شـدیم اعـدای ایـن مـلت
نگـر سـاطور جـلادان عـصر بـربریت را
کـه مـی‌خواهـد فـرود آیـد بـه دست و پـای ایـن مـلت
چـراغ عـقل را گـر مـا بـه مـغز خـود بـر افـروزیم
نـباید کـرد کـاری بـرخـلاف رأی ایـن مـلت
بـه مـردم جـز رمـق بـاقی نـماند و حـاکمان گـویند
بـه قـبرستان حکـومت مـی‌کنیم بـالای ایـن مـلت
اهـانت هـاست بـرگنجینه‌ها و فـرد روشـنبین
گـر آرد در قـلم تـصویری از سـیمای ایـن مـلت
ولی مـن مـی‌نویسم تـا پس از مـن بـعدیان گـویند
دران ظـلمت سـری بـوده پـر از سـودای ایـن مـلت(۱)

---

۱ - فریاد عاشورا پنجشنبه ۲۱عقرب(آبان)۱۳۷۷خورشیدی شماره ۱۶۸سال هفتم.

گل بانگ سرود

مـــــن مـــــرغ طـــربساز شـــباهنگ خـــیالم
پـــروانـــهٔ پـــر ســـوخته‌ای بـــی پـــر و بـــالم
مـــــن جـــذبهٔ بـــانگ جـــرس بـــادیهٔ گـــردم
مـــــن زمـــــزمهٔ بـــــی‌خودی یـــاد وصـــالم
بـــــردیدهٔ روشـــــنگهران قـــــطره اشکـــم
بـــــر گـــــونهٔ گـــــلبرگ خـــزان آب زلالم
جـــــز مـــوج کـــف آلود خـــروشنده مگـــویید
مـــــن مســـتی و شـــور و طـــرب و وجـــدم و حـــالم
مـــــن اشک روان ســـوز ســـراپـــا هـــمه دردم
مـــــن بـــانگ نـــی و ذوق مـــی مست خـــیالم
او درگـــــهٔ،رفـــــتار خـــرامـــنده تـــذرویست
مـــــن در پـــــی او نـــیز گـــه پـــویه غـــزالم
بـــــا مـــــن ســـرسر پـــنجهٔ آن زلف نـــداری
تـــــو شـــاخه بشکســـته و مـــن تـــازه نـــهالم
ایـــن گـــفته نـــه شـــعریست کـــه گـــل بسانگ سـرودیست
رقـــــصد فـــــلک پـــیر ز آهـــنگ مـــقالم(۱)

آفل

شیراحمد، آفل در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در شهر غزنی بدنیا آمده و تحصیلات را در دبیرستان سنائی در شهر غزنی بپایان رساند. پس از آن به پیشهٔ آموزگاری روی آورد و

۱- شاخستان اندیشه،گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ،ص ۲ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی بلخ.

به عنوان معلم و استاد در مدارس غزنی درس می‌داد. آفل چون مادر را در ایام کودکی از دست داده است ،شعری رابه همین مناسب تحت عنوان اشک بی مادر سروده است.(۱)

ای مادرم ای نادر والا گهر من
مهرتو ندیدم که برفتی زبر من
اکنون بتوگویم به همه یکدل و ایمان
ای مادرم ای روح من جانم بتو قربان
مادر بمزار تو روم اشک به چشمان
تا اینکه کنم خاک بسر چاک گریبان
رفتی زبرم با همه امید و ارمان
ای مادرم ای روح من جانم بتو قربان
مادر تو چو آن شمع فروزان شب من
از چهره پرمهر تو پرخنده لب من
بودی بحیاتم تو همه کوکب دوران
ای مادرم ای روح من جانم بتوقربان
مادربحیات تو نبود جرأت ایام
تا چهره کشد بررخ من ماتم وآلام
تا رفته مهجور شدم زار و پریشان
ای مادرم ای روح من جانم بتو قربان
مادر چومنم آفل ازین دهر چه گویم
جز دیدن آن خاک مزار تو چه پویم
خواهم زخدا روح ترا شاد به هر آن
ای مادرم ای روح من جانم بتو قربان(۲)

---

۱ پرطاووس، ص ۱۴۰ حنیف بلخی
۲ پرطاووس، ص ۱۴۰ حنیف بلخی

آگه

عبدالحمید آگه فرزند بابه قل، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در دهکدهٔ عربشاه پایین، اندخوی زاده شد. در سال ۱۳۲۰ خورشیدی شامل مدرسهٔ ابتدائی خان چارباغ گردید. در سال ۱۳۳۳ خورشیدی تربیت معلم (دارالمعلمین) را به پایان رساند. سپس کتابدار کتابخانهٔ معارف گردید. آگه علاوه بر اینکه یک شاعر است به نقاشی، خوش نویسی و موسیقی علاقه دارد و چنگ را با مهارت می‌نوازد و هم بزبان‌های اُزبکی، ترکی و انگلیسی آشنایی دارد و نیز بزبان‌های ازبکی، ترکی و فارسی شعر سروده است.[1]

از زبان بهار

من بهارم سنبل و گل ارمغان آورده‌ام
مخمل و دیبا به فرش بوستان آورده‌ام
گل زخار از حکم یزدانی کشیدم هرطرف
بلبلان را مژده‌ها از گلستان آورده‌ام
بهر هرکس نعمتی دارم به طبعش سازگار
میوه‌های در خور پیر و جوان آورده‌ام
بی تکلف آه تماشا کن به بزم کائنات
کوه و صحرا را فراش پرنیان آورده‌ام
آگه، اکنون این سخنهای لطیف و خوش گوار
از زبان شاهد شکر فشان آورده‌ام[2]

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۷، پرطاووس، ص ۱۳۳ و نیز دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۲.
۲ - معاصرین سخنور، ص ۷.

از خیانت برحذر باش

شام جهل زندگی از معرفت پُر نور کن — و ز طفیل معرفت این ملک را معمور کن
کار و کوشش را تو دایم بهر خود لازم شمار — شیوهٔ بیکارگی از سر خود دور کن
روز و شب اندر پی رفع عیوب خویش باش — دست خود را از ستم تا می‌توان مقصور کن
علم تنها نیست کافی* بهر اصلاح امور — سعی در پا بندی اخلاق هم مجبور کن
فرصت قیمت بها را صرف در غفلت مساز — از لذایذ نیست گر مشروع خود را دور کن
از خیانت برحذر باش و شعار خود مساز — پس به هر کاریکه باشی صدق را منظور کن

ظلم و غبن و رشوه را مپسند (آگه) ذره‌یی
عدل و داد و صدق را در کارها منظور کن

آهنگ

محمد آصف آهنگ فرزند میرزا مهدی خان چنداولی است. پدرش منشی شاه‌امان‌الله بود و به جرم طرف داری از شاه‌امان‌الله، به تاریخ ۲۴ شهریور (سنبله) ۱۳۱۲

---

* - در حقیقت همین‌طور است، دانش تنها برای انسان کافی نیست و به همین جهت آموزش و پرورش (تعلیم و تربیت)گویند. اگرکسی دین و دانش داشت، خصائل خوبی در او وجود دارد و آدم می‌تواند به وی اعتماد کند. ولی امروز بیشتر دانشمندان جهان دیندار و پرهیزگار نیستند و تمام سعی وکوشش شان فقط برای بدست آوردن پول می‌باشد و نه خدمت به جامعه و یا به جهان. این گرو هم خود و هم دانش خود را فقط برای اندک متاع دنیوی در خدمت بزرگترین مُستبدان و ستمگران جهان می‌گذارند. بمب اتمی، آتش‌افشان، خوشه‌یی و سلاح‌های شیمیایی توسط همین دانشمندان مزدور و دشمن بشر اختراع شده که بزرگترین فاجعه‌ها را در جهان بوجود آورده است، مانند: فاجعه شهر هیروشیما ژاپن، قتل عام مردم فلسطین، آفریقا، آمریکای جنوبی، ویتنام، لبنان، افغانستان، عراق، مسلمانان آسیای مرکزی، مسلمانان یوگسلاوی، سومالی، الجزایر و هزاران فاجعه دیگر. امروز سلاح می‌سازند که کشورهای ضعیف را به بهانه و عناوین مختلف اشغال نمایند و تمام معادن و ذخایر شان را غارت کنند. از موضوع دور نشویم که دانشمند باید پرهیزگار و تقوا داشته باشد. پیامبر اسلام (ص) می‌فرماید: مَنِ ابْتَغَى العِلْمَ لِيَخْدَعَ بِهِ النَّاسَ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الجَنَّةِ.

یعنی: هر که کسب دانش کند که بوسیلهٔ آن مردم را فریب دهد بوی بهشت نیابد. (رجوع شود به مجموعهٔ ورام جلد ۲ ص ۵۳).

خورشیدی در جنب زندان دهمزنگ کابل به دار آویخته شد. به نوشته میر غلام محمد غبار در جلد دوم کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) ـ میرزا مهدی خان قزلباش با عدهٔ دیگری از روشن فکران در زندان اعدام گردید ـ.* محمد آصف آهنگ در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در شهر زیبای کابل پا به عرصهٔ حیات گذاشت. وی پس از مرگ پدر از آموزش محروم گردید و به مدرسه‌های خانگی رفت و به شیوهٔ سنتی درس خواند. در سال ۱۳۲۳ خورشیدی به عنوان کارمند نساجی افغان و در سال ۱۳۳۴ خورشیدی مدیر اداری کار خانهٔ جنگلک بود. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی به حزب وطن پیوست و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به جرم سیاسی دستگیر و به زندان افتاد و تا پایان صدارت محمد داود خان در زندان باقی ماند (۱۳۴۱ خورشیدی). پس از رهایی از زندان، در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در انتخابات شورای ملی از بخش (ناحیه) ۵ و ۶ شهر کابل به وکالت مجلس رسید و پس از آن کفیل در ریاست تجاری شد. از سال ۱۳۴۹ خورشیدی مقالات و نوشته‌های ادبی‌اش در رادیو افغانستان خوانده می‌شد و در سال ۱۳۵۱ خورشیدی دوباره در کار خانهٔ جنگلک کار کرد. در سال ۱۳۵۸ خورشیدی کمونیست‌ها برادرش محمد یونس مهدی‌زاده را به شهادت رساندند. از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۶۴ خورشیدی رئیس نساجی افغان گردید. محمد آصف در زمان حکومت مجاهدین به پاکستان کوچید و در سال ۱۳۷۴ خورشیدی به کشور کانادا رفت کرد و اکنون در آن کشور به سر می‌برد. از آثارش: کابل قدیم؛ جهان‌بینی عارف؛ زندان؛ تاریخ در ایده‌ئولوژی‌های مختلف در چهار جلد؛ سطری چند از تاریخ و چشم‌دیدهای من (فشرده‌ای از حوادث امروز)؛ جلادان تاریخ زیاداند (مجموعه مقالات)؛ جنبش هزاره‌ها و اهل تشیع در افغانستان؛ پاسخی به اتهامات نبی عظیمی. برخی از آثار مذکور منتشر شده است.

کابل

کابل آن شیران پیکارت چه شد رستم و رتبیل سالارت چه شد
مشک عالم رفت و محمود بیات آن محمد جان سپردارت چه شد

* - افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم ص. ۱۳۷ چاپ تهران ۱۳۷۸ خورشیدی.

قلعه مستحکم بالاحصار　　آن دژ و دیوار کهسارت چه شد
گنبد کوتوالی و چوک و چته[۱]　　چارباغ و ارگ سرکارت چه شد
رونق هندو گذر باقی نماند　　دفتر دیوان و دربارت چه شد
عشقری[۲] و سالک و باقی نماند　　افضل رسوای بیزارت چه شد
نی برشنا ماند و نی بابا حیات　　قصه‌های دی و از پارت چه شد
گرچه خالق[۳] را نمودی زجرکُش　　هاشم[۴] جلاد و جبارت چه شد
کابل ای شهر نیکورویان ما　　میله[۵]ها و جشن هر بارت چه شد
مهدی، لودین[۶] و محی‌الدین انیس　　و آن امانستان جسارت چه شد
عشقری گفت این سخن آیینه را　　گر وطن از ماست آثارت چه شد
هیچ همشهری نمی‌یابی به شهر　　ای وطنداران وطندارت چه شد
در نوای کابل آهنگی دگر
دفتر رنگین اشعارت چه شد[۷]

---

۱ ـ چته (چت): نام منطقهٔ است در کابل (چهار چت) / -کُوتوالی: «دژ، قلعه، حصار / - چوک [Chowk]: تخت وسط چهار راه‌ها را بنام چَوْک یاد می‌کنند. چوک و چوکی واژهٔ هندی است، جهت معلومات بیشتر رجوع شود، به فیروزاللُغات اُردُو جامع چاپ ۱۹۹۲ میلادی لاهور پاکستان، تالیف مرحوم الحاج مولوی فیروزالدین.

۲ - غلام نبی عشقری شاعر.

۳ - عبدالخالق از مردم هزاره بود و ۱۹ سال عمر داشت که در سال ۱۳۱۲ خورشیدی نادر شاه را به ضرب ۳ گلوله از پای درآورد. جهت معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم از، ص ۱۵۷ تا ۱۷۳ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران تألیف میر غلام محمد غبار.

۴ - محمد هاشم خان صدر اعظم افغانستان (عموی ظاهر شاه) از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۵ خورشیدی.

۵ - مِیلَه (میلا): بزم و سرور، تفریح و پیک نیک، این واژه را در هندی (میلا) و در افغانستان و خراسان «بیرجند» مِیلَه گویند.

۶ - شهید عبدالرحمان لودین.

۷ - مجله فانوس نشریهٔ کانون فرهنگی افغانستان ـ آلمان، چاپ هامبورگ شمارهٔ هفتم بهار ۱۳۸۵ خورشیدی مدیر مسئوول مصلح سلجوقی؛ افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم، ص ۱۳۷ و ۲۵۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران تألیف میر غلام محمد غبار؛ افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم، ص ۶۸۹ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی قم ایران، تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ؛ مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) ص ۲۲۱ شماره ۳ و ۴ بهار ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

آهنگ (شفق)

کاوه، آهنگ (شفق) فرزند محمد آصف آهنگ، در ۱۳۴۷/۱/۱ خورشیدی در کابل بدنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را تا صنف (کلاس) نهم در کابل خواند. پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان، در سال ۱۳۶۲ خورشیدی کابل را ترک کرد و راهی آلمان گردید. پس از دورهٔ آموزش زبان آلمانی و به پایان رساندن دبیرستان، وارد دانشگاه شد. اکنون در فرانکفورت مشغول تحصیل در رشته‌ای جامعه شناسی می‌باشد. اشعارش در مجلات چون (راه و فصل نامهٔ رنگین) در آلمان به چاپ رسیده است. این است نمونه‌های از کلام این شاعر جوان:[1]

دلم ز گریه پُر و سینه از ترانه تهیست
تمام شهر تهی و شرابخانه تهیست
ستاره‌ها همه کورند و ماه سرد و خموش
هوا ز زمزمهٔ ساز عاشقانه تهیست
نوای مست اناالحق کس از کسی نشنید
زمانه گشته مخنث زمین ز دانه تهیست
دیار من که ز شور نیش جهان رقصید
کنون ز رقص و حق و هوی عارفانه تهیست
مگر روایت روح‌القدس کند کاری
چو چشم لحظه ز امید بیکرانه تهیست
به جرم عشق به دارش کشیده‌اند فغان
کران کوه من از نغمهٔ شبانه تهیست

---

۱ - ترانه‌های غربت، ص ۱۶۹ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور، به کوشش محمد نصیر مهرین و نیز مجله راه شماره اول سال اول اسد ۱۳۷۳ خورشیدی آلمان.

روان خســـــتهٔ رودابـــــه ســــوگنامه گـــریست
دیـــــار زخـــمیش از مــــرد شـــاهنامه تـــهیست
«شــفق» ســخن چـــه نـــو آرم چـــه کـــهنه،درد،یکـیست
نـــدانـــدم کســـی کـــز درد ایـــن زمـــانه تـهیست

۱۳۷۵/۲/۱۴ خورشیدی (۱۹۹۶/۵/۳ میلادی) گیسن آلمان.

سرود شهادت

عروس دشت به تن کرده باز جـامهٔ سـرخ
به لوح صبح نـوشتند عـهد نـامهٔ سـرخ
بـه سـنگریز حـوادث بـهار را مـطلب
زمانه نیست که شعرش چکد ز خامهٔ سرخ
چه عالمیست در این شه سرود عزت عشق
طـلوع بـاده روان است در چکـامهٔ سـرخ
اگـرچـه بـاغ بـهار از پـرنده خـالی شـد
لبـالب است لبش از نـوای چـامهٔ سـرخ
بـبین کـه دشت سـحر گـرد آتشـین دارد
سوار نور بـه تـن کـرده بـاز جـامهٔ سـرخ

۱۳۷۵/۱۲/۲۵ خورشیدی (۱۹۹۷/۳/۱۵ میلادی) فرانکفورت آلمان.

دلم گـرفت ازیـن قـصهٔ مکـرر شب
هزار لحظه گذشت و دو بـاره سـر شب
نگـاه پـنجره فـریاد بـی صدا هـیهات
نکرد شکوه کسی از زبـان خـنجر شب
الا قـلم زن تـاریخ شـهر بـی فـردا
سیاهنامهٔ تـو کـی رسـد بـه آخـر شب
خیال بیشه ز غـوغای نـور گشـته تـهی
بروی باغ چه سنگین فـتاده پـیکر شب
چه وحشتی که سحر راه خانه گم کرده
چراغ مـیکدهٔ عشـق مـرده در بـر شب
هزار رخنه به دیوار ایـن قـفس جـوشد
بـهار بـاره نسیمی زنـد اگـر در شب

۱۳۷۶/۱۰/۳۰ خورشیدی (۱۹۹۸/۱/۲۰ میلادی) فرانکفورت آلمان.

ملتم جنده* بر افراخته یکبار دگر　　چرخ پیشش سپر انداخته یکبار دگر

شهید قهار عاصی.

به مناسبت قیام مردم در ماه حوت (اسفند) ۱۳۷۶ خورشیدی در مزار شریف.

ملتم

ملتم بار دگر سینه سپر ساخته است　　شور حماسه سرایی به سر انداخته است
ملتم بار دگر غسل شهادت کرده　　علم بانگ اناالحق به حق افراخته است
ملتم باز چه مستانه به قرآن خودش　　شرف سورهٔ آزادگی بشناخته است

---

* - جنده یا جهنده: در اصل ژنده است ،در این جا حرف «ژ» به «ج» تبدیل شده.ژنده به پارچه‌ای گویند که بر عَلَم ببندند و بر فراز زیارتی بالا نمایند.معمولاً در افغانستان ژنده را در روز اول هر نوروز در صحن زیارت حضرت علی(ع) در مزار شریف بالا می‌کنند و تا چهل روز در حال اهتزاز می‌باشد.

شاعری در این مورد چنین می‌سراید:

در مزار شاه مردان «ژنده» بالا می‌شود　　از کرامات سخی جان کور بینا می‌شود

و شعر زیر را استاد آئینه سروده است:

درین «ژنده» بالا و جشن سترگ　　شود دور هم حلقه خورد و بزرگ
بشادی سپارند اوان گل　　به شهر مزار و بدوران گل

چون سخن از مزار شریف به میان آمد بدنیست که در اینجا شعر هم به همین مناسبت از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی مرور کنیم.

گویند وقتی حضرت جامی در کنار مزار مطهر حضرت علی(ع) ایستاده بود،به انشای این رباعی پرداخت:

گویند که مرتضی علی در نجف است　　در بلخ بیا ببین چه بیت‌الشرف است
جامی نه عدن گوی نه بین‌الجبلین　　خورشید یکی و نور او هر طرف است

رجوع شود به پرطاووس،ص ۳۴ و نیز به کتاب تاریخ هرات در عهد تیموریان،ص ۶۱ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی تألیف دکتر عبدالحکیم طبیبی.

مـــلتم را بـــنگر حـــادثه در کـــف دارد　　مشت فریاد که بر فرق عدو یـاخته است
وه که قد قامت این قـوم چـه غـوغا دارد　　در نماز وطن ایـن طـایفه دلبـاخته است
روی ســجادهٔ تســلیم کسـی خـم نکـند
قامتی را که غرورش به فلک آخـته است

۱۳۷۷/۱/۱۳ خورشیدی (۱۹۹۸/۳/۲ میلادی) فرانکفورت آلمان.[۱]

ابدالی

نعمت الله ابدالی، فرزند حفیظ الله در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در لوگر متولد شد. از ده سالگی به مدرسه رفت و در سال ۱۳۱۸ خورشیدی مدرسه را به پایان رساند. سپس به عنوان مدیر در مدرسهٔ گردیز مشغول به کار شد. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی به خوست رفت و سمت مدیریت مدرسه مندوزیی را بر عهده گرفت. در سـال ۱۳۲۶ خـورشیدی مـدیر دبیرستان سرآسیاب و پس از آن ریاست بازرسی معارف بدخشان را بر عهده داشت. اشعار زیر از اوست:

خزان

دیـدم ســحر گـهی کـه فـتاده بـروی خـاک　　رنگـین گـلی دریـده گـریبان و سـینه چـاک
آهـــی کشـید و گـفت بـه فـریاد بـلبلی　　بـاد خـزان گـرفته بکـف خـنجر هـلاک
مـی‌لرزد از طـپانچه صـرصر چـنار و بـید　　یک بـرگ نـیست بـرسر شـاخ انـار و نـاک
بـرگی کـه زیب و زیـنت شـاخ بـلند بـود
اکـنون بـرای سـوختنش مـی‌برند پـاک

۱ - شعرها برگرفته از: کتاب ترانه‌های غربت از، ص ۱۷۰ تا ۱۸۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور، بـه کـوشش مـحمد نصیر مهرین.

قطعه

آشوب زندگی نه کم از موج قلزمی ست کانرا به غیر مرگ همانا کنار نیست
جز داغ خاصلی نبود لاله زار را نوش گلی کجاست که بی نیش خار نیست

در مزرع امید دل دوستان خویش تخم وفا و مهر بکاری چه می‌شود
در قلزمی که رفت دلا از کفت عنان خود با توکل رَبّ سپاری چه می‌شود[۱]

ابراهیم زاده «ایما»

محمد، ابراهیم زاده متخلص به «ایما» فرزند حاج محمد مهدی، در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در هرات دیده به جهان گشود. نیاکانش از علما و اهل قلم هرات بودند و به دولتمرد و آزادی‌خواه قرن سیزدهم هرات، شهید حاجی مختار هروی (متولد هرات حدود ۱۲۵۲ خورشیدی مقتول هرات، حمل ۱۳۰۸ خورشیدی) خویشاوندی دارد. ایما تا صنف (کلاس) دهم درس خواند و پس از آن تجارت پیشه کرد.از سال ۱۳۲۵ خورشیدی به شعر و ادب روی آورد.از سال ۱۳۳۶ خورشیدی اشعارش در نشریات افغانستان به نشر رسید.در اوایل بقدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان، به ایران مهاجرت نمود.وی عضو انجمن ادبی شعرای مهاجر افغانستان در مشهد بود و اشعارش در جراید مجاهدین در ایران به چاپ رسیده است.او اکنون در استرالیا بسر می‌برد و از وی تا حال چند اثر شعری در آن کشور به چاپ رسیده است.[۲]اینست نمونه‌های کلام این شاعر مهاجر و انقلابی:

---

۱ - معاصرین سخنور،ص ۱۱.

۲- نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۲۱ چاپ ۱۳۷۱ تهران به‌کوشش دکتر چنگیز پهلوان.معاصرین سخنور،ص ۳۹.دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۴۲ و نیز پیام،ص ۱۸۳،مجموعه اشعار از: ۴۰ شاعر معاصر افغانی و ایرانی چاپ اول نوروز ۱۳۷۶ خورشیدی، کانادا به‌کوشش غلام معصوم اخلاص.

نقش نگاه

ای خــاک پــاک مــیهن، ای مهد قـهرمانان
ای از سـتیغ کـوهت، خــورشید زرد و لرزان
خــون غـرور و غـیرت ،در رگ رگ وجـودت
تــا حشـر بـاد جـاری، چـون آب آبشـاران
ای مــام مــهربانم، ای نــور دیــدگانم
افـرشته کـی گـذارم، در چـنگ دیـو دوران
چون سنگ خاره سختیم،کـوهیم و اسـتواریـم
هنگام جنگ بـا خـصم، چـون تـیغ تیز بـران
همچون گیاه خـود رو، بـی ریشـه نـیستیم مـا
مـارا حسـاب فـرما، از جـمع ریشـه داران
دریــا دلان عشـقیم، کــی بیم مـوج داریـم
ایــن راه پــرمصائب، آخــر رسـد بـه پـایان
در شــام تــار غـربت، در تـنگنای هـجرت
پــیوسته هست بـردل، نـقش نگــاه یــاران
آزادگــی و عــزت، خـواهـی کـه پـاس داری
اشکی ز دل بـیفشان، بـر خـاک جـان نـثاران
مــانند مـوم دشــمن، هـمواره نـرم گـردد
چون پتک آهنین است، هر مشت شب شکاران
(ایما)خوش آن زمانی، کـز بـهر مـحو دشـمن
ســر را بــدار دادی، مــانند سـربداران

۱۳۶۷/۸/۲۸خورشیدی،مشهد.(۱)

---

۱ -کتاب اشک قلم، ص ۳۳ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان،مشهد.وکتاب چهل و هشت جلسه در یک انجمن وکودتای نافر جام آن،ص ۹۱ به کوشش اسیرهروی چاپ ۱۳۸۱ خورشیدی،مشهد.

شهید راه خدا

تو شاخه‌ی گل سرخی، تو دسته سمنی — تو خون سرخ شهادت، تو لاله دمنی
تو بوی خوب بهاری، تویی نسیم سحر — تو آتشین گل عشقی و نکهت چمنی
تو آبگینه صبحی، تلاش پرباری — تو موج خشم چریکی، تو شاهد زمنی
تو رهرو خط سرخ شهید اسلامی — شهید راه خدائی، فدائی وطنی
تو از تبار خلیلی، همین گناهت بس — که گشته ستم و کین بدست اهرمنی
اگرچه از بر ما رفتی ای شهید عزیز — رسالت تو حکایت شود زهر دهنی
همیشه یاد تو جاوید و زنده در دل ماست — که نور دیده مائی و شمع انجمنی

بسوک مردم آزاده‌ای فلک هرگز
خدایرا نکنی دل شکسته همچو منی[1]

کعبه مقصد

حسرت نصیب وادی آوارگان شدم — در دشت تشنه از پی آب روان شدم
صد زخم خورده‌ام بدل از دست ناکسان — تا آشنا بجوهر این ناکسان شدم
من همچو غنچه لب به تبسم گشوده‌ام — سیلی خور شماتت باد خزان شدم
چون شمع شعله هاست مرا در زبان و لیک — افسرده زین جماعت افسرده‌گان شدم
با کاروان رزم و شهادت بره فتاد — چون گرد کاروان ز پی کاروان شدم
ذوق علائق از همه عالم بریده‌ام — تا با خبر ز عالم رزم آوران شدم
بس بارها که رنج اسارت کشیده‌ام — تا هم نشین محفل آزاده‌گان شدم

---

۱ کتاب اشک قلم، ص ۳۴ انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی، حزب الله افغانستان مشهد.

دریا ز جوش سینه من بی خبر نبود　　آمیختم بموج و کنون بیکران شدم
در جستجوی اهل دل و آشنای درد
«ایما» به طوف کعبهٔ مقصد روان شدم[1]

راوی

گفت راوی،حکایتی بشنو　　نه حکایت شکایتی بشنو
آتش افتاده تا بجان وطن　　گشته تاریک آسمان وطن
چشمها،از شکست نور چو کور　　سینه‌ها،همچو خانهٔ زنبور
غم بزادست و رنج می‌روید　　گرگ هردم شکار می‌جوید
خار،روئیده برگلستان ها　　خون سرخست رنگ باران ها
گندم و مزرعش طپیده بخون　　تا سر ساقه‌ها رسیده بخون
هرطرف بانگ زاغ پیچیده　　صوت زشت کلاغ پیچیده
تندری تند می‌جهد هرسو　　عسس مست می‌رود هرسو
چشمه ساران همه بخُشکیده　　از زمین،تخم کینه روئیده
خاک فریاد می‌زند فریاد　　داد از دست ناکسان صد داد
یک طرف پیکر پدر بی‌سر　　آن طرف،جسم چاک، چاک پسر
یک طرف مادر نژند و حزین　　روی خاک پسر نهاده جبین
دختری،روی نعش مادر خویش　　سایبان کرده دست و پیکر خویش
خواهری بر برادری گرید　　یعنی برنیمه پیکری گرید
زنی آشفته راه می‌پوید　　همسر خویش را همی‌جوید
باد خاکستر جسدها را　　بر زمین می‌پراکند همه جا
نسل هابیل زیر سنگ ستم　　نسل قابیل سرخوش و خرم
شهر تار و ستاره‌ها مرده　　چهره‌ها سیلی ستم خورده
میدمد هرطرف سپیدهٔ خون　　به لب شاعران،قصیدهٔ خون

۱-نمونه‌های شعر امروز افغانستان. ص ۲۲ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی تهران به‌کوشش دکتر چنگیز پهلوان.

جـــای گـــلها گـــلوله مـــی‌بارد　　خـــصم دون، تـــخم مـــرگ مـــی‌کارد
خـــاک مـــا، خـــاک کـــربلاست کـــنون　　دشت مـــا، دشت نـــی‌نواست کـــنون
آی! انـــــابخردان　　بـــــی‌پروا　　بشـــــنوید ســـــرگذشت کشـــور را
در رهٔ اتـــــحاد گـــــام زنـــــید　　اسب خـــود کـــامگی لگـــام زنـــید
یک زمـــان، لحـــظه‌ای بـــخود آیـــید
ورنـــه مســـؤل نســـل فـــردایـــید

میزان (مهر) ۱۳۷۳ خورشیدی.(۱)

ابراهیمی

صـــبح مـــی‌شود و بـــاز کـــودکی بـهانه‌گیر　　خـــستگی، مـــلال، غـــم، نـــان و چـــایی و پـــنیر
چشـــم را نـــمی‌شود روی صـــبح واکـــنی　　صبح چادری به سر، رفـته پشت نـان و شـیر
صبح، رخت‌های چرک - صبح، کوه ظـرف‌ها　　در اتـــاق کـــوچکی بـــاز مـــی‌شوی اسـیر

محبوبه ابراهیمی در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در شهر تاریخی قندهار پا به عـرصهٔ گیتی نهاد. در کودکی با خانواده‌اش به ایران کوچید و تحصیلاتش را در ایران به پـایان رساند و از دانشکدهٔ پزشکی دانشگاهٔ تهران دانشنامهٔ لیسانس گرفت. محبوبه عضو انجمن شعر مقاومت افغانستان در ایران بود. اشعارش در مجلهٔ دُرّ دری و خط سوم به چاپ رسیده است. خانم ابراهیمی با شاعری به نام سـید ضـیا قـاسمی ازدواج کـرد. در بـهار ۱۳۸۶ خورشیدی این بانوی پزشک و ادیب با خانواده‌اش به افـغانستان بـازگشت و اکـنون در زادگاهش قندهار زندگی می‌کند. مجموعهٔ شعرش به نام (بادها خواهران من‌اند) در سال ۱۳۸۶ خورشیدی در تهران منتشر شده است.

---

۱ - پیام، ص ۱۸۳، مجموعه اشعار از: ۳۰ شاعر معاصر افغانی و ایرانی چاپ اول نـوروز ۱۳۷۶ خـورشیدی، کـانادا بـه کوشش غلام معصوم اخلاص.

سنگ و سکوت

سنگ سکوت می‌رسد، آیینه لال می‌شود — هرچه نگـاه مـی‌کنم، مـرگ زلال مـی‌شود
روح رها و عاشقم، تشنه‌ی چشمه‌های راز — دشت به دشت می‌وزد، رود سؤال می‌شود
بـعد سـؤال مـی‌کنم از هـمه پـرندگان — عشق کبود آسـمان قسـمت بـال مـی‌شود
بعد پرنده هست و من، رقـص بـلند بـالها — فوج سپید، ناگهان وهم و خـیال مـی‌شود
هرچه نگاه می‌کنم، شعله‌ور است آسـمان
هرچه پرنده مـی‌پرد، بـاز زغـال مـی‌شود

پاییز ۱۳۷۶ خورشیدی ایران.

پروانه

از بادها
که بر پنجره می‌کوبند
از پستچی‌ها
که بر در
تو را نمی‌شنوم
فراموشت کرده‌ام
چون کودک
که خواب‌هایش را
بال،بال می‌زنم
و نمی‌یابمت
شبیه پروانه‌هایی
که پر کشیدند

از پیراهنم
شاید هم
جا مانده‌ای
چون طعم شیر تازه
در دهان کودکم

۱ بهمن ۱۳۸۵ خورشیدی مشهد ایران.

سر سال از محرم آفریدند

برای خاطرم غم آفریدند — طفیل چشم من نم آفریدند
چو صبح آنجا که من پرواز دارم — قفس با بال توام آفریدند
عرق گل کرده‌ام از شرم هستی — مرا از چشم شبنم آفریدند
گهر موج آورد آیینه جوهر — دل بی‌آرزو کم آفریدند
جهان خون ریز بنیاد است هشدار — سر سال از محرم آفریدند
و داغ غنچه را گل نام کردند — طَرَب را ماتم غم آفریدند
علاجی نیست داغ بندگی را — اگر بیشم و گر کم آفریدند
کف خاکی که بر بادش توان داد — به خون گل کرده آدم آفریدند
طلسم زندگی الفت بنا نیست — نفس را یک قلم رم آفریدند
اگر عالم برای خویش پیداست — برای من مرا هم آفریدند
چسان تابم سر از فرمان تسلیم — که چون ابرویم از خم آفریدند

دلم بیدل ندارم چاره از داغ
نگین را بهر خاتم آفریدند

۳ بهمن ۱۳۸۵ خورشیدی مشهد(۱).

---

۱ - دَرّ دری فصلنامه ادبی، هنری و فرهنگی شمارهٔ ۳ و ۴ سال اول - خزان و زمستان ۱۳۷۶ خورشیدی چاپ مشهد؛ خط سوم فصلنامه ادبی، هنری و فرهنگی شمارهٔ ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد، سردبیر هر دو فصلنامهٔ نام‌برده استاد سید ابوطالب مظفّری می‌باشد و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

ابراهیمی

یاران همه رفته،شهر خالی ماند   تنها جغدی در این حوالی مانده
در دهکده سنگ‌ها قیامت کرده   آیینهٔ آرزو خیالی مانده

سید فریدون ابراهیمی در ۱۶/ ۱/ ۱۳۵۷ خورشیدی در کابل به دنیا آمد.دورهٔ ابتدایی و متوسطه را در کابل خواند. سپس افغانستان را ترک کرده و به پاکستان کوچید.دبیرستان را در پیشاور خواند.از سال ۱۳۷۶ خورشیدی به شعر روی آورد. آثارش:نگاه و پنجره و ماه (مجموعهٔ شعر)؛مجموعهٔ شعری بنام (یک شاخه به سوی نور) که شامل ۳۰ شاعر معاصر افغانستان می‌باشد،در سال ۱۳۷۸ خورشیدی و با همکاری ضیا احمد صدیق افضلی در پیشاور به چاپ رسیده است.ابراهیمی پس از سقوط طالبان به افغانستان رفت و اکنون در کابل زندگی می‌کند.

هر آنچه که مانده سوگواری مانده   باما فقط اشک، غصه، خواری مانده
هرجا که برفتیم، به هر شهر غریب   از ما گوری به یادگاری مانده

تندیسه‌های موهوم

باز ای درخت‌های بینوا،
قامت در خون شما،
در آیینه‌های پندار من
پدیدار است
من امشب خاطر در خون شما را
تصویر می‌کنم.

باز شاید،
درد می‌کشد
باز شاید
چشم‌های تان،
بیدار است.
در دل من اندوه صدها پرندهٔ خزان زده
موج می‌زند.
آه!
ای درخت‌ها!
زخم‌های شما بی شمار است
من سوگوار زخم، زخم تان
می‌گریم،
می‌مویم،
شاید این لحظه،
لحظهٔ تاریک انتحار است.
ای درخت‌ها!
آیا تجربهٔ سبز شگفتن
در بستر خاطرات در خون تان
بیدار است؟
آیا، از برگ
آیا، از بار
چیزی در شاخسار تان
پدیدار است؟
من امشب در شط اندوه تان
گم گشته‌ام.
من دیگر، «من» نیستم

رها گشته از خویشم
مرا تندیسه‌های موهوم
تبعید کرده‌اند،
صوب صحرای واهمه.
ای خدایان فاجعه!
من دیگر «من» نیستم
رها گشته از خویشم

مرا دریاب
ای گُرد شبگرد!
که من خوشتن
گم کرده‌ام.

بهار ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور.

رمان

در ابهام وجودت رازهاست
تو مضمون بلند غصه
تو عنوان کتاب دوستی
رمانی تو
تویی یک قصه

حماسهٔ مرگ

اگر تولد من اشکی
بود

و زندگی ام
آهی.
بیشک
مرگ من
حماسه خواهد بود.

در عطش

صفیر بشارت باران گم گشت
سوخت ابرها،
در نفس‌های آتشین آفتاب
کاریز،
در عطش خشک کویران ریخت
و دیگر
کسی آب نداد،
پرنده‌های تشنهٔ این فصل را!

ستاره‌های بی دروغ

چشمهٔ خورشید خشک شد و
سنبله‌های نور را
از فانوس فراز گردنه
با سنگ ظلمت ریختند،
نامردها
و در تمام امتداد جادهٔ تاریک
تنها هق هق شب زنده داران بود

- پیچیده در فضا -
که عصارهٔ دردهای بی شمار شان
چون ستاره‌های بی دروغ
از چشمه سار چشم‌های شان،
در دامن ظلمت فرو می‌ریخت ![1]

ابراهیمی

دوبیتی در دوبیتی مست هستم　　به قول تو کمی هم پست هستم
اگر از عاشقی جرمیست مارا　　بدان با تو یکی همدست هستم

غلامرضا ابراهیمی یکی از شاعران پرشور و جوان افغانستان است،که در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در غور پا به عرصهٔ حیات گذاشت و در کودکی با خانواده‌اش به ایران مهاجرت کرد.او تحصیلاتش را در شهر مقدس مشهد به پایان رساند و در سال ۱۳۷۷ خورشیدی موفق به اخذ دیپلم ریاضی شد.ابراهیمی فعلاً عضو انجمن شعرای جوان افغانستان در مشهد می‌باشد.سروده‌هایش در جراید مهاجرین افغان در ایران منتشر شده است. از غلامرضا یک مجموعهٔ شعر بنام (هبوط در پیاده رو) در سال ۱۳۸۶ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است.

۱ - یک شاخه به سوی نور(نمونه‌های شعر معاصر دری)،ص ۱۳۸ تا ۱۴۳؛ خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) شماره ۳ و ۴ بهار و تابستان ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ ایران، مشهد، مدیر مسؤول محمدجواد خاوری و سردبیر سید ابوطالب مظفری.

مفهوم آدینه

تو را حس می‌کنم امشب بر این چشمان بی‌سویم
قدمگاه تو را هر شب به آب دیده می‌شویم
مباد آن شب که می‌آیی دلم در کوچه‌ها باشد
که یادت می‌برد ما را به این سو و آن سویم
و من در پنج فصلی‌ات هوای دیگری دارم
تو می‌دانی که پائیزم و تنها با تو می‌رویم
بیا یکسر خرابم کن چه سود از بی تو بودنها
توای مفهوم آدینه تو را هر روز می‌جویم(۱)

دوبیتی

نیاز من مرا ناکام مگذار
پر از حیرت پر از ابهام مگذار
دل وامانده و دریایی‌ام را
برای لحظه‌ای آرام مگذار

خدایا کی رسد فردای دیدار
که اشکم را یکی باشد خریدار
دهد آبی براین لبهای تشنه
دهد خوابی براین چشمان بیدار

خزان بودم بهارم کردی ای دوست
رها بودم شکارم کردی ای دوست
شدم وحشی صحرای جنونت
تو با چشمت مهارم کردی ای دوست

مسوزان ریشه‌های باورم را
مخشکان برگهای آخرم را
تو را در دفترم تصویر کردم
نخواندی آخرین شعر ترم را

۱- فریادعاشورا سه شنبه ۱۵ سرطان (تیر) ۱۳۷۸ خورشیدی شماره ۱۷۷ سال هشتم.

مـــن و فـــردا و رؤیـــاهای ســـردم　　ســـــپیداری پـــــر از پـــــاییز زردم
سکـــــوتی بــــرلبم خشکـــیده امـــا　　پــــر از فــــریادم و پــرناله هـــردم

مــن و فــصلی جنون آمیز بـی تـو　　هـــجوم و ســردی پـاییز بـی تـو
بـــــیاای رویش شــــعر و تـــرانـــه　　مـــن و درد و خـــزان لبـریز بـی تـو

مسافر

دیــدمش صـبح کـه از کـوچهٔ مـا رد مـی‌شد　　و پس از هـــر قـــدمی گـــیج مُـــرَدّد مـــی‌شد
مـانده بـود ایـن کـه بـماند، بـرود، امّـا رفت　　و مـــه صـبح کـه بـین مـن و او سـد مـی‌شد
او بــــه انـــدازهٔ تــنهایی مـــن دور از مـــن　　او چنین رفت و چنان شـد کـه نـباید مـی‌شد
با همان چادر مشکی، چـمدانـی* نـه بـزرگ　　مـــی‌گذاشت از نـظر و حـال دلم بـد مـی‌شد
گفته بود این که سه ماهی به سفر خواهد رفت　　عـــدد از روی نـــود رد شــده و صـد مـی‌شد
من سه بار این نـود صـد شـده را طـی کـردم
بعد از آن، مـرگ کـه بـعلاوهٔ سـیصد مـی‌شد

بهمن ۱۳۸۰ خورشیدی مشهد(۱).

ابوبکر

خانم رقیه ابوبکر دختر سید حبیب خان مستوفی و خواهر میرصدیق فرهنگ** و

* -چمدان: در اصل جامه دان است، جای لباسی دسته‌دار از چرم و یا مواد دیگر که در سفر با خود برند.

۱- فریاد عاشورا پنجشنبه ۱۹ قوس(آذر) ۱۳۷۷ خورشیدی شماره ۱۷۰ سال هفتم؛ مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۲ ص، ۱۲۳ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

** -میرمحمدصدیق فرهنگ،فرزند سیدحبیب خان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در کابل بدنیا آمد.ادیب، مترجم پژوهشگر و سیاستمدار.وی از سادات کابل بوده که نسبتش به روحانی معروف(قرن نهم هجری)کابل سیدمهدی

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

سیدقاسم رشتیا*، در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در چهل ستون کابل به دنیا آمد. مترجم، شاعر، نویسنده و آزادی خواه است. در صنف (کلاس) سوم مدرسهٔ مستورات (دخترانه)

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

علیه‌الرحمه و معروف به (آتش نفس) می‌رسد. به نوشتهٔ مرحوم سید قاسم رشتیا، آرامگاه سیدمهدی علیه‌الرحمه اکنون (در عقب عمارت مؤسسهٔ صحت عامه «وزارت بهداشت» در وزیر اکبرخان، در کابل موجود است و تا امروز زیارتگاه ارادتمندان می‌باشد). فرهنگ مقدمات علوم را نزد علماء آن زمان فراگرفته و وارد دبیرستان استقلال گردید. او دبیرستان را به پایان نرسانده و از صنف (کلاس) یازدهم مدرسه به جرم آزادی خواهی اخراج و زندانی شد. پس از رهایی از زندان به خدمت بانک ملی افغان در آمد. در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در نخستین انتخابات آزاد بلدیه (شهرداری) کابل شرکت کرد و به عضویت انجمن شهر برگزیده شد. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی دوباره به زندان افتاد و تا سال ۱۳۳۵ خورشیدی زندانی سیاسی بود. وی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی عضو کمیتهٔ قانون اساسی مشروطهٔ سلطنتی افغانستان بود و در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در نخستین انتخابات آزاد مجلس شورای ملی از بخش (ناحیه) ۳ و ۴ شهر کابل به وکالت مجلس رسید. فرهنگ به زبان‌های پشتو، فرانسه، انگلیسی، روسی و اُردو آشنایی داشت. او از اعضای دایمی دایرةالمعارف آریانا بود. در بارهٔ مسائل مربوط به افغانستان مقالاتی برای سه دایرةالمعارف بریتانیکا، دایرةالمعارف اولی در سالیس فرانسه و لاروس نوشت. آثاری که نوشته بیشتر در حوزهٔ تحقیقات تاریخی است. از آثارش: صفاریان (چاپ کابل ۱۳۳۳ خورشیدی)؛ ترجمهٔ مسألهٔ افغانستان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸ میلادی از دیوک آف آرگایل (چاپ کابل)؛ ترجمهٔ منطق و فلسفهٔ علوم از فرانسوا گریگور (چاپ کابل ۱۳۴۰ خورشیدی)؛ ترجمهٔ تسوید قوانین از رید دکرسن (چاپ کابل ۱۳۴۰ خورشیدی)؛ مسألهٔ پشتونستان (چاپ کابل)؛ افغانستان در پنج قرن اخیر که مرحوم فرهنگ در امریکا تألیف نموده و در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در امریکا به چاپ رسیده است. کتاب مزبور تا به حال چندین بار در ایران و پاکستان تجدید چاپ شده است. مرحوم فرهنگ به سبب مخالفت با رژیم کمونیستی افغانستان در اوایل دههٔ ۶۰ افغانستان را ترک کرد و به هند رفت. از آن جا به امریکا مهاجرت نمود و در منطقهٔ متروپولیتن واشنگتن نشیمن گزید و سرانجام در سال ۱۳۶۸ خورشیدی در همان جا درگذشت. روانش شاد و خداوند بیامرزدش.

* - سید قاسم رشتیا فرزند سید حبیب خان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در کابل زاده شد. روزنامه نگار، تاریخ نگار و سیاستمدار بود. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در کابل خواند سپس در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. زبان‌های پشتو، انگلیسی و فرانسه را خوب می‌دانست. رشتیا پس از درگیری کودتای ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی از افغانستان به امریکا مهاجرت کرد و در سال ۱۳۷۷ خورشیدی در همان جا درگذشت. او از همان اوان جوانی با نوشتن مطالب گوناگون پای در عرصهٔ نویسندگی گذاشت. از وی ده‌ها مقاله در نشریات مختلف، از جمله در آریانا، انیس و وفا به چاپ رسیده است. سرمقاله‌های روزنامهٔ انیس که زیر عنوان (دورنمای سیاست) به چاپ می‌رسید، به قلم رشتیا بود، اما با نام مستعار انتشار می‌یافت. از آثارش: ترجمهٔ آثار عتیقهٔ کوتل خیرخانه از ژوزف هاکن (چاپ کابل ۱۳۱۶ خورشیدی)؛ ترجمهٔ سه یار وفادار نوشتهٔ کوپرن (چاپ کابل ۱۳۱۷ خورشیدی)؛ ترجمهٔ مورون روژ یا عشق مخفی از اورکزی لابون (چاپ کابل)؛ افغانستان در قرن نوزده (چاپ کابل ۱۳۴۶ خورشیدی) که به چند زبان اروپایی نیز ترجمه شده است؛ سید جمال‌الدین افغانی و افغانستان (چاپ کابل ۱۳۵۵ خورشیدی)؛ تراژدی افغانستان که به رویدادها و مسائل افغانستان در سال‌های پس از کودتای ثور (اردیبهت) می‌پردازد؛ نادر چگونه به سلطنت رسید؛ خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا که خاطرات قاسم رشتیا از سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۷۱ خورشیدی است و در سال ۱۳۷۶ خورشیدی به هتمام آقای کوشان در امریکا به چاپ رسیده است.

بود که کودکی گوشه گیر شد.این انزوا او را به سوی مطالعه کشاند.در هفده سالگی با مرگ شوهرش،دچار پریشان حالی و نوعی هراس از زندگی شد.پس از مدتی به حال عادی بازگشت و این بار به دنیای مطالعه پناه برد و به یادگیری زبان فرانسه پرداخت.همراهی‌های خانوادهٔ فرهیخته‌اش سبب شد که با کمک برادرانش در مدت کوتاهی زبان فرانسه را به خوبی فراگیرد.در سال ۱۳۲۹ خورشیدی از دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه کابل دانشنامه گرفت.سپس در دبیرستان زرغونه به عنوان دبیر کار کرد.از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰ خورشیدی عضو مؤسسه نسوان (زنان) بود.وی مدتی به سردبیری مجله میرمن (زن) برگزیده شد.در سال ۱۳۴۵ خورشیدی جزو هیئت تدوین قانون اساسی گردید و هم زمان ریاست سواد آموزی را به عهده داشت.وی عضو انجمن تاریخ افغانستان بود.پس ازکودتای ۱۳۵۲ خورشیدی محمد داود ازکارهای دولتی دست کشید و به مطالعه و نوشتن داستان، مقالات و شعر روی آورد.پس ازکودتای کمونیستی و تجاوز روس به افغانستان سرکار خانم ابوبکر کشور را در سال ۱۳۵۹ خورشیدی ترک کرد. او اکنون در امریکا زندگی می‌کند.وی شش بار برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی شده است. نخستین اثرش ترجمهٔ رمان والنتین اثر رمانتیک ژرژ ساند(۱۸۰۴ - ۱۸۷۶ میلادی) بود که به دشواری ترجمه کرد، که به صورت پاورقی در روزنامهٔ اصلاح منتشر شد. این ترجمه در سال ۱۳۲۲ خورشیدی،برندهٔ جایزهٔ مطبوعاتی شد.ترجمهٔ کامل این رمان در سال ۱۳۳۸ خورشیدی،به همت مؤسسه انتشارات اصلاح درکابل به چاپ رسید.ترجمهٔ کتاب مادام ترز نوشتهٔ ارکان کاتریان،ترجمهٔ شرح زندگی نورجهان از انگلیسی،ترجمهٔ آنا کارنینای تولستوی از فرانسه (چاپ کابل ۱۳۳۵ خورشیدی) و تألیف کتاب گل‌های خودرو از آثار منتشر شدهٔ وی در این دوره است.گل‌های خودرو مجموعهٔ مقالات ادبی و اجتماعی ابوبکر بود که نخستین بار در پاورقی روزنامهٔ اصلاح منتشر و برندهٔ جایزهٔ رحمان بابا شد.در سال ۱۳۳۵ خورشیدی این مقاله‌ها درکتابی به همین نام درکابل به چاپ رسید.از دیگر ترجمه‌هایش می‌توان از لیلیان والد،فرشتهٔ کوچهٔ هانری و کلئوپاترا(داستان) نوشتهٔ میشیل پریمور (جلد نخست،کابل، ۱۳۳۱ خورشیدی - جلد دوم،کابل ۱۳۳۲ خورشیدی - جلد سوم کابل ۱۳۳۳ خورشیدی) نام برد.مجموعهٔ شعری هم از وی در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در امریکا به چاپ رسیده است.کتاب ساحل و موج گهر (داستان) و کتاب

روشنایی (شعر) آمادهٔ چاپ می‌باشد. اینست دو پارچه شعر این بانوی گرامی:

گلاب باغ

ای شاخ گلاب سرخ با این همه زیبایی — در کنج گلستانی بشکفته به تنهایی
مشعل به کف حوری در روشهٔ رضوانش — یا پرتو آمالی در تیره شبستانی
عطر سر دامانت خوش زمزمه پرداز است — دامن ز حیا درکش ای شاهد هرجایی
آشوب چمن بر خواست از جلوهٔ حسن تو — هشدار! که گلچین شد در کار خود آرایی
از عشق کی افتاد آتش بسراپایت؟ — تو خود شرر عشقی یکسر ز سراپایی
در خلوت این گلبن گویم به تو رمزی تو
اوراق گل تازه یک دفتر معنایی

غروب بی برگشت

مهربان من
آفتاب چون زورقی از طلای سوخته
به سوی یک غروب ابدی
بادبان گشوده
تاریک روشنایی، همه آفاق را می‌مکد
من با توام
شراع آن کشتی که عامل روز است
و روشنایی
در موجی کوه پیکر، جهیده از اقیانوس ظلمت
از نظرگاهم من
ناپدید می‌شود.
من با توام

وکَنده از زمین
همانند درختی پیر
ریشه هایش کنده از خاک.
خاک خوبی
خاک عزیزی،که جوانه‌های سرسبز نهالان را در سینه‌اش می‌پرورید
از باد بهارانش نوازش
از مهتاب جلوه و صفا
وزگل رنگ و بو
وز آفتاب گرما و سرور
هدیه شان می‌کرد...
خاک خوبی
که در یک جوشش خشم
آن جوانه‌های سرسبز را پوساند و غبارشان را به دست باد سپرد.
عزیز من
آفتاب دیگر نیست
افق در هر سو ظلمانی و سیاه
زورقی طلای سوختهٔ خورشید
درکام غروب ابدی فرو رفت...
من با توام
بازوان خشکیدهٔ من چون دو شاخهٔ درخت زمستانی
در خلأمرتعش و لرزان
در تلاش رسیدن به زورق
زورق حاصل روز...
من با توام
تنهای تنها
در خلوت بزرگ تو

در نبودن، در نیستی
در نقطهٔ رهایی از قید بودن
در آغاز غروب بی برگشت تو
غروب پیوسته با ابدیت[1]

ابوضیاء

حفیظ‌الله ابوضیاء فرزند عبدالله قندهاری در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در کابل بدنیا آمد. علوم متداول روزگار خود را نزد علماء کابل خواند. سپس وارد دبیرستان حبیبیه گردید و آن را به پایان رساند. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی عضو انجمن ادبی کابل گردید. مدتی در وزارت خارجه سرگرم کار بود. او از این پس در بخش‌های خصوصی و ملی مشغول کار بود. اشعارش در جراید کابل به چاپ رسیده است. در نقد و تبصره شعر مهارت داشته است. از اوست:

بهار

شکوفه کرده درخت و رسیده فصل بهار
چو لاجورد سما شد زمین زمرُّدگار
نسیم باغ ز بوی شکوفه خوشبوی است
فشانده‌اند به هر سو مگر که مشک تتار
نمو نموده شقایق چنان به زیبایی
ز لعل روی زمین فرش لازم است و بکار

---

۱ - شعر زنان افغانستان، ص ۸۳ تا ۸۶ چاپ ۱۳۷۹ خورشیدی پاریس فرانسه، به کوشش مسعود میرشاهی؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۰۹ جلد دوم چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی قم تألیف مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۸.

دمیده سبزه و در جوست آب همچو زلال
قبای سبز به تن کرده است بید و چنار
معطر است نسیم و وزد ز طرف چمن
ز ابر قطرهٔ باران چکد قرار قرار
نگر به شاخ که از گل چه شوشه‌ها بسته
گشوده چشم به هر باغ نرگس بیمار
شکفته است گلاب و دمیده سنبل تر
یکی چو زلف و دگر خوش‌نما چو روی نگار
اگرچه دیدن گل هر دمی نشاط آرد
مگر نشاط دگر دارد آن گل رخسار
نگر به کاکل پُر پیچ و مشک فام بتان
کمند صید دل عاشق است سنبل وار
گذر به جانب صحرا و جوش لاله به بین
بیا به طرف چمن یکدمی نشین به کنار
ز سَیر باغ درین فصل کی شود کس سیر
بیا به گلشن و بنگر به هر گلی تکرار
کنار جوی و میان چمن به سایهٔ گل
بنوش بادهٔ گلرنگ با پَری رخسار
بگیر چنگ تو مطرب تو ساقیا برخیز
به رنگ لعل لبت یک دو جام باده بیار
نوای چنگ فرح آرد و نشاط آرد
پیاله کیف دگر دارد از کف دلدار
جهان مرده حیات دوباره یافته است
ز فیض آمدن حضرت مسیح بهار
نشسته است سر سر و قُمری خوش خوان
چو عندلیب به پای گل است خوش گفتار

سحاب ماه حمل* روی باغ و بستان شست
به گلستان اثری نیست از خس و از خار
طراوت گل و سنبل ز ابر نیسان است
که شست از رخ گلشن چرک خاک و گرد و غبار
نماند برف سفید و به رفت زاغ سیاه
کنون که فصل گل است و نوای بلبل زار
دگر فقیر نه لرزد ز بیم سردی دی
ز دیده اشک نریزد گدا چو آب انار
نگر که سرو لب جوی بهر استقبال
لباس سبز به تن کرده و ستاده قطار
چنین که شاخ شکوفه بخویش می‌بالد
کدام شخص قدم می‌نهد در این گلزار
به گلستان چو عروس چمن کند تعظیم
ز شوق رقص نماید به شاخه‌ها از هار
خصوص این همه در باغ از طراوت خاص
شد است رشک بهشت برین شهر مزار
چنین که بید به تعظیم کرده خم سرخویش
مگر به باغ قدم مانده حیدر کرار
کنون به پای شه دین و ماه برج یقین
کند درخت ز برگ شکوفه سیم نثار(۱)

اثیر

دکتر امیرمحمد اثیر فرزند حاجی میرعلی غزنوی در سال ۱۲۹۴ خورشیدی در

---

* -حمل:فروردین.

۱ -معاصرین سخنور،ص ۱۳.

شهر غزنی چشم بجهان گشود،در کودکی به کابل رفت و در سال ۱۳۰۴ شامل مکتب حبیبیه گردید.پس از چندی با همسرش رابعه به هند رفت.در سال ۱۳۰۹ خورشیدی به کابل بازگشت و به تحصیلات خود ادامه داد.از سال ۱۳۱۸ خورشیدی به خدمات دولتی پرداخت.در سال ۱۳۱۹ خورشیدی دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه کابل را به پایان برد.تا سال ۱۳۵۲ خورشیدی که بازنشسته گردید،در شهرهای گوناگون افغانستان،به درمان بیماران می‌پرداخت.اثیر گذشته از این که در پزشکی چیره دست بود، در شعر و ادب نیز استادی داشته از بیدل شناسان بزرگ افغانستان است.اثیر شاعری عارف است و عرفان درون مایهٔ اصلی شعر او است.وی اثر برازند عرفان ابوالمعانی بیدل راکه عبارت از طور معرفت است محققانه شرح نموده که در دو جلد در کابل به چاپ رسیده است.سایر آثارش عبارتند از: تفسیر سوره مبارکه اخلاص، عرفان در عقاید، اندیشه های بشر دوستانه بیدل، جهان بینی بیدل، رساله به شرح بعضی ابیات بیدل نوشته و چهارمثنوی دارد که بزرگترین آن بنام مادّه وقوّه است.

این خیالم برده از جا روز و شب — زاده زردُشتی ز موسی ای عجب
کافری چون زاده از آن پاکزاد — کفر را ایمان چرا این مژده داد
آتش اما شعلهٔ سینا بدست — خواهد ایمان شد ازان آتش پرست
از جنون هنگامه زا شد هوش من — باز گویا شد لب خاموش من
خامشی چندی مرا در خون نشاند — ناله‌ام این گرد غم از دل براند

شکری در کار دارد شیرمن
رهبری می‌خواهد عقل پیرمن

حق

جمله عالم چون خیالات ضمیر — نقش می‌بندد بانسان کبیر
آن حقیقت واحد اندر اعتبار — شامل کثرت چو اعداد شمار
از یکی منشأ درخشد همچو نور — نسبت کثرت گرفت از قرب و دور

شد مقید جمله از مطلق برون / نسبت است اندر میانه رهنمون
قید آن از نسبت خاص حق است / چون شود نسبت همه عالم حق است
نیست اینجا ابتدا و انتها / هر کجا در ذات خود لاینتهی
باشد هر جزوی ز عالم بیشتر / آنچه آخر تر ز اول پیشتر
جزو فرد اجمال کُل عالم است / قابلیت لیک در اینجا کم است
جزوها باشد همه مجموع کل / هر گلی اینجا بهاری کرده گل
از مقید تا به مطلق در جهان / در نهاد آدمی گشته نهان
مطلق از آن شو مقید ز ین طرف / هرچه می‌یابی درین دریای ژرف
اندرین بحر هم صدف هم گوهرست / اندرین عالم ز ظلمت تا خورست
وسعتش بیش از حدود کائنات / فارغ است این عالم از قید حیات
مانده در ظلمت ز تاب نور خویش / از ظهور خود شده مستور خویش
از یکی جانب بحق شد منتهی / وز دگر جانب ز قید آمد تهی
می‌رسد اینجا چو نفع این جان پاک / می‌رمد در مطلق از قید هلاک
سوی اصل خویشتن سازد رجوع / اصل ثابت می‌شود زینسان فروع
اصل ماند فرع چون گردد زوال / نقص خیزد هرکجا ماند کمال
کی به بحر از قطره باشد آگهی / کی ز یک نسبت شود دریاتهی
طور خاصی دارد هر نسبت بحق / زان مقید را بود روح و رمق
من کجا و نسبت حق در کجا
من چرا باشم کجا باشد خدا(۱)

اثیر

وطن گویم وطن جویم شب و روز / وطن خوانم وطن خواهم به این سوز
دلم از دوری و غربت کباب است / خداوندا شب تارم بر افروز

---

۱ - کتاب پرطاووس، ص ۱۳۸؛ معاصرین سخنور، ص ۱۷ و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۳.

رابعه اثیر دختر محمد عظیم، تولدش در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در لودهیانهٔ پنجاب هند اتفاق افتاده است. پدرش از کابل بود، بنابر شرایط آن زمان سالها در حال تبعید به سر برد و تا و فات نمود. رابعه در شش ماهگی، پدرش را از دست داد. پس از آن همراه مادرش به افغانستان بازگشت. وی تحصیلات مقدماتی را نزد مادر خود راضیه فراگرفت و با تشویق مادرش، به مطالعهٔ اشعار حافظ، صائب، نظامی، سعدی، مولوی و بیدل پرداخت. به نوشتهٔ امیر محمد اثیر، همسر رابعه، وی « فکر تند و رسا داشت. بشر دوست و با ایمان بود، اما هیچگاه به غرض صاحب دیوان شدن یا کسب شهرت شاعری، غزل سرایی نکرده و محض از روی تفنن آن هم بیشتر فی‌البدیهه تغزل می‌کرده». ظرافت کلام و حجم سروده‌های رابعه از استعداد شگرف و سرشار او خبر می‌دهد. هرچند گونه‌ای شتابزدگی خام دستانه، در اشعار رابعه به چشم می‌خورد، با توجه به سال‌های زندگی وی که از بیست و چهار فراتر نرفت، این عیوب طبیعی است. سرانجام این بانوی رنج دیده در ۱۳۱۶/۲/۲۴ خورشیدی در کراچی چشم از جهان بست. گزیده‌ای از اشعار رابعه با نام داغ لاله، در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است. اینست نمونه‌های از کلام رابعه اثیر:

ای وطن تا کی ز دردت ناله و زاری کنم
روز و شب از دوریت از دیده خون جاری کنم
ای وطن دور از تو روزی جان دهم باسوز و درد
چیست حاصل روز و شب گر ناله و زاری کنم

نعت

بحر جوشید که طرفه گهری پیدا شد — قطره بالید که بحر دیگری پیدا شد
ظلمت شام ضلالت ز جهان دامن چید — خنده زد صبح سپید و سحری پیدا شد
ذره تا مهر ز انوار تو روشن گردید — شب تاریک جهان را سحری پیدا شد
بود در کَتْم عدم عالم هستی پنهان — تافت نورت که ز هستی اثری پیدا شد

دل عالم تهی از شکر و یقین بود همی   تا ز سوادی تو سودا و سری پیدا شد
رمز تنزیه ز تشبیه کرد بدهر   بهر راه گم شده‌گان راهبری پیدا شد
عکس خورشید رخت در دل هر ذره فتاد
تا به عالم ز (اثیر) هم اثری پیدا شد

مادر

مرا از بهر غربت زادی و پروردی ای مادر
شکار درد و غم اندر جهانم کردی ای مادر
من از تو هرچه دیدم مهربانی و محبت بود
ازین دخت ستم پرور چرا دلسردی ای مادر
بدرد غربت و آواره گردی‌ها گرفتارم
ز دردت من بدرد و تو ز من پروردی ای مادر
فدایت جان و دل اندر قدومت خاک می‌بوسم
به چشمم پا بنه در هر کجا می‌گردی ای مادر
به عالم هیچ چیزی جز رضای تو نمی‌خواهم
که روز و شب ز بهرم غصه و غم خوردی ای مادر
برنگ و بوی تو یک گل در این گلشن نمی‌باشد
چو از گلبن جدا گردیده گل‌ها زردی ای مادر
به کابل شادمان بودی و از آنجا دربدر گشتی
به این بتخانه همچون غم چرا رو کردی ای مادر
دلم چون کوره‌ای می‌سوزد از آوارگی هایت
تو هم چون من به غربت زادی و پروردی ای مادر
نصیب ما ازین دنیا به غیر از درد و محنت نیست
تو هم چون من در این عالم سراپا دردی ای مادر

غـــریب و بـــی کس و آواره گـــرد کــوچه و کــویم
که از میهن بـه خـاک غـیر روی آوردی ای مـادر
در ایـن عـالم کسـی سـرگشته‌تر از مـا نـمی‌باشد
تو در این آسیا کـمتر ز خـاک و گـردی ای مـادر
در این حسرت سرا جز محنت و خواری نمی‌بینم
مگــر از درد و داغ و مـــاتمم پـــروردی ای مـادر
امــید و آرزوی مــن در ایـن عـالم هـمین بـاشد
که با من عـاقبت سـوی وطـن بـرگردی ای مـادر
وطن همچو بهشت و مـا سـیه روزان از آن مـحرم
بـه دوزخ مـانده‌ای در آتش و دلسـردی ای مـادر
نصیب ما و تو بـاشد بـه عـالم خـون دل خـوردن
به کنج بی کسی در غـم کشـیدن فـردی ای مـادر
ز آغوشت مـرا نگـذاشـتی هـر جـا در ایـن عـالم
مســیر هـولناک خـویش را طـی کـردی ای مـادر
چو جانت می‌پرستم (راضیه) راضی شو از فـرزند
مــبادا بــینمت از «رابـــعه» دلســردی ای مـــادر

بهار

بــهار است و هــوای خــوشدلی از سـر بـیرون کـردم
غــریبم،بــی‌کس از یــاد وطـن دل غـرق خـون کـردم
فـــــراق یـــار و درد غـــربت و داغ وطـــن دارم
هــوای زنـدگی یکسـر از سـر آخـر بـیرون کـردم
کـــجا آن کـــودک بـدخو دهـد گــوش بـه آوازم
چـــــو فـــرهادی درد دل از بـــیستون کـــردم

کسی دیگر چو من پامال درد و غم نمی‌باشد
جهان در عشرت و من می به جام از خاک و خون کردم
ندانم رابعه درد و غمم یا آتش عشقم
چرا این شکوهٔ سوزنده را از دل بیرون کردم

قصیدهٔ برف باری

زمستان آمد و کافور می‌بارد هوا امروز
ندیدم برف باری را به چشم خویش تا امروز
زمین از برف شد پوشیده و رفتار مشکل شد
پیاده تا به مکتب بایدم رفتن به پا امروز
ز سرما شد زمین افسرده و در برف پنهان شد
تنم لرزد چو برگ بید از باد صبا امروز
بُرودت ز آتش سوزنده هم سوزنده‌تر باشد
چو از آتش ز سرما سوزم از سر تا به پا امروز
ببارد برف چون کافور ویخ افسرد گیتی را
ندیدم این چنین روزی به عمر خویش تا امروز
جهان همچون دل زاهد چرا شد سرد و افسرده
مگر مهر و محبت رخت بست از قلب‌ها امروز
به این سردی بهر صورت باید رفت تا مکتب
به داد ما نخواهد کس رسد غیر از خدا امروز
در این منزل مسلمانی ندارد هیچ کس در دل
همی گویند نا وقت است از خانه برآی امروز
نه جای پای در برف است تا من پا نهم آنجا
نه از باد و نه از باریدن به بینم پیش پا امروز

زمـین تـا آسـمان چـون ز مـهریر افسـرده گـردیده
نـمی‌دانـم زمسـتان است یـا روز جـزا امـروز
بـه مکـتب مـی‌روم بـا خـون دل از بـرف بـاریها
دگـر فـرصت نـباشد تـا نـویسم مـا جـرا امـروز
شدم راضی به مرگ خویش ای (راضیه) از رفتن مکتب
ز سـردی جـان مـن تـرسم شـود از تـن جـدا امروز
نـفس در سـینه و جـان در تـن و دل در بـرم افسـرد
نـه دسـتی تـا کـنم پـیراهـن عـمرم قـبا امـروز
نـدارد «رابـعه» سـر پـیچی از فـرمان مـادر هـم
اگـر بـا صـد بـلا و درد گـردد مـبتلا امـروز(۱)

اثیم (مجددی)

عبدالسلام معروف به اثیم در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در کابل متولد شد.وی نـزد معلمان خصوصی درس خواند.در فراگیری علوم عـربی، از مـحضر غـلام نـبی کـاموی بهره‌مند گردید.او از صوفیان طریقهٔ نقشبندیه و گرایش به تصوف در خاندانش موروثی است.نسب او به احمد سرهندی، معروف به مجددالف ثانی (۱۴ شوال ۹۷۱ - ۲۸ صفر ۱۰۳۴ قمری) می‌رسد.

آقای حنیف بلخی درکتاب پرطاووس در باره اثیم چنین مینویسد:عبدالسلام اثیم از حضرات مجددیه پسر مرحوم یوسف جان حضرت و از روحـانیون و شـعرای عـهدما است.او مرد با اخلاق و از زمره سرشناسان شهرکابل به حساب رفته در پای تخت گوشه و کنار ارادتمندان زیاد دارد،صحبت او خیلی گرم و چون بسیار اشعار پخته شعرا را بحافظ سپرده است در صحبت های بانشاط و پرحرارت هر سخن خود راباآوردن بیت یا مصراعی

---

۱ - داغ لاله،گزینهٔ شعر رابعه اثیر چاپ ۱۳۶۴ خورشیدی کابل؛پرطاووس،ص ۳۶۹؛شعر معاصر دری در افغانستان،ص ۱۷۷ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی دهلی هند و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۴۳.

به کرسی می‌نشاند.اثیم دارای قریحه بلند و شور آفرینی بوده سخن پخته و شسته او خیلی گیرنده، پاک و انگیزنده است و چون این شاعر شیوابیان معاصرما و الحمدلله زنده و درین سال ۱۳۶۰ خورشیدی در حدود سن شصت«۶۰» سالگی می‌نماید از جزئیات شرح حالش صرف نظر نموده تنها از اشعار ناب او محظوظ می‌شویم.سر انجام اثیم در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در کابل درگذشت.این دو پارچه شعر نمونه کلام اوست:

***

ای کباب جلوه شمع رخت پروانه‌ها
روشن از نور فروغ عارضت کاشانه ها
بسکه مخمور نگاه نشهٔ انگیز توام
مستی ازمن وام می‌گیرد می و میخانه ها
جان من باز آکه اندر محفل عیش و طرب
بیتو لبریز است از خون جگر پیمانه ها
نی همین آئینه حیرت پرور رویش بود
سینه چاک است از قفای کاکل‌او شانه ها
داغ گشت آخر بهار رنگ گلجوش حنا
تا حِنائی شد زخون من کف جانانه ها
از نسیم نو بهار کاکلش تادم زدم
پر زجوش نگهت گل شد فضائی خانه ها
حقه لعل لب گوهر فشان او اثیم
در سخن ریزد بخاک آب رخ دردانه ها

غزل

بنازی ساقی امشب باده در پیمانه می‌ریزد
که چشم او به یک گردش دوصد* میخانه می‌ریزد
حذر ای دوستان از صید گاه حیله زاهد
که در دام فریب از سبحه خود دانه می‌ریزد
ز بیتابی چنان در هجر جانان گریه سرکردم
که سیل اشک من تعمیر صد ویرانه می‌ریزد
چنان صید افکن دلهاست،چشم ناوک اندازش
که خون عالمی امروز بی باکانه می‌ریزد
اگر زلف از شکنج خویش سنبل دسته می‌بندد
لبش هم از تبسم طرح صد گلخانه می‌ریزد
ز رسوایی چو مجنون کی هراسانم درین وادی
که سنگ غم(اثیما)بر سر دیوانه می‌ریزد(۱)

احدپور (طالع)

روس پَست را دیدی چطور شد — به دنیا ورشکسته و تیتو** شد
مقدم داشت خود را از جهانی — که آخر رسوا و بی‌آب و لگاو*** شد

حاج عبدالسلام طالع متخلص به احدپور، فرزند عبدالاحد و برادر کوچک

---

* - دُوصد: دُویست، در روسی هم (DBECTU دُو پِستِ)گویند. صد را به روسی پِستْ گویند. جهت معلومات بیشتر در این باره به همین کتاب (شعرای عصر حاضر افغانستان) در پاورقی حسام‌الدین اسد مراجعه فرمایید.

۱ - دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۳؛ پرطاووس، ص ۵۶ و معاصرین سخنور، ص ۱۹.

** - تِیتو (تیتاب - تِیتْ و تاب): از هم پاشیده، پراکنده.

*** - لگاو «لکاو» در اصل لَکات است: خوار و زبون و به هم ریخته.

عبدالرئوف طالع هروی می‌باشد.احدپور در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در خانواده‌ای فرهیخته، در باغچه مهتر هرات زاده شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش فراگرفت. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی به کارهای دولتی پرداخت و در شعبات گوناگون مانند: اطاق تجارت، شرکت نساجی، ریاست گمرک تورغندی (قره‌تپه) و اسلام قلعه هرات، ماموریت شیندند (سبزوار)، مامور اداری استان غور و مامور بازرسی مستوفیت هرات را به عهده داشت.او سی‌سال از بهترین ایام عمرش را وقف مردم و کشورش نمود و سرانجام در سال ۱۳۵۵ خورشیدی بازنشسته شد.احدپور به سرودن شعر، نوشتن و مطالعه علاقه دارد. سروده‌هایش دل‌نشین، آموزنده، اجتماعی و میهنی است. نعت و عرفان درون‌مایهٔ شعرهای احدپور می‌باشد. وی در شعر احدپور تخلص می‌کند. عبدالسلام در زمان تجاوز شوروی به افغانستان به آلمان پناهنده شد و اکنون در شهر هامبورگ زندگی می‌کند. و این است چند نمونهٔ کلام این سخنور:

گرگ و بره

ز بالا در رسید گرگ جفاکار — به جان بره شد در لب جویبار
تعرض کرد که آب را تیره کردی — چرا بر روی من تو خیره کردی
بره گفتا: که آب را تیره نکردم — به سوی تو من خیره نکردم
من از پایین آیم تو ز بالا — تُهمت است این‌که میزنی بر ما
گرگ جست و برکند کله‌ای آن بی‌نوا را — کی پرسید این ظالم بی‌حیا را
تا این گرگ باشد و مظلوم بره — آرامی کی بینی در روی کُره

بی‌غوری* بین که امروز اینچنینه
موثق دان که در روی زمینه

* -بی‌غور:بی‌تفکر،بی‌فکر.

نیایش

ای خـــدا رحـمی بکـن درمـانده‌ام / بس کــه مـن دارم گـناه شـرمنده‌ام
رحم کـن بـر مـن کـه درویش تـوام / دربــــدر بـــی‌کس در پـیش تـوام
ای خـــدا قـــدرت بـده بـر طـاعتی / تـــا کــه ذکـر تـو کـنم هـر سـاعتی
مـــن بـــه ذات اقـــدس تـو بـنده‌ام / ســر فـــرودآرم و تـــا مـــن زنـده‌ام
تـــو کـــریمی و خـــطا بـخش گـناه / رحــم کـن بـر مـن کـه آوردم پـناه
چـون خـطا کـرد آدم از فـرمان تـو / تـوبه‌اش بـخشید بـود احسـان تـو
ای خـــــدای لایـــزال پـــر ز جـــود / کم بُـود گـر مـن فـدا سـازم وجـود
از صـــفای دل یـــقین دارم بســـی / چـون نـدارم غـیر تـو دیگـر کسـی
مـــجرمم رَبّـــا بـخش بـر مـن گـناه / چونکه غـیر از تـو نـدارم مـن پـناه
در زمـــین زیـــر آســـمان تـــوایـــم / پـی پـی در لطـف احسـان تـوایـم
ای خــــدای مــهربان ربِّ‌الجــلیل / بـیش از ایـن اسـلام را مکـن ذلیـل
چـونکه نـرفتیم عـقب کـیش خـود / بیش گناه داریم مـا در پـیش خـود
شـــرمساریم گـــناه داریـــم بـدوش / تو ببخش ما را که هستی پرده پوش
تـــو کـه مـی‌بخشی حـقر خسته‌را / مــــی‌گشاهی گــــره‌های بســـته را
نـــور پـاکت را در آسـمان و زمـین / من به صـدق دل قـبول دارم یـقین
مرغ، چورق، وحش و احیوان‌ظهور / خلق نمی‌کردی کجا مـی‌کرد ظـهور
در پی نفس خراب از خورد و نوش / مـــا فـــرو رفـتیم بـه گِـل لای لوش

بی‌سر و سامان و بـی‌دل مـانده‌ایـم
رحم کن یارب که در گِل مـانده‌ایـم

قدم بی‌جا

گر قدم نگذاشتی بی‌جا پای خود / کی جدا می‌شدیم ما از جای خود
چون سزاوار گناه خویش شدیم / در تقلب از همگی پیش شدیم
زره گر آریم بجا مثقال را / مزد بی‌حد خواهم و خروار را
از جهالت راه کج طی کرده‌ایم / امری از معروف کجا پی‌کرده‌ایم
گفته‌های زشت را گوش کرده‌ایم / روز باز پُرس را فراموش کرده‌ایم
از تکبر و غروری ورملا / سر بسر آمیخته گشتیم برگناه
شکر نعما را نساختیم مشق خود / دیدیم آخر کیفری در نقش خود
گر گناه را بشماریم ما یک به یک / می‌شود افزون ز ملیون‌ها و لک*
گر بگیری به گناهی بندگی / صبح تا شام کی بماند زندگی
تو خطا بخشی و ما پُر از گناه / ما نداریم غیر درگاه‌ات پناه
نه به صبح نه شام نه ساعتی / طبق شأن تو نکردیم طاعتی
ما امید داریم بحق لایزال / تا نیارد روز را بر ما زوال
چون به فرمانت بسی بد کرده‌ایم / ظلم برخود جور بی‌حد کرده‌ایم
یا خدایا با شفاعات رسول (ص) / عذر ما را کن بدرگاه‌ات قبول
(احدپورم) گناه دارم بدوش / توبه دارم تو به بخش ای پرده‌پوش

لطف درگاه‌ات بی پایان بود
نا امید از رحمتت شیطان بود[1]

---

* - لک {Lak}: صدهزار، به زبان هندی لاکه گویند.

۱ - اشعار و زندگی نامه را خود شاعر در سال ۱۳۸۳ خورشیدی در هامبورگ برایم داد.

احرار

عبدالله احرار فرزند محمد صدیق خطیب، نویسنده، شاعر، در سال ۱۲۷۰ خورشیدی (۱۳۱۰ قمری) در روستای حوض کرباس هرات به دنیا آمد. نیاکانش همه عالم و از بزرگان طریقهٔ نقشبندی بودند، که رهبری این طریقه را در قرن نهم قمری روحانی و عارف بزرگ، خواجه عبیدالله احرار* به عهده داشت. عبدالله به همین جهت احرار تخلص می‌کرد. وی مقدمات علوم را نزد پدرش و علوم ادبی و عربی را در مدرسهٔ سراجیه (مدرسهٔ مسجد جامع شریف هرات) فراگرفت. در بخش‌های خصوصی و دولتی کار کرد. در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به عنوان وکیل بلدیه (شهرداری) هرات انتخاب شد و چندی نیز در موزیم (موزه) هرات مشغول انجام وظیفه بود. او ماه نامهٔ بلدیهٔ هرات را بنانهاد و خود نیز مقاله‌هایی با مضامین اخلاقی، اجتماعی و تاریخی در آن می‌نوشت. احرار از اعضای اصلی انجمن ادبی هرات بود. سرانجام این دولتمرد در سال ۱۳۶۲ خورشیدی درگذشت. به گفتهٔ سرکار خانم صاعقه احراری دختر شادروان عبدالله احرار که در آلمان و به هامبورگ زندگی می‌کند(در زمان زمامداری طالبان، آثار قلمی و چاپی پدر و عموهایش را در هرات بدست دوستِ داده بود، که آنها را از طریق پاکستان به آلمان بیاورد. آن آثار گرانبها را پولیس پاکستان در مرز گرفته و غصب نموده است). شادروان احرار منظومه زیر را در زمان وقوع جنگ جهانی دوم سروده است:

---

* - خواجه عبیدالله احرار چندین بار به هرات سفر کرده و مریدان زیاد در خراسان داشته است، از آن جمله می‌توان مولانا عبدالرحمن جامی را نامبرد که مرید و جانشین وی بوده است. خواجه عبیدالله فرزند محمود ناصرالدین فرزند احمد شاشی، سمرقندی، عارف و از مشایخ بزرگ سلسلهٔ نقشبندی بود. وی در سال ۸۰۶ قمری در روستای باغستان نزدیک تاشکند چشم به جهان گشود. به رهبری او سلسلهٔ نقشبندی در آسیای مرکزی پایدار شد، همچنین مدت چهل سال فرمانروایی دنیوی بیشتر ماوراءالنهر را به قدرت در دست داشت و در کنار ابوسعید سلطان تیموری حکومت می‌کرد. از وی چند اثر در عرفان به فارسی مانده است مثل: عروة‌الوثقی، انیس السالکین، تحفة‌الاحرار و رسالهٔ حورائیه شرح رباعی ابوسعید ابوالخیر و رسالهٔ کلیات و چند رسالهٔ دیگر. سرانجام این پیر طریقه در سال ۸۹۵ قمری در سمرقند وفات نمود.

صلح

رفته آرامش ز عالم یادی ای شبگیر صلح
نیست راحت گر نباشد در میان توقیر صلح
نوع انسان خسته شد از ظلمت عفریت جنگ
طلعتی بنما جهان روشن کن ای تنویر صلح
فکری آخر ای بشر بهر چه افتادی به شر
گول شیطان خوردی ور و تافتی از پیر صلح
حیف انسان گر شود مانند حیوان مفترس
پاره کردن یکدگر را نیست در تعبیر صلح
از برای اعتدال طبع عصبانی خویش
انتخاب نسخهٔ سم کردی از اکسیر صلح
گر تمدن را نتیجه در جهان شور است و جنگ
وحشتی ای چرخ تاما را دهد تدبیر صلح
تا سیاستمداران عالم مُغرض و مستشیرند
جانگیرد در ستون معدلت تفسیر صلح
قهرمان اینست آخر کجایی تازنی
جنگ را سر،مفسدت را بیخ بر شمشیر صلح
ای طبیب صلح و آرامش خدا را همّتی
دارویی کن طرح تا باشد در آن تخمیر صلح
نوع خواهان جهان،فکری با حوال بشر
بند سازید این مجانین را بپا زنجیر صلح

حرص و خَود خواهی بشر را آکل و مأکول ساخت
ای قـناعت رحـمتی بـرحـالت دلگـیر صـلح
اهـل دنـیا کـور و کَـر گشـتند از بـغض و طـمع
نـالهٔ (احـرار) واقـع کـند تـاثیر صـلح[1]

احراری

عبدالکریم احراری فرزند محمد صدیق خطیب روزنامه نگار، شاعر و نویسنده، در سال ۱۲۷۲ خورشیدی (۱۳۱۲قمری) در روستای حوض کرباس هرات متولد شد.وی در خانواده‌ای فرهیخته بدنیا آمد. علوم متداول روزگار خود،مـانند صـرف، نـحو، فـلسفه، منطق، و معانی و بیان را نخست نزد پدرش و سپس در مدرسهٔ جامع هرات فراگرفت.چون دل بستگی فراوان به هنر و ادبیات داشت، به فراگیری خوش نویسی روی آورد و در مدتی اندک،از خوش نویسان و منشیان سرآمدِ هرات شد.مدتی سردبیر دیوان نـایب‌الحکـومهٔ هرات و یک چند نیز رئیس دفتر امورخارجهٔ این شهر بود.در اواخر ۱۳۰۷خورشیدی که دولت امان‌الله خان (۱۲۹۸ - ۱۳۰۸ خورشیدی) در آستانهٔ سقوط بود، از کارهای رسمی و دیوانی کناره گرفت و فعالیت های ادبی خود را در میان جوانان روشنفکر گسترش داد.

در ۲۲ آذر (قوس) ۱۳۰۹ خورشیدی با برخی از یارانش،(برای نـخستین بـار در افغانستان) به تأسیس انجمن ادبی هرات همت گماشت* و مجله‌ای ادبی به نام هرات (۶ فروردین ۱۳۱۱ خورشیدی) که نشریهٔ انـجمن بـود،دایـر کـرد.احـراری در سـال ۱۳۱۴ خورشیدی به کابل فراخوانده شد و زیر نظر دولت قرار گرفت.مدتی نیز ریاست کارخانهٔ

---

۱ - معاصرین سخنور،ص ۳۶۱؛دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۳۳؛تاریخ ادبیات در ایـران جـلد چـهارم،ص ۳۵۱ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا و نیز فرهنگ بزرگان اسلام و ایران از قـرن اول تـا چـهادهم هجری،ص ۳۳۰ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی تألیف آذر تفضلی.

* - پس از تأسیس انجمن ادبی هرات، آنگاه دولت اقدام بـه تأسیس انـجمن ادبـی کـابل نـمود (زمسـتان ۱۳۰۹ خورشیدی). جهت معلومات بیشتر رجوع شود به فصلنامهٔ سپیده شماره ۱۴ و ۱۵ چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی کابل.

قند بغلان را بر عهده داشت .در پایان سال ۱۳۲۵خورشیدی (بعد از ۹ سال تبعید) دو باره به هرات بازگشت و کارهای دیوانی را از سر گرفت.وی از یاران نزدیک صلاح‌الدین سلجوقی، سرور جویا و عبدالله قانع هروی بود.در جدی (دی)۱۲۹۹خورشیدی قانع هروی از سردبیری هفته نامهٔ اتفاق اسلام که در هرات منتشر می‌شد،کناره گرفت و احراری به جای او، وظیفهٔ سردبیری را بدست گرفت و آن را فعال تر از گذشته کرد.مدتی نیز ریاست بانک فلاحت (کشاورزی) راکه به همّت و سرمایهٔ تجار هرات تاسیس شده بود به عهده داشت.در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در زمان صدارت دکتر یوسف از احراری نیز دعوت شد و برای پیش نویسی قانون اساسی جدید به کابل رفت.سرانجام این دانشمند فاضل و آزادی خواه در سال ۱۳۶۳ خورشیدی در هرات درگذشت و پیکرش را در گازرگاه شریف(صحن آرامگاه خواجه عبدالله انصاری هروی) به خاک سپردند.از احراری مقالاتی فراوان، در نشریات گوناگون افغانستان، به ویژه اتفاق اسلام منتشر شده است.آثارش:مولانا عبدالرحمن جامی و تصوف؛ثروت‌های تحت‌الارضی هرات؛ وعّاظ‌السلاطین،اهمیت باستانی و تاریخی هرات؛سوگند خوردگان دربار انگلیس.این است نمونه کلام این شاعر که در ایام جوانی سروده است.

سران ما

قضاما را به بیداد آفریده — فلک ترتیب داد از ما بریده
شب و روز کسان در کار باشد — پی اندیشه و کردار باشد
نصیب ما چه بخشی واژگون است — که ایجادش بخون غرقه بخون است
ندارد رنگ بهبودی گل ما — فتاده بار مشکل بردل ما
بشر امروز در اصلاح خویش‌اند — سران ما همه در فکر ریش‌اند
چرا ای عدل از مائی گریزان — تو ای شفقت بما هم شو نمایان
جهان یکسر لباس صنع پوشند — به کار دولت و ملت بکوشند
بجز مایم کز عالم خبرنه — به فکر خویشتن وز خیر و شر نه
بلی نقصان زبی علمی و جهل است — به نزد عارف هر دشوار سهل است

چـو حیوان تـا بکـی در خـواب و خـوردن　　بـه صـحرای جـهالت جـان سـپردن
خـبر از مـلک احـراری نـدارد
چـرا بـر خـویش غـمخواری نـدارد

۱۳۰۸خورشیدی.

نمونه‌ای دیگری از شاد روان عبدالکریم احراری هروی:

عیادت ابلیس

ظـالمی سـخت دلی بـدخویی　　غـافلی بـد عـملی بـیرویی
سـخت گـفتی بـه یـتیمان ضـعیف　　عـیب کـردی بـه بـزرگان عـفیف
روز در فکـر خـلل انـدازی　　شب بـه تـدبیر شـرر پـردازی
مـال هـرکس کـه رسیدی بـردی　　حـق هـر بـندهٔ عـاجز خـوردی
طـبع او بـود بـه کـذب آغشـته　　تـخم بـد در چـمن دل کشـته
نـاگـهان صـرصر نکـبت بـوزید　　قـلب او را طـپش و درد رسـید
نـخل او خسـته و افسـرده　　گـل او زرد شـد و پـژمرده
چشـم‌ها خـیره دهـان بـاز شـده　　طـایر روح بـه پـرواز شـده
دیـد مـردی کـه عـبائی بـه بـرش　　چـوب در دست و کـلاهی بسـرش
نـبض بگـرفت و نـه لُـطف فـرمود　　در الطـاف بـرویش بگشـود
بسکـه احسـان و مُـروّت دیـدش　　چشـم بگشـود و چـنین پـرسیدش
ای کـه دلدار مـن بـیماری　　چـه طـبیبی کـه چـنین غـمخواری
دوست است آنکه رسـد روز پسین　　پـیشترآ و زمـن پس نشـین
تـو مـپندار کـه مـن پـی پـاسم　　چـیست نـامت کـه تـرا بشـناشم
گـفت بـی آنکـه بـود تـلبیسم　　مـر تـرا دوسـتم و ابـلیسم
گـفت رو رو کـه نـه درمـان بـاشی　　بـلکه غـارتگر ایـمان بـاشی

از بـــرت تـیز گـذر بـاید کـرد　　زانکـه از نـقص حـذر باید کـرد
گـفت حـاشا کـه تـرا بـد بینم　　بـلکه از دامـن تـو گـل چـینم
کیست با سایهٔ خود پنجه کند　　ساعد خویش بخود رنجه کند
تـو نـه آنـی بـه شقاوت خفته　　عـمر ضـایع شـده ایـمان رفـته
دزد اگـر خـیره بـود هـرچـه کـند　　لیک در خـانهٔ خـالی چـه کـند
گـر تـرا یـاد کـنم مـی‌شاید　　دوست هـنگام و داع مـی‌آید
تـو مـرا خُـرّم و خـندان کـردی
هر چه گفتم تو دو چندان کـردی[۱]

احراری (آسان)

هست تا نیرو و قدرت ای پسر در بازویت　　کشتزاری را مُزیّن کن تو با آثار خوب

عبدالمجید احراری متخلص به آسان، فرزند کوچک محمد صدیق خطیب و برادر عبدالله احرار و عبدالکریم احراری می‌باشد.در سال ۱۲۸۲ خورشیدی (۱۳۲۲ قمری) در روستای حوض کرباس هرات زاده شد.احراری تحصیلات مقدماتی را نزد پدر و جدش که هر دو عالم و از بزرگان هرات بودند خواند.سپس در درسگاه ملا عبدالصمد مشهور به آخوندزاده صاحب سودائی،علوم عربی و ادبیات فارسی را فراگرفت.پس از پایان تحصیل در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد.او پسان‌ها به تصوّف روی آورد و کتابی نوشت از دیدنی‌های و خاطرات خود با عکس، آن نسخهٔ با ارزش در زمان بازرسی خانه‌اش توسط مزدوران روس نابود گردید.احراری آسان در بهار ۱۳۶۵ خورشیدی درگذشت.اشعارش در جراید و مجلات افغانستان و مخصوصاً در نشریات هرات به چاپ رسیده‌است.

۱- دانشنامه ادب فارسی در افغانستان. ص ۴۳؛ آثار هرات.ص ۲۲۶؛ پرطاووس.ص ۶۸ و مجله هرات شماره‌های ۸ تا ۱۲ سال ۱۳۳۶ خورشیدی چاپ هرات مدیر و مسؤل فکری سلجوقی.

کردار خوب

زندگی نعمت است و شکر آن کردار خوب
کار خوب آخر ترا سازد یکی سردار خوب
گر تو از ایثار اعظم آگهی خواهی بیا
تا بگویم از برایت نکتهٔ بسیار خوب
داد پیغمبر هدایت از برای خاص و عام
گوش ده از حضرت او یک چنین گفتار خوب
گر بدست تو نهالی باشد از خرمای تر
و ز نفس باقی نداری تا کنی یک کار خوب
زود باید آن نهالت را نشانی بر زمین
چون نمانی او بماند از تو یک آثار خوب
با وجودیکه این عمل از کمترین کارهاست
عظمتی دارد که داند تیزی افکار خوب
ذرّهٔ کاری ز عالم عالی و اعلا بود
سر زند گر عالی از جاهل بود آثار خوب
هست تا نیرو و قدت ای پسر در بازویت
کشتزاری را مزین کن تو با آثار خوب
خاک را در برج دلو* آبستن از اشجار کن
در حمل** بینی شکوفه بعد از آن اثمار خوب
گر زمین داری زمینت می‌شود مرغوبتر
ورنه یاری کن به دهقانی که باشی یار خوب

---

* -دلو:بهمن.
** -حمل:فروردین.

می‌رسد نفعش به تو چون نفع گیرد دیگران
هم به دُنیا هم به عقبی می‌شوی بادار*خوب
فرصتی در کار داری ای برادر کار کن
پند آسان را شنو از سیّد ابرار خوب

نصیحت

عادت بد با کسی توام مباد — جاهل و بدخو به کس همدم مباد
نکته میگیری به مخلوق خدا — این صفت با آدمی منضم مباد
کبر و نَخوّت شیوهٔ شیطان بود — جز تواضع مرد را پرچم مباد
صادقان را میکنی خائن خطاب — شاهد از اعمال خود آدم مباد
در زبان زخم سنان داری چرا — این سنانت نیزهٔ رستم مباد
آبروی عالی و اسفل مریز — که آبروی هر مسلمان کم مباد
عاقلان را عیب و غیبت عار شد — عیبجو در نزد کس محرم مباد
چشمک و ابرو مزن سوی کسان — نیش گژدم سوی مردم خم مباد
باعث نفرت شود این‌ها به تو — نفرت مردم ترا یک دم مباد
گرهمی خواهی که گردی احترام — مسلک جز شیوهٔ حاتم مباد
در نصیحت حاتم است آسان بتو
جود،آسان،از نصیحت کم مباد

۱۳۲۸/۱۰/۲۹ خورشیدی.

---

* - بادار: ارباب، آقا، مولا.

احراری (صاعقه)

خانم فاطمه احراری متخلص به صاعقه فرزند عبدالله احرار، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی در روستای حوض کرباس هرات پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. در کودکی به فراگیری قرآن کریم، پنج کتاب و دیوان حافظ پرداخت. سپس علوم ادبی، صرف فارسی و مقدمات علوم عربی را نزد پدرش فراگرفت. نخست در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به عنوان معلم و استاد ادبیات در دبیرستان مهری هروی مشغول کار شد. در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در دبستان (مَحَلّه مسجدجامع هرات) بنام شماره یک (نمبر اول) که تازه تأسیس و افتتاح شده بود،به عنوان رئیس و مدرس مشغول کار گردید. در اوایل به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان به ناچار بازنشسته شد و خانه نشین گردید. وی سپس به آلمان رفت و اکنون در شهر هامبورگ زندگی می‌کند. سرکار صاعقه احراری در اَوان جوانی به شعر و ادب روی‌آورد. اشعارش در جراید هرات، سیستان، فراه، مجلهٔ عرفان، سنایی غزنوی و فصلنامهٔ رنگین در آلمان به نشر رسیده است. اینست نمونه کلام این بانو که در ایام جوانی سروده است:

بلبل و گل

صبحدم بودم به پای گل بخواب — داشت بلبل همرهٔ گل این خطاب
ناله‌های عاشقانه می‌نمود — نغمه‌اش دلکش‌تر از صوت رباب
از غم رخسار تو در آتشم — از دلم بیرون دمد دود کباب
خار تو نیشتر به رَگ هایم زند — دست و پا از خون من کردی خضاب
شب بدور خرگهت پروانه وار — در طوافم تا برایی از حجاب
چون برایی از نقاب خویشتن — می‌برد گلچین تو را همچون عقاب
زار نالم از جفای روزگار — خانه عیش مرا سازد خراب

این وجـود نـازنین را پَـر کـند / در مـیان دیگ جـوشاند بـه آب
گـفت گـل بـر عـاشق شیدای خـود / گـوش کـن بـهر تـو مـی‌گویم جـواب
مـثل تـو صـدها بُـود شـیدای مـن / وصـف مـن مـذکور انـدر هـر کـتاب
هـر کـه بـیند روی مـن از اهـل دل / می‌خورد بـر گـرد مـن بس پـیچ و تـاب
در جهان هرکس که حُسن و خوبی داشت / هـمچو یـوسف(ع) مـی‌فتد در انـقلاب
گرچـه بـیداد است ایـن غـارت بـه مـن / نـیست گـلچین را سـزا قـهر و عـتاب
مـقصد گـلچین بُـود خـدمت بـه خـلق / تـا دهـد از بـهر مشـتاقان گـلاب
گـر گـلابی مـی‌کند بـر مـن سـتم / یک دو سـاعت بـیش نـباشم در عـذاب
بـعدها عـطر و ریـاحین مـی‌شوم / هست عـطرم زیـنت هـر شـیخ و شـاب
هـم شـفای قـلب رنـجوران شـوم / هـم مـرا مـالند بـه رخ بـهر ثـواب
«صاعقه» خـدمت بـه نـوع خـویش کـن
تـا شـوی از زنـدگانی کـامیاب

دو نمونه‌ای دیگری از سرکار خانم صاعقه احراری :

وقت کوشش و کار

وطن امروز بیمار است بـه دردش یـار مـی‌خواهـد
طـبیب بـاخبر از درد چـندین بـار مـی‌خواهـد
به یغما رفته هستی‌اش ز ظـلم و جـور بـدخواهـان
پـی تـعمیر آن انـدیشهٔ پُـر بـار مـی‌خواهـد
دوای درد مـلت اتـحاد قـوم و یکـرنگی است
دریـن ره صـادقانه در عـمل رفـتار مـی‌خواهـد
وطن خواهی جدا از حب جاه و منصب و نام است
بـقای ایـن بـنای انـدیشه و ابـزار مـی‌خواهـد

به دور از اختلاف قوم و مذهب یا زبان و غیر
یکایک را کنار هم برادر وار می‌خواهد
نمی‌خواهد وی آقایی و سرداری به حرف محض
به دانش مردم خود سرور و سردار می‌خواهد
من و تو بس بُود، امروز وقت کوشش و کار است
ز سعی مردم خود رونق سرشار می‌خواهد
ز بازوی توانای زن و مرد و جوان و پیر
براحیا خود اکنون ز هر یک کار می‌خواهد
سر رشته دیگر باره به دور از دست نااهلان
بدست مردم دلسوز و بس غمخوار می‌خواهد
وطن را خوانده‌ایم مادر کجا حق‌اش ادا کردیم
حقوقش را عمل در عدل و در ایثار می‌خواهد
حفاظ مملکت داری ز راه صدق و داد و خیر
همیشه «صاعقه» از خالق جبار می‌خواهد

آلمان هامبورگ ۱۳۸۰ خورشیدی.

آواره

«تقدیم به کودکان آوارهٔ فلسطین که هر لحظه با خون خود درخت آزادی را آبیاری می‌کنند»

جایگاه اهل ایمان است آن قدس شریف
حق تسخیرش ندارد دیگری اندر جهان
هست میراث مسلمان همان قدس عظیم
زانکه کردند سجده آنجا خاتم پیغمبران(ص)
قدس جای نیک مردان بوده از روز ازل
تا ابد هم قبله‌گاه مسلمین است همچنان

حق، حق است و مردم ناحق شوند خوار و ذلیل
نزد هرکس این مسایل هست واضع و عیان
وان رئیسان و دبیران و سران مملکت
خوب می‌دانند که هست آن سرزمین از دیگران
نه به تانک و توپ و آتش و به جنگ تن به تن
می‌تواند کرد ناحق غصب حق مؤمنان
نو جوانان فلسطین سر به کف بنهاده‌اند
می‌کشند جام شهادت بهر حفظ آن مکان
سینه را کردند سپر با تیغ دشمن یک به یک
داده اندر پای مردی و شهامت امتحان
گرشدند خون مال تیغ دشمان از هر جهت
ثبت تاریخ گشت نام نامی شان در زمان
طفلک بیچاره را اندر پناهگاه پدر
می‌کنند فرش زمین و خون آن سازند روان
مقتول دیگر که افکندند بر روی زمین
پوست جانش می‌کشند و میده سازند استخوان
عدهٔ بسیار معیوب از سر و چشم و بدن
از دم خمپاره و آن شلیک‌های بی‌امسان
روز جشن کودک و این ناروایی را ببین
کودک معصوم به آتش می‌کشند آن ملحدان
والدین داغدیده دور فرزندان خویش
از جفای بی‌خدایان گریه دارند و فغان
از زمین تا آسمان آتش فشانی می‌کند
آن یهود ناروا بر سر پیر و کودک و نوجوان
جای تحفه و نوازش اندران روز سرور
طفل را سازند نابود از حیات و خانمان

جــــمله اخـــــبار و جـــرایـــد از بـــلاک شـــرق و غـــرب
مـــــاجرای ایـــــن جـــرایــــم را کـــنون کـــردند عـــیان
راه‌پــــــیمایی و گـــــفتار هـــــرطرف بـــــا آه و ســــوز
مـــؤمنین و مـــؤمنان دارنـــــد بـــرپا ایـــن زمـــان
کـــــودکان (انـــاین) مـــظالم شـــــور دارنـــــد و نـــوا
نـــــعره اللـــــه‌اکـــبر گـــفته دارنـــد بـــر زبـــان
مـــــی‌کنند فـــــریاد و مـــی‌گویند مـــرگ بـــر اهـــل ظـــلم
زیـــن بـــدتر یـــارب چـــه بـــاشد نـــام زشت بـــر ظـالمان
خـــــون کـــــودکان فـــلسطین بـــین کـــه شـــد بس کـــارگر
کـــــرده اســــرائـــــیل را بـــدنام و رســــوای جـــهان
«صـــــاعقه» خـــون شـــهدان کـــی شـــود نـــابود و خشک
مُـــــهر نـــــنگین است دائـــــم بـــــر رخ آن غـــــاصبان

۱۳۷۹/۷/۱۷ خورشیدی هامبورگ[۱].

احراری)

خانم رؤفه احراری فرزند عبدالرؤف فرزند محمد صدیق خطیب می‌باشد. وی در سـال ۱۳۱۷ خـورشیدی در هـرات چشـم بـه جـهان گشـود. شـاعر و مـقاله نـویس می‌باشد. تحصیلاتش را در زادگاهش به پایان رساند. پس از آن به آموزش در دبیرستان مهری پرداخت. در سال ۱۳۳۸ خورشیدی مجلهٔ مهری را بنانهاد و خود نیز مقاله‌هایی در آن می‌نوشت. وی در دورهٔ مدرسه به شعر و شاعری روی‌آورد. سرکار خانم احراری پس از کودتای کمونیستی و تجاوز روس به افغانستان از کشور خارج شـد و اکـنون در امـریکا زندگی می‌کند. این‌است یک پارچه شعرش که در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در باشگاه ادبی هرات و به حضور ـ محمداسماعیل خان مایار وردگ ـ نائب‌الحکومه هرات خوانده شده و

---

۱ - پرطاووس، ص ۳۷۸؛ فصلنامه رنگین شماره ۱۶ سال ۱۳۸۰ خورشیدی مدیر و مسئول محمد حـیدر اختر چـاپ هامبورگ آلمان وگفتگو با شاعره (خانم صاعقه احراری).

در مجلهٔ هرات به چاپ رسیده است.

زمستان

دیدم که اضطراب به هر بوم و بر شده — از برق و رعد گوش جهان جمله کر شده
جَیش خنک ربوده ز گلشن هر آنچه بود — نی برگ مانده و نه لحاظ ثمر شده
با آب و تاب بود جهان مثل گلستان — اکنون زمین فسرده تن و محتضر شده
با وصف حال شور و فغان آمدم بگوش — پنداشتم نواخته زنگ خطر شده
آخر چنان نمود که جمعی ز فقر و درد — سر بر فغان نهاده و بر بام و در شده
ای دوستان و مردم با هوش مهربان — رحمی به مفلسان که همه دربدر شده
با هر کسی حدوث ضرر احتمال هست — ز اکرام گفته‌اند که دفع ضرر شده
آنرا که دست شوم حوادث زبون نمود — با مفلس و غریب که خونین جگر شده
الطاف و رحم کن که بگویند مردمان — این آدم از حقیقت قرآن خبر شده

آخر (رؤفه) فکرنما ز آنکه هیچکس
احسان اگر نکرده کجا معتبر شده

۱۵/ ۱۰/ ۱۳۳۶ خورشیدی هرات.(۱)

احساس «فنا»

شستند به نیرنگ خط و خال مرا — با دشنه بریدند پر و بال مرا
تنها به «فنا» نبود این ظلم پلید — کردند تبه هزار امثال مرا

فرید احساس فرزند گل احمد فقیر، متخلص به فنا، در ۱۰ / ۲ / ۱۳۵۶ خورشیدی در (حومهٔ قلعه کاه) فراه دیده به جهان گشود. از شش سالگی شروع به تحصیل نمود و

---

۱ - مجله هرات ماه جدی ۱۳۳۶ خورشیدی شماره ۱۰ چاپ هرات مدیر مسئول استاد فکری سلجوقی؛ گفتگو با سرکار خانم فاطمه صاعقه احراری در هامبورگ سال ۱۳۸۸ خورشیدی.

دبیرستان را در سال ۱۳۷۵ خورشیدی در مدرسهٔ ابونصر فراهی به پایان برد.از سال ۱۳۷۳ خورشیدی به شعر و داستان نویسی روی آورد.احساس شاعری است تنگدست و به نوشتهٔ میرویس بیدل اکبری که مقدمهٔ مجموعهٔ شعرش را نوشته، او « در مسیر زندگی برای کسب معاش و مخارج به شغل‌های مختلفی از قبیل:دهقانی،خشت مالی،خیاطی و گلدوزی دست فرساییده است.از رنج‌ها و مشقت‌های نامبرده همین بس که پیوسته مضیقه اقتصادی گریبانگیرش بوده و چه بسا که می‌باشد».از آثارش: شب توله (مجموعهٔ شعر)؛ پنجره (شناخت طبیعت واژه و منطق شاعرانه)؛ تابوت دل (داستان) و آخرین پناه (داستان‌های کوتاه) را می‌توان نامبرد که هنوز به چاپ نرسیده است.

ناله

محرمی کو تا بگویم شمه‌یی از راز دل؟
دون و مفسد را نشاید تا کنم دمسار دل
این چنین افسرده از خود گر شدم تقصیر نیست
دل عزیزی بود و کردم استجابت ناز دل
ناله‌های دل به معنی هست دیوان سخن
مطربی کو تا شود یکدم رفیق ساز دل؟
دست جباران گلویم کرده اندر اختناق
ورنه تا عرشست تأثیراتی از آواز دل
این قفس بگشای برمن تا به کی زنجیره پیچ؟
تا ببینم ای خدا را لحظه‌یی پرواز دل
گر مرا دل درگهش مسدود پای عالم است
نیست از کبرم، نمی‌بینم کسی همراز دل
مطربا! بر تارهای دل بکش دستی ز لطف
تا «فنا» را بشنوی زین کهنه غم آواز دل

قوس (آذر) ۱۳۷۵ خورشیدی.

لاقبا

لاقبای ساحل بی‌حاصل غم تابکی؟
غافل و بیهوده اندر دام ماتم تابکی؟
خوی مجنونی کجا باید گزیند اختتام؟
گوشه‌گیری این چنین از نسل آدم تابکی؟
سیرسیرم از حیات، ای مرگ خوش منظر کجاست؟
در نهایت بیکسی‌ها مرگ هردم تابکی؟
چند باید مشت بر دروازهٔ مردم زدن؟
در غریبی نا امید از خلق عالم تابکی؟
برحریر سبز رؤیا عشق یاغی را مدام
ای نصیبم هست و بانگ باد بادم تابکی؟
دفتر هستی ز بیرحمی توفان پلید
پاره و پیوند و اینسان رفته برهم تابکی؟
رسم عشق و جانبازی را «فنا» درسم بده!
تابکی غرق هوای سود و درهم تابکی؟

سنبله (شهریور) ۱۳۷۶ خورشیدی.

مرثیه

چشم میهن همه گردابهٔ آبست هنوز   سینهٔ مادر غمدیده کبابست هنوز
قاب تصویر جهان عرصهٔ جولان شهاب   بخت ما کرگس ویرانهٔ خوابست هنوز
مایهٔ باغ حریفان همه دریا دریا   دشت ما را همه نیرنگ سرابست هنوز
گرچه از فلسفهٔ صبر حکیمی نشگفت   چاره چون نیست همان راه صوابست هنوز

آه از ســـاز و ســـرود حـــرم هـمسایه! زخم بی مرهم ما در تب و تـاب است هـنوز
ای بسـا پـنجهٔ خـونین کـه کـرامت انـدوخت دست مـعصومهٔ مـا پشت نـقابست هـنوز
قـصهٔ نکـبت مـا پـای نـما نـیست «فـنا» !
زانکه از خلق خـدا جـور و عـذابست هـنوز

عقرب (آبان) ۱۳۷۸ خورشیدی.

مهجور

... و از آن دور یکی مرغ اسیری می‌گفت:
« باغ و بستان هنوزا سبز است؟
آب آیا به قدم‌بوسی گل می‌آید؟
و گل آیا به قناری سحر مینگرد...؟
دوستانم به همان سبک غزل می‌گویند؟
یا شده دستخوش حلقهٔ زنجیر سکوت؟
یا که در دام اسارت همه را مثل منست عارضهٔ بی‌ننگی؟
... یا چنینی و چنان؟ »
گفتم از آن طرف میلهٔ زندان که آی؟
سرنوشت همه را
از کتاب خرف قسمت من معنی کن!

سنبله (شهریور) ۱۳۷۷ خورشیدی[1].

۱ - تصویر دردها (برگزیده اشعار) فرید احساس چاپ ۱۳۷۹ خورشیدی هرات.

احمدی

عــــزیزم مــــهربانی حــد نــدارد بــفرما،عشــق خــوب و بــد نــدارد
زمــین وقــتی کــه گــور دسـته جـمعیست دگــر بــلخ و قــم و مشــهد نــدارد

مشهد اول نوروز ۱۳۸۷ خورشیدی.

سید حیدر احمدی فرزند سید احمد بلندی، در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در یک خانوادهٔ فرهیخته، در روستای پای زیارت (میر سید علی) و در فرمانداری بلخاب استان سرپل پا به عرصهٔ حیات گذاشت. دورهٔ دبستان و متوسطه را در مدرسهٔ سید جمال‌الدین در بلخاب و دبیرستان را در مدرسهٔ ـ استقلال ـ مزار شریف خواند. برای تحصیلات بیشتر به کابل رفت و شامل دانشکدهٔ ادبیات دانشگاهٔ کابل گردید. احمدی از نوجوانی به سرودن شعر آغاز نمود و یک مجموعهٔ از سروده‌هایش آمادهٔ چاپ می‌باشد. وی عضو انجمن آزاد نویسندگان بلخ است و بیشتر در قالب‌های غزل و رباعی شعر می‌سراید.

مادر

مــن خــودم را در حــیات کــوچکم نشــناختم کــــودکانه، واقــــعاً دل را بــرایت بــاختم
تــو شــبیه عــقدهٔ مــبهم بــه دنــیا زنـده‌ای مــن ز تــو یک کــوه یک دریـا تـبسم سـاختم
با حـیاتم، ای مسـافر سـخت بـازی کـرده‌ای زنــدگی بــی تــو قــماری بــود و آن را بــاختم
رفتی و ساکت غمت را لا به لای عمر خویش
بــا تــمام بــی کســی‌هایم بــه دوش انــداختم

یک دریچه...

نفس نفس زدم و له شدم چو سیگارم — و برگ خشک جدا مانده از سپیدارم
خدا کند که از این کوچه بگذری یک روز — چقدر درد دل و حرف گفتنی دارم
چگونه دل بکنم از تو همنفس، خود را — بزیر سایه‌ات از تو جدا چه پندارم
تویی که با همهٔ شور و شعر و احساسم — دو پنجره غزل و یک دریچه پندارم
بیا دوباره تو رنگین نما سکوتم را
تو هر چه هستی بهر گونه باورت دارم

احمدی (عباب)

هر گل که ز شاخهٔ وطن می‌ریزد — خشتیست که از بنای من می‌ریزد
این ابر سیه بجای باران عمریست — باروت به سینهٔ چمن می‌یزد

علیشاه احمدی متخلص به عباب،فرزند غلام جان کابلی،در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در عزیز آباد مزار شریف متولد شد.وی در خانواده‌ای فرهیخته برآمد.در کودکی با خانواده‌اش به کابل رفت.دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ میرویس هوتکی و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ غازی این شهر به پایان برد.از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۶۲ خورشیدی در وزارت آب و برق به کار سرگرم بود.در سال ۱۳۶۳ خورشیدی به ناچار ترک میهن گفت و به هندوستان مهاجرت نمود.وی مدت چهار سال در شهر دهلی ماند،اما در حمل (فروردین) ۱۳۶۸ خورشیدی با خانواده‌اش به کانادا رفت و در شهر تورنتو ماندگار شد.احمدی از پانزده سالگی شیفتهٔ شعر و شاعری بود،چنان که به نوشتهٔ پدرش که خود

پیوسته دفترهای شعر شاعران را می‌خوانده و نقشی ارزشمند در شکوفایی سرشت شاعرانهٔ فرزندش داشته است،احمدی همواره به برنامه‌های ادبی رادیو کابل گوش فرامی‌داد.از سال ۱۳۵۰ خورشیدی نخستین سروده‌های احمدی با نام مستعار ناشاد در نشریاتی مانند پشتون ژغ، ژوندون(جوانان)،روزنامهٔ پامیر و بیدار مزار شریف منتشر شده است.پیش از آنکه میهن خود را ترک گوید در پی گردآوری این بخش از سروده‌هایش برآمد.اما کوشش‌هایش راه به جایی نبرد،چنانکه از این مجموعه تنها چند شعر در دسترس وی باقی مانده که به گفتهٔ او پناهگاهی بوده که او افسرده از دردها و ناملایمات زندگی در آن می‌خزیده است.پسان‌ها* در دنیای غربت، زندگانی وی با درد جانکاه آوارگی و پریشان‌حالی در هم تنیده شد،گویی که هیچ پنجره‌ای به سوی چشم اندازهای بکر شاعرانه بر وی گشوده نبود و تنها صدایی که به گوش می‌رسید، غریو هولناک بمب‌ها و خمپاره‌ها بود که پیوسته رویاهای شاعر را آشفته می‌کرد و جسم و جانش را از درد جانکاه ویرانی میهن می‌انباشت.بدین گونه سروده‌های احمدی آهنگی دگر گرفت و او ستایشگر صلح و آزادی گردید و جانبداری از هم میهنان ستمدیده را درون مایهٔ سروده‌های خود قرار داد.احمدی خود بر این باور است که هر چند شعرهای دیروز و امروز وی مضمون و محتوایی یکسان ندارند،اما او همواره کوشیده است تا استعاره‌ها و تصویرهای دور از ذهن بر سادگی کلام و معنای سروده‌هایش سایه نیندازد.نه بیش و نه کم،او همواره خود را شاعری در اندازهٔ خود دیده است.خود بزرگ بینی و شهرت طلبی را نکوهیده می‌داند و هرگز هم از پذیرش نارسایی‌ها و کاستی‌های شعرش هراسی به دل راه نداده است.شعرهای وی بیشتر در قالب‌های کلاسیک است،وزن‌های آشنای عروضی در قالب‌های غزل،قصیده،دوبیتی و... با آهنگی دل‌پذیر،شعرهای او را خواندنی و دل‌پذیر می‌سازند.سادگی بیان و روانی کلام،در نیامیختن کلام با تصنعات لفظی،درک سروده‌های احمدی را برای شماری بیشتر از خوانندگان آسان کرده و شاعر بدین گونه رابطهٔ کلام خود را با خواننده گسترده‌تر کرده است.اما این سادگی کلام،به معنای نادیده انگاشتن اندیشه‌های زیبا و نوآورانهٔ وی نیست.استعاره‌ها،تشبیهات،ترکیبات و تصاویر زیبا و دلنشین نیز در سروده‌هایش بسیار است.گرچه بیشتر شعرهای احمدی به شیوهٔ کلاسیک

---

* - پسان :بعداً و پسان‌ها،بعدها.

است،وی گاه شعرهایی در قالب آزاد و نو هم می‌سراید.برخی از شعرهایش در نشریه‌های افغانستان تایمز،ماه نامهٔ زرنگار،ماه نامهٔ اجتماعی - فرهنگی پگاه در تورنتوی کانادا و همچنین نشریهٔ فرهنگی - سیاسی حزب وحدت اسلامی افغانستان،نمایندگی دهلی در هندوستان،منتشر شده است.رادیو صدای افغانستان و رادیوی اتحادیهٔ افغان‌ها در تورنتوی کانادا نیز در برنامه‌های خود به پخش شعرهایی از وی پرداخته‌اند.از دیگر آثار منتشر شدهٔ احمدی می‌توان به دفتر شعر باغ در آتش اشاره کرد.این مجموعه در سال ۱۳۷۶ خورشیدی به همت بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان در دهلی نو هندوستان چاپ و منتشر گردیده است.این مجموعه هفتاد و پنج قطعه دارد که با درون‌مایه‌هایی مانند عشق به میهن،دوری از میهن و میل بازگشت به آن بیشتر در قالب‌های موزون و مقفی و پاره‌ای در قالب‌های نیمایی سروده شده است.

به او گفتم چه آوردی نشانه　　ز کابل، کن حکایت دانه دانه
به حسرت گفت، سرتا پای ویران　　نه مسجد مانده و نی تکیه خانه

ترک وطن

ما به غربت سوختم و خاک ما را باد برد　　سرپناهی بود آن را سیل استبداد برد
آنچه می‌داری حسابش از غنای مملکت　　آن یکی پنهان ربود و دیگری آزاد برد
هست و بود مردم درماندهٔ خاموش را　　زیر عنوان تلاشی*،کارمند خاد** برد
لعل و یاقوت بدخشان و مس عینک نماند　　مدعی، گاز وطن را سرخوش و آزاد برد
مادران در آتش مرگ جوانان سوختند　　دختران را سازمانی***های بد بنیاد برد
چون شدم مجبور و قصد ترک میهن شد مرا　　یکنفر همراه خود،ما را جلال آباد برد
رفته رفته آخر از خاک وطن گشتم جدا　　فکر و هوشم را غم آیندهٔ برباد برد

---

* - تلاشی:بازرسی (بازرسی خانه).

** - خاد:نام سازمان اطلاعاتی که در زمان کمونیست‌ها در افغانستان بوجود آمد.

*** - سازمانی:افراد که به خاد اطلاعات جمع می‌کردند.

نـام او کـی هـمردیف نـام انسـان مـی‌شود　　کـز چـنین مـاتمسرایـی خـاطرات شـاد بـرد
زنـدگی دارم بـه امـید صـبایت ای وطـن
گرچه از سر،موی و نور از چشم من بیداد برد

۱۳۶۶ خورشیدی، هندوستان دهلی جدید.

لشکر بیداد

(به مناسبت آمد و رفت ارتش سرخ روس)

شـبی زان شـامهای سـرد و سـنگین زمسـتانی
هـوا تساریک و دلگـیر و فـضاً مـغشوش و ظـلمانی
صـدای غـرش پـی‌هم ز اوج آسـمان بـرخـاست
صـدای وحشت افـزای،صـدای خـانه ویـرانـی
سـحر شـد،دیـده بگشـودم کـه شـهر آشـنایم را
گـرفته مـوج روسـی،زیـر نسـام کـار انسـانی
چـو دیـدم نـاگـهان رفـتم،بـه نـزدیک دو سـربازی
کـه بـودند گـرم صـحبت در زبـان تـاجکستانی
بـه گـوش آن یکـی گـفتم کـه ایـنجا خـاک مـردانست
خـبر داریـد از افسـانهٔ انگـلیس و افـغانی؟
دریـن جـا تـا هـنوز آمـو* ز طـغیانش نـیافتاده
خـداکـن تـا نـیافتی در دل دریـای طـوفانی

* - آمو (دریای آمو): دریای آمو از کوه‌های شمال افغانستان پامیر سرچشمه می‌گیرد و یکی از بزرگترین رودهای افغانستان است. یونانیان این رود را اکسوس (OXUS) می‌نامیدند و عرب‌ها آنرا جیحون گفتند و مقارن دورهٔ هجوم مغول آمودریا نامیده شد. آمودریا معاونین زیادی دارد که از آن جمله می‌توان رود بدخشان و رودخانهٔ وخش را نام برد. آمودریا از سه طرف که بدخشان را احاطه کرده است، دو رودخانه یکی طالقان و دیگری قندز که از طخارستان می‌آید به آن ملحق می‌شود و سرانجام به دریای آرال می‌ریزد. طول این رود تا آرال به ۲۶۰۰ کیلومتر می‌رسد. قابل ذکر است که مردم چین، ژاپن وکره اسامی خود را (جیحون و یاسیحون) می‌گذارند.

دریـــنجا لشکـــر بـــیداد مشت آهـــنین خـــوردست
دریـــنجا نـــعش مـــیکناتن*،بـــه خـــاک افـــتاده مـــیدانـــی

هـــمین گـــفتم بـــه دنـــیائی غـــم دیـــرینه رو کـــردم
همـــه تـــن اشک و حســـرت گشـــتم و رنـــج و پـــریشانی

زمـــان آهســـته آهســـته بـــه فـــوج روس مـــی‌فهماند
کـــه خـــاک قـــهرمان پـــرور نـــدارد بـــیم قـــربانی

چـــو دیـــدم بـــازگشت فـــوج روســـی را بـــه خـــود گـــفتم
«چـــرا عـــاقل کـــند کـــاری کـــه بـــاز آرد پشـــیمانی»

دلو (بهمن) ۱۳۷۲ خورشیدی.

عَلَم سرخ شهادت

کشـــور خـــفته بـــه خـــون،کشـــور ویـــرانـــه مـــاست
زهـــر بـــیداد زمـــان در دل پـــیمانه مـــاست

ایـــن هـــمه قـــامت شـــمشاد کـــه افـــتاده بـــه خـــاک
قـــهرمانان بـــه خـــون خـــفتهٔ مـــردانـــهٔ مـــاست

غـــصهٔ تـــرک دیـــار و غـــم آهـــنگ ســـفر
هـــمه در آبـــله هـــای دل دیـــوانـــهٔ مـــاست

دل پـــروانـــه کـــی دارد کـــه بـــه مـــا ســـر بـــزند ؟
شـــعلهٔ درد قـــد افـــراشـــته در خـــانهٔ مـــاست

ز مـــن از بـــلبل و از گـــلبن و از بـــاغ مـــپرس
کـــه دریـــن فـــصل خس و خـــار بـــه گـــلخانهٔ مـــاست

گـــوش کـــن گـــوش،تـــو ای وارث فـــردای وطـــن
کـــه رهـــایی تـــو در شـــیون زولانـــهٔ مـــاست

* - میکناتن یکی از افسران انگلیس بود که در یکی از جنگ‌های افغان و انگلیس در کابل کشته شد.

تا به پا بوسی خورشید رسد لشکر عشق
علم سرخ شهادت به سر شانهٔ ماست
شیخ با آنکه ترا منع می و جام کند
تا سحر مست می و باده به میخانهٔ ماست
گر کسی خورده به شعر من دلتنگ گرفت
بگو از ساختهٔ شاعر دیوانهٔ ماست

زمستان ۱۳۷۲ خورشیدی.

کابل

خار و خس به جنگ افتاد در گرفتن کابل
پایمال زاغان گشت سرو و سوسن کابل
فیر راکت* و هاوان** ماجری بی‌پایان
هر نفس بر اندازد لرزه بر تن کابل
کارته*** خشک و سوزان شد،دهمزنگ ویران شد
راه رفت و آمد نیست تا چهلتن کابل
مرد و زن به افغان است،کودکان بگریان است
پر ز خون انسان است،نهر در سن کابل
تیغ خشم و کین دارند،کار ضد دین دارند
میبرند پستان دختر و زن کابل
حاصل جهاد ما پایمال قدرت گشت
اژدها بهم افتاد در گرفتن کابل

---

* - فیر راکت: شلیک موشک.

** - هاوان: خمپاره.

*** - کارته: در اصل کاردِه است، برای معلومات بیشتر رجوع کنید به همین کتاب (شعرای عصر حاضر افغانستان) پاورقی اسم بیانی، خادم حسین.

آسمان به جوش آمد اشک خون فشاند اما
گوش جابران نشنید شور و شیون کابل
شعله برملا گردید،مملکت تباه گردید
احمدی نمی‌بینی؟ در گرفتن کابل
گر خدا کند یاری،گم شود سیاه کاری
شعر ناب می‌سازم،وقت رفتن کابل

۱۳۷۲ خورشیدی تورنتو کانادا.

خانه در بند

دور از بر و آغوش وطن تاکی و تا چند
یارب بکشم ذلت این خانهٔ در بند
در خطّهٔ بیگانه دلم رام نشد رام
این خانه و این شهر مرا نیست خوشایند
پروردهٔ دامان تو میهن،نشود شاد
آزردهٔ غمهای ترا کو دل خرسند
سرو چمنی بودم و گلبتهٔ باغی
طوفان شب آلوده‌ای از بیخ و بنم کند
یارب چه شراریست که افتاده به کابل
ویران شده از کارته* تا جادهٔ میوند
جمعی به عزا داری فرزند سیه پوش
جمعی به جنایتگری خویش به بالند
نی سرو بجا مانده و نی گل به گلستان
نی مزرعهٔ سبز و نه دهقان تنومند

* -کارته: در اصل کارده است.

از چه بکنم مستی و مستی کنم از چه
آخر ز چه رو لب بگشایم به لبخند
این ملت مغرور مرا خصلت همینست
نی پند پزیرد ز کسی نی بدهد بند
یارب ز کرم دستی برار و سببی کن
تا وار هم از ورطهٔ نومیدی و زین دند

۱۳۷۶ خورشیدی تورنتو کانادا.

لایی لای برای کودکان آواره

آللو ای کودک افغان للو   پای لچ * دشت و بیابان للو
طفلک بی دارو و درمان للو   ای همه خواب و تو پریشان للو
ای همه سو خشم و تو حیران للو
آللو ای کودک افغان للو
خانه خنک بستر خواب تو کو   دست نوازشگر باب تو کو
گونهٔ پاکیزه و ناب تو کو   دادرس رنج و عذاب تو کو
خورده به رخ سیلی دوران للو
آللو ای کودک افغان للو
داشتی یک خانه‌گک** مختصر   دست نوازش به سرت از پدر
بود لباس تو منظم به بر   خوار نبودی به خدا اینقدر
بی سر و سامانهٔ دوران للو
آللو ای کودک افغان للو
کودک من، بارش و باران رسید   نوبت بیداد زمستان رسید

---

* - لچ: برهنه، لخت، عریان.
** - خانه‌گک: (مصغر) خانه کوچک.

رنج دگر غیر غم نان رسید　　خواب هیزم دیدن طفلان رسید
طفلک بی‌رخت زمستان رسید
آللو ای کودک افغان للو

زین همه بیداد اگر بر شدی　　وارث این ملت ابتر شدی
روزی اگر صاحب لشکر شدی　　قافله سالار مقرر شدی
ظلم مکن برسر انسان للو
آللو ای کودک افغان للو

درب ستم بشکن و پیکار کن　　دشمنی با دشمن خون خوار کن
کار بکن کار بکن کار کن　　مشعلی روشن به شب تار کن
تا شود این خطّه چراغان للو
آللو ای کودک افغان للو

صبر خدا کن که خدا عادلست　　دادرس و چاره گر مشکل است
از من و از حال تو کی غافلست　　کوشش بیداد گران باطلست
می‌رسد این قصه به پایان للو
آللو ای کودک افغان للو

تورنتو ۱۳۷۳ خورشیدی[1].

---

۱ - باغ در آتش، مجموعهٔ شعر علیشاه احمدی (عباب) چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی هندوستان دهلی جدید؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۶۵۷ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه؛ پیام مجموعهٔ اشعار ۳۰ شاعر معاصر افغانی و ایرانی از، ص ۲۱۰ تا ۲۱۵ چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی کانادا به کوشش غلام معصوم اخلاص؛ جغرافیای حافظ ابرُو - قسمت ربع خراسان هرات، ص ۴۹ چاپ ۱۳۴۹ خورشیدی به کوشش غلام رضا مایل هروی و شعر معاصر دری در افغانستان، ص ۳۶۸ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی هندوستان دهلی جدید.

احمدی

فرزانه احمدی متولد ۱۳۵۳ خورشیدی و از هرات است. اشعارش در خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری در مشهد به چاپ رسیده است.

صبح کاذب

باد بهار بود که بر من وزید و رفت — آن کس که دل به عشق رخش پرورید و رفت
بود او ستاره‌ای که به من نور می‌فشاند — دردا ! از آسمان دلم پرکشید و رفت
فجر امید بود که بر شام من رسید — آن صبح کاذبی که به شامم دمید و رفت
برگو خدای را که چه دید از من و دلم — کاین گونه مهر یار خود از دل برید و رفت
این دل خوش است با همه جور و جفای او
زیرا که در دلم شرری آفرید و رفت(۱)

احمدی

معصومه احمدی در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در ارزگان به دنیا آمد. نمونهٔ شعرهایش در کتاب گیسوان گیج و مجله خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری در مشهد به چاپ رسیده است. در سال ۱۳۸۶ خورشیدی مجموعهٔ از سروده‌هایش بنام «شکل هندسی تو» توسط انتشارات محمدابراهیم شریعتی افغانستانی در تهران منتشر شده است. خانم معصومه بیشتر در قالب‌های سپید و غزل شعر می‌سراید.

---

۱ - خط سوم فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری شمارهٔ ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد، سردبیر سید ابوطالب مظفری.

...افغانستان

تو در چشم‌های منی
افغانستان آباد
و من سال‌های سال پلک نخواهم زد
می‌ترسم
شوروی دیگری بیاید
و پاره پاره کند تو را

سرود خدا

به حضرت علی (ع)

تمام حسّ جهان حلقه شد به گیسویت — خدا سرود غزل را میان ابرویت
شبیه صبح که تصحیح می‌کند گل را — درست بست خدا ماه را به بازویت
و یک دقیقه تکان داد، آسمان خود را — شبیه سیب و غزل ریخت در رگ مویت
و بعد خوشهٔ گندم به رقص، آمد تا — قشنگ پیچ زند در نگاه آهویت
دو گام بعد جهان حلقه شد به گیسویت
خدا سرود خودش را میان ابرویت

یک استکان غزل

یک استکان غزل، نه کمی بیشتر بریز — بین دو چشم منفردت، ریز، ریز، ریز
تا هر دو چشم منفردت دور نو زند — در جزر و مد سرکش دریای موج خیز
دوری زند، یکی شود این لایهٔ زمان — وقتی که باد حلقه کند گرد ماه و...میز

یک استکان غزل همه‌اش مال ما، بخور تا دانه دانه پاش شود روی لب مویز
خوردی، تمام نوش تو، حالا بریز لطف
حل کن مرا مدام به فنجان خود، عزیز![1]

احمدی

سید نادر احمدی از شعرای سر زمین غزنی است و در آبان (عقرب) ۱۳۴۴ خورشیدی پا به عرصهٔ هستی گذاشت. قرآن کریم را نزد شیخ سلمان کربلایی در زادگاهش الیاتو خواند. در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در پی تجاوز شوروی به افغانستان به ایران مهاجرت کرد. درس‌های حوزه‌ی را در مشهد خواند و در سال ۱۳۶۹ خورشیدی شیفتهٔ شعر و شاعری شد. سید نادر عضو انجمن شعرای شعر مقاومت افغانستان در مشهد بود. نخستین و معروفترین اثر وی را می‌توان کتاب شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم «و به همکاری استاد مظفری سیدابوطالب» که آثار چهل شاعر مهاجر را در خود دارد و در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده، نام برد. از دیگر آثارش مجموعه شعر مردان برنو (چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی در تهران) و گل پیراهن سارا (چاپ ایران)می‌باشد.

احمدی در کتاب شعر مقاومت دفتر دوم در باره خودش چنین می‌نویسد:

۲۷ خزان است که در غربت خاک،اسیرم. خوشا به‌حال زادگاهم که مجاور سنایی غزنوی است. کاش پیش از مرگ، «الیاتو» ی «جاغوری» زادگاهم را یک بار دیگر ببینم.

... و اینک درحوزهٔ علمیهٔ مشهد، غربت دو چندان خویش، را بردوش می‌کشم. و البته دو سه بهار است که با شعر زندگی می‌کنم[2].

سرانجام این شاعر انقلابی و حماسه سرای در سال ۱۳۷۵ خورشیدی پس از ۱۵ سال دوری از خانواده‌اش، موفق شد که به (الیاتو) زادگاهش برود. وی در اسفند ۱۳۸۱

---

۱ -مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۲۹ چاپ مشهد ۱۳۸۳ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار؛ شکل هندسی تو مجموعهٔ شعر معصومه احمدی چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی تهران.

۲-شعرمقاومت افغانستان دفتردوم، ص ۱۱ و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۵۷.

خورشیدی به کشور استرالیا مهاجرت نمود و اکنون با خانواده‌اش در آن سامان زندگی می‌کند. احمدی هنوز هم همکار فصلنامهٔ خط سوم که در مشهد منتشر می‌شود، می‌باشد.(۱)

شبانان رفتند

گــــلّه در وادی مــــرگ است، شــــبانان رفــــتند
وحشت ازگــــرگ وتگــــرگ است، شــــبانان رفــــتند
جــــوشش درد بــــرآن است کــــه ســــاحل گــــیرد
کــــاروان ،خســــته روان است کــــه مــــنزل گــــیرد
گــــرگ در بــــادیه ســــودای جــــراحت دارد
درد در قــــوم فــــروخفته صــــراحت دارد
شــــعله‌ها گــــرمی شــــبگیر نــــدارد انگــــار
شــــانه‌ها،طــــاقت زنــــجیر نــــدارد انگــــار
ســــفر قــــافله در جــــوش عــــطش مــــی ســــوزد
نــــه قــــریشی،کــــه بــــلالی زحــــبش مــــی ســــوزد
گــــریه را،گــــریهٔ زخــــمی ست کــــه نــــاسور شــــده است
جــــاده را،فــــاصله‌ها،پــــای کســــان دور شــــده است
شب غــــم ،بــــخت نــــخستین کســــان را بــــرده است
مــــرگ از بــــادیه فــــریاد رســــان رابــــرده است
گــــله در وادی مــــرگ است،کــــجایید ای قــــوم
دشــــنه‌ها تشــــنهٔ زخــــم است،بــــیایید ای قــــوم
یک نــــفس تــــلخی ره را نــــچشیدن تــــلخ است
رنــــج بــــاذوق ظــــریفان نکشــــیدن تــــلخ است

---

۱ - یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس و فصلنامهٔ ادبی. هنری. فرهنگی دُرّ دری شمارهٔ ۱۳ چاپ خـزان ۱۳۸۰ خورشیدی مشهد، سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

شـــور ایـــن بـــادیه بـــازخـــم جـــنون مـــی زیـبد
کشـــته‌ها را کـــفن غـــرقه بـــه خـــون مـــی زیـــبد
کشـــــته‌ها زخـــم جگـــر ســـوز بـــیابان بـــودند
و کســـــانی کـــــه رمـــــیدند،شـــبانان بـــودند

مشهد بهار ۱۳۷۰ خورشیدی.(۱)

این است نمونه دیگری از کلام وی که تحت عنوان هیاهوی هوس سروده :

از پس گـــــردنه هــــابانگ جـــرس مـــــی‌آید
نـــــه جـــرس بـــلکه، هـــیاهوی هـــوس مـــی‌آید
چـــــیست ایـــــن ولوله درکـــــام درا پـــیچیده ؟
بـــــوی مـــــرگ است کـــــه در قـــریهٔ مـــا پـــیچیده
عـــرصه از رنگ و ریـــا بـــار دگـــر پـــرجـــوش است
گـــــرگ درگـــــلّه ،ولی قـــریهٔ مـــا خـــاموش است

جـــنگل از یـــورش مـــرگ است کـــه مـــی‌لرزد بـــاز
گـــلّه ازگـــرگ و تگـــرگ است کـــه مـــی‌لرزد بـــاز
بـــــاز از مأذنــــهٔ حـــــنجره آوازی نـــــیست
بـــال اگـــر هست دگـــر جـــرأت پـــروازی نـــیست
از کـــــویر شب تـــــردید گـــــذر نـــتوان کـــرد
در شب قـــــوم فـــــروخفته ،ســـحر نـــتوان کـــرد
بـــــپذیرید کـــــه تـــــریاک غـــرامت خـــوردید
و دگـــر بـــار بـــــه ســـر چـــوب مـــلامت خـــوردید

۱کتاب صبح در زنجیر، ص ۱۶ به کوشش محمدکاظم کاظمی چاپ تهران ۱۳۷۱ خورشیدی

هـــــله ای قـــوم کـــه دربـــادیه ســـر گـــردانـــید
هـــرکه رفـــته است از ایـــن مـــعرکه بـــر گـــردانـید
از تب تـــــازهٔ صـــــحرا و کســـــان بـــاید گـــفت
از دل و گـــــردهٔ آتش نـــــفسان بـــــاید گـــفت
در پس ایـــــن شب تـــــاریک ،ســـحر بـــیدار است
اهـــل ایـــن بـــادیه ،از هـــر چـــه شـبان ،بـیزار است
هــرکه خــفته است درایــن جــاده کـمین خــواهـد خــورد
مــرد مـیدان کس اگــر نـیست ،زمـین خــواهـد خــورد

مشهد-زمستان ۱۳۷۰ خورشیدی.(۱)

تفنگ

چو مردگان که ندارند افتخار تفنگ
نمانده پیش کسی اینک اعتبار تفنگ

غریب مانده میان قبایل مغرور
چه خشمهای توانمندی از تبار تفنگ

غرور طایفه های شکوه می‌سوزد
برای کِشت خزان خوردهٔ بهار تفنگ

به چنگ باد اسیرند ریشه های درخت
اگر نمانده گل سرخ، یادگار تفنگ

۱کتاب صبح در زنجیر، ص ۱۷.

به خواب دیدم،خوابی هراسناک ای دوست!
شکسته‌اند دلم را سرمزار تفنگ

مشهد ۱۳۷۱/۱/۲۱ خورشیدی.(۱)

محاق

سجد گاه لایقان قبله دست شاه شد ... دودمان شیخ و زاهد جملگی گمراه شد
در دل تسبیح پنهان شد طناب دارها ... دست‌ها از دامن هفت آسمان کوتاه شد
عشق هم درگیر و دار ما غریب افتاده است ... شیخ صنعان هم اگر شد، عاشق گمراه شد
آسمانا! غیرتی فرما که در این شام تار ... در محاق کینه حیران، آفتاب و ماه شد
آی پیر زنده از جانمایه‌ی صبر، ای پدر ... هرچه یوسف داشت قوم ما نصیب چاه شد
مشرب اشراق را در عشق، کس فهمی نکرد
غیر آن مردی که در این بیشه مرگ آگاه شد

۱۳۷۴/۱۲/۲۱ خورشیدی.(۲)

سقف‌های کوتاه

چرا این سوی دنیا سقف‌ها* این قدر کوتاه است
و دنیا یک جوال خالی لبریز از کاه است
چه باطل می‌شود پشت چراغ سرخ آدم‌ها
چرا آن دوستی‌ها نیست و این راه گمراه است

۱-شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم ،ص ۱۵.
۲-مردان برنو ،ص ۳۶ چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی تهران،سیدنادر احمدی.
* -سقف‌خانه را در هرات کاج و در کابل چت گویند.

شـــروع هـــفته‌هایش کسب و کـــار و تـــاجران شـــهر
و پـــایانش فـــقط بـــا نـــعره و نـــفرین و یـــا آه است
هـمیشه صـبح تـاریک است و ذهـن مـردمان تـاریک
هـمیشه روزهـایش گـرگ و شب‌هـا نـیز روبـاه است
پـرنده در سکـوت مـحض، انسـان در سکـوت مـحض
و ایـن بـخش از جـهان زنـدان و شـاعر در بـن چـاه است

استرالیا ۱۳۸۳/۳/۷ خورشیدی.(۱)

احمدی

احمدی که محمدظاهر نام دارد، در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در غزنی چشم به جهان گشود. در اواخر سال ۱۳۶۵ به ایران مهاجرت نمود. اکنون در حوزه علمیهٔ مشهد مشغول تحصیل می‌باشد.احمدی دلی پرشور و شتاب دارد، لذا در حین تحصیل از جبهه و جهاد نیز غافل نشده و این، در درس حوزه‌ای و مشق شاعری‌اش بی تأثیر نبوده است(۲).

غزل غریبی

مـــانـــده‌ام در حـــصا ر غـــر یـــبی
خســـته از روز گـــا ر غـــر یـــبی
گـــو ش کـــن آ شـــنا قـــصه هـــا یـــم
غـــصهٔ بـــی شـــما ر غـــر یـــبی

---

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۸ و ۹ بهار و تابستان ۱۳۸۵ خورشیدی، ص ۱۱۵ چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

۲ - شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم ،ص ۲۵.

مثل مهتاب پیچیده در ابر
مانده‌ام در غبار غریبی
هر شب از چشمها می فشانم
اشک بی اختیار غریبی
بی کسم بی پناهم در این شهر
می نهم سر به دار غریبی
کاش چون عابری می گذشتم
بی خبر از کنار غریبی
مثل یک رود تنها شبی آه!
می روم از دیار غریبی

اصفهان تابستان ۱۳۷۰(۱)

یک غروب

درنگاهم یک غروب سرد بود
سرنوشتم جاده های درد بود

از تمام باغهای سبز ده
قسمت من برگهای زرد بود

ردّ پای یک مسافر بردلم
مثل احساس عمیق درد بود

گرچه تنها مانده بودم در سکوت
انتهای کوچه مان یک مرد بود

۱-کتاب شانه های زخمی پامیر، ص ۱۷۳ به کوشش م.ح.ملک جعفریان چاپ ۱۳۷۱ تهران.

دستی از آن سوی باران شد دراز
دستی از نوعی که گل می‌کرد بود...

اصفهان بهار ۱۳۷۱(۱)

آشنا

{به پیشگاه حضرت ولی عصر «عج»}

پر مـی‌شوم از بـاور فـردای تـازه | پـر مـی‌گشایم تـا فـراسوهای تـازه
یک آشـنا مـی‌آید از سـمت بـهاران | گـل مـی‌کند در کوچه ردّ پـای تـازه
عمریست اینجا چون کویر تشنه ماندم | بـر مـن ببار ای ابـر بـاران زای تـازه
ای نـاخدای کشـتی تـوفان سـوزان | مـا را بـبر تـا سـاحل دریـای تـازه
با ذوالفـقار،ای آخـرین بـازوی حیدر
بشکاف اینک فرق «مرحب»هـای تـازه

۱۳۷۷ خورشیدی مشهد(۲).

اختر

فاطمه اختر در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در شهر کهنه هرات چشم به جهان گشود. تحصیلات دبستانی را در هرات و بادغیس و دبیرستانی را در کابل خواند.در سال ۱۳۵۵ خورشیدی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی را در کابل به پایان برد. مدتی در دادگستری کابل کار کرد.در سال ۱۳۶۳ خورشیدی میهن را ترک کرد و به ایران مهاجرت نمود.وی از

۱-شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم، ص ۲۷ چاپ ایران ۱۳۷۲ ش به کوشش سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی.
۲-مجله امین سال اول، شماره دوم سرطان ۱۳۷۷ خورشیدی، مشهد.

ایران به پاکستان و از آنجا به هندوستان رفت.او اکنون در شهر تورنتوی کانادا زندگی می‌کند. اختر از ۱۸ سالگی شروع به سرودن شعر نمود. اشعارش در جراید خارج کشور منتشر شده و نخستین مجموعهٔ شعرش بنام «شفق از موج دریا می‌زند سر» در هند از طرف کانون فرهنگی مجاهدین به چاپ رسیده است.در سال ۱۳۷۹ خورشیدی دومین مجموعهٔ شعرش بنام «از آنسوی آیینه» توسط انتشارات برگ سبز در کانادا منتشر شد.از او است:

مادر

سحر از تو آموخت لطف و صفا	و شبنم ز تو آموخت مهر بی‌انتها
بیاموخت چشمه ز تو جوشش از خویش	ز لبخند تو وسعت آموخت دریا
ستاره درخشش به قلب سیاهی	بزرگی و رفعت ز تو آسمان‌ها
نوازش نسیم سحرگه ز دستت	و آغوش بگشودن بی مهابا
و هم آفتاب از تو لطف و سخاوت	و کوه پایمردی، غرور و وفا
صبوری ز تو سنگ و نرمی ز تو آب	و آیینه بنمودن زشت و زیبا
بیاموخت عشق از تو مجنون محزون	و معشوقه بودن بیاموخت لیلا
چه گویم به وصف تو ای مادر من	الا چشمهٔ لایزال و مصفا

ادا کی توانم حقوق تو مادر
اگر بهر تکریم تو سر کنم پا

بهار ۱۳۷۳ خورشیدی.

بی زبانی

در خانه با زبان جنس برتر
در مسجد با زبان قوم برتر
و در بیرون
با زبان نژاد برتر

سخن می‌گویم

من

زن مسلمان عجم باشنده‌ی غربم.

۱۳۷۵/۳/۱۴ خورشیدی.

پرچم‌های کهنه

پرچم‌های کهنه فتح را در سرزمین آدمیان
باد با حقارت تکان می‌دهد
و انسان‌ها از نردبان شانه‌های همدیگر بالا می‌روند.
زینه‌ها از فشار بالائی‌ها فرود می‌روند
و پرچمی در دست بالاترین آن‌ها
آماده است که در سرزمین‌های ناشناخته
افراشته گردد

نمای زندگی‌ما

گل‌های نروئیدهٔ آرزو
خزان همیشه بهار عجز
درخت کهن و فرسودهٔ صبر
پیچک همیشه سبز ظلم
شیارهای تازیانه بر اندام‌های سرما زده
جویبار اشک بر کویر سوختهٔ چهره‌ها ![1]

---

۱ - شعر زنان افغانستان، ص ۳۸؛ پیام مجموعهٔ اشعار از ۳۰ شاعر معاصر افغانی و ایرانی، ص ۱۵۹ چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی کانادا و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست‌نویس.

اخـگـر

جام صبرم بسر آمد یا الهی مددی کـن   غمم از دیده بر آمد یا الهی مددی کـن
نالهٔ پر شرر مـن، گـریهٔ هـر سـحر مـن   عاقبت بی ثمر آمد یا الهی مددی کـن

مطهر شاه اخگر فرزند منورشاه در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در قصبهٔ جرم بدخشان پا به عرصهٔ وجود نهاد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش خواند و در سال ۱۳۷۵ خورشیدی دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی، دانشگـاهٔ کـابل را بـه پـایان رسـاند. اخگـر مجموعهٔ شعری بنام (در سوگ باغ) دارد که هنوز به چاپ نرسیده است.

باور

اگر گویم ترا خواهم
ترا باور نمی‌آید
اگر گویم نمی‌خواهم
مرا باور نمی‌آید
ندانم با کدامین واژه‌ها
حرف دلم را با تو برخوانم
ندانم با کدامین واژه‌ها
خود را به فهمانم

غزل

گریه را با ناله‌های خویش همدم می‌کنم　　آنچه مجنون در بیابان کرد من هم می‌کنم
شاد می‌گردم چو وصلت را مُصوّر می‌شوم　　با خیالت دامن غم را پر از نم می‌کنم
گردش پیمانهٔ چشم تو قتل عام کرد　　هرکجا میخانه بینم سخت ماتم می‌کنم
اشک بر رخساره تصویر خوبت می‌کشم　　بر رخ همچون گُلت تقلید شبنم می‌کنم
تاکه رفتیم از ره منزل جوی هم کم نشد　　ای دل ای دل بر حضورت عذر پی‌هم می‌کنم
کی توانم لب گشودن در حریم بزم یار
(اخگر) زنیرو حدیث عشق را کم می‌کنم

اخلاقی

حجةالاسلام شهید عبدالحسین اخلاقی، دانشمند، خطیب، نویسنده‌ای آگاه و شعر انقلابی بود و در تحلیل امور سیاسی، اجتماعی و مسائل روز استعداد زیادی داشت. او در ۲۱ آبان (عقرب) ۱۳۲۲ خورشیدی (چهاردهم ذیقعده ۱۳۶۲ قمری) در خانواده‌ای متدین و در روستای اوتقول جاغوری دیده به جهان گشود. تحصیلاتش را از مکتب‌خانه آغاز کرد و در فراگیری علوم اسلامی راهی مدرسهٔ علمیه اوتقول شد و از محضر استادان چون: شیخ قربان‌علی وحیدی و مدرس نامی و ادیب معروف شهید رمضان‌علی بهره‌مند گردید. پس از آن برای مدت سه سال به روستای (مهاجرین) رفت و کتاب شرح لمعه را در فقه، رسائل را در اصول و شرح تجرید را در کلام از نزد شیخ سعیدی جاغوری فراگرفت. در سال ۱۳۴۶ خورشیدی به خدمت سربازی رفت و پس از پایان خدمت به قندهار سفر کرد و چندی در مدرسهٔ آیت‌ا...محمدآصف محسنی به تحصیل دانش پرداخت. او از آن‌جا رهسپار ایران و وارد حوزهٔ علمیه قم گردید. خودش در این زمینه می‌نویسد: ـ سال ۱۳۵۱ خورشیدی بود، فقر عمومی بر میهن عزیز، کابوس‌وار سایهٔ وحشت و غم گسترده

بود. از در و دیوار وطن گرسنگی و مرگ می‌بارید. حاکم بیدادگر در ناز و نعمت به سر می‌برد و گه‌گاهی برای فریب دادن ملت آزمندمان، دم از دموکراسی و قانون اساسی می‌زد،... منبرها که باید پایگاه‌های مبارزه و انقلاب باشند به بلندگوهای مداحی شاه تبدیل شده‌اند و حلقوم حق‌گویان دریده است و زبان‌ها در کام‌ها دوخته شده‌اند و اگر گاه‌گاهی فریادی بلند می‌شود یا از اساس از زبان بلندگوهای روس است و یا متهم، که باز هم فاجعه است و درد. در چنین شرایطی وطن را ترک گفته و راه ایران و عراق را در پیش‌رو گرفتم تا در ضمن این که به تحصیلات علمی‌ام ادامه بدهم از بلاها و گرفتاری‌های مردم این مرز و بوم نیز خدمت رهبران دینی گوشزد و آنان را از خطراتی که اسلام و مسلمانان را تهدید می‌کند آگاه سازم و در ضمن، دانشمندان و روحانیون ما را که در آن جاها به سر می‌برند، هرچه زودتر برای مبارزهٔ تمام عیار... بسیج کنم تا نگذارند که عناصر ضد اسلام با سرنوشت جوانان ما بازی کنند... -* اخلاقی پس از مدتی به نجف اشرف رفت و در حوزهٔ علمیه آن شهر درس‌های خارج فقه، اصول و فلسفه را از محضر آیات عظام امام خمینی(ره) و شهید محمد باقر صدر فراگرفت. آشنایی نامبرده با علما و استفادهٔ مستمر وی از دروس و نظریات راهگشای سیاسی، اجتماعی آنان، فصل جدیدی در زندگی او گشود. وی گمشدهٔ خود را در وجود آنان یافت و از پشتوانهٔ فقهی و مذهبی مبارزهٔ خویش مطمئن شد. یکی دیگر از عالمانی که بر شهید اخلاقی تأثیر چشمگیر گذاشتند، علامه شهید سید اسماعیل بلخی است: اخلاقی روی تجربه شهید علامه بلخی تکیه زیادی داشته و با خواندن اشعار و سخنرانی‌های آتشین علامهٔ بلخی، خود نیز دست به چنین کاری زده، از آغاز ورودش به نجف‌اشرف با نوشتن مقالات، سرودن شعر، تشکیل جلسات سرّی و گرد هم‌آیی‌های علمی که به شکل محافل سخنرانی و... به مناسبت‌های اسلامی و مذهبی در منزلش برقرار می‌شد، فعالیت‌های تبلیغی روشنگرانه و مبارزهٔ مکتبی‌اش را شروع نمود. شهید اخلاقی در کنار تحصیل علوم‌اسلامی، با روحانیون و طلاب مبارز کشور و سایر ملل‌اسلامی ارتباط برقرار کرد و با همکاری جمعی از طلاب و روحانیون مبارز کشور جلسات منظم سری تشکیل داد و برای ادامه حرکت‌رهایی‌بخش و عدالت خواهانهٔ شهید بلخی، مبارزه‌ای منظم و هدف‌مند را بر ضد حکومت محمدظاهر

---

* -مشاهیر تشیع در افغانستان جلد ۱، ص ۱۶.

شاه و سپس محمد داود خان آغاز کرد. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی برای برقراری ارتباط با روحانیون و سایر انقلابیان مسلمان داخل به ویژه کابل، به همراه جمعی از روحانیون رزمنده سفری به افغانستان نمود و از نزدیک با اوضاع و شرایط مملکت به ویژه کابل آشنا شد. در بازگشت از این سفر بر سرعت و انسجام مبارزه سیاسی و فرهنگی خود افزود و در سال ۱۳۵۳ خورشیدی همراه با جمعی از روحانیون مبارز افغانستانی اولین اعلامیه سیاسی را تحت عنوان ـ طلاب علوم اسلامی افغانستان ـ بر ضد رژیم محمد داود خان منتشر کرد. با وقوع کودتای مارکسیستی در ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی در کشور و افتادن زمام حکومت به دست کمونیست‌ها و عوامل بیگانه، شهید اخلاقی با مرحوم سید حسین حسینی و شیخ قربان‌علی عرفانی، عراق را ترک می‌کند و وارد ایران می‌شود. در همان سال برای شرکت فعال‌تر در جهاد رهایی‌بخش و انقلاب خونین اسلامی افغانستان بر ضد رژیم کمونیستی و مزدور، حزب ـ جنبش اسلامی مستضعفین افغانستان ـ را با همفکری برخی از علمای مبارز کشور تأسیس کرد و بر حجم فعالیت‌های اسلامی و جهادی خویش برای گسترش انقلاب اسلامی و تجهیز و تبلیغ مجاهدان مسلمان افزود. وی در سال ۱۳۶۱ خورشیدی برای بازدید جبهه‌ها و ایجاد هماهنگی و انسجام در میان مجاهدان به داخل افغانستان سفر کرد و در مدتی نزدیک به یک سال به فعالیت‌های گوناگون تبلیغی، سیاسی و ارشادی پرداخت. سرانجام وی در آخر بهار ۱۳۶۲ خورشیدی به قصد بازگشت به ایران وارد شهر کویتهٔ پاکستان گردید، که در ۱۷ جوزا (خرداد) همان سال توسط افراد ناشناس ربوده شد، و تا کنون کسی از او اطلاع ندارد. شهید اخلاقی روحانی پرتلاش و نویسنده‌ای پرکاری بود. اولین مقالهٔ وی تحت عنوان ـ تضاد اسلام و سوسیالیسم ـ در یکی از نشریات پاکستان چاپ شد. مقالات دیگر او که بیش‌تر جنبه سیاسی، اجتماعی داشت در نشریات مهاجرین مقیم ایران به چاپ رسید. وی چند کتاب و رساله نیز نوشته است که تا کنون به صورت دست نوشته باقی مانده است، از جمله: ۱ ـ دو تحول تکاملی و ارتجاعی در اسلام؛ ۲ ـ مبارزه با فساد یا لزوم انقلاب؛ ۳ ـ چگونه باید باشیم؛ ۴ ـ مجموعهٔ شعر. در این جا قسمتی از پارچه شعری را که در عراق و به مناسبت زاد روز ولادت حضرت امام حسن عسکری (ع) سروده نقل می‌کنیم:

دی* شاهد فرخنده خرامان ز در آمد
چون مرغ سحر خنده‌کنان جلوه‌گر آمد
گفتا ز صبا دوش چه نیکو خبر آمد
کز شوق و شعف حور جنان رقصگر آمد
میلاد حسن رهبر هادی عشر آمد

... جز راه شهادت هوسی در دل ما نیست
جز جنگ به دشمن خبری محفل ما نیست
جز فقر و تعب گر اثری منزل ما نیست
این فخر مرا بس که دگر مشکل ما نیست
از عشق لقایش به سرم این شرر آمد(۱)

ادیب پیشاوری

سید احمد رضوی فرزند سید شهاب‌الدین، ادب پژوه، تاریخ نویس و شاعر در سال ۱۲۶۰ قمری برابر با ۱۲۲۲ خورشیدی در خانواده‌ای سادات و در سرزمین زیبا و کوهستانی کُنر (کونر) پا به عرصهٔ وجود نهاد. سید مشهور به ادیب پیشاوری می‌باشد. در کودکی با خانواده‌اش به پیشاور رفت و آموزش‌های نخستین را در آن شهر آغاز نمود. او ۱۸ سال داشت که پدر و خانواده‌ای وی بر اثر جنگی که میان ساکنان سرحدات غربی هند (غرب پاکستان امروزی) با نیروی دولتی وقت (تحت امر انگلیس) درگرفت، کشته شدند، اما ادیب پیشاوری جان به در بُرد و به کابل گریخت. وی در این شهر به مدت دو سال به

---

* -دی: دیروز، روزگذشته، شب‌گذشته.

۱ -مشاهیر تشیّع در افغانستان جلد ۱، ص ۱۴ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی؛ شناسنامهٔ احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ص ۱۳۳ و ۲۹۸ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی قم تألیف بصیراحمد دولت آبادی.

تحصیل علوم اسلامی پرداخت و از محضر شیخ محمد آل ناصر، ادبیات و برخی علوم متعارف دینی را فراگرفت. سپس به شهر غزنی رفت که ملاسعدالدین غزنوی در باغ فیروزه و در جوار مرقد شاعر پرآوازه آن دیار حکیم سنایی غزنوی، حوزه تعلیم و تربیت دایر کرده بود. رضوی به مدت دو سال و نیم از اندوخته‌های علمی آن عالم ژرف‌نگر استفاده نمود. پس از آن به هرات و از آنجا جهت تکمیل تحصیلات بیشتر راهی حوزه علمیه ایران گردید. در سبزوار به حلقهٔ درس حاج ملاهادی سبزواری درآمد و مدت دو سال در آن شهر درس خواند. حوزه علمیه مشهد نیز مهمترین مرکز آموزشی و پژوهشی سید گزارش شده است. وی در این حوزه چند سالی به تحصیل پرداخت و از اساتید بنام آن در حوزه فقه، اصول، ادبیات و فلسفه بهره برد و در غالب علوم سرآمد عصر خود گردید. پس از آن به تدریس روآورد و در حوزه علمیه مشهد به ادیب هندی شهرت یافت و جمعی از طلاب و محصلان در خدمت وی به شاگردی پرداختند. در دایرةالمعارف مُصوّر در بارهٔ ادیب پیشاوری چنین آمده است:

سید احمد رضوری معروف به ادیب پیشاوری، که در فنون ادب، حفظ اشعار، نحو، لغت، حکمت، ریاضیات و حسن خط در این اواخر به احاطه و تبحُّر او کمتر کسی دیده شده در ۱۲۶۰ قمری متولد و در سوم صفر ۱۳۴۹ قمری در سن قریب به نود سال در تهران درگذشت. مرحوم ادیب در تمام عمر مجّرد می‌زیسته و تأهّل اختیار نکرده بود. مرحوم ادیب دیوان شعری دارد به فارسی که بسیار فاضلانه و استادانه است. اکثر فضلاء و اعیان به واسطهٔ فضل، بی‌نظری و استغنای طبعش به وی ارادت داشتند. وی مردی بود وارسته، گوشه‌گیر، کم مراوده، بسیار صریح‌اللهجه[1].

در سال ۱۳۰۰ قمری برابر با ۱۲۶۱ خورشیدی به تهران هجرت کرد و تا پایان عمر در آن شهر اقامت داشت. سرانجام در سوم صفر ۱۳۴۹ قمری برابر با ۱۳۰۹ خورشیدی بر اثر سکته قلبی در تهران درگذشت و پیکرش را در امام زاده عبدالله به خاک سپردند. سید به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌گفت و افزون بر آن دو زبان به پشتو نیز تسلط کامل داشت. وی اشعار نغز، حماسی و استوار در دو زبان فارسی و عربی سروده است. غالباً دورنمایه اشعارش را مسائل جهانی، حوادث سیاسی، میهن دوستی، مهر طبیعت و معارف

---

۱ - دایرةالمعارف مصور زرین جلد اول، ص ۸۷ چاپ بهار ۱۳۷۶ خورشیدی تهران تألیف غلامرضا طباطبایی مجد.

دینی تشکیل می‌دهد. موضوعات اخلاقی، پند و عبرت‌اندوزی، بی‌وفایی دنیا و سایر امور نیز، محتوای برخی دیگر از اشعار او را می‌سازند. دیوان اشعارش در ایران به چاپ رسیده و دارای ۴۲۰۰ بیت فارسی و ۳۷۰ بیت عربی می‌باشد. یکی از سروده‌های مهم و معروفش قصیده حماسی قیصر نامه می‌باشد که در وصف ویلهلم امپراطور مستعفی آلمان و جنگ جهانی اول سروده شده است و متجاوز از ۱۴۰۰ بیت می‌باشد و نیز بر کتاب‌های فلسفی حاشیه نگاشته، دیوان ناصر خسرو بلخی را حواشی و تصحیح نمود، اشارات شیخ‌الرئیس بوعلی سینا بلخی را ترجمه فارسی و شرح کرد، او اولین کسی است که تاریخ بیهقی را حواشی و تصحیح نموده است.

***

به گوینده گیتی برازنده است — که گیتی ز گویندگان زنده است
سخن چشم و گوینده چشم آفرین — سرا پای گیتی بدین چشم بین
ز آغاز کیهان و انجام وی — سخنگوی بنمایدت راه و پی
سخن از سخنگوی دانا به است — سخن‌های نادان ستوهی ده است
کسی کو ز دانش بُرد توشه‌ای — جهانی‌ست بنشسته در گوشه‌ای
نکوکار اندر جهان مقبل است — که بدکار پیوسته لرزان دل است
یکی دفتر است این جهان ای پسر — نبشته در آن نامه‌ها سربسر
به نیگی نویس‌اند آن نام خویش — که تا بهره یابی ز ایام خویش
بیاموز خوی بلند آفتاب — به هرجا که ویرانه بینی بتاب
جهان گو همه آتش و دود باش — جهان میرد از تو نه تو از جهان...

نکوهش جهان

یکی گل در این نغز گلزار نیست — که چیننده را زان دوصد *خار نیست
منه دل بر آوای نرم جهان — جهان را چو گفتار کردار نیست
مشو غره بر عهد و زنهار وی — که نزدیک وی عهد و زنهار نیست
ز پیکان ز دوده دل از غم کز او — سرانجام بر دلش زنگار نیست
فرو بند، جنبنده لب از گله — که این بد کنش را ز کس عار نیست
کسی کو گله آرد از بدگهر — هم از بدگهر کم به مقدار نیست
گهی قیرگون گه چون روشن چراغ — جز این دو جهان را دگر کار نیست
ستوهی فزاید مکرر همی — چرا دلت رنجه ز تکرار نیست
دراز است طومار گردون و لیک — نگارش بجز درد و تیمار نیست
قلمزن نزن خامه در آشتی — طرازش بجز جنگ و پیکار نیست
چو رخش تهمتن گسسته مهار — چو شبدیز کش بر سر افسار نیست
از این پرده بیرون سرا پرده‌ای است — مرا و ترا اندر آن بار نیست
رونده به رفت و من ایدر بجای — که راهش دراز است و هموار نیست

---

*- دوصد: بمعنی دویست. رجوع شود به فرهنگ فارسی عمید در دو جلد چاپ تهران ۱۳۶۹. واژه دوصد: در شرق فلات ایران رایج داشته و دارد، که حتی شاعران این خطّه از قدیم‌الایام کلمه «دوصد» را در اشعار خود آورده‌اند، از آن جمله مولانا جلال‌الدین بلخی که خودش خراسانی است چنین می‌گوید:

به «دوصد» بام برآیم، به «دوصد» دام درآیم — چه کنم؟ آهوی جانم سر صحرای تو دارد

نمونه دیگری از کلام مولانا

زهره بُدم ماه شدم، چرخ «دوصد» تاه شدم — یوسف بودم زکنون یوسف زاینده شدم

رجوع شود به کتاب گزینه غزلیات مولوی، تألیف دکتر سیروس شمیسا چاپ تهران ۱۳۷۲ خورشیدی و همچین دیگر شاعران هم این واژه را در اشعاره خود آورده‌اند، از آن جمله باباطاهر عریان همدانی، شاعر قرن پنجم هجری که می‌گوید:

اگر روزی دوصد بارت بوینم — بجان مشتاق بار دیگرستم

دیوان باباطاهر، ص ۱۰۹ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی انتشارات رجبی تهران. دوصد را به روسی (DBECTU دَو یِستِ) و صد را (یِستْ) گویند.

چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم کسی کش دل از علم هشیار نیست
در این شهره بازار پر مشتری
متاع مرا کس خریدار نیست[1]

ارفاق

اینست خدمتی که بزرگان نموده‌اند در این وطن دری زخیانت گشوده‌اند
اشک یتیم و ثروت خود را فزوده‌اند از دست مظلومان کف نانی ربوده‌اند

سید آقا ارفاق در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در روستای تگاب اسماعیل استان بادغیس پا به عرعه حیات گذاشت. پدرش سید ظهیرالدین معروف به آقای مولوی می‌باشد. ارفاق در ۷ سالگی وارد مدرسه گردید و تحصیلاتش را در دبیرستان حنظله بادغیسی به پایان رساند. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی در اداری مالیه (مستوفیت) بادغیس مشغول شد. در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به عنوان مدیر اداره بهداری (صحت عامه) بادغیس برگزیده شد. در سال ۱۳۸۴ خورشیدی رئیس اقتصاد استان بادغیس و از اسفند ۱۳۸۵ رئیس اطلاعات و فرهنگ این استان گردید. سید آقا همزمان با درس مدرسه به مطالعهٔ اشعار شعرا پرداخت و اشعار شعرای چون: حافظ، سعدی، جامی، عراقی و مولانای بلخی را خواند. وی در ۱۶ سالگی به وادی شعر گام نهاد و مجموعهٔ سروده‌هایش به ۲۲۰ غزل، مخمس، قصیده، مثنوی و رباعی می‌رسد، که هنوز به چاپ نرسیده است.

---

۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۱۵۴ چاپ ۱۳۳۶ خورشیدی کابل تألیف محمد حیدر ژوبل؛ فرهنگ فارسی دکتر محمد معین جلد ۵ چاپ تهران ۱۳۵۷ خورشیدی؛ مشاهیر تشیّع در افغانستان جلد ۳، ص ۲۸ چاپ ۱۳۸۱ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی؛ دایرة‌المعارف مصور زرین جلد اول، ص ۸۷ چاپ بهار ۱۳۷۶ خورشیدی تهران تألیف غلامرضا طباطبایی مجد؛ پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی (تاریخ بیهقی)، ص ۳۵ و ۶۵۶ چاپ ۱۳۷۴ خورشیدی ایران تألیف دکتر سید احمد حسینی کازرونی؛ حماسه سرایی در ایران (از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری)، ص ۳۷۵ چاپ ۱۳۶۹ خورشیدی تهران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا.

روز معلم

گفت مامور با معلم کای عزیز　　شمهٔ از حال خود برگو تو نیز
زندگی و کار و بارت چون بود　　خرج و دخل و روزگارت چون بود
لقمه نانت به روغن تر بود　　یا که احوالت ز ما بدتر بود
گفت معلم ای رفیق نیک بخت　　زندگی برما کنون گردیده سخت
با همه تمرین و درس و مشق کار　　هست سی روزه معاشم سه هزار
نیم آن باشد کرای خانه‌ام　　نیم دیگر از برای خانواده‌ام
خود بسنج این پول بی‌مقدار را　　خرج و رخت و دکتر و بیمار را
بوی روغن داغ هر بیگاه و شام　　از در همسایه آید در مشام
کودکی دارم پنج سالش بیش نیست　　او به فکر درس و مشق خویش نیست
کز برای لقمه خشک و تری　　کردمش شاگرد نزد مستری*
کار از حد توانش بر تراست　　هدیه‌اش سیلی و کابل** موتر است
پیکر نازش لباس نو ندید　　کو توانی تا برش جامه خرید؟
در رخش پیدا بُود آثار غم　　دیدگانش هست دایم پُر ز نم
ذوق کودکی در وجودش مرده است　　بسکه شلاق حوادث خورده است
این بُود یک گوشه از روزگار　　که نمودم بهر تو من آشکار
بشنوی گر شرح حالم را دقیق　　ترسمش طاقت نیاری ای رفیق
.گفت مامور بس کن ای دانای من　　در نگون بختی شدی همتای من
ما و تو از دودمان دیگریم
در بساط غم زجمله بر تریم

---

* -مستری {master}:متخصص امور فنی در دستگاه ماشین آلات و نیز مستری خانه ـ (دکان مکانیکی).

** -کابل {cable}: شاه‌سیم.

سرزمین مهر

ای سـرزمین مـهر چـرا دلشکسـته‌ای   در مـاتم کـدام عـزیزت نشسـته‌ای
از خون درون سینه چو گـل دسته بسته‌ای   از چـنگ ظـلم و تـفرقه هـرگز نـرسته‌ای
از زخم دشتنه‌های زمان زار و خسته‌ای

هـر اجـنبی بـه قـامت تـو چشم دوخـته   هـر نـاخلف تـرا گـه و نـاگـه فـروخته
از آتش فسـاد وجـود تـو سـوخته   شـمع عـزا بـه پـیکر تـو بـر فـروخته
هرگـز قـبای صـلح بتو کـس نـدوخته

تـیغ سـتم گـرفته بـه کـف دشـمنان تـو   تـا ضـربه‌ها زنـد بـه تـن نـا تـوان تـو
ویـرانـه گشته است دل و جسـم و جـان تـو   آزرده شـد زتـیغ جـهالت روان تـو
نشـنیده کس به گـوش تـرحم فـغان تو

در قـلزوم نـفاق فـرو رفت اصـل تـو   شـادی نـدیده‌ایم بـه هـر چـار فـصل تـو
آواره گشت به هرگوشه جهان از فقر نسل تـو   اهـریمنان بـه شـوق و تـمنای وصـل تـو
از خون کودک و پیر و جوان داد غسل تو

آن مـادری کـه پـای ز رفـتار بـاز مـاند   وان کودک که به نعش پـدر جـامه مـی‌درانـد
بـر زخـم او بـه‌جای دارو اشک مـی‌چکاند   از دیـده‌ها سـرشک یـتیمی هـمی‌فشاند
هـرگـز ورا ز مهر کسی سوی خود نخواند

ایـنست خـدمتی کـه بـزرگان نـموده‌انـد   در ایـن وطـن دری زخـیانت گشـوده‌انـد
اشک یـتیم و ثـروت خـود را فـزوده‌انـد   از دست مـظلومان کـف نـانی ربـوده‌انـد
در بـستر مـراد و تـنعم غـنـوده‌اند

ازهر

برمن که درین عمرم و پرشور و جوانم — مـرگ است زدل نـالهٔ پـوسیده کشـیدن
ننگ است ازین هیبت پـوشالی دیـوان — در وادی خـــاموش ســراسـیمه دویـدن

احمد شاه،ازهر فیض یار در جدی (دی) ۱۳۲۶ خورشیدی در شهر باستانی غزنی به دنیا آمد.تحصیلات ابتدایی را در غزنی و دبیرستانی را در مدرسه نادریه کابل به پایان رساند.سپس وارد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل گردید. در سال ۱۳۵۲ خورشیدی از آن دانشکده پایان نامه‌ی دانشگاهی‌اش را گرفت.پس از آن به خدمت سربازی رفت و پس از اتمام آن به مرض سرطان دُچار گـردید و در ۱۳۵۴/۴/۲۱ خـورشیدی دیـده از جـهان بربست.

روانش شاد.

ازهر بیش از هزار پارچه شعر سروده و در تصنیف مهارت داشته است.اینست نمونهٔ کلام این جوان نامراد،تحت عنوان خورشید،(که وی تصمیم گرفته است به مبارزه دشمنان خورشید،یعنی دشمنان علم و دانش برود):

میروم چون موج تـوفان آفـرین — مشت بر رخسـار سـاحل مـیزنم
میروم با قـلب جـوشان از امـید — راه نـا هــموار ســاحل مـیزنم
میروم تا چون شهاب خشمگین — در ســپهر تـیرگی عـصیان کـنم
میروم تـا از سـریر خـود سـری — دشـمن خـورشید را پـایان کـنم

نمونه‌ای دیگری از،ازهر:

تو ای اختر اسیر استی

تو ای اختر اسیر استی و میگریی به حال خویشتن شبها
و بس افسون می‌بارد شهاب شعله خو بر تو.
تو پنداری که بی نیروستی
ترا نیروست چرخ افگن
تو پنداری که بی نیروستی اما
ترا نیروست چون بهمن
ولی بر خود چنان لرزی که اشک آید مرا بر تو
تو گر جنبی فلک جنبد، زمین جنبد، زمان جنبد.
تو کوچک نیستی.
بزرگی تو،بزرگی از مه و خورشید
ولی انسان بدور افتاده‌یی از دامن امید
که چون یک قطرهٔ ناچیز می‌مانی
چو برگ کهربایی چهرهٔ پاییز می‌مانی
تو ای اختر اسیر استی
اسیر استی(۱)

اسد

حسام الدین اسد در سال ۱۳۰۵ خورشیدی درگذر خیرخواه مزارشریف بدنیا آمد. پس از فراگرفتن تحصیلات ابتدایی در مدارس خصوصی چون در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در مزارشریف مدرسه اسدیه تأسیس شد،وی در صف شاگردان صنف

۱ - شعر معاصر دری در افغانستان،ص ۳۳۷ تا ۳۳۹ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی هند،دهلی تألیف دکتر غلام محمد لعلزاد.

(کلاس) سوم آن مدرسه شامل و در سال ۱۳۲۴ خورشیدی صنف ۱۲ را به پایان رساند.او پس از اتمام تحصیل مدت‌ها در دوایر دولتی سرگرم کار بود و چندی هم در ولایت (استان) بادغیس و تخار به عنوان رئیس محکمه (دادگاه) ایفای وظیفه نموده است.اسد شیفتهٔ شعر و شاعری بوده و اشعار زیبا و دلنشین سروده است،که اینک دو پارچه شعر او تقدیم می‌گردد.

بیاد دلبرم تادل برافتاد   دوصد* سودا به سر سربرسر افتاد
بر افتاد از دلم مهرنکویان   چو با آن بی‌وفا کارم در افتاد
بیاد خال رویش شام هجران   سپند آسا دلم در مجمر افتاد
مسلمانان چه چاره مومنی را   سر و کارش اگر با کافر افتاد
توان نامید شیر بیشهٔ عشق
اسد چون در مزار حیدر«ع» افتاد

نمونهٔ دیگری از شاعر:

بدام کاکلی تاپای بستم   ز سودای جهان یکسر برستم
بریدم از همه نیک و بدخلق   هواخواه بت مه پیکر هستم
مرا باکی زعشق گلرخان نیست   همه دانند که من زیبا پرستم
چنان با او نمایم قطع الفت   که من دلداده رو او هستم
اسد از پا فتادم خاک گشتم
که تا دامان یار آید بدستم[1]

* - در این مورد رجوع کنید به پاورقی سر اسم ادیب پیشاوری.

۱ هر دو شعرگرفته شده ازکتاب پرطاووس از، ص ۷۹ تا ۸۰

اسرار دروازی

مــن هــمی نــالم بــدرگاه کــریم کــردکار
آفــرید از قــدرت خــود ایـن جـهان بـی‌مدار
آدمــی را کــرد پــیدا در زمــین و روزگــار
آن یکی بر خوان نعمت و آن دیگر شد خـوار و زار
در غــم و انــدوه دنـیا،دیگــر از روز شــمار
خــلق عــالم شــاد و مــاییم در عــذاب کـوهسار

ملامحمد اسرار فرزند محمد اسماعیل متخلص به اسرار در ۱۳۰۱ خورشیدی در دیهه(کی) مربوط روستای کجدره شوریان درواز بدخشان دیده به جهان گشود.علوم متداول روزگارش را نزد علماء زادگاهش خواند.وی بنابر عدم امکانات مادی و تنگ دستی نتوانست به تحصیلاتش ادامه دهد و مشغول کشاورزی شد.او از جوانی شیفتهٔ شعر و ادب بود.اشعارش در جراید و روزنامه‌های بدخشان منتشر شده است.ملا اسرار نتوانست تمام اشعار خود را جمع آوری نماید و بیشتر سروده‌هایش از بین رفته و یا پراکنده شده است.اکنون در حدود چهار صد پارچه شعرش که با پیروی از سبک کلاسیک سروده است، در نزدش موجود است،که هنوز به چاپ نرسیده است.همچنین سروده‌های وی را هنرمندان و آواز خوانان محلی درواز یکجا با موسیقی خوانده‌اند.

اینست نمونهٔ کلام او که در مرگ پسر جوانش معلم عبدالغفار متخلص به عارض سروده است:

مرثیه

من نمیدانم عـزیزان نـور چشمانم کـجاست نو نـهال گـلشنم آن سـرو بـوستانم کـجاست
غـنچه بشکـفته زیب گـلستانم کـجاست شیمه و تاب و توان و نور چشمانم کـجاست
بلبل خوشخوان من کبک خرامانم کجاست
تـا تـو رفتی از بـرم ای جـان جـانان پـدر از فـراقت میخورم مـن دایـما خـون جگـر
آتش هجرت بـه جـان مـن هـمی دارد شـرر نـالههای زار دارم جـمله شبها تـا سـحر
من که بیمارم مرا دارو و در مانم کجاست
از همان روزی فلک ما را نـمود از هـم جـدا بـا هـزاران مـاتم و انـدوه گشـتم مـبتلا
تـلخ کـردی زنـدگی بـر مـن دریـن دار فـنا سـوختم از فـرقت رویت مـه شـیرین لقـا
مهوش سیمین بدن لعل بدخشانم کجاست
کـی رود از یـاد مـن سـرو قـد زیبای تـو بـرد از یـادم هـمه یکـبارگی سـودای تـو
نـیست آرامـم ز نـیش خـنجر شـهلای تـو مـرغ روحـم مـیتپد از رحـلت تـنهای تـو
گوهر رخشان من شمع شبستانم کجاست
در حـیات و زنـدگی مـحتاج دیـدار تـوام آرزومـند کـلام چـون شکـر بـار تـوام
روز و شب پیوسته من رنـجور و بـیمار تـوام هـمچو مجنون دربـدر جـویای دیـدار تـوام
نازنین ناز بو گلبرگ خندانم کجاست
رفتی از دنیای دون ای طوطی خوشخوان من زهر کردی زندگی چـار روزه را بـرجـان مـن
اشک مـیباشد روان از دیـده گـریان مـن رفت بـر اوج فـلک ایـن نـاله و افـغان مـن
همنشین عالمان آن مرد میدانم کجاست
از همان ساعت که رو سـوی بـیابان کـردهای خـاطر جـمع مـرا یکسـر پـریشان کـردهای
اهل و بیت خویش را با خـاک یکسان کردهای عشرت و عیش جهان برما تو زنـدان کـردهای
مایه این زندگی سقف ایوانم کجاست
من گلی گم کـردهام یـاران دریـن دیر خـراب سوسن و نسرین خجل از رنگ و از بویش گلاب
تـا دم آخـر پـدر از داغ هـجرانش کـباب چونکه من بـا دیـدن رویش نگشتم کـامیاب
معدن علم و ادب سردار نیکانم کجاست

ناگهان روزی ندای رحلتت آمد بگوش　　اختیار از دست دادم رفت از من عقل و هوش
زهر گردد عاقبت در جان زارم عیش و نوش　　تا به وقت مرگ از درد تو دارم من خروش
باز گوییدم که آن شیرپر ارمانم کجاست
رفت از پیشم عزیزم ای خدای بی‌نیاز　　نیست آرام و قرارم جمله شب‌های دراز
تا به روز حشر (سرار)است در سوز و گداز　　التجا دارم بدرگاه کریم کارساز
بنده فرمان تو پابند قرآنم کجاست(۱)

۱۳۵۹ خورشیدی درواز بدخشان.

اسعد

میرزا محمد، اسعد فرزند عرب شاه در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در قصبهٔ شغنان استان بدخشان زیبا پا به عرصهٔ حیات گذاشت. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش و دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاهٔ بلخ باستان به پایان رساند.او به زبان انگلیسی تسلط دارد و اکنون کارمند مؤسسه بنیاد آغاخان* در شهر فیض‌آباد می‌باشد. از اوست:

بی تو نه بهار و نی خزان می‌خواهم
نی‌نام بلند و نی‌نشان می‌خواهم
بخشندند اگر عمر دراز و زر و سیم
نی سیم و زر و تن جوان می‌خواهم

۱ - سخنوران دروازی، ص ۱۹۹ چاپ کابل ۱۳۶۹ خورشیدی تالیف احمد نجیب بیضایی.

* - پرنس کریمخان ملقب به آغاخان (آقاخان) می‌باشد. وی در انگلستان زندگی می‌کند و پیشوای اسماعیلیان است. آغاخان پیروانی بسیار در پاکستان، هند و آسیای میانه دارد.

اسلم

میرمحمداسلم،اسلم فرزند میر عبدالسمیع در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در روستای بایان علیای کوهدامن شمالی بدنیا آمد.درس‌های مقدماتی را در مکتب خانه‌ها و علوم متداول روزگارش را در مدرسه‌های زادگاهش فراگرفت.سپس به پیشاور رفت و تحصیلاتش را همان‌جا پی‌گرفت.به زادگاهش بازگشت و در بخش‌های دولتی کارکرد.وی گدام‌دار (انباردار) خلم، سپس حاکم بامیان و مدتی نیز مأمور وصول مالیات از مالداران (دامداران) غوربند و چند منطقهٔ دیگر بود.به کشورهای ایران و عربستان سعودی سفر کرد.اسلم بازبان‌های فارسی و عربی به خوبی آشنا بود.این است نمونه‌ای کلام او:

رحمت

از سمک تا بر ثریا یک بهار رحمت است — چشم تا هر سوکشایی سر دچار رحمت است
این زمین و آسمان با جمله مخلوقات آن — قطرهٔ از بحر نا پیدا کنار رحمت است
طاهر گردون که بال افشان درین جوّ هواست — آشیان رفعتش در شاخسار رحمت است
جمله عالم از نوای لفظ کن کرده ظهور — آرمیده شش جهت اندر کنار رحمت است
آدمی سر گشته یاس است در عصیان خویش — هرکه تائب شد به فرقش گل نثار رحمت است
رزق حیوانات مامور است از خوان نوال — هرگروهی‌حصه یاب از جمع‌یار رحمت است

اسلم از عجزی که داری توبه‌کن از صدق دل
درک این دولت نمودن از نثار رحمت است[1]

۱- دانشنامه ادب‌فارسی در افغانستان،ص ۸۲؛ معاصرین سخنور،ص ۲۳ و پرطاووس،ص ۱۳۳.

اسماعیل زاده وحدت

مـردانـه شـرر بـه خـرمن کـین زده‌ایم | صـد آذر غـم بـه دشـمن دیـن زده‌ایم
بـا وحـدت و اتـحاد و هـم کـیشی خـویش | آتش بـدل سـپاه لیـنین زده‌ایـم

مشهدمقدس ۱۳۶۷/۱۰/۵ خورشیدی.

عبدالکریم اسماعیل زاده وحدت فـرزند حـاج مـحمد اسـماعیل،در سـال ۱۳۴۳ خورشیدی در هرات متولد شد، در کودکی به فراگیری قرآن، دیوان حافظ و آثار سعدی پرداخت. دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ جامی هرات به پایان برد. در آغاز درگیری و هجوم سربازان روسی به افغانستان، به ایران مهاجرت کرد (۱۳۵۸خورشیدی).

نخستین شعر اسماعیل زاده،در نشـریهٔ اشک قـلم کـه مـجموعه‌ای از سـروده‌های شاعران مهاجران افغانستان بود،به چاپ رسیده است. مقالات وی در نشریهٔ هفتگی فریاد عاشورا و دانشجو منتشر شده است.استادش برات علی فـدایـی بـود. در شـعر وحـدت تخلص می‌کند. ارمغان هرات نوشتهٔ عاکفی هروی، به کوشش وحدت چاپ شـده است (۱۳۷۵ خورشیدی). وی مدت ده سال آموزش یار نهضت سواد آموزی خراسان بـوده است.(۱)

گُریز

آخـر ز وطـن روس سـتمکار گـریزد | بـا صـد غـم و انـدوه دل افگـار گـریزد
از قـدرت پـیکار دلیـران وطـن،روس | ایـن قـول تـجاوزگر خـونخوار گـریزد
در سـنگر تـوحید چـو دیـد وحـدت مـا را | افسـرده دل و خسـته ز پـیکار گـریزد

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۸۳ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی،تهران به سرپرستی حسن انوشه.

از بس که شکست خورد در این بیشهٔ شیران　روبَـه صفت ایـن خـرس جـفا کـار گـریزد
از دشت و دمـن روس تـجاوزگر منحوس　بـا مـاتم و شـیون ز وطـن خـوار گـریزد
صد شکر که امروز ز وطـن روس دغـل کـار
از وحـدت ایـن قـوم فـداکـار گـریزد

۱۳۶۷/۷/۲۴ خورشیدی مشهد.

دوبیتی

چـرخ بـیگانه را رکـاب مـزن　سـایه‌ها را درون قـاب مـزن
بـاسلاح نـفاق و تـار یکـی　تـیغ بـرفرق انـقلاب مـزن

درسـینه دلی کـباب داریـم ایـدوست　درد و غـمی بـیحساب داریـم ایـدوست
بـرلطف خـدا امـید نـصرت بستیم　چـون دشـمن بـیکتاب داریـم ایـدوست

آمـال تـوای خـصم بسی نـنگین ست　پـروندهٔ تـو بـنزد مـا سـنگین ست
هـرگز نـدهیم گـوش بآواز نـهیق　دسـتان تـو چـون بخون مـا رنگـین ست

مـا ریشـه در آفـتاب داریـم ایـخصم　گـردون پـر از شـهاب داریـم ایـخصم
هـر صـخره بـان مـاسه مـی‌گردد نـرم　تـا تکـیه بـه انـقلاب داریـم ایـخصم[۱]

گل عاطفه

سخت مأیوسم و سرد !
راه را باز کنید !
تا که از دورترین قله صدایی، مرغ نوری، ردّ پایی برسد.

۱- اشک قلم چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی مشهد.

دل آلوده بخونم همه شب می‌گرید.
غم فردا او را پیر و فرتوت و هراسان کرده ست .
آه ! ای هم نفسان !
راه را نغمه بکارید !
باغها را بزدائید ز زنگار خزان !
دشتها را به گل عاطفه زیور بخشید !
کوچه‌ها را ز دم عشق معطر سازید !
خانه را،
با قدم سبز نسیم .
برهانید ز بیم .
پر پرواز مرا باز کنید
تا سفر در دل خورشید سرافراز کنم
سبدی پر ز گل خنده از آن برچینم
شادی آغاز کنم
تا که از بام سحر بوی بهاری برسد(۱).

سجاده ی خورشید

یاد آنروز
که مصلای هرات
دست در گردن هم
بشب بد گهران می‌خندید
کلک بهزاد
به درخشندگی دختر صبح
قطره قطره به لب پنجره‌ها می‌لغزید

۱- اشک قلم، ص ۳۵ چاپ مشهد ۱۳۷۰ خورشیدی.

چلچراغی میکاشت
به خیابان و شبستان نوایی کبیر
و به سجاده‌ی جامی می عرفان می‌ریخت
یاد آنروز
که به سلطانیه آواز سحر
بوسه فشان
زیر ایوان و لب پنجره‌ها می‌رقصید
و به سجاده‌ی خورشید سلامی میداد
سر هرپله صدای پیدا
و شراری از نور
در سیاهی دلش جاری بود
و جهان عشق از آن جا می‌چید
هرکسی تکه‌ی نوری زهریوا می‌برد
و هریرود غبار غم او رامی‌شست
از درختان سرکوچه‌ی ما بوی غزل میبارید
یاد آن روزکه مصلای هرات
دامنش پر زگل شبو بود
عشق در لای پر شب پره‌ها
زیر آوازه سماع
و سحر بر سرگلدسته تبسم می‌خواند
و بهارستانش
اثرگویش هفت اورنگ بود
و مزارات بلندش به جهان
سند مستند فرهنگ بود
آه!
افسوس!

تیره ابری آمد
ماه را غصب
شام راپهن و
به چشمان دل پنجره‌ها خنجر زد
و به تبعیض گذرنامه‌ی عزت بخشید
و ستم در رگ هرباغچه‌اش جاری شد.[۱]

اسیر «قندی آغا»

از خاک تربتم نفسی میزند غبار　　بیدل هنوز زنده عشقم نـمرده‌ام

اسیر معروف به «قندی آغا» زندگانی پر از نشیب و فرازی دارد. ابتدا قرآن مجید و علوم دینی را آموخت و بعداً به مطالعه گلستان و بوستان سعدی و دیوان خواجه حافظ شیرازی پرداخت. سپس راهی مدرسه امانی در باغ علی مردان گردید و هنوز تحصیلات ابتدایی خویش را به پایه اکمال نرسانیده بود که به مسایل سیاسی از مکتب اخراج شد و تحت نظارت قرارگرفت. تا اینکه در ۱۳۱۲/۱۰/۱۵ خورشیدی با خانواده‌اش به ریگستان جنوب کشور (قریب لشکرگاه فعلی) تبعید گردید، و مدت سیزده سال را در تبعید بسر برد و دو باره به کابل برگشت. او مرد متتبع بود و تاپایان عمر از مطالعه و تحقیق و سیر در کتب ادبی و تصوفی دست نکشید با تسلّطی که در زبان عربی و آلمانی داشت از علوم جدید نیز بهره‌مند شد مخصوصاً در جغرافی. سر انجام این شاعر و پژوهشگر بتاریخ ۱۳۷۳/۱/۱۸ خورشیدی درکابل زندگی را بدرود گفت. وی بنابر وصیتش در نزدیکی ده کیپک در بلندی دامنه کوهی متصل باغ بالا مدفون گردید.[۲]

---

۱ - هفته نامه‌ی دانشجو سال چهارم شماره های ۳۹ و ۴۰ پنجشنبه ۲۹ حوت «اسفند» ۱۳۷۰ ارگان نشریاتی جمعیت اسلامی افغانستان، تهران.

۲ جنون شوکتان بکوشش محمداحسان اسیر چاپ ۱۳۷۲ پیشاور پاکستان ونیز رجوع شود به کتاب زندگینامه استاد محمدعبدالحمید اسیرچاپ پاکستان ۱۳۷۳.

شاد روان در کتاب پرطاووس شرح حال خود را نوشته است که ما عیناً نقل می‌کنیم:بنده محمد عبدالحمید متخلص به اسیر در سال ۱۲۹۴ خورشیدی در شهرکابل متولد شدم چند سال در یکی از مکاتب عالی به تحصیل گذرانیده و پس از آن به تحصیلات خصوصی پرداختم و تا جائیکه مقدور بود در این اهتمام ورزیدم.در اوان جوانی بذوق فطری به شعر و ادب علاقه‌مند شدم و به مطالعه آثار شعراسلف اشتغال نمودم تا اینکه اشعار عارف کامل و بزرگترین استاد سخن حضرت‌ابوالمعانی بیدل مرا بسوی خود جلب نمود و بدان وا داشت تا در آثار منظوم و منثور این عارف بزرگ وارد شوم و تا این زمان مصروف همین تتبعم. در گذشته به حکم غلبه شوق گاه گاهی اشعار سروده و از حضرت ابوالمعانی پیروی نموده‌ام که اینک دو قطعه*مخمس را تقدیم و با ذکر بیتی از ابوالمعانی به سوانح خود خاتمه می دهم:

مگو از ابتدای من مپرس از انتهای من
نگاهی بود خون گشتن چه انجامی چه آغازی

نمونهٔ مخمس شاعر:

خروش بزم امکان شوخی صوتُ صدا باشد
ز ساز عشق در عالم همه شور و نوا باشد
جهان یکسر گرفتاریست آسایش کجا باشد
چرا کس منکر بیطاقتی های درا باشد
دلی دارد چه مشکل گر بدردی آشنا باشد

---

* دراینجایک قطعه مخمس شاعر راآورده‌ام.مؤلف

چه باشد حاصل درد محبت جز گداز اینجا
بود سیر گریبان فتح‌باب فهم راز اینجا
زیارتگاه یکتائی است آغوش نیاز اینجا
نفس بیهوده دارد پر فشانیهای ناز اینجا
تو می گنجی و بس گر در دل عشاق جا باشد

زکتم غیب بیرون جست آخر رنگ آثاری
به عرض آمد زساز بزم قدرت برق انواری
تجلی کرد در آیینه دل جلوهٔ یاری
جهان خفته را بیدار کرد امید دیداری
تقاضای نگاهی بر صف مژگان عصا باشد

به جز درد محبت کی پذیرد عاشقی درمان
چه دارد مشرب پروانه غیر از سوختن سامان
چو آن شمعی که می‌گرید بداغ آتش حرمان
به چندین شعله می‌بالد زبان حال مشتاقان
که یارب بر سر ما دود دل بال هماباشد

شعور خلق هرگز عزت و ذلت نمی‌داند
تمیز نیک و بد را مایه عبرت نمی‌داند
گرفتار اهل آگاهی و غفلت را نمیداند
حریص صید مطلب راحت از زحمت نمی‌داند
به چشم دام گرد بالِ مرغان توتیا باشد

فراقت سخت جانکاه است و سودایت ز حد بیرون
نمی‌گردد هوایت ای پریرو از سرم بیرون

امــــید وصـــل اگـــر نَـــبوَد تسـلی بـــخش ایـــن مـــفتون
تـــصوّر مـــــی‌تپد در خـــون تـــحیّر مـــیشود مـــجنون
چـــه ظـــلم است ایـــنکه کس دور از تـــو بـــا خـــود آشـــنا بـــاشد

شـــتابان رفت عـــمر و لیک تسکـــینی نشـــد حـــاصل
اســـیر ایـــنجا نـــفسها ســـوخت در انـــدیشه بـــاطل
بـــود عـــهد شـــباب آیـــینه دار عـــیش ایـــن مـــحفل
نـــدارد بـــزم پـــیری نشـــۀ از زنـــدگی بـــیدل
چـــو قـــامت حـــلقه گـــردد ســـاغر دور فـــنا بـــاشد[۱]

آثار اسیر عبارتند از:کلید عرفان در دوجلد، شرح رباعیات بیدل پیوند دل «مخمسات غزل های ابوالمعانی»،جنون شوکتان یاشرح حال مجازیب معاصرافغانستان،مرد حق شرح حال خلیفه میر احمد فرزه،فیروز ملنگ شرح حال باباجان گلدره،تصوف و طرق چهارگانه، مخمسات بر چند غزل حافظ شیرازی، تضمین جهل بیت بیدل در مورد پیری،بیدل اویسی،ترجمه رسایل جلال‌الدین سیوطی «احادیث نبوی»زند گینامه استاد گلچین،کلیات بیدل اشعار حمدیه - نعتیه و مدحیه عرفای کرام.[۲]

اسیر

محمد نسیم معروف به اسیر فرزند قربان علی تائب،در ۱۳۰۸/۸/۱ خورشیدی در کابل زاده شد.دورۀ دبستان را در مدرسۀ شمارۀ یکم خواند.در سال ۱۳۲۲ خورشیدی وارد دبیرستان حبیبیه گردید و پس از پنج ماه به مدرسه تجارت رفت.در سال ۱۳۲۸ خورشیدی تحصیلاتش را به پایان رساند.سپس به کار در بانک ملی پرداخت.اولین

۱-کتاب پرطاووس،ص ۸۲ چاپ پاکستان ۱۳۶۳ ش محمدحنیف،حنیف بلخی.

۲-زندگینامه استاد محمد عبدالحمید اسیر،ص ۱۰.

شعرش در جدی (دی) ۱۳۲۵ خورشیدی در روزنامهٔ انیس در کابل منتشر شد. همچنین در آلمان نیز اشعارش در ماهنامه و فصل نامه رنگین به چاپ رسید. در سال ۱۳۶۲ خورشیدی به آلمان رفت و اکنون در شهر بُن زندگی می‌کند. این است نمونه‌های کلام او:(۱)

به یاد وطن

وطن اای نام تو عشرت فزای خاطر تنگم
تویی نامم، تویی ننگم، تویی بویم، تویی رنگم
ترا چون گوهر نایاب از کف داده ام؛ اکنون
چه بی بویم، چه بیرنگم، چه بینامم، چه بیننگم
تویی معشوق بی مانند بی تو نیست آرامم
تویی معبود بیهمتا که رفتی مفت از چنگم
به دامانت همه شوقم همه مستی همه ذوقم
به هجرانت سیه روزم، بد آموزم، بد آهنگم
گهی سازم، گهی سوزم، گهی شامم، گهی روزم
گهی شیرین، گهی شورم، گهی صلحم، گهی جنگم
سُرور از من چه میجویی که بی تو کمتراز خاکم
نشاط از من چه میخواهی که من افسرده چون سنگم
چنان سر رشته‌ی هستی زهجرت رفته از دستم
که گه نشگفته مسرورم، گهی بیهوده دلتنگم
مرا دیوانه میخوانند اسیر امروز همبزمان
که گه با خویش میخندم، گهی با خویش میجنگم(۲)

۱- یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس؛ دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۸۳؛ معاصرین سخنور، ص ۲۵؛ ترانه‌های غربت، ص ۱۲ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پاکستان پیشاور به کوشش محمد نصیر مهرین.

۲- مجله راه شماره اول سال اول اسد (مرداد) ۱۳۷۳ خورشیدی فرانکفورت آلمان.

هندوکش پیروز

به ماتم خانهٔ میهن مگو نوروز می‌آید
که گر آید، نه با زیبایی دیروز می‌آید
شقایق در زمین لاله گون از خون جانبازان
مصیبت جوش می‌روید، محبت سوز می‌آید
سفالین کاسهٔ صبرم زکف یکباره می‌افتد
که یار سختگیرِ مستِ بدآموز می‌آید
نوا سنج عندلیبی بر ستیغ درد می‌نالد
سرود مرگ می‌خواند، به آه و سوز می‌آید
اسیر، از همت مردان مشو غافل که شد چندی
بگوشم غرش هندوکش پیروز می‌آید

۱۳۷۴/۱۲/۲۱ خورشیدی برابر با ۱۹۹۶/۳/۱۱ میلادی بُن آلمان (۱).

شیشه و سنگ

زندگی درین غربت،وه چه رنج آهنگست
باغ شعله افروزست،خانه چون قفس تنگست
گل به دیده نیش خار،برگ در نظر بی‌بار
سیم؛سنگ بی‌مقدار،زر عیار بیرنگست
دل چو برگ گل لرزان، دیده کور و خون افشان
نظم زندگی پاشان، جنگ شیشه و سنگست
این جهان رنگارنگ، گه حضیض و گه اورنگ
با هزارها نیرنگ،کارگاه ارژنگست

۱-ماهنامه‌ای رنگین شماره سوم حمل ۱۳۷۴ خورشیدی چاپ هامبورگ آلمان.

هـــر طـــرف نـــظر کـــردن،بـار درد و غـم بـردن
حـــرف گـــفتگو گـــنگ است،پـــای آرزو لنگست
روزگـــــار بـــی بـــنیاد،بــرده مـــردمی از یـــاد
هـرچـه هست درکـین است،هـرکه هست در جـنگست
هـــیچ‌گه نـــمی‌میرد،مـــلتی کـــه بـــا مـــردی
پـــای بـــند نـــاموس است،پـــاسدار فـــرهنگست
بـــی جـهت«اسـیر»از مـا روز خـوش چـه مـی‌جویی
از تـــو تـــا بـــه خـوش بـختی،یکـهزار فـرسنگست

بهار ۱۳۸۰ خورشیدی،بُن آلمان.

اسیرهروی

زن و مرد ما پُلُوشَه(۱) اُورُوسگ(۲) بجهٔ(۳)*بُرو
دِیگ صـبر مـا بَـجُوشَه اُوروسگ بـجهٔ بُـرو
مُـلک مـا جـای غـیور و غـیرت کـاکـه بُـودْ
لشکـر تـو مثل مـوشه اُوروسگ بـجهٔ بُـرو

۱۳۶۷/۷/۲۰ خورشیدی،مشهد مقدس.[۱]

به دیدن غلام حیدر اسیر هروی رفتم در خلال گفتگو از او خواستم که زندگی نامهٔ خود را برایم بنویسد. جواب داد:

بیش از چند صفحه مطلب خواهد شد که از حوصلهٔ کار شما بیرون می‌شود، و اگر خواسته باشید به چند سطر بسنده شود خودتان همین کار را در کتاب وزین تان (شعرای عـصر حـاضر افغانستان صفحهٔ ۵۶) انجام داده و نوشتید چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

---

* - ۱ - پُلُوشَه Polusha سوخته. ۲ - اُورُوسگ:روس،روسی(روسک). ۳ - بجهٔ:جستن،فرارکردن،گریختن.

۱ - چهل و هشت جلسه در یک انجمن و کودتای نافرجام آن،ص ۱۶ چاپ ایران ۱۳۸۱ خورشیدی تألیف غلام حیدر اسیرهروی.

چون می‌خواستم بیشتر از کارهای فرهنگی و آثار تازه که در این مدت نوشته، بدانم، ازش سؤال کردم، که خود را معرفی کنید و بگویید که در چه سالی و درکجا به دنیا آمدید، گفت:

اسمم غلام حیدر فرزند میرزا عباس علی خان تخلص به اسیرهروی، در تاریخ ۱۵/حمل (فروردین) / ۱۳۳۶ خورشیدی در شهر با مسمای هرات ناحیهٔ چهارم دشت چونی برج خاکستر مقابل زیارت بی‌بی معصومه در خانوادهٔ متوسط احوالی دیده به جهان گشودم.اوان کودکی را در دامان پر مهر مادرم تا سن شش سالگی که (دستم بگرفت و پا به پا برد) به سر بردم و تا این زمان چیز دیگری جز لالاییهای زیبای مادر را در ذهنم نداشتم.در این دوران بود که مرا به آخوند سیدحسین مسکر که خدایش رحمت کند با این جمله که گوشت این پسر از شما و استخوان آن از ما،سپردند.وی قرآن شریف،پنج کتاب و دیوان خواجه حافظ شیرازی را به من آموخت.از سن نُه سالگی پدرم که کارمند دولت بود و علاقهٔ زیاد به فرهنگ و ادب داشت،مرا به مکتب (مدرسه) سیفی‌هروی گذاشت و تا صنف (کلاس)پنجم ابتدایی درس خواندم. چون شیفتهٔ علم پایه بودم سه سال به خاطر غیر حاضری های مکرر یا جستن‌های پی در پی در این کلاس لنگر انداختم تا اینکه بر اثر بر خورد فیزیکی که با معلم ادبیات فارسی داشتم، مرا بیش از دوازده معلم همراه با دو چوب تَر که بیست و چهار عدد می‌شد و پاهایم به فلک بود،کف پایم را نوازش پدرانه می‌داد که بیش از یک ساعت به طول انجامید، زدند و پس از لت و کوب به خاطر خوش اخلاقی از مکتب اخراجم کردند.از آن زمان به خیاطی و آهنگری و لَش کشی در سلاخ خانه (کشتارگاه) و چندین شغل دیگر جان دادم و جفا کشیدم،تا اینکه پدرم مرا به دوکان پسر یکی از دوستانش که ریختگری می‌کرد شاگرد نمود. من که هم مانند مومی بودم و رنگ دست هرکس و ناکسی را به خود می‌گرفتم که گرفتم در همین زمان بود که توسط خلیفهٔ (استاد) خود به مسایل سیاسی و عقیدتی مارکسیسم کم کم آشنا شدم و ناآگاهانه به هواداران شعلهٔ جاوید پیوستم. در تمامی تظاهرات ضد دولتی با جریان یا سازمان شعلهٔ جاوید همراه بودم ابیات و اشعاری را طوطی وار از حفظ کرده و بر سر چوک ها(چهار راه) می‌خواندم.از سن ۱۶ سالگی بار سنگین اقتصاد خانواده روی دوشم گذاشته شد و سنگینی می‌کرد. در سن ۱۹ سالگی تجاوزی (غیر قانونی) به ایران برای کار کردن مسافرت کردم.در برج سنبله (شهریور) ۱۳۵۶ موقع جشن به هرات برگشتم.آخر همین سال به خدمت سربازی اعزام شدم.در دوران خدمت پس از کودتای ۷ ثور

(اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی به چندین منطقه در شرق کشور جبراً تبعید گردیدم.در آخر سال ۱۳۵۷ در درهٔ پیچ ولایت (استان) کُنر بدست گُجورها* اسیر و پس از یک ماه از اسارت فرار کردم که چندین شبانه روز پیاده کوه و کمر و جنگل چوب چهار تراش و جلغوزه را پشت سر گذاشتم و در پل بهسود جلال آباد به چنگ خلقی‌های دولتی افتادم تا اینکه مرا به فرقهٔ (پادگان) جلال آباد برده در تولی انضباط** محبوس شدم که قبل از من چندین سرباز و صاحب منصب (درجه‌دار) در همین تولی (گروهان) زندانی بودند. چند روز بعد یعنی اواخر برج حمل (فروردین) شورشی در داخل فرقه (پادگان) صورت گرفت که ۱۸ ساعت دوام داشت تا اینکه شورشیها تسلیم شدند و تحقیقاتی در بارهٔ ما صورت گرفت و ما را از فرقه به محبس یا زندان جلال آباد منتقل و پانزده روز در باز داشت ماندیم (که شرح مفصل آن را در کتاب سفرنامهٔ هرات تا پیشاور خواهید خواند).از آنجا ما را به باغ امان‌الله خان انتقال دادند چند روزی که گذشت از طریق سفربری فرقه به کابل و به دارالامان بردند و همینکه راه گریز را پیدا کردم،فرار را بر قرار ترجیح داده به هرات آمدم و در تاریخ ۱۳۵۸/۳/۵ خورشیدی به ایران و مشهد رضوی مهاجر شدم.

آیا در مهاجرت هم فعالبت سیاسی داشتید ؟.

بلی!:پس از سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ خورشیدی که سازمان شعلهٔ جاوید از هم پاشید، ابتدا به دو شاخه انشعاب کرد،بنام‌های انتقادیون و مدافیون.باز این دو دسته به چندین شاخهٔ دیگر منشعب شد که یکی سازمان اخگر بود آن‌هم انشعاب کرد و سازمان بنام روشنگر عرض اندام نمود که من عضو فعال فرهنگی آن سازمان تا سال ۱۳۶۶ خورشیدی بودم.تا اینکه به این نتیجه رسیدم که نباید دیگر مانند شتر خراسگری چشم بسته به محور سازمان و یا حزبی بگردم.درست است که غلام بودم و حلقهٔ در دل گوشم دلنگون*** کرده بودند. واژهٔ اسیر را آگاهانه پذیرفته‌ام با استعفای که مدتی طول کشید تا پذیرفته شد خود را آزاد و مستقل گردانیدم.

از چه سالی به ادبیات علاقمند شدید ؟.

همینطور که گفتم در مسجد به دیوان حافظ آشنایم کردند، که تا امروز هم واژه دیوان در ذهن کوچک من نمی‌گنجد،که بار معنایی آن سنگین بود و حجیم است. چرا، چون اول به جملهٔ

---

* -گجورها: تازه مسلمان.

** -محله مخصوصی در پادگان است،که افسران ناراضی در آنجا زندانی می‌باشند.

*** -دلنگون، دلنگان [Dalangan] :آویزان در حال جنبیدن.

زیبای پشت جلد آشنا شدم (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی).بدون اینکه کسی این جمله را برایم شرح دهد،پنداشت من هم این بود که این بابا دیوانه است.ولی چطور توانسته به این زیبایی اشعاری بسراید که هزار عاقل بر آن حیران بماند.چون خود را (هوشیار می‌پنداشتم) و اکنون بُلخُومهٔ* بیش نیستم و از این بهربیکران چیزی نمی‌دانم.در آن زمان واژهٔ کتاب داشتن در وجودم ریشه گرفت و دوست داشتم نام من هم در پشت جلد کتابی حک شود ای کاش به سنگی می‌کندند. گفتم که نا خودآگاه ابیاتی را حفظ کرده بودم. که می‌توان گفت این ودیعهٔ فطری هم باید باشد.در آن دوران ابتدایی تحصیل در مکتب خانگی ادب را چنان یادم داده بودن که اگر (خواستی به دستشویی بروی باید انگشت شهادت خود را بالا ببری و آخوند صاحب را مخاطب قرار بدی که ادب دارم) و چنین بی ادبی را بنام ادب به من آموختند.اگر هم منظور شما حرکت دوام دار می‌باشد دقیقاً از شب ۱۳۶۷/۶/۶ خورشیدی که در جلسات انجمن شعرای مهاجر مقیم مشهد رضوی برگذار می‌شد شرکت کردم و به عضویت آن کانون ادبی پذیرفته شدم، شروع کار فرهنگی من محسوبُ می‌شود.اولین کار قلمی من (چهل و هشت جلسه در یک انجمن و کودتای نافرجام آن) می‌باشد.در این جلسات چشم و گوشم به خیلی از مسایل باز شد چرا؟ چون ۳۸ فکر متضاد در این گرد هم آیی صاحب نظر بودند و دیدم که کسی به ادبیات مردم توجه ندارد و نا خودآگاه کشیده شدم به کارهای سُنّتی و فرهنگ مردم (فولکلور) که منجر شد به چاپ کردن انبنچه گپ هرات در برج قوس (آذر) ۱۳۶۸ خورشیدی و سرودن اشعار محلی.

مه**(۱)که شعر می‌گُم(۲) تو می‌گویی نثر آن   تو که شعر می‌گی(۳)مه به غیرو(۴) می‌گُم جان
مه که سی پاره(۵) یجکی(۶) سبق خوانم   تو به سینه داری همه حدیث و قرآن

حالا شاید سؤال کنید که چرا به فرهنگ مردم علاقه‌مند شدم. همانطور که من و شما از یک بازار هستیم. می‌دانید که عصاره از اجتماع دشت چونی،برج خاکستر و بازار عراق می‌باشم و نا خود آگاه اندوختهٔ از زبان و فرهنگ مردم را در خود سراغ داشتم که در انجمن با تشویقات ۳۸

---

* -بُلخُومه،بُلخامه، [Bolkhame] : ابله، ساده و آدم خام.

** - ۱ -مه: من. ۲ -می‌گم:می‌گویم. ۳ -می‌گی:می‌گویی. ۴ -غیرو (قیل‌هو): صدای بلند،آواز بلند. ۵ -سی پاره:هریک از سی جزو قرآن در مجلدی جداگانه. ۶ -یجکی (هجیکی):جدا سازی هجاهای یک کلمه و خواندن هجاها.

نفر ادیب و سخنور (به خصوص که بیش ۱۴۸۴ جلسه محضر پر فیض استادم علامه نجیب مایل هروی را درک کردم و از آن دانشکدهٔ ادبیات و عرفان به اندازهٔ توانم استفاده‌ها بردم) و همچنان کمال همنشینی با استاد نجفعلی رهبر تاریخ زندهٔ یک صد سالهٔ اخیر هرات در رگ رگ وجودم برای خود جای باز کرد، که:

عـــاشق فـــولکلوری بـــم پـــی(۷) گـــرد ســـخلو(۸)
نداری به چانته (۹)چیزی نده خود خورم (۱۰)به لو(۱۱)
کرغندی(۱۲) و کلمباتی(۱۳) و صد مشـتک سـنگ(۱۴)
می‌خوره(۱۵) به شست پا تو نداوک(۱۶) آ(۱۷)* ساده‌لو

از این زمان بود که به عنوان یک رشتهٔ بکر به فرهنگ مردم عاشق یا در اصل اسیر فرهنگ هراتی شدم و به دنبال این معشوقه تا آخرین نفس خواهم رفت.

آیا گذشتهٔ سیاسی خود را تایید می‌کنید ؟.

من واژهٔ کمونیست و مارکسیسم را در کشورم آگاهانه رد می‌کنم که در همین زمینه کتاب دارم تحت عنوان (سیر تحول مارکسیسم در هـرات) و بـه انـدیشه عـلمی مـاتریالیسم پـای‌بند می‌باشم، چون پدیده‌های زمین و زمان را شکافته و می‌شکافد.که:

خـــدایـــا از چـــه رو بشکســـته بـــالم   تکـــــبر را فـــــرو هشـــته خـــیالم
بـــــه دام عـــــلم مـــــاتریال اســـیرم   قـــلم شـــاهد زبـــان و هـــم کـــمالم

برای آخرین سؤال ازکارهای فکری تان بگویید ؟.

آثاری که تا حالا از من چاپ گردیده و مرتکب تدوین آن‌ها شده‌ام عبارتند از:

۱ - فرهنگ اسیر انبنچهٔ گپ هرات (چاپ پیشاور ۱۳۶۸ خورشیدی).

---

* - ۷ - بم پی (به پی): به دنبال، به پشت، در پی جستجوی چیزی. ۸ - سخلو، سیخلو (ساخلو)[Sekhlō]: مشغول، گرفتار. ۹ - چانته، چنته: کیسه یی چرمین و منقش با رویه یی از قالی. ۱۰ - نده خود خورم: ندِ خود را. ۱۱ - لَو یا لاو: دام یا افشا کردن. ۱۲ - کرغندی (کُرغ/کُرق) [Kor gandl]: گودی یا گودالی. ۱۳ - کلمباتی (کَلمبادی - کَلمبَه - قُلمبَه / قُلمبادی) [Kolombatl]: برجستگی برآمدگی. ۱۴ - مشتک سنگ [Moshtak sang]: سنگ‌های که به اندازهٔ مشت باشد و نیز سنگِ است از و سایل آسیا. ۱۵ - می خوره: می‌خورد. ۱۶ - نداوک: عمل داویدن. ۱۷ - آ: ای.

۲ - نظر ملت به قلم ملت در بارهٔ آیندهٔ افغانستان (چاپ ایران ۱۳۷۱ خورشیدی).

۳ - شاعر کتیبه‌ها (چاپ ایران ۱۳۷۱ خورشیدی).*

۴ - گلواره‌های نستعلیق انوری (چاپ ایران ۱۳۷۲ خورشیدی).**

۵ - بگذار تا از این شب دشوار بگذریم (چاپ ایران ۱۳۷۴ خورشیدی).

۶ - کلپ ساوودن یا کلنجار رفتن با فارسی هروی فکرت (چاپ ایران).

۷ - چهل و هشت جلسه در یک انجمن و کودتای نافرجام آن (چاپ ایران ۱۳۸۱ خورشیدی).

۸ - مجمع‌الغرایب مولانا بنایی هروی با تمامی معانی واژگان هراتی که دوازده سال روی آن دقت کردم(چاپ ایران ۱۳۸۱ خورشیدی).

۹ - آوای غربت مجموعه شعر سید احمد هاشمی‌هروی(چاپ ایران ۱۳۸۱ خورشیدی).

۱۰ - آیینهٔ محیط مجموعه شعر فیض محمد عاطفی‌هروی(چاپ ایران ۱۳۸۱ خورشیدی).

آثاری که آمادهٔ چاپ شده عبارتند از:

۱ - انبنچهٔ شعر دری.

۲ - توسعهٔ انبنچهٔ گپ هرات.

۳ - سفرنامه هرات تا پیشاور.

۴ - سیر تحول مارکسیسم در هرات.

۵ - زندگی من و استادم نجیب مایل هروی.

۶ - داستانهای محلی هرات (هذیانهای جوانی).

۷ - پندارهای هراتی.

۸ - ده تا افسانهٔ منثور و منظوم هراتی.

این بود مختصری از زندگی نامه غلام حیدر اسیر هروی که در تاریخ ۱۳۸۱/۴/۲۹ خورشیدی در مشهد مقدس انجام پذیرفت.

---

* -کتاب است بمناسبت بیستمین روز درگذشت استاد محمدعلی عطار هروی، خطاط و خوشنویس مشهور عالم‌اسلام،او در تمام خطهای عربی و فارسی استاد بود [متولد ۱۳۲۸ قمری در هرات وفات ۱۳۷۱/۱۲/۲۷ خورشیدی درمشهد].

** -کتاب است از نمونه‌های خط و شرح حال خوشنویس ماهر افغانستان نجیب‌الله انوری فرزند نصرالله خان معلم (متولد ۱۳۳۸ خورشیدی در هرات).

اینست چند نمونه‌ای کلام این سخنور:

کوله بار زخم

آتش شراره زد به دل مستمند من / از هم گسست ریشه سر و بلند من
این گردش فلک بنگر می‌زند به سنگ / هردم به پیشهٔ دلک پرگزند من
ازگوشه های چشم من زار خون چکد / سوزد ز برق صاعقه جسم نژند من
گریم بسان شمع به ماتم سرای غم / افروخته شد به مجمرگردون سپند من
گشتم چو ره نورد ادب ای ادیب شهر / از درد سوخت پیکر اندیشمند من
گوشم همیشه واژه آواره‌گی شنید / هم ناله های نیمه شب شهروند من
باکوله بار زخم رسیدم از آن دیار / یعنی ز مرز خون و شهادت پسند من
تا چند جای آب زند موج سیل خون / از آمو و هریرود تا هیرمند من
یارب چه مکر بود در اندیشهٔ زمان / ازین ستم به کشور پیروزمند من
گر من گناهکار نبودم چرا به زجر / این روز گار می شکند بند بند من
ز آوارگی طریق ادب یافتم از آن / بنوشت سرنوشت در این ره روند من

من زاده مصیبت وحرمانم ای (اسیر)
بشنو تو ناله های دل دردمند من(۱)

سرخوش کوکنار

مژده ای دوست که این دشمن مکار بجستک*
آخر از کشور ما لشکر اغیار بجستک
به جهان شهره شدی هموطن رزمنده
ز وطن خار و زبون قاتل غدار بجستک

۱کتاب اشک قلم،ص ۵۷.
* -بجستک (جستن):فرارکردن وگریختن.

مستجاوز به صلاح اتم و شیمی خود
ما به شمشیر و پتو عسکر* جرار بجستک
خلق و پرچم همه بودن ستور شوروی
خر موشه** به مُرد، چف چف*** خرکار بجستک
بابسی حیله و تزویر و فریب آمده بود
بنگر امروز که حیلت گر چو تار بجستک
مرد و زن، پیر و جوان حمله به روس‌ها کردن
خصم خونخوار از این ملک عزادار بجستک
جمله بودند به می غرق و مخدر امروز
آخر از محفل ما سرخوش کوکنار بجستک

۱۳۶۷/۷/۱۰ خورشیدی، مشهد مقدس (۱).

نغمهٔ سرشار

بیچاره قمار باز و سیه بخت و نگونسار
ای مفلس بیکار
از کار بد تو همه مخلوق دل افگار
ای تنبل بی‌عار
ای جِهزگر(۱) سود خور تو چنین زشت و پَلِشتی(۲)
اَلدَنگ سرشتی (۳)
همیشه بگیری تو گرو پَتو و پیزار(۳)
ای کاکهٔ بیکار

---

* - عسکر: ارتش.

** - منظور از برژنف است، که در ۱۳۶۱/۸/۲۵ خورشیدی مُرد.

*** - مرادگورباچف رئیس جمهور سابق روسیه می‌باشد.

۱ - چهل و هشت جلسه در یک انجمن و کودتای نافرجام آن، ص ۱۷ چاپ ایران ۱۳۸۱ خورشیدی تألیف غلام حیدر اسیر هروی.

زیـــن پـــیشه تـــرا هـــیچ نـباشد بـه جـز از نـنگ
ای کـــا کـــهٔ اَلـدَنگ
بـــا ایـنکه زنــی لُـنگی(۵) بـه سـر یک بـره طـاق دار
بـــیـهوده بگـفـتار
بــــابای قـــمارباز تـــو بـــه لب گـــور رســـیدی
بس چـرس(۶) کشـیدی
از تُـــف تُـــف و از کُـــخ کُـخ تـو خـلق بـه گـفتار
بـرتـخت سـمـاوار(۷)
تـــو دروازه واکـــن(۸) کـــه غـــلامی بـــه جـــهزگر
ای ولِّـک (۹) بـولـرْ (۱۰)
یـــا لاف زنـــد یـــا کـه کـند تُـف تُـف نسـوار(۱۱)
هـمـواره به نشـخار(۱۲)
حـــیدر (اســیر) زیـــن گـــپکا(۱۳) جـنگ خـریدی
بـدبـخت چـه دیـدی
ور دار(۱۴)* رحـــیم گـــریه(۱۵)بـــزن بـــاز تـــو دوتـــار
یـک نـغـمهٔ سـرشار(۱)

---

* - ۱ -جهزگر - جیزگَر Jezgarدقمار خانه دار وکسی که در وقت قمار چیزی را از بازی کنندگان گرو می‌گیرد و در بدل آن پول می‌دهد (شتلی گیر). ۲ - پَلَشتی Palashtl: پلید، مردار، آلوده. ۳ - سِرِشتی Sereshti: پایگدار، بنیان گدار. ۴ - پِیزار - پاافزار (پای‌افزار)Peyzar: کفش، پاپوش وکفش تابستانی که رویهٔ آن از چند بند تشکیل شده و یک بند آن از پشته پا ردمی‌شود و در بغل پا درکفش بسته می‌شود، (کفش تسمه‌یی یا چپلی). ۵ - لُنگی Longl: عمامه، منديل دستار. ۶ - چَرس Charas: بنگ، حشیش. ۷ -سماوار: سماور (تخت سماور: تخت چای خانه. ۸ - واکن: بازکن. ۹ - وَلّک Wallek: برپا، سرپا راست ایستاده. ۱۰ -بولز Bular: آدم بد رنگ و بد قیافه. ۱۱ - نسوار: ناسوار، ناس، ماده‌یی مرکب از تنباکو و آهک که زیر زبان گدارند و برای تخدیر مکند. ۱۲ -نشخار: نُشخوار. ۱۳ - گپکا: گپ‌ها، حرفها. ۱۴ -ور دار: بردار. ۱۵ -یکی از نوازنده‌های دوتاری هرات که خدایش رحمت کند.

۱ -فرهنگ اسیر، انبنچه گپ هرات، ص ۸۳ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی پیشاور تألیف غلام حیدر اسیر هروی.

جفای یار

عـمرم گـذشت هـیچ نـدیدم وفـای یـار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گرچه گذشتم از سـر و جـانم بـرای یـار
مـوی سـیاه را بـه سـپیدی رسـانده‌ام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از بس کـه رنـج بـرده‌ام از مـدعای یـار
تـاریک پـیش دیـده‌ام ایـام زنـدگی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گـویا کـه روز شب گـذرد در عـزای یـار
دردا نـدامـتا کـه سـیه گشت روزگـار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ای وای از دو رنگی و جور و جفای یـار
دل را نگر به نوحه چه سان گریه مـی‌کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از دست مکـر و حـیلهٔ بـی انتهای یـار
بدبخت و زار و گوشه نشینم (اسـیر) درد
سـر و قـدم خـمید بـه یـاد عـصای یـار

۱۳۶۷ خورشیدی مشهد[1].

اسیری

محمد انور اسیری فرزند حاج محمد عمر تاجر در سال ۱۲۹۸ خورشیدی مـتولد شد.دانش‌های متداول روزگارش را در شهر هرات فراگرفت.سپس حسـابداری و اصـول بانکی را آموخت.چندی هم در اتاق تجارت در هرات کار کرد.از جوانی به شعر و ادب روی آورد.اسیری طبع خوب و اشعار انگیزنده دارد. نمونه سروده‌هایش در جراید هرات به چاپ رسیده است.

غزل

لب لعـــل تـــو را مـــیگون نـــوشتند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ رخت از مـــهر و مـــه افـــزون نـــوشتند
قـــد ســـرو تـــو را در دفـــتر حســـن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نـــهایت مـــصرع مـــوزون نـــوشتند

---

۱ -گزینشی از انبنچه شعر دری،ص ۱۱۵ چاپ ۱۳۸۱ خورشیدی،ایران مشهد،اسیرهروی.

طـــریق عشـــق و آئـــیـــن وفـــا را   بـــه ســـنگ تـــربت مـجنون نـــوشتند
بـــه خـــط ســـبز رمـــز بـی وفـــایی   بـــه آن رخســـار گـــندم گـــون نـــوشتند
دو عـــالم مـــحنت و انـــدوه و حـــرمان   بـــه لوح خـــاطر مـــحزون نـــوشتند
ز بس جـــاریست بـــی‌تو آب چشـــمم   ســـرشک دیـــده‌ام جـــیحون نـــوشتند
«اســـیر» دردمـــــند نـــاتوان را
بـــه عشـــقت واله و مـــفتون نـــوشتند

۱۳۲۷ خورشیدی هرات.

غزل

حـــلقهٔ زلف ســـیاهت بسکـــه پُـــرپیچ و خـم است
زیـــن ســـبب کـــار مـــن آشـفته ســامان درهـــم است
در فـــراقت بسکـــه رفت از دیـــده‌ام سـیل ســرشک
چشـــمهٔ چشـــمم ز خـــوناب جگـــر هـــمچون یَـم است
گـــر نگشتم مـــحرم انـــدر بـــزم آن نـــا مـــهربان
شکـــر ایـــزد را رقـــیب ســـفله هـــم نـــامحرم است
تـــا کـــه ســـرمستم زکـــیف نـــرگس مـــخمور او
کـــی مـــرا در ســـر هـــوای جـــرعهٔ جـــام جـــم است
صـــــفحهٔ روی تـــرا زیب دگـــر بـــخشد عـــرق
روی بـــــرگ لاله گـــــویا قـــطره‌های شـــبنم است
رحـــم بـــرحـــال «اسیری» کـــن کـــه در هـــجر رخت
دائـــما در کـــنج عُـــزلت ســـر بـــه زانـــوی است(۱)

---

۱ - مجله هرات دورهٔ دوم سال اول شمارهٔ نهم، حمل (فروردین) ۱۳۲۸ خورشیدی: شعرای معاصر هرات. ص ۱۰ چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی هرات تالیف محمد علم غواص.

اشراقی هروی

فضای زندگانی تار تاکی ؟ سر وحدت بپای دار تاکی ؟
بیا تا در کنار هم نشینیم ! بجان همدگر رگبار تاکی ؟

۱۳۶۸/۶/۱۰خورشیدی[1].

غلام نبی اشراقی هروی از شعرای سر زمین هرات است .وی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی چشم به جهان گشود و عضو انجمن ادبی شعرای مهاجر افغانستان در مشهد بود.اشعارش بیشتر در جراید و مجلات مجاهدین به چاپ رسیده است. ما در اینجا نمونه کلامش راکه تحت عنوان شوق شهادت سروده می آوریم.[2]

خوشا آنانکه کوشیدند ورفتند «شراب عشق نوشیدند ورفتند»
خوشا آنانکه ازجولانگه حق به کوی عشق کوچیدندورفتند
خوشا آنانکه باشوق شهادت لباس رزم پوشیدندورفتند
خوشا آنانکه درقربانگه دوست «بخون خویش غلطیدندورفتند»
خوشا آنانکه چون سیل خروشان بساط کفربرچیدندورفتند
خوشا آنانکه با اردوی دشمن مثال شیرجنگیدندورفتند
خوشا آنانکه بامشت برائت به فرق خصم کوبیدند ورفتند
خوشا آنانکه ازاین دارفانی شهادت راپسندیدند ورفتند
خوشا آنانکه سرداران عشقند
به برج دارخندیدند ورفتند[3]

۱-نمونه‌های شعر امروز افغانستان،ص ۱۰.

۲-نمونه‌های شعر امروز افغانستان،ص ۹ونیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

۳-فتح حزب‌الله افغانستان سال سوم شماره ۱۰ و ۱۱-حوت (اسفند) ۱۳۶۹خورشیدی.

اینست نمونه‌های دیگری از کلام اشراقی هروی:

شهید

تو محبوب دل اصحاب بودی　　تو شیرین‌تر ز شعر ناب بودی
تمام لاله‌ها گفتند آن روز　　که روشن‌تر ز روح آب بودی

تصویر بلند انقلاب است شهید　　تفسیر حدیث آفتاب است شهید
در صفحهٔ خورشیدی دیوان زمان　　گلواژهٔ شرح شعر ناب است شهید

۱۳۶۸/۵/۸ خورشیدی[۱].

معنی افتخار

ما معنی افتخار را می‌دانیم　　کیفیت انتظار را می‌دانیم
در صحنهٔ عشق و عاشقی روز نبرد　　فرق عمل و شعار را می‌دانیم[۲]

سرود انقلاب

برای مجاهدان مسلمان افغانستان:

در شام سیه چو آفتابید هنوز　　مانند شهاب با شتابید هنوز
در کیش شما رنگ کفن سرخ بود　　آلالهٔ باغ انقلابید هنوز
در بیشهٔ رزم و قلهٔ آزادی　　چالاکتر از شیر و عقابید هنوز

۱- رجوع شود به کتاب نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۱۰ و کتاب شعر مقاومت افغانستان، ص ۱۱۹ به کوشش محمدکاظم کاظمی و محمد آصف رحمانی چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی تهران.

۲- کتاب شعر مقاوت افغانستان، ص ۱۲۰ به کوشش محمدکاظم کاظمی و محمد آصف رحمانی چاپ ۱۳۷۰ ش تهران.

فـــریاد تـــفنگتان مـــبادا خـــاموش — آهـــنگ و ســـرود انـــقلابید هـــنوز
ای رایت عشـــق، هـمیشه بـردوش شـما — قـــربان شـــما گـــرم رکـــابید هـــنوز
خـــورشید ز دامـــان شـــما مـــی‌خیزد — بـــر ســـینهٔ شب تـــیر شـــهابید هـــنوز
از جـــوششتان ســـراب ســـیراب شـــود — ســـیرابـــتر از چشـــمهٔ آبـــید هـــنوز
از نـــام شـــما بـــخویشتن مـــی‌لرزد — بـــر ســـینهٔ دشـــمن اضـطرابـید هـنوز

گـــلواژهٔ حُســـن مـطلع از نـــام شـــماست
چـــون حُســـن خـــتام شـــعر نـــابید هـنوز

۱۳۶۸/۹/۲۸خورشیدی(۱).

اصغر (نعمت)

شفیقه اصغر (نعمت) در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در خانوادهٔ فرهیخته و در شهر زیبای کابل پا به عرصهٔ هستی گذاشت. دبستان را در مدرسهٔ ستاره و دبیرستان را مدرسهٔ عالی ملالی خواند و برای تحصیلات بیشتر بـه دانشگـاه کـابل رفت و در سـال ۱۳۴۹ خورشیدی دانشکدهٔ آموزش و پرورش (تعلیم و تربیه) را به پایان رساند. پس از آن به عنوان استاد و معلم در مدارس چون تاجور سلطانه و محبوبه سلطانه تـدریس مـی‌داد. مدتی نیز آمر آن مدرسه و پس از آن مدیر مدرسهٔ ملالی و چندی هم مـعاون تـدریسی دبیرستان رابعه بلخی بود. از مدتی‌ها است که شعر مـی‌گوید و شـعرهایش بـیشتر غـزل می‌باشد. اشعار اصغر در جراید خارج از کشور منتشر شده و نـیز دو مـجموعهٔ شـعرش بنام‌های گل مریم و الهه عشق، آمادهٔ چاپ می‌باشد. وی اکنون در آلمان بسر می‌برد.

نالهٔ دل

یارب بـه لطـف خـویش گـناهان مـا بـبخش — هـم هســتی و ســلامت طـفلان مـا بـبخش
در کـنج غــربت است مـرا عـزلت و مکـان — باری به لطـف، لحـظه خـوش ان مـا بـبخش

۱-نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۱۰.

عمر عزیز رفت جوانی و هرچه بود عمر دگر تو بهر جوانان ما ببخش
خون گشت دل ز درد بدن لیک غافل است احساس و رحم دل، تو به جانان ما ببخش
گشتم غزلسرای گلستان دوستی شور و نوا به مرغ غزلخوان ما ببخش
با صد هزار درد و محن، باز دل خوش است
بهر (شفیق) گوشه رضوان ما ببخش

مرغ مهاجر

ای مالک دلم، ز دلم پا کشیده‌ای آیا گهی تو شربت هجران چشیده‌ای
ای مرغک مهاجر از آشیان جدا بهر چه از فضای گلستان پریده‌ای
بار سفر فسرده تن نازکت، از آن چون اشک تا ز چشم به دامان رسیده‌ای
تا آخرین رمق بودم عشق تو به دل لیکن تو همچو سایه ز پیشم رمیده‌ای
بهر خدا مکن ز فراقت حزین مرا گر از وفا و مهر تو حرفی شنیده‌ای
تا زنده‌ایم در قفس سینه جای تست
هر چند بی‌وفا ز دلم پا کشیده‌ای

اعظمی

چه خوش باشد برون بردن دل دیوانه در صحرا
شدن ساکن به آزادی ز قید خانه در صحرا
خوشا عمری به آزادی حیات ساده پیمودن
به آغوش طبیعت ساختن کاشانه در صحرا

غلام جیلانی اعظمی در سال ۱۲۷۶ خورشیدی درکابل زاده شد.او پسر خوشدل خان فوفلزائی است.خوشدل خان از شیفتگان ادب بود و شعر هایی نیز باتخلص راغب سرود.درس‌های ابتدایی را نزد پدر و دیگر بستگانش خواند.مقدمات علوم عربی را نزد

معلمان خصوصی فراگرفت.از شانزده سالگی به مشاغل دولتی روی آورد.در ۱۳۰۸ خورشیدی عضو شورای عالی دولت و پس از یک سال،از نویسندگان و منشیان دربار شد.پس از تشکیل انجمن ادبی کابل، مدت کوتاهی به عضویت انجمن در آمد و پس از چندی، معاون ادارهٔ انجمن شد و هشت سال در این سمت کار کرد.وی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی به معاونت انتشارات دولتی برگزیده شد.اعظمی شاعر و نویسنده‌ای توانا بود و از نوجوانی به سرودن شعر روی آورد.قرار نوشته خودش بیست و دو سال داشته که سه پارچه* شعرش در یک شماره سال هفتم سراج‌الاخبار به نشر رسیده.وی به مرض سل در روز سه شنبه ۱۳۲۴/۹/۲۶خورشیدی به عمر ۴۹ سالگی وفات و در گورستان عاشقان و عارفان در کابل دفن گردیده است.روانش شاد.(۱)

پارچه شعر او که در ۱۳۲۱خورشیدی به مناسبت مِیْلَه (بزم و سرور) ارغوان که در کابل در دامنه کوه خواجه صفا برگزار شده بوده سروده است،آورده می‌شود:

میله در پای ارغوان کردن   یاد رخسار گلرخان کردن
کار آزادگان زنده دل است   تازه رسم گذشتگان کردن
موسم ارغوان زفیض قدح   چهره چون ارغوان توان کردن
ارغوان چهره دختر رز را   باید این فصل مهمان کردن
فرض عشاق شد زیارت گل   خاصه طوفی به گلستان کردن
فرش از سبزه سایبان از گل   خوش بود زیب بوستان کردن
تاکی از حرف زشت نقادان   نقد این عمر را زیان کردن
از هجوم حوادث گیتی   دیده تا چند خون فشان کردن
نزد اعظمی به موسم گل
عمر را صرف این و آن کردن(۲)

---

*- پارچه:دراینجامعنی قطعه رامی‌دهد.در زبان فارسی افغانستان بجای قطعه شعر،پارچه شعرهم می‌گویند ومعنی اگر ادبی می‌دهد.

۱- معاصرین سخنور،ص ۳۳؛پرطاووس،ص ۹۲ و نیز دانشنامه ادب فارسی در افغانستان،ص ۹۶.

۲- پرطاووس، ص ۹۲.

بهار

فصل گل و موج چمن و جوش بهار است صد رمزطرب بر لب خاموش بهار است
دست من و آغوش گل و دامن گلشن تا ناله بلبل صدف گوش بهار است
بخشیده بهرنخل ببین جامه برنگی تنها نه همین سر و قباپوش بهار است
صد طبله عنبر به خطا برده ز کابل چون پیک صبا مونس آغوش بهار است
تا گل نکشد اعظمی آن ساغر یاقوت
بلبل نتوان گفت قدح نوش بهار است(۱)

صبح گلشن کابل

مشک سوده می‌ریزد صبح گلشن کابل موج سبزه می‌کارد کوی و برزن کابل
لاله و سمن دارد جوش یاسمن دارد موج نسترن دارد باغ و گلبن کابل
شاخسار گل بارد عندلیب می‌زارد عشرت دگر دارد گل شگفتن کابل
رشک خلد شد گلشن از شکوفه و سوسن حیف بیتو ماه من عیش ما من کابل
باغ مست بوی گل بی‌خود از نوا بلبل تا شد از گل و سنبل جامه درتن کابل
ای مه جهان آرا اندکی رخت بنما تا شود طرب افزا شام و خفتن کابل
موسم گلستانست باغ پر ز ریحان است وقت ناز خوبان است عهد فیشن* کابل
سنبل سیاه پوشت تاب خورده در گوشت روشن از بنا گوشت کوه و برزن کابل
ای بت گل اندامم تاکی از تو ناکامم بی رخت بود شامم روز روشن کابل
عشق پرده کی پوشد هرچه (اعظمی) کوشد
خاطرات می‌جوشد چون ز گفتن کابل(۲)

۱- پرطاووس، ص ۹۳.
* - فیشن: زیب و آرایش.
۲- معاصرین سخنور، ص ۳۴.

افتخاری

محمد علی افتخاری فرزند محمد ایوب، در سال ۱۳۶۵ خورشیدی در یک خانوادهٔ متدین و در روستای زوک فرمانداری بلخاب استان سرپل پا به عرصهٔ حیات گذاشت. در کودکی با خانواده‌اش به ایران هجرت نمود و دورهٔ دبستان را در ایران خواند. در سال ۱۳۸۱ خورشیدی و با آغاز دور جدید سیاسی و نظامی در افغانستان، محمد علی به زادگاهش بازگشت. تحصیلات متوسطه را در مدرسهٔ ـ میر سید علی ـ در بلخاب و دبیرستان را در مدرسهٔ ـ استقلال ـ مزار شریف خواند. افتخاری از سال ۱۳۸۴ خورشیدی شعر می‌سراید و یک مجموعهٔ از سروده‌هایش آمادهٔ چاپ می‌باشد.

ایستاده‌ام

دردی میان کوچهٔ ما جا گرفته است　　فریاد بوف*، قارهٔ ما را گرفته است
اندیشه‌های ساده نفس را بریده‌اند　　موج شرار و درد دگر پا گرفته است
آتش زده است خانه ما را خدایا　　سوز میان سینه، که ما را گرفته است
در منجلاب حادثه‌ها مرده بوده‌ایم　　این دست ناخداست که ما را گرفته است
من با تمام خستگی‌ام ایستاده‌ام
این خواب چشم‌های شما را گرفته است

افضل (افندی)

به درب دیگری درمانده تاکی؟　　به بی‌کاری و جهل ایستاده تاکی ؟
به چشم عقل راه راست بگزین　　به دست غیر چون عراده تاکی؟

* -بوف {buf}: جغد مرغی که به شومی بدنام است.

صالح محمد افندی فرزند محمد افضل که تخلص به افضل دارد، در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در روستای جغاره بلوک انجیل هرات دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ هندوان (دبیرستان جمعیت سروستان) خواند. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی توسط هیأت موظف وزارت دفاع افغانستان به کابل رفت و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی از مدرسهٔ نظامی آن شهر دانشنامه گرفت. پس از آن وارد دانشگاه‌ای کابل گردید و در سال ۱۳۳۲ خورشیدی از دانشکدهٔ ادبیات فارسی آن دانشگاه دانشنامهٔ لیسانس گرفت. افندی مدت ۳۷ سال آموزگار دانشکدهٔ افسری کابل بود و در سال ۱۳۶۴ خورشیدی بازنشسته گردید. نخستین پارچهٔ شعرش در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در روزنامهٔ انیس زیر عنوان (چرا و چرا) در کابل منتشر شد.

***

چرا بر خویشتن مغرور باشیم　　چرا در جامعه منفور باشیم
چرا از جهل و نادانی بسیار　　به جنگ خانگی مجبور باشیم
در آن مجمع که حب‌الخیر باشد　　چرا کم‌زور همچون مور باشیم
چرا از کذب و استدلال ناحق　　حقیر و ناکس و مقهور باشیم
مگر (هامی) کجایابی سعادت　　که تا از نور وحدت دور باشیم

صالح محمد در اول (هامی) تخلص می‌کرد و پسان‌ها تخلص افضل را برگزید.مجموعهٔ شعرش به نام گنجینهٔ آرزو در بهار ۱۳۸۱ خورشیدی در هرات به چاپ رسیده است. از دیگر آثارش: دستور زبان دری(فارسی)؛ شعرا و نویسندگان افغانستان؛ گنج بی‌نظیر؛ مجموعهٔ در علم منطق؛ مجموعهٔ در مورد انشاء و نامه‌نگاری و قواید و قوانین املا؛ تاریخچه مختصر حربی شوونحئی؛ مونوگرافی در مورد صنایع دستی افغانستان؛ اشعار نغز و اندیشه‌های پرمغز؛ پراگنده‌های رنگارنگ و شاهراه سعادت را می‌توان نام برد، که از میان آثار یاد شده فقط شاهراه سعادت (که شامل فضائل فرهنگی

است) و پراگنده‌های رنگارنگ منتشر شده است.

به اشخاص خیانتکار نفرین | به افراد غریب آزار نفرین
به زور آزمای غرق اندر جهالت | به شر انداز بی‌مقدار نفرین
به دزد و رهزن و خائن به ملت | به سفاکان بد کردار نفرین
به فرزندی که از مادر به دزدد | به آن دزد پدر آزار نفرین

۱۳۷۳/۱۲/۲۲ خورشیدی، هرات، باغچهٔ مهتر.

حمد باری تعالی

ستایش مر خداوند جهان را | یگانه خالق کون و مکان را
عزیزی کو به عالم سروری داد | محمد خاتم پیغمبران را
هویدا ذات پاکش از عدم کرد | فلک را و زمین و کهکشان را
به روز آرندهٔ شب‌های تاریک | به پا دارنده خورشید جهان را
فضایندهٔ نعمت‌های الوان | نگهدار جهان بیکران را
پدید آرنده انوار رحمت | نماینده نقوش آسمان را
سپاس ما به آن ذات که دایم | دهد روزی یکایک بندگان را
به حکمت آفرید آن ذات اقدس | جهان را هم زمین و هم زمان را
به نافرمانیش ابلیس مردود | نشان عبرت است بینندگان را
عطایش مژدهٔ لاتقنطو شد | کریمی آفریده انس و جان را
بدرگاهش همه امید وارند | دهد روزی همه جنبندگان را
به فضل خود کند هر بنده را شاد | بلطف خویش بخشد عاصیان را

ز (افضل) جز ثنا کار نیاید
خداوند رحیم و مهربان را

۱۳۷۳/۱۱/۱۰ خورشیدی، هرات، باغچهٔ مهتر.

نعت شریف

محمد رسول و حبیب خدا   فرستادهٔ خالق کبریا
نبود و نباشد کسی مثل او   به‌علم و به‌حلم و به‌جود و سخا
درود و سپاس فراوان کنند   ورا در جهان بشر هر کجا
بود خاتم و افضل مرسلین   فرستادگان را بدو اقتدا
ورا در زمانه فزونی بود   به پاکی و خوبی و نور و ضیاء
مبشر مبارک به لولاک* شد   فزونتر ازین مرتبه مر کرا؟
به اخلاق عالی و اوصاف نیک   ملائک فرستد به وی مرحبا
مبارک حدیثش بود رهنمون   به تعظیم و شفقت به صدق وصفا
امید شفاعت کند امتش   از آن ذات اشرف به صبح و مسا
ندایش خدا را که وا امّتی   به صحرای محشر به روز جزا
ز (افضل) هزاران درود و سپاس
به سردار عالم شهی انبیاء

ورود قشون شوروی به افغانستان

بلی روسان به کشور پا نهادند   مصاف جنگ به روی ما گشادند
تجاوز و تغابن پیشهٔ شان   پلان پطر** هم اندیشهٔ شان

---

* -لولاک: حدیث نبوی که خدا به پیامبر (ص) گوید: لولاک لما خلقت الافلاک (اگر تو نبودی آسمان‌ها نیافریدمی).

** - پطر کبیر اول، در سال ۱۶۷۲ میلادی در مسکو به دنیا آمد و پس از مرگ پدرش (آلکسی میخایلوویچ) در سال ۱۶۸۲ میلادی که بیش از ۱۰ سال نداشت در روسیه به سلطنت رسید. اما دورهٔ حکومت واقعی پطر اول از سال ۱۶۸۹ میلادی آغاز شد. او مرد ظالم و خون‌ریز بود و در عین حال برای ترقی روسیه کوشید و با فتوحات نظامی که انجام داده بود، سر زمین روسیه را بسیار وسیع و پهناور ساخت. پطر در نقشه‌ای که جهت استیلای کشورهای چون:

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

به کوه و دشت و صحرا لانه کردند   هجوم شوم و بی شرمانه کردند
به ارمان هابه ما لشکر کشیدند   سپاه هر سو به بوم بر کشیدند
تجاوز پیشگان بیداد کردند   جهان داند که استبداد کردند
ندانستند که ما مردان کاریم   بسر کوبی دشمن‌ها عیاریم
قیام مردمی ما به پا شد   جهان بینندهٔ این ماجرا شد
به سنگ و چوب و پُتک با تبرزین   نمودند حمله بر مردان بی‌دین
تبر بر تانک غول پیکر کشیدند   دمار از مردم کافر کشیدند
هزاران مرد نامی کشته دادند   که تا بر روی دشمن سد نهادند
از آن روزی‌که رزم ما ثمر داد   به روس پُر جفا زنگ خطر داد
به آزادی کشورهای محصور   شدند ظلام روس ناچار و مجبور
چکسلواک هم آزاد گردید   به آلمان اتحاد باز گردید
در آنجا رسم پیشین نیست الان   بشد وحدت میان هر دو آلمان
به بستند رسم و حدت را به تمکین   فرو پاشید یکی دیوار برلین
لهستانی به خود گردید آزاد   دیگر آنجا نبینی ظلم و بیداد
ز رومانی رژیمش رخت بربست   نه بر ارمان چایسکو* کمربست
به بردند از میان آن رسم پیشین   به کردند سرنوست خویش تعیین
از آن روزی‌که شوراها ز پا رفت   کمیکان محو و پکت ورشو** رفت
جهان شوروی از هم به پاشید   مبدل جمله مایوسی به امید

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

ترکستان، ایران، افغانستان و آب‌های گرم هند کشیده بود، گفته بود، که باید بین مسلمانان اختلافات مذهبی، قومی و نژادی ایجاد کرد، که تا مسلمانان ضعیف شوند و آنگاه می‌توانید این کشورهای را به آسانی تسخیر نمایید. اکنون غربی‌ها نقشهٔ پطر کبیر را در کشورهای اسلامی پیاده کرده و دامن به اختلافات مذهبی و نژادی می‌زنند. سرانجام پطر در سال ۱۷۲۵ میلادی مُرد.

* - چایسکو نیکولای رئیس دولت رومانی بود، که مردم رومانی بر او قیام کردند.

** - پیمان ورشو که در سال ۱۳۳۴ خورشیدی برابر با ۱۹۵۵ میلادی بین روسیه وکشورهای هم پیمانش به امضا رسیده بود، پس از شکست روس‌ها بدست مجاهدین افغانستان، در سال ۱۳۶۹ خورشیدی برابر با ۱۹۹۰ میلادی از هم پاشید. اما پیمان ناتو که بین ۱۶ کشور اروپای غربی، امریکا، کانادا، استرالیا و اسرائیل در سال ۱۳۲۹ خورشیدی برابر با ۱۹۵۰ میلادی امضا شده بود، تا حال بر قرار است.

بـرانـدیم شـوروی‌ها را ز مـیدان — بـه یـاری خـدا و نـور ایـمان
بـه آزادی رسـیده زیـن رسـالت — ز دست شـوروی چـندین ایـالت
الا ای کشـور آزاد مـردان — کـمر بـندید هـمه بـا دیـن و ایـمان
کـنید رحـمی بـه حـال کشـور خـویش — بـه ایـن ویـرانـه‌های ابـتر خـویش
وطـن را نـو بـه نـو آبـاد سـازید — دل بـی‌چارگان را شـاد سـازید
دعـای خـاص (افـضل) بـاد بـرآن
فـداکـار حـقیقی مـرد مـیدان[1]

افضلی (نطقی)

مـجاهد تـاب و نـیرویت بـنازم — مـجاهد زور و بـازویت بـنازم
شـتابان مـی‌روی بـه سـوی جـبهه — هـمان شـوق و هـیاهویت بـنازم

حاج امان‌الله افضلی، که در شعر نطقی تخلص می‌کند و در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در غوریان هرات پا به عرصه گیتی گذاشت. پدرش محمد افضل نام داشت و امان‌الله از ۸ سالگی وارد مدرسهٔ زادگاهش شد. دبستان و متوسطه را در غوریان و شهر هرات خواند. در اول سال ۱۳۱۷ خورشیدی برای ادامهٔ تحصیل به کابل رفت و یک سال را در تربیت معلم (دارالمعلمین مسلکی اساسی) پغمان درس خواند. از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۱ خورشیدی دورهٔ دبیرستان را از طریق ورکشاپ تعلیمی و تربیتی (کورس‌های تربیهٔ معلم) در تعطیلات زمستانی مدارس (سرد سیر) و تعطیلات تابستانی مدارس (گرم سیر) بنام (کورس‌های داخل خدمت) در کابل به پایان رساند. از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۲ خورشیدی به مدت ۳۴ سال به عنوان آموزگار، سر معلم (مدیر مدرسه)، مفتش (بازرس مدارس) و استاد در مدارس شهرهای چون: هرات، کابل و مزارشریف خدمت نمود. او در سال ۱۳۵۲ خورشیدی باز نشسته شد و پس از آن به مدت ۸ سال در شرکت پخته (پنبه) هرات کار کرد. پس از روی کار آمدن دولت کمونیستی در افغانستان، افضلی در سال ۱۳۶۱

---

۱ - گنجینهٔ آرزو، مجموعهٔ شعر صالح محمد افندی افضل چاپ هرات ۱۳۸۱ خورشیدی.

خورشیدی به ایران مهاجرت نمود و مدت ۱۰ سال آموزگار فرزندان مهاجر افغان در استان خراسان ایران بود. وی پس از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۷۱ خورشیدی به کشورش بازگشت و چند سال بعد، پس از اشغال هرات بدست طالبان او دوباره به ایران کوچید. افضلی از هم‌صحبتان و هم‌نشینان آقای محمد ناصر ناهض تیموری، آقای محمدخان نویدی و آقای میر عبدالغفور شریفی می‌باشد و اکنون در هرات به سر می‌برد. وی از سخن‌پردازان انقلابی و شعر مقاومت افغانستان است و از سال ۱۳۱۸ خورشیدی به وادی شعر گام نهاده و عبدالواحد بهره هروی استادش بوده است. مجموعهٔ شعرش بنام (تحفهٔ درویش) در سال ۱۳۸۲ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده و این است چند نمونهٔ شعر وی:

خوشا بر تو شهید سنگر جنگ　　که کردی صحنه را بر دشمنت تنگ
پی ناموس و دین از جان گذشتی　　نداری بر جبینت داغی از ننگ

دشمن دین

دردا که روز ششم دی روز ماتم است
بر مردم ستمکش افغان محرم است
در یکهزار و سه صد و پنجاه و هشت بود
سال ورود دشمن ما سربسر غم است
پرسیدم از منجم اختر شناس ملک
چون است سال و ماه و چه رازی درین چم است
گفتا که وضع کوکب طالع درین وطن
نحس است و بد شگون و به اِدبار توأم است
از گام نا مبارک خیل سیاه روس
اوضاع ملک و ملت ما سخت برهم است

از فیر توپ و راکت[1] بُمباران خصم
چشمان مرد و زن همه از اشک پُر نم است
از جور این رژیم کمونیست نابکار
بس سیل خون روانه به هر سو چون یَم است
دولت جفا و جور و ستم می‌کند زیاد
بر قشر بی‌دفاع مصیبت فراهم است
مُردن که رسم و عادت دیرین مردم است
بر دیگران به یکدم و بر ما دمادم است
لطف خداست شامل احوال ما هنوز
ورنه ز سازمان ملل اعتبار کم است
هرگز نگشته دشمن دین دوست با وفا
این امر نزد هرکس و ناکس مسلم است
نام وطن فروش اگرچه که (خلقی [2]) است
اما فروش میهن ما کار (پرچم) است
گفتار و ادعای دروغین (کارمل)[3]
نشتر بود بخاطر مردم نه مرهم است
(ببرک) که نیست در غم اعضای نوع خود
یا قول اوستاد سخن او نه آدم است
یارب ببخش ملت ما را ظفر ز لطف
بر روح پاک احمد مرسل که خاتم است

---

۱ - فیر: شلیک و نیز راکت: موشک.

۲ - خلق و پرچم دو حزب کمونیستی بود در افغانستان، که در زمان تجاوز روس به افغانستان برسر قدرت بودند.

۳ - ببرک کارمل در ۱۳۵۸/۱۰/۶ خورشیدی پس از قتل حفیظ‌الله امین بدست روس‌ها، درکابل بقدرت رسید و در ۱۳۶۵/۲/۱۳ خورشیدی روس‌ها وی (کارمل) را ازکار برکنار کردند و نجیب‌الله راکه سمت ریاست سازمان جاسوسی و آدم‌کشی «خاد» را به عهده داشت به جای او نشاندند و ببرک به روسیه رفت و در ۱۳۷۵/۹/۱۱ خورشیدی به مرض سرطان دچارگردید و در مسکو مُرد.

(در پیرامون هفته وحدت)
به ایران
سال....

اتفاق

اتـــــفاق ای‌اتـــــفاق ای‌اتـــــفاق   ای کـه بـاشی هـمچو شـهد انـدر مـذاق
رمـــز خـــوشبختی بـود در وصـل تـو   چـــون سـیه بـختی بـود در افـتراق
هـــفته‌ی وحـــدت چـو آمـد بـهر مـا   شـــد پـذیرا ایـن هـدف بـا اشـتیاق
بـــارک‌اللـــه مـــرحـــبا بـــر مـبتکر   کـــرده او دور از مـــیان مـــا نـــفاق
وحـــدت قـــولی نـــخواهـیم از خـدا   در عـــمل بـــاید کـــه گـــردد انـطباق
راه وحـــدت را هـــمی پـــوئیم مـــا   هـــم ز دل جـوئیم ایـن نـظم و نسـاق
تـــرک و تـــاجیک و هـزاره هـر کـدام   جـــملگی پـیوسته شـد در یک وثـاق
هـــم تسـنن هـــم تشیع هـر یکـی   گشـته چـون خـواهـر، بـرادر در تـفاق
چـونکه انـدر اصـل دیـنی فـرق نیست   در امـــور اجـــتماع دارنـــد و فـــاق
ای خـــوشا روزی ز فـــیض اتـحاد   بـــر هـــمه هـــرگز نـــباشد اخـتناق
مـــن دعـا گـویم بـه خـتم ایـن مـقال   ای خـــدا بـــر مـــا مـده دیگـر نـفاق
تـــا ابـــد قـــائم بـود هـم بـر قـرار
بـــر طـــفیل آل احـــمد ایـــن سـیاق

به استقبال این فرد:

ای زن بـه تـو از فـاطمه«س»ایـنگونه خـطاب است
زیـبنده‌ترین زیـنت زن حـفظ حـجاب است

زینت نقاب

خـورشید مشـعشع کـه گـهی زیـر سـحاب است
نـورش نـه مـزاحـم و نـه سـوزا چـو شـهاب است
از پـوشه لامپ است کـه خـوش بـرق درخشـد
مسـتور بشـو زن کـه چـو زیـنت بـه نـقاب است
خـوبست کـه در هـاله شـود آن مـه رویت
ایـن گـفته خـطا نـیست کـه بـل عـین صـواب است
دیـدن بـه رخت سـخت سـوالیست کـه فـردا
آن بـیت دو ابـروی تـو مـا را نـه جـواب است
مسـتور شـدن امـر اکـید است ز اغـیار
ایـن مسأله بـیشک ز سـنن مـتن کـتاب است
دسـتور تـجدد مـطلب دوست عـزیزم
هـوشدار کـه نـیست آب بـقا مـوج سـراب است
عـمرت کـه چـو صـرصر گـذرد، در هـمه اوقـات
قـدرش تـو هـمیدان کـه ورا پـا بـه رکـاب است
هـر دل نشـود نشـه ز بـد مسـتی بـیجا
هـر دانـه‌ای انگـور نـه مـخصوص شـراب است
از وضـع تـحول زمـان است کـه بـینم
هـر جـا دل بـا درد بـود جـان بـه عـذاب است

مـــــنجمله یکـــی بـــاشد ازان قـــیمت اجـــناس
کـــز رنـــج و غـــمش روز و شـــبم دیـــده نـه خـواب است
آن ابـــــله بـــــیکاره رســـیدست بـــه بُـــلدنگ*
وان غـــمکش بـــیچاره هـــنوز خـــانه خـراب است
یـا رب بـه چـه عـلت کـه هـنوز است چـو سـر کـار
آنکس کـــه ز خـــون دست رویش رنگ خـضاب است
بـــرخـــی بـــه چـــه بـاعث و چـرا زنـده بـماندند
کـــز جـــور و جـــفای بـــدشان سینه کـباب است
امـــن است و تـــفاق لازم و مـــلزوم بـــه هـــر جـا
هـــر یک کـــه نشـــد کـار هـمه نـقش بـر آب است
تـــنها نـــه بـــه یک چـــیز شـود کـار کسـان ختم
آنـــجا کـــه شکـــم سیر نـبود، قـهر و عـتاب است
بـــا آن هـــمگی ســـاز صـــداقت کـــه نـــوازیـم
مـــصلح نشـــود، مـــردم مـــا ایـــن چـــه حـــساب است
(نـــطقی) بـــه صـــبوری بگشـــا عـــقدهٔ مشکـــل
آخـــر بـــرسد حـــاصل مـــطلب چـــه شـتاب است

بهار ۱۳۷۳ خورشیدی، کابل پروان سوم.(۱)

افضلی

محمدالله افضلی فرزند امان‌الله،در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در هرات به دنیا آمد.شاعر و مقاله نویس است.از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت.پس از آن ناگزیر افغانستان را ترک کرد و به ایران کوچید.وی در مشهد سرپرست

---

* -بلدِنگ (Building}: ساختمان، پول و دارایی.

۱ - تحفه درویش، مجموعهٔ شعر الحاج امان‌الله (نطقی) افضلی غوریانی، چاپ ۱۳۸۲ خورشیدی کابل.با تشکر و قدردانی از آقای حاج محمدناصر ناهض تیموری هروی که این مجموعهٔ شعر را از هرات برای نگارنده فرستاده‌اند.

هیأت تحریریهٔ ماه‌نامهٔ المؤمنات بود.در سال ۱۳۷۹ خورشیدی مدیر مسئول فصلنامهٔ فرهنگی هری را در مشهد به عهده داشت.اشعار و مقالاتش در جراید افغانستان منتشر شده است.از آثارش: شکوه داغ‌ها مجموعهٔ شعر(دهمین سالگرد شهادت قائد شهید صفی‌الله افضلی) چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی مشهد؛برگ سبز و سراب رؤیا (آمادهٔ چاپ) می‌توان نام برد.

لاله

من از دیار لاله و شقایقم
مرا به بلبل و چمن
نباشد الفتی که من
نمود و سمبلی ز آه و حسرتم
من از شمار لاله شقایقم
مرا به سنبل و سمن
نباشد الفتی که من
مجازی از فراق و هجرتم
من از تبار لاله و شقایقم
مرا به یاد انجمن
نباشد الفتی که من
کنایه‌یی ز انزوا و خلوتم
من از بهار لاله و شقایقم
مرا به دامن دمن
نباشد الفتی که من
تصوری ز انتهای حیرتم
من از قطار لاله و شقایقم
مرا به بوی خویشتن

نباشد الفتی که من
تهی ازین مزیتم
منم تجسمی ز درد
منم تجلی ز داغ
منم تخیلی ز آرزوی بیکران
منم تبلوری ز شعله‌های سوز و ساز
هزار حیف اینکه من
بجرم آنچه گفته شد
برون زباغ و گلشنم.

نعره و قیام

بوی مهری به مشامم نرسید — لذت عشق به کامم نرسید
سوخت صحرای دل از آتش غم — بارش سیل مدامم نرسید
رفت فریاد من از هجر به بام — اختر وصل به بامم نرسید
روزه دار حرم حسن توام — عید فطری به صیامم نرسید
خود گرفتار دوصد* دام شدم — مرغ امید به دامم نرسید
جگرم پخته شد و سوخت ولی — خبرش بر سر خامم نرسید
شهرهٔ عالم عشاق شدم — نام فرهاد به نامم نرسید
برتر از مرتبهٔ حلاجم — منصب او به مقامم نرسید
زاهد افتاده و ما پابرجا — نعره او به قیامم نرسید
گفتم از عشق نباشد حذری
هیچ حرفی به کلامم نرسید(۱)

---

* - در این مورد رجوع کنید به پاورقی سر اسم ادیب پیشاوری.

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان.ص ۹۹؛مجلهٔ هفت قلم - سال‌اول شماره ششم و هفتم حمل و ثور ۱۳۷۲ خورشیدی چاپ هرات؛فصلنامهٔ فرهنگی هری - سال‌اول شماره چهارم زمستان ۱۳۷۹ خورشیدی چاپ مشهد.

افضلی «صدیق»

ضیا احمد صدیق افضلی در اردیبهشت ۱۳۵۲ خورشیدی در کابل چشم به جهان گشود. دبستان را در مدرسه مریم خواند و در سال ۱۳۶۸ خورشیدی دبیرستان را در مدرسه نادریه به پایان رساند.او در سال ۱۳۷۱ خورشیدی بر اثر جنگ و خونریزی در افغانستان، دانشکدهٔ زراعت (کشاورزی) را ناتمام گذاشت و به پاکستان شهر پیشاور کوچید. در آن سامان روزنامه‌نگاری و زبان انگلیسی را فراگرفت. ادبیات فارسی و چامه‌سرایی را در پاکستان از محضر استادان چون استاد واصف باختری و استاد ولی‌احمد عاصم آموخت.آثارش عبارتند از: کاج‌ها و سرزمین آهک (مجموعهٔ داستان‌های تدوین شدهٔ معاصر افغانستان)چاپ پیشاور ۱۳۷۷ خورشیدی؛یک شاخه به سوی نور (نمونه‌های شعر معاصر دری) به هم کاری سید فریدون ابراهیمی چاپ پیشاور ۱۳۷۸ خورشیدی؛ کابل از آغاز آبادی تا آستان ویرانی ناچاپ. ضیااحمد در اوایل دههٔ هشتاد به کانادا مهاجرت نمود و اکنون در شهر تورنتو زندگی می‌کند.اینست سه نمونهٔ کلام این شاعر جوان:

خرمنی از هیمهٔ مصلوب

یک صدا
در وسعتِ
مرداب‌ها گم گشته است
شیونی،
از تار و پودِ
لحظه‌های جنگلِ تاریخ بالا است
خرمنی،
از هیمهٔ مصلوب

هم
اینجا برای سوختن پیدا است

از حریم خاطراتِ فصل باران
تو نمیدانی،
نمیدانی،
بسا سرداب‌ها گم گشته است.

داستان ما

نگر که نام مرگ یک کلیشه بسته است
به برگ‌های دفتر زمان ما کنون
نگر که نام جنگ تا همیشه نقش بست
به بیشه‌های سبزِ آستان ما کنون

نگر مرا
ستاده‌ام
ولی بدون ریشه‌ام
شناورم،
شناورم،
بروی آب دیده‌ام
ببین،
که غربت و غم است،
داستان ما کنون

... و هیچ پنجره بسوی نور باز نیست
«و یک دریچه
که از آن»:
طلوع صبح تابناک
بنگریم
ببین،
چه سرد و تیره گشته
این مکان ما کنون.

پیشاور ۱۳۷۷ خورشیدی.

کوچه‌ی شهادت شمشاد

غمگین‌تر از نهایت فریاد می‌روم از کوچه‌ی شهادت شمشاد می‌روم
با انفجار خاطره در آبشار برگ در پیش چشم پنجره برباد می‌روم
مانند آن چراغ که از برج آرزو بر سنگلاخ فاجعه افتاد می‌روم
مانند آن سرود که پیغام رود بود در ریگزار زمزمه از یاد می‌روم
پرواز را به ذهن تو پر باز کرده‌ام
اما گمان مبَند که آزاد می‌روم(۱)

افضلی

خانم مسعوده افضلی فرزند محمد افضل واله، در شب نوروز سال ۱۳۶۱ خورشیدی در شهر کابل پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. تحصیلات دبستانی را در دبیرستان سامانیان کشور تاجیکستان خواند. در سال ۱۳۷۸ خورشیدی کورس گویندگی و

---

۱ - یک شاخه به سوی نور (نمونه‌های شعر معاصر دری)، ص ۱۴۳ تا ۱۴۶ و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

روزنامه‌نگاری را به پایان رساند.افضلی به زبان‌های انگلیسی، اردو و روسی آشنایی دارد و از سال ۱۳۷۹ خورشیدی شیفتهٔ شعر و شاعری شده است.اشعارش در نشریه‌های صبح امید و همبستگی منتشر شده است. وی اکنون کارمند بخش اداری دفتر پدکو در شهر فیض آباد می‌باشد.

سنگ حوادث

دیوارهای اطراف دل را بلند کردم
تا سنگ حوادث
به احساس شیشهٔ فام دلم اصابت نکند
ولیک
سنگی ز بالا به سرش رکود کرد
چون خانهٔ کوچک دلم
بام نداشت.

آتش آباد

شور خورشید کـه دارد سینهٔ تأثیر ما — صبح صادق می‌دمد از نالهٔ شبگیر ما
درد باید جوهر هر چامهٔ شاعر بود — بی‌غمی اندر گریز از عالم درگیر ما
در نهاد ما چنین سوز نهادند از ازل — منزل ما آتش آباد است از تقدیر ما
از دل آسوده و بی درد سنگ خاره به
آتش اینجا زینتی دارد پی‌تنویر ما

اکبری

محمدتقی اکبری شاعری است از ارزگان که در سال ۱۳۵۲ خورشیدی تولد

شد.دورهٔ دبستان و دبیرستان را در ایران به پایان رساند و اکنون در حوزهٔ علمیه قم مشغول تحصیل علوم اسلامی است.وی با وجود سن کم،شعرهای محکم و متینی دارد که افق روشنی را نوید می‌دهد.(۱)

اقلیم و آتش

زمین، اقلیم در اقلیم می سوخت
زمان، تقویم در تقویم می سوخت
میان شعله زار دود نمرود
گلستان از ابراهیم می سوخت(۲)

غزل زخم

دل غم آزمودم زخم دارد
تمام تار و پودم زخم دارد
خدایا، دستهای آسمان کو؟
که احساس کبودم زخم دارد
چنان درد آزمای مرگ خویشم
که سنگ یاد بودم زخم دارد
چرا باور نداری ناله‌ام را
ببین! بود و نبودم زخم دارد
کجایی ؟ آی، طرح محو پرواز ؟
پر و بال صعودم زخم دارد

۱- شعر مقاومت دفتر دوم، ص ۳۱.
۲ هفته نامه فریاد عاشورا پنجشنبه ۳ جوزا یا خرداد ۱۳۷۵ شماره مسلسل ۷۱ مشهد مقدس.

حریم عاشقی آنجاست، آنجا
ولی پای ورودم زخم دارد

کسی با سوز و آهم آشنا نیست
صدای چنگ و عودم زخم دارد

گلوگاه هجوم دردهایم
سراپای سرودم زخم دارد

قم ۱۳۷۱(۱)

تاراج

غرق پیکرهای پیکان پوش بر آماج‌ها
پهندشتی سرخ ماند و جنگل موّاج‌ها
هرچه می‌دیدی در آن گلزارهای سوخته
باد بود و برگ و رقص پرپر گل تاج‌ها
یکسره می‌سوختند،آری کفن می‌دوختند
زیر سوز برف، سوز برگ‌های کاج‌ها
اینک ای گنج درخشان بدخشانی کجاست؟
آن شکوه تار و مار آن طعمهٔ تاراج‌ها
از رواج انداختند بازیچهٔ خود ساختند
سرنوشت شرقی‌ام را تاجران تاج‌ها
برفراز تودهای از استخوان سوخته
باز سر بر اوج می‌سایند برج عاج‌ها
آسمانا!بنگر اینک عاشقان خویش را
درمیان چارمیخ مهلک حجّاج‌ها
سرخ چون فانوس آویزان،فروزان مانده است
باگلوی گر گرفته،قامت حلاج‌ها
فارغ از خفاش‌های سرنگون،سیمرغ وار
اوج می‌گیرم به سوی مشرق معراج‌ها

۱۳۷۷خورشیدی قم.

۱- ازحنجره های شرقی، ص ۲۶ چاپ ایران ۱۳۷۳ش به کوشش عبدالرضا رضانی نیا.

خواب خیمه‌ها

چـتر آتش بـاز کـرده التـهاب خـیمه‌ها / سرخ و گلگون مـی‌درخشـد آفـتاب خـیمه‌ها
آفـتابا! کـور سـوی شـام را آتش بـزن ! / چشم‌های تـوست،حسـن انـتخاب خـیمه‌ها
بـا زبـان سـرخ فـام تـیغ‌ها تـعبیر شـد / آن هراس دیشب،آن آشـفته خـواب خـیمه‌ها
آه! بـر پـا داشـته هـفت آسـمان سـوز را / شـعله در شـعله،ستونی از طـناب خـیمه‌ها
بـا نـوای نـینوا در دشت بـرپا مـی‌شود / رقص آتشـناک بـاد و پـیچ و تـاب خـیمه‌ها
چشـم واکـن،آی! در آیـینهٔ چشـم فـرات / هم چنان جاری ست مـوج بـازتاب خـیمه‌ها
کاخ‌های سنگ دل را خاک خواهد کـرد،بـاز
مـوج در مـوج انـتشار انـقلاب خـیمه‌ها

۱۳۷۷خورشیدی قم[1].

اکبری

نیلا اکبری از سرزمین خواجه عبدالله انصاری هروی می‌باشد. وی در سال ۱۳۶۶ خورشیدی پا به عرصهٔ حیات گذاشت. خانم نیلا اکنون در هرات زندگی می‌کند و شعر زیر نمونهٔ کلامش می‌باشد.

روزی که آغازگر من است

من آغازگر من است

---

۱ - هردو شعرگرفته شده ازکتاب شهود سبز،ص ۸۸ و ۸۹ (برگزیده اشعار طلاب حوزه‌های علمیه -کنگره ششم چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران.

و وقتی تهی‌تر از خودم می‌شود
صدا وار در گوش خودم می‌پیچم؟

به دنبال خودم می‌گردم
در پیاده روها
من هم یک رهگذرم
در هم و برهم
می‌روم و می‌روم
در میان زشتی و زیبایی خودم غرق می‌شوم
و در مستی خودم تولد می‌شوم

روزی که آغازگر من است
روزی تهی‌تر از امروز است
و...

و هوشم که فرار می‌کند
از روی تمام کلمات
از روی تمام مصرع‌ها
و وسوسه‌ای که روییده می‌شود
از نگاهی شوم
از فردای گنگ
از سال موش
و از چشمانی که از جنس سیب درختی‌اند
و خمی پر از انگور
و تشابه ستاره‌ها
تو، من

فردا، هنوز
پاک می‌شویم از روی تمام ذهن‌ها

اکرم

محمد اکرم، اکرم فرزند نیاز محمد شاعری است از فیض آباد بدخشان و در سال ۱۲۸۱ خورشیدی تولد شد.او درس‌های مقدماتی را نزد پدرش و مقدمات علوم عربی را از نزد علمای زادگاهش فراگرفت.از نوجوانی به شعر و ادبیات روی آورد.اکرم شاعری غزل سراست. او در سال ۱۳۲۴ خورشیدی زندگی را بدرود گفت. وی طبع رسا و شعر زیبا دارد. این است نمونهٔ کلام او:(۱)

***

گــر بــبینم انــدکی لطــف نــمایان تــرا
سرمهٔ چشـم کـنم مـن خـاک ایـوان تـرا
می‌کُشی یا می‌نوازی حکم داری بـر سـرم
بـنده‌ام ای پـادشاه حسـن فـرمان تـرا
بـر سـرخـاک شـهیدان نگـاه خـود مـرو
تـرسم ای بـیدادگـر گـیرند دامـان تـرا
ریخت از هر تار او دلها به پایت بی‌حساب
شـانه تـامشاط زد زلف پـریشان تـرا
گشـته اکـرم بـاز طـبع نـازک دلبـر مـلول
ازتو چیزی گفته بـاشد غـیر،جـانان تـرا(۲)

۱کتاب پرطاووس،ص ۱۳۵.
۲کتاب پرطاووس،ص ۱۳۵.

اکرم شعر زیر را به سید شمس‌الدین حیران (تولکی)* سروده است:

بـــرو بـــاد صـــبا از روی یـــاری
بسـوی مـلک تـولک کـن گـذاری

گـــذر کـــن از کـنار بـاغ عـالی
بـه چشم آیـد تـو را دلکش حـوالی

اگـــر انـــدر حـریمش راه یـابی
از آن مـــنظر نشـین آگـاه یـابی

از آن (حـــیران) دریـــای فـراست
خـــجسته گـوهر کـان فـصاحت

بـــلندی مـــی‌نماید احـــترامـم
شـــعار نـامش ار افـتد بـه جـانم

زمـن بـا او سـلام و هـم دعـاگـو
دعـاگـو صـد هـزاران مـرحباگـو

به ته چشم مـن ببین مـولای مـن را
فـدایش کـن بـه اول جـان تـن را

بـزن بـوسه بـه جـای کشک و ایـوان
بـپا اسـتاده شـو همچون نـدیمان

بـــه جـــا مـــی‌آر آئـین ادب را
پس آنگـه بـا ادب بگشـای لب را

زمـن بـا او سـلام و هـم دعـاگـو
دعـاگـو صـد هـزاران مـرحباگـو

بگـــو ای زبـــدهٔ اهـــل نـجابت
ســـرو سـر کـرده اهـل سـیادت

به‌فقه و صرف و نحو و منطق ای‌جان
احـــادیث و تـــفسیرات قـــرآن

بـــه تـــولک مـــقتدای عـالمانی
دیگـرها قـطره تـو بـحر کـرانی

بـاین دانشـوری و عـقل و ادراک
مـرا بـر داشـتی بـا نـامه از خـاک

هـزاران آفـرین در لطـف و احسـان
کـه مـوری گشـته مـنظور سلیمان

دعـــای مـــی‌کنم مـــن غـائبانه
بـــرای مـــفخر اهـــل زمـــانه

الهـــی از کـــرم‌هـــای نـــهانی
بـــه مـنزلگاه مـقصودش رسـانی

الهی هـرچـه مـی‌خواهـد هـمان کـن
مـقامش را بـهشت جـاویدان کـن

زقـــاریان بـــامید عـــطایم
خـطی عـفی کشـند انـدر خـطایم

مـن از خـاک سـخن یک‌ریـزه چـینم
بـنام از (اکـرمان) مـن کـمترینم

---

* -جهت معلومات بیشتر رجوع شود به همین‌کتاب و به سر نام حیران سید شمس‌الدین تولکی.

اکسیر

میر احمد اکسیر فرزند نوراحمد فرزند عبدالرحمان،در اسد(امرداد)۱۳۰۲ در روستای چهلستون چاردهی کابل متولد شد.او مدرسه را از دوره ابتدایی و دبیرستان غازی دنبال کرد و سرانجام از دانشگاه کابل در رشتهٔ علم کیمیا (شیمی) و علم زیست شناسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت.سپس مدت پنج سال در دبیرستان‌های محمود طرزی،ابن سینا،دانشسرا و دارالعلوم شرعی به عنوان معلم و استاد مشغول تدریس بود.در سال ۱۳۳۳ خورشیدی حسابرس وزارت مالیه شد.بار دیگر به تدریس روی آورد و این بار در مدرسهٔ محراب‌الدین آموزش می‌داد.اکسیر در سال ۱۳۵۸خورشیدی بازنشسته شد.مضمون اشعارش آموزشی،انتقادی و مردمی است.این است نمونه کلام او:[۱]

آزادی و وطن دوستی

بسردار و بپا زولانه* بودن — بزندان روز و شب رابر شمردن
زعیش ونوش دنیا دست شستن — بگور تنگ و تاری آرمیدن
بدشت بی سر و پائی دویدن — چو ره گمها بمنزل نار سیدن
گرسنه بودن وفریاد کردن — به سرخاک مصیبت باد کردن
به آتش پاره‌ها سازش نمودن — میان کوره اخگر خزیدن
بود اکسیر بهتر در نظر ها
اسیر و زیربار غیر بودن[۲]

۱- پرطاووس ،ص ۱۳۲.

* - زولانه: حلقه‌یی آهنین که بر پای زندانیان نهند.

۲ پرطاووس ،ص ۱۳۲.

الفت

گل‌پاچا الفت فرزند میر سیدپاچا در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در لغمان به دنیا آمد.هم شاعر و هم نویسنده بود.در مکتب خانه‌ها درس خواند و مبادی علوم عربی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت.در سال ۱۳۱۴ خورشیدی نمایندهٔ روزنامهٔ انیس شد.در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به عضویت شعبهٔ تألیف و ترجمهٔ انجمن پشتو(پشتو تولنه) در آمد.از سال ۱۳۱۶ خورشیدی نشریهٔ زیری را بر عهده گرفت و نوشته هایش مدت هیجده‌ماه در این نشریه منتشر شد.در سال ۱۳۱۸ خورشیدی مدیریت صحافی انجمن پشتو.در سال ۱۳۱۹ خورشیدی مدیریت شعبهٔ لغات و قواعد پشتو.در سال ۱۳۲۰ خورشیدی مشاور پشتوی روزنامهٔ اصلاح.در سال ۱۳۲۵ خورشیدی مبصر عمومی و ریاست شعبهٔ صحافی و تألیف انجمن پشتو.در سال ۱۳۲۷ خورشیدی مدیریت روزنامهٔ اتحاد ننگرهار و نیز مدیریت عمومی قبایل مشرقی را بر عهده داشت.از سال ۱۳۲۸ خورشیدی نمایندهٔ مردم جلال کوت در هفتمین دورهٔ مجلس شورای ملی بود و در انتخاب هیأت رئیسهٔ مجلس،به سمت معین دوم برگزیده شد.در سال ۱۳۳۵ خورشیدی ریاست آکادمی علوم افغانستان و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ خورشیدی ریاست انجمن دوستی افغانستان و اتحاد شوروی را نیز بر عهده داشت.وی شاعری توانا بود و سروده‌های پشتویش،از توجه عموم برخوردار شده که بیانگر ویژگی‌های برجستهٔ شعرهایش به این زبان است.سرودهای فارسی وی نیز همسنگ شعرهای پشتویش است.وی در شعرهایش،از سبک شاعران کلاسیک،به ویژه از رودکی، پیروی می‌کرده است.شعرهایش ساده و روان و به دور از تکلفات شعری است.فلسفهٔ مرگ و زندگی درون‌مایهٔ شعرهایش است.سروده‌های فارسی الفت،در دو دفتر با نام‌های اشعار منتخب(چاپ کابل ۱۳۳۴ خورشیدی)و صدای قلب(چاپ کابل ۱۳۴۱ خورشیدی)منتشر شده است.از وی آثاری به نثر دربارهٔ سبک شناسی،منطق، رسم‌الخط و

برخی نوشتارهای علمی و نیز دو برگردان با نام‌های د تولنی علم و موفقیت لیار منتشر شده است.الفت بارها برندهٔ جایزه‌های مطبوعاتی،از جمله جایزهٔ خوشحال خان ختک شده است.سرانجام این شاعر گرامی در سال ۱۳۵۶ خورشیدی درگذشت.روانش شاد.اینست دو نمونهٔ کلام وی:

آزادی

به تن برهنه و عریان خوشم نیم پیله — که بی‌خبر باسری روم به بند حریر
به مشت خاک که از دشت حریت خیزد — اسیر هیچ نیرزد به دیدگان بصیر
گر از کمان اسارت شود خلاص کسی — ز شوق پَر کشد و در هوا رود چون تیر
خیال اگر چه شب و روز می‌کند پرواز — چو هست در قفس تن بود چو مرغ اسیر
دمی که آب سرازیر گردد از لب جام — به قهقهه کند از حسن حریّت تعبیر

پری که می‌نگری درمیان بالینش
همان ز شهپر مرغی ست که آمده است اسیر

نسیم

می‌شنیدم از نسیم هر لحظه در باغ این سخن
نیستم در قید رنگ و بو چو بلبل ای چمن
مانع سیرم نه کوه و دشت و صحرا می‌شود
می‌توان رفتن به یکدم از چمن در انجمن
گر همیدانی ز پایم هیچگه سربرمتاب
می‌برم بوی خوشت را در مشام مرد و زن

فــــارغ از قـــید زمـــان و از مکـــان تـــنهامنم
گـــاه انـــدر بـــاغ مـــی‌گردم گـــهی انـــدر دمـــن
رفـــتن بـــالا و پـــایینم نشـــانت مـــیدهد
کـــاین فـــراز و ایـــن نشـــیب هـــیچست انـــدر نـــزد مـــن[۱]

الفت

محمد عظیم الفت فرزند محمد حکیم در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در شـهر آیـبک تولد شد.پس از فراگرفتن مبادی علوم عربی و ادبی مدتی به شغل مـیرزائـی مـصروف بوده‌است.الفت در سرودن اشعار علاقه مفرطی داشته درین رشته چکامه‌ها و ترانه های گیرائی از او بجامانده است.وی در قیام عصر امانی در مزارشریف به شهادت رسید.[۲]

ای خـجل از پـرتو روی نکـویت آفـتاب　　مـنفعل از سـنبل زلف سـیاهت مشکـناب
مشتری و مهر و مه از برق رفتارت کـباب　　در شب معراج بودت جبرئیل اندر رکاب[۳]

الهام

محمدرحیم الهام فرزند عبدالغنی شاعری است،سابقه دار،خوش کلام زبان پشتو و فارسی. تولدش در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در کابل اتـفاق افـتاده است.او فـقه، تـفسیر، الهیات، صرف ونحو و ادبیات را نزد کاکایش (عمو)محمد صدرالدین، معروف به حاجی

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۰۸؛سخنوران معاصر،ص ۳۷.
۲ پرطاووس،ص ۹۹.
۳ پرطاووس،ص ۹۹.

ملا، فراگرفت. تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان‌های نو کابل و غازی به پایان رسانید.در سال ۱۳۳۵ خورشیدی از دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری کابل، دانشنامهٔ لیساس گرفت. یک چند مدیر مسئول مجله وژمه بود. پس از آن، رهسپار امریکا گردید و از دانشگاه میشیگان دکترای زبان شناسی گرفت. شش ماه در دانشگاه ویلزِ جنوبی انگلستان، ادبیات انگلیسی آموخت. پس از بازگشت به میهن، در دانشگاه کابل به تدریس زبان‌شناسی پرداخت. الهام هم به ادبیات قدیم و هم به ادبیات نو علاقه می‌ورزید و به هر دو شیوه، شعر می‌گفت.چند سالی در رادیو کابل، برنامهٔ ادبی «سرود هستی» را اداره می‌کرد.وی با بقدرت رسیدن مجاهدین در افغانستان، به پاکستان کوچید و در اواخر دههٔ هفتاد به امریکاه رفت و در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در همان‌جا درگذشت.از آثارش:مجموعهٔ شعر دشت، احوال و آثار علی بن عثمان جلایی فزنی،ترجمهٔ پشتو گرامر هربرت پنزل از انگلیسی، دپشتو گرامر طرح (فونولوژی زبان پشتو)، کتاب درسی پشتو برای خارجیان در سه جلد،روش جدید در تحقیق دستور زبان دری چاپ کابل ۱۳۴۹ خورشیدی، دژب خیرنی مقدمه ،بحثهایی بر علم زبان،بررسی سیر تصوف اسلامی، مقدمه‌ای بر دستور زبان، تئوریهای ادبی و نقد ادبی[1].

در اینجا سه پارچه شعر او را می آوریم.

آرزو

خدایا عقل ده، یا عشق پرسوز | به فانوس دلم شمعی بیفروز
به اسرار حیاتم آشنا ساز | چو گردابم رموز گردش آموز
خداوندا، گل دردم نموده ! | بداغ سینهٔ من رنگ و بوده !
دلم را، غنچهٔ عشق است واکن ! | گلی سیراب آب آرزوده !
دلا اندوه کن تا شاد گردم | اسیر درد شو کازاد گردم

۱- دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۱۰،پرطاووس ،ص ۱۰۳ وکتاب بوسه بر شمشیر خونین ،ص ۳۹ چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی (۱۹۹۷ میلادی) هامبورگ آلمان ،تألیف محمد نصیر مهرین.

توکن آهنگ مزمار تپش ساز که من سر تا قدم فریاد گردم
دلا تاکی اسیر دام بودن ؟ به ما بین قفس آرام بودن ؟
بآهی آب کن سیم قفس را
رمیدن خوشتر است از رام بودن

جوزا (خرداد) ۱۳۳۱ گلباغ چهاردهی کابل (۱).

مرغ شعر

ناله میخواهم کنم سر،طاقت آواز نیست
راز دل را باکه گویم ؟کاشنای راز نیست
روزگاری شد که بی شور و نوار قصد دلم
غیر خاموشی، ببزم عشق ،دیگر ساز نیست
سادهگی هم در جهان رنگ دارد زینتی
هیچ نقشی در جهان صنع بی پردار نیست
جلوه کن، مستانه،تا دمساز من گردد غزل
عشق را جز جلوهٔ مستانه کس دمساز نیست
چهره بکشا، عشوه سر ده،سوی من بین، خندهکن
چشم نامحرم،که بادا بسته،اینجاباز نیست
زنده مرغ شعر من از درد عشقاست ای‌فلک
ورنه بهرکشتنش تقصیر تیر انداز نیست
مرغ بی بالم بگو صیاد بکشاید قفس
زخمی تیر جفا را طاقت پرواز نیست

۱۳۴۴/۲/۳خورشیدی (۲)

۱-دشت،منتخب اشعار پوهندوی محمد رحیم الهام،ص ۱، چاپ میزان ۱۳۴۴خورشیدی کابل.
۲-دشت،منتخب ،ص ۲۶ اشعار پوهندوی محمدرحیم الهام.

رهرو

میروم از خویشتن ،منزل دلبر کجاست
راه بلد نیستم،خانهٔ رهبر کجاست
در طلب کوی یار قامت من حلقه شد
صاحب آن خانه کیست ؟حلقهٔ این در کجا ست
قافلهٔ آه من ناله کشد چون درای
رهرو گمگشته‌ام منزل دیگر کجاست
منزل مقصود من وادی درد است و سوز
دشت جنون مرا پای کجا سر کجاست ؟
سربه سر اندر جگر زخم دگر میخورم
ایفلک چیره دست، دستهٔ خنجر کجاست
گریهٔ بی حاصلی خشک شد از آه من
با نفسم ناله سوخت یار فسونگر کجاست
خرمن عمرم بسوخت گرمی جور کسی
دفع شرر میکنم باده و ساغر کجاست
خال جبین نگار، برد دلم را بزور
نذر سپندش منم، آتش و مجمر کجاست
در دل بیدار و غم ناله ندارد اثر
عاشق غم دیده من، یار جفاگر کجاست

گشت ز بـــــازار عشـــق جـــنس وفـــا نـــاپدید
یـــار وفـــادار کـــو ؟ هست اگـــر، در کـــجاست
ای دل رنـــــجور مـــن، نـــاله مکـــن در قـــفس!
گـــیر قـــفس بشکـــند، بـــال کـــجا، پـــر کـــجاست ؟

۱۳۳۲/۲/۲۰ خورشیدی گلباغ ،چهاردهی،کابل (۱).

الیاس(نوذر)

وطن بر کوه و دشت و وادیی تو	نـــویسم قـــصهٔ آزادیـــی تـــو
فـــرازم بـــیرق آزادگـــی را	بـــه هـــر ویـــرانـــه و آبـادیی تـو

۱۳۶۳ خورشیدی.

عظیم الیاس (نوذر) از چهره‌های نام‌آور شعر مقاومت افغانستان است، که در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در گذر فیروز آباد هرات پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. وی دبستان و دبیرستان را در زادگاهش خواند. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی برای تحصیلات بیشتر به کابل رفت. در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیساس گرفت. سپس افغانستان را ترک کرد و به ایران رفت.از آنجا به هندوستان کوچید. در سال ۱۳۶۶ خورشیدی به کانادا مهاجرت نمود. شعرهای الیاس در جراید و مجلات مجاهدین و همچون ماه‌نامهٔ خبری زرنگار در تورنتو به نشر رسیده است. مجموعهٔ شعرش بنام (آیینه خاک) در سال ۱۳۶۵ خورشیدی در دهلی هند به چاپ رسید. مضامین اشعار این دفتر مربوط می‌گردد به انقلاب اسلامی افغانستان و مهاجرت.از وی به این تازگی‌ها دو مجموعهٔ شعر دیگری به نام‌های (از میانهٔ شب) و (کابل ترانه‌های من) درکانادا منتشر شده.

۱-دشت،منتخب ،ص ۲۷ اشعار پوهندوی محمدرحیم الهام.

زمین و آسمان سرد است امشب　　وطن آغشتهٔ درد است امشب
کمر بندید یاران مجاهد　　که جنگ مرد و نامرد است امشب

۱۳۶۳ خورشیدی.

کتیبهٔ شهید

رنگین شده از آتش و خون پیرهن ما
گل می‌دمد از رشتهٔ سُرخ کفن ما
هرگز نشود خم به سیه صرصر بیداد
آزادگی قامت سرو چمن ما
هر لالهٔ افروختهٔ دشت محبت
شمعی است فروزان شده در انجمن ما
هر قصهٔ شیرین که نویسد بر این سنگ
گوید سخن از داغ دل کوهکن ما
روزی که رسد بوی بهاران بر یاران
پیچد به در و کوی سرود و سخن ما
تا روز ابد رنج خماری نپذیرد
مست از می عشق است شهید وطن ما

۱۳۶۰ خورشیدی.(۱)

۱- یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس؛ نیمنگاهی بر شعر و شاعران فارسی دری پس از کودتای ننگین هفت ثور در افغانستان،ص ۲۸ بکوشش ب. شنوا، چاپ سال ۱۹۹۵ انتشارات برگ سبز کانادا؛ یک شاخه به سوی نور (نمونه‌های شعر معاصر دری) از،ص ۲۰ تا ۲۳؛ ماه‌نامهٔ زرنگار شماره ۳۵ - ۸ اسد ۱۳۷۷ خورشیدی چاپ تورنتو کانادا.

دیباچه

ما در پناه حادثه روییدیم
و طعم خون و خنجر و آتش را
می‌دانیم
غمنامهٔ زمین را
هر صبح و شامگاه
با صدا هزار حنجرهٔ خونین
می‌خوانیم.

در شهرهای مزدحم دنیا
چون بی ستاره ترینیم
پس شاعرانه وار،
از آسمان ستاره نمی‌چینیم.

پاییز،پرنده و غربت

به غربتی،
کنار پشتهٔ ستارگانِ سوخته
نشستم و گریستم
هنوز،
درخت شب نه رسته بود
که در نسیم شامگاه،
خزان،
پرنده‌یی شد و به شاخسار گریه‌ام نشست.

غزل غربت

بگذار به خلوت اندوهگینت راه یابم
سیاه موی کوهستانی من!
بگذار تا خرمن گیسوانت را
- چون پرچم سیاهی از سفر جنگ‌های عتیق برگشته -
از دریچهٔ سربیِ شامگاهم بیاویزم
بی آنکه تاریخ را، با سر انگشتان آگاهی
برگی - از سر تحمّل -
برگردانم
بی آنکه بدانم،
فراد
آبستن حوادث سنگینی
خواهد بود.
بگذار تا خنجر کبود نگاهانت را
بازنگار سرودهای کهن در آمیزم
و فرو کوبم،
برگرده این شهرهای چرکین.
و بالبانِ بوسه‌های خویش،
زمزمه کنم
تغزل ملتهب چشم‌هایت را !
سیاه موی غریب کوهستانیِ من.(۱)

۱- هر سه شعر گرفته شده از کتاب، یک شاخه به سوی نور (نمونه‌های شعر معاصر دری) از، ص ۲۰ تا ۲۳ چاپ پیشاور ۱۳۷۸ خورشیدی به کوشش وگزینش: سید فریدون ابراهیمی و ضیااحمد صدیق افضلی.

الیم

حفیظ‌الله الیم فرزند میرزا عبدالوهاب غوریانی در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در غوریان هرات زاده شد. تحصیلات ابتدایی و خوشنوسی را نزد پدرش فراگیرفت. در شش سالگی با خانواده‌اش به شهر هرات کوچید. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی وارد مدرسه رسمی گردید و تا دورهٔ متوسطه درس خواند. جهت آموزش بیشتر یک سال در ادارهٔ مالیه به طور افتخاری کار کرد. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی حسابدار و مدیر آن اداره گردید و مدت ده سال در آن مؤسسه کار کرد. از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۳ خورشیدی در سمت‌های مأموریت ابتدایی تحریرات، ریاست بلدیه هرات، ریاست بازرسی بلدیه و پس از آن مأموریت بازرسی حکومت کلان بادغیسات را به عهده گرفت. در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به عنوان مدیر نظار مؤسسه صنایع فنون ملی هرات برگزیده شد و پس از دو سال بر اثر جلوگیری و مخالفت دولت این مؤسسه لغو و از اعتبار افتاد. الیم از آن پس به کارهای شخصی پرداخت. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی دو باره به مدیریت تحریرات هرات برگزیده شد. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به وادی هلمند منتقل گردید و در آن‌جا مدیریّت عمومی تحریرات و قلم مخصوص ریاست عمومی وادی هلمند و ارغنداب را به عهده داشت. در سال ۱۳۳۴ خورشیدی به عنوان حاکم نوزاد و پس از سه سال به حکومت نهر سراج منتقل شده و در سال ۱۳۳۸ خورشیدی به ادارهٔ مالیه غورات انتقال یافت. از سال ۱۳۳۹ تا سال ۱۳۴۴ خورشیدی در وزارت مالیه شبرغان، میمنه، غزنی و بغلان کَلاوَنْگ * کار بود. در سال ۱۳۴۵ خورشیدی به هرات رفت و تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی در ادارهٔ مالیه آن شهر کار کرد. از آن پس در ادارهٔ مالیه قندز به مدت دو سال و در سال ۱۳۵۳ خورشیدی سمت معاونی ریاست شرکت پنبه(پخته) و پس از آن رئیس آن شرکت گردید و تا اینکه در سال ۱۳۶۱ خورشیدی به عذر مریضی به کار خود خاتمه داد. سرانجام در ۱۳۷۴/۹/۳۰

* -کَلاوَنْگ {kalawang}: کلاونگ در فارسی هرات بجای مشغول، مصروف، سرگرم و گرفتار استفاده می‌شود.

خورشیدی در هرات درگذشت. وی را در جوار حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی به خاک سپردند. اشعارش بیشتر مایه‌های اجتماعی، انتقادی و نعت، در قالب‌های غزل، مخمس و منظومهٔ خیالی بنام «سیر عشق» سروده که ۹۴۴ بیت دارد. سروده‌هایش در روزنامهٔ اتفاق اسلام هرات، مجله هرات و دیگر جراید کشور به چاپ رسیده است.

چشم

چشم او تا خویش را مخمور کرد	چشم ما را از غم خود کور کرد
آن شکاری چشم از تیر نگاه	سینه‌ام چون خانه زنبور کرد
گردش چشمش بدور مردمک	مردمان را با نگه مسحور کرد
دل به عشق او نمی‌دادم ولی	گردش چشمش مرا مجبور کرد
خون دل با کیف چشمانش «الیم»
کار جام شربت انگور کرد

زندگی

گرکنی ای زنده با روح تامل زندگی	تا ابد باقی است در حال تسلسل زندگی
زندگی در چشم ظاهر بین بود فانی ولی	بعد مردن می‌کند سیر تکامل زندگی
ای به سعی خویش مغرور وز قسمت بی‌خبر	عالمی دارد در آغوش توکُّل زندگی
زندگی را راحتی بالقوّه جز تکلیف نیست	تا همی‌بندد بخود بار تحمّل زندگی
مادر گیتی چو نبود اهل و دنیا پایدار	پس نمی‌ارزد به تکلیف تامُّل زندگی
بلبلی می‌گفت با حسرت که یارب تابکی	خار خواهد داشت اندر دامن گل زندگی
بو که از صبح بناگوشی کند کسب نشاط	عمرها دل می‌کند در شام کاکل زندگی

شانه زان رو مونس زلف است کاندر بوستان　　می‌کند شمشاد در پهلوی سنبل زندگی
بسکه سرشار است از عشق رخ گل گوئیا　　قلب عاشق می‌کند در جلد بلبل زندگی
چون نشد دردت دوا باری«الیما» مرگ به
چند باید کرد زینسان باتعلل زندگی(۱)

امان (قناویزی)

ای خداوند کریم ای مهربان　　هیچ نزیبد جز ثنایت در زبان
شوکت و شأن جهان از لطف توست　　غیر لطفت من نخواهم از جهان

امان‌الله قناویزی فرزند دین محمد قناویزی که در شعر (امان) تخلص می‌کند، در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در هرات دیده به جهان گشود.وی دبستان را در خواجه محمد تاکی و دبیرستان را در مدرسهٔ مولانا عبدالرحمن جامی در زادگاهش هرات به پایان رساند. در سال ۱۳۵۹ خورشیدی از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل دانشنامه گرفت.امان در ادامه بحران داخلی افغانستان ناچار راهی دیار هجرت گردید و سال‌هاست که در شهر فرانکفورت آلمان زندگی می‌کند.نوای دل مجموعهٔ شعر وی می‌باشد که در سال ۱۳۸۵ خورشیدی در مشهد به چاپ رسیده است.

برای مُسلمین اسلام دین است　　محمد(ص) رهبر دین مبین است
یکی بعد از دگر پیغمبر آمد　　محمد(ص) آخرین و بهترین است

---

۱ - شعرای معاصر هرات،ص ۱۱ چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی تالیف محمدعلم غواص؛معاصرین سخنور،ص ۹۹؛مجله هرات دورهٔ دوم سال اول شمارهٔ نهم برج حمل(فروردین) ۱۳۲۸ خورشیدی مدیر و صاحب امتیاز محمدابراهیم رجایی؛یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

ثنا

هــــر دم صـــفات لطـــف تـــو را بـــر زبـان کـنم
نـــام تـــــو را بـــه اول دفـــتر بـــیان کـــنم
هـــرچـــه کـه بـینم از تـو و لطـف در ایـن جـهان
امـــرت قـــبول دیـــده و بـــر دل کــه جـان کـنم
روی آوردم بــــه تـــو چـــو تـــویی لایـــق ثـــنا
ذکـــــر تـــو را روز و شـــبم هـــم زمـــان کـــنم
دادی بــــه تـــن تـو جـان و بگـیری تـو جـان مـن
جـــــان و تـــنم نـــثار رهت تـــا تـــوان کـــنم
جـــانم چـــه بـــود تـــا بـــه رهت مـن کـنم فـدا
بـــاشد اگـــر رضـــای تـــو مـــن بـیامـان کـنم
دانـــد (امـــان) کــه هـیچ نـدانـد بـه خـیر خـود
آنـــچه کـــه بـــود خـــواهش تـو مـن هـمان کـنم

اثری نیک

خـرم آن کس کـه بـه ذکـرت لب گـویا دارد | بـه تـو و حُـسن و صـفایت دل شـیدا دارد
سر بلند است به نزد تو هر آن کس بـه جـهان | آز سـر صـدق و صـفا راه بـه دلهـا دارد
دل دیـوانــه و عشـقش بـه خـدا میدانـد | کـــه مـــقامش نـبود آنکـه ز دانـا دارد
هـرکه را در دل او رحـم خـدا جـا بـاشد | مـرهمی هست کـه صـد درد مـداوا دارد
زنـده مـاند ز کسـی نـام نکـویش بـه جـهان | اثـری نـیک کـه بـعد از تـو بـه دنیا دارد

شکر گوی تو(امان) هر شب و روزش پیداست
کـه ز تـو عشـق تـو در سـینه تـمنا دارد[1]

---

۱ - نوای دل (مجموعهٔ شعر) چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی مشهد، امان‌الله (امان) قناویزی.

امانی

سید هدایت الله امانی پسر میرزا رحمت‌الله در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در روستای خرم سمنگان تولد شد. در زادگاهش رشد کرد و در همان جا به فراگیری دانش‌های ادبی پرداخت. امانی در شعر و ادب معلومات زیاد داشت. شعر خوب دارد. این است نمونه کلام او:(۱)

عاشقم جان را فدای مقدم دلبر کنم
قلب محزون را بخون از فرقت او تر کنم
چونکه قلبم برده از من نیست دیگر عقل و هوش
حرف شیخ و صوفی و ملا کجا باور کنم
میروم سوی خرابات و نمایم جستجو
طیلسان و خرقه و سجاده را در بر کنم
دلبرم دل برد از من نیست صبرم بعد ازین
گوش دل را بعد ازین از حرف ناصح کر کنم
گر خدا خواهد رسم در وصل او روزی اگر
ورنه فریاد از جگر تا درگهٔ داور کنم
می کنم خود را شهید دشت و میدان فراق
تا ز خونم دامنت آلودهٔ محشر کنم
بر صواب آمد امانی صبر بهتر ورنه من
با چنین آه و فغانم گوش گردون کر کنم(۲)

---

۱ پرطاووس، ص ۱۳۶.
۲ پرطاووس، ص ۱۳۶.

امنی

صفرعلی امنی فرزند علی جمعه فرزند امیرمحمد، در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در هرات تولد شد. پیش از بنیادگذاری تشکیلات معارف، نخست در مکتب‌خانه‌ها و سپس تا صنف (کلاس) هشتم درس خواند. پس از دورهٔ زمامداری حبیب‌الله کلکانی (۱۳۰۸ خورشیدی) به کابل رفت و در سال ۱۳۱۲ خورشیدی صنف نهم را در دارالمعلمین (دانشسرا) به پایان برد. یک سال در هرات مدیر مدرسه (سرمعلم) بود. نویسندهٔ مجلهٔ بلدیه (شهرداری) هرات و تا پایان ۱۳۱۸ خورشیدی مدیر مجلهٔ هرات بود.از سال ۱۳۱۹ تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی و در زمان نائب‌الحکومه محمد قاسم خان به جرم میهن دوستی و آزادیخواهی در زندان دهمزنگ کابل محبوس گردید.

شادروان استاد علی اصغر بشیرهروی که امنی را پس از رهایی از زندان و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در هرات دیده، در باره‌اش چنین می‌نویسد:

...صفرعلی امنی یکی از آزادمردان روزگار ما بود، آزادمرد، شاعر، نویسنده، مورخ و حقوقدان و دارای شجاعت ادبی به تمام معنای این صفت، تا آنجا که اگر وی را شاعر ملی بنامیم هرگز گزاف نخواهد بود؛ هم‌چنان که اگر بگوییم نویسنده مبارز و مورخ واقع‌بین و مدافع حقیقت بود، اغراق نیست. بشیر ادامه میدهد: نکته جالب توجه این است که امنی ـ این آزادمرد رنجدیده ـ شجاعت ادبی و اخلاقی خود را چه در دوران زندانی بودن و چه بعد از رهایی از رنج طولانی و جان‌فرسای حبس، هرگز از دست نداد[۱].

هم‌چنان روان‌شاد محمدعلم غواص نویسنده‌ای کتاب (شعرای معاصر هرات) در بارهٔ امنی می‌نویسد:

امنی در نظم و نثر می‌خواهد دارای روش خاصی باشد، در بیان حقایق اغماض را جایز نمی‌داند و اشعار آن حایز طراوت و رنگینی مخصوصی است[۲].

---

۱ - مشاهیر تشیّع در افغانستان جلد ۲، ص ۲۵ و ۲۶ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی.

۲ - شعرای معاصر هرات، ص ۱۳ چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی هرات تألیف محمد علم غواص.

صفرعلی پس از رهایی از زندان تا سال ۱۳۲۹ خورشیدی در انبار تعاونی هرات ماموریت داشت. پس از آن به عنوان مدیر لوازم فرمانداری‌امنیهٔ هرات برگزیده شد. از سال ۱۳۳۳ خورشیدی راه کابل را در پیش گرفت و بلافاصله به سمت مدیر لوازم بلدیه کابل تعیین گردید و تا سال ۱۳۳۸ خورشیدی این سمت را پیش برد. در سال ۱۳۳۹ خورشیدی مدیر محاسبه مؤسسه‌های جنگلک شد. از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۴ خورشیدی مدیر بازرسی (تفتیش) و مدعی‌العموم ریاست انحصارات دولتی گردید. پس از آن به عنوان مدیر بازرسی دستگاه ساختمانی افغانی گماشته شد و تا اینکه به تاریخ ۳ مهر (میزان) ۱۳۴۹ خورشیدی در اثر ناخوشی جگر درگذشت.امنی همزمان با معلمی و ماموریت‌ها به مطالعات پرداخته در رشته شعر، تاریخ و فلسفه معلومات کافی اندوخته است. استاد علی اصغر بشیرهروی می‌نویسد:

...یکی از سرگرمی‌های زندگی امنی مطالعهٔ تاریخ و فلسفه تاریخ و سرگذشت شخصیت‌های فاسد در تاریخ بود و نکته‌های تاریخی فراوان درگنجینهٔ حافظه داشت. در چند سال اخیر زندگانی خویش به تاریخ ملیت‌های مختلف این سرزمین همت گماشته بود و قسمت اعظم وقت فراغت خویش را به مطالعه و بحث و یادداشت کردن مطالب گوناگونی که با موضوع تألیف ارتباط داشت، اختصاص داده بود و طوری که شنیده‌شد یک جلد آن را تمام کرده و دست‌اندرکار تنظیم جلد دوم بود که مرگ نابه هنگامش فرارسید و آن کتاب ناتمام ماند.(۱)

ای کاش

ای کاش مرا فطرت گلباز نبودی — یا بسته چنینم پر پرواز نبودی
بودی نی لب پُر ز نوا نی دل پُر ذوق — یا آنکه لبم مهر ز آواز نبودی
گوش شنوا چون بنوای دل ما نیست — صد نغمه بهر پردهٔ این ساز نبودی
آغاز پُر از گریه و انجام پُر از درد — ای کاش که انجامی و آغاز نبودی

---

۱ -مشاهیر تشیّع در افغانستان جلد ۲، ص ۱۲۰ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی.

گوشم نشنیدی همه‌جا نالۀ مظلوم | یا دیده بحال ضعفا باز نبودی
بابا به پسر یا که برادر به برادر | تفتین ننمودستی و غماز نبودی
خون دل و درد و غم یک عمر حوادث
با(امنی) ما یکسره دمساز نبودی

۱۳۲۹ خورشیدی هرات.

ای مزرع امید وطن

بگذشت سربسر چو خزان نوبهارما | بر این نمط به شد سپری روزگار ما
بس غنچۀ مراد فروماند سر به مهر | نشگفت نو گلی زبر شاخسار ما
یکرو نشد ز کوری چشم زمانه حیف | نزدیک بر محک زرکامل عیار ما
ای برق فیض همت گردون سوار ما | خاصیت شهاب بده بر شرار ما
ای روح تابشی به وجود خمود تا | جوانه بر دمد زدم آبشار ما
ای مزرع امید وطن سبزه زار شو | وی خار جهل رُفته شو از رهگذار ما
امنی تمام کار به سامان شود همی
چون گفته شد اگر همۀ کار و بار ما

۱۳۳۸ خورشیدی.

غزل

به ما از زندگی دادند تنها قلب پُر دردی
ز یک عالم بهار رنگ و یک چهرۀ زردی
چو شمع از آب و آتش تا شدم سامان معموری
ز باران سرشک و سوز شوق شعله پروردی

بســـی آمــد بــهار و شــد جــهان پُــر لاله و ســنبل
نشــد خــندان بــه شــاخ آرزوی بــی‌دلان وردی
بــیابان مــرگ ســعی مــطلب نــایاب گــردیدم
نگــردید ای خــدا در دیــده اینجا تــوتیا گــردی
بــه یــاد قــامتی مــی‌بایدش از خــویش رفــتن‌ها
ز دیــوان جــهان کــرد انتخاب«امنی» چــه خــوش فــردی

۱۳۳۸ خورشیدی[۱].

امید

آنکــه دایــم ســرسودای عــزیزان دارد　　ظــاهراً بــا هــمه کس شــیوهٔ احسان دارد
لیک صــد حیله بــه دل از هــمه پنهان دارد　　راست گــویم بــه خدا عــادت شیطان دارد
متملق چه غم از فتنه دوران دارد

غلام علی امید فرزند عثمان‌قل میمنگی می‌باشد. مادرش مریم میمنگی از نخستین زنانی بود که در زمان شاه امان‌الله در مدرسه نسوان در کابل به معلمی گماشته شد. این بانوی ادیب و روشنفکر شغلش را تا سال ۱۳۲۴ خورشیدی در کابل ادامه داد و در همین سال در تأسیس مدرسه نسوان ستاره میمنه سهم گرفت. غلام علی امید در ۱۲۹۲/۶/۲۳ خورشیدی درگذر قاضی فیض‌الله در شهر کابل پا به عرصه گیتی گذاشت. پس ازگذراندن دورهٔ دبستان در کابل، تحصیلاتش را در مدرسهٔ صنایع نفیسه (هنرهای زیبا) در رشتهٔ نقاشی ادامه داد و در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به پایان برد. مدت سه سال در مدرسهٔ زراعت و دو سال نیز در مدرسهٔ غازی معلم نقاشی(رسامی) بود و پس از آن بنا به تشویق استاد

---

۱ پرطاووس، ص ۱۳۷؛ دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۲۳؛ معاصرین سخنور، ص ۳۰؛ مشاهیر تشیع در افغانستان جلد ۲، ص ۲۸ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی؛ شعرای معاصر هرات. ص ۱۳ چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی هرات تألیف محمد علم غواص.

صلاح‌الدین سلجوقی به رادیو و مطبوعات کشور راه یافت. وی مدتی، معاون مجلهٔ پوهنی ننداری (تماشاخانه) شد. در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به میمنه رفت و در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. در سال ۱۳۳۷ خورشیدی مدیر تماشاخانه شد و مدتی نیز مدیریت بخش هنری رادیو کابل را بر عهده گرفت. به شعر و موسیقی نیز دل بستگی فراوان داشت و گاهی ساز و آوازش از برنامه‌های رادیو پخش می‌شد.شعر و آهنگ "پسته فروش" از او است که در رادیو افغانستان ضبط شده است. منظره بازار تاشقرغان، زیارت خواجه عبدالله انصاری هروی و جوالی هزارستان از آثار معروف هنر نقاشی وی می‌باشد.اشعار امید (قطره) در نشریهٔ ستوری فاریاب چاپ شده است.امید بنیادگذار صحنه‌ی تمثیل (تآتر) فاریاب بود.او سفرهای فرهنگی به کشورهای ایران، ترکیه و روسیه کرد. سرانجام این شاعر، نقاش و هنرمند تمثیل (تآتر) در ۱۳۶۴ /۱۲/۳ خورشیدی در کابل درگذشت و پیکرش را در جوار زیارت عاشقان و عارفان به خاک سپردند.

توره و جوره

توره با جوره همی گفت که‌ای یار عزیز
پول و سرمایه و دوکان نه تو داری و نه من
نه ترا اسب سمند و نه مرا شاطرچیست
آنچنان دبدبه و شان نه تو داری و نه من
نه تویی خان فلان قریه و نی من ارباب
گله و رمه و چوپان نه تو داری و نه من
نه تویی کاتب تحریر و نه من حاکم تو
به خدا بخت درخشان نه تو داری و نه من
نه تو گیری ز ملک تحفه و نه من قالین
آنچنان قاطر چسقان نه تو داری و نه من
گاو ارباب شده سرقت و مردم به عذاب
حالیا طاقت تاوان نه تو داری و نه من

قــــیمت گـــاو دو چـــندان ز مـــردم گـــیرند
پـــول چـــون ریگ بـــیابان نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
هـــرچـــه خـــواهـــی بکـــن و در پـــی آزار مـباش
طـــاقت آه یـــتیمان نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
راست گـــوییم چـــو (امـــید) بـــه حـــال غُـــربا
روز و شب نـــاله و گـــریان نـــه تـــو داری و نـــه مـــن

غزل

بـــــه دل دارم هـــزاران داغ نـــاسور از خـــدنگ او
نـــمک پـــاشی بـــه زخـــمم کـــرده لعـــل نـــیمرنگ او
حـــنایی مـــی‌شود دست نگـــارینش ز خـــون مـــن
دل صـــدپارهٔ مـــن گـــرفتد روزی بـــه چـــنگ او
اگـــر بـــاری بـــافسون دل ز چـــنگ یـــار بـــرگیرم
بـــافسونی ســـتاند بـــاز چشـــمان فـــرنگ او
شـــدم ســـرشار و مست بـــیخود و مـــدهوش و دیـــوانـــه
ز گـــردش‌های چشـــم نـــیم بـــاز بـــاده رنگ او
دگـــر دست«امـــید» از دامـــن وصـــلش کشـــیدم مـــن
کـــه آخـــر آمـــد از نـــام مـــن غـــمدیده نـــنگ او[1]

امیدی هروی

عبدالرزاق امیدی هروی فرزند محمد عمرخان هروی تاجر و برادر کوچک محمد ابراهیم رجائی،در سال ۱۲۹۶ خورشیدی در هرات تولد شد.تحصیلات ابتدائی را در

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۲۳؛ معاصرین سخنور،ص ۳۴ و یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

هرات فراگرفته و از علوم عربی نیز کمابیش بهره‌مند گردید. یک چند به تجارت پرداخت و در این راه، به هند، ایران، عراق، لبنان، سوریه و جاهای دیگر سفر کرد. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی معاون باشگاه (کلوپ) ادبی هرات گردید. در سال ۱۳۳۶ خورشیدی مدیر سینما پارک کابل شد و بعدها به عضویت ریاست بازرسی (تفتیش) بلدیه (شهرداری) کابل در آمد و پس از آن، مدیر خدمات عامهٔ بلدیه شد. سرانجام این شاعر آزادیخواه و عاشق وطن در اوایل حملهٔ روس به افغانستان در یکی از جنگ‌های خیابانی در هرات، که سوار دوچرخه (بایسکل) بود به زیر تانک روس شد و به شهادت رسید، روانش شاد.

آثار امیدی هروی از این قرارند: اوراق پریشانی، بیوگرافی که زندگی نامهٔ نویسندگان هرات است؛ ارمغان رامسر؛ شبهای زمستان؛ دوران کودکی؛ دوران جوانی و بوستان امید. که هنوز هیچ کدام از آثارش به چاپ نرسیده است[1].

شکوه من

چه شد حاصل ندانم از جوانی   که عمرم رفته ازکف رایگانی
زبس افسرده‌ام زین زندگانی   بدوش من کند بارش گرانی
به عین نوجوانی پیر گشتم
ز وضع زندگی دلگیر گشتم
غم و حسرت رفیق محفل من   شراب ساغرم خون دل من
بود یاس و ندامت حاصل من   به کوی نامرادی منزل من
ازین دردیکه اندر دل نهان است
مرا کی قدرت شعر و بیان است
ندارم طاقت سیر چمن را   نبوسم عارض هر گلبدن را
نبینم شاخار هرسمن را   بر آنم تا کنم ترک وطن را
اگرچه تاب مهجوری ندارم
توان و طاقت دوری ندارم

---

۱ پرطاووس، ص ۱۲۲ و دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۲۳.

نـــه عـــلم و مـــعرفت حـــاصل نـمودم　　نـــه حـــل عـــقده مشکـــل نـــمودم
نـــه پـــاس حـــرمت هـــردل نـمودم　　نـــه در بســـتان دل مـــنزل نـــمودم
چـــو ســـودای کســـی دردل نـــدارم
بـــه کـــوی گـــلرخـــی مـنزل نـدارم
دلم از بـــــی تـــــمیزیهای گـــردون　　چـــو جـام بـاده مـی‌باشد پـر از خـون
شـــدم در زنـــدگی بســـیار مـــحزون　　عـــجب نـبود اگـر گـردم چـو مـجنون
بـدامـن مـی دود اشکـم چـو سـیلاب
نـــمی‌آید شـبی دردیـــده‌ام خـــواب
مـــن و درد و غـــم دیـــرینه گـــفتن　　هـــمان راز نـــهان ســـینه گـــفتن
نـــه حـــرف از خـــرقه پشـمینه گـفتن　　نـــه از کس بـــا دل خـــود کـینه گـفتن
بـــه عـــیب دیگـــران رغـبت نـدارم
خـــــیال گـــــفتن غـــیبت نـــدارم
ز جـــور ایـــن و آن بـــیخود نـــالم　　نـــباشد دشـــمنی انـــدر خـــیالم
مـــحبت شـــد ســـرشت و ایـــده آلم　　اگـــر چـــه انـــدکی افســـرده حـــالم
امـــیدی دشـــمن مـــردم نـــباشد
کـــه بـــیجا خـــاطر کس را خـــرا شـــد[1]

بهار و مستی

در بهاران می ز دست دوستان خواهـم گـرفت
می!بیاد چشم مست گلرخـان خـواهـم گـرفت
لشکـر غـم گـر بـتازد بـر سـرمن؛گـو؛ بـتاز
من که داد عیش خود؛از بوستان خواهم گرفت

---

۱ پرطاووس،ص ۱۲۳.

گـــر مـــراد دل نشـد حـاصل ز جـور آسـمان
انـتقام از گــردش دور زمـان خــواهـم گــرفت
در بهار و نوجوانی غصه خـوردن ابـلهی است
باده می‌نوشم؛که عیش جاودان خواهم گرفت
از محیط غـصه و انـدوه سـفر خـواهـم نـمود
چون جرس؛ تعقیب راه کاروان خواهم گـرفت
لذت از فصل بـهار و چشـم سـاقی؛جـام مـی
در کـــنار ســبزه و آب روان خـــواهـم گـرفت
تــا کــه بــایاد غــزال چشـم او سـازم غـزل
اندرین ره همت از طبع جوان خـواهـم گـرفت
محتسب گر مـنع مـن از خـوردن مـی مـیکند
من بجای جام می،رطل گران خـواهـم گـرفت
چـــند روزی گـــر گـــرفتم دست پـیرمعرفت
بعد ازین من دامن پیر مـغان خـواهـم گـرفت
بر(امـیدی)گـر شـود بسـته درعـیش و طـرب
دامــن دریــوزه نـزد بـاغبان خـواهـم گـرفت

۱۳۳۶/۱/۱۲(۱)

ماه اردیبهشت

هـــوائـــی خـــرم اردیـــبهشت است   چـــمن رنگـــین‌تر از بــاغ بــهشت است
صـــبا چـــون نـافهٔ چـین است خـوشبو   فـــضا از عـطر گـل عـنبر سـرشت است

۱- مجله هرات دورهٔ دوم سال دهم شمارهٔ اول حمل(فروردین)۱۳۳۶خورشیدی.چاپ هرات مدیرمسؤل فکری سلجوقی.

(طـراوت بسکـه از هـر چـیز پـیداست) بـود زیـبا بـدیده،هـر چـه زشت است
فـلک گـوئی بـرمز خـندهٔ گـل حـدیث فـرصت و شـادی نـوشت است
بـیا سـاقی بـده جـامی کـه مـا را نـه فکـر مسـجد و دیـر و کُنشت* است
فـدای خشت خـم بـاده گـردم کـه آخـر پـیکر مـا نـیز خشت است
خـوش آن مـحفل کـه بـا سـاقی(امیدی)
کـنار سـبزه و دامـان کشت است(۱)

نالهٔ سوزان

ای نـالهٔ سـوزنده ز دل قـصد سـفر کـن بـاری بـه دل سـنگدلان سـخت اثـر کـن
ای دود دل سـوخته از سـینه بـدرشو آتش بـه جـهان بـر فکـن ایجاد تـرر کـن
انـصاف و مـروت نـبود در دل مـردم ای چـرخ فـروریز و جـهان زیـر و زبـر کـن
ای کـوکب اقـبال فـروزنده کـجایی بـاز آ و شب تـیرهٔ مـا را تـو سـحر کـن
ای چـرخ فـلک از چـه نگـردی بـمرادم رحـمی بـلب خشک مـن و دیـدهٔتر کـن
ای آنکـه تـوئی مـایهٔ آهـین تـظلّم از درد دل سـوختگان نـیز حـذر کـن
ای خـامه تـو کـم نـیستی از نـیشکر هـند گـفتار مـن اَر تـلخ بُـود پُـر ز شکـر کـن
ای مـزرع آمـال (امـیدی)اثـری بـخش
در نـخل مـراد دلم ایـجاد ثـمر کـن

---

* -کُنشت: معبد یهود.

۱ -مجله هرات دورهٔ دوم سال دهم شمارهٔ دوم ثور(اردیبهشت)۱۳۳۶خورشیدی،مدیرمسؤل فکری سلجوقی.

امیری

دلم ز غصه گرفت و توان آهم نیست — که رخصت سفری، سوی زادگاهم نیست
بنفشه زار وطن پایمال دیو و دَد است — نگین و نام سلیمان پادشاهم نیست*

نوروز ۱۳۷۵ خورشیدی ونکوور کانادا.

دکتر ناصر امیری فرزند حاج امیر،در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در هرات متولد شد.دوره‌های دبستان و دبیرستان را در هرات به پایان رساند.از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت.وی برای تحصیلات بیشتر به ایران رفت و در بهمن (دلو) ۱۳۵۸ خورشیدی از دانشگاه تهران دانشنامهٔ دکترای زبان و ادبیات فارسی را دریافت نمود.دکتر امیری در زمان تحصیلاتش در ایران به عضویت بنیاد فرهنگ ایران و گروه ادب امروز رادیو و تلویزیون ملی ایران در آمد.در سال ۱۳۶۴ خورشیدی به آلمان مهاجرت نمود و پس از چندی به کشور کانادا کوچید.وی اکنون در شهر ونکوور سکونت دارد.امیری در سال هایی که در ایران به سر می‌برد، دفتری به نام نمونه هایی از شعر دری افغانستان که آثار بیست و نه شاعر افغانستان را در خود دارد،فراهم آورد، که در سال ۱۳۵۶ خورشیدی در بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.اشعار و مقالات او در جراید افغان‌ها و ایرانی‌های مقیم کانادا و امریکا منتشر شده است.اینست چند نمونهٔ کلام وی:(۱)

* -گویند که سلیمان پیامبر انگشتری داشت،که اسم اعظم الهی در نگینش نقش بود و با داشتن آن می‌توانست دیوهای سرکش را رام خود سازد.خواجه حافظ شیرازی می‌گوید:

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش — که به تدویر و حیل، دیو سلیمان نشود

۱-نمونه هائی از شعر دری افغانستان، ص ۱۷۳؛ دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۲۵؛نسخه دست نویس آقای دکتر ناصر امیری که در سال ۱۳۸۲ خورشیدی از کانادا برایم فرستاده‌اند.

از نهایت تاریکی

ای با امید آمدنت سر سبز
باغ نگاه زرد پرستوها
از چاه
- از نهایت تاریکی -
بیرون آی
با گونه‌ای فراخورِ خورشید صبحگاه
درد سیاه چشم رسولال را
در لحظه‌های تلخ ،
- در انتظار جاری -
با سرمه‌ای به روشنی نیل
میل سپید نقطه‌ی پایان کش !

آزاده

کنون که مانده جدا ز آشنای خویشتنم کجا روم که جدا از خدای خویشتنم
گرفته خاطرم از بس که از دو روئی‌ها بسان آینه محو صفای خویشتنم
نیم به دام تعلق اسیر بیم و امید غلام خویشتم و فرمانروای خویشتنم
به دستگیری یاران مرا نیازی نیست خمیده قامتم اما عصای خویشتنم
مرا ز مِهر کسان کور باد چشم امید رهین همت مشکل گشای خویشتنم
نشسته سر به گریبان بیکسی عمری‌ست زدیده اشک فشان در عزای خویشتنم
شراب و عشق، امیری ز دست رفت و کنون
خجل ز هستیِ بی ماجرای خویشتنم

به جای تو...

نمیخواهم برای تو بمیرم　　ویا درپیش پای تو بمیرم
ازانم زنده درهجر تو ای دوست　　که تاروزی به جای تو بمیرم(۱)

بخوان...

بخوان برای دل تنگِ من، ترانه بخوان　　ترانه، بر منِ گم کرده آشیانه بخوان
حدیث گلشن قُدسم گره ز دل نگشاد　　به عاشقانِ وطن، از هوای خانه بخوان
پیام مرحمتی، از ولایتی نرسید　　ز بی‌وفایی یاران این زمانه بخوان
ز چشم کور دلان، روی معرفت برتاب　　به رغمِ مدعیان، شعر عاشقانه بخوان
به یاد حافظ شیراز جام می برگیر　　ز قول خواجه، غزل‌های حافظانه بخوان
«انیس» مجلس دُردی کشان مفلس باش　　چراغ باده بر افروز و شاعرانه بخوان
لب از ترنم لفظِ دَری معطر دار　　کلام نغز و دل‌انگیز عارفانه بخوان
بخوان برای دل تنگِ من، ترانه بخوان
ترانه، بر منِ گم کرده آشیانه بخوان

۲۲/ ۳/ ۱۳۷۵ خورشیدی ونکوور کانادا.

---

۱ نمونه هائی از شعر دری افغانستان، ص ۱۷۵ تا ۱۸۰ چاپ ۱۳۵۶ خورشیدی به کوشش ناصر امیری انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

سرود هرات*

دلم تـــنگه، دلم تـــنگِ هــراتــه　　بــهشتم،خـــاک گــلرنگِ هــراتــه
سیه‌مو جان، سحرگاهان دعا کـن　　جــلالی راهـــی جـــنگِ هــراتــه

رُخت، یـــادآور روز هـــراتــه　　لبت لعـــل دل افـــروز هــراتــه
صفای عارض و صـبح بـناگـوش　　بــهار و عــید و نــوروز هــراتــه

دو زلفت، مــظهر شــام هــراتــه　　دو چشمت، چون دو بادام هراتـه
الهـــی آتشش در جــان بــیفتد　　کســی کــه دشــمن نـام هــراتــه

ســیه‌مو جـان، جـهانم در گــرفته　　زمـــین و آســـمانم در گـــرفته
هــراتــم،خـــانه و شــهر و دیـارم　　تـــمام آشـــیانم در گـــرفته

۱۳۷۵/۸/۳ خورشیدی ونکوور کانادا.

امین

داود امین در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در استان بادغیس مرکز شهر قلعه‌نو چشم به دنیا گشود. پدرش حاج عبدالقدیر در اصل از فرمانداری اناردره استان فراه می‌باشد. امین در هفت سالگی وارد مدرسه گردید، دبستان را در زادگاهش و دبیرستان را در سال ۱۳۷۸ خورشیدی در هرات به پایان رساند. دیوان حافظ شیرازی و اقبال لاهوری را خواند و در

* - دکترامیری این شعر را به شیوهٔ چهار بیتی‌های جلالی سروده است. جلالی عاشق دختری بنام سیه مو(سیاه مــو) بود. رجوع کنید به سر اسم جلالی جلال‌الدین.

دورهٔ مدرسه به سرودن شعر آغاز نمود. استادش غلام نقشبند می‌باشد. وی اکنون در باغیس زندگی می‌کند.

سخن بید

از باغ ثمر خیز برآمد سخن بید | چون من صنم قامت شمشاد نروید
زیرا که مرا هست بسا برگ فراوان | هیچ لاله نروید بدین زیور و وین جان
نه میوه دهم تاکه کنند برگ و برم را | نه گل بدمد جان که پوید بدنم را
فارغ ز غم دست طمع پیشه باغبان | آسوده‌تر از نسترن و مرسل و ریحان
باغبان چو فرو رفت غریق به تفکر | آورد خیالات نوینی به تصور
این نخل برافراشته قامت، چه بکار است! | چون موسم انواع ثمر رشد انار است
این گفت و رسید با تبر و آله و افزار | هر بی ثمری باد بدینگونه سزاوار
بید از ستم اره به یکبار بنالید | گفتا چه زیانم که بگلزار نمانید
خود سایه دهم نیز و چون سرو رسایم | انصاف کجا شد که در این باغ نپایم
باغبان بدو گفت که‌ای سرو گل اندام | بی‌حاصلیت کرد در این حال سرانجام
در مزرعه نوری که ز خورشید نتابید | نه سایه به کار آید و نه سرو و قد و بید
گرمی ندهی حاصل و از سایه چه حاصل | ور سایه بود بذرعه را، مزرعه باطل
وز گلبن گل رویید وز مشمرک بار | بر شاخ و برت نیست کم و بیش به مقدار
هر نخل چمن زار که خود بی‌ثمر افتد | در عاقبت کار به ضرب تبر افتد
وز قد رسا و تن موزون چه نازی | تا رخت ببندی و اکنون چه سازی
فردا که کند دود ترا آتش ادبار | جز خاک سیه هیچ نماند به یادگار
خوش باد کسانیکه محبت بگزیدند | خرم بود آن دل که بدانش گرویدند
تنها هنر و علم بود جوهر انسان | ای با خردان شیوه این شیوه بیاسان

(داود) هنر آموخت چو این قصه شنیدند
کس پستهٔ بی‌مغز به هیچش نخریدند

امین

محی‌الدین امین فرزند غلام حیدر نوابی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در کارندهٔ کوهدامن به دنیا آمد. درس‌های ابتدایی را در زادگاهش خواند. سپس به کابل رفت و در سرای‌خواجه مشغول خیاطی شد. او در زمان خدمت سربازی به شعر و ادب روی آورد. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به عنوان عضو نشریات دانشکده حقوق دانشگاه کابل مشغول کار شد. در همان سال کورس مالی و اداری را در دانشگاه خواند. سپس ریاست مجلهٔ حقوق را بر عهده گرفت. افزون بر آن سمت در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به عنوان معاون نشریات دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل برگزیده شد. اشعارش در جراید و مجلات کشور به چاپ رسیده است. از اوست.

ای ز ابروی تو شرمنده به گردون مه نو　　قرص خورشید به پیش تو ندارد پرتو
عمرها شد که ز بیداد تو فریاد زنم　　از ره لطف شبی ناله زارم بشنو
هر بهاری به پی خویش خزانی دارد　　به گل حُسن دو سه روزه تو مغرور مشو
عهد گل هیچ ندیدی تو وفادار «امین»
همچو رهرو به چمن یک نظر انداز و برو[1]

امینی

ابراهیم امینی زادگاهش سرزمین زرتشت یعنی ام‌البلاد یا بلخ باستان می‌باشد. این شاعر بلخی در سال ۱۳۶۶ خورشیدی در دهکده‌ی پالو قصبهٔ چمتال پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. تحصیلات دبستانی را در زادگاهش و دبیرستانی را در مدرسهٔ استقلال مزارشریف خواند. از نوجوانی به شعر روی آورد و بیشتر غزل می‌سراید. از سال ۱۳۸۴ خورشیدی عضو انجمن نویسندگان بلخ و انجمن قلم افغانستان شد. نخستین مجموعهٔ

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۳۶.

شعرش ۴۷ غزل و چند دوبیتی و رباعی دارد، که در سال ۱۳۸۶ خورشیدی به نام (وقتی هوای چشم ترا مه گرفته بود...) در کابل منتشر شده و نیز مجموعهٔ شعر دیگری به نام (نوشته‌ام که خط بزنی) در سال ۱۳۸۷ خورشیدی به چاپ رسیده است. این چند پارچه شعر از او می‌باشد:

آدمک

بـا صـد فـریب و فـلسفه، بـا صـد کـلک بـپاش
بـر مـزرع عـقیدهٔ مـن تـخم شک بـپاش
بـا عشـوه‌های هـر چـه دلت خـواست، عیش کـن
بـا خـنده‌ات بـه زخـم دل مـن نـمک بـپاش
اصـلاً خـیال آدمک بـرفی‌ام بکـن
طـرحـی بـه آب کـردن ایـن آدمک بـپاش
آخـر بـیا بـه نـیم نگـاهی بکُش مـرا
خـون مـرا ز پـنجره روی سـرک* بـپاش
نـه، تـا کسـی بـه پـیرهنت شک نـیاورد
خـون مـرا بـه دامـن سـبز فـلک بـپاش

زمستان ۱۳۸۶ خورشیدی.

یک حرف ساده

یک حـرف سـاده‌ام کـه نـمی‌دانـی‌ام هـنوز
زیـن رو دچـار بـی سـر و سـامانی‌ام هـنوز
صـد کـلهٔ غـرور بـه پـایت بـریده‌ام
مـقبول نـیست نـزد تـو قـربانی‌ام هـنوز

---

* -سرک {sarak}: خیابان. سرک و خیابان هردو واژهٔ فارسی است.

بـــا دیگـــران از بس کـــه رفـیقی بـه روی مـن
یک لکـــــه است غــــیرت افــغانی‌ام هـــنوز
چـــون نـــان گـــرم بـــود گپ تـــو بـــرای مـن
افســـوس ادامـــه یـــافته بـــی نـــانی‌ام هـــنوز
گـــه مســـجد است، گـــاه کـنشت است خـانه‌ات
مـــعلوم نـــیست کـــفر و مســـلمانی‌ام هـــنوز

تار ارتباط

چشـــمان ســـیه! چـــه چشـم سـفیدم بـه خـاطرت
هـــرچـــه کشـــیدنیست، کشـــیدم بـــه خـــاطرت
تـــو قـــبله‌ای و مـــن شـــمال و جـــنوب و شـرق
هـــــرتار ارتـــباط بـــریدم بـــه خـــاطرت
خـــیاط پـــاره‌های لبـــاس دلم، نگـــاه!
گـــردیده قـــطع تـــار امـــیدم بـــه خـــاطرت
فـــردا دوبـــاره مـــن بـــه حســـاب تـــو مـــی‌رسم
امـــروز را لزوم نـــدیدم بـــه خـــاطرت
یک کـــوچه از جـــدایـــی و بـــدرود مـــا نشـــد
نشـــناختی مـــرا، نـــرسیدم بـــه خـــاطرت
ایـــنک نـــمی‌کنند تـــفاوت بـــرای مـــن
شـــام مـــحرم و شب عـــیدم بـــه خـــاطرت

امینی

روح‌الامین متخلص به امینی در ۳ / ۱۲ / ۱۳۶۱ خورشیدی در هرات باستان متولد شد. وی شاعر و مقاله نویس است. اشعار و مقالاتش در جراید داخل کشور و نشریات

افغان‌های مهاجر در خارج انتشار یافته است. این است دو پارچه شعرش.

مرگ و زندگی

دیوار عمر، فاصلهٔ مرگ و زندگی است　　این پوده‌تار، سلسلهٔ مرگ و زندگی است
این سو صدای شادی و آن سو نفیر غم　　هرگوشه، بانگ و غلغلهٔ مرگ و زندگی است
از گریه، تا به خنده تمام،اندر این سرای　　هر یک برای غائلهٔ مرگ و زندگی است
یک سفره آرزو و ز امید کوزه‌ای　　بی‌چون و چند، راحلهٔ مرگ و زندگی است
بر صحنهٔ وجود من ناتوان نگر　　هر لحظه‌ای، مجادلهٔ مرگ و زندگی است
غم با توان لایتناهی برای ما،　　حاصل از این معادلهٔ مرگ و زندگی است
هر مادیان صبح که از راه می‌رسد،
با این حساب، حاملهٔ مرگ و زندگی است

۱۳۸۲ خورشیدی.

پاییز

پاییز زرد رنگی، پاییز این طرف‌ها　　مردن چه قدر خوب است با مرگ این علف‌ها
پرواز سبز خواندن از خاطرات گنجشک　　پروازهای خسته تا سمت بی‌هدف‌ها
دل بستنی دوباره، شاید بهار، شاید　　باکوله‌بار سبزش سر زد به این طرف‌ها
اما به روی شیشه، مردی که چشم‌هایش　　صاف‌اند، صاف و شفاف، زیباتر از صدف‌ها
پاییز،نقطه، پاییز، خط زد نوشت پاییز
خط زد، دوباره خط زد، مانند بی‌هدف‌ها[1]

---

۱ -خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری شماره ۵ و ۶ مشهد چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی، سردبیر مجله استاد سیدابوطالب مظفری؛ سالنامهٔ فرهنگی دُرّ دری چاپ ۱۳۸۷ خورشیدی مشهد؛ مجله اورنگ هشتم بهار -زمستان ۱۳۸۵ خورشیدی چاپ هرات (انجمن ادبی هرات) مدیر مسئول استاد محمد مسعود رجایی.

امینی

در بین ما محبت و مهر و وفا نماند — انسان با سخاوت و دست سخا نماند
از خواهر و برادر و از مادر و پدر — آن حرمت و رعایت و صدق و صفا نماند
پیوندها همه روی مطلب شد استوار — یک دوست بی‌هدف و بی‌مدعا نماند
احساس دوستی و اخوت ز ما برفت — جایش بجز حسادت و جور و جفا نماند

عبدالغفور امینی فرزند عبدالصمد در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در شهر باستانی غزنی پا به عرصهٔ حیات گذاشت. دانش‌های دینی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت. دبیرستان را در مدرسهٔ سنایی غزنوی خواند.سپس برای ادامهٔ تحصیلات بیشتر به کابل رفت و از دانشکدهٔ کشاورزی (زراعت) دانشگاهٔ کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از پایان درسش به غزنی بازگشت و در وزارت زراعت به کار پرداخت.امینی چندی مدیر چاپ و تصحیح مجلهٔ آواز بوده و نیز مدتی در طرح ریزی برنامه دهقان در رادیو افغانستان کار کرده است. وی اکنون با خانواده‌اش در شهر لوند سوئد بسر می‌برد.

وطن

وطن نامت به من زیبنده باشد — هوای دلکشت بالنده باشد
مقام و جایگاهٔ مردمانت — به گیتی تا ابد پاینده باشد
شعاع و نور خورشید جهانتاب — به دشت و دره‌ات تابنده باشد
همیشه رادمردان دلیرت — برای حفظ تو رزمنده باشد
هر آنکو نمی‌خواهد اعتلایت — الهی تا ابد شرمنده باشد
همیشه صلح خواهم من برایت — که هر جویندهٔ یابنده باشد
به قلب آسیا نام عزیزت — الهی دایم و پاینده باشد

دَر خـــوشبختی و صـــلح و تـــرقی به رویت بـــاز و بکشـــاینده بـاشد
(امـــینی) هـــر نـــفس وصـــفت نـــماید
بـــه نـــظم و شـــعر خـــود تـا زنـده بـاشد

خصلت نیک

دوســـتی بـــا مـــردم هشـــیار بـــه عـــاقل و دانـــا گـــزیدن یـــار بـــه
گـــلو پـــر کـــردن نـــباشد افـــتخار کـــم عـــمل از گـــفتن بســـیار بـــه
نـــیک کـــاری است مـــقبول هـــمه هـــرکه فـاسق شـد سـرش بـردار بـه
از فـــقیر و نـــاتوان و تـــنگدست دســـتگیری در هـــمه ادوار بـــه
خـــاک مـــیهن پُـربها است و عـــزیز در ره حـــفظ وطـــن ایـــثار بـــه
خـــانه خـــود هـــرکی ویـــران مـــی‌کند جـــور گـــردون بـــر سـرش بسـیار بـه
گـــر پـــول بســـیار داری مشـمُرش نـــام نـــیک از پـــول بســـیار بـــه
در مـــجالس در مـــحافل هـــر کـــجا خـــاموش و کـم گـوی و کـم آزار بـه
زنـــدگی هـــر روز بـــدتر مـــی‌شود چـــونکه از امســـال ســـال پـار بـه
درد پـــنهان داشـــتن بـــیهوده است دردهـــا را زودتـــر اظـــهار بـــه
عـــیب خـــود از دیگـــران پـنهان مکـــن بـــر خـــطای خـــویشتن اقـــرار بـــه
حـــرف کـــم اَر نـــغز و پـــر مـــعنی بـــود
از گـــزافـــی گـــفتن بســـیار بـــه

امینی دره‌یی

ای شیعه چه لاف است میان من و تو تا چند مصاف است میان مـن و تـو
داریم به هـم قبله و قـرآن و حـدیث دیگر چه خلاف است میان من و تـو

محمد سمیع امینی دره‌یی، در تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی در درهٔ زیبای پنجشیر

چشم به جهان گشود.بیش از پنج سال نداشت که در نزد مادر و پدر بزرگش شروع به خواندن قرآن کریم، پنج‌کتاب و حافظ نمود.در سال ۱۳۶۰ خورشیدی وارد مدرسه ابتدایی محجوبه هروی گردید.دبیرستان را در مدرسه عاشقان و عارفان خواند.سپس به دانشکدهٔ روزنامه نگاری (ژورنالیسم) دانشگاه کابل رفت،اما بنا به خرابی اوضاع افغانستان،نتوانست درس را ادامه دهد و افغانستان را ترک کرد و به آلمان رفت.

امینی اکنون در آلمان زندگی می‌کند.او شعرگفتن را از سال ۱۳۶۸ خورشیدی آغاز نموده است.اشعار و مقالاتش در فصلنامهٔ رنگین در آلمان به چاپ رسیده است.همچنین شعرهایش در نشریات کابل و پروان با تخلص های «شنوا» و «عمید پنجشیری» منتشر شده است.[1]

درد جدایی

«بر حال وطن گریه کند مادر و فرزند ... بربادی این ملک بگو تاکی و تا چند»
از درد جدایی وطن دل به فغان شد ... کی می‌شنود نالهٔ من پیر سمرقند؟
این جنگ و نفاقیکه درین ملک روان شد ... صد نعش به خون خفت،به هرگوشه پراکند
آخر چه شبی دور و دراز است،که لابد؟ ... از ظلمت آن گم شده دلدار ز دلبند
ما دور ز آغوش وطن با دل پرخون ... فریاد دل ما نرسد، جز به خداوند

این کوه غم هجر بدرکن تو «امینی»
اکنون که دگر نیست،ترا خاطر خرسند

ترانه‌های وطن

من دره و دامنت زجان می‌طلبم ... من چشمه و وادیت هر آن می‌طلبم
من زینت و عزت و خوشی‌های ترا ... از خالق کون و لامکان،می‌طلبم

۱ - ترانه‌های غربت،ص ۱۸۱ و فصلنامه رنگین شماره ۱۳ سال ۴ زمستان ۱۳۷۹ خورشیدی به سرپرستی: محمد حیدر اختر.

این عشـــق مـــرا،اگـــر بـــهاریست تـــویی!   ایـــن مـــام مـــرا،اگـــر نگـــاریست تـــویی!
از دوری تـــو،مـــنم کـــه افـــتاده بـــه خـــون   آزادی اگـــــر مـــــرا شـــــعاریست تـــویی!

مـــن عشـــق و مـــحبتت یگـــان مـــی‌گویم   هـــر ذرهٔ دردت بـــه زبـــان مـــی‌گویم
مـــن نـــعرهٔ بـــی کســـی و تـــنهایی تـــو   بـــا شـــعر تـــرم بـــهر زمـــان مـــی‌گویم[1]

انجـمـن

نیست شوقی که زبان باز کنم از چـه بـخوانـم
من که منفور زمانم چه بـخوانـم چـه بـخوانـم
چه بگویم سخن از شهد که زهر است به کامم
وای از مشت سـتمگر کـه بکـوبیده دهـانم
نیست غمخوار مرا در هـمه دنـیا بـه کـه نـازم
چه بگریم، چه بخندم، چه بـمیرم، چـه بـمانم
من و این کنج اسارت، غم ناکامی و حسـرت
کـه عـبث زاده‌ام و مـهر بـباید بـه زبـانم
یـاد آن روز گـرامـی کـه قـفس را بشکـافم
سر برون آرم ازین عُزلت، و مستانه بـخوانـم
مـن نـه آن بـید ضـعیفم کـه ز هـر بـاد بـلرزم
دخت افغانم و بر جاست کـه دایـم بـه فـغانم

نادیا انجمن در ۶ / ۱۰ / ۱۳۵۹ خورشیدی در خـانواده‌ای ادیب و فـرهیخته در

---

۱ - ترانه‌های غربت از،ص ۱۸۲ تا ۱۸۵.

هرات متولد شد. وی فرزند منشی عبدالباقی است.از اوان جوانی به شعر علاقه داشت و اشعار شاعران را زمزمه می‌کرد. از ۱۵ سالگی به سرودن شعر پرداخت.آغاز شاعری او مصادف بود، با اشغال شهر هرات (۱۴ / ۶ / ۱۳۷۴ خورشیدی) توسط گروه طالبان. با به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان، مدارس و مکاتب دخترانه به روی دختران مسدود گردید و هیچ دختر یا زنی حق تحصیل را نداشت و نیز هرگونه فعالیت آموزشی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی زنان و دختران افغان را منع کرده بودند. بدین ترتیب هیچ زنی بدون محرم حق بیرون شدن از خانه را نداشت. در این زمان شماری از فرهنگیان هرات زیر پوشش آموزش خیاطی و به طور مخفیانه انجمنی زیر زمینی و به نام انجمن (کارگاه سوزن طلایی) ایجاد کرده بودند.این انجمن به طور مخفیانه برای زنان جلسات نقد ادبی و شعر خوانی دایر می‌کرد. نادیا نیز از همین دست پرورده‌های کارگاه سوزن طلایی است، که به طور خصوصی و مخفی درس می‌خواند. با سقوط طالبان در سال ۱۳۸۰ خورشیدی، مدارس دخترانه دو بار باز شد و نادیا به مدرسه (محجوبه هروی) رفت و پس از چندی وارد دانشگاه هرات گردید و در دانشکدهٔ ادبیات و علوم بشری به تحصیل خود ادامه داد. او در سال ۱۳۸۲ خورشیدی با فرید مجیدنیا که در یکی از شعب دانشگاه هرات به عنوان کارمند، کار می‌کرد، ازدواج نمود. پس از ازدواج، شوهر نادیا از شرکت وی در انجمن‌ها و مجالس ادبی و شعر خوانی که نادیا علاقه داشت مانع شد. نادیا پس از آن کم‌کم غم بدل گرفت، پژمرده و خانه‌نشین گردید. تا اینکه، این شاعره جوان در ۱۴ یا ۱۵ آبان ۱۳۸۴ خورشیدی به عمر ۲۵ سالگی در هرات چشم از جهان پوشید.* مرگ وی را شاعران و نویسندگان افغانستان ضایعه بزرگ فرهنگی نامیدند. از روانشاد یک فرزند به نام بهرام سعید به یادگار مانده است.از آثارش: مجموعهٔ شعر به نام (گل دودی) ناشر: انجمن ادبی هرات، عقرب (آبان) ۱۳۸۴ خورشیدی چاپ انتشارات مؤمنی و (یک سبد دلهُره)

* -گرچه نادیا انجمن در زمان ازدواجش، گاه‌گاهی در مجالس ادبی دیده شده و حتی سروده‌هایش در جراید ادبی: مانند (مجله خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری چاپ مشهد شماره ۵ و ۶ -بهار و تابستان ۱۳۸۳ خورشیدی) منتشر شده است. علت مرگش درست معلوم نیست، که آیا بر اثر اختلاف‌های خانوادگی و عقیدتی خودکشی کرده است و یا اینکه بر اثر لت وکوب همسرش از بین رفته است خدا بهتر می‌داند چون در این هنگام که من زندگی نامهٔ این بانو از دست رفته را می‌نویسم، چو و شایعه در بارهٔ مرگش زیاد است و من در این مورد به یقین نرسیده‌ام که برای شما بازگو کنم.

مجموعهٔ شعر که هنوز به چاپ نرسیده است. سروده‌هایش شامل قصیده، غزل و شعرنو می‌باشد. او با اینکه عمر کوتاه داشته، اشعارش بسیار پُر مُحتوا، با معنی و از ادبیات خاصی برخوردار است. این است چهار پارچه شعر این شاعره نامُراد:

حسن خدایی

به هر کجا که رسیدم طلوع روی تو دیدم   ز شهرزاد خوش آوا، حکایت تو شنیدم
به هرچه شعر سرودم ترانه ساز تو بودی   خیال نقش تو بود آنچه روی صفحه کشیدم
اگر ز خلق گسستم چه غم که با تو نشستم   اطاعت تو گزیدم اگر ز جمع بریدم
به ظلمت شب سرودم تو چلچراغ طلایی   طراوت گل صد رنگ شاخه‌های امیدم
شمیم دلکش جنگل، نسیم صبح بهاری   تو جلوه شب شعرم، تو لطف بخت سپیدم
به بزم ماه لقایان، میان مجلس خوبان
به کبریایی حسن خدایی تو ندیدم

محزون‌ترین سروده

من در فضای باور خود دود می‌شوم   آرام پیچ خورده و نابود می‌شوم
تا دست‌های دلهُره می‌پرورد مرا   در قعر خواب‌ها تپش آلود می‌شوم
وان دم به عزم حفره دیر آشنای خاک   پا در رکاب لحظهٔ موعود می‌شوم
گاهی ز عشق خشک و سراب آفرین ابر   سوزان‌ترین کویر نمک‌سود می‌شوم
اما خیال چشمه چو تر می‌کند مرا   در بستر عطش زدگی رود می‌شوم
گر سرنخی رسد به من از رشتهٔ امید   بر تارهای نازک دل، پود می‌شوم
این بی وداع رفته خیال آور من است   باز این منم که خاطره اندود می‌شوم
شب نیز کم‌کمک ره خود می‌رود و من
محزون‌ترین سرودهٔ بدرود می‌شوم

وقتی

وقتی که چشم‌های تو غمگین اند
حس می‌کنم که در من
چیزی شکستنیست
وقتی تو در درون خودت حرفی می‌زنی
حس می‌کنم صدای سکوتت
شنیدنیست
وقتی تو از نهایت قلبت گرفته‌ای
تا انجماد دلهُره پرتاب می‌شوم
و آنگاه اگر نگاه تو جریان کند به من
ناگه ز خویش می‌روم و
آب می‌شوم

تبسم کاذب

حضور کند مرا کاهلی بهانه مکن — شعور تند مرا بی نمک ترانه مکن
پرم ز وسوسه سرد سیر سوره یاس — به سهم خویش توام سوی شب روانه مکن
مرا که شادترین جلوه گاه امیدم — به عزم سفسطه تفسیر غمگینانه مکن
زبان زندگی و انزجار، می‌دانم — تو زین بیانیه، تحلیل دشمنانه مکن
من از تبسم کاذب حکایتی دارم — قسم بخور به خدا درد را فسانه مکن
درین دمی که نشستیم اختلاط کنم
زمانه را تو به تن رخت شاعرانه مکن(۱)

---

۱ - خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری چاپ مشهد شماره ۵ و ۶ - بهار و تابستان ۱۳۸۳ خورشیدی و نیز شمارهٔ
ادامه پاورقی در صفحه بعد:

انصاری

میرنجم‌الدین انصاری فرزند میرعین‌الدین شاعر و نویسنده، در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در کابل به دنیا آمد.در خانواده‌ای که همگی اهل علم بودند،برآمد.نیای بزرگش،شیخ سعدالدین،معروف به حاجی صاحب پای منار،نیز شاعر بود و شور عشق تخلص می‌کرد.میرنجم‌الدین تحصیلات ابتدایی را در خانه و سپس،در دبستان ده‌یحیی،در شرق کابل،فراگرفت و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه به پایان برد.تحصیلات دانشگاهی را در شهرهای نیویورک و بُیتُن امریکا پی‌گرفت و در رشتهٔ دندان پزشکی دانشنامهٔ دکتری دریافت کرد.سپس به افغانستان بازگشت و از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۲ خورشیدی در وزارت بهداری (صحت عامه) و سپس در دانشسرا(دارالمعلمین)کابل کار کرد.پس از آن رئیس دانشکدهٔ ادبیات کابل،رئیس دارالتألیف و از سال ۱۳۳۸ خورشیدی مشاور وزارت آموزش و پرورش (معارف) بود.انصاری در شعر و ادب دستی توانا داشت و از او مقالات و اشعاری فراوان در مطبوعات افغانستان به چاپ رسیده است.سرانجام این شاعر و پزشک گرامی در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در کابل درگذشت.از اوست.

غزل

از آفتاب صرفه برد روی او هنوز — و ز مشک سوده یاد دهد موی او هنوز
با پیکر خمیده و باریک چون هلال — عاشق بود بلاکش ابروی او هنوز
از بهر تازه کردن داغ جنون ما — می‌آورد نسیم صبا بوی او هنوز

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

۸ و ۹ بهار و تابستان ۱۳۸۵ خورشیدی، سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ مجله هری (فصلنامه فرهنگی)، ص ۷۳ سال اول شماره چهارم زمستان ۱۳۷۹ خورشیدی چاپ مشهد، مدیر مسئول محمدالله افضلی؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

چـــون ذره کـــــه مـــــهر بـــود آشـیان او　　دل مـــی‌تپد بـــه خـــاک ســـرکوی او هـــنوز
دارد هــــــزار بـــلبل شـیدا اگـــرچـــه هست　　پـــنهان بـــه زیـــر پـــردهٔ گـــل روی او هـنوز
بنشانده گرچـه خـلق خـدا را بـه خـاک یأس　　از دل چو من بسی است دعـا گـوی او هـنوز
آب روان نـــــیافته ســـــر وی بـــه بـــوستان　　بـــــا دلربـــــایی قـــــد دلجـــوی او هـــنوز
ســــرگشتگان بـــادیهٔ عشـــق چـــون فـــلک　　بـــاشند روز و شب بـــه تکـــاپوی او هـــنوز
زیـــن پـــیشتر کـــمال حـضور نـماز چیست　　بـــاشد دلم چـــو قـــبله نـــما سـوی او هـنوز
«انـصاریا»ز عشـق رهـائی چـه مـمکن است
زنـجیر پـاست پیچ و خـم مـوی او هـنوز[1]

انصاری

میرامین‌الدین انصاری فـرزند مـیرعین‌الدیـن شـاعر و نـویسنده و بـرادر کـوچک میرنجم‌الدین انصاری می‌باشد.او در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در کابل تولد شده و بیشتر دورهٔ خردسالی خود را در روستای ده‌یحیی،در شرق کابل طی نموده است.پس از به پایان بردن تحصیلات مقدماتی،از سال ۱۳۰۹ خورشیدی کتابت شورای دولتـی را بـر عـهده گرفت.در سال ۱۳۱۱ خورشیدی با روزنامهٔ اصلاح همکاری کرد.از سال ۱۳۱۸ خورشیدی معاون انتشارات رادیو و از سال ۱۳۲۱ خورشیدی معاون خبرگزاری بـاختر شـد.سـپس مدیریت اجرایی کارمندان ریاست مستقل مـطبوعات و مـدتی نـیز مـدیر مـطبوعات و نویسندهٔ روزنامهٔ بدخشان بود.از سال ۱۳۲۷ خورشیدی در سمت‌های مدیر روزنامهٔ بغلان اتحاد و از سال ۱۳۳۶ خورشیدی ریـاست انـتشارات اتـفاق اسـلام هـرات و در سـمت مدیریت مسئول آن کار کرد.در سال ۱۳۳۸ خورشیدی ریاست انتشاراتی پوهنی ننداری (تماشاخانه) و مدتی نیز ریاست اداری مستقل مطبوعات را بر عـهده گـرفت.از آثـارش داستان کیمیا(چاپ کابل ۱۳۱۷خورشیدی) را می‌توان نام برد.

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۳۳؛معاصرین سخنور،ص ۳۷.

غزل

گـرم است بـزم اهـل سـخن از بـيان ما　　　چـون شـمع آتش است سراسـر زبان مـا
بگـذشته دورهٔ غـفلت و جـهل و سبكسرى　　　هشـدار ديگـر است جـهان و زمـان مـا
درمـاندگان وادی حـرمان و حسـرتم　　　يـارب بـه مـنزلی بـه رسـان كـاروان مـا
ممنون دست و بازوی خود باش و كار كن　　　شـرم است لقـمه كس بـنهد در دهـان مـا
از صـدق كـار در رهش از مـرد و زن كـنند　　　خـواهـد شـدن بـهشت بـرين خـاكدان مـا
بـا خـود مسنج هـمتم ای تيره دل رقيب　　　ز انـديشه تـو هست بـلند آشيان مـا
صـدبار كـرده‌ايـم فـدای تـو جـان و دل
ديگر چـه حـاجت است كـنی امـتحان مـا[۱]

انگيز

قدمدار، انگيز در سال ۱۳۳۶ خورشيدی در دهكدهٔ شهرسبز قصبهٔ درواز، سرزمين لعل‌خيز بدخشان باستان پا به عرصهٔ حيات گذاشت. پدرش عزت‌الله بيک می‌باشد.انگيز تحصيلات ابتدايی و متوسطه را در قصبهٔ چاه‌آب تخار، شهرسبز و مدارس چون: ميرفضل‌الله كشمی، فطرت دروازی و دبيرستان كوكچه شهر فيض‌آباد خواند. برای ادامهٔ تحصيل به كابل رفت و از دانشگاهٔ كابل دانشنامهٔ ليسانس گرفت. پس از آن در ادارات و مؤسسات به كارهای نشرياتی پرداخت. وی اكنون در افغانستان بسر می‌برد و مجموعهٔ شعرش بنام (شهر سبز) در سال ۱۳۸۵ خورشيدی به چاپ رسيده است.اين نمونهٔ شعر از او می‌باشد:

---

۱ - معاصرين سخنور، ص ۹۹؛ دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۳۵؛ مجله هرات شمارهٔ ۷ ميزان ۱۳۳۶ خورشيدی چاپ هرات مدير مسؤل فكری سلجوقی.

امـواج

مرا آن خال زیبای قشنگ در بر رویت
دو چشم مست و زلف سنبل و هم حلقه مویت
فراز و گردنش نقش و نگار قاش ابرویت
به یغما رفته‌ام من اعتکاف رمز جادویت
به مهر عشق چشمانت غزل چون خراسانی
به آن زلف پریشانت که تسکین فقیرانی
اسیرم کرد - فراموشم کرد، هم ساقی و می‌نوشم
نمی‌باشی فراموشم
مرا نام دیگر نبود به جز نام تو اندر سر
میان بیکران بحری بود او هادی و رهبر
سوار کشتی و امواج توفان‌ها منم یکسر
که یا جان می‌رود از تن و یا بینم رخ دلبر
نباشد هیچ پروایم در این دور خمار امشب
چنان افتاده سودایم به حسن چشم یار امشب
غزل خواهم، گهی مستم به وصلت سخت می‌کوشم
نمی‌باشی فراموشم
از آن سرخی رخسارت مرا حال جنون آید
مشام دل معطر کرده را هم بوی خون آید
و وصل یوسفی گم گشته درمن آزمون آید
عجب نبود زلیخام غریق و واژگون آید
به بحر بیکران بیند اگر یوسف زلیخا را
به حسن مهوشان بخشد سمرقند و بخارا را
چو من محو جمالت کرده‌یی آخر سیاه پوشم

نمی‌باشی فراموشم
خوشا روزی بیاید اینکه من پیرم جوان گردم
به قلبت غوطه‌ور هموار شرح و بیان گردم
به بازار جهالت نغمه‌گر هم نکته‌دان گردم
موفق بهر تنویر چنین راز نهان گردم
هزار اسرار دنیا را به آن گرمی بازارت
سمرقند و بخارا را کنم اهدا به گلزارت
مگر(انگیز) راگیری تو را بینم به آغوشم
نمی‌باشی فراموشم

فروردین ۱۳۸۱ خورشیدی کابل.

انـوری

رامین انوری در سال ۱۳۶۳ خورشیدی در شهر زیبای کابل دیده به جهان گشود. درس‌های ابتدایی را در کابل خواند. پس از آن به پاکستان مهاجرت کرد. در سال ۱۳۷۹ خورشیدی دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیهٔ شهر اسلام آباد به پایان رساند. نخستین مجموعهٔ شعرش به نام (... و هنوز شب) به این تازگی‌ها در افغانستان به چاپ رسیده است. این است دو پارچهٔ شعر این شاعر جوان.

طوفان

باز شب در بسترش خفته‌ست
باز سگ‌ها در هیاهو اند
باز من دارم ز خود بیگانه می‌گردم
باز با یادش خدایا!

کم کمک دیوانه

می‌گردم...
در درونم سخت طوفان است
لیک خاموشم
اشک‌ها چون قُوغ* سوزان‌اند
چشم‌هایم را به آتش داده می‌ریزند...
آخرین حرفش
به گوشم سخت پیچیده‌ست...

پاییز ۱۳۸۲ خورشیدی،کابل.

قهوه خانه

مـــن مـــیان قـــهوه خـــانه... تـــو نـــمی‌دانـــم کـــجا
خـــیلی هـــم بـــد قـــول بـــودی پـــیش مـــن دیگـــر نـــیا
ســـاعت ســـه بـــود حـــالا پـــنج بـــعد از ظـــهر شـــد
مـــــی‌گریزم زنـــــدگی را پـــا بـــپای لحـــظه‌ها
خســـته بـــودی از مـــن ایـــن را درک مـــی‌کردم ولی
حـــال دیگـــر خـــود هـــم از خـــود خســـته‌ام. اما چـرا؟؟
گـــفته بـــودی: " تـــا جـــهان بـــاشد مـــن و چشـــمان تـــو"
آمـــــدم روز دگـــــر، نشـــناختی. گـــفتی: شــــما؟؟
مـــن دگـــر در آخـــر خـــط پـــا نـــهادم شـــاید ایـــن
آخـــر مـــا بـــود و شـــاید آخـــر ایـــن مـــاجرا
مـــن مـــیان قـــهوه خـــانه انـــتظار و انـــتظار
تـــو ولی بـــی مـــن ســـفر کـــردی، نـــمی‌دانـــم کـــجا...(۱)

---

* - قُوغ: گل آتش.

۱ - یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

ایرج

در سخن‌ها صدا نمی‌گنجد   بغض در گریه‌ها نمی‌گنجد
آه در ماتم تو کافی نیست   گریه هم در غم تو کافی نیست

فروردین ۱۳۷۴ خورشیدی مزارشریف.

شهباز ایرج در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در استان سرپل به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۹ خورشیدی با خانواده‌اش به شهر بلخ رفت و در همان شهر به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی وارد دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاهٔ بلخ گردید. بر اثر جنگ‌های داخلی در افغانستان، وی در سال ۱۳۷۶ خورشیدی بلخ را ترک کرد و به ایران هجرت نمود. با آغاز دورهٔ جدید سیاسی و نظامی در افغانستان ایرج به کشورش بازگشت. در سال ۱۳۶۹ خورشیدی برای نخستین بار سروده‌هایش در نشریات محلی بلخ منتشر شد. از شهباز اشعاری هم در جراید مهاجرین در ایران و همچنین در کتاب ـ تبر و باغ گل سرخ ـ (سوگسروده‌هایی در رثای شهید عبدالعلی مزاری) و ـ سیما و سخن ـ (مجموعهٔ شعر، داستان و طنز از شاعران و نویسندگان بلخ، سمنگان و سرپل) به چاپ رسیده است. وی اکنون در افغانستان زندگی می‌کند.

تا در چه بهاری گل من واشده باشی   ما گم شده باشم، تو پیدا شده باشی
من منتظر مانده به صحرای تو باشم   اما تو روان جانب دریا شده باشی

مانند مهر تو

چشمی اگر به سیب و به حوا نداشتم   آدم نبودم و غم دنیا نداشتم
حالا تو را ندارم و امید مانده است   ای کاش امید داشتنت را نداشتم

با بی‌کسی گرفته‌ام انس و کسی دگر   یادم نمانده داشته‌ام یا نداشتم
ای سرزمین سوخته مانند مهر تو   در آسمان هیچ دلی جا نداشتم
دنیا بهشت یا چه بگویم چه بوده است
چیزی که هیچ وقت من آن را نداشتم

می‌خواهم بمیرم

شد اجاق آرزوها سرد می‌خواهم بمیرم
آه بگذارید از این درد می‌خواهم بمیرم
بر سر آوازهای خویش می‌خواهم بسوزم
مثل یک ققنوس تنهاگرد می‌خواهم بمیرم
جنگلی سرشار از پاییز را در جستجویم
در میان برگ های زرد می‌خواهم بمیرم
می‌روم در گوشه‌ای متروک و پنهان از نظرها
مثل یک دیوانه یک ولگرد می‌خواهم بمیرم
یا چنان قویی که می‌گویند در آغوش دریا
می‌سپارد خویش را خونسرد می‌خواهم بمیرم
ای مردم از دل من با خبر هستید آیا؟
در زمین بی پناهی مرد می‌خواهم بمیرم

۲۱ سرطان (تیر) ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور.

او، من

می‌خواهم آوازی بخوانم تلخ، انـدوه جـان را کـاهش تـن را
از سال هایی که گرفت از من چشمی به رؤیت بـاز کـردن را
آن کوچه‌های خاکی،آن مردم،هر روز می‌دیدند،یادت هست؟
دو شیزه‌ای زنـجیر بـر شـانه،دیـوانـه‌ای هـمراه او ـ مـن ـ را
وقتی که بر مـی‌گردم از رؤیـا، غـم‌های عـالم بـاز مـی‌گردند
در آسـمان چشـم‌های مـن مـی‌گسترانـد ابـر دامـن را
تا کـی بـخواهـم کـرد نـقاشی، در سینهٔ سـنگی ایـن دیـوار
یک آسـمان آفـتابی در آغـوش شـادی بـخش روزن را
جـایی بـرای تـرک گـفتن‌ها، خشـم تـفنگ و امـتداد عشـق
دزدیده این تعبیرها دیری ست، از ذهن من مـفهوم مـبهن را

میزان (مهر) ۱۳۸۰ خورشیدی تهران.(۱)

باختری (عفیف)

بـه یک نگـاه خـوشا عـاشق بـهار شـدن　　بـه جـرم عشـق، غـریبانه سـنگسار شـدن
ز بس مـقام مـرا آسـمان بـه هـیچ شـمرد　　دلم گـرفت از ایـن کـمترین شـمار شـدن

بهار ۱۳۷۹ خورشیدی.

اسدالله عفیف باختری در سال ۱۳۴۱ خورشیدی در شهر فرهنگ پرور مزار شریف چشم به جهان گشود. مدرسه را در زادگاهش خواند و مدتی در دانشگاه‌های بلخ و کابل به

---

۱ - تبر و باغ گل سرخ (سوگسروده‌هایی در رثای استاد شهید عبدالعلی مزاری)، ص ۳۳ چاپ ۱۳۷۳ خورشیدی قم به کوشش محمد شریف سعیدی و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

تحصیل در رشته کشاورزی پرداخت، ولی در سال ۱۳۶۵ خورشیدی در اثر فشار زمامداران کمونیست در افغانستان تحصیلاتش را ناتمام گذاشت و به زادگاهش مزارشریف بازگشت. عفیف باختری در زمان حاکمیت طالبان به کشورهای همسایه هجرت نمود. او اکنون در افغانستان زندگی می‌کند. اشعارش در جراید مهاجرین افغان در ایران منتشر شده است.از او است:

مجبور

اینجا چه زود هر که گم و گور می‌شود — آدم چقدر از وطنش دور می‌شود
ای دل چراغ وابطه‌ها را نگاه کن — بنگر چگونه پنجره کم نور می‌شود
بیهوده می‌زنی چقدر دم از اختیار — وقتی که آدم اینهمه مجبور می‌شود
آخر ببین چگونه تفنگ یتیم‌ما — چوب عصای عدهٔ شب کور می‌شود
تا تشنگی نکرده ز جان سیرمان (عفیف)!
باید دوید ور نه عطش زور می‌شود

۱۳۷۶خورشیدی.

نوروزی

برای باغ چه آورده ارمغان نوروز؟ — زپشت نرده صدا کرد «باغبان!» نوروز
به قاب لحظه نشسته شبیه نور و نسیم — به قاب دیده شبیه فرشته‌گان نوروز
سپرده زلف خودش را به اختیار نسیم — نشسته چشم به راه مسافران نوروز
چه خیمه بسته در آفاق کلبه‌های غریب؟ — چه گل گرفته سر راه کاروان نوروز؟
به کوچه کوچه بلند است بانگ نوشا نوش — چه نشه ریخته در شور ناودان نوروز؟
پرنده آبتنی کن در ابتدای فصول — فرشته مژده بیاور برایمان نوروز

چـراغ خـانهٔ مـا را دوبـاره بـر افـروز ستاره هـدیه بـیاور از آسـمان نـوروز!
زمانه یار دو روزه ست یک دو قـافله بـعد
خبر شوی که سـفر کـرده نـاگـهان نـوروز

۱۶ اسفند ۱۳۸۶ خورشیدی.

دیوانه

دیـــوانـــه! بـــا زمـــانه تـــقابل چـــی مـــی‌کنی؟
زانـــوی غـــم گـــرفته تـــخیل چـــه مـــی‌کنی؟
دیـوانگـی ست، پـوچی مـحض ست،خـودکشی ست
تـــحلیل رفـــتن تـــو در الکـــل ـ چـــی مـــی‌کنی؟
در لاک خـــود بـــمان کـــه دو چـــندان فـــرو رود
ایـــن شـــمع نـــیم ســوخته را گُـــل* چـــی مـــی‌کنی؟
آنســـوی پُـــل چـــه رایـــحهٔ غـــنچه پـــروریست
راهـــی شـــو آخـــر، ایـــن طـــرف پـــل چـــی مـــی‌کنی؟
کـــوتاهی حـــیات تـــو حـــتّی دو جـــمله نـــیست
تـــا نـــیمه شب مـــطالعه «نـــاول» چـــی مـــی‌کنی؟
گُـــم گشـــته است مـــاه تـــو در ازدحـــام ابـــر
دیـــوانـــه! خـــنده کـــرده تـــجاهل چـــی مـــی‌کنی؟

۳ دی ۱۳۸۶ خورشیدی.(۱)

---

* ـ گُل: آتش خاموش؛ مانند: چراغ گُل است.

۱ ـ مجله دُرّ دری (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۳ و ۴ خزان و زمستان ۱۳۷۶ خورشیدی و نیز شماره ۹ و ۱۰ بهار و تابستان ۱۳۷۸ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ مجله میهن (فرهنگی، سیاسی، تحقیقی،اجتماعی) ص ۷۳ سال اول شماره اول حمل ۱۳۷۹ خورشیدی ایران مشهد رضوی.

باختری

دکتر محسن باختری هم پزشک و هم شاعر است. وی در دههٔ ۱۳۲۰ خورشیدی در خانواده‌ای فرهیخته و در شهر مولا علی (ع) یعنی مزار شریف پا به عرصهٔ هستی نهاد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی را خواند و وارد دانشگاهٔ کابل گردید و از دانشکدهٔ پزشکی آن شهر اخذ مدرک پزشکی گرفت. در دوران مقاومت مردم افغانستان علیه متجاوزین شوروی به ایران هجرت نمود و از آن‌جا به امریکا رفت. از دکتر محسن مجموعهٔ شعری به نام «داستان‌های غرب» در ۲۲۴ صفحه و در سال ۱۳۸۱ خورشیدی در قم ایران منتشر شده است. وی بیشتر شعرهای این دفتر را از برخی رویدادهای که در این دو دههٔ اخیر که در غرب اتفاق افتاده به رشته شعر درآورده است. باختری نیز مدتی در اروپا زندگی کرده و اکنون در امریکا به سرمی‌برد. این است چند نمونهٔ کلام وی:

داستان‌های غرب

به نام خداوندِ هستی و جان ... رحیمست و بخشنده و مهربان
چو خواهی بدانی ز مغرب زمین ... بخوان این رساله تو ای پاک بین
هر آنچه که در غرب دیدم عیان ... حقایق نمودم به جرئت بیان
طبیبم به مسلک بیامد از آن ... نکات مفیدِ پزپکی میان
چو دارم در اسلام و قرآن یقین ... زدم چنگ محکم به حبل‌المتین
بیاوردم آیاتِ قرآن سند ... گرفتم ز علم طبابت مدد
به قرآن چنین حکم داور بُود ... که مؤمن به مؤمن برادر بُود
بُود مؤمن آن کس که دارد قبول ... خدا لاشریکست و احمد رسول
خلاف دیانت به هر نام و اسم ... مسلمانی شد بیش از هفتاد قسم
خدا و قرآن و پیامبر یکیست ... چرا اختلاف و جدایی ز چیست؟
زمین شد پُر از شرک و کفر هر کجا ... بُود جنگ مذهب گناه و خطا

نــــه نــــقصی در اســـلام و قــرآن بُــود   خـــطا هــر چـــه هست در مسلمان بُــود
تـــوان شـاعری مـثل (مـحسن) سـرود
کـــه وارد بـــه دیـــن و طب و غـــرب بُـــود

سورهٔ فاتِحَة الْکتاب

بـــه نـــام خـــداونـــدِ هـــستی و جـان   رحـــــیمست و بـــخشنده و مــــهربان
ســـــتایش شـــود خـــالق عـــالمین   رحـــیمست و بـــخشنده بـــاشد یـقین
تـــویی مـــالک دیـــن و روز جـــزا   پـــرستش کـــنیم رحـمتی کـن بـه مـا
خــــدایـــا هـــدایت بکـــن راه راست   بـــه راهِ کســـانی کـــه دادِ تـــو خـواست
نـــــه در راهِ مـــغضوب و گـــمگشتگان
بـــــه راهِ امـــــامان و پـــــیغمبران

سورهٔ اخلاص

بـــه نـــام خـــداونـــدِ هـــستی و جـان   رحـــــیمست و بـــخشنده و مــــهربان
بگـــو ای پـــیمبر خـــداونـــد یکـیست   بُـــود بـــی‌نیاز و حـــمید و غـــنیست
نـــه فـــرزند و بـــابایی دارد خـــدا   نـــه کُـــفُو و نـــه هـــمتای دارد خـدا
خـــــدا از ازل بـــوده است تـــا ابـــد
بـــــه دنـــــیا نـــیامد ز زاد و ولد

سورهٔ القدر

بـــه نـــام خـــداونـــدِ هـــستی و جـان   رحـــــیمست و بـــخشنده و مــــهربان
چـــو قـــرآن بُـــود نـــعمت بـــیکران   شب قـــدر نـــازل شـــد از آســـمان
بشـــر عـــاجز از درکِ آن شب مـــدام   در آن حکـــمت و نـــعمتِ رب تـــمام

شبی قدر باشد چنان پُر جلال　　مقامش بُود بیش از هشتاد سال
شب بخشش و خیر و رحمت بُود　　هزار ماه ثواب عبادت بُود
ملایک بیایند و روح الامین
نیایش کنند تا سحر بر زمین

دوری وطن

ز سوادی مام وطن خسته گشتیم　　بدین ملک بیگانه دلبسته گشتیم
شب و روز در خدمت دیگرانیم　　به دوستان چرا کُند و آهسته گشتیم
وفا و محبت به بیگانه دایم　　ز یاران خود قهر و دلخسته گشتیم
کنیم جمله تعریف بی‌جای غربی　　به شرح حقایق زبان بسته گشتیم
ز همشهری نفرت چرا بین ما است؟　　ز بی‌اتفاقی به چند دسته گشتیم
نه آن حسن زیبا درین خاک باشد　　پی چشم بادام لب پسته گشتیم
ز میوه همه خسته و مزه گم شد　　به دنبال هر مزه و خسته گشتیم
به امید وصل گل آرزوها　　چو پروانه پالیده و جسته گشتیم
اگر عمری در کشور دیگرانیم　　به ابزار بیگانگان دسته گشتیم
به غربت همه رنج بیگانگی است　　به خاک خود آقا و وارسته گشتیم
جدایی ز میهن همه رنج و دردست　　چه آزاده بودیم و وابسته گشتیم
رفیقی تو (محسن) نیابی درین جا
بدان جا به یک مملکت بسته گشتیم[1]

باختری (واصف)

استاد محمد شاه، (واصف) باختری ادیب، مترجم و شاعر است. در ۱۳۲۱/۱۲/۲۴ خورشیدی در مزارشریف بدنیا آمد. در کودکی قرآن کریم را در نزد پدرش

۱ - داستان‌های غرب (مجموعهٔ شعر) شاعر دکتر محسن باختری چاپ ۱۳۸۱ خورشیدی قم.

آموخت. در ۷ سالگی به صنف سوم مدرسهٔ باختر مزارشریف پذیرفته شد. یک سال را در مدرسهٔ شاه دو شمشیرهٔ کابل خواند. دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیهٔ کابل به پایان رسانده و دانشنامهٔ خود را در سال ۱۳۴۱ خورشیدی از دبیرستان باختر گرفت. در سال ۱۳۴۵ خورشیدی، در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. تحصیلاتش را در امریکا ادامه داد و در سال ۱۳۵۴ خورشیدی از دانشگاه کلمبیا نیویورک در رشتهٔ آموزش و پرورش دانشنامهٔ فوق لیسانس گرفت. ادبیات عربی، فارسی و شعرسرایی را از محضر استادان چون استاد مولانا خال محمد خسته، عبدالاحد رقیم و استاد مولانا صالح محمد فطرت فراگرفت. تصحیح و تدوین کتاب‌های درسی از جمله وظایفی بود که وی در مدت پانزده سال ریاست تالیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) را بر عهده داشت. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی که کمونیست‌ها در افغانستان روی کار آمدند، او زندانی شد و دو سال در بند بماند. در سال ۱۳۶۰ خورشیدی مدیر مسئول مجلهٔ ژوندون (جوانان)، نشریهٔ انجمن نویسندگان افغانستان بود. وی در آشنا ساختن جوانان به شعر و ادب پارسی همّت زیادی نمود. در سال ۱۳۷۵ خورشیدی به پاکستان کوچید و در آن‌جا مشغول فعالیت‌های ادبی و نشریاتی شد.اوایل دههٔ هشتاد به امریکا رفت و اکنون در شهر لوس آنجلس ایالت کالیفرنیای زندگی می‌کند.

باختری در انواع شعر دست توانا داشته و از نخستین شاعران است که به شعر نیمایی و سپید پرداخته. وی به زبان‌های انگلیسی،عربی و اردو تسلط دارد و سروده‌های زیادی از شاعران جهان را به زبان فارسی ترجمه کرده است. آثارش :دفترهای آفتاب نمی‌میرد (۱۳۶۲ خورشیدی)، ترجمهٔ اسطورهٔ بزرگ شهادت (کابل ۱۳۶۶ خورشیدی)،از میعاد تا هرگز (۱۳۶۷ خورشیدی)،شکوفه‌ها،سرود باختر،از این آئینهٔ بشکستهٔ تاریخ (کابل ۱۳۷۰ خورشیدی)، سرود و سخن در ترازو (تحقیقاتی در بارهٔ عروض)،نردبان آسمان (مجموعهٔ مقالاتی در بارهٔ مولانا جلال‌الدین بلخی)،و ...[1]

این است نمونه‌های کلام استاد باختری:

۱-نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان،ص ۴۸ و ۴۹؛دانشنامه ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۰۷۳؛مجله شعر ویژه نامه افغانستان،ص ۷۰ سال دوم شماره ۱۴ آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

یکی زشیشه فروشان...

تموز ما چه غریبانه و چه سرد گذشت
کبود جامه از این تنگنای درد گذشت
نسیم آن سوی دیوار نیز زخمی بود
چو از قبیله اشباح خوابگرد گذشت
ز دوستان گرانجان کجا برم شکوه
کنون که خصم سبکمایه هرچه کرد گذشت
دلم نه بندۀ افلاک شد نه بردۀ خاک
ز آبنوس رمید و ز لاژورد گذشت
بگو که کید شغالان به چاهسارش کشت
مگو که وای ببین رستم از نبرد گذشت
درین غروب غریبانه دل هوای تو کرد
حریف لاله ز رگهای برگ زرد گذشت
چو دل به دست زکویت گذر کنم گویی
یکی ز شیشه فروشان دوره گرد گذشت
قسم به غربت واصف که در جهان شما
یگانه آمد و تنها نشست و فرد گذشت

از زبان آبگینه

چه‌ها که بر سر این تکدرخت پیر گذشت
ولیک جنگل انبوه را زیاد نبرد
به فتحنامه‌ی خورشید کاغذین خندید
چراغ گوشه‌ی اندوه را زیاد نبرد
نشست عمری در استوای برگ و تگرگ
شکیب صخره‌ی نستوه را زیاد نبرد
به استواری آن سنگ آفرین بادا
که آبگینه شد و کوه را زیاد نبرد

ای ناخدایان...

با آن که گفتید این بحر، پهنا و ژرفا ندارد
ای ناخدایان! خدا را، طوفان تماشا ندارد
زین گرد باد مهاجر، خشکیده چشمان چشمه
لب تشنه میر ای مسافر،کاین دشت دریا ندارد
ای همسرایان خاموش، ای یادهاتان فراموش
خنیاگران بشکنندش چنگی که آوا ندارد
ما بذر عصیان فشاندیم، آیات امّید خواندیم
نفرین به خرگاه نسیان، کاهیگ صحرا ندارد
در دست ابلیس موم است، چون لانه‌ی بوم شوم است
این کوه دیگر ستیغی از نسل خارا ندارد
در این افقها فلقها، آیینه‌دار غروب اند
آخر چه آرم بشارت ز آن شب که فردا ندارد(۱)

دیباچه‌یی در فرجام

پالیز بانان زبون سر زمینهای که در آنها
شمشادها وارونه میرویند!
ای نسل مار و موریانه از شراب تاکتان سرمست
ای پاسبان مرزهای فصل سرد ازگرمی امیدهای یاوه
اما پاکتان پیمانه‌ی خورشید در دست،
یک بار،
قفل از دهان خویش،و زگوش گران خویش

۱- هر سه شعر گرفته شده از مجله ، دُرّ دری شماره‌ی سوم و چهارم ،پاییز و زمستان ۱۳۷۶ خورشیدی چاپ مشهد.

بردارید
این واپسین پیغام ناطوران تاریخ است
شامی، پسینی، بامدادانی
غوغا کنان بادستهایی پاکتر از آبشار خواب ابریشم
خون نجیب تاکها را در خم فردا بیفشارید
بگذارید
شاید سواران دگر از نسل های خون و خاکستر،
شاید سواران دگر خمپاره ها از قلب های خویشتن درکف،
سر نیزه های دستهای خالی شان در افق پیدا،
پویان به سوی آرمان شهر دگر در آخرین
اقلیم آفاق، سوی شما آیند و در خوان شما جامی
سبوئی، جرعه‌ای جویند
شاید
درگوشهاتان با زبانی آشنا اما ز خاطره رفته
گویند:
ماز تبار دوستکامانیم
ما از سپاه سبزکامانیم
ما چون جامی باده نوشیدیم
ما چون ز دستی جامه پوشیدیم
آن جام را هرگز به دست سنگ نسپاریم
و آن دست را هرگز
جز با سرانگشتان گرم بوسه نفشانیم
***
پالیزبانان زبون سر زمینهای که در آنها
شمشادها وارونه میرویند!
این دفتر فرسوده از دیباچه تاپایان چنین است

اسطوره روح قرون آلوده ناطورهای پیر
سرگردان چنین است
ناطورهای پیر می‌گویند و می‌گویند:
یاکوه باید بود و باطوفان و تندر پنجه
افکند
یا همچو ابر فروردین از این افقها رخت
باید بست.

کابل ۱۳۷۲ خورشیدی[1]

فاجعه

به سرنوشت غم آلود دانه‌های انار
دلم، چو هیمه میان تنور، می‌سوزد
که هرکه دست فرا برد
پی رهاندنشان از شکنج پرده و پوست
نخست پیکرشان را میان مشت فشرده
سپس یکایک را
به شادمانی خورد

کابل ۱۳۵۱ خورشیدی[2]

۱ـ مجله میثاق، ارگان نشریاتی بنیاد فرهنگی توحید، سال اول شماره دوم حوت ۱۳۷۲ خورشیدی، حزب الله افغانستان مشهد.

۲ـ نگاهی به ادبیات معاصر دری در افغانستان، ص ۷۵ چاپ کپنهاگ، دانمارک ۱۳۷۱ خورشیدی، بکوشش علی اوحدی اصفهانی. آقای اوحدی مدتها بطور پناهنده در دانمارک می‌زیست و کتاب مذکور را در آن کشور به چاپ رسانید. همچنین همشهری اوحدی، سیاوش کسرایی اصفهانی، که جزء فراریان بوده، بمناسبت ششمین سالروز کودتای کمونیستی در افغانستان مجموعه اشعارش را در سال ۱۳۶۳ خورشیدی درکابل به چاپ رسانده است.
ناگفته نماند که مخالفین جنرال ضیاالحق (نشنل پارتی) که طرفداران خان عبدالغفارخان و امروز رهبری آن را خان

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

عقاب پیر

به کوهستان چه آشوب از صدای تیر می‌افتد
نمی‌دانم کدام انگشت
چه نامردانه و از پشت آهنپاره‌یی را خشمگین بفشرد
ولی بینم که ناگهان عقاب پیر می‌افتد
خداوندا، نمی‌دانم کدامین روز یا شب دست نا پاکی که نامردانه و از پشت
عقاب سالخوردی را بدین سان کُشت در زنجیر می‌افتد؟(۱)

بارز (ولی)

سید نقیب‌الله بارز در بهار ۱۳۶۳ خورشیدی در قصبهٔ شهدای بدخشان پا به عرصهٔ وجود گذاشته و فرزند سید محمد ولی، (ولی) می‌باشد. بارز اکنون دانشجوی دانشکدهٔ زبان و ادبیات پارسی دانشگاهٔ کابل می‌باشد. این است نمونهٔ کلام این شاعر جوان:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

عبدالولی خان بر عهده دارد و همچون (پیپلز پارتی) طرفداران ذوالفقار علی بوتو، که بعد از اعدام بوتو از پاکستان به افغانستان فرار کرده بودند، با دولت کمونیستی افغانستان همکاری می‌کردند. بیشتر این افراد در دفاتر دولتی و مطبوعات افغانستان دوش بدوش کمونیست‌ها و روسها علیه مردم افغانستان فعالیت می‌کردند. چون بابقدرت رسیدن کمونیستها در افغانستان بیشتر کارمندان افغانستان دست از کار کشیده بودند، این خود فروخته‌ها به افغانستان آمده و بجای آنها در ادارات دولتی کار می‌کردند. برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب تحولات سیاسی جهاد افغانستان جلد اول از، ص ۱۳۰ ببعد چاپ هند ۱۳۷۷ خورشیدی تألیف دکتر حق شناس. در حقیقت حفیظ الله امین در اولین سالگرد (۷ ثور ۱۳۵۸) کودتاهی کمونیستی در افغانستان از مردم پشتونستان خواست که به افغانستان بیایند و با دولت افغانستان همکاری کنند، در ضمن آنها می‌توانند از بیمارستانها، مدارس، دانشگاه‌ها و مراکز تعلیمی و فرهنگی افغانستان بطور رایگان استفاده نمایند.

۱ ـ یک شاخه به سوی نور (نمونه‌های شعر معاصر دری)، ص ۲۷ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور.

امشب

بــــفریادم بـــرس، ذات کــریم مـــهربان امشب
کـــه هســتم پُــر گــنه، بـخشا گـناه عـصیان امشب
شکـــوه و شأن عشـــق مـــایهٔ بســیار مــی‌خواهـد
کــــه تـــاابایندهٔ وصـــل مکـــان، لامکـــان امشب
بــه سـعی راه مـطلب‌ها رسـیدن سـخت دشـوار است
بـــه بـــزم بـاده نـوشان گشـته‌ام مـن پـاسبان امشب
در آن حـالت نـداشـتم چـه شـوری در سـرم پیداست
بـــبردم آشـــیانم را مـــیان کـــهکشان امشب
دریـــن دنـــیای فـانی زنـدگانی جـاودانـی نـیست
نـــیامد حـــاصلی بـر دست مـن جـنس گـران امشب
نـــه مـــن رنـد خـرابـاتم نـه تـرک صـومعه کـردم
کـــه جـــای مـــن بُـود در حـلقهٔ پـیر مـغان امشب
چـــو مـــخلص غـــیاثی‌ام نـدارم شـمه‌یی دانش
کـــه از او طـــلعتی افـتد مـیان قـلب و جـان امشب
بــه وصــف قـامتش (بـارز) بُـود ایـن خـاکـه‌ات کـوته
کـــه شب را تـــا ســـحر نـــالیده‌ام در آشـیان امشب

بارش «تحسین»

خالده بارش (تحسین) در سال ۱۳۴۸ خورشیدی متولد شد و از دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گواهینامهٔ لیسانس گرفت. خانم خالده همسر محب بارش می‌باشد. در شعر هم بارش و هم تحسین تخلص می‌کند. وی اکنون در کابل بسرمی‌برد. اشعارش در کتاب شعر زنان افغانستان و نیز در جراید و مجلات مهاجرین افغانستان منتشر شده

است.مجموعهٔ شعر این بانو در همین اواخر بنام (ابر کوچک غزل) به چاپ رسیده است.تحسین بیشتر شعر نیمایی و سپید می‌سراید.

آیا

به گاهی که دگر از هیمه و هیزم،
نشانی نیست در خانه
و دود،
با دیگدان‌ها و تنور خانه
بیگانه ست
در آن گاهی که دیگر،
کودکی خسته شدست از دست انداختن به دامان پدر یا مادرش
در نیمروز تلخ
و دیگر،
آن صدای «نان می‌خواهم،فقط یک توته*نان خُشک»
از تنگنای درد آلود گلوگاهش
نمیآید
فقط آواز درد ناک کسی را،
می‌شنوم از سایهٔ دیوار،
که می‌گوید:
«چرا پای زمان لنگست،
هنگام عبور از کلبهٔ متروک ما آیا»

---

* - ثوته «Tote»:تکه،پاره.

غمنامه

غمنامهٔ بهار
تندیس سیاه کوچ
قاموس ذهن من
از نام سبز رستن و بار آوری،
تهیست.
زیرا،
در هر بهار،
جای گیاه،
نیزهٔ ستیز
سر می‌کشد،
گلوی کسی،
پاره می‌کند.

از فریاد تا شگفتن

چقدر می‌خواهم
غم تنهایی را
به تن واژهٔ سبز
باز فریاد کنم
چقدر می‌خواهم
روح ویرانم را
فقط از نام خودت

خوب آباد کنم

کاش این بتوانم.(۱)

ابر کوچک غزل

مـــرا بـــبخش الا یـــار چـــون غـــمی دارم	مـــرا بـــــبخش اگـــــر از گـــذشته بـــیزارم
مـــرا بـــبخش اگـــر درد مـــی‌کَشی از مـــن	مـــرا بـــبخش کـــه مـــن عـــقده زار بـــی‌بارم
خـــدای مـــن بـــه کـجاها روم ز غـــصه و درد	شکست عـــــالم چـــینی نـــمای پـــندارم
نـــمی‌شود کـــه تـــرا در دلم نـــهان ســـازم	تـــو در صـــدای مـــنی مـــن صدای بـــازارم
مـــن آســـمان نـــیم ابـــر کـــوچک غـــزلم	تـــرا بـــه مـــلک عـــجیب قـــصیده مـــی‌بارم
تـــرا بـــه اوج غـــزل‌های خـــود بـــه اوج غـــمم
تـــــرا بـــــه ســـینهٔ هـــر واژه واژه مـــی‌کارم

بارش

اسم این شاعر محب که به بارش تخلص می‌کند.وی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی در پنجشیر زاده شد.آموزش‌های نخستین را نزد پدرش فراگرفت.در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت و در همان جا به تدریس پرداخت.گزینهٔ شعرهایش به نام یک روز بی دروغ به همت انجمن نـویسندگان افغانستان در سال ۱۳۶۶ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است. بارش اکنون در کابل مدیر مسؤول مجله سپیده می‌باشد.(۲)

---

۱ - یک شاخه به سوی نور «نمونه‌های شعر معاصر دری»،ص ۲۸ تا ۲۹؛شعر زنان افغانستان،ص ۳۶ تا ۳۸.

۲- دانشنامه ادب فارسی در افغانستان ،ص ۱۴۶؛ مجله سپیده(فصلنامهٔ هنری و فرهنگی) شماره ۱۴ و ۱۵ سال ۱۳۸۳ خورشیدی چاپ کابل مدیر مسؤول محب بارش.

چه زود

چه زود ریخت ز هم باغ آشنایی ما
چه درد ناک چه بیجا شب جدایی ما
من از شبم تو به جز شب مگوی قصهٔ صبح
که شب خوشست بدین شام بینوایی ما
بیا که باز به معراج شعر برگردیم
مباد کس شکند شاخ همصدایی ما
شکوفه از دل غمناک خاک می‌روید
تویی شکوفه این غربت سمایی ما
منم به خاک ترین تربت مزار امید
که زود ریخت زهم باغ آشنایی ما(۱)

به خورشید

من آن تک قطره اشک خانه بر دوشم
که هستی با همه پهناش بر من تنگ و دلگیر است
و این هستی به چشم من
به سان حلقه های سرد زنجیر است.
من همچون شعر فریادم
که جز آوای یک عصیان دگر نامم مباد هرگز
مگر در رگه های شعر فریادم

۱ـ رجوع شود به کتاب یک روز بی دروغ، ص ۲۲ چاپ کابل ۱۳۶۶ خورشیدی.

و در بطن غرور واژه های گرم عصیانم
ترا میخواهم ای زیباترین امید
ای خورشید.[۱]

بذری برای هیچ

شنیده‌ام که تو چون باد، باز خواهی رفت
به سوی یار و دیاری که نیست پای مرا
توان رفتن آن
شنیده‌ام که سپیدار قامت نامت
زپنجه‌های بهاری باز در راهست
به باور دگری سبز میشود
در باغ .
عزیز رفتهٔ من ای شگفته در رویا
دمیکه تشنه دیدار یار خواهی شد
دمیکه غصه رهایت کند به گرمی لب
وخود اسیر شکوه شبانه‌ات گردی
تو دستهای نیاز مرا زیاد مبر
که غیر حسرت و عسرت ندارد از هستی.
چه قدر گریه نمودم چو باز یافتمت
رها زکشمکش دست راز یافتمت
مگر چه سود، چه سود ،
تو باز میروی و شاد میروی از من
تو همچو عطر تن باد میروی از من
نشد که عمر پسین را پناه من باشی

۱ـ یک روز بی دروغ ،ص ۲۱.

نشد که آیینه باشیم درد دلها را
نشد زبان تو باشم شب تمنا را
نشد، نشد ،که نشد ،
شبانه یاد ترا زنده می‌کنم در خویش
و صادقانه ترین واژه‌های حسرت را
به قامت غزل کوچ مهره می‌سازم
مرا به ذهن فراموش تو قسم که همه
به برگ برگ سرودم به غیر نام تو نیست
اگرچه بذر مرا دانه سلام تو نیست[1]

باقی

ملا عبدالرئوف فرزند ملا احمد قاضی،معروف به مولانا آزادالکلام متخلص به باقی در سال ۱۲۸۶ خورشیدی و برابر پانزده شعبان‌المعظم سال ۱۳۲۶ قمری در شهر کهنه غزنی بدنیا آمد.در همین شهر تاریخی رشد و نماء کرد.مقدمات علوم را از نزد مادر خود فراگرفت و علوم عربی وکتب نهائی را در کابل نزد پدر خود خواند.چندی در رشته افتاء و قضا مصروف مشاغل رسمی شد.وی سرانجام در شهر غزنی در مسجدی که بنام مسجد مفتی شهرت دارد به تدریس طلاب نشست.باقی در شعر و سخن قدرت کامل داشته و اشعار سوزانی دارد.اینک نمونه‌های کلام او:

۱ـ یک روز بی دروغ ،ص ۳۳.

***

ای قـــیامت قـــامت ابـــرو هـــلال تـــندخو
از لب جـــان بـــخش خـود گـاهی بـما حـرفی بگـو
چـون دوجُـو شـد چـهره‌ام از بسکـه چشمم اشک ریـخت
هست جـــای ســـر و قـــدت در کـــنار ایـــن دوجـو
مـــن کـــه از جـــان دوســـتدار روی نـیکو گشـته‌ام
زانکـــه دانـــم دوست پـــندارد خـــدا روی نکـــو
خـــال را تـــا دیـــده از دنـــباله ابـــروی یـــار
دل نـــمی‌باشد بـــرمن مـــیرود دنـــبال او
خـــواســـتم گـــویم بـــه زلفش از پـــریشانی خـــود
گـــفت آگـــه گشـــته‌ام از شـــرح حـــالت مـوبمو
ســـینه چـــاکـــم درِ فـــیضی بـرویم وا شـده است
ای رفـــوگر فکـــر خـــود کـن او نـمی‌خواهـد رفـو
بـــاقیا هـر چـند مـی‌خواهـم بـه بـندم لب ز حـرف
آن گـــل رو هـــمچو بـــلبل آردم در گـــفتگو

***

مـــباش مست کـه هشـیار مـی‌کنند تـرا　　عـــزیز اگـر شـدهٔ خـوار مـی‌کنند تـرا
آب و رنگ جهان همچو گـل چـه مـی‌خندی　　کـه چـون رسید خـزان خـار مـی‌کنند تـرا
مـدار خـویش بـاین گـیر و دار چـند نـهی　　بـه هـوش بـاش کـه بـردار مـی‌کنند تـرا
ترا گـمان کـه کـمال خـرد تـن آسـایی است　　زنـــاله نـــال صـــفت زار مـی‌کنند تـرا
چو سـرو تـرک ثـمر کـن ز بـرگ و بـار بـبُر　　کـه زیـر مِـنّت خـود بـار مـی‌کنند تـرا

رجوع کن سوی مرکز و گرنه سرگردان   بسان گردش پرگار می‌کنند ترا
فنا گزین به یقین باقیا کار این است
خبر نگشته که بی‌کار می‌کنند ترا[1]

باقی

ناهید متخلص به باقی در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در هرات متولد شد. این بانو بیشتر شعر نو می‌سراید و نمونهٔ شعرش در فصلنامهٔ خط سوم در مشهد به چاپ رسیده است.

تردید من

من در تمامی لحظه‌های تردیدم
به مفقود شدن گریه‌های ناکامم
می‌اندیشم
و نگاهم کنیزکی است
که در برابر دیوار
باید برقصد
من از نگاه حقیر سردبیر روزنامهٔ اجتماع
دانستم
که فریاد برهنگی است
و در سینی طلایی که
گیلاس* آب حنظل داشت،
به شرافت سکوت تفهیم شد

---

۱ - پرطاووس، ص ۱۳۳ و ۱۸۰.

* -گیلاس: آبخوری، لیوان.

و نگاهم عابری است
که با سنگفرش خیابان
تا همیشه حرف می‌زند
خواهد زد

۱۳۸۲ خورشیدی.(۱)

بختیاری

یار ما را ای خدایا تو نگهدارش باش   او عزیز دل جان است و هوادارش باش
گرچه بی‌یار بسی تلخ خطر هاست به جان   چه توان کرد به غربت تو غمخوارش باش

احمد فرید بختیاری در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در شهر کابل کارته (کارده) سخی چشم به جهان گشود. دبستان و دبیرستان را در زادگاهش خوانده و موفق به دریافت دپیلم شد. سپس کشورش را ترک کرد و به پاکستان مهاجرت نمود. در آن‌جا برای فراگیری بیشتر تحصیل وارد (آکادمی پولیس) دولت مُوقّت افغانستان، که زیر نظر دولت آلمان بود، گردید. پس از پایان آن به کشور امریکا کوچید. فرید شاعری است غزل سرا، که بیشتر غزل می‌سراید و الآن در شهر نیویورک زندگی می‌کند.

جنگ

•

کنون چشمان دنیا خیره بر اوضاع هر جنگ است
مصیبت‌ها فراوان و دلها خون بسی تنگ است
هزاران آه جانسوز می‌رسد از هر طرف بشنو
زمین با خاک و خاکستر شده یکجا و خون رنگ است

---

۱ - خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری شمارهٔ ۵ و ۶ چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی مشهد، سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

همه آواره و بیچاره گشته از مصیبت‌ها این دنیا
یکی دستش جدا از تن دگر افسرده و لنگ است
ندیدم یک تبسم بر لب خشکیده ایتام
نوازش‌هایشان افتاده زیر خانه و سنگ است
خدایا حکمت تو چیست در اوضاع این دنیا
که در هرجا صدای آتش تیر و تفنگ است
یکی با نطق شیرینش به سوی صلح و آزادیست
دگر با قلب سنگینش به فکر حمله و جنگ است
امان از جنگ و خونریزی، نه از اشعار بختیاری
که دنیا بس خراب است فتنه و جنگ و نیرنگ است

سرور شهیدان

آتش به جان ما زد شوریده دل چه‌ها کرد — از آنچه بود بگذشت رو سوی آشنا کرد
سر را به سجده آورد، جان را به وجد آورد — عهدی که داشت با او با جان خود ادا کرد
آنجا که جمله با او پیمان خون بستند — اعلام جان‌نثاری بی روی و بی ریا کرد
او دست راز و هستی بر عاشقاق خود داد — حقا که جان خود را از عاشقی فدا کرد
دردی بلای جان بود اندر مسیر مذهب — از درد، مذهبی را با خون خود دوا کرد
از چشم دیدگان رفت شور و نوا بپا کرد — او جمله ماندگان را در کوی غم رها کرد
گر سر مرگ و هستی تقدیر روزگار است — با او چرا چنان کرد با ما چرا چه‌ها کرد
یک لحظه یادم آمد آن سرور شهیدان
بختیاری را ز عشقش در سوگ مبتلا کرد

حیله

محبت قدری آسان است دل خواهی بدست آری
کجا معشوقه می‌داند که این عشق است و مکاری
به لب گفتی که از عشقش بسی بیمار و مجنونی
ولی افتاد از دستت دلی شیرین به غمخواری
به تیر چشم جادویت چو دل بردی به مکاری
تو با صیاد سنگین دل به قتل دل تو همکاری
ندارد عشق مجنون را کسی در عهد و دلداری
که او می‌نمود لیلی را ز جان و دل پرستاری
به زر و زور و نیرنگی هزاران دل فنا کردی
تو چون روبای مکاری و همچون گرگ خونخواری

(بسپاس زحمات محترم سید جلیل صابری)

ای سید جلیل صابری عاشق شعر و کلام — از ادب داریم بر تو صد سلام
عشق ورزیدی تو بر شعر و سخن — جمع نمودی تو اشعار را به فن
بر تو اکنون من تفکر می‌کنم — زحمتات را من تشکر می‌کنم
آفرین و صد سلام بر نیّتات — بر وجود کار خوب زحمتات
آن خدای مهربان شادت کند — گرچه گل هستی و آبادت کند
برتو دارم از طی دل این پیام — ایزد منان دهد بر تو مقام
ایزد منان غمخوار تو باد
بختیاری حامی کار تو باد[1]

---

۱ - اشعار آقای بختیاری را (عالم جلیل‌القدر حاج سید راشد صابری) در سال ۱۳۸۵ خورشیدی از نیویورک برایم آورده‌اند.

بختیاری

بـخت بـد کـفر دلم، یـار مسـلمان کـه نشـد | فارغ از خدمت خـود، خـادم قـرآن کـه نشـد
برده سامان وطن، بـر سـر و سـامان خـودش | یــار غــارتگر دل، مــحور دوران کــه نشـد
هــمه بــنموده چــپاول دل و ســرمایه زدل | باز هم او طمع‌اش، در خـط فـرمان کـه نشـد
شــاد بــودی دل مــن، یـار نگـارت گـردید | جور تـو یـار بشـد، راحت جـانت کـه نشـد

۱۳۸۱/۵/۲۵ خورشیدی.

علی اصغر بختیاری در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در شهر زیبای کابل به دنیا آمد.وی دورهٔ دبستانی را از مرادخانی (گمرک سابق کابل) آغاز کرده و نـخست دبـیرستان را در دبیرستان نجات کابل (واقع در شاه دوشمشیره) و بعد بـه اثـر انـتقال مـدرسه بـه وزیـر محمداکبرخان در آن‌جا مشغول تحصیل شد. در سال ۱۳۵۳ خورشیدی از آن دبیرستان اخذ دیپلم نمود.در سال ۱۳۵۷ خورشیدی پس از پایان خدمت سربازی به عنوان معلم و پس از آن در نهضت سواد آموزی کابل به آموزش هم میهنانان خود پـرداخت.در سال ۱۳۵۹ خورشیدی مجبور به ترک کشورش شد.سروده‌های بختیاریِ میهنی، پُر مُحتوا، با معنی و از درد و رنج ملتش حکایت می‌کند. وی اکنون در شهر نیویورک بسر می‌برد.این است چند نمونهٔ کلام این شاعر مهاجر.

کابل خونین

کــرده چــون ســتم جــای، خــون بــه جــویت ای‌کـابل
شســتـه‌انـد بــه خــون اکــنون، دست و رویت ای‌کـابل
مــرغ عشــق و آزادیت، بــال و پــر بــه خــون رنگــین
بـــاده‌ای جـــز از غـــم نـیست در صـبویت ای‌کـابل

کـــودکان مـــعصومت،در غـــم پـــدر گـــریان
ســـیلی ســـتم خـــونین، کـــرده رویت ای‌کـــابل
شـــانهٔ ســـتم چـــون زلف، دربـــرت پـــریشان دیـــد
زان نـــموده او قـــائم، خـــود بـــه مـــویت ای‌کـــابل
دیـــده خـــون چکـــان گـــردد، چـــون غـــم است نگـــاه تـــو
حـــامی ســـتم کـــرده، خـــون بـــه جـــویت ای‌کـــابل
ارغـــوان کـــوه تـــو، گشـــته او بـــه خـــون رنگـــین
رنگ و بـــوی خـــون دارد، گـــل بـــه کـــویت ای‌کـــابل
خُـــلق و خـــوی نـــیکوی، مـــردمان نـــیکویت
در جـــهان دیگـــر نـــیست، جـــز بـــه رویت ای‌کـــابل
(اصـــغرا) امـــید عشـــق زنـــدگی خـــونین است
بـــوسه مـــی‌زند بـــرخـــون، دست و رویت ای‌کـــابل

۱۳۷۸/۷/۱خورشیدی.

ابر و باران

ابـــر بـــاشد کـــه تـــا بـــارش و بـــاران بـــاشد
یـــار بـــاشد کـــه تـــا یـــار بـــدوران بـــاشد
عشـــق بـــاشد کـــه تـــا قـــلبی بســـوزد از غـــم
مـــهر بـــاشد کـــه تـــا چـــهرهٔ خـــندان بـــاشد
چـــه ســـتم کـــرده‌ای ای یـــار تـــو بـــا ایـــن دل و مـــن
کـــه کـــنون دور ز تـــو، دامـــن هـــجران بـــاشد
دامـــنت یـــار پُـــر از لاله و ریـــحان و گُـــل است
دامـــن دشت ســـتم خـــار مـــغیلان بـــاشد
بـــنما چـــهره بـــه مـــا یـــار کـــه در چـــهره رهـــی است
تـــا بـــه کـــی راه گـــم‌ام بـــا دل گـــریان بـــاشد

مشـــنو حــرف ســتمگر بـدلش عشـق تـو نـیست
گـــرچـــه از عشـــق تـو او دیـده بـه گـریان بـاشد
تـــو چـــپاول گـــر هســتی مـنی جـز غـم و عشـق
هـــمه از تـــو بـــبر ای شـــوخ کـــه دوران بـــاشد
(اصـــفر) آخـــر بشـــور چـــهره و رخ یـــار بـلند
تـــا بـــه کـــی ابـــر ســـیه حـــامی پـنهان بـاشد

۱۳۸۰/۱۲/۲۶ خورشیدی.

بخت پریشان

کـــرده دیـــوانـــه دلم بـــخت پـــریشان تـــو یـــار
شـــادی یک صـفحه نـخوانـدیم بـه دیـوان تـو یـار
هـــمه درد بـــوده و غـــم، هـــرچـــه کـــه یـــاور بـــوده
زیـــن ســـامان نـــبود، بـــر ســـر سـامان تـــو یـــار
کـــینه و نـــفرت و خـــون، رنگ بـــه مـــحراب تـــو شـــد
کـــفر دیـــدم هـــمه‌جا بـــر در ایـــمان تـــو یـــار
زخـــم جـــا کـــرده بـــه دل، ســـوز دهـــد سینهٔ مـــا
کـــه ز جـــهل است بـــه دل، گـــوشهٔ دامـــان تـــو یـــار
دیـــده‌ام شـــام بســـی رفـــته و صـــبحی بـــوده
ایـــن چـــه شـــام است فـــلک کـــرده بـــه زنـدان تو یـار
(اصـــغرا) از گُـــنه‌ات دور شـــده رحـــمت یـــار
تـــوبه کـــن تـــوبه کـــه تـــا حـــق دهـــداء جـــان تـــو یـــار

۱۳۸۲/۸/۲۸ خورشیدی[1].

---

۱ - اشعار آقای بختیاری را (عالم جلیل‌القدر حاج سید راشد صابری) در سال ۱۳۸۵ خورشیدی از نیویورک برایم آورده‌اند.

بختیاری

آرزومندم خداوندا به راهت جان سپارم
این متاع بی‌بها را، بی سروسامان سپارم
بارالها جان چه باشد دادنش در راه معشوق
دوست دارم هستیم را در رهٔ جانان سپارم

محمد بشیر معروف به بختیاری شاعری است، که بیشتر اوقات خود را در جبهه گذرانده. وی در قرارگاه شهید نوری واقع سنگلاخ (کابل) مشغول مبارزه با روس‌ها بوده. بشیر در سال ۱۳۷۰ خورشیدی حدود ۴۰ سال داشته است. او بسیاری از اشعار خود را در جبهه سروده، که اکثراً در جراید و مجلات مجاهدین به نشر رسیده است. ما در اینجا دو نمونه‌ای کلام وی را می‌یاوریم.[۱]

مشت همت

غبار مرگ هابیل هر بار می‌بارید
گلوله همچو بهمن بر در و دیوار می‌بارید
بروی کودک و پیر و جوان آوار می‌بارید
و خون ملتی از چنگ استعمار می‌بارید
وطن بازیچهٔ دریوزه‌های بی ترحم بود
میان زوزهٔ هورا کشان فریاد ما گم بود

۱- یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

هـر آنکـو حـرف حـق گـفتی بـه‌بند و شـاقه مـحکوم بـود
ولی یــافتح یــا مــرگ ایــن شـعار نـاب مـردم بـود
فــلک فــال ســعادت را بــنام قــیس ولیــلا زد
مــجاهد مشت هــمت را بــه فــرق روس رســوا زد
بـه نـاگـه خسـرو خـاور عـلم بـر کـوه و صـحرا زد
گــل مــاتم بــه گــلدان مُـرد و لاله سـر ز صـحرا زد
چــو هــور عــالم افــروز از دیـار شـرق پـیدا شـد
شب یــلدا شب پــایا شب بــی‌داد رســوا شــد
هــزاران داغ در دل مــاندهٔ مــردم مــداوا شــد
بـلی شب رفت و شب خـواه مُـرد و کشـور صبح زیبا شد
دیگــر بــار آســمان کشــور مــا نــیلگون گـردید
و تــخت پــیر اســتعمار دوم ســرنگون گــردید
و نــوکر بــچهٔ بــیگانه خــواه خـوار و زبـون گـردید
بشــارت بــر تـو ای افـغان کـه بـاطل واژگـون گـردید

۱۳۶۵ خورشیدی، قرارگاه شهیدنوری سنگلاخ.(۱)

بهار بی‌تو

تــاتو بــودی بــهار بـا مـن بـود   عــطر گــل بــیشمار بـا مـن بـود
تــاتو بــودی بــهار مــی‌خندید   غــنچه در شــاخ ســار مـی‌خندید
تــاتو بــودی بــهار زیــبا بــود   ســوسن و یــاسمین فـریبا بـود
تــاتو بـودی چـمن چـه دلکش بـود   چشــمک چشـمه سـار مـهوش بـود
هــمه را بــخت بــد گــرفت از مــن   زیــن زمــان تـا ابـد گـرفت از مـن
رفــتی جـانا ببین چـه پـیر شـدم   بــال شــوقم شکست اسـیر شـدم

۱ـ استقامت ماهنامه حرکت اسلامی افغانستان شماره ۶۰-۶۱ ماههای اسد و سنبله سال ۱۳۶۵ چاپ قم.

مـــیل پـــرواز در تـــنم مـــرده جـــانم از بـــی تـــو بـــودن آزرده
دست مـــاتم بـــهار بـــر ســـر زد لاله پـــر پـــر ز خـــاک ســـر بـــر زد
بـــی تـــو فـــصل بـــهار مـیگریـد ارغـــوان زار زار مـــیگریـــد
بـــار دیگـــر بـــهار مـــیآیـــد
مـــن نـــدانـــم چکـــار مـــیآید

حمل ۱۳۷۰ تهران(۱)

بدخشی(یمگی)

شاه عبدالله بدخشی فرزند محمد سعیدخان که در شعر یمگی تخلص میکرد،در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در جرم بدخشان به دنیا آمد.تعلیمات ابتدایی را در همانجا تا صنف چهارم بسر رساند.زبان عربی و مقدمات علوم دینی را فراگرفت.برای آموزش عالی شامل دبیرستان غازی کابل گردید.با بسته شدن مدارس به بدخشان بازگشت.نخستین بار در سال ۱۳۰۸ به حیث خزانه‌دار در جرم شامل کار شد.یک سال بعد به کتابت تحریر ریاست تنظیمه قطغن و بدخشان منصوب شد.سپس در گمرکهای جرم و تالقان ایفای وظیفه کرد.تا آنکه در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به مدیریت تحریرات ولایت (استان) قطغن و بدخشان رسید. در خان آباد علاوه برمدیریت تحریرات، درجه‌های کفالت جریده اتحاد و مدیریت خارجه آنجا را نیز انجام میداد.در سال ۱۳۱۶ به کابل خواسته شد.در کابل تاپایان سال ۱۳۲۶ خورشیدی در شعبات اول، دوم و سوم صدارت به حیث مدیر ایفای و ظیفه میکرد.

هنگامی که در ۱۳۱۶ به کابل آمد،در عین انجام وظیفه اداری در دبیرستان غازی شامل گردید و پس از فراغت از آن،دانشکده حقوق و علوم سیاسی را در کابل به پایان رساند.وی سال‌ها در تبعید بود،سرانجام این دولتمرد نستوه در ۱۳۲۷/۱/۲۶ خورشیدی در شفاخانه (بیمارستان) علی‌آباد درگذشت.حاکمیت وقت اعلان کرد که او به مرض سل

۱ـ ماه‌نامهٔ پیام شهداء شماره مسلل ۲۹ سال دوم شماره ۲- ثور ۱۳۷۰،ارگان نشریاتی حرکت اسلامی افغانستان،شورای ولایتی کابل.

در گذشته است.اما بستگان شاه عبدالله و همه بدخشانیان هرگز به این اعلان باور نکرده‌اند،آنها عقیده دارند که شاه عبدالله عمداً کشته شد.پیوند او با روشنفکران و تمایلش به جنبش و به گمانی رابطهٔ او با جنبش مرگ زود رس ولی پرسوگ او را میسر گردانید.آثار و تالیفاتش به شرح زیرند:ارمغان بدخشان (این تذکره در سه جلد تهیه گردیده بود.جلدهای یکم و دوم در مجله کابل «ارگان انجمن ادبی کابل» از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۷ انتشار یافت و جلد سوم نشر نشد و امروز اثری از آن باقی نمانده است .وگمان میرود که عمداً ضایع گردیده)، علما و فقها در افغانستان (در شرح حال ۳۲۴ دانشمند و هنرمند کشور که از زمان امام ابوحنیفه تا سدهٔ هفتم هجری است.او می‌خواست این فرهنگ را به معاصران خود بکشاند،که مجال نیافت)،تاریخ یفتلها،قاموس زبانهای آریایی افغانستان در دو جلد(جلد اول لغات‌السنه پامیر اشکاشمی،شغنی و جلد دوم شرح واژه‌ها و کلمه‌های شغنی،پراچی و پشه‌یی)،حقوق در اسلام ،این آثار به استثنای جلد اول قاموس زبانهای آریایی افغانستان تاکنون چاپ نشده است.

این است نمونه شعر او به تخلص یمگی:

غزل

غیر من هیچکسی کشته دیدار تو نیست
عاشق موی میان و گل رخسار تو نیست
لاله تنها نبود خون به دل از شوق رخت
یک دلی نیست که زین واسطه افگار تو نیست
نگه مست تو تاراج دل و دینم کرد
فتنه‌ها نیست که در دیدهٔ بیمار تو نیست
ماه من شهرت رویت به جهان شور افگند
چه حوادث که درین صفحهٔ اخبار تو نیست
سهل نبوَد که شود لعل به عالم مشهور
اگرش نسبتی از لعل گهر بار تو نیست

والهٔ حسن جهانگیر تو خوبان جهان
کو عزیزی که درین مصر خریدار تو نیست
رسته از تربت یمگی به تماشای تو گل
چه توان کرد درین منظره آثار تو نیست[1]

بدیع

میر شهاب‌الدین بدیع فرزند میر عمادالدین در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در روستای خرم مربوط سمنگان تولد شد.او تحصیلات را تا مرحله دبیرستان در زادگاهش خرم و شهر باستانی آیبک مرکز استان سمنگان خواند.چون طبیعت حساس و استعداد داشت، از دورهٔ ابتدایی مدرسه با پرگار و خط کش علاقه گرفت.او به نقشه کشی و نقاشی توجه خاص داشته،لذا در زادگاهش «درّه سر سبز خرم» مردم وی را بنام مهندس یاد می‌کردند.او پس از پایان تحصیل کارمند دولت شد، تا درجه مدیریت های عمومی در نقاط مختلف کشور خدماتی را انجام داد.در سال ۱۳۶۰ خورشیدی بازنشسته شد و در کابل زندگی می‌کرد.چون بدیع زیر تربیت عموی خود داملا حفیظ‌الله قطره قرار داشت، از علوم ادبی و عربی بهره زیاد گرفت.وی فراگرفتن علوم عربی را از درسگاه قطره آغاز و در هر نقطه که ماموریت او را کشانده از نزد دانشوران همان سامان استفاده کرد.

***

بال همت کوکه سیر گنبد اخضر کنم
تیره گون سیاره اقبال خود احمر کنم
پرفشانم از خیال آهنگ سیر آرزو
در فضای جلوه گاه یار خم شهپر کنم

---

۱ - معاصرین سخنور،ص ۱۵۱؛ ارمغان بدخشان شاه عبدالله بدخشی،رجوع شود به مقدمه کتاب،بکوشش فریدبیژند،چاپ ۱۳۶۶ خورشیدی کابل.

در بـــهار آرزو گـــل مـــیکند یـاد لبش
کـام جـان شـیرین بـیاد آن لب شکـر کـنم
از شـراب عشـق آن مـه خَـم دل دارد شـرر
رنـد مـی‌نوشم فـداسـر در رهٔ سـاغر کـنم
دوش آن مه داشت قصد حمله در اقـلیم دل
دل بکف تـقدیم تـرک جـوشن ومـغفر کـنم
توبه از می نیست اندر مذهب رنـدان عشـق
فـتوٰی ایــن آب آتشــناک در مــنبر کــنم
اوج پـرواز وصـال از بس بـلند افـتاده است
پـر شکست آرزویـم در رهش مـحضر کـنم
غرق گرداب جـنون شـد پـیکرتصویر عشـق
خویشتن را چون حباب آسوده از پیکر کـنم
مشــرب پــروانـه دارم دورم از شـمع رخش
ورنه پیش شمع رویش خویش خاکستر کـنم
از غــبارم گــر بــبوسد دامــن پـیراهــنش
خــنده‌ها بــر حشـمت دارا و اسکـندر کـنم
در بهار حسن او شعر بـدیع خـوش مـطلعت
این غزل تحریر در و صفش به آب زر کنم(۱)

برشنا

استاد عبدالغفور برشنا، شاعر، نویسنده، موسیقی‌دان، نقاش و شهرت او بیشتر در نقاشی است. برشنا در سال ۱۲۸۷ خورشیدی در شهر زیبا و تاریخی کـابل بـدنیا آمـد. تحصیلاتش را در مدرسهٔ حبیبیه به پایان رساند.او که از پایه گذاران هنر (ناتورالیسـتی) { Naturalisme } طبیعت و طبیعت‌گرای افغانستان است، در سال ۱۳۰۲ خورشیدی به

---

۱ - پرطاووس،ص ۱۷۸ تا ۱۷۹.

آلمان رفت و در فرهنگستان { Academie } هنرهای زیبای برلین، دِرِسْدِن و مونیخ تحصیل کرده و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به افغانستان بازگشت و در مدرسهٔ صنایع نفیسه (هنرهای زیبا) معلم گردید. مدتی نیز وابستهٔ مطبوعاتی و فرهنگی سفارت افغانستان در تهران بود. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی مدیر دبیرستان امانی شد. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی مدیر عمومی نشریات رادیو افغانستان گردید. در سال ۱۳۳۳ خورشیدی به عنوان آمر مدرسهٔ صنایع نفیسه (هنرهای زیبا) و مشاور وزارت آموزش و پرورش برگزیده شد. استاد برشنا به همراه پرفسورگل محمد میمنگی با درآمیختن اسلوب و موازین هنر نقاشی اروپایی و هنر مینیاتور شرقی، سبک ویژه‌ای بنیاد نهاد و آن را ناتورالیسم ساده نامید. وی در نگاره‌هایش فراز و فرود و تاریخ و زندگی مردم میهن خود را به‌سان نگاهِ یک قوم شناس ژرف‌اندیش به تصویر کشید. آثارش در نگارستان‌های بسیاری از کشورها به نمایش درآمده است، همچنین وی از چهره‌های ماندگار در موسیقی و تآتر افغانستان است. تشویق‌ها، راهنمایی‌ها و تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش در نخستین مراحل شکل‌گیری، شکوفایی و گسترش هنر موسیقی در میان هنرمندان نسل جوان روزگارش، به ویژه هنرمندان متفنن چشمگیر بود. در زمینهٔ ادبیات باگسترش گرایش‌های واقع‌گرایانه در ادبیات فارسی افغانستان، استاد برشنا از پیشگامان آن دسته از نویسندگانی است که در داستان‌هایشان از ویژگی‌های بومی، مانند زبان، فرهنگ، سنن، آداب و رسوم و تاریخ سیاسی و اجتماعی کشورشان بهره می‌گیرند. وی بیشتر به قصه‌ها و افسانه‌های عامیانهٔ مردمش گرایش داشت. اشعار و نوشته‌هایش در نشریات گوناگون کشور به نشر می‌رسید. از آثارش: ترجمهٔ سفارت روسیهٔ تزاری به دربار امیر شیر علی خان در سال‌های ۱۸۷۸ – ۱۸۷۹ میلادی از دکتر یاورسکی (چاپ کابل بی تاریخ)؛ داستان جادهٔ افیون (چاپ کابل ۱۳۴۶ خورشیدی)؛ قصه‌ها و افسانه‌ها (چاپ کابل ۱۳۵۲ خورشیدی)؛ نمایش‌نامهٔ مریض عشق که برگرفته از داستانی است که در چهار مقالهٔ نظامی عروضی دربارهٔ مهارت و استادی ابن سینا در پزشکی آمده است. برشنا از سال ۱۳۳۷ خورشیدی تا زمان حیاتش چندین جایزه و تقدیرنامه از کشورهای ایران، روسیه، بلغارستان، ترکیه و نیز از افغانستان به دست آورده است. وی در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در کابل درگذشت. این است یک پارچه شعر برشنا.

غربت

یاد روزی کز گل رویت بهاری داشتم
در سر از چشمان مخمورت خماری داشتم

در حضورت همچو شمع سر تا به‌پا می‌سوختم
در خفا چون لاله قلب داغداری داشتم

دور از اغیار و آن‌هم در دل شب‌های تار
با سر زلف پریشان تو تاری داشتم

کمتر از بلبل نبودم نغمه نسج اندر چمن
شمع سان هر جا زبان شعله باری داشتم

رشک مانی* بود نقشی را که من می‌ساختم
از سر انگشت حکم و اقتداری داشتم

در صف صاحبدلان بودم عزیز و ارجمند
در ردیف ذوقمندان اشتهاری داشتم

یاد ایامی که از فیض هنر های نفیس
در میان خیل خوبان اعتباری داشتم

سینه در غربت به تنگ آمد (برشنا) بعد ازین
می‌روم جایی که یار غمگساری داشتم(۱)

---

* - مانی، رهبر مذهبی و نقاش ماهری بود و از طریق نقاشی مردم زیادی را به خود جذب کرد. او در زمان شاپور اول ساسانی دعوی پیامبری کرد. کیش وی آمیخته‌یی بود از دین زرتشتی، مهرپرستی، یهود و مسیحیت همراه با تغییراتی و نوآوری‌هایی در آن‌ها که رهبانیتی شدید نیز با خود داشت. مانی کتاب‌هایی بسیار از جمله ارژنگ معروف نقاشی شده را آورد که مشهور جهان است. او به جرم خروج از دین، در ۲۶ فوریه ۲۷۷ میلادی در زمان بهرام اول ساسانی، در زندان به قتل رسید و جسدش را از دروازهٔ شهر شاپور بیاویختند. پیروان مانی، در تاریخ بنام مانویان معروف شده‌اند.

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۶۶؛ نثر دری افغانستان، ص ۱۰۷ چاپ تهران ۱۳۵۷ خورشیدی، به کوشش علی رضوی غزنوی؛ خط سوم شماره ۳ و ۴ فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری، ص ۲۶۰ چاپ مشهد بهار و تابستان ۱۳۸۲ خورشیدی و یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست‌نویس.

برید

امیراحمد برید فرزند سردار نوراحمد نوری در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در کابل چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را در کابل به پایان برد. او در اول رنا تخلص می‌کرد ولی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی تخلص برید را برگزید. از او است:

غزل

چشم مخمور ترا هست خمار دگری　　نگهت را به تغافل سر و کار دگری
به جفا و ستم و جور تو خورسندی چو من　　به خدا نیست ترا عاشق زار دگری
ساغر محنت دوران اگر از خویش برد　　گردش چشم توام داد خمار دگری
من و فرهاد چه جان کندن شیرین کردیم　　او به یار دگر و من به نگار دگری
صلح کردیم من و یار که زین پس باشیم　　من به چنگ دگر و او به کنار دگری
مرغ بی بال و پرم رحم نما ای صیاد　　از سر ما بگذر رو به شکار دگری
جز خزان غم هجران به همه عمر «برید»
گلشن بخت مرا نیست بهار دگری[1]

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۵۶.

بسمل (بادغیسی)

همچو مرغ از شاخ در شاخی پریدن خوب نیست
یا به هر سوراخ چون موشی خزیدن خوب نیست
راه نـــاهموار پـــیمودن بـــه شب‌هـــای سـیاه
بار نامرد را بـدوش خـود کشـیدن خـوب نـیست
گـــوش را دادن بـــه قـــول مـلحد و پست و پـلید
حـرف نـامطلوب گُـمره را شـنیدن خـوب نـیست

سید بسم‌الله فرزند حاج سید عبدالاحد مـتخلص بـه بسـمل بـادغیسی، در ثـور (اردیبهشت) ۱۳۰۶ خورشیدی در روستای پده نوکدری قصبهٔ آبکمری استان بادغیس در یک خانوادهٔ کشاورز پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. بسمل بادغیسی نوه ملا سید حبیب‌الله خوش‌نویس معروف بادغیس می‌باشد. ادبیات فارسی، صرف و نحو، فقه، تفسیر قرآن و تاریخ اسلام را نزد علمای زادگاهش فراگرفت. او مرد متدین خوش‌برخورد و متواضع بود و در ۱۴ سالگی به شعر روی‌آورد و انگیزه شعر گفتن مرگ برادرش بود که در سال ۱۳۲۰ خورشیدی به عمر ۲۷ سالگی درگذشت. بسمل در بادغیس به پیشه مالداری (دامداری) و کشاورزی اشتغال داشت و زمانی هم در کابل زندگی می‌کرد.وی به طـرح ریـزی و رنگ آمیزی فرش مهارت بسزائی داشت و رنگ قالین را از گیاهای گوناگون بدست مـی‌آورد. اعضای خانواده او علاقهٔ بیشتر به بافت فرش‌های گل مخمل دارنـد. بسـمل در سـرودن اشعار ذوق سرشار داشته و از مولانا بلخی، سعدی و حافظ شیرازی پیروی می‌نمود. تـا حال از وی دو مجموعهٔ شعر بنام‌های (ناله بسمل و فانوس اخلاق) منتشر شده است.

بسمل در آخر عمر گوشه نشینی را اختیار نموده روز و شب را به ذکـر و عـبادت خداوند می‌گذراند. تا اینکه در ۵ مرداد ۱۳۸۰ خورشیدی چشم از جـهان پـوشید و بـه رحمت حق پیوست.

آدمی

آدمـــی مـــوجود مـــعقول خـــدای اکـــبر است
گـر کـرامت حـفظ سـازد از مـلائک بـرتر است
حـــــق تــعالی آفــرید او را بـــه تـــقویم نکـــو
علم و عقلش داد کاین دو از برایش جوهر است
گربه جسم خـویش مـی‌باشد ضـعیف و نـاتوان
چـــون بـــمعنا بـنگری پـرقوت و زور آور است
مــظهر خـیر و نکـوئی در حـقیقت ذات اوست
زین سـبب بـرکُل مـخلوقات عـالم سـرور است
آه اگـــر ســـازد ز راه عـدل و انـصاف انـحراف
وز همه مـوجود دنـیا بـیش پـرشور و شـر است
نــعمت فــضل و کــرامت را اگـــر در زیـــر پـــا
می‌نهد او از بـهایم خـوار و پست و کـمتر است
چونکه وی معقول و مختار است با علم و تـمیز
عـلت بـی دانشـی‌ها عـذر هـر گـاو و خـر است
لیک بـــاشد عـــاقبت از فـــطرتش امـــید خـــیر
زر شـــود کـــهنه چـوآید پـیش زرگـرها زر است
مـــوجب گـــمراهـیش گشـته یـقین فـقدان عـلم
عـــلم در دنـــیا بشـــر را رهـــنما و رهـــبر است
کی به نقص خـویش قـصدا مـی‌کند ره اخـتیار
گرچه او مـعلول یـا دیـوانـه یـا کـور وکـر است
فــعل بــد را نـــیک پـندارد بـه زعـم خـویشتن
راه حق گم کرده بـیچاره وزیـن رو مـضطر است

گــر نــصیب حــال او تــوفیق تــربیت شــود
غل وغش زایل چوشد گـوهر هـمانا گـوهر است
علم آگـاهی خـیر و شـر و مـعنی خـلق خـوش
عـلم و مـعنی مـرترادر زنـدگانی یـاور است
مـایه جـنجال دیـدم یک حـدیث نـابجا است
مـبداء آتش بـعالم ابـتدا یک اخگـر است
پس اصـول آدمـیت دانش آمـوزی بـود
هر که از دانش بود بی بـهره خـوار و ابـتر است
بُرد و باری و عواطف لطف و رحم و هم گذشت
بسـمل از بـدخو تـوقع داشـتن درد سـر است

رسم و عادت

بـاین قـوم و مـحیط ایـن قـبائل — چـنین رسـم است و عـادات و خـصائل
گـروهی مـخلص نـام و نـژادند — مـطیع هـیکل و وضـع و شـمائل
گـروهی تـابع مـلاک و اربـاب — گـرفتار مـقام و جـاه و مـنزل
گـروهی از نـیاز و احـتیاجی — اسـیر و بـرده‌انـد و بـی وسـائل
گـروهی در اقـلیت خـموشند — عـلاج درد را دانـند مشکـل
ولی گـر بـینی آقـایان شـانرا — خسـیس و سـفله و بسـیار جـاهل
لجـوج و خـود پسـند و سـتمکار — تکـبر دارد افـراطـی و عـاطل
حـریص و مـغموز و طـماع و جـائر — فـعیل و مـفعول و فـعال و فـاعل
یـقین دانـید اثـر هـرگز نـدارد — ز قـول حـق بـه قـلب شـان مسـائل
خـداونـدا ! بـه ذات پـاک خـود سـاز — ز فـضل خـویش دفـع ایـن رذائـل
هـدایت شـامل احـوال مـا کـن — بـه مـا هـم رحـمت بـنمای شـامل

تـو رو در فکـر حـال خـویشتن بـاش
ادب از بـی ادب آمـوز (بسـمل)

صلح

مـــی‌رود انســـان کـــامل ســوی صـــلح — مـــی‌خورد آب بـــقا از جـــوی صـــلح
شـــد ســـعادتمند در هـــر دو جـــهان — ای بـــرادر هـــرکه دارد خـــوی صـــلح
کـــرده تـــاکـــید حـق تـعالی صـلح را — اخـــوت مـــؤمن بـــود پـهلوی صـلح
هـــر کـــجا بـــادار* و آقـــازاده است — کـــی رسیده در مَشـامّش بـوی صـــلح
حس اِســتِملاک هست عـامل بـه جـنگ — خـــودنمایان کـی چشـند داروی صـلح
ضـــعف روح دارد جـــوان جـــنگجوی — صـــدقه شـو بـا قـوت و بـازوی صـلح
جـــذب و نـــظم اجـــتماع آدمـــی — دارد هـــرجـــا تکـیه بـر نـیروی صـلح
عـــاجز و مـــظلوم است اهـــل صـــلح — زنـــدگانی مـــی‌کنند از روی صـــلح
بـــاد نـــفرین بـر رخ مـنحوس جـنگ — مـــن فـــدای قـــامت دلجـــوی صـلح
کـــی شـــود (بسـمل) ره یـاران صـفا
تـــا نـــباشد هـمت جـاروی صـلح(۱)

بسمل (رضایی)

ذبیح‌الله فرزند حاج محمد حسین رضـایی، مـتخلص بـه بسـمل در سـال ۱۲۸۹ خورشیدی در شهر هرات متولد شد. دورهٔ دبستان را در هرات به پایان برد و یک چند نیز در کابل به فراگیری دانش پرداخت. پیشهٔ دایـمی او بـازرگانی بـود و سـال‌های دراز در بنیادهای اقتصادی درون و بیرون افغانستان خدمت کرد. بسمل به زبان‌های فـرانسـوی و روسی تسلط فراوان داشت و با اردو و انگلیسی نیز آشنا بود. پس از کودتای کمونیستی در افغانستان به ایران مهاجرت نمود و در ۱۳۶۵/۴/۲۷ خورشیدی در مشهد در گذشت. وی

---

* - بادار: ارباب یا آقا.

۱ - پرطاووس. ص ۱۸۲ تا ۱۸۳ و یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

ازکودکی در شعر و ادب از ذوقی سرشار برخوردار بود و در سرودن قصیده و غزل استادی فراوان داشت.در شعر بیشتر به سبک هندی گرایش داشت و از بیدل و صائب پیروی می‌کرد.این است نمونهٔ کلام دوران جوانی او:

دوش چو زنگی شب کرد ز عالم فرار — شام پُر اندوه رفت گشت سحر آشکار
ظلمت شب دور شد درد و غمم رفت نیز — دلبر من در رسید با رخ خورشید وار
زلف کجش را ببین کرده به گلزار جاه — خال لبش را نگر گشته به کوثر قرار
فتنه به چشمش نهان شعله ز چشمش عیان — زان شده آتش به جان زین شده دل‌ها فگار
زود به جستم ز جا گفتمش ای مه لقا — کرد برایم نصیب وصل ترا کردگار
زین سخن آمد بخشم گفت که‌ای خیره چشم — بی‌هوده گویی بهل حرف مزن شرم دار
عجب و تکبر بنه زانکه چنین گفته‌اند — پیشهٔ عاشق بود عاجزی و انکسار
از سر خود دور کن فکر تمنّای خام — من چو همایم ترا نیست بسویم گذار
چونکه شنیدم ازو این سخنان درشت — از ره فکرت زدم حیلهٔ دیگر به کار
شعر و غزل خواندمش تا که شود رام من — زانکه شود رام شعر دل بر عرفان شعار
رام نمودش بمن خواندن شعر و غزل — دلبر مغرور من گشت بسی برد بار
بوسه بسی بر زدم از لب جان پرورش — گشت ازان شعر من هم چولبش آبدار
تنگ فشردم به بر،گفتمش ای سیم بر — سنگدل عشوه‌گر سر و قدی گل‌عذار
چهره پُر از چین مکن زهر ز چشمت مریز — از سر مژگان بزن بخیه به قلب فگار
ننگ اگر میکنی اینکه نشینی بمن — سوی گلستان ببین گشته قرین گل به خار
خنده زنان زیر لب گفت بوضع ادب — شعر چو افسون تو بُرد ز من اختیار

شعر ندیدم چنین روح فزا بسملا
می‌سزدت گر کنی بر شعرا افتخار

۱۳۰۸ خورشیدی[1].

---

۱ - آثار هرات جلد ۳،ص ۸۳ تا ۸۶ چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات تالیف استاد خلیلی؛دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۶۸ و نیز یاداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

بسمل

بهرام بسمل، در سال ۱۳۶۸ خورشیدی در قصبهٔ وردوج استان بدخشان پا به عرصهٔ هستی گذاشت. دبیرستان را در مدرسه شاکران به پایان رساند. بهرام از چهاده سالگی شیفتهٔ شعر و شاعری شده و تا به حال اشعار زیادی سروده است. از او می‌باشد:

نگارا

نگـــارا چـیست تــقصیرم کــه در نـار غـمت سـوزم
نگـــاه چشــم نـاچارم بسـوی شــعله‌اش دوزم
گـــدای وصـــل شـیرینت بـــه درب تـــو شب و روزم
نـــمی‌دانـــم کـــه نـــاکـامم در آخـر یـا کـه پـیروزم
خدایا سیر گردان این حریص وصل زیبا را
ز ســوز تـــیر مـــژگانت شب و روزم دگـــر گـــون است
دلم گـم کـرده لیـلایی بـه صـحرایـی چـو مـجنون است
بگـــو ای مـه فـریب است ایـن دام است یـا کـه افسـون است
کـه دل را یـاد تـو درد است جگـر را یـاد تـو خـون است
ز هجر و دوری لیلی گزینت قیس صحرا را
گـــلاب آرزویـــم گـــر بـــه بـــاغ عشـــق تـو رویـد
هـــمیش آب حـــیاتش را ز رود مـــهر تـــو جـــوید
در آن رویـــد وزان جـــوید ســـپس گـــوید
کـــه بـوی خـویش از بـوی خـــتن‌گون لبت پـوید
دل پر سوز از جورت به پا کرده است غوغا را

بسمل

جــــز لبــــاس آزادی بــــرقدم چســـان دوزی
هــــمچو ســرو بــی‌خار است ســوزنی کــه مــن دارم

استاد محمدانور بسمل فرزند دوم ناظر صفر در سال ۱۲۶۶ خورشیدی برابر ۱۳۰۶ هجری قمری در شهر کابل زاده شد. مقدمات ابتدائی و علوم دینی را در محیط خانوادهٔ منور خویش آموخت و با تاسیس لیسه* (دبیرستان) حبیبیه شامل آن شد و از جمله اولین فارغ‌التحصیلان دبیرستان حبیبیه می‌باشد.

از ابتدای جوانی اندیشه آزادی‌خواهی در سر داشته و آرزوی روزی را می‌برد که وطنش ومردمش را از اسارت آزاد ببیند. به همین منظور حزب سری آزادی‌خواهان را در سراچه پدرش که عضو قوی دولت امیر حبیب‌الله خان بود جاداد و تقویت و رهنمائی نمود. به نوشتهٔ مورخین نامور کشور میرغلام محمد غبار و میر محمد صدیق فرهنگ بسمل، از جمله اعضای برجسته مشروطه خواهان دور اول بود، که بار نخست وی همراه یارانش مدت چهار سال را در زندان شیرپور گذراند. پس از رهایی از قید زندان چندی به عنوان معاون نایب‌الحکومه قطغن و بدخشان کار کرد. او جهت روشن ساختن اذهان مردم موفق شد برای بار اول جریده را در آن دیار انتشار دهد.[1] پس از قتل امیرحبیب‌الله خان و بقدرت رسیدن شاه‌امان‌الله خان بسمل به جرم برادرش محمد اخترخان دو باره زندانی شد.

مرحوم غبار در کتاب افغانستان در مسیرتاریخ از صفحه ۷۴۶ - ۷۵۰ در این باره چنین می‌نویسد: در کابل یک پروپاگند شدیدی آغاز نمود که نایب‌السلطنه (سردار نصرالله‌خان عم شاه امان‌الله) در محبس با تعذب و شکنجه دولت و دشنام دچار است. تأثیر این پروپاگند در طرفداران

---

*- لیسه (lycée) واژه است فرانسوی که در افغانستان بجای دبیرستان استعمال می‌شود.

۱- ماهنامه‌ای رنگین شماره سوم سال ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ هامبورگ آلمان و افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۶۵ و ۵۶۵.

جدی نایب‌السلطنه طوفانی از هیجان تولید کرد.یکی از این طرفداران مردی بنام محمداخترخان فرزند ناظر محمد صفرخان امین‌الاطلاعات بود که خودش و خاندانش با استعداد ادبی و سیاسی از مخالفین سرسخت استعمار انگلیس بشمار میرفتند.ناظرمحمد صفرخان از همکاران و فادار نایب‌السلطنه (سردارنصرالله خان)به همین سبب یکبار محبوس گردیده بود.پسرش محمدانورخان بسمل جزء مشروطه خواهان افغانستان داخل زندان ارگ شده و برادرش محمد اخترخان دهباشی سراوسان (کشیک‌چی پادشاه) حضور امیرحبیب‌الله خان از خدمت طرد شده بود.اما نایب‌السلطنه محمد اخترخان را در آغوش گرفت و جز مصاحبین خود قرار داد،بعدها او را در عوض پدرش امین‌الاطلاعات مقرر کرد و امور سرحدات آزاد افغانستان را در دست او گذاشت.امیرامان‌الله خان این خاندان را از خدمت دولتی معزول نمود* معهذا محمدانور بسمل که از مشروطه خواهان قدیم (اول) بود طرفدار رژیم مترقی امیرامان‌الله‌خان بود.** غبار ادامه

---

*- نه تنها شاه‌امان‌الله خاندان ناظر محمد راکه جزء مشروطه خواهان اول بشمار می‌رفتند،دست شان را ازکارهای اداری کوتاه کرد،بلکه شاه بیشتر مشروطه خواهان اول را به جرم اینکه خط مشی شان اسلامی وگرایش به اسلام داشتند،هر یک آنان را به یک نوع و حیله‌ای اعدام ،زندانی و یا خانه‌نشین ساخت.پسانها(بعدها) چون ملت بر علیه او به مبارزه بر خاستند،آنگاه شاه مجبور شد، تعداد انگشت شمار از روحانیون و علماء را در ادارات دولتی سمت و وظیفه بدهد.بلی شاه‌امان‌الله مانند‌ه خلقی‌ها و پرچمی‌ها دم از ترقی و عدالت و... می‌زد، ولی در زمانش زندانها مملو از انقلابیون و آزادی‌خواهان بود.او ملت را بدون محاکمه اعدام می‌کرد.مرحوم عبدالحی حبیبی درکتاب جنبش مشروطیت در افغانستان در این مورد می‌نویسد:مثلاً مرحوم داوی می‌گفت:در سنه ۱۳۰۳ خورشیدی چون شورش قبایل سمت جنوبی به سرپرستی ملا عبدالله لنگ آغاز شد و بعد از تلفات و مساعی و مصارف کمرشکن منتفی گردید و شخص شاه حکم به اعدام ۵۴ تن از سرغنه‌های اشرار،به شمول ملا عبدالله و ملاعبدالرشید داد (۴ جوزا ۱۳۰۴ ش).داوی که وزیر تجارت و از مقربان دربار بود عرض کرد: بهتر است این محکومان به اعدام،محاکمه شده و به حکم قاضی کشته شوند.پادشاه باکمال خشم و غرورگفت: مگر نمی‌دانی که من نواسهٔ (نوه) عبدالرحمن‌ام .رجوع شود به صفحه ۲۲۶ کتاب مزبور. واقعاًکسی که پدر خود یعنی امیرحبیب‌الله خان و عموی (کاکا) خود یعنی سردارنصرالله خان را فقط بواسط جا و مقام بکشد،ازکشتن دیگران او را هیچ باکی نیست. باید هم افتخار کند که من نواسهٔ امیر عبدالرحمن خان می‌باشم .حرص شدید امیر عبدالرحمن‌خان بخونریزی بحدی بوده که حتی از لابلای صفحات کتاب تاج‌التواریخ منسوب به خود او هم بروشنی میتوان آنرا درک نمود و در حدوده ۲۱ سال سلطنت خود بقدری از ملت مسلمان و آزادی‌خواه افغانستان راکشت که بارها میگفت:پس از من یک پیر زن هم میتواند برین کشور فرمان براند زیرا مدعی برای سلطنت نمانده است.

**- ناگفته نبایدگذاشت که خط مشی مشروطیت اول با خط مشی مشروطیت دوم فرق بسیار داشت.مشروطیت اول در مجموع خط مشی اسلامی داشت و مرام ده ماده‌ای (نگاه‌کنید جنبش مشروطیت در افغانستان،ص ۸۷ و ۸۸ پوهان حبیبی) و آرم تشکیلاتی آنها شاهد این مدعااست.آنها(مشروطیت اول) سعی می‌کردند موازین اسلامی را رعایت کرده و احکام قرآن را تطبیق نمایند و لذا در راس آن جنبش علماء، روحانیون و مولوی‌های برجسته قرار داشتند.اما

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

میدهد: همینکه محمداخترخان قضیه ظلم امان‌الله خان را بر نایب‌السلطنه شنید، به تشکیل یک جمعیت سری از اشخاص و طرفداران نایب‌السلطنه نمود و قرار بر این شدکه شاه‌امان‌الله را در راه پغمان به قتل رسانند. سرانجام محمداختر موفق به قتل شاه‌امان‌الله نشد و دستگر گردید. وی با معیت چندتن دیگر اعدام شد. چون بسمل برادر محمد اخترخان بود، او را هم به جرم برادرش بی‌گناه به زندان انداختند، و تمام دارائی خانواده شان ضبط شد. برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب مذکور. اما عبدالحی حبیبی از گفته مولوی محمدحسین می‌نویسد: چون امان‌الله خان، جمعیت مشروطه خواهان را به نام اصلاح طلبان خطاب می‌کرد، بنابر این همهٔ ما را رهایی داد، ولی محمدانور بسمل را با وجودی که دوست و هم فکر خود می‌دانست، به سبب جرم برادرش اخترخان محبوس نگهداشت، تا که بالاخره به یاد آوری مولوی محمد حسین رها شد. جنبش مشروطه در افغانستان، ص ۶۷ مرحوم حبیبی.

مرحوم بسمل در سال ۱۳۱۰ خورشیدی مدیر انجمن ادبی کابل بود، و قبل از کشته شدن نادرخان با برادرش محمدابراهیم صفا، محمداسمعیل سودا، راهی زندان شده، و بقیه اعضای خانواده ناظر صفر خان چون محمداسلم بسمل زاده، محمدطاهربسمل زاده، محمد نعیم بسمل زاده و محمداکبراختر و محمدهاشم اخترکه حتی بعضی از ایشان در سن صغارت هم بودند به جرم وطنپرستی و با چند تن دیگر از آزادی‌خواهان با سردار محمدخان صدراعظم دولت به زندان کشانیده شدند و دار و ندارشان مصادره گردید و اطفال کوچک خانواده حق تحصیل را در مدارس نداشتند.*

این بار مدت چهارده سال بسمل با خانواده‌اش در ارگ شاهی (قصرشاهی) زندانی

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

مشروطیت دوم این خاصیت رانداشت زیرا متکی بر افکار چپی، ناسیونالیستی و لیبرالی بود و با عنعنات و سنن اسلامی و ملی مخالفت داشت و عملکردهای ناشیانه و تندروی شاه‌امان‌الله در دورهٔ زمامداری و ندامت و پشیمانی او در آخرین روزهاکه همه چیز تمام شده بود، بهترین شاهد این مدعااست. برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب‌های افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۱۶ چاپ ایران؛ افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم، ص ۴۶۳ بعد چاپ ایران؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۲۳ بعد چاپ ایران؛ خاطرات آقابکف، ص ۱۹۵ ببعد چاپ ایران ۱۳۵۷ خورشیدی ترجمهٔ دکترحسین ابوترابیان و دسایس و جنایات روس در افغانستان، ص ۶۶ ببعد چاپ دوم ۱۳۶۸ خورشیدی پاکستان.

*- مرحوم عبدالحی حبیبی دراین مورد چنین می‌نویسد. بسمل در سنه ۱۳۱۰ ش مدیرانجمن ادبی درکابل مقرر شد، که در حرکات فکری مخفی مقابل رژیم نادرشاهی دستی داشت و بنابرین به معیت برادر شاعرش محمدابراهیم صفا تا سنه ۱۳۲۵ ش درکابل محبوس ماند. جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۶۷.

شد.

شـــور زنـــجیر عـــلائق ســاخت زنــدان خـــانه‌ام
کـــــاش یــــاران فـــرصت یک آهٔ آزادم دهـــید

و یا:

بـــه رخت هــر حــلقه زنـجیر چشــمی گشــته است
یـــوسف مــن جـلوه تــا در کــنج زنــدان کــرده‌ئی

بسمل در شعر ید طولانی داشت و از سبک هندی پیروی می‌نمود. سرودهایش را با در نظر داشت فن و شیوه پرداخت و بیان با مکتب هندی هماهنگ ساخته است و بحق پس از بیدل می‌توان بسمل را یکی از استادان مسلم این سبک در کشور داشت.

ندیم شاعر از وی پیروی می‌کرد،و اشعارش را به استقبال می‌گرفت.استاد نسیم نگهت سعیدی در تصنیف دوره‌های ادبی بسمل را پس از بیدل در مکتب هندی بعنوان استاد توصیف می‌نماید.

بسمل نه تنها یک شاعر بلکه مرد مبارز در ساحه سیاست و تاریخ نیز می‌باشد.او وطن پرست و مردم دوست بود،تپیدن بسمل‌وار بسمل بخاطر اسلام،مردم و میهنش و آرمانهای برای آزادی و استقلال در اشعار وی جای خاصی دارد.چنانکه گوید:

زبـــــان خـــامه خـــود را بـــوصف اســـتقلال
بـــجان دشـــمن خـــود خـــنجر دو دم شـــمرید
بـــه راه تــان هــمه گــر شــیشه پــاره‌ها فــرش است
قـــدم دلیـــر گـــذاریـــد و خـــاک نـم شـمرید
ز خـــویش اگـــر قـــهر است لطـــف انگـــارید
ز دست غـــیر هـــمه لطـــف را ســتم شـــمرید

استاد محمدانور بسمل پس از رهائی از زندان بحیث رئیس نوانخانه (دارالمساکین)، رئیس اداری وزارت مالیه معین آن وزارت و در اخیر بحیث عضو مجلس اعیان ایفای وظیفه کرد. سرانجام این دولتمرد و آزادی خواه بر اثر رنج و شکنجه‌ای که در زندان کشیده بود، زمین‌گیر گردید و مدت هفت سال را در بستر گذراند و تا اینکه در روز سوم جدی (دی) ۱۳۴۰ خورشیدی دنیای فانی را وداع گفته و در جوار زیارت پل‌سوخته کابل بخاک سپرده شد.

روحش شاد. خداوند بیامرزدش.

نیستم پس از مردن هم بدوش کس باری
زیر پاست چون شمع مدفنی که من دارم
زیر تیغ او بسمل رقصی و وجدم ایماست
در جهان ماتم نیست مردنی که من دارم[1]

آثارش: بیشتر اشعار بسمل مخصوصاً شعرهای حماسه‌ای وی در زمان شاه‌امان‌الله خان و ظاهرشاه از بین رفته است. تنها غزلیاتش که حاوی بر ۲۷۵ غزل است بنام (دیوان بسمل) برای بار اول در سال ۱۳۶۲ خورشیدی و بار دوم ۱۳۷۷ خورشیدی به کوشش استاد گل‌آقا بیرنگ در پاکستان به چاپ رسیده‌است.

این است نمونه‌های کلام استاد بسمل:

میدان کار

در جهان امروز دشوار است بی فن زندگی   گر نداری فن مدان جز بار گردن زندگی
ظلمت جهلت شب تاریک سازد دور عمر   می‌شود با نور علمت روز روشن زندگی

۱- دیوان اشعار حضرت بسمل، ص ۳۶ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی پاکستان به کوشش، استاد گل آقا بیرنگ.

آب ده خاک وطن از چشمه سار علم فن تا چو کُهسارش نمای گل بدامن زندگی
خاصهٔ نوع بهایم شهوت و تن پروریست نیست انسان را برای‌خواب و خوردن زندگی
گر به باطن‌حس نباشد زینت ظاهر چه سود بهر تصویری‌نه بخشد رنگ و روغن زندگی
عمر در بیکاریت بردن‌به‌سر حیف است حیف بایدت‌صرف نظر زین‌صرف کردن زندگی
جنت و دوزخ نتاج کار خوب و زشت ماست بعد مردن را بما سازد مبرهن زندگی
گر حیات جاویدان خواهی بخیر خلق کوش ذکر خیر از خود گذار و ساز مردن زندگی
ای وطن خواهان دل از کین و حسد دارید پاک چیست با هم دوستان هم طرز دشمن زندگی
صحبت شیرین بیاران دار و نرمی در کلام از درشتی چند بر خود تلخ کردن زندگی
چون حُبابت باسر پر باد تاکی زیستن در محیط خود چو گوهر کن فروتن زندگی
حُسن خُلق آور بروی کار و کار خلق کن تا نماید در وطن با وضع احسن زندگی
هرکه بگزیند بکار خویشتن سعی و ثبات زن اگر باشد تواند چون تهمتن زندگی
کار مسلم عرض اندام است در میدان کار نی بخلوت هم چو راهب یا برهمن زندگی

گر تپم بسمل بخون خویش در خاک وطن
می‌توان این مرگ را برخود شمردن زندگی(۱)

بی‌عصا

رفت از دلها مروت حق گذاران را چه شد
کس نپردازد بکس آئینه داران را چه شد
عالمی در استقامت بی خبر افتاده است
مست اگر می‌خورد باری هوشیاران را چه شد
نقد قلب و خالص امروز است یکسان در رواج
نیست در دست محک صاحب عیاران را چه شد

۱-دیوان اشعار حضرت بسمل،ص ۱۴۳ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی پاکستان به‌کوشش،استادگل آقابیرنگ.

درهٔ پست و بـــــلندی بـــــی عـــصا افـــتاده ام
کس نگـــیرد دست مـــن هـمت گـماران را چـه شـد
ســـائلی را نـــیست غــیر نـــقد مـــحرومی بکـف
دست جـــود و کـیسهٔ حــاجت بـراران را چـه شـد[1]

شیرین سخن

چون شمع اگر به محفل آن سیمین تن بر آید
پـروانـه وار جـانها در پـر زدن بـر آیـد
در چشـم پـیر کـنعان تـا چـند پـرده بـاشد
یارب که بـوی یـوسف بـی پـیرهن بـر آیـد
دل را ز طـرهٔ او روز سـیه بـه پـیش است
از چین اگر رهـا شـد کـی از شکـن بـر آیـد
یأس و امـید عشـق از هـم جـدا نـباشد
گر این بود و اگـر آن مـطلوب مـن بـر آیـد
بـی رشـتهٔ مـحبت از غـم نـمی‌توان رَست
یوسف بـجا از چـاه بـا ایـن رسـن بـر آیـد
دل را به شـیر و شکّـر چـون دایـه پـروریدم
کاین طفل باید آخر شیرین سـخن بـر آیـد
آن پــنجهٔ نگــارین گــر ایــن بــهار دارد
بسمل ز زیر تیغش یک گـل بـدن بـر آیـد[2]

۱-دیوان اشعار حضرت بسمل، ص ۱۱۹.

۲-ماهنامه‌ای رنگین شماره سوم سال ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ هامبورگ آلمان.

***

بـی غـبار ازگـلشن الفت هـوایـی بـر نـخاست
کرد طـوفان هـا گـل و بـوی و فـایی بـر نـخاست
نـاله از دلهـا بسـی سـر زد بـعشق امـا چـه سـود
آنـچه کـار کس رسـد از وی بـجایی بـر نـخاست
نگـذرم از راسـتی هـر گـز بـه انـداز قـدت
در چـمن‌ها سـرو مـوزون و رسـایی بـر نـخاست
عشـرتی دارد جـهان اول ولی پـایان کـار
هیچکس زین انجمن بی های هـایی بـر نـخاست
وسـعت مشـرب کـمینگاهٔ عـیوب خـلق نـیست
گرد آهـوئی دریـن صـحرا زجـایی بـر نـخاست
غـیر کـلک زیـنهار امـداد، مـا افـتادگان
در طـریق عشـق از دسـتت عـصایی بـر نـخاست
جـان دهـم زیـر فشـار نـازت امـا از لبـم
پیش کس پاس ادب بنگر کـه وایـی بـر نـخاست
نـغمه‌ات از پـرده مـی‌آرد بـرون مسـتور را
غـیر آفت مـطرب از سـازت نـوایـی بـر نـخاست
زیـر گـردون فـتنه هـاخفته است امـا زان مـیان
چون دل بسمل که خون گردد بلایی بر نخاست[1]

۱-دیوان اشعار حضرت بسمل.ص ۱۳۷ چاپ ۱۳۷۷خورشیدی پاکستان به کوشش،استادگل آقابیرنگ.

بشردوست

کــــودک پــا بـــرهـــنهٔ افـــغـــان   اشک بـــر چشـــم و دیـــده‌ات گـــریان
غـــنچهٔ خـــنده بـــر لبت خشکـــید   در پـــــی لقـــمهٔ نـــانی ســـرگردان

کابل تابستان ۱۳۸۶ خورشیدی.

ناهید بشردوست در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در خانوادهٔ فرهیخته در کابل زاده شده، شاعر و داستان نویس است. دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ بی‌بی‌مهر و دبیرستان را در مدرسهٔ آریانا به پایان رساند. در سال ۱۳۶۱ خورشیدی وارد دانشکدهٔ علوم دانشگـاهٔ کـابل در رشتهٔ زمین‌شناسی گردید. در سال ۱۳۶۵ خورشیدی تحصیلاتش را به پایان رساند و به شغل خبرنگاری پرداخت. پس از فرار طالبان از کابل خانم ناهید نخست به عنوان معاون مجلهٔ ملالی بود و بعد از آن خبرنگار آژانس خبر رسانی پژواک گردید.بشردوست از صنف (کلاس) ۹ مدرسه شیفتهٔ شعر و شاعری شد و اولین پارچـهٔ شـعرش در جـریدهٔ درفش جوانان منتشر و در مسابقه جای نخست را گرفت.آثارش: پیامبر مهر (مجموعهٔ شعر)؛ در جاده‌های غربت (مجموعهٔ داستان‌های کوتاه، که دارای ۱۸ داستان است و همه از زندگی زنان افغانستان حکایت می‌کند)؛ خاطرات نگاه (مجموعهٔ طرح‌های کوتاه ادبی که ویـژه جوانان می‌باشد) و هر ۳ اثر در سال ۱۳۸۳ خورشیدی در کابل منتشر شده و همین‌طور مجموعهٔ شعر دیگرش بنام (شب‌های پُر ستاره) در سال ۱۳۸۵ خـورشیدی در کـابل بـه چاپ رسیده است.وی اکنون در افغانستان زندگی می‌کند. این است دو نمونهٔ کلام این بانو:

تبسم‌های شوق

از غـــلّوی قـــامت ســـبز بـهار   طـرح هـستی واژه بـالا کشـد
هرچه آمد از تبسم‌های شـوق   نقش لبخندی بسوی ما کشـد
دیده تا بگشوده‌ام تـصویر تـو   در مـیان سـبزه‌ها غـوغا کشـد
آرزو شـــبنم زده بـــر روی تـو   طرح هستی برتنت ماوا کشـد

فصل چشمان سیاه ناز تو　　راز نرگس را بسی والا کشد
از طلوع سبز جنگل وارهی　　تا خیالم قامتت تنها کشد
رقص اندام درختان غلو　　سالها یاد ترا اینجا کشد
سبز کند مزارهای دهکده　　در نهادم خنده هایت را کشد
ای همیشه در خیالم سبز سبز　　تا کجا در غربتت دل پا کشد
باز گرد، دست مرا گرمی بده
تا به فصل سرد من، گرما کشد

شیشه و سنگ

من از غم‌ها گریزانم
ز نیرنگ‌ها گریزانم
در اینجا جای من تنگ است
همه جنگ است، همه جنگ است
فضای تازه می‌خواهم
دل آزاده می‌خواهم
در اینجا شیشه و سنگ است
همه جنگ است، همه جنگ است
سکوت و سادگی خواهم
شباب زندگی خواهم
در اینجا رفتن آهنگ است
همه جنگ است، همه جنگ است
همه ویرانه گردیده
شکست افسانه گردیده
همه از غصه دلتنگ است
همه جنگ است، همه جنگ است

نه کس در فکر غمخواری
نه فکری بهر آبادی
همه جا رنگ و نیرنگ است
همه جنگ است، همه جنگ است

کابل ۱۳۸۵ خورشیدی[1].

بشیر

ز رفتارت نمایان یک جهان ناز به لبخند تو پنهان یک جهان راز
شوم قربان آن لبخند و رفتار که این شعر خوش آهنگ ست و آن ساز

استاد علی اصغر فرزند حاج علی نظر، معروف به بشیرهروی، آزادیخواه، منجم، شاعر، ادیب، و نویسنده. در سال ۱۲۹۴ خورشیدی در دهکدهٔ وزیر آباد کابل بدنیا آمد.* درکودکی با پدرش از کابل به هرات کوچید و در هرات ادبیات فارسی، زبان عربی و انگلیسی را فراگرفت. در جوانی به فعالیت‌های سیاسی پرداخت و عضو سازمان مجتمع‌اسلامی (که رهبری آن را شهید علامهٔ بلخی به عهده داشت) بود.از سال ۱۳۲۰ خورشیدی به کارهای دولتی و نویسندگی پرداخت و همزمان تقویم کشور زیر نظرش استخراج می‌شد. نخستین اثر که از وی به چاپ رسیده، بخش اول (حالات پیر هرات) می‌باشد که در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در هرات منتشر شده است. از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲ خورشیدی مسئول جریدهٔ ترجمان درکابل بود.از سال ۱۳۵۲ خورشیدی به بعد همراه با استاد غلام رضا مایل هروی و عبدالحسین توفیق بخش فرهنگی و ادبی روزنامه و مجلهٔ جمهوریت را به عهده داشت. پس از آن تا سال ۱۳۵۹ خورشیدی در آرشیو** ملی کارکرد. بشیر دارای ذوق و قریحهٔ شاعری بود و به سرودن شعر می‌پرداخت.اشعار و مقالاتش در

---

۱ - شعر زنان افغانستان، ص ۵۵ تا ۵۶ و نیز یاد داشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

* - شادروان محمد علم غواص محل تولد استاد بشیر را وزیر آباد کابل آورده است (شعرای معاصر هرات، ص ۱۹ چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی هرات).

** - آرشیو (آرشیف) Archives فرانسه: محل نگهداری مجموعه‌ای از اسناد و اوراق، تصویر و غیره؛ بایگانی.

مجلهٔ ادبی هرات و اتفاق اسلام در هرات و ترجمان (زمانی که مدیریت ترجمان را به عهده داشت) در کابل به چاپ رسیده است.او در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به ایران هجرت نمود و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در شهر قم درگذشت.* مهمترین آثارش عبارتند از:

اسلام یا عالی ترین مکتب اخلاق؛ حالات پیر هرات(جستجو در احوال و آثار پیر هرات چاپ هرات ۱۳۳۰ خورشیدی)؛ هزار و یک حکایت ادبی و تاریخی (چاپ کابل ۱۳۴۶ خوشیدی)؛ حماقت‌های خودم(سوانح خودش)؛ شاهراه تورغندی(قره تپه) - هرات - قندهار، با همکاری ساموئیل کولد ویسکی (چاپ کابل ۱۳۴۴ خورشیدی)؛ خمیر خان ،موجود عجیبی که آمد و رفت و بد نامی از خود به یاد گار گذاشت (چاپ ۱۳۵۳ کابل)؛ سیری در ملک سنایی (چاپ کابل ۱۳۵۶ خورشیدی)؛ کلیات سنایی؛ شیوهٔ داستانسرایی امیر خسرو و اندیشه‌های پیر هرات و... نمونه‌ای کلام وی را از کتاب معاصرین سخنور و کتاب نمونه های شعر دری افغانستان به کوشش ناصرامیری که در سال ۱۳۵۶ خورشیدی در ایران به چاپ رسیده است، در اینجا می آوریم:

اشک منجمد

در درون کلبهٔ تاریک و سرد — با دل لبریز درد و آرزو
سر به زانو هشته نالان مادری — اشک حسرت بسته یخ بر چشم او
رنگ سرخ و آتشین زندگی — کرده پرواز رخ بی رنگ وی
گشته کم‌کم تیره و خاکستری — گونه‌ها از شدت سرمای دی
چند گام آنسوترکْ بر بستری — ژنده و بیرنگ و روی پنبه دار
طفلکی معصوم غرق خواب بود — بی‌خبر از حال مام بی‌قرار
طفلی آثار یتیمی آشکار — از سر و سیمای رقت بار او
دست بی‌رحم اجل در مرگ یار — گرد غم پاشیده بر رخسار او

---

* - فدائی هروی در سال ۱۳۶۰ خورشیدی شعر در سوگ استاد بشیر سروده و نیز مجله هفت قلم که در هرات منتشر می‌شد تاریخ وفات استاد علی اصغر بشیر را سال ۱۳۶۰ خورشیدی و در مشهد نوشته است. رجوع شود به کتاب حریم راز،برگزیده از اشعار فدائی هروی، از صفحهٔ ۷۵ تا ۷۹ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی ایران؛ مجله هفت قلم دورهٔ دوم، سال اول، شماره دوم - اسد و میزان ۱۳۷۸ خورشیدی چاپ هرات.

آسمان آن شب تو پنداری که داشت / بهر قتل خاکیان خنجر به کف
گر نسیم سرد بود اندر فضا / دانه‌های برف رقصان هر طرف
باد بی‌انصاف سیلی می‌نواخت / بر رخ هرکس به وی می‌شد دچار
گشته بود از برف سرتاسر سپید / دامن دشت و کلاه کوهسار

در چنان شب کان زن آشفته حال / مرگ را از جان و دل آماده بود
در فراق همسر ناکام خویش / سر به زانوی عزا بنهاده بود
طائر اندیشهٔ او پرزنان / در هوای آرزو پرواز کرد
آمدش دوران خوشبختی بیاد / شکوه‌ها از بخت بد آغاز کرد
یاد ایّامی که بـرّسایه‌ای / از نهال قد همسر داشتم
از فروغ دلنواز روی او / خانهٔ دل را منور داشتم
ای خوش آن عهدی که دل را عهدها / بود بالبخند مهر آمیز او
خنده می‌زد زندگی بر روی من / از نگاه چشم روح انگیز او
یاد آن فرخنده ساعت‌ها که داشت / چشم من با چشم او راز و نیاز
مست صهبای جوانی داشتیم / هر دو بهر یکدگر ناز و نیاز
یاد آن شب‌ها که بودم بی‌خبر / باحضورش از غم و رنج جهان
می‌شنیدم نغمهٔ عشق و وفا / از لب پرمهر او با گوش جان
یاد آن شب‌ها که این طفل یتیم / باباجان می‌گفت و پاسخ می‌شنید
پاسخی شیرین‌تر از شهد حیات / پاسخی دلکش‌تر از صبح امید

این بگفت و گشت ناگه شعله‌ور / آه آتشبارش از کانون دل
آهی از نومیدی و حسرت نشان / مظهر درد و گداز و خون دل
ای عجب کز گرمی آن آه داغ / سرخ شد آن روی از سرما کبود
آب شد آن قطره‌های اشک نیز
کش به کنج دیدگان یخ بسته بود

جنون زده

کجایی ای گل خوش بوی باغ ناز، بیا
به راه تست ز شوقم دو دیده باز، بیا
خزان رسید و به گلزار گرد غم پاشید
بیا که با تو بیاید بهار باز، بیا
بهار آمده بود و نیامدی و گذشت
کنون که باد خزانست یکه تاز، بیا
نبودی و من و دل را نبود محرم راز
به جز خیال تو و آه جان گداز، بیا
دل جنون زده‌ام بی تو شد جنون زده تر
به دل نوازیم ای یار دل نواز، بیا
شراب شوق تو پر زور و من به جامی مست
بیا که می‌شکند شیشه های راز، بیا
نمانده در دل زار، بشیر، طاقت ناز
بسست ناز عزیزم ، بسست ناز، بیا(۱)

ای عشق

چه چیزی وز کدامین جایی ای عشق
که هر جامایه‌یی غوغایی ای عشق

۱- رجوع شود به کتاب حریم راز، برگزیده از اشعار فدائی هروی، ص ۷۵ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی ایران؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۶۹؛ نمونه‌های شعر دری افغانستان، ص ۶۸ و ۶۹ به کوشش ناصر امیری چاپ ۱۳۵۶ خورشیدی ایران؛ معاصرین سخنور از، ص ۸۱ تا ۸۳ به کوشش مولوی خال محمد خسته چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل؛ مجله هفت قلم دورهٔ دوم، سال اول، شماره دوم - اسد و میزان ۱۳۷۸ خورشیدی چاپ هرات؛ مشاهیر تشیّع در افغانستان جلد ۲، ص ۳۰ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی.

کتاب افتخارات بشر را
ببین سرلوحهٔ زیبایی ای عشق
(بشیرت) را بسوزی آشنا ساز
ولیکن سوز هر معنایی ای عشق
بسوزان مرغ جانش را پر و بال
که تاب شعله سینایی ای عشق[1]

بقایی(قطره)

محمد ادریس که در شعر قطره تخلص می‌کند، در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، در خانوادهٔ فرهیخته در شهر زیبای کابل پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. وی فرزند غلام رسول بقایی می‌باشد. در سال ۱۳۶۵ خورشیدی وارد مدرسهٔ نسوان درخانی کابل شد و دبستان را در آنجا خواند و پس از آن به مدرسهٔ نادریه رفت و دبیرستان را در آنجا به پایان رساند. وی پس از پایان درسش به کارهای دولتی پرداخت. بقایی ساده، وارسته و متواضع است. او در مجالس ادبی و شعر خوانی و همچون روزهای دوشنبه و پنجشنبه در مجلس عاشقان مولانا بلخی و بیدل شرکت می‌کند. قطره نیز به غلام حیدر، حیدری وجودی ارادت دارد.

ای عشق

ای عشق آخر تو رسوا کردی مرا
پژمرده و بی سر و پا کردی مرا
در دل شب‌های همچو تار و سیاه
دیده سوخت غرق اشک‌ها کردی مرا

---

۱ - مجله هرات، جوزا ۱۳۵۳ خورشیدی چاپ هرات مدیر مسئول عبدالغنی نیک سیر.

چـــــون دیگ مـــــوج در دلم جـــوش مـــی‌زند
تـــــیزاب * شـــدی آخـــر فـــنا کـــردی مـــرا
هـــــمه فـــــارغ ز چـــــنین واقـــــعه‌انـــد
چـــــون گـــــدا خـــار نـــظرها کـــردی مـــرا
آزمــــــودم تـــــو را در خـــلوت مـــجنون هـــا
بســـــته بـــا حـــلقه زلف لیـــلا کـــردی مـــرا
شـــــاخه گـــــل بـــــودم ز بـــوستان وجـــود
فـــــتاده در خـــــاک صـــــحرا کـــردی مـــرا
(قـــطره) شـــهید بـــا تـــیغ خـــنجر تـــو شـــد
چـــه خـــوب بـــه حکـــم خـــود رضـــا کـــردی مـــرا

بلبل

عـالـمی طـوطی شـدنـد امـا کـسی بـلبـل نـشـد!

این کنایه‌ای است به شاعران که در دربار،برای شاه مدح سرایی می‌کردند.آورده‌اند که وی حاضر نشد با طوطیان دست آموزه دربار که برای بی‌اعتبار ساختن شاعران مردمی گرد آمده بودند،در یک صف قرار گیرد.به همین دلیل گرچه اشعار پراکنده بلبل در روزنامه‌ها و جراید و مجلات کشور گاه گاهی منتشر می‌شد ولی آن‌سان که شایستهٔ مقام شامخ شاعری و قصیده سرایی بلبل بود از او تجلیل نشد.[1]در اینجا به زندگی نامهٔ بلبل می‌پردازیم.

سیدمحمد کاظم بلبل در سال ۱۲۶۲ خورشیدی در دامان خانوادهٔ دانشمندانی که پدرشان سید گل‌شاه ساکن مرادخانی کابل بود دیده به دنیا گشود (برخی منابع محل تولد وی را سنگلاخ بدخشان آورده‌اند).بلبل دو برادر داشت،بنام‌های سید میر علی احمد

---

* – تیزاب (تیزآب):اسید.

۱– برای معلومات بیشتر رجوع شود به مجموعه‌ای قصاید بلبل، ص ۳۲ چاپ حمل ۱۳۶۵ش تهران.

حجت و سید جلال شریعتمدار.او و دو برادرش، مبارز، فقیه، خطیب و عارف بودند ولی بلبل که از نظر سنی نیز بر دو برادر دانشمند خود،بزرگی داشت،دارای قریحهٔ خداداد شعری بود که نامش بر زبان‌ها جاری و اشعارش در سینه های خاص و عام محفوظ است.

چیزی از عمرش نگذشته بود که پدرش را شهید و او را یتیم و خانواده‌اش را بی سرپرست کردند.زیرا استعمار انگلیس که در طی دو جنگ اول و دوم افغان و انگلیس در قرن ۱۳ هجری قمری از ملت مسلمان و بپاخاستهٔ ما به رهبری روحانیت شکست خورده بود.به تلافی شکست‌های پی در پی با هزاران حیله و نیرنگ،امیر عبدالرحمن خان را در ۵ رمضان ۱۲۹۷ هق /۲۰ اسد ۱۲۵۹ خورشیدی که تشنهٔ قدرت و مرد خون ریز بود،بعنوان نماینده و آلت بی‌ارادهٔ دست خونین خود بر سرنوشت ملت ما گماشته بود،دشمنان سرشناس خود را می‌شناخت و لذا به امیر عبدالرحمن‌خان دستور داده بود(1)که خاندان بلبل را همچون هزاران خانواده جنگجو و مبارز دیگر به تمامی نابود کنند.امیر عبدالرحمن خان پدر و پدرکلان و عموهای بلبل را که همه مجاهد و ضد استعمار انگلیس بودند،به شهادت رسانید.زنان و کودکان شان را،به اسارت گرفت،که تا یک ماه هیچ کس نمی‌توانست از آنان خبر بگیرد.پس از یک ماه،زنان و کودکان بی‌سرپرست را همچون رمه‌ای گرگ زده،رها کردند.از این میان تنها بلبل بود که در خانهٔ یکی از دوستان نزدیک پدرش در چهاردهی کابل در حال اختفا بسر می‌برد.از آنجا که عوامل رژیم دست نشانده انگلیس به جستجوی بلبل بودند،آن دوست وفادار پدرش بلبل را توسط یکی از دوستان خود از افغانستان خارج کرد و به ایران فرستاد و به بلبل سفارش کرد که به مشهد مقدس برود،درس بخواند و راه‌ای نیاکان خود را ادامه دهد.بلبل پس از اینکه به مشهد رسید در یکی از حجره‌های مدرسهٔ ابدال خان واقع در پایین خیابان اسکان گزید و مشغول فراگرفتن علم شد.

بلبل مدت ۱۴ سال را در مشهد علوم متداولهٔ حوزهٔ علمیه را فراگرفت و در میان همگنان خود از نظر علمی و پرهیزکاری مقام برجسته‌ای یافت.وی در این مدت زمان به ادبیات فارسی و زبان و ادبیات عربی تسلط پیدا کرد.زیرا بلبل در این دوران بخصوص در

۱- در مورد قتل وکشتار امیرعبدالرحمن خان رجوع کنید به افغانستان در پنج قرن اخیرخلداول از،ص ۳۹۳ ببعد و افغانستان در مسیر تاریخ از،ص ۶۵۳ببعد.

ادبیات، فنون معانی و بیان، شعر و تاریخ،اصول و فقه بهره‌ای کافی حاصل کرده بود و برای تحصیلات بیشتر به نجف اشرف مسافرت کرد. مدت ۵ سال در نجف اشرف نزد علمای مبرز علوم اسلامی را خواند.بخصوص در ادبیات یدطولایی یافت و به عرفان اسلامی آشنایی بیشتر پیداکرد.سپس بار دیگر به مشهد برگشت و برای مراجعت به وطن ازکابل مشورت خواست، چون در آن موقع امیر عبدالرحمن‌خان مرده (۱۳۱۹ هجری قمری) بود،و اواخر دوره پسرش امیرحبیب‌الله خان بود،می‌خواست به کشورش برگردد،اما دوستانش با تمام اشتیاقی که داشتند،مراجعتش را مصلحت ندیدند.آنگاه از مشهد به قم رفت و در آنجا ازدواج کرد و باز به مشهد بازگشت و این بار در آنجا سه سال دیگر بسربرد...

اما چون بلبل مانند نیاکانش، مبارز، وطن پرست به بار آمده بود و با علماء، دانشمندان و مبارزین کشورهای اسلامی که علیه ظلم و استعمار انگلیس می‌جنگیدند، مانند مبارزین که در ایران، عراق و سوریه بودند نشست و برخاست‌های کرده بود، عشق وطن بر او بسیار غلبه کرد. این بود که در سال ۱۲۹۹ خورشیدی یعنی یک سال قبل از آغاز قرن چهاردهم خورشیدی و هم زمان با پادشاهی شاه امان‌الله خان،به کابل بازگشت.او در آستانهٔ قرن جدید خورشیدی و پیروزی مردم شهید پرور افغانستان و شکست انگلیس، هنگامهٔ نوین ادبیات مذهبی را برپا کرد؛ بدون آنکه برای خود عنوانی بر گزینند و دنبال امتیازی باشد، یکسره به میان مردم شتافت و برای اینکه با مردم و درکنار مردم قرارگیرد، حتی درکسوت آنان در آمد و به شیوهٔ مستمندان جامعه، لباس می‌پوشید و در حلقه‌های بینوایان نگین تابناکی شد که فروغش همه جا را پرکرد. بلبل با استفاده از روش‌های مردم شناسی که داشت، مطابق فهم، سطح فکر مردم و به زبان مردم، ارشادات اسلامی و روشنگری‌های انقلابی خود را آغازکرد و از اندوخته‌ها و قریحهٔ شعری‌اش برای نجات مردم کار گرفت. با استفاده از اندوخته های علمی و توانایی‌های هنری‌اش در شعر و شاعری مجالس منقبت خوانی و سخنرانی را برپا کرد.او خانه خود را تکیه خانه ساخت و در شب های جمعه مجلس منقبت خوانی داشت و روزهای جمعه را سخنرانی و روضه خوانی می‌کرد.بدین طریق مردم را از احکام اسلامی و دردهای سیاسی و اجتماعی و حوادث روز آگاه می‌ساخت.در صحبت هایش از آیات و روایات،امثال و حکم و اشعار

عربی و فارسی نغز استفاده می‌کرد.

مرحوم بلبل باتوجه به اشعاری که از خود بجای گذارده است،بدون تردید،یکی از چهره‌های درخشان ادبیات انقلابی و مذهبی افغانستان در قرن چهاردهم هجری است که کلامش شیوا،سخنش زیبا و شعرش رسا است.در میان سخنوران این دوران،بویژه قصیده سرایان مذهبی،از مقبولیت عام و ویژه‌ای برخوردار است.زیرا اشعارش که در طیف خود بجز قصیده، مثنوی، رباعی، بحر طویل، مستزاد، مخمس و مسدس را نیز در بردارد،در کمال پختگی،عاری از تعقیدات لفظی بوده و به زبان مردم کوچه و بازار است،و به همین دلیل مداحان و منقبت خوانان مذهبی برای دستیابی به سروده های جدید او با هم رقابت می‌کردند و در پاتوق او دکان سماوارچی (قهوه خانه)خلیفه محمد اسلم مرحوم(در سه دکان چنداول کابل) منقبت خوانان معروف کابل هر روزه گرد میامدند تا سروده های جدید بلبل را به رابایند و در اولین محفل مذهبی،اولین خواننده آن باشند.در اشعار بلبل، اصطلاحات معمولی فارسی مردم کابل را بسیار می‌توان یافت و این احتمال وجود دارد که بلبل برای مردمی شدن اشعارش بصورت عمدی این کار را کرده است.وی به روش ساده و روان شعر می‌گفت،و بسیار خوش بیان و خوش گفتار بود.خیلی ساده و عارفانه و بی تکلف زندگی می‌کرد،به نحوی که جمع مستضعفان میان خود و بلبل هیچگونه فاصله‌ای احساس نمی‌کردند،با بچه‌ها مزاح می‌کرد و با بزرگان،بزرگوارانه رفتار می‌نمود.طبق این بیت که تکیه کلامش بود:

در گلستان بلبل و در انجمن پروانه باش
هر کجا دام تماشایی که بینی دانه باش

براستی که این روحانی آزاده و آزادگر،در گلستان سخن بلبل و در انجمن ادب پروانه بود.با بزرگان بزرگوار،باعالمان عالم و با عوام رفتار عامیانه داشت.از بینوایان دلجویی می کرد و به وضع فقیران جامعه رسیدگی می‌نمود.از خود بینی و خودستایی بری بود،با خضوع و شکسته نفسی زندگی می‌کرد و هیچگاه به کسی اجازه نداد که از او عکسی بگیرد.زیرا از نظر فروتنی و خضوع به مرحله‌ای از کمال و پختگی رسیده بود که حتی به

جاگذاردن تصویر خود را نقض خود شکنی در برابر خدا و خلق می‌دانست.لذا وقتی که در سن ۶۱ سالگی در سال ۱۳۲۳ خورشیدی پیام حق را لبیک و دنیای فانی را وداع گفت از او عکسی باقی نماند.بلبل را در جوار مرقد حضرت «سید مراد» که از نخبگان عرفان اسلامی در عصر خود بود،در بالا جوی چنداول کابل به خاک سپردند که امروزه مزارش قبلهٔ دل‌ها و زیارتگاه خاص و عام است.

سبک شعری بلبل عمدتاً،خراسانی است،ولی رگه‌هایی از سبک عراقی نیز در اشعارش دیده می‌شود.بلبل در قصایدش از صنایع«تشبیب» و «تغزل» استفاده کرده است،و انهماک مصرانهٔ بلبل به سبک خراسانی،درست در زمانی که شعرای افغانستان، با انگیزه‌های موهوم و یا برپایهٔ ذوق شخصی،یک نوع تعصب ویژه‌ای نسبت به تقلید از سبک هندی نشان می‌دادند و به اقتضای کلام ابوالمعانی بیدل و صائب تبریزی، شعر می‌سرودند؛بیانگر ارادهٔ بلبل در بیان سلیس و روان مطالب در قالب شعری است،تا توده های عظیم مردم بتوانند بدون برخورد با مشکلات تصنعی و فنی شعر،این اشعار را،ورد زبان خود سازند.

بطور خلاصه: شعر بلبل سلیس و روان ،معانیش بکر و مطالبش عام فهم بوده وحتی در تنگنای قافیه نیز،هنرنمایی استادانهٔ خود را به نمایش گذارده است.مرحوم بلبل تا در قید حیات بود،هرگز نخواست که مجموعهٔ اشعارش را تدوین کنند،زیرا شرایط استبدادی و ضد اسلامی حاکم از یک طرف،و محدود بودن دایرهٔ سواد و خواندن و نوشتن مردم از طرف دیگر،باعث گردیده بود تا اشعارش سینه به سینه نقل محافل گردد.به همین دلیل اولین مجموعهٔ اشعارش بوسیلهٔ خواهرزاده و منشی‌اش مرحوم حاج سید محمدیعقوب حسینی به در خواست دانشمند بزرگوار استاد دکتر هدی گردآوری و نوشته شده،و در حمل (فروردین) ۱۳۶۵ خورشیدی در تهران بچاپ رسیده است.

حمد

صمدا حمد تو گویم که تو خلاق جهانی
احد بی عدد و واحد بی مثل و نشانی
احد فرد توانسای توان بخش حکیمی
که گر از سنگ به صد رنگ گل آری بتوانی
تو برآرنده نه طاق سمٰوات علایی
تو فروزندۀ هفت اختر آیات روانی
تو نگارندۀ نقش صورات همه خلقی
تو برآرندۀ حاجات دعای همگانی
تو دهی نعمت و نقمت، تو دهی عزّت و دولت
تو دهی زحمت و راحت تو بخوانی تو برانی
فاطر ارض و سما مخترع نور و ضیایی
ملک العرش علا مالک ملک دو جهانی
مشعل افروز شب و روز به بزم من و مایی
محفل آرای بد و نیک جحیمی و جنانی
تو بدور آور هنگامۀ هر صیف و شتایی
تو پدید آور هرفصل بهاری و خزانی
تو محیطی نه محاطی تو مطاعی نه مطیعی
تو مریدی و مرادی تو معینی و مُعانی
تو سمیعی تو بصیری تو علیمی تو خبیری
تو قدیمی تو قدیری تو امینی تو امانی
تو خداوند مکینی تو خداوند مکانی
تو خداوند زمینی تو خداوند زمانی

بــــه تـــفکر تـــو نگـــنجی بـــه تـــصور تـــو نـــیایی
بـــــه تـــــو مـــخلوق نـــماند تـــو بـــه مـــخلوق نـــمانی
بـــه یـــقیناً کـــه تـــویی عـــالم و عـــالَم هـــمه دانـــی
بـــه حـــقیقت کـــه تـــویی بـــاقی و عـــالم هـــمه فـــانی
هـــمه در جـــنب تـــو خـــردند چـــه دنـــیا و چـــه عـــقبی
تـــــو بـــــه جـــنبیت مـــجموعهٔ کـــونین کـــلانی
بـه تـــو قـــائم هـــمه هستی چـــه بـــلندی و چـــه پستی
نـــه تـــرا سستی و مستی نـــه تـــرا ســـود و زیـــانی
نـــه تـــرا پشت و پـــناهی نـــه تـــرافـــوج و سپاهی
نـــه تـــرا دستی و پـــایی نـــه تـــرا جســـمی و جـــانی
نـه تـــراگـــوشی و چشـــمی نـــه تـــرا غـــیظی و خشـــمی
نـــه تـــرا لحـــمی و عـــظمی نـــه تـــرا کـــام و زبـــانی
نـــه تـــرا عـــرضی و طـــولی نـــه تـــرا عـــمقی و قـــطری
نـــه تـــرا هـــیئت و شکـــلی نـــه تـــرا روح و روانـــی
نـــه تـــرا ذوق و زوالی نـــه تـــرا فـــوت و مـــلالی
نـــه تـــرا مـــاهی و ســـالی نـــه تـــرا هـــفته و آنـــی
نـــه تـــرا اصـــلی و نسـلی نـــه تـــرا قـــطعی و وصـــلی
نـــه تـــرا جـــنسی و فـــصلی نـــه تـــرا مـــنبع و کـــانی
بـــحقیقت کـــه خـــدایـــی و خـــدایـــی بـــتوزیبد
کـــه نـــبود است و نـــباشد بـــتو هـــمتایی و ثـــانی
نـــه بـــعرشی نـــه بـــفرشی نـــه بـــلوحی نـــه بکـــرسی
نـــه بشـــرقی نـــه بـــغربی نـــه کـــناری نـــه مـــیانی
بـــخود از جـــنس هـــواجس بـــه بـــد و نـــیک نـــه بـــینی
بـــخود از نـــوع نـــواقـــص بـــه کـــم و کـــیف نـــدانـــی
بـــری از هـــئیت و شکـــل وعـــرض و جـــوهر وجســـمی
غـــنی‌از غـــفلت وســـهو وحـــدث و وهـــم وگـــمانی

قــــادر لم یــــزلی لایــــق هــــر گــــونه کــــمالی
مــــلک بــــی بــــدلی در خــــور هــــر شــــوکت و شــــانی
تــو بــدانــی کــه چسـان جـان بـه تـن خـاک در آری
تــــو تــــوانــــی کــــه گــل از صــخرهٔ سـما بـدمانی
مــــور و مــــار و مــــلخ و مــــرغ هــــوا،مــاهی دریـا
هــــمه گــــویند ثــــنایت بــــزبانی کــــه تــــودانــــی
هــمه را هست تــو سـازی هـمه را نـیست تـو سـازی
هــــمه را جســان تــــوببخشی هــمه راجــان تــوستانی
بــه هــمه عــیب تــو پــوشی،هــمه را جــرم تـو بـخشی
بــــه هــــمه خــــلق تــو روزی بــه شب و روز رســانی
شــــنوای ســــخنان هــــمه خــــلقی بــــه حــــقیقت
شــــنوایــــان جــــهان را ســــخنان مــــی‌شنوانــــی
هــــمه مــحکوم بــحکمت چــه بــلندی و چــه پسـتی
هــــمه مــــعلوم بــه عــلمت چــه عــیانی چــه نــهانی
بــــلبل از دفــــتر گــــل حــــرف وفــــامیکند اظــــهار
بــــه امــــیدی کــــه زنــــد بــا تــوشبی دم بــه فــغانی

گنج گُهر

ای از سُــخنت گــنج گــهر درج دهــنها
از وصف تو لبریز شکـر ظـرف سـخن‌ها

گــــودال دل از گــــوهر حــمد تــولبالب
از نــیشکر نــام تــو پُــر چــاه ذقــن‌ها

گــلدستهٔ نــعت تــو بــود در دمــن دهــر
خــوشبوی‌تر از نکـهت گـلهای چـمن‌ها

آنرا که دماغ خرد از بوی تـوخوشبوست
فــارغ بــود از مشک غــزالان خـتن‌ها

آنــــانکه بکــوی تــو مــقیمند بـغربت
در خــاطرشان کــی گـذرد یـاد وطـن‌ها

از خــــون شــهیدان ســرکوی فــراقت
شــد رشک گــلستان ارم چــاک کـفن‌ها

بــاز آی بــدل تـاکـه بـیکباره بـر آیـند
از شــوق تــماشای تــو جــانها زبـدنها

ای لنگر توفیق کجایی که در افتاد / کشتی بدن در دم امواج فتنها
دریاب که وارفته فروتوسن بختم / در دلدل نیزار طبیعت به لجن‌ها
بی بدرقهٔ نام تو صد قافلهٔ دل / آسیمه سرافتاده در اطراف مکنها
ای لطف توتیمار دوصد* گونه مصائب / ما را برهان زآفت اینگونه محن‌ها
بر زورق بگسسته عنان گر توکنی لطف / از تار نگه تاب دهد دیده رسن‌ها
لطفی که دلم وارهد از قید تعلّق / تا راه بکوی تو برم باتن تنها
آنی که توانی به نم شبنم قدرت / از بید دهی میوه و از سرو سمنها
از ریزش باران سحاب کرم توست / سر سبزی اشجار زمینها به زمن‌ها
یارب تو اگر لطف و عنایت بنمایی / روید گل صد برگ بدامان دمن‌ها
امروز که روییده به گلزار خیالم / از عشق تو گلهای پتونی** به پتن‌ها***

از دفتر گل درس وفا میکند آغاز
بلبل به هوای تو به آوای حسن‌ها

حمد

ای نام تو تاج سر و دیباچهٔ دیوان / وی حمد تو شیرازهٔ مجموعه امکان
بی‌نام تو عنوان مضامین همه مهمل / بی‌حمد تو ارکان دواوین همه ویران
از نام تو برچرخ چمد عیسی مریم / وز حمد تو بر رُود رود موسی عمران
مشغول ثنای تو دل خلق دو عالم / مشمول عطای تو چه دانا و چه نادان
آن یک به تمنای تو در زاویه در ذکر / وان یک به تولای تو دربادیه پویان

---

* - در این مورد رجوع کنید به پاورقی سر اسم ادیب پیشاوری.

**-پتونی:نوع گل است در افغانستان ،که در ایران به آن گل شیپوری گویند.

***- پتن: خیلی، بسیار. مثال: پتن‌ها باغ / پتن‌ها گل یا اینکه گویند:احمد پتن‌های زمین دارد. کلمه پتن در کابل و قسمت های شمال افغانستان بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. جهت معلومات بیشتر رجوع شود به لغات عامیانه افغانستان تالیف عبدالله افغانی نویس و فرهنگ گویشی خراسان بزرگ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی تهران امیرحسین اکبری شالچی. در قسمت های غرب و شمال غرب افغانستان بجای پتن کلمه‌ای تمبار که معنی بسیار را می‌دهد به کار میرود. اصل این کلمه ،تلمبار است.

هـر یک بـه تـمنای خـریداری فـضلت واکـرده بـه بـازار سـرکوی تـو دکـان
از پـنجهٔ تـقدیر تـو شـد بسـته و خسته بـازوی نـریمان و دل رسـتم داسـتان
شاهان جهان را تو دهـی حشـمت و شـوکت خـوبان زمـان را تـو دهـی راحت و ریحان
نـه چـنبرهٔ چـرخ شب و روز و مـه و سـال بـرخـطهٔ خـاک از تـو بـود مـجمره گـردان
کیهان بـه تـو نـازنده و کـیوان ز تـو روشـن مـاه از تـو فـروزنده و مـهر از تـو فـروزان
از پـرتو مشـعلهٔ مـاه مـنور وز نـور تـو رخسـارهٔ خـورشید درخشـان
بخشی به صـدف گـوهر و وز بـحر کشـی دُرّ بـرنافه دهـی مشک و جـواهـر کشـی از کـان
در مـحکمهٔ عـدل تـو خـم گـردن گـردون وز کـوکبه لطـف تـو خـرم دل دوران
گاهی بـه گـدایـی تـو دهـی شـوکت شـاهی آری تـو تـوانـی کـه کـنی مـور سـلیمان
حـی و احـد و قـادر و قـیوم و قـدیمی فـرد و صـمد و واهـب و داداری و دیـان
پـیدا شـده از قـدرت تـو خـلقت کـونین گـویا شـده از حکـمت تـو منطق انسـان
ای از تـو تسـلایی یـوسف بـه تـه چـاه وی از تـو شکـیبایی ایـوب بـه کـرمان
پـیمانه کش بـادهٔ تسـلیم تـو اسـلام پـروانـه‌وش چـارهٔ تـمکین تـو امکـان
بـر سـفرهٔ انـعام تـو بـنشسته بـه زانـو جـن و بشـر و دیـو و حـوری غـلمان
منظور تـو هـارون شـد و مـقهور تـو قـارون مـقبول تـو آدم شـد و مـردود تـو شـیطان
در دایـره کـنهٔ تـو افـتاده خـرد مـات مـانندهٔ مـوری کـه بـیفتد بـه بـیابان
از تـاریکی شب تـو پـدیدار کـنی روز وز لجـهٔ عـمان تـو کشـی لؤلؤ و مـرجـان

«بـلبل» کـه بـود تـاکـه ز حـمد تـو زنـد دم
وی حـمد تـو بسم‌الله سـر سـورهٔ قـرآن[1]

۱- اشعار بلبل (مجموعهٔ قصاید) چاپ ۱۳۶۵ خورشیدی ایران؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۷۰؛ معاصرین سخنور، ص ۶۳ و ۶۵ و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

بلبل

نیک احمد بلبل فرزند ملا احمد در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در روستای بالاباغ سرخ‌رود ننگرهار به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش و علوم عربی را در پیشاور و کرهات خواند. سپس به زادگاهش بازگشت. نخست در مدرسهٔ مندراور به عنوان معلم و از سال ۱۳۳۷ خورشیدی به دادگستری (محکمه) ننگرهار کار کرد. از اوست:

غزل

صفر ای عشق نشکند از شربت اجاص* — سرکنگبین وصل بیار ای طبیب خاص
ای حضرت مسیح زمان از رهٔ کرم — رنجور رنج عشقم و به نما ره خلاص
حاصل نگشته کام دلم از تو گرچه من — بگداختم به کورهٔ عشق تو چون رصاص
از مستی شمیم دوگیسوی مشکبوت — آهو بدشت چین و ختن می‌شود رقاص
حیرت فرا گرفته ز اوضاع دلبرم — نی قدر عام داند و نی رتبهٔ خواص
عشق تو بحر و وصل تو بر من ز فرط شوق — بحری عظیم را پی دُر دانه‌ام غواص

روز نخست الفت گل با هزار غم
دادند بهر «بلبل» شوریده اختصاص(۱)

---

* - اجاص: زردآلو.

۱ - معاصرین سخنور، ص ۶۳.

بلخی

چه ابتلاست که در هر بلاد مینگرم　　نزاع مذهب و جنگ نژاد مینگرم
بنام صلح به اسباب جنگ میکوشند　　ز بهر تفرقه در اتحاد مینگرم
نوای عدل به هرنای لیک وقت عمل　　خلاف مصلحت و عدل و داد مینگرم
مگرنه جمله زیک نسل پاک بابائیم　　ترا بهٔ محنت خود از چه شاد مینگرم

علامه شهید سیداسماعیل معروف به بلخی یا آقای بلخی در سال ۱۲۹۵ و یا به گفته‌ای ۱۲۹۸ خورشیدی در بلخاب، در خانوده‌ای از تبار سادات دیده به جهان گشود. احتمالاً بلخاب در آن روزگار مربوط بلخ باستان بوده،که الآن جزء ولایت جوزجان است.پدرش سید محمد آقا،روحانی و دیندار منطقه بود و مادرش در ایام کودکی سید به دیار باقی شتافت.رقیه و سیدابراهیم، خواهر و برادر بزرگتر علامه شهید بودند.پدر بلخی نظر به مشکلاتی* که تا امروز علت آن روشن نیست،مجبور بود با سه فرزندش کشور را ترک کند.این بود که وی با فرزندانش به ایران آمد و در شهر مشهد مقدس ساکن شد.او هر دو فرزندش را(سیدابراهیم و سیداسماعیل)به حوزه علمیه مشهد فرستاد و در مدرسه بالا سر حضرت برای شان حجره گرفت.بدین ترتیب سیدابراهیم و سید اسماعیل وارد حوزه شدند،و دروس مقدماتی را شروع کردند.سید محمد خود برای تهیه هزینه فرزندان مشغول کار گردید،به اندک زمان ابراهیم و اسماعیل رشد کردند.پس از مدتی این دو برادر به عنوان طلاب خوش استعداد و باذوق در مدرسه،معروف شدند و نام آنان کم‌کم درمیان طلاب حوزه زبانزد گردید. ولی باز سیداسماعیل تازه جوان دچار مصیبتی دیگر شد! این بار سیدابراهیم برادر جوانش بر اثر مریضی و در همان حجرهٔ کوچک حوزه علمیه دیده از

*- شاید از طرف احکام آن وقت تبعید شده باشد، چراکه در آن موقع بیشتر روشن فکران و علماء دینی نظر به مخالفت‌که با شاه داشتند مجبور بودند زادگاه خود را ترک کنند.

جهان فروبست.خواهرش رقیه نیز پس از ازدواج در سنین جوانی درگذشت که از او پسری بنام سید رضا مانده است.با این حال در دیار هجرت این سیداسماعیل مانده بود و پدر پیرش سید محمدآقا.

علامه شهید ادبیات،اصول، فقه و تاریخ را از نزد اساتید چون،ادیب نیشابوری (مدرس ادبیات حوزه)،حاج میرزا احمد مدرسی(مدرس کتابهای لمعه و قوانین)، آقابزرگ استاد (فلسفه و حکمت)، آقا میرزا مهدی پسر آقابزرگ(استاد کفایه)و غیره فراگرفت و در میان همپایگان خود از نظر علمی و پرهیزکاری مقام برجسته‌ای یافت.در ادبیات،اصول، فقه، فنون معانی و بیان، شعر و تاریخ بهره کافی حاصل کرد.بدین ترتیب سیداسماعیل بین طلاب و مردم معروف گردید و درکمتر مجلسی بود که او حضور نداشته باشد وحتی در حرم مطهر امام رضا(ع) بارها سخنرانی کرد.

جهان بینی وسیع و درک سیاسی علامه بلخی او را شدیداً مشتاق ساخته بود تا با سایر ملل نیز ارتباط برقرار کند.لذا قبل از سن نوزده سالگی به همراه چند نفر دیگر از طلبه‌ها تصمیم گرفت تابه سوی شوروی سابق برود و وظیفه‌ای تبلیغ مسائل اسلامی را به انجام برساند.اما بدلیل وجود محیط خفقان آن زمان،آنان در اولین فرصت در شهر قفقاز توسط پلیس دستگیر شدند.بطوریکه مدت سه شبانه روز تا کمر در آب زندانی بودند و پس از شکنجه لت و کوب آنها را به ایران فرستادند.در سال ۱۳۱۴ خورشیدی طرح کشف حجاب از جانب رضاخان شاه ایران اعلام گردید،که به موجب آن هتک حرمتهایی به طبقهٔ روحانیت وارد شد.بنابر این علماء مشهد به نشانه اعتراض در مسجد گوهرشاد جمع شدند که شیخ بهلول* و شهیدبلخی (در همان سن کم)از جمله سخنرانان بودند.اما

---

*- شیخ محمدتقی معروف به شیخ بهلول در ۱۹ سرطان (تیر) ۱۳۱۴ خورشیدی درمسجدگوهرشاد مشهد علیه منع حجاب که از طرف رضا خان (شاه ایران) اعلام شده بود قیام کرد. شاه تعداده بی‌شماره از مردم ایران را در مسجد مذکور تیرباران و به شهادت رسانیده و حتی گنبد حضرت امام رضا(ع) را به رگبار بست. شیخ بهلول از این واقعه جان سالم بدر برد و به افغانستان پناه آورد. از افغانستان در سال ۱۳۴۹ خورشیدی پس از ۳۵ سال زندانی، دربدری و آوارگی دوباره به کشورش ایران بازگشت و از ایران به مصر روانه گردید. پس از مصر شیخ عازم کشورهای مسلمان نشین و به ویژه عربی شد. و چون حافظ قرآن بود این ممالک از او استقبال می‌کردند، عراق، اردن، سوریه، حجاز و... از جمله کشورهای به شمار می‌رود که شیخ در آن جاها حضور یافت. شیخ عمری طولانی و پربرکت داشت و ۱۰۵ سال عمر نمود و تا آخرین روزهای حیات هوش و استعداد خود را از دست نداده بود و نزدیک به ثلث اشعار خود را که

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
بالغ به ۵۰ هزار بیت می‌باشد از حفظ داشت و کتاب «نفس‌المهموم» تألیف «شیخ عباس قمی» را با دو مرتبه خواندن حفظ کرده بود و نیز بیش از ۳۰ هزار بیت شعر از دیگر شاعران را از حفظ داشت. او مردی خارق‌العاده بود که با وجود کثرت سن از نیروی جوانی برخوردار و در دهمین دهه از زندگی خود همه روزه کیلومترها راه را پیاده طی می‌نمود. محمد تقی فرزند نظام‌الدین گنابادی می‌باشد، که اصلاً از گناباد بود و در سال ۱۲۷۹ خورشیدی در سبزوار خراسان پا به عرصه حیات گذاشت. وی در سال ۱۳۸۳ خورشیدی با داشتن پیکر بسیار نحیف برای کمک به آسیب دیدگان زلزله بم به این شهر رفته بود، در ۲۳ فروردین (حمل) ۱۳۸۳ خورشیدی بر اثر سکته مغزی به کُما فرو رفت و پس از حدود ۳ ماه روز جمعه هفتم مرداد (اسد) دارفانی را وداع گفت. پیکرش پس از تشییع در تهران و طواف بر گرد آستان رضوی، در ۱۲ مرداد ۱۳۸۳ خورشیدی در زادگاه پدریش شهرستان گناباد به خاک سپرده شد. شیخ بهلول خاطرات خود را جمع آوری نموده و بنام خاطرات سیاسی بهلول در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در مشهد به چاپ رسانده است. این است یک پارچه شعر این علامه خراسانی.

دیر بیدار شدیم

اجنبی صاحب عزت شد و ما خوار شدیم — دیر بیدار شدیم
خواب بودیم و به غرقاب گرفتار شدیم — دیر بیدار شدیم
کشتی صحت و امنیت و دین درگرداب — بود و بودیم به خواب
ماکه جستیم ز جا غرق در ابحار شدیم — دیر بیدار شدیم
بهر بلعیدن ما دشمن شیطان رفتار — کام بگشود چو مار
ما زخود بی خبر و طعمهٔ این مار شدیم — دیر بیدار شدیم
سخن شیعه و سنی و دورنگی و نفاق — کرد مان سست رواق
تا که دیوار شکست و ته دیوار شدم — دیر بیدار شدیم
ماند از ملت غربی و اروپ فعال — کار ما پس سی سال
تا انیس چپق و مونس سیگار شدیم — دیر بیدار شدیم
در زمانی که کند ترک شراب اهل فرنگ — کار ما شیره و بنگ
پست و بدبخت و سیه روز از این کار شدیم — دیر بیدار شدیم
شد برون از کف ما عصمت و دین و ایمان — با هنرهای جهان
بس که با مردم بی‌علم و عمل یار شدیم — دیر بیدار شدیم
خصم چون خواست که ما را کند از خانه برون — گشت مغلوب و زبون
ما به پای خودمان خارج از این دار شدیم — دیر بیدار شدیم
لقمهٔ نان نرساندیم به مسکین و فقیر — نه به ایتام صغیر
نه به بیوه زن بیچاره مددکار شدیم — دیر بیدار شدیم
بود بیمار فتاده به گذر بی دارو — مثل خاک جارو
نی پی دارو، نه غم خور بیمار شدیم — دیر بیدار شدیم

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

چنانچه همگان میداند نیروهای شاهی به مسجد یورش بردند و در صدد دستگیری عاملین جلسه بر آمدند.از این روی شهید بلخی ،پدرش و چند نفر دیگر مدت دو روز در خانه‌ای در مشهد مخفی شدند سپس توسط یاران از شهر خارج گردیده و پیاده بسوی افغانستان به راه افتادند و وارد شهر هرات شدند.

ورود بلخی در افغانستان همزمان با صدارت محمد هاشم خان کاکای «عموی» محمد ظاهرشاه بوده است. هاشم خان شخصی بود که در عصر خود در ظلم و خون خواری مانند نداشت.او مردم را زنده به گور می‌کرد و صدها زندانی سیاسی در بند داشت و مخصوصاً با مردم هرات بسیار بد بود و حتی تعصب، بغض و کینه‌ای خاص با این مردم داشت. چون محمد هاشم خان در قیام‌های مردم هرات علیه دولت وقت، مأموریت سرکوبی مردم این دیار را به عهده گرفته بود، انقلابیون او را در یکی از جنگ‌ها،بچنگ آورده و خصی کرده بودند*(۱۲۹۷ خورشیدی).پس از این عمل !، محمد هاشم خان و

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

قطع شد برف زمستانی و باران بهار — به غم قحط دچار
بهر قطع رحم و دشمنی جار شدیم — دیر بیدار شدیم
جاده بیع و شرا شد به روی ما بسته — دل ما شد خسته
چون که با سکهٔ جعلی سوی بازار شدیم — دیر بیدار شدیم
گر نشستیم پس میز ز اخذ رشوه — روی ما گشت سیه
روز بازار، خیانتگر و غدار شدیم — دیر بیدار شدیم
لقمه چون گربه ربودیم به هر لیل و نهار — از تنعّم بیمار
گرچه در بین شفاخانه پرستار شدیم — دیر بیدار شدیم
گفت «بهلول »که سازید به قرآن رفتار — تا نگردید افگار
ما نکردیم عمل، لاجرم افگار شدیم — دیر بیدار شدیم

جهت معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب خاطرات سیاسی بهلول در سال ۱۳۷۶ خورشیدی چاپ مشهد؛ روزنامهٔ خراسان رضوی شماره ۱۶۷۶۲ شنبه ۱۳ مرداد ۱۳۸۶ خودشیدی مشهد؛ زندگینامه شاعران ایران، ص ۲۵۲ چاپ ۱۳۸۲ خورشیدی تهران تألیف حمید هاشمی؛ صد سال شعر خراسان، ص ۱۵۵ چاپ ۱۳۷۳ خورشیدی مشهد آستان قدس رضوی تألیف علی اکبر گلشن آزادی.

*- سید مهدی فرخ در کتاب کُرسی نشینان کابل (ص ۲۳۹ و حاشیه کتاب ،ص ۱۴۱) در مورد محمد هاشم خان چنین می‌نویسد:محمد هاشم خان برادر محمد نادرشاه سپه سالار، پسر سردار محمد یوسف خان، نوادهٔ سردار یحیی خان برادر امیر دوست محمد خان است.در امارت امیر حبیب‌الله خان، به منصب سرکشیک اعلی حضرت تعیین و بعد به ریاست قشون هرات منصوب گردید.در قتل امیرحبیب‌الله خان متهم به اطلاع از قضیه شده ،در هرات با والی محبوس

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

خانواده‌اش با مردم هرات از هیچ نوع ظلم و ستم مضائقه نکرده‌اند.این روش تا کشته شدن سردار محمد داود خان که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی اتفاق افتاد، ادامه داشت. حتی به تخریب و ویرانی این شهر باستانی کمر بستند*. محمد هاشم خان از آن زمان ببعد به هاشم خواجه معروف شد.

استاد سعادت ملوک تابش در کتاب،آیا نهضت افغانستان اسلامی است؟.در این مورد چنین می‌نویسد:نهضت مجدد اسلامی در افغانستان که با اندیشه‌های سیدجمال نضج گرفته بود و آن همه شور و هیجان تولید کرد و دنبال کنندگانش چون ملامشک عالم و دیگران لبهٔ تیزش را به پیروی از سید متوجه پیکرهٔ ابلیس بزرگ زمان (انگلیس) ساختند و نیز همزمان با این‌ها، حرکت روشنگرانهٔ سیاست شیعی در هرات توسط حاجی مختار** و رهبری علماء شیعه که خود در

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

و بعد مستخلص گردید و به کابل مراجعت نمود.در سلطنت امان الله خان به حکومت سمت مشرقی و جلال آباد تعیین شد و بعد به رتبهٔ نایب سالاری (امیرلشکر) در قشون خدمت می‌نمود.بعد به وزیر مختاری مسکو منصوب گردید.بعد از استعفای برادرش محمد نادر شاه ،مشارالیه هم از خدمت دولت مستعفی گردیده در پاریس نزد برادرش رفت.او در سلطنت برادرش محمد نادرشاه، صدر اعظم و وزیر داخله بود.در سلطنت محمدظاهرشاه نیز تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی (جمعاً ۱۸ سال)صدر اعظم بود. هرگز ازدواج نکرد.در ۱۳۳۲ خورشیدی درگذشت. به مدیریت و خشونت و ستم‌کاری معروف بود. و نیز برای تفصیل و معلومات بیشتر در مورد محمد هاشم خان و برادرانش، رجوع شود به‌کتاب افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم از،ص ۲۲ به بعد تألیف میرغلام محمد غبار چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی ایران.

* - در این مورد رجوع کنید به‌کتاب دسایس و جنایات روس در افغانستان، ص ۵۷۵ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی پاکستان تألیف دکتر حق شناس و نیز به‌کتاب حکمرانان هرات (گزارشی از اوضاع اداری سیاسی ولایت هرات از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۵۷ خورشیدی)، ص ۱۲۲ چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی تألیف سید محمد اکبر حمید «حسینی»، هامبورگ آلمان.

** - حرکت انقلابی حاجی مختار مصادف، با روی‌کار آمدن امیرحبیب‌الله خان پسر امیرعبدالرحمن‌خان بوده است. مختار رهبری تمام‌مجاهدین هرات، چه از سنی و شیعه رامی‌کرد. بگونه‌ای که او توانست در زمان امیرحبیب‌الله خان ضربات کوبندهٔ بر پیکر فرسودهٔ انگلیس در هرات وارد نماید. حاجی مختار اصلاً از مردم شیعه هرات و یک شخص دیندار، شجاع، مبارز و وطن پرست بود. وی تمام وقت خود را صرف مبارزه علیه انگلیس‌ها نمود، تا اینکه یک عده شکم پرست و غلام حلقه بگوش انگلیس وی را با تعدادی از یارانش در راه غافلگیر کرده و بنام شیعه و رافضی در (فروردین «حمل» ۱۳۰۸ خورشیدی در هرات) بشهادت رساندند.گویند؛ انگلیس‌ها برای ترور وی مخصوص افرادی را از دیگر مناطق به هرات اعزام کرده بودند. مختار پیشهٔ اصلی‌اش تجارت بود و در ابنیه و آبادی هرات خدمات شایسته و قابل قدر انجام داده است.که از آنجمله میتوان: چهار آسیاب مختار (نام روستای است در شرق هرات)، سرای مختار (در اول بازار عراق واقع است)، تیمچه مختار (در اول بازار قندهار واقع است) و...نامبرد.بناهای مذکور اکنون به‌مختار زاده اشتهار دارند. در حقیقت میتوان بناهای نام برده را از بهترین نمونه‌های معماری و شاهکارهای عمرانی آن عصر نامبرد.

هرات تولید مبداء سال سنه‌ی بنام سال حاجی مختار کرد و تعقیب این نهضت در زمان امیرحبیب‌الله خان به خصی ساختن سردار محمد هاشم خان (نایب سالار مسئول امور نظامی) هرات و پسر عموی وی (محمد سلیمان خان نایب‌الحکومه هرات)، انجامید و چند سال بعد نهضت سید اسماعیل بلخی را در مرکز و سازمان حمایت از مذهب شیعه* را در هرات نتیجه داد.(۱)

از اصل مطلب دور نشویم، پس از اینکه علامه بلخی و پدرش وارد شهر هرات شدند، در شهر هرات و در تکیه میرزاخان** حجره‌ای را اختیار می‌کنند و به درس و تحقیق ادامه می‌دهند. ایشان در ضمن شاهد مراسم‌های سخنرانی و عزاداری در روزهای جمعه در آن تکیه می‌باشند. آنچه توجه ایشان را جلب می‌کند،این بوده که به مسائل سیاسی و مبارزاتی کمتر پرداخته می‌شده است. تا اینکه در یکی از جمعه‌ها متولیان تکیه از بلخی می‌خواهند تا به منبر برود. بدین ترتیب وی از این فرصت استفاده کرده و پس از یاد آوری اهداف متعالی اباعبدالله‌الحسین (ع) بر مردم انتقاد می‌کند که چرا مرتباً از مصیبت‌ها می‌گویید وگریه می‌کنید. گریستن بر حسین (ع) ثواب دارد ولی از شجاعت‌ها و اهداف او نیز باید گفت. اینجاست که اولین سخنرانی شهید بلخی فصل جدیدی بر مردم هرات گشود و آنان را دو باره به مبارزه بر علیه ظلم و بیدادگری دعوت نمود. او در همان سال

---

*- عدهٔ از مردم ما حرکت و انقلاب سیداسماعیل‌بلخی را یک حرکت شیعی می‌دانند،در صورتیکه این یک اشتباست .هدف و مرام او را میتوان ازگفته‌ها و سرودهایش فهمید.و همچنین بهترین یاران و دوستان بلخی را،از مردم سنی و شیعه تشکیل میدادند.در صورتیکه حرکت و هدف بلخی برای از بین بردن ظلم،فساد،بیدینی،فقر،گرسنگی،نژاد و قوم پرستی بوده است.به رسمیت شناختن و حق شیعه را نیز میتوان،یکی از جمله اهداف وی دانست.

۱- آیانهضت افغانستان اسلامی است؟ ،ص ۱۵ و ۱۶ چاپ ۱۳۵۹ خورشیدی تهران از انتشارات حزب رعد افغانستان.

**- تکیه میرزاخان از جمله تکایای قدیمی و معروف هرات است،که نام آنرا محمدیوسف ریاضی هروی درکتاب عین‌الوقایع ذکر کرده است،و می‌نویسدکه: سنه ۱۳۰۳ هجری قمری،درهرات هم دسته جات از تکایا به ایام عاشورا حرکت می‌کردند رو به محلات دیگر و هنگام عبور در چهار سوق منبر می‌گذاشتند و روضه خوانی‌می‌کردند.سپاهیان افغان بااینکه راضی به این اطوار نبودند مجبوراًبه نظم‌کار و محافظت دسته جات مذکور اقدامات وافیه به خرج می‌دادند.در شهر هرات چهل و یک تکیه روضه خوانی دایر بود.ریاضی نام تکیه میرزا خان را در ردیف تکایا آن زمان آورده است.جهت معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب عین‌الوقایع.تاریخ افغانستان در سالهای ۱۲۰۷-۱۳۲۴ قمری ،ص ۱۷۵ چاپ تهران ۱۳۶۹خورشیدی نوشتهٔ مرحوم محمدیوسف ریاضی هروی به‌کوشش محمدآصف فکرت هروی.

تصمیم گرفت تا به همرای پدرش به زیارت در عراق برود و نیز از وضع حوزات علمیه سایر شهرها نیز مطلع شود. این بود که به عراق رفت و در کربلا و نجف اشرف سخنرانی کرد و با علماء آن دیار دیدار و گفتگو نمود. از آنجا با پدرش به کشورهای عربستان، مصر و اردن سفر کرد و در مدت کوتاهی اطلاعاتی از اوضاع مسلمین آن کشورها بدست آورد، و سپس به هرات بازگشت .او می خواست به کابل برود، که مانع آن شدند، و وی را به طور تبعید در هرات نگهداشتند. در همین ایام پدرش سید محمد در هرات برحمت حق می‌پیوندد. علامه بلخی در هرات ازدواج می‌کند، اولین فرزندش سید علی در سال ۱۳۱۸ خورشیدی به دنیا میآید. زمان اقامت بلخی را در هرات تا سال ۱۳۲۴ / ۱۳۲۵ خورشیدی آورده‌اند، که دومین فرزندش به نام خدیجه نیز در این شهر به دنیاآمده است.

سید اسماعیل بلخی در زمان اقامتش در هرات مردم را از بسیاری مسائل سیاسی و دینی آگاه و با خبر می‌سازد.او در سخنرانی‌های خود مردم را به مبارزه علیه استبداد تشویق می‌کند. چنانچه با سخنرانی‌ها و بیانات بی‌پروا و کوبنده، پرشور و رسا، پرده از بسیاری دسیسه‌ها و جنایات سیاسی «پشت پرده» بر می‌دارد، و مردم را تشویق می‌کند تا مطالعه و دقت نمایند، از حقایق زندگی بهره‌مند گردند. در همین موقع سید به طور مخفی از طریق شهر میمنه عازم سمت شمال افغانستان می‌شود. او در این سفر کوتاه مدت با بزرگان آن دیار دیداز و گفتگو می‌کند، هدف و مقصود خود را بیان می‌دارد و آنان را به مبارزه علیه ظلم و بی عدالتی دعوت می‌کند. بدین ترتیب به تعداد مریدانش افزوده می‌شود و اکثریت به او قول همکاری می‌دهند. با بازگشت بلخی به هرات، خبر چینان* دولت، خبر رفتن بلخی را به سمت شمال به دولت اطلاع می دهند و می‌گویند که این طلبه در مدت کم دارای طرفداران بی شماری شده، که اگر جلوش گرفته نشود دستگاه حکومتی را به زودی تباه خواهد شد.

لذا عبدالله ملک‌یار والی وقت هرات که پسر خواندهٔ محمد هاشم صدر اعظم بود، از جانب دولت تحت فشار قرار می‌گیرد تا به زودترین فرصت جلو بلخی را بگیرد. اما از آنجا که مریدان خالص و بی‌ریای بلخی از همه کس و از همه جا بودند، و در دستگاه

---

*- خبر چینان دولت را در زمان ظاهرشاه،در هرات بنام خپکان و یا خپکها،که معنی افراد مخفی دولت را میدهد،یاد می‌کردند.

دولتی و ادارات مختلف هرات از جمله مخابرات و... نفوذ داشتند.آنها اکثر تلفن‌ها و تلگراف‌ها را به اطلاع بلخی و یاران نزدیکش می‌رساندند و پیشاپیش نقشه‌های آنان نقش برآب می‌شد.چنین اقدامات و حتی‌تهدیدهای دستگاه شاهی، علامه بلخی و یاران نزدیکش را(که اکنون سرسپرده ترین یارانش بودند)نه تنها مأیوس نکرده، تشویق نیز نموده، تا تشکل سیاسی منظمی را بنیان گذارند.بدین ترتیب جلسات پی در پی و شبانه او و همفکرانش ادامه گرفت و با اتفاق نظر اعضاء سازمانی بنام مجتمع اسلامی تاسیس گردید.ریاست آن به عهدهٔ خود علامه بلخی گذارده شد.اعضای برجسته این سازمان از بزرگان و سرشناسان هرات بودند،که معروفترین آن‌ها از این قرارند:

سید حیدر شاه قطب فرزند مرحوم سیدافضل؛ مرحوم حاج عبدالحسین منجم باشی هروی ستاره شناس(متولد هرات ۱۲۶۰ش وفات ۱۳۴۲ خورشیدی در سلطان میر عبدالواحد شهید هرات مدفون است)؛ مرحوم حاج علی‌آقا منجم‌باشی هروی ستاره شناس وی فرزند حاج عبدالحسین منجم باشی بود(متولد هرات ۱۲۸۶ش وفات ۱۳۷۶ خورشیدی در مشهد مقدس صحن جمهوری دفن گرده است)؛ مرحوم شیخ‌الاسلام حاج سیدعثمان صابری هروی معروف به سیدعثمان دعاخوان، شاعر؛ پیش نماز و بنیانگذار مسجد صابری در هرات (متولد هرات ۱۲۷۷ش وفات ۱۳۶۹ خورشیدی مشهد مقدس صحن قدس دفن گردیده است)؛ مرحوم علی‌اصغر بشیر هروی شاعر و نویسنده؛ مرحوم حاج میرآقا حسینی فرزند سیدمحمدکاظم خوشنوس و عالم معروف هرات بود(متولد هرات ۱۲۵۲ش وفات ۱۳۳۲خورشیدی در سلطان میر عبدالواحد شهید هرات مدفون است)؛ و حاجی عبدالغفار بیدار شاعر و... این جمع توانست فعالیت‌های زیر زمینی و تشکیلاتی خویش را آغاز کند بی‌آنکه دولت به فهمد نیروهای خود را سازمان داده، برای ارشاد و تبلیغ در جمع مردم اعزام نماید. بدین ترتیب روز به روز با سرعت قابل توجهی بر جنبش و فعالیت آن افزوده می‌شد و دامنهٔ آن تا شهرهای بزرگ و مهم کشور از جمله مزارشریف، قندهار، کابل نیز گسترش یافت و تعداد قابل ملاحظه‌ای به طور مخفی و متشکل جذب آن گردیدند.شهید بلخی تا سال ۱۳۲۴/ ۱۳۲۵ خورشیدی به طور تبعید در هرات بسر می‌برد. در زمان صدارت شاه محمود کاکا ظاهرشاه و پایان جنگ جهانی دوم (۱۳۲۴ش) بلخی از هرات به مزارشریف تبعید و در سال ۱۳۲۷ خورشیدی به بهانه

مریضی همسرش، که سومین فرزندش صدیقه را نیز همراه داشت، به کابل رفت.

کابل در این روزگار در تب سیاست می‌سوخت،این تب و تاب از اثر شدت فعالیت های عصر در منطقه و مخصوصاً ممالک همجوار بود. احزاب وطن که گرایش اسلامی التقاطی داشت، حزب خلق که هنوز رسماً اعلان نشده بود، (به رهبری عبدالرحمن محمودی) دنباله رو ایدئولوژی کمونیستی بود. ویش زلمیان (جوانان بیدار) که در سال ۱۳۲۶ خورشیدی بوجود آمد و رسماً فعالیت می‌کرد، از طرف عبدالرئوف خان بینوا و سردار محمدداود خان رهبری می‌شد وگرایش ناسیونالیستی، پشتون خواهی وکمونیستی داشت، در ربودن نیروها به رقابت برخاسته بودند. اتحادیه محصلین دانشگاه جولانگاه افکار سیاسی کمونیست‌ها و مادیون و وطن پرستان بورژوا بود. دولت از این پراکندگی نیرو سود سیاسی می‌برد.*ساده اندیشان، این بازی سیاسی شاه محمود صدراعظم را حمل براندیشه بهی‌خواهانه و آزادی طلبانه او می‌کردند. در حالیکه این چنین نبود! بلکه این خانواده مزبور در پس پرده برنامه‌ای داشت، که برای بقای خودشان از آن سود می‌برد. علامه بلخی خود را در محیطی یافت، با فضای سیاسی آشفته، دژم آلوده و مسموم، بلخی جوان، وطن پرست و عاشق سر سپردهٔ اسلام هرنوع خط سیاسی فعال را که در چندین منبر با عنوان نمودن این شعر که:

سوی بتخانه مرو پند برهمن مشنو   بت پرستی مکن این ملک خدائی دارد
هیزم سوخته شمع ره و منزل نشود   باید افروخت چراغی که ضیائی دارد

به مردم هشدار میداد و از انحراف برحذرشان میداشت. وی برای اینکه نظر سیاسی روحانیون کابل را بداند روزها با جمع آنها و با فرد،فرد آنها به مذاکره نشست و به تبادل افکار پرداخت و پیامدهای خطرناک این بازیهای سیاسی دولت را که به انحراف کشیده شدن نسل جوان و نتیجتاً در دراز مدت به اسارت اسلام و ملت مسلمان و از بین رفتن استقلال کشور می‌انجامید به آنها گوشزد نمود.معلوم نیست که نتیجه مذاکرات بلخی

*- حزب خلق به رهبری دکتر عبدالرحمن محمودی و اتحادیه محصلین کابل، در سال ۱۳۲۹ خورشیدی رسماً به فعالیت آغاز کردند.

با علمای مذهبی آنروز چه شد؟اما ازگفته‌ها و سرودهای او چنین پیداست،که اکثریت در قشر محافظه کارانه خود فرو رفتند.بلخی خود اشاره دارد:

رندانه می‌زدیم زخـود بـیخبر شـدیم　　شیخ استخاره کرد پی ننگ و نام شـد
واعظ مرا چو دید بسودای پـند رفت　　گفتم برو که عشق بمستان مـرام شـد

در سروده دیگرش هشدار جدی به روحانیون میدهد،و آنها را متوجه مسئولیت شان میسازد:

بابودن قرآن نگـر ای مـرد مسـلمان　　هر روز رود نسل مسلمان هدر از ما
ویا
گـر مـتاع خـانه را بـردن مـقصر دزد بـود　　خانه را بی پاسبان ماندن دگر تـقصیر مـاست

بلخی چون مبارزه برضد انحراف و التقاط و طواغیت را واجب می‌دانست،کنار رفتن از میدان مبارزه را کمک بدشمنان اسلام و وطن می‌انگاشت.لذا از پای ننشست و از سنگر منبر و مسجد بمبارزه بر علیه آنها تداوم بخشید.وی از اختلاط مسائل مذهبی با علوم روز و سیاست در روش و عظ و خطا به سنتی ایجاد نوآوری کرد.این روش سبب شد،تا جوانان رمیده و سرگردان و نا امید را به مسجد و تکایا و در نتیجه بسوی اسلام جلب و جذب کند،آنها را به تفکر وا دارد تا دین اسلام را بحیث دین متحرک پوینده و رهائی بخش بشناسند،و تحقیق نمایند.او به جوانان توصیه می‌کرد که در اجتماع شناور شوید و با اجتماع آمیزگار و هم نشین باشید، تا از درد و گرفتاری‌های توده مردم آگاهی حاصل نمایید و بعد در پی درمان شوید:

درمـان نـتوان درد ازیـن گـوشه گـرفتن　　با خلق که معجون نشـوی چـه تـوان شد
از نـاله هـمسایه و از مـحنت هـمنوع　　یک لحظه دگرگون نشوی پس چه توان شد

از آنجائیکه بلخی شکست حریف را در پیوستن صفوف پراکنده ملت به هم میدید، همه را بسوی اسلام میخواند و کنارگذاشتن تفرقه و دوگانگی را توصیه مینمود و هشدار میداد که، تفرقه بینداز و حکومت کن، شگرد کار ابر قدرت‌ها در بدام کشیدن توده آزاده ملت است. گفتارهای شیرین و دلپسند بلخی با روش‌ها و منش‌های پیامبرگونه‌اش همراه بودکه سبب جذب مردم مستمند و ستمکش و زجردیده و دربند و قشر روشنفکر مذهبی و محصلین مسلمان گردید. او به طبقه جوان مسلمان سخت دل بسته بود و به تحقق پیوستن آرمانهایش درگرو درست پرورش یافتن این طبقه بود. وی به این طبقه مبارزه را آموخت و در نهادشان تخم ضدیت با طاغوت و طاغوتیان و بندگان زر و زور را کشت. جوانان مزهٔ کلام بلخی را یافته بودند، به مصداق اینکه، گپیکه از دل برخیزد بر دل نشیند. هرجا بلخی منبر و مجلس سخنرانی داشت، جوانان هم چون پروانه گرد شمع و جودش حلقه میزدند. برگزاری مجالس سخنرانی رواج بسیار یافته بود، به عشق آنکه بلخی سخنران آن مجالس باشد. بلخی هم از برپائی همچون مجالس بر داشت سیاسی نموده و حقایق را به جوانان تلقین می‌کرد.

بلخی الگوی خوبی برای جوانان شده بود، بازار آموزش فن سخنوری رونق گرفته بود. هر نوجوان و جوان میخواست تا سخنور شود، از هر مذهب و قومی که بود چه فرق می‌کرد، زیرا زبان هم یک و سیله مبارزه است، و یک اسلحه کوبنده. از جوانانیکه تعلیم فن سخنوری میدیدند، میتوان از: شاد روان حیدر ژبل؛ منگل‌خان (از جنوبی)؛ حمیدمبارز؛ غلام عمر صدف و غیره از اهل تسنن، رمضانعلی صیام؛ محمدحسن رفعت؛ محمدیوسف بینش؛ رضا خان؛مهدی ظفر؛ نظرجان؛ آقای نظری....نام برد. که بعضاً از شهید میرعلی اصغر شعاع ادیب و سخنور توانا مقاله منبری دریافت می‌کردند، بعضی دیگر هم از رهنمودها و گفتارهای بلخی استفاده می‌بردند و همه پیرو سبک او بودند.

وصف آنروزها بخصوص شور و هیجانیکه در نسل جوان ایجاد شده بود از قدرت قلم بیرون است. در مدت چندماه اقامت بلخی در کابل مردم زیادی از هر قشر و مذهب بگردش جمع شدند، اینجاست که دولت از این مسأله هراسناک شد، و بلخی را به این بهانه که بدون اجازه به کابل آمده و برضد حکومت تبلیغات بـه راه انداخـته، دستگیر و در صدارت کابل حبس کردند. ولی چندی بعد به ضمانت ژنرال محمد جعفر و میرعلی اصغر

شعاع که از طرف داران بلخی بود و سمت ریاست دایرةُ‌المعارف افغانستان را نیز بر عهده داشت* و همینطور به ضمانت چند نفر دیگر آزاد شد،به شرط آنکه در امور سیاسی دخالت نکند. ولی بلخی کسی نبود که بدون دخالت در سیاست زندگی کند.وی سیاست و دخالت خیر خواهانه در امور اجتماعی مردم را روح انسان می دانست.او بارها می‌گفت: سیاست روح انسان است و انسان بدون سیاست مثل مجسمه بدون روح است،! من بدون دخالت در سیاست و سرنوشت ملتم نمی‌توانم زندگی کنم...از وست:

من فلسفه‌ای غیر جدل می‌نشناسم　　　یعنی که بجز سعی و عمل می‌نشناسم

بلخی پس از رهایی از چنگ دولت،پنهانی به تشکیل کمیتهٔ مرکزی مجتمع اسلامی پرداخت و نام مجتمع را نیز به حزب ارشاد تغییر داد.او فعالیتها را بطور فشرده‌تر از قبل در جهت تبدیل رژیم از شاهی به جمهوری ادامه داد.با زیرکی در صدد برآمد تا اصلاحاتی مبنی بر اسلامی شدن برنامه‌های،ادارات ملکی و نظامی انجام دهد و احیاگر اسلام ناب شود.

---

*- میرعلی‌اصغر شعاع، در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در چنداول کابل بدنیا آمد، او مرد فرهیخته و به زبان عربی و انگلیسی تسلط داشت. سرانجام در ۱۷ سرطان (تیرماه) ۱۳۳۵ خورشیدی زندانی و در عقرب (آبان) ۱۳۳۶ خورشیدی در زندان با وضع اسفناکی به قتل رسید، جسدش را شبانه به خانواده‌اش تحویل دادند و از ایشان خواستند تا همان شب جنازه را دفن کنند. سیدهادی خسروشاهی در این باره چنین می‌نویسد: پس از آنکه در سال ۱۳۳۶ شهید میرعلی اصغر شعاع،که فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی این سازمان (یعنی سازمان جوانان اسلام شعاع میوند) رامخفیانه رهبری می‌کرد، به بهانه‌ای دستگیر و زندانی شد، و پس از یک سال در زندان به شهادت رسید. برای معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب نهضتهای اسلامی افغانستان، ص ۸۹ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی ایران.و نیز مرحوم فرهنگ در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر اینطور آورده است: سردارمحمد داود خان پیش از استعفایش و غالباً با پیش‌بینی از آن، یک تعداد از روشفکران راکه در دوره صدارت او زندانی بودند، رها ساخته و برخی مانند سرور جویا و علی اصغر شعاع به اثر شکنجه‌های جسمی و روانی در محبس فوت کرده بودند. کتاب مذکور جلد اول قسمت دوم، ص ۷۱۶ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی ایران و برای معلومات بیشتر به کتاب مشاهیر تشیع در افغانستان، ص ۹۸ جلد اول چاپ قم ۱۳۷۹ خورشیدی تألیف عبدالمجید ناصری داوودی رجوع شود.

ای جوان راست برو راست بنه طرف کلاه
راست شو دلبر آزادی و جمهوری خواه

تو کج و چرخ کج و زلف کج و ابرو کج
زین همه کج کجکی کار جهان گشت تباه

اف برین طایفه رهزن اسلام فروش
زحمت خلق خریدند بخود، بارگناه

حاصل ای تازه جوان خرمن محصول وطن
رفت در خارج و مارا نرسد یک پرکاه

برنامه ریزیها و جلسات خصوصی حزب ارشاد و طرفداران بلخی، بطور جدی ادامه داشت و تصمیم گرفته شد، تا در اول سال ۱۳۲۹ خورشیدی، روز برگزاری جشن نوروز که سران دولت عموماً شرکت دارند، برنامه های طرح ریزی شده، عملی گردد وانقلاب اسلامی بوجود آید و بدین ترتیب حکومت شاهی سرنگون گردد. اما وسوسه های شیطانی برمردی بنام گل جان وردکی غلبه نمود و شبانه در پایان آخرین جلسه حزب، خود را به شاه محمودخان، عموی ظاهرشاه که سمت صدارت اعظمی را نیز داشت رساند و جریان را باز گونمود. بدین ترتیب عملیات قیام بلخی فاش گردید، و سرانجام در اولین ساعات روز اول حمل (فروردین) سال ۱۳۲۹ با توقیف محمد ابراهیم شهرستانی معروف به بچه گاو سوار در خیابان شاه دو شمشیره کابل که زخمی شدن دو مامور مخفی را درپی داشت حزب ارشاد از هم پاشید، فعالین حزب در همان روز یکی پس از دیگر باز داشت شدند. اما بلخی در حالی که زمینه پنهان شدن برایش آماده بود، آن را نمی‌پذیرد و می‌گوید: شرط مردانگی تنها گذاشتن یاران نیست باید رفت. وی در حسینیه‌ای که مدتها درآنجا سخنرانی می‌کرد و معروف به حسینیه میر اکبرآقا (فرزند سید مرتضی از بنیانگذاران حسینیه چنداول کابل در زمان امیر عبدالرحمن خان) بود، به تاریخ دوم حمل ۱۳۲۹ پس از آخرین سخنرانی و صرف شام با حاضرین و داع کرد و با مامورین مخفی‌ایکه در سرکوچه و ته‌کوچه و گوشه‌ها و کنارها انتظارش را می‌کشیدند و قبلاً از او قول رفتن به صدارت را گرفته بودند بسوی زندان صدارت رفت. ساعتی بعد خبر گرفتاری بلخی در شهر کابل پخش شد، زن و مرد صدای وابلخیا در آوردند، جوانان پرشور و عاشق مرام‌های بلخی توفنده و مواج بسوی کاخ صدارت و لایت کابل (استانداری) هجوم بردند، و از دولت خواستار آزادی بلخی را شدند. پس از گذشت چند ساعتی، دو نماینده از

جمع تظاهرات کنندگان به داخل ولایت احضار شد و به آنان گفته شد که ما چند سؤالی از بلخی داریم و تا صبح او را آزاد خواهیم کرد. پس یکی از آن دو بر سر بام ولایت رفت و به مردم گفت: بلخی را تا صبح آزاد خواهند نمود، و از مردم خواست تا به خانه‌های خود برگردند، در غیر آن از جانب ولایت تیراندازی خواهد شد. تظاهرات کنندگان نیز چنین وعده‌ای را باور کردند و به خانه های خود برگشتند. بدین ترتیب بلخی راهی سفری شد که چهارده سال به طول انجامید. وی مدت سه سال در صدارت ماند و بعد او را بدون محاکمه و دادگاه به زندان دهمزنگ انداختند. او مدت چهارده سال را در زندان گذراند و در سال ۱۳۴۳ خورشیدی از زندان رها گردید.(۱)

الغرض، آنچه که شد، شد، تو خودت فهم نما
ای وطنخواه! بیا باز به زندان امشب
هست در جنب ولایت دو سرای مخصوص
که به معنی شُمرش بیشهٔ شیران امشب
لیک شیران دلاور شده در بند اسیر
روبهان حاکم شیران و دلیران امشب
خوب‌تر، شدّت سرمای زمستان بشنو!
کشتی غمزدگان است به طوفان امشب

۱- رجوع شود به کتاب مشعل توحید دفتر اول زندان نشین اشعار شهیدبلخی چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی ایران؛ پیام مستضعفین شماره - مسلسل ۳۰۳۲ میزان ۱۳۶۲ خورشیدی تهران؛ پیام پاسدار ارگان نشریاتی پاسداران جهاد اسلامی افغانستان شماره - ۳ سرطان - اسد ۱۳۶۶ خورشیدی تهران؛ هفته نامه فریاد عاشورا شماره های مسلسل از ۷۳ تا ۸۰ سال ۱۳۷۵ خورشیدی چاپ مشهد؛ سراج سال اول شماره ۱ - پائیز ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ قم؛ زندگی نامه مرحوم حاج علی آقامنجم‌باشی هروی (بقلم محمد علی نجومی)؛ زندگی نامه شیخ‌الاسلام حاج سید عثمان صابری هروی بمناسبت اولین سالگرد صابری ۱۳۷۰ خورشیدی مشهد مدرسه دینی ۲۳ حوت و چهلمین روز درگذشت شیخ‌الاسلام حاج سید عثمان صابری هروی (از روی نوار گرفته شده)؛ شجره نامه حاج عبدالحسین منجم باشی هروی، در تقویم سال ۱۳۷۰ استخراج الحاج علی‌آقا منجم باشی هروی ایران؛ نهضت‌های اسلامی افغانستان، ص ۸۶ تا ۹۰ و نیز از، ص ۱۲۳ ببعد چاپ ۱۳۷۰ ایران سیدهادی خسروشاهی؛ سیداسماعیل بلخی سفیر آزادی چاپ ۱۳۷۳ ایران، سیدحسن احمدی نژاد بلخابی.

شش جـهت چـون دل مـظلوم سپید ویک رنگ
برف بـاریده و یـا مـرگ غـریبان امشب ؟
گـویا همّت و عـزم قـدر و دست قـضا
سـوی کـابل شـده بـا سنگ و پلخمان* امشب
یـا کـه فـقر و خـنک و جـور و ستم متحدند
تـا بـریزند بـهم چـند بـر انسـان امشب
جـایگاه چـه کسـی را بـه کـجا داد فـلک ؟
عـدل و انـصاف نگـر، کـفهٔ مـیزان امشب
جـهل و یـا ظـلم کـنم نـام، و یـا اسـتبداد
ورنه این وحشت محض است چه عنوان امشب؟(۱)

مرحوم میر غلام محمد غبار - درکتاب افغانستان در مسیرتاریخ جلد دوم - دربارهٔ حزب بلخی و همچون اسامی کسانی که با وی زندانی شده‌اند مطلب دارد و می‌نویسد:

خواجه محمد نعیم خان کابلی قوماندان امنیهٔ** «فرماندهٔ امنیه» ولایت بلخ (در دورهٔ صدارت شاه محمود خان) بـا یکنفر دانشمند و رهبر مذهبی سید اسماعیل بلخی آشنا گردید.خواجه در اوایل جزء مامورین ضبط احوالات (در دورهٔ صدارت محمد هاشم خان) بوده و از جنایاتی کـه تـوسط ریاست ضبط احـوالات در افـغانستان عـملی میگردید، آگـاهی داشت.پسانتر***خواجه قوماندان امنیهٔ کابل شد و از تخریبات و مظالم حکومت خوبتر مطلع

---

* -پلخمان: پلاخمون، پلخمون، فلاخن.

۱ - یادواره علامه شهید سید اسماعیل بلخی، ص ۳۲۰ چاپ ایران ۱۳۶۸ خورشیدی (شورای فرهنگی سازمان نصر افغانستان).

** - خواجه محمدنعیم خان در پای منار قصبهٔ ده سبز کابل بدنیا آمد و درکودکی پدر را از دست داد. تحصیلات را در دبیرستان افسری گذراند و تا رتبه فرقه مشری (فرماندهٔ قشون) رسید. او مدتی قوماندان امنیهٔ (فرماندهٔ امنیه) مزارشریف بود و بین سالهای ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ ش به کابل رفت و به عنوان قوماندان امنیه کابل مقرر گردید و همچون سمت وزارت جنگ به او اوگذار شد. بلخی و خواجه محمدنعیم خان در مزارشریف با هم دوست شدند. وی شخص مورد اطمینان شاه محمود صدراعظم و پسر خوانده‌اش بود. از اینکه بلخی می‌گفت، که این از ویژگیهای من است، که عزیزانشان را از سینه های شان جدا کردم و در مقابل شان برانگیختم، منظورش از جذب اشخاص انسانهای مانند خواجه محمد نعیم بود. وی در سال ۱۳۷۴ خورشیدی در کابل وفات یافت. روانش شاد.

*** - پسانتر: بعداً.

گردید، زیرا او یکی از مامورین معتمد و شخصاً وارد عمل بود. اما محاکمه ضمیر بتدریج خواجه را تغییر داد و هنگامیکه در شهر مزار با سید اسماعیل خان آشنا شد، مرد دیگری گردید.

یعنی صحبت های سید بلخی که یک روحانی وطنپرست و مرد فاضل و آگاه از مقتضیات عصر و متوجه فساد اداره و حیات رقت بار مردم افغانستان بود، در خواجه تأثیر برانگیزنده‌ای داشت.آشنایی خواجه و سید بزودی به رفاقت سیاسی مبدل گردید، و نتیجهٔ آنهم ایجاد یک هستهٔ حزب سری بنام اتحاد بود.آن دو نفر عقیده داشتند تا زمانیکه بر تسلط تحمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود،هیچ ریفورمی در افغانستان عملی شده نمی‌تواند.پس مصمم شدند یک حلقهٔ سری در کشور بوجود آورده و بوسیلهٔ ترور و کودتا سلطنت را معدوم، و زمینهٔ تشکیل دولت جمهوری را آماده نمایند.اینها برای نیل بهدف، روش مخصوصی اختیار کردند.یعنی در ابتدا بدون ترتیب برنامه و پروگرام و تنظیم تشکیلاتی و غیره، مبنی کار را بر مذاکرات شفاعی و جلسه‌های پراکنده گذاشتند تا در صورت فاش شدن، سندی بدست دولت نیفتد.همچنین اینها در صدد شدند هرجا آدمی ناراض و شاکی از دولت یابند در حلقهٔ دوستی خویش شامل سازند.با این ترتیب ایشان توانستند یکعده افرادی را در ولایات بلخ، هرات، غور ، کابل و چند ولایت دیگر بهم رسانند که منتظر حدوث یک حادثه عمده بوده و آنگاه دست به فعالیت بزنند.

وقتیکه سید و خواجه به کابل متمرکز شدند، در فعالیتهای سری خود افزوده و بزودی اشخاص ذیل را بحیث یک حلقه مرکزی بدور خود جمع نمودند:

میر اسماعیل خان وکیل علاقهٔ سرخ و پارسا در شورای ملی دورهٔ هفتم.

ابراهیم خان شهرستانی معروف به (گاو سوار).

قربان نظرخان ترکمانی کندک مشر نظامی (سرهنگ دو).

عبدالغیاث خان کوهستانی مدیر لوازم مکتب حربیه کابل.

غلام حیدر خان بیات کندک مشر.

محمدحسن خان بیات تولی مشر (سرگروهبان)ماشینخانهٔ کابل.

میرزا عبداللطیف خان کابلی.

میرزامحمد اسلم خان مدیر فواید عامه، و شاید چند نفر دیگر.

بالاخره حلقهٔ مرکزی فیصله کرد که روز اول حمل (فروردین) ۱۳۲۹خورشیدی (۱۹۵۰)

شاه محمود خان صدراعظم که معمولاً در دامنهٔ کوه علی آباد، میله* عنعنوی قلبه کشی (شخم کردن)را افتتاح، و جنگ حیوانات را تماشا میکرد،به ضربت گلوله از پا در آورده شده، مدافعین او کشته شوند، و افسران پائین رتبه حزبی با افراد کوهدامنی و کوهستانی که قبلاً در کمین نشسته‌اند،از چهار جهت بحمله گرم مبادرت نمایند.آنگاه بشکل دسته جمعی زندان عظیم دهمزنگ را بیک حمله اشغال، و باتفاق یکهزار و چند صد نفر محبوس، باستقامت ارگ سلطنتی مارش کنند.البته تا این وقت قیام عمومی از طرف هزاران نفر بعمل آمده، سلطنت سقوط میکند، و جمهوریت اعلان میشود.پلان این حزب در همین جا خاتمه پیدا میکند، و ظاهراً حزب، نقشه اداره و اعمار آینده را به بعد گذاشته بودند.در هر حال قبل از رسیدن روز موعود، به سفارش یکی از اعضای حلقهٔ مرکزی حزب (میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه) عضو جدیدی بنام گلجان وردکی به حلقهٔ مرکزی معرفی و تضمین میگردد.گلجان هم طبق معمول سوگند وفاداری نسبت به حزب روی قرآن بجا می‌آورد، و تعهد میکند که مقداری اسلحه ناریه به حزب تحویل دهد.این عضو جدید قبلاً هشت نفر از دشمنان شخصی خودش را کشته بود و یکی از وابسته‌گان خاندان مشهور وردکی (ماهیار) بود.

شبی که فردایش نوروز بود حلقهٔ مرکزی در خانهٔ میرزا محمداسلم خان اجتماع، و نقشه ترور فردا را طرح و تصویب نمود.گلجان درین شب حاضر جلسه شد، و دو نفر دیگر را بنام رفقای جانی خویش حاضر و معرفی و ضمانت کرد و گفت اینها حاضرند که یک مقدار اسلحه به جمعیت اهدا نمایند.البته شخص گلجان قبلاً از نقشه ترور فردا بحیث یک عضو معتمد و فعال مطلع بود.

سید اسماعیل بلخی بعدها پس از رهایی از حبس به من گفت که بقرار معلوم همینکه جلسه ختم شد گلجان برگشت و قضیه را بشخص صدر اعظم اطلاع نمود.فردا قبل از طلوع خورشید شاه محمود خان هر یازده نفر عضو حلقه مرکزی را دستگیر و در زندان بیفکند و همه را از آغاز حمل (فروردین) ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۳ خورشیدی (۱۹۶۴ - ۱۹۵۰) تقریباً پانزده سال در محبس نگهداشت.در طی این مدت محبوسین زجر بسیاری را از کوته** قفلی (زندان انفرادی) و

---

*- میلَه :بزم و سرور، این واژه بیشتر درگردش‌های گروهی استفاده می‌شود، و معنی توشی و پیک‌نیک رامی‌دهد.

** -کوته (کوتها): اتاق کوچک، آلونک، واژهٔ هندی است. جهت معلومات بیشتر رجوع شود، به فیروزاللغات اُردُو جامع چاپ ۱۹۹۲ میلادی لاهور پاکستان، تالیف مرحوم الحاج مولوی فیروزالدین.

بیدار خوابی و ترک اجباری مطالعه و دخانیات و عدم ملاقات با اولاد و اطفال، در زیر زنجیر و ولچک (دستبند و زولانه) کشیدند.اما در جمله این رفقا از همه بیشتر میرزا محمد اسلم خان رنج بیشتر می‌برد زیرا او با آوردن گلجان وردکی در حزب، خطای خطرناکی را مرتکب شده و سخت نادم گردیده بود. گلجان وردکی در بدل این خدمت بدولت نه اینکه آزاد و مامون ماند بلکه مکافات هم گرفت،اما دیر نپایید زیرا او در عوض خیانتی که به عروس فرزند خود نمود، باگلوله انتقام پسرش معدوم گردید.(۱)

مرحوم فرهنگ، اسامی افراد را که در آن موقع با بلخی زندانی شده بودند،از قرار زیر آورده است:

در آغاز حکومت شاه محمودخان در اثر مصونیتی که مردم به تناسب دورهٔ قبلی احساس می‌کردند، صدراعظم تا به حدی در بین عامه کسب وجاهت کرد و حتی به عنوان «پدر دموکراسی» ملقب گردید،اما بعد در نتیجهٔ فعالیتهای کلوپ ملی و کشمکشی که در شورا بین وکیلان اصلاح طلب و محافظه کار واقع شد،اوضاع رو به تشنج رفت و یک رشته حوادث یکی به دنبال دیگری رخداد که فضای سیاسی را دوباره با بدبینی و بی اعتمادی مکدر ساخت.در این ضمن،در سال ۱۹۵۰میلادی «۱۳۲۹ خورشیدی» یک عده اشخاص از جمله سیداسماعیل بلخی از علمای شیعه،خواجه محمدنعیم خان قوماندان امنیه سابق کابل ،محمدابراهیم خان معروف به بچه گاوسوار از بزرگان هزاره،میرعلی گوهرخان از غوربند،قربان نظرخان صاحب منصب اندخویی،محمد اسماعیل‌خان وکیل از سرخ پارسا و محمداسلم خان از جغتو دستگیر شدند و در اعلامیه‌ای که از جانب حکومت به این مناسبت انتشار یافت به سازش جهت ساقط ساختن حکومت به سود و همدستی خارجی متهم گردیدند.هرچند در آن هنگام حکومت مدعی شد که اسناد ثابت کننده در دست دارد و آن را در محکمه ارائه می‌کند،اما بعداً معلوم شد که نه محکمه‌ای در کار بود و نه اسنادی در دست.اشخاص مذکور برای مدت چهارده سال یعنی تا سال ۱۹۶۴ میلادی «۱۳۴۳ خورشیدی » بدون آنکه قضیه شان به محکمه محول گردد،در زندان ماندند و سپس بدون توضیح علت زندانی شدن رهایی یافتند.طبعاً این حادثه که خاطرهٔ گیر و گرفت

۱– افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم، ص ۲۵۸ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی ایران تألیف میر غلام‌محمد غبار.

دورهٔ محمدنادرشاه و محمدهاشم خان را به یاد می‌آورد،در افکار عامه اثر بدی به جاگذاشت.(۱)

سیدهادی خسروشاهی دستگیرشدگان رابه این شرح آورده‌است:

اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب ارشاد،که مقر آن در چنداول بود و تا افشا و زندانی شدن اعضای آن اغلب مردم از موجودیت آن خبر نداشتند،عبارت بودند از: ۱. شهیدعلامه سیداسماعیل بلخی (رهبر)، ۲. سیدعلی گوهرآقای غوربندی، ۳. سید سرورآقا لولنجی، ۴. خواجه محمد نعیم (فرماندهٔ امنیهٔ مجلس کابل،در سالهای ۲۷ و ۲۸)، ۵. محمداسلم غزنوی، ۶. عبداللطیف سرباز چنداولی، ۷. سید سکندر مظفری چنداولی، ۸ رجبعلی‌خان چنداولی، ۹. دکتراسدالله رئوفی (عاشقان عارفانی کابلی)، ۱۰. محمدابراهیم گاوسوار هزاره‌گی، ۱۱. عبدالغیاث کندک مشر (سرهنگ دو)، ۱۲. خداینظر ترجمان مزاری، ۱۳. محمد حیدر کندک مشر غزنوی، ۱۴. محمدحسن لوامشر (سرهنگ سهٔ پادگان عمومی کابل، بخش اسلحه سازی). دو نفر اخیر، پسران مسجدی خان معروفند که نادرخان وی را به شهادت رساند.از افراد فوق ۷ نفر با نفوذی که داشتند،از نظرها پنهان ماندند و نفرات ۸ و ۹ مفقودالاثر شدند و بقیه ۱۴ سال و ۶ ماه و ۲۳ روز در زندانهای مخوف آل یحیی به سر بردند.و نیز می‌افزاید که از ویژگی های بلخی ایجاد همبستگی بین قومها و قشرها،بویژه قشرهای آگاه جامعه اعم از شیعه و سنی بود.به همین دلیل مورد خشم و غضب حاکمیت غاصب و تبهکار قرار گرفت.(۲)

بلخی پس از رهایی از زندان،شروع به سخنرانی و افشاگری جنایتهای رژیم نمود و سعی می‌کرد میان برادران سنی و شیعه اتحاد به وجود آورد او از اختلافات بین سنی و شیعه سخت رنج می‌برد.به همین علت افرادی که سازمان داده بود متشکل از سنی و شیعه بودند و آرزو داشت اختلافات مذهبی را روزی از بین ببرد. بزرگترین آرمان او اتحادمیان جوامع اسلامی بود،که ازگفته هایش بر می‌آید:

هان ای بشر بیاموز درس از کتاب قرآن　　دست از رهی توسل زن بر کتاب قرآن
در آتش دوئیت سوز و گداز تاکی　　بهر دوام وحدت کن انتخاب قرآن

۱- افغانستان درپنج قرن اخیر ،ص ۶۷۳ جلداول قسمت دوم چاپ ۱۳۷۱خورشیدی ایران.

۲-نهضتهای اسلامی افغانستان، ص ۸۷ چاپ ۱۳۷۰ تهران.

اتـفاق ای اتـفاق ای اتـفاق　　چاره‌ای بر پیکر فرسود شـرق
در حیاتم گرنشد بعد از ممات　　روح بلخی را نماخشنود شرق

ویااینکه:

صوفی تو چند روز خـدا را کـنارباش　　مردم گرسنه‌اند ترا جنگ مذهب است

در جای دیگر می‌گوید:

بیابیاهمه اعضای یک بدن باشیم　　امور جمله به وفق مـراد مـی‌نگرم

و نیز می‌گوید:

پرسید زمن دوش رفیقی زکجائی　　گفتم بشرم لیک ملل مـی‌نشناسم
گفتا که تو از قله بـلخابی و گـفتم　　بـا قـله تـوحید قـلل مـی‌نشناسم

و یا در جای دیگر می‌گوید:

عزم من در قالب مذهب نمی‌گنجد رفـیق　　مسلک پاک صـراط‌المسـتقیم آئـین مـن

علامهٔ بلخی در مدمت کوتاه عمرش قریب هفتاد و پنج هزار بیت شـعر گـفته،کـه بیشتر اشعارش را در زندان دهمزنگ سروده است.او پس از رهای از زندان سفری به بلخ و مزارشریف و زادگاه خود بلخاب، قندهار، هرات و مناطق مرکزی افغانستان هزاره جات نمود. در سال ۱۳۴۶ خورشیدی او سفری پربار به ایران و عراق کرد و بحضور بـزرگانی چون مرحوم آیت‌الله حکیم و آیت‌الله خمینی(ره) رسید،و در برگشت بـوطن اسـتقبال بی‌نظیری از وی در هرات صورت گرفت،دامنه محبوبیت، شهامت و علمیت بلخی دولت

وقت را به تصمیم ناجوانمردانه‌ای وا داشت و سر انجام در اثر توطئهٔ شومی در تاریخ ۲۴ سرطان (تیر) ۱۳۴۷ خورشیدی، بلخی را در کابل به شهادت رساندند. در تشییع جنازه‌اش ده‌ها هزار تن و از تمام اقوام افغانستان سنی و شیعه و همچون حضرت آقای مجددی شرکت داشتند. او را در دامنهٔ کوه افشار نظرگاه قمربنی‌هاشم ابوالفضل‌العباس به خاک سپردند. «یادش گرامی و راهش جاویدانه باد»

از مرگ ما سرور، نصیب رقیب نیست　　در جسم اجتماع روانها دمیده‌ایم

و یا:

در مسلک آزادی مفهوم ندارد مرگ　　مردان سعادت جو ناچیز شمارد مرگ

یکی از درخشانترین دوره های زندگی شهیدبلخی تحمل وبُردباری چهارده سال زندان او در دخمه دهمزگ کابل است. زمانیکه بلخی در زندان به تحلیل قیام خود پرداخت متوجه شد که اقدام فیزیکی و غیر مترقبه که پیش زمینه های فکری و فرهنگی نداشته باشد، هیچگاه راهگشا نخواهد بود، برهمین اساس در صدد ایجاد و گسترش ابعاد فرهنگی نهضت و مبارزه برآمد و خودش به عنوان مظهری از خشم و غرور و تفکر پایه‌های انقلاب دیگری را پایه ریزی کرد که نه در عرصه خشونت نظامی و مسلحانه بلکه در عرصهٔ فرهنگ و اندیشه بود. در حقیقت بلخی را باید به عنوان بنیانگذار ادبیات انقلابی در افغانستان به شمار آورد و در واقع ادبیات انقلابی به شخصیت وارسته و برازنده‌ای چون بلخی مدیون است.[1] در این باره آقای ملک جعفریان استاد و پژهشگر ایرانی چنین می‌نویسد: در چنین فضای ساکت و مرده‌ای، بناگاه سر و کلهٔ شاعری پیدا می‌شود که از حیث درجات شاعری نسبت به هم عصران خود قابل توجه و از حیث مردم

۱- هفته‌نامه فریادعاشورا شماره های مسلسل از ۷۳ تا ۸۰ مشهد ۱۳۷۵، سراج سال اول شماره ۱ پائیز ۱۳۷۳ نشریه مرکزفرهنگی نویسندگان افغانستان «قم»، سیداسماعیل بلخی سفیرآزادی چاپ ۱۳۷۲ ایران. سیدحسن احمدی نژاد(بلخابی).

طلبی و آزادیخواهی سرآمد همهٔ ایشان است.شهید سید اسماعیل بلخی دارای آنچنان توجه و ارادتی به مسایل اجتماع،مردم، اوضاع کشور و حتی جهان اسلام است که کمتر شعر او از این دغدغه و دلمشغولی‌های بزرگ خالی می‌شود.شعر بلخی آیینهٔ تمام نمای اوضاع سیاه سیاسی و اجتماعی ایندورهٔ افغانستان است.افغانستانی که زیربار خیانت رژیم سلطنتی حاکم و هجوم همه جانبهٔ دول استعمارگر کمر خم کرده‌است.و کمی بعد می‌نویسد:شهید سید اسماعیل بلخی در روزگاری زبان گشود و فریاد کشید که عموم روشنفکران و قلم بدستان افغانی زبان به کام گرفته و در سکون و سکوت محض بسر می‌بردند.بحق باید وی را پدر ادبیات انقلابی افغانستان نامید.[۱]

آثارش:بلخی روی هم رفته ۷۵۰۰۰ بیت شعر داشته که بیش‌تر آن را در دورهٔ زندان سروده است. اما امروزه از آثارش جز چند هزار بیت شعر،چند نوار (کست) سخنرانی و چند دست نوشته به جانمانده است.از جملهٔ آثارش از دو کتاب ناتمام ذنبیل و التفسیر فی‌الکلام الاسلامیه نام برده‌اند که در ۱۵ سالگی نوشته است.مجموعه‌ای از اشعار وی با عنوان مشعل توحید در ۱۳۶۳ خورشیدی در تهران به اهتمام مرکز مطالعات و تحقیقات انقلاب اسلامی افغانستان به چاپ رسیده‌است.همچنین جلد یکم دیوان بلخی در ۱۳۶۸ خورشیدی در تهران چاپ شده است.[۲] اکنون نمونه‌های کلام سید درج می‌گردد:

اصلاح وطن خواهی

در بسمله‌ی وحدت بانقطهٔ خون باید
تا محرم این معنی از خانه بیرون باید
چون شاهد هر مقصد بی عشق بکف ناید
یک پردهٔ دانش را صد پرده جنون باید
در دفتر حریّت خط حلقهٔ زنجیر است
شاگر چنین مکتب برگوی که چون باید

۱- شانه‌های زخمی پامیر،ص ۱۶۱ و ۱۶۵ چاپ ۱۳۷۱ ش تهران(م،ح،ملکت جعفریان.

۲- دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۷۰.

دل فـتح نـمی‌گردد جـز بـا شکـن زلفـی
تسخیر چنین کشور بی جیش و قشون بـاید
تقدیر و قـضا بـرماست افسـانهٔ خـواب آور
با سـعی و عـمل هـمّت بـاترک فسـون بـاید
مـردی ثـبات و عـزم مـطلب ز هـوس بـازان
یعنی کـه اسیر نـفس بـی‌درد و زبـون بـاید
از رشوه دهِ احمق تا رشوه سـتان راهـی‌است
آری کــه امــید دون بــر درگــه دون بــاید
بــا کــثرت دعـواهـا مـقصد نشـود حـاصل
گــفتار، یکـی کـافیست کـردار فـزون بـاید
برنسل جوان شرم است، چون شیخ تظاهرها
اصلاح وطن خواهـی، اصـلاح بـطون بـاید
بلخی چه عجب پندی ز اخبار دول خواندی
هـرکاخ سـتم آخـر ویـران ونگـون بـاید[۱]

قیام

حاجتی نیست به پرسش که چه نام است‌اینجا
جـهل را مـسند و بـر فـقر مـقام است ایـنجا
عـلم و فـضل و هـنر و سـعی و تـفکر مـمنوع
آنچه در شرع حـلال است حـرام است ایـنجا
ریش زاهــد،قــلم مــنشی و فـرم افسـر
حـلقهٔ حـزب جـوان‌هـا هـمه دام است ایـنجا
مــی آزادی و وحــدت نـرسد از چـه بـه مـا
مستبد شیخ صـفت دشـمن جـام است ایـنجا

۱-ماه‌نامهٔ اسلام مکتب توحید، سال دوم شماره ۸ جدی (دی) ۱۳۵۹ خورشیدی شماره مسلسل ۱۶ چاپ تهران.

مـا بـه سـر مـنزل مـقصود چسـان راه بـریم؟
راهــزن رهــبر و خس دزد، امـام است ایـنجا
فکر مجموع در این قافله جز حیرت چیست ؟
زان‌که انـدر کـف یک فـرد، زمـام است ایـنجا
ســیر پــرگار بســی طــی شــد و دور گـیتی
هـمه‌جا پـرتو صـبح آمـد و شـام است ایـنجا
مگــر از صــحنهٔ بسـتان طـبیعت دوریـم ؟
پخته شد میوهٔ هـر کشـور و خـام است ایـنجا
مــاز ایــن مــدرسه نــاکــام روانـیم چـرا ؟
کـامجویان هـمه در جسـتن کـام است ایـنجا
بــردگان ســرخــوش و آزاد بــه هـرجـا،امـا
مـلتی بـر در یک شـخص غـلام است ایـنجا
دیگــران را بــه فــلک سـبقت دانش بـه دوام
رفـتن مـا بـه عـقب هـم بـه دوام است ایـنجا
بـلخیا نکـبت و ادبـار،ز سُسـتی پیداست
چـارهٔ ایــن هــمه یکــبار قـیام است ایـنجا

۱۳۳۶/۱۲/۲۸ خورشیدی زندان دهمزنگ(۱)

شناختیم

در کـــودکی چـــو راه دهــن را شــناختیم اول طـــریق شـــرب لبــن را شــناختیم
چـــندی گـــذشت گـام زدن را شـناختیم آه از دمـــی‌که رمــز ســخن را شــناختیم
بس کید و مکر چرخ کهن را شناختیم

۱- مشعل توحید دفتریکم زندان نشین، ص ۷ چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی تهران،بکوشش همسر،شهیدبلخی و نیز یاد نامهٔ علامهٔ شهید سید اسماعیل بلخی،ص ۳۳ چاپ ۱۳۶۸ ایران.

از دفـــتر حـــیات ورق‌هـــابه هـــم زدیـــم   گـــاه از حـــدوث حـرفی و گـــاه از قِدَم زدیم
گاهی دمی به شادی و گاهی بـه غـم زدیـم   بـــاهر پـزشک چـند صـباحی قـدم زدیم
امراض روح و آفت تن را شناختیم
بـــا وضـــع اجـتماع کـمی رو بـه رو شـدیم   ماهم چـو دیگـران پـی مـطلب دو رو شـدیم
از هـــر دری ســخن زده،در گـفتگو شـدیم   اندر قـفای گـمشده،در جست و جـو شـدیم
تا عاملین جور و فتن را شناختیم
جــمعی بــیافتیم کــه دیــن است دامشــان   لیکـــن مـــدام جـــیفهٔ دنـیا مـرامشـــان
جــمعی دگــر کــه درد وطــن در کـلامشان   امـــا خــجل بــود قـلم از نـقش نـامشان
ما دشمنان دین و وطن را شناختیم
چون مستبد و شیخ به هم جـفت و یـار شـد   هــر یک زهــر طــریق بـه فکـر شکـار شـد
ســرمایه‌ها ز داخــل و خــارج بــه کــار شد   حــق‌گوی زیــر بــار و یـــا فــوق دار شــد
دزدان سنگ قبر و کفن را شناختیم
آخــر بــه هــر دری پــی درمــان شـتافتیم   بـــا گـــام عـزم جـان سوی ایـمان شـتافتیم
یــعنی پــی حــقیقت انسـان شـتافتیم   جـــایی نـــیافتیم بـــه زنـدان شـتافتیم
مردان راه عشق و محن را شناختیم
عشق آن‌که از نخست به یاران و دیـعت است   از ســوی دوست، هـــادی راه شـریعت است
بـــر ســـالکان راه اســاس طـریقت است   بگذر ز شرح و بسط کـه رمـز حـقیقت است
همدردی اویس قرن را شناختیم
تـــنهانه درد عشـــق بـــه بـلخی نـصیب شـد   عشـــاق در شکـــنجه ز جـــور رقــیب شــد
بـــازی روزگـــار بـــه مکـــر و فـــریب شـد   نـــام غـــراب هـــم بـــه چـمن عـندلیب شد
مخفی مباد زاغ و زغن را شناختیم[۱]

۱- مشعل توحید، ص ۸۱.

درس شجاعت

ای کشته‌ای که نام تو مشکل‌گشا هنوز　　با قصه‌ای عجیب تو خلق آشنا هنوز
روید مگر ز خاک تو گل‌های پاک عشق　　کارد صبا ز کوی تو بوی وفا هنوز
طی زمان نبرد تو را یاد هیچ کس　　هر دل جدا ز بهر تو گیرد عزا هنوز
آزاده‌ای که مجمع آزادگان کون　　هرجا شمرده‌اند تو را مقتدا هنوز
چون پیروی ز عزم تو شد اصل ارتقاء　　اسم ملل برند از آن ارتقاء هنوز
اقوام را قیام تو درس شجاعت است　　جاریست فیض عام تو،ای رهنما هنوز
بعد از تو بس شهید به دوران گذشته‌اند　　میدان مشق عشق بود کربلا هنوز
سر دادی و قبول اسارت نکرده‌ای　　زان داستان نجست کسی انتها هنوز
بر آن کسان که پیش تو لب تشنه مرده‌اند　　تا بعد حشر،هست زحق مرحبا هنوز
آب حیات تشنه جگر بر لب فرات　　یارب چه رمزهاست درین ماجرا هنوز
کوته نظر یزید،جوی هم نبرد سود　　جز نام بد نماند از آن ناروا هنوز
زان طفل شیرخوار که بردی به بزم دوست　　دارند افتخار همه انبیاء هنوز
مشکی به کف سکینه ز عباس آب خواست　　پشت فلک دوتاست از آن التجا هنوز
از سوزش خیام و اسیری اهل بیت　　در خلد ماتم است به خیرالنساء هنوز
زینب چو دید نعش برادر به روی خاک　　لرزند کاینات از آن وا اخا هنوز
باشک و آه گفت که ما عترت خلیل　　زین بیش حاضریم به راه رضا هنوز

بلخی و همرهان که به زندان کابل‌اند
شوری ز مسلک تو نماید به پا هنوز[1]

۱-مشعل توحید،ص ۳۱.

این فلاکتها که می‌بینی...

ما گرفتاران لیلاییم، مجنون میر ماست / از خرد بیگانه بودن باعث تشهیر ماست
گر خراب اندر خراباتیم نقصان کی بریم / کز پی این یک خرابی نوبت تعمیر ماست
اختلاف شیخ و صوفی علت واماندگی است / پای همت بسته می‌گویند کاین تقدیر ماست
جز قضای کور رفتن علت دیگر نداشت / این فلاکتها که می‌بینی گریبانگیر ماست
گر متاع خانه را بردن مُقصّر دزد بود / خانه را بی پاسبان ماندن، دیگر تقصیر ماست
غفلت از نیروی ما رندان خطر دارد، رقیب / خود اگر رفتیم این برق خفا شمشیر ماست
بلخیا! سعیی که آهی از کنه پران شود
قلب پاک رحمتش آماجگاه تیر ماست(۱)

ماعاشقیم کشته شدن افتخارماست

این دم که یار قاتل جان فگار ماست / مژگان خدنگ کرده و در فکر کار ماست
سعیی کند به کشتن ما هرکه یار ماست / ما عاشقیم و کشته شدن افتخار ماست
شمشیر تیز عشق ز سنگ مزار ماست
زاهد به مسجدم پی آزار می‌برد / مطرب مرا به خانهٔ خمّار می‌برد
عشق آخرم به حلقهٔ ابرار می‌برد / ما را کشیده یار سوی دار می‌برد
ساقی بیار باده دم گیر و دار ماست
بهر طمع به خلد چو آدم نمی‌رویم / بر چرخ همچو عیسی مریم نمی‌رویم
بر سیر جام حادثه چون جم نمی‌رویم / بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی‌رویم
بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست
امروز اگر بدیدهٔ مردم ملامتیم / فردای حشر ما شفعای قیامتیم
مردانه وار عازم بزم شهادتیم / ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم
گویاکه سنگ‌های ملامت حصار ماست

۱- هفته‌نامه فریاد عاشورا پنجشنبه ۲۸ سرطان (تیر) ۱۳۷۵ شماره مسلسل ۷۹ مشهد.

ای دل بیا و عزم سفر سوی یارکن　　جان در رهش نثارکن و افتخارکن
بلخی زر وجود توکامل عیارکن　　حافظ حجاب این تن خاکی کنارکن
جانان بغل گشوده و در انتظار ماست(۱)

***

ملتی بی خبر از اصل سخن می‌گوید　　مانده اندر غم ما، جمعی بزرگان امشب
فاش گویم که نیابی ز بزرگان اثری　　جلسه دارند، به‌هم، کهنه فروشان امشب
هستی و مال دکان، یکسره بفروخته‌اند　　چشم دارند،کنون بر خود دکان امشب
باز آمد سخن چند ز دکان به میان　　گفت آن پیرک هوشیارک لرزان* امشب
بهتر آنست به «آمریکه» فروشیم وطن　　تا ضمانت کند آیندهٔ مایان امشب
دگری گفت که «آمریکه» به دور است زما　　در کف «روس» گذاریم، گروگان امشب(۲)

بلخی

خانم خدیجه بلخی فرزند علامهٔ شهید سید اسماعیل بلخی می‌باشد،او مقاله نویس، شاعر و ادیب است. در حدود سال ۱۳۲۰ خورشیدی در شهر باستانی هرات پا به عرصهٔ گیتی نهاد.ادبیات فارسی، عربی و فقه را تا زمانیکه پدرش حیات داشت نزد آن شهید خواند و پس از شهادت پدر (۱۳۴۷ خورشیدی) وی نزد برادرش شهید سید علی بلخی و دیگر دانشوران کابل فراگرفت. در اوایل روی کار آمدن کمونیست‌ها در افغانستان برادرش سید علی بلخی که مرد عالم و از روحانیون برجستهٔ کابل بود، دستگیر و به شهادت رسید. خانم خدیجه پس از این رویداد افغانستان را ترک کرد و به ایران مهاجرت نمود.در مشهد با نیروهای مجاهدین به فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی پرداخت. در سال ۱۳۶۰ خورشیدی همراه با خواهرش (صدیقه بلخی) و دیگر خواهران مهاجر به تشکیل

۱- سراج ،ص ۹۶ سال اول شماره ۱ پائیز ۱۳۷۳ قم.

*- منظور از پیرک هوشیارک لرزان ،محمد هاشم خان است.

۲- یادوارهٔ علامهٔ شهید سید اسماعیل بلخی ،ص ۱۰۰.

انجمن بنام (ارشاد اسلامی زنان افغانستان) که فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی را می‌کرد، در ایران بنا نهاد. خانم بلخی به نمایندگی از زنان مهاجر افغانستان در ایران تا به حال در چندین همایش و گردهم‌آیی بین‌المللی که مربوط به افغانستان بوده شرکت کرده است. اشعار، مقالات، نوشته‌های سیاسی و ادبی، وی در جراید و مجلات مهاجرین افغان در ایران منتشر شده است. این است یک پارچه شعر این بانوی رنج دیده که در سال ۱۳۶۷ خورشیدی سروده است.

پیام مجاهد

هله‌ای خواهر افغان به پاخیز   روا نبود ترا اتلاف ساعات
پی تحصیل و ترویج شریعت   تلاش و کوشش تو است طاعات
چو صرف عمر در خدمت نمایی   برآید در دو عالم از تو حاجات
ز نادانان و از جُهّال بگریز   که با شرع تو دارد بس منافات
بیا امروز دست هموطن گیر   کمک بر بی‌نوا باشد عبادات
کلید رحمت حق اتحاد است   که اندر اختلافات است آفات
تو شیر شرزه دشت نبردی   نزیبد غوطه خوردن در خرافات
زن افغان به عالم یکه تاز است   به سنگر کرده‌ای این راز اثبات
چو پند دوحهٔ (بلخی) پذیری
به محشر نزد حق داری مکافات

۱۳۶۷/۳/۲۷ خورشیدی مشهد مقدس.[1]

---

۱ - نظر ملت به قلم ملت، ص ۵۷ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی به کوشش غلام حیدر اسیر هروی و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

بومان

غلام حسن بومان، یکتن از شاعران کوششی برای کودکان و نوجوانـان مـی‌باشد، همچنین نویسنده، و قصه نویس خوبی که گهگاه اشعار خوبی در زمینهٔ ادبیات بزرگسالان از این شاعر و نویسندهٔ موفق جوان می‌بینیم.

او در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در بهسود، غـزنی بـدنیا آمـد. از وی بـیش از چـهار مجموعه شعر در زمینهٔ ادبیات بزرگسالان و کودکان و نوجوانان آمادهٔ تدوین است. بومان اکنون بطور مهاجر در ایران بسر میبرد. باهم چند شعر از این شاعر و نویسندهٔ مـحقق را مرور می‌کنیم:(۱)

آیینه های مهربان

بچه‌ها! آینه‌ام مال شما
این دل بی‌کینه‌ام مال شما
شب به شب آینه مهمان شماست
کودکیتان پر ز آواز خداست
ذهن تان همسایه باشبتابها
چشمتان هم خانهٔ مهتابها
روی دوشم شب پرک خوابیده است
روشنی سوی شما تابیده است
گرچه در تصویر من پاییز بود
کودکی‌ها از خدا لبریز بود

۱- فریاد عاشورا ۸ سنبله (شهریور) ۱۳۷۵ شماره مسلسل ۸۵.

بچه‌ها! آیینه های مهربان
پاره شعری سبز دارم هدیه تان

لالهٔ دیگر

بال پرواز گنجشک
مثل این کوچه سرد است
شانه باغ خالی
فصل سرما و درد است
اطلسی مرد دیروز
حوض خالی، خیالی
باورت نیست شد زرد
لالهٔ سرخ قالی؟
لحظه ها پر ز غم شد
مادرم تار برداشت
باز هم توی قالی
لالهٔ دیگری کاشت

چکامه

می آیند و میرود
دختران هزاره
باجرنگ جرنگ روپیهٔ* های نقره
برجامه های شان
از سمت چشمه ها
باکوزه های خالی
برشانه های شان(۱)

*- در قدیم به یک افغانی روپیه می‌گفتند،و روپیه‌ای مزبور از نقره بوده است و زنان افغانستان بجای زیور در دست،سر وجامه خود می‌بستند.امروز واحد پول هند و پاکستان است.

۱- اشعار گرفته شده از هفته نامه فریادعاشورا پنجشنبه ۸سنبله یاشهریور ۱۳۷۵ شماره مسلسل ۸۵.

اشک به علمدار کربلا قمر بنی هاشم(ع)*

... اما دیری ست
مشک
به مویه نشسته ست
ناوک غریبه را
قطره
قطره*

---

*- قمربنی هاشم، همان ابوالفضل العباس (ع)، چهارمین فرزند علی ابن ابوطالب(ع) و بزرگترین فرزندام‌البنین است. او بسیار رشید و شجاع و بلند قد و خوشرو و زیبا بود، از اینرو وی را ماه‌بنی‌هاشم لقب داده بودند. رشادت را از مادرش و شجاعت را از پدرش علی(ع) به ارث برده بود، و بنابر این آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت. زیراکه ازدواج امیرالمومنین(ع) با ام‌البنین، به منظور داشتن فرزندی رشید و شجاع، صورت گرفته بود. روز عاشورا می‌شود، ابوالفضل جلو می‌آید، خدمت حسین(ع) عرض می‌کند:

برادر جان به من هم اجازه بفرمایید به میدان بروم، این سینهٔ من تنگ شده است. دیگر طاقت نمی‌آورم، می‌خواهم هرچه زودتر این جان خودم را فدای شماکنم. حسین(ع) فرمود: برادرم حال که می‌خواهی به میدان بروی، برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. ابوالفضل (سقای کربلا) لقب گرفته است، چون در طول سه شبانه روز که آب را برای حسین و اصحابش، ممنوع کرده بودند، یکی دو بار، از جمله: شب عاشورا آب تهیه نمود. حتی با آن آب غسل کرده و بدنهای خویش را شستشو داده بودند. این بار، ابوالفضل برای آوردن آب، اعلام آمادگی کرد. چهارهزار نفر از سپاهیان دشمن دور آب را محاصره کرده بودند، یک تنه خودش را به جمعیت دشمن زد، وارد شریعه فرات شد، اسب را داخل آب برد، و مشکی راکه همراه داشت پر آب کرد و در مقام پیداکردن راه نزدیکی برآمد و از میان جنگلهای نخلستان کنار نهر علقمه بیرون آمد که بطرف خیام برود، دشمن او را محاصره کرد و میدان کارزار گرم شد. دست‌های او را قطع کردند، و دشمنی از کمین بجست و با عمودی فرق مبارکش را شکافت و دیگری تیری بر مشک آب زد، آبها ریخت ابوالفضل همانجاکنار نهر علقمه یا از رکاب خالی کرد. باکشته شدن عباس دشمن جسور شد، و خوشحال گردید زیرا از عباس (ع) بسیار بیمناک بودند. و لذا پس از عباس (ع) حضرت حسین (ع) یکی دو حمله کرد و شهید گردید. او ۳۷ سال داشت که در دهم محرم سال ۶۱ هجری قمری با سه برادرش درکربلا به شهادت رسید. روایت است، که ام‌البنین، درکربلا نبود تا از نزدیک شهادت فرزندان خویش را مشاهده کند. اما خبر شهادت این (چهار پسر) را در مدینه، به وی رساندند. او در سوگ فرزندان عزیزش نشست و به گریه و ندبه پرداخت، گاهی، سرراه عراق وگاهی در بقیع، می‌نشست و ندبه های جانسوزی می‌کرد، زنها هم دور او جمع می‌شدند. از جمله ندبه‌هایش این است:

کانت بنون لی ادعی بهم   والیوم اصبحت ولامن بنین

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

دریا

... و ماهیان سرخ
درون تُنگِ تَنگ
می جویند

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

ای زنان من از شما یک تقاضا دارم و آن این است که:بعد از این، مرا با لقب ام‌البنین نخوانید،(چون ام‌البنین، یعنی مادر پسران) دیگر من را به این اسم نخوانید، شما وقتی مرا به این اسم می‌خوانید،به یاد فرزندان شجاعم می‌افتم و دلم آتش می‌گیرد، یک روزی ام‌البنین بودم ولی الان ام‌البنین و مادر پسران نیستم،مرثیه‌ای دارد راجع به خصوص ابوالفضل العباس:

یامن رأی العباس کرعلی جماهیرالنقد — و وراه من ابناء حیدرکل لیث ذی لبد
انبئت ان ابنی اصیب برأسه مقطوع ید — ویلی علی شبلی أمال برأسه ضرب العمد
لوکان سیفک بیدیک لمادنی منک احد

می‌گوید: ای چشمی که درکربلا بودی و آن منظره‌ای راکه عباس من (شیربچهٔ من)حمله می‌کرد،می‌دیدی و دیده‌ای؛ ای مردمی که آنجا حاضر بوده‌اید برای من، داستانی نقل کرده‌اند، نمی‌دانم این داستان راست است یانه؟

یک خبر خیلی جانگداز به من داده‌اند،به من گفته‌اند:که اولاً دستهای پسرت بریده شد،بعد در حالیکه فرزند تودست در بدن نداشت، یک مرد لعین ناکسی آمد و عمودی آهنین بر فرق او زد.

وای بر من، وای بر من،که می‌گویند بر سر شیربچه‌ام عمود آهنین فرود آمد.

بعد می‌گوید: عباس جانم فرزند عزیزم من خودم می‌دانم که اگر دست در بدن داشتی،هیچکس جرأت نزدیک شدن به تو را نمی‌کرد.رجوع شود به کتاب قمر بنی هاشم تألیف حسین عماد زاده چاپ ۱۳۷۲قمری ایران و نیز حکایتها و هدایتها در آثار شهید مطهری،ص ۲۲۱ تا ۲۲۶ چاپ ۱۳۶۴ خورشیدی ایران.

عاشقان رابود آب کار از او — رهروان راورونق بازار از او
روز عاشورا بچشم پر ز خون — مشک بردوش از شط آمد چون برون
شد بسوی تشنه کامان ره سپر — تیر باران بلا را شد سپر
پس فرو بارید بروی تیر تیز — مشک شد برحالت او اشک ریز
اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک — تاکه چشم مشک شد خالی زاشک
تا قیامت تشنه کامان ثواب — میخورند از رشحهٔ آن مشک آب
بر زمین آب تعلق پاک ریخت — و ز تعین بر سر آن خاک ریخت
هستیش را دست از مستی فشاند — جز حسین اندر میان چیزی نماند

گرفته شده ازکتاب چهارده معصوم علیهم‌السلام تألیف حسین عمادزاده.ص ۷۰۵ چاپ یازدهم سال ۱۳۷۰ خورشیدی ایران.

در چشمان کودکی
دریا را[۱]

بهادری

عبدالاحد بهادری در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در منطقه دشت برچی کابل به دنیا آمد، چند سالی را در ایران به تحصیل علوم اسلامی مشغول بود.او پس از پیروزی مجاهدین، به وطن بازگشت و در آنجا کارهای فرهنگی را می‌کرد.بهادری در شعر آزاد،استعداد قابل تحسینی از خود به نمایش گذاشته.[۲]

طرح (۱)

درپگاه بی گاه آلود
شبنم
آینهٔ قدنمایم بود
وقتی
قطره‌ای بودم
از اشک
بربرگ زرد زمان

کابل - تابستان ۱۳۷۱ ش

۱- اشعارگرفته شده از مجله‌ای شعر ویژه نامه افغانستان سال دوم شماره چهاردهم آبان ۱۳۷۳ ایران.
۲-شعرمقاومت افغانستان دفتر دوم،ص ۳۹.

طرح (۲)

تا صبح
نعش خواب کشیدم به دوش
تا شب
نگاههای مردهٔ سنگین
دستم کجاست ؟
که داری بسازمش
برای سرِ خمیده

کابل - تابستان ۱۳۷۱ش (۱)

بهادری

این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست — هر شام عکس شهیدان کربلاست
گر چرخ خون ببارد ازین غصه درخور است — گر خاک خون بگرید ازین ماجرا رواست

محمد اسلام، بهادری شاعری است ازگلبهار و در سال ۱۳۸۰ خورشیدی حدود ۷۰ سال عمر داشت. دفتر شعرش به نام منتخب اشعار در سال ۱۳۷۴ خورشیدی در آلمان به چاپ رسیده است. بهادری در آلمان بسر می‌برد. این است نمونه‌های کلام او.

---

۱ - رجوع شود به کتاب شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم، ص ۳۹ تا ۴۲ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی تهران به کوشش سیدابوطالب مظفری و سیدنادر احمدی.

رستم دوران

ای جـــوان بـــا شـجاع چـون نـعره‌اللــه اکــبرمیزنی
گـــــرزهای آهـــــنین بـــرفرق کـــافر مـــیزنی
بـــا غـــیرت و ایـــمان تـــو عـــالم بگـــوید مـــرحـبا
هـــــر قـــدم را مـــینهی بـــرفرق کـــافر مـــیزنی
چـــون رســتم دوران شــدی بــرمردمان شــرق و غــرب
آن تـــیغ تـــو هـــمچون دوســر، مـــانند حـُـیدر مـیزنی
در راه حـــق بســـتی کـمر بـا غـیرت و خـون جگـر
بـــانور ایـــمان خـــویش را، بـر قـلب کـافر مـیزنی
بـــاشد خـــدای هـــمراه تـــو، انـــافتحنا یـار تـو
دشـــمن بـــسیاری زیـــرپا، او رابـــه اخـــتر مـــیزنی

گفتم وگفتا

گـــفتم بـجهان عـاشق دیـدار تـو بـاشم   در عشـق تـو سـرگشته و بیمار تـو بـاشم
مـــردم بـــه تـماشا بـروند بـا گـل و گـلزار   مـــن در هـــوس گـلشن و گـلزار تـو باشم
هـــرکس بـجهان یـار بگـیرند و بـنازند   من مـفلس و مسکـین کـه خـریدار تـو بـاشم
هرکس بـه مـی و بـاده و نـوشیدن و خـوردن   مـــن در هـــوس لعـل شکـربار تـو بـاشم
مـــردم هـــوس ســاز و سـرود است شـنیدن   مـــن گـــوش بـــه آن گـفتن دربـار تـو بـاشم
گـفتم مکـن آزار مـن‌ای دوست ازیـن بـیش   گفتا که چـنین است کـه خـونخوار تـو بـاشم
گـــفتم کــه ازیــن رنگ خـزان دیـده گـریان   گـــفتا کـــه چـرا در سر سـودای تـو بـاشم
گـــفتم کـــه مـــرا مـــی‌کُشی و رحـم نـداری   گـــفتا کـــه مکـــن قـصه کـه بیزار تـو بـاشم
گـــفتم کـــه بـــیا بـــر سـر بـیمار گـذر کـن   گـــفتا بـــه چـــه مـنظور پـرستار تـو بـاشم
گـــفتم کـــه بـــیا بـهادری از مـعامله بس کـن
گـــفتا کـــه دریـن مـعامله طـرفدار تـو بـاشم

ازملک افغان آمدی

ای بهار سبز و خرم فیض رحمان آمدی　　یک نسیم از جنت فردوس رضوان آمدی
می‌وزد بویت چنان از ملک افغان آمدی　　دامن افشان اشک ریزان سوی مایان آمدی
با پیام اشک خونین سوی مابیچارگان　　دست از دامن تهی چاک گریبان آمدی
ما سفرکردیم از جای و خانه و ملک و وطن　　با هزاران داغ وحسرت چشم گریان آمدی
ای بهاربی وطن ای بلبلان بی چمن　　ای مریض رنج و غم با سوی درمان آمدی
بهادری کردی سفر از مرگ هستی بی خبر
ایمان افکندی خطر در ملک آلمان آمدی

تباهی

یاالهی این چه حالست با مردم افغان رسید
لاله گون خون شهیدان بحر بی پایان رسید
ناگهان قهر خدائی بر سر پیر و جوان
گردش چرخ فلک از جانبی آسمان رسید
ملک ما زندانسرا گشت حال ما شد سرنگون
خلق افغان از تباهی تا به پاکستان رسید
شعله های آتش است برخرمن ملک غریب
ژالهٔ اشک یتیمان بی سر و سامان رسید
دل پسریشان چشم گریان سینه بریان هر طرف
این غذا از خون دل بر مرد هم نسوان رسید
نوکران روس کافر بر سر قدرت شدند
رخنهٔ ناموس و دین از خر و خِرسان رسید

آن جـــوانـــانیکه کـــردند جـــانفدا در راه دیـــن
روح ایشـــانرا نـــصیب از جـــنت رضـــوان رسـید
ای مســـلمانان بـــدرگاه خـــدا رو آوریـــم
ایـــن جـــزای کـــفرنعمت از در یـــزدان رسـید
دیـــن رفت و مـــلک رفت و نـــام رفت
قســمت مـــا شـد گـدائـــی و بـر در آلمـان رسـید
هـــر کـــه دارد دیـن و غـیرت مـیکشد هـرلحظه رنـج
عـــیش و شـــادی زنـدگی بـر مـردم نـادان رسـید
روســـهای کـــافر شـــداد مـــردود لعـــین
نـیششان چـون عـقرب است بـرجـان هـر انسـان رسـید(۱)

بهروز

محمدحسین بهروز فرزند غلام بهاءالدین زرگر،شاعر و نویسنده، در سال ۱۳۰۸ خورشیدی درگذر خوابگاه کابل به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه‌ها و پس از آن تا صنف (کلاس) سوم را در مدرسهٔ شمارهٔ هفت فراگرفت.در سال ۱۳۲۷ خورشیدی دبیرستان را در مدرسهٔ نجات به پایان برد.در دانشکدهٔ علوم(سیانس) دانشگاه کابل به تحصیل پرداخت و پس از یک سال تحصیل در این دانشکده،آن را رها کرد و به تحصیل در دانشکدهٔ ادبیات روی آورد.در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در دبیرستان استقلال و دانشسرا (دارالمعلمین) به تدریس پرداخت.در سال ۱۳۳۵ خورشیدی،مدیر مجله و کتابخانهٔ وزارت صنایع و معادن شد. چندی در کارخانهٔ جنگلک به کار پرداخت.اثر وی کتابی به نام ادبیات افغانستان از دورهٔ غزنوی تا امروز نام دارد که به شرح احوال بزرگان و آثار آن‌ها پرداخته و در دایرةالمعارف آریانا به چاپ رسیده است.وی درکتابخانهٔ خود نسخه‌های قلمی و ارزشمندی دارد.بهروز در شناخت خط و مینیاتوری‌های عتیقه مهارت

۱-منتخب اشعار محمداسلام بهادری از،ص ۳۹ تا ۷۸ چاپ آلمان ۱۹۹۵ میلادی برابر ۱۳۷۳ خورشیدی،بکوشش محمدکمال اسلام بهادری.

دارد.اشعاری نیز از وی به چاپ رسیده است.این است نمونهٔ کلام او که در سوم صفر ۱۳۷۳ قمری روز بزرگداشت بیدل سروده است:

عرس بیدل

هرکه را علم است یاور یاوری در کار نیست
یار او دانش بود در فکر دیگر یار نیست
مرد عالم بهتر از بی‌دانشان است هرکجا
گرچه ظاهر بهره‌اش از درهم و دینار نیست
زنگ دل با صیقل عرفان ز دودن همت است
چون ز دودن باز این آیینه را زنگار نیست
کسب علم و فضل را جهد و عمل زیبنده است
این سعادت خود نصیب مردم بیکار نیست
از جهالت هرطرف باشد شکست اندر شکست
غیر عرفان وضع دنیا را دگر معمار نیست
یاوه گویی بس بود «بهروز» زیرا کاین مقام
مجمع اهل دل‌ست این کوچه و بازار نیست
مجمعی هر سو نشسته صاحبان معرفت
مجلسی کانجا همه جز مردم بیدار نیست
محفلی کامروز برپا است ز ارباب سخن
عرس میرزا صاحب بیدل بود کم کار نیست
حضرت بیدل که بود استاد بی مثل سخن
در مقام و رتبتش کس را سر انکار نیست
در دکان فضل جنس معرفت دارد بسی
چون شود گوهر شناسی اندرین بازار نیست

در ره تـــحقیق غـــرق بـــحر حـــیرت بـــوده است
حـــاصل فکـــرش هـــمه جـــز گـــوهر شـــهوار نـــیست
نـــام جـــویی شـــیوهٔ آن فـــاضل کـــامل نـــبود
کـــاین خـــرافـــات از شـــعار مـــردم هشـیار نـــیست
رفـــعت دانـــایی و فـــهمش نـــمی‌آید بـــه وهـــم
رأی در انـــدازهٔ عـــلمش جـــز از پـــندار نـــیست
در رهٔ آزادگـــــی و در طـــــریق مـــــردمی
مـــثل او دیگـــــر بـــزیر گـــنبد دوار نـــیست
طـــعنه بـــر عـــلم فـــلاطون گـــر زنـــد نـــبود گـــزاف
فـــهم او تـــنها مـــحیط نـــقطهٔ پـــرگار نـــیست
پـــادشاه عـــالم مـــعنی است بـــیدل در جـــهان
لال بـــاد آن کس کـــه فـــضلش ورا اقـــرار نـــیست

۱۳۳۲ خورشیدی کابل.(۱)

بهره هروی

هرکه را خـالص نـباشد طـاعت از بـهر خـدا — نـیست او را جـز نـدامت عـاقبت چـیز دگـر
فـعل بـد آخـر سـرایت مـی‌کند از هـمنشین — الحـذر از صـحبت نـادان فـاسق الحـذر
«بـهرهٔ» دنـیا و دیـن بـاشد تـرا عـلم و عـمل — آدمـی را عـلم و دانش مـی‌نماید بـهره ور

مرحوم حاج عبدالواحد بهره هروی فرزند رحیم داد، در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در قصبهٔ گذره هرات متولد شد. او نوشتن و خواندن را نزد معلمان خـصوصی و درس‌هـای

۱ - معاصرین سخنور، ص ۶۸ تا ۷۰؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۸۳.

عربی را نزد معلمان زادگاهش فراگرفت. تحصیلاتش را تا صنف (کلاس) نهم در دانشسرا (دارالمعلمین) هرات پی‌گرفت. از سال ۱۳۰۰ خورشیدی در ادارهٔ معارف کار کرد. در سال ۱۳۱۰ خورشیدی معاون انجمن ادبی هرات شد. در سال ۱۳۱۴ خورشیدی سرمعلم (مدیر مدرسه) مدرسهٔ متوسطه و در سال ۱۳۱۷ خورشیدی سرمعلم مدرسهٔ انصاری هرات گردید. در سال ۱۳۲۷ خورشیدی مدیریت مؤسسهٔ صحنهٔ تمثیل هرات را بر عهده گرفت. در سال ۱۳۳۸ خورشیدی نمایندهٔ مردم هرات در مجلس شورای ملی شد و مدتی نیز مدعی‌العموم (دادستان) مجلس مشاورهٔ هرات بود. بیش‌تر نوشته‌های وی در نشریهٔ اتفاق اسلام هرات و دیگر مجله‌های ادبی افغانستان منتشر شده است. بهره به عربی و پشتو نیز شعرهایی سروده که برخی از آن‌ها منتشر شده است. سرانجام این شاعر هروی و زیبا سخن در سال ۱۳۶۲ خورشیدی زندگی را بدرود گفت. از آثارش: عرض التجا به حضرت کبریا؛ رهبر حجاز؛ گنجینهٔ عرفان؛ دختر فروشی؛ دو خواب حقیقت؛ ترک مروت؛ آثاره بهره (دیوان اشعار). این است نمونه‌های کلام او:

نالهٔ بهره

تا چند بنازیم به تزیین ظواهر　　با پیکر بی دانش و با فکرت قاصر
نه یکدل حساس نه یکدیدهٔ باصر　　ای قوم بکوشید به علم و هنر آخر
تا کی نبود مسلک ما راه حقیقت
شرم است چنین غفلت و بیکاری و ذلت
تا چند بسوی دیگران دست درازیم　　تا چند مطیع هوس و پیرو آزیم
در آتش محتاجی خود را بگدازیم　　با این همه ناداری و ادبار بسازیم
ای وای به این خصلت مذمومهٔ باطل
شرم است به اقوام غیور همچو خصایل

حیف است که از کف برود این ثمن ما لیلامی* بیگانه شود زیب تن ما
در گور شود جنس نصارا کفن ما که اینها همه ننگ است برای وطن ما
ای قوم بکسب هنر و علم بکوشید
از شوق لباس وطن خود بپوشید
شرم است به افراد وطن یاوه زبانی بیکارگی و تنبلی و کاکه جوانی
هم پول پرستی و هم فقر کنانی هم رشوه دهی رشوه بری رشوه ستانی
در شرع شریف این همه کردار حرام است
لعنت به همان کس که طرفدار حرام است
دائم پی پول است دوان جمله تن ما کز ترک مروت شود افزون ثمن ما
افگنده دویی را بمیان ما و من ما گردیده فراموش ز دلها وطن ما
در حکم،خَبَر حُبّ وطن شعبه ز دین است
خدمت بوطن مشرب ارباب یقین است
اجداد دلاور ز رهٔ فضل و دیانت این خاک وطن را بنهادند امانت
شرم است بما تنبلی و عذر و خیانت فرض است وطن را بنماییم صیانت
ای قوم چرا یکدل و یک رنگ نباشیم
مردانه چرا پُردل و پرننگ نباشیم
باید که چنین تنبل و بی عار نباشیم اندر طمع نفس گرفتار نباشیم
افتاده باین ذلت و ادبار نباشیم محتاج به همکاری اغیار نباشیم
با وحدت افکار و با همت عالی حاصل شود البته ترقی و تعالی

---

* - لیلامی (در اصل نیلامی است): لباس دست دوم و مستعمل که از زمان نادرشاه افغان بدین سوی وارد افغانستان می‌شود، این لباس‌ها بصورت عدل ازکشورهای اروپایی و امریکا رسماً به افغانستان وارد شده و در افغانستان به فروش می‌رسد، که تا اکنون جریان دارد. نیلام واژهٔ است پرتغالی، این واژه در سال‌های که کشور هندوستان (۱۱۲۳ تا ۱۱۴۲ خورشیدی ۱۷۳۵ تا ۱۷۶۳ میلادی) مُستعمره پرتغالی‌ها بود، وارد زبان هندی شده که معنی ارزان و حراج رامی‌دهد. رجوع شود به کتاب: فیروزاللغات اُردو جامع چاپ ۱۹۹۲ میلادی پاکستان لاهور تالیف مرحوم الحاج مولوی فیروزالدین.

ای خفته به این خواب گران تاکی و تا چند　　محتاج بدست دیگران تاکی و تا چند
بی فکر ز اوضاع جهان تاکی و تا چند　　پس مانده ز ابنای جهان تاکی و تا چند
در عمر گرانمایه و در عصر اتومی
ای (بهره) بکن ناله به اوضاع عمومی

تحصیل

آنکه دم از مهر پاک ذات مولی می‌زند　　کی سخن از حب جاه و حرص دنیا می‌زند
هرکه از نااهل میدارد امید دوستی　　شیشهٔ امید را بر سنگ خارا می‌زند
عاقبت گردد ز تیر آه دلریشان هلاک　　هرکه از تیغ زبان زخمی به دل‌ها می‌زند
هرکه پند نیک ندهد بهر طفل خویشتن　　گویا خار ستم بر چشم بینا می‌زند
در پی تحصیل صنعت هرکه کوشش می‌کند　　دم به دم گام ترقی رو به بالا می‌زند
می‌شود رسوای عالم آنکه از راه غرور　　در بساط زندگانی گام بی‌جا می‌زند
خاطر «بهره» زبس از فرط غم افسرده است
همچو آهوی رمیده رو به صحرا می‌زند

پی علم

ز کوشش ترقی بده کار خود را　　منور کن از علم افکار خود را
کساد حیات است وضع جهالت　　بده رونق از علم بازار خود را
ز خواب گران دیدهٔ خویش وا کن　　نظر کن ترقی اغیار خود را
پی علم شو تا به انگشت دانش　　کشایی همه عقدهٔ کار خود را
بُود سینه‌ات حفظ گنج معانی　　بهر کس مکن فاش اسرار خود را
به نام نکو از ره حُسن خدمت　　گذاری پس از مرگ آثار خود را

کـــمر از صـــدق بـــر بـــند «بـــهره»
بکـن خـدمت خـاک کـهسار خـود را(۱)

بهری بدخشانی

نـورالحـق فـرزند عـبدالحـق بـهری،از درواز بـدخشان است.او در سـال ۱۲۳۷ خورشیدی در روستای سنگیون درواز بدنیا آمـد.بـهری مـقدمات عـلوم را نـزد پـدرش فراگرفت، چون استعداد داشت در سال ۱۲۵۹ خورشیدی به منظور تحصیل به بخارا رفت و مدت ده سال در مدرسهٔ کوکلتاش این شهر به تدریس و تحصیل پرداخت.در سال ۱۲۶۹ خورشیدی به درواز بازگشت و در آنجا مدرسه‌ای را بازسازی کرد و به تعلیم و تدریس روی آورد.بهری قریحهٔ سرشاری داشت اشعار نغز می‌سرود و در سال ۱۲۹۴ خورشیدی از دنیا چشم پوشید.این است نمونه کلام او :

دل دیـــوانـــه بـــامشکین خـــطی تـــا آشـنا کـردم
ســرا پـــای وجـــودم لاله ســـان داغ جـــفا کـــردم
مـــحبت دارم و دور از شکـــوه غـــیرت آمـــیزی
جـــبین سـجده فـرسا در رهش چـون نـقش پـاکـردم
جـــنون ایـــجاد بـــودم از نگـــاه رقت انگـــیزش
زشـــور طـــالع اکـــنون کـــار مـجنون ابـتدا کـردم
دلم خـــون شـــد ز اســـتغنای آن نـــامهربان یـارب
کـــه دشـــنامی نـــدادم آنـــقدر او را دعـــا کـــردم
بـــیاد عـــارض گـــلگشت شـــوخ بـــیوفا دیشب
چـــو بـــلبل از فـــراقش در گـــلستان نـاله‌ها کـردم

۱- توحید سنگر سال سوم شماره ۳۲ و ۳۳ / ۲۰ حوت ۱۳۶۹ خورشیدی ارگان نشریاتی جمعیت اسلامی افغانستان مشهد؛معاصرین سخنور،ص ۶۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۸۳.

رمـــوز عشـــق بـــازی شـــیوه عشـرت نـمی‌دانـد
ز خـــون دل فـــراش بســـتر خـــود بـــوریا کـــردم
بـــرون رفت از ســـرم ســـودای حـــاصل جـنت و رضـوان
کـــنون مـــن عـــارض گـــلگون او را مـــدعا کـــردم
شکـــیبائی ربـــود از خـــاطر مـــن شـــور هـــجرانش
چـــو نـــی دوران هســـتی ســـربسر وقـــف نـــوا کـــردم
نـــــدارد اقـــتدار و طـــاعت دیگـــر دل بـــهری
مکـــن دیگـــر مـــظالم ور نـــه بـــا حـــق دادهـــا کـــردم[1]

بهمن

گلنور بهمن در سال ۱۳۴۶ خورشیدی پا به عرصهٔ گـیتی گـذاشت. وی در شـمار مهاجران افغان است که به پاکستان هجرت نمود. گلنور در پیشاور به عـنوان مـؤسس و سردبیر مجله حقوقی روزنه بود. او اکنون در کابل زندگی می‌کند.

آزادی

ای آفتاب پیوسته
در زنجیر
در تبعید
آزادی!
آیا در زندگی من

۱- پرطاووس از،ص ۱۶۶ تا ۱۶۷؛یادی از رفتگان از،ص ۱۳ تا ۱۵ چاپ ۱۳۳۳ خورشیدی کابل تألیف خـال محمد خسته.

بر بام این شب خاموش
پرچمی خواهی افراشت ؟[۱]

سوگنامهٔ باغ

کـــاج را امشب بـــه جـــرم ســـربلندی مـــی‌کُشند
مـــحشری از خـــون نـــاحق بـــاز بـــر پـــا مـــی‌کنند
حـــیف ایـــن بـــستان کـــه رگـبار تگـرگ و مـوج و داس
هـــمچو شـلاقش بـــه تـــن از بـــام و از در مـــی‌رسند
جـــای هـــر بـــرگ عـــلف صـــد بـــار زخـــمی مـی‌شوم
ایـــن چـــمن بـــا تـــیر بـــاران تـــا از آتش مـــی‌کشند
مـــی‌شود تـــحریم عـــطر بـــاد صـــبح و جـــای آن
بـــا ســـموم بـــاد پـــاییزی بـــه گـــلشن مـــی‌وزند
گـــردن گـــل بـــال بـــلبل شـــاخ ســـنبل بگـــذرد
از دم تـــیغ گـــیوتین بـــی کـــدامـــین چـــون و چـــند
مـــی‌تپم شب را هـــمه در خـــون دل مـــثل شـــفق
مـــاه را بـــا چـشـــم خـــونین تـــا بـــه زنـدان مـــی‌برند

بیـات

زینب بیات در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در شهر کابل و در یک خانواده‌ای فرهیخته چشم به جهان گشود. در سال ۱۳۶۱ خورشیدی با خانواده‌اش از افغانستان خارج شد و به ایران رفت. دورهٔ ابتدایی و دبیرستان را در ایران خواند. پس از آن وارد دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاهٔ فردوسی مشهد گردید و از آن دانشگاه در رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی

---

۱ - یک شاخه به سوی نور (نمونه‌های شعر معاصر دری) ص ۳۶ به کوشش وگزینش سید فریدون ابراهیمی و ضیااحمد صدیق افضلی، چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور.

دانشنامهٔ لیسانس گرفت. خانم زینب گوینده و نویسندهٔ رادیو می‌باشد و اشعارش در جراید مهاجرین افغان در ایران و دیگر کشورهای مهاجر نشین جهان منتشر شده است.

غزل مهر

باران مهر و رحمت بارید در دیارم
کوچید یک غروب خاموش از کنارم
اینک دوباره حس تاریک و روشن شعر
حس سرودن عشق، گل کرد بر مزارم
پلک دلم گشودی، با مهرم آزمودی
ای فصل پاک و روشن، ای صلح در بهارم
در چشم‌های غزنه، در آسمان کابل
یک شعله از عبورم، یک شعر از گذارم
آری، غریبه! اینجا این سال‌های تنها
در کوچه‌های بن بست عمری است رهسپارم
فردا به یمن ماندن در روشنای مهتاب
با کلک‌های عاشق من عشق می‌نگارم

تهران ـ زمستان ۱۳۸۰ خورشیدی.

فانوس

صفا و همدلی‌ات باز میهمانم کرد
و با عبور ترنم ترانه خوانم کرد
ز دور دست افق، حرف خوب یکرنگی
طلیعه دگر فصل ارغوانم کرد
دلم به سان غباری به روی آینه بود
ولی نگاه تو فانوس آسمانم کرد
دریچه‌ام بگشودی به روی صبح بهار
بمان که چشم تو یک صبح ناگهانم کرد

نــــدای مــــردم آواره‌ام بــــه روز وداع　قصیده خوان غـم و اشک بـی امـانم کـرد
سـپیدهٔ قـدمت از کـدام سـمت دمـید
کـه شاعر سحر و صبح مـردمانم کـرد

مشهد ـ اردیبهشت ۱۳۸۱ خورشیدی.

شروع تازه

یک طـلوع سـبز در دشت و کـنار　یک شـروع تـازه در یکْ نـوبهار
سـبزه‌های رسـته از خـاک وطـن　لاله‌هـای بـر شـده از ایـن دیـار
آسـمان تـصویری از سـیمای گـل　زنـدگی سـرشار از بـوی انـار
در فـراز سـبز گـنبدهای دور　ایسـتاده دخـتران شـهریار
یک جـهان لبـخند و شـور زنـدگی　خـوش نشسـته بـر لبـان ایـن نگـار
مـی‌رود ایـنک بـه سـوی دشت‌هـا　در هـوای خـوب شـهر قـندهار
در مـیان مـوج رنگـارنگ گـل　کـرده در دسـتان خـود چـوری* قـطار
شـهرزاد قـصه‌های زنـدگی
گـل بـریز و گـل بـپاش و گـل بکـار

مشهد ـ ۱۳۸۶ خورشیدی.(۱)

بـیـات

صفیه بیات از خانوادهٔ بنام و دانش‌پرور می‌باشد. در سال ۱۳۶۱ خـورشیدی در کابل پا به عرصهٔ هستی نهاد. هنوز کودک یک ساله بود که با خانواده‌اش افغانستان را ترک

* ـ چُوری (واژه هندی): النگو، دست بند زنان.

۱ ـ مجله فانوس (نشریهٔ کانون فرهنگی افغانستان ـ آلمان) شمارهٔ ششم تابستان ۱۳۸۳ خورشیدی هـامبورگ ـ مـدیر مسؤول محمد قاسم مصلح سلجوقی؛ مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) شماره ۳ و ۴ بهار و تابستان ۱۳۸۱ خورشیدی و نیز شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ بهار و تابستان ۱۳۸۶ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

کرد و به ایران هجرت نمود. در ایران دبستان و دبیرستان خواند و از دانشگاه مشهد در رشتهٔ جامعه شناسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت. سرکار خانم صفیه چندی گویندهٔ رادیو بود و از وی اشعاری در کتاب گیسوان گیج، مجله دُر دری، مجله فانوس و مجله خط سوم به چاپ رسیده است.

منم همان پری قصّه‌های غمگینت — و تو سوار به اسبی و دست در دستم
مرا چو این‌همه انسان که‌دیده‌ای این‌جا — ندان،نگو که چو آنانم و بد و پستم
تمام سادگی قلب کوچک خود را — نثار راه تو کردم که از همه خستم

مشهد ۱۳۷۸ خورشیدی.

انتظار

در قاب دو چشمانم چه کوچک و تنهایی
من منتظرت اینجا اما تو نمیآیی
تنها و غمین هستم بی‌تو چه کنم آخر
بی‌تو چه دلم سرد است بی‌تو، تو که از مایی
تو ناز مرا دیدی خندیدی و خندیدی
آخر به دلم افتاد مهر تو که زیبایی
پس ناز نکن حالا که عاشق تو هستم
در دام تو خواهم مرد ای عشق اهورایی
دنبال تو می‌گردم تا خوب کنی دردم
تو معنی امروزم تو معنی فردایی
در زیر درختان یاد تو که خوابیدم
در خواب ترا دیدم در خواب، که میآیی

چشمان تو چون ماهیست در ظلمت قلب من
من مست تو ام اینجا با ساغر رؤیایی
امروز به دور از تو می‌گریم و می‌گریم
تو پیش دل یارت من گوشهٔ تنهایی

۱۳۸۱ خورشیدی.

یلدا

و من مانند یلدایم، شبی تاریک و طولانی
و یک آواره‌ام، یک دختر تنهای افغانی
که جغد شوم بختم غمگنانه می‌زند آرام
به گیتار دو چشمانم دو بیتی‌های پایانی
هزاران بار می‌میرم میان بسترم شب‌ها
تو شاید بی صدا آیی، سکوتم را بلرزانی
شکستم از غم غربت، برایم مرهمی آور
چراغی، شعله‌ای، شمعی در این شب‌های ظلمانی
در این دنیای وانفسا کسی باید، رهی باید
به دنبال چه می‌گردم؟ نمی‌دانم، تو می‌دانی؟
چه لبریز غمم، باران نوازش می‌کند دل را
کمک کن تا ببارد دل در این شب‌های ظلمانی

۱۳۸۱ خورشیدی.(۱)

---

۱ - گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۳۳ چاپ مشهد ۱۳۸۳ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار؛ مجله فانوس (نشریهٔ کانون فرهنگی افغانستان ـ آلمان) شمارهٔ ششم تابستان ۱۳۸۴ خورشیدی هامبورگ ـ مدیر مسؤول محمد قاسم مصلح سلجوقی؛ مجله دُرّ دری (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۱۳ خزان ۱۳۸۰ خورشیدی و نیز مجله خط سوم شمارهٔ ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

بیانی

مســلمانم ز خـاک مـرد خـیزم　　به حق یارم به بـاطل در ستیزم
کسی کو سوی خاکم بـد بـبیند　　کَشم دو چشم و خونش را بریزم

اسم این شاعر خادم حسین معروف به بیانی است،وی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در بهسود وردک متولد شد.دفتر شعر ایـن شـاعر در تـابستان ۱۳۶۴ خـورشیدی بـنام نغمه‌های انقلاب در ایران بچاپ رسیده است.مضامین اشعار این دفتر تشویق می‌کند ملت را به جهاد و مبارزه بر علیه روسها و دست نشاندگانشان در افـغانستان.در مـقدمهٔ دفـتر مذکور، شاعر را چنین معرفی می‌کند:

سخن شخص، همانطور که بیانگر اندیشه و طرز اندیشهٔ شـخص هست، نشـانگر احساس و چگونگی احساسش نیز می‌باشد.لذا، در این شعرها بخصوص همان شـور و حماسه‌ای را می‌بینید که در استاد بیانی وجود دارد.

استاد بیانی، شعرهای بسیاری گفته‌اند،که بعضی از آنها،در برخی از مجله‌های کابل به چاپ هم رسیده است. ولی متأسفانه همه‌ای آنها که در کابل سروده شده است،فعلاً در دست نیست و امید است که در آینده بتوان به آنها دست یافت و در اختیار علاقه مندان قرار داد.استاد بیانی، همانطور که در زبان شیرین فارسی، شاعری شیرین بـیان هستند، سخنور توانا و یکی از و عاظ شهیر افغانستان نیز می‌باشند ـ که در خود شهر کابل در سه مسجد و تکیه خانه، روزهای پنجشنبه و جمعه، بطور مرتب سخنرانی و تبلیغ داشتند ـ و به این مناسبت هم هست که لقب بحق و بجای «بیانی» را دارند. و در عین‌حال، در زبان عربی هم شاعر و ادیب اند، و در علومی که در حـوزه هـای عـلمیه تـحصیل و تـدریس می‌شود، استاد.

از ویژگی های استاد بیانی، سخن گفتن به زبان مردم است، و از ابتکارات ایشان سرودن شعر انقلابی به لهجه «هزارگی»* است.استاد بیانی، سال‌ها در حوزه‌های عـلمیه

*- لهجه هزارگی:گویشی است قدیمی،و آمیخته به لغات فارسی دری،ترکی و لهجه فـارسی هروی.در زمـان حـمله

کابل (مدرسهٔ جامعة الاسلامیهٔ پل سوخته و مدرسهٔ محمدیهٔ کارته «کارده*» سخی که بعدها «جمال مینه» نامیده شد و در مدرسه‌های علمیهٔ هزاره‌جات، تدریس کرده‌اند. و بعد از آنکه، امپریالیسم روس، در افغانستان کودتای نظامی کرد و ملت مسلمان افغانستان علیه کودتا و کودتا چیان روسی و مارکسیستی به انقلاب اسلامی مسلحانه دست یازید، و امپریالیسم روس نیز در مقابله با ملت مسلمان و انقلاب اسلامی افغانستان، به خشونت بیشتر پناه برد و در کابل نظام خفقان پولیسی و دیکتاتوری استالینی را به وجود آورد،

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

مغول به افغانستان لغاتی هم از ترکی مغولی نیز وارد این لهجه شده است. احتمال می‌رود که این طایفه همان هونی‌های باشند، که بوسیله چینیان رانده شدند، و درحدود قرن چهارم میلادی شماری از ایشان به اروپا حمله کردند، و عده‌ای از آنها که در تاریخ بنام هپتالیان و یا هیاطله یا یفتلی یاد می‌شوند، به باکتریایی (افغانستان امروزی) تاخته و رحل اقامت افکندند. مورخین اروپایی در باره ماهیت این قوم چنین می‌نویسند:

قوم معروف به هپتالیان در ناحیهٔ بالای جیحون مملکتی بنیاد کرده بودند. آنان در ۵۶۵ میلادی از نیروهای مشترک ساسانیان و ترکان شکسته شدند، اما در سدهٔ هشتم میلادی که روزگار درازی از آن واقعه گذشته، منابع چینی هنوز به «شاه هپتالیان» اشاره می‌کند، ولی گویا هپتالیان از هنگامی که شکسته شدند فرمانگزار امیری ترک بودند. به روایت منابع چینی شیوهٔ زندگی آنان مانند ترکان بوده و هر دو قوم به صحراگردی و چادرنشینی می‌پرداختند، اما ماهیت مبادلات فرهنگی میان آنها هنوز روشن نشده است. هپتالیان برای زدن نقش بر سکه‌هایی که ضرب می‌کردند گونهٔ خاصی از نوشتار ابداع کرده بودند که برگرفته از خط کوشانی بود، و نمونه‌هایی از آنها که در تورفان پیدا شده نشان می‌دهد که زبان نوشتاری آنها فارسی میانه بوده است. بنابراین باید پذیرفت که زبان گویشی دست کم بخشی از هپتالیان نیز فارسی میانه بوده است. تاریخ ایران. از سلوکیان تافروپاشی دولت ساسانی جلد سوم قسمت اول، پژوهش دانشگاه کیمبریج. گردآورنده: جی. آ. بویل. ترجمهٔ حسن انوشه، ص ۷۲۸ چاپ تهران. و نیز مجسمه‌ها و پیکرهای از حفریات گندارا Gandhara (گندارا منطقه‌ای بوده در حدوده کابل) کشف شده که مربوط به قرن ۲ و ۳ میلادی می‌باشد. پیکرهای مذکور با قیافه‌های پهن و چشمان ریز و بینی های پهن دیده می‌شود. رجوع شود به کتاب تحقیقات تازه در افغانستان، ص ۲۳۰ تصویرهای شماره ۴ و ۵ که مجسمه بودا است، بزبان آلمانی.

Neue Forschungen in Afghanistan Herausgegeben Von Carl Rathjens(Hrsg.)in Mannheim 1-3 Februar 1979.

همچنین در مورد اصل و نژاد هزاره‌ها، رجوع کنید به کتاب تمدن ایرانی از صفحه ۴۳۶ ببعد. نوشتهٔ چند تن از خاور شناسان فرانسوی ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام. چاپ ۱۳۴۶ خورشیدی تهران.

*- در اصل کارده است. کارده در قدیم به منطقه‌ای گفته میشد، که آن منطقه متصل به رود خانه بود و یا نهر آب از آن ناحیه عبور می‌کرد. حرف «د» به مرور زمان به «ت» تبدیل شده، و شکل کارته را بخود گرفته است. اکنون در افغانستان کارده را کارته گویند، مانند: کوچه کارته در هرات و کارته سخی در کابل و.... در مشهد هم روستای است بنام کارده، چون سد آب بر آن بستند، بنام سد کارده یادمی‌شود. کلمات چون کارده، کاریز، کارون و کاربار، از یک ریشه‌اند. نهر آب را در هرات کاربار [Kârabâr] گویند.

تعداد زیادی از جوانان مسلمان متعهد و روحانیون مترقی را، دستگیر و زندانی و قتل عام و مجبور به هجرت نمود، مسجدها، تکیه خانه‌ها و حوزه‌های علمیه را تعطیل کرد... استاد بیانی هم،پس از مدتی زندگی مخفیانه در کابل، سرانجام (در سال ۱۳۵۸ خورشیدی) مجبور به مهاجرت شدند و فعلاً هم درحوزهٔ علمیهٔ قم تدریس می‌کنند.

وضوی خون

پـــیمان آزادی ز خـــون، هــمواره امـضا کـرده‌ایـم
ایـــن قـطره هـای خـون خـود، در راهش اهـدا کـرده‌ایـم
از قـــدرت و نـــیروی مـــا،از هـــمت بـــازوی مـا
بـنگر چـه رعب و وحشت انـدر،روس رسـوا کـرده‌ایـم
ای بـــوالعـــجب از بـــانک تکـــبیر دلیـــران وطـن
در کـــرملین لرزه انـــدر کـــاخ اعـــداء کـــرده‌ایـــم
از حســـــین آمـــوختیم انـــدر نـــماز آخـــرین
از خـون وضـو و غسـل و رو،انـدر مـصلی کـرده‌ایـم
در راه آزادی نـــباشد،امـــتیاز خـــاک و خـــون
فـــرقهای رنگ هـــا را،جـــمله الغـــا کـــرده‌ایـــم
در شــــهادت عـــاشق و در اســتقامت لایـــقیم
در عـــمل اثـــبات ایـن مـقصود و دعـوی کـرده‌ایـم
مـــا کـــه از خـــون پـرچـم،آزادی وعـزّ و شـرف
ســـربلند از لااله، غـــیر، اللـــه کـــرده‌ایـــم
آنکـــه مـــی‌زد ســنگ، بـرسینه بـه نـفع کـارگر
مشت ایـــن شـیاد را یک دفـــعه مـــا وا کـرده‌ایـم
لاله‌هـــا روئـــیده،از خـون شـهیدان وطـن
زیـن گـل و زیـن لاله گـلگون، کـوه و صـحرا کـرده‌ایـم

بر شکست فاحش خود معترف شد شوروی
این چنین فتح‌المبین با نام الله کرده‌ایم
در بهار شصت و دو * گلهای ما پرپر شده
گلگون از این گلهای خود،ما کوه و صحرا کرده‌ایم
هیهات مناالذلّه را،از رهبر آزادگان
در گوش و قلب و جان خود، مردانه اصغا کرده‌ایم
گوش فلک کر گشته از، آوای مردان دلیر
ما شهرت مردانگی در سطح،دنیا کرده‌ایم
گاه به درّه صوف و گاه غزنی و گه در قندهار
از شجاعت و از رشادت بین چه غوغا کرده‌ایم
پکتیا و شهر ننگرهار، اقوی شاهد است
شبه اعجازی که ما با رمز الله کرده‌ایم
ارتش سرخ عدوه از هیبت ما زرد شد
کوه تسلیحات دشمن را پرکاه کرده‌ایم
چند اشعار از بیانی تحفه بی قیمتی
بر حماسه آفرینان، اینک اهداء کرده‌ایم

۱۳۶۳/۸/۵ خورشیدی قم.

*- اوایل بهار ۱۳۶۲ خورشیدی مجاهدین حمله‌ای سرتاسری را بالای قوای متعهد(روس، چکوسلواکی، رومانی،لهستان، بلغارستان، آلمان شرق،کوبا و بعضی ازکشورهاکمونیستی دیگر که به افغانستان برای کمک روسها آمده بودند) نمودند،که تلفات سنگین به قوای مذکور واردگردید. آنها بتلافی آن اکثر شهرهای افغانستان را مورد حملات زمینی و هوای قرار دادند،که بر اثر آن ده‌ها هزار نفر ازکوچک و بزرگ به شهادت رسیدند و بیشتر شهرهای افغانستان بدست روسها و متعهدینش ویران و غارت‌گردید.

ازخون جانبازان ماصحرا همه خونین شده

هـــان شـــیرمردانـــیم مـــا،از مـــلک افـــغانیم مـا
حـــامی قـــرآنـــیم مـــا،بگـــذشته از جـــانیم مـا
تـــاریخ را بـــار دگـــر،از خـــون خـــود گـــلگون کـنیم
مـــا ظـــالمین را بـــار دگـــر از وطـــن بـیرون کـنیم
هـــان شـــیرمردانـــیم مـــا،از مـــلک افـــغانیم مـا
حـــامی قـــرآنـــیم مـــا،بگـــذشته ازجـــانیم مـا
مـــامهر خـــاری بـــر جـــبین لشکـــر،اعـــدا زدیـم
بـــر فـــرق مـــلت افـــتخار تـــاج کـــرّمنا زدیـم
مـا قـطره هـای خـون خـود بـر دشت و بـر صـحرا زدیم
در راه آزادی بســـی بـــا مـــورد و بـــا جـــا زدیـم
هـــان شـــیرمردانـــیم مـــا،از مـــلک افـــغانیم مـا
حـــامی قـــرآنـــیم مـــا،بگـــذشته ازجـــانیم مـا
بـــارک‌اللـــه بـــر فـــتوحات و گـــذشت جـان مـا
هـــم بـــه صـــبر و هـــم ثـبات و قـوه ایـمان مـا
هـــم بـــه حـــفظ مـــیهن اســـلامی و قـــرآن مـا
بـنگر کـه چـون بـنیان مـرصوص است ایـن بنیان مـا
هـــان شـــیرمردانـــیم مـــا،از مـــلک افـــغانیم مـا
حـــامی قـــرآنـــیم مـــا،بگـــذشته ازجـــانیم مـا

ما پاسدار حرمت، خون شهیدان حقیم
ما آن حماسه آفرینان رزمجوی مطلقیم
ما به بازار شهادت افتخار و رونقیم
در فداکاری و همت در جهان ما اسبقیم
هان شیرمردانیم ما،از ملک افغانیم ما
حامی قرآنیم ما،بگذشته ازجانیم ما
از خون جانبازان ما،صحرا همه خونین شده
میهن ز عشق و خونشان بنگر که عطر آگین شده
اسماء شان در دفتر،ایمان و دین تدوین شده
مخروبه های شهر و ده،از خونشان رنگین شده
هان شیرمردانیم ما،از ملک افغانیم ما
حامی قرآنیم ما،بگذشته ازجانیم ما
هیهات مناالذله مسطور است در شمشیر ما
بوده در پستان غیرت جرعه های شیرما
داده درس عشق و خون، دانای با تدبیر ما
آزادی دین و وطن شد جرم و هم تقصیرما
هان شیرمردانیم ما،از ملک افغانیم ما
حامی قرآنیم ما،بگذشته ازجانیم ما

۱۳۶۳/۳/۲۰خورشیدی.

خاک بیابان

بپرسیدم من از خاک بیابان   چرا افتاده‌ای بی‌قدر،اینسان
که گه فرمان بَرِ باد صبایی   گهی این‌جا ذلیل و زیر پایی
به سوزش در تموز از آفتابی   نه برگی مانع از آن نه سحابی
نباشد کمتر از تو هیچ چیزی   نه،باید گفت کمتر از پشیزی

به بی قدری مَثل از خاک کمتر / نباشد تا که گوید هست کمتر
بگفتا،چند روزی صبر باید / که دهقان بهر گل چیدن بیاید
بچیند مثل تو گلها فراوان / بیفشاند چومن در این بیابان
شوی تو مثل من خاک بیابان / سپس با ما شوی با خاک یکسان
به زودی تو،به من گردی برابر
چو بردارت کلاه کِبرت از سر

هزاره

هزاره(۱) او هزاره او هزاره
دوشمون(۲)د جنگ کَدَو(۳)تاب تور(۳)نداره
هزاره از قدیم مَردای جنگه
همیشه باچه (۵) تیرو تفنگه
دسنگر میشنه(۶)و دوشمو رَه(۷) موکشه(۸)
دوتا کَدو(۹)بَلدِهشی (۱۰)خِیلی ننگه
هزاره او هزاره او هزاره
دوشمون د جنگ کَدَو تاب تور نداره
قد(۱۱) اوغو(۱۲)تاجیک هرسه برارخو(۱۳)
نِشودَه دَه(۱۴)،ده(۱۵) دنیا کار و زارخو
اگه باور نڎری(۱۶)زانگریز(۱۷)بُوپُورسو(۱۸)
نشودَه دَه، ده جنگای(۱۹)پارپرارخو(۲۰)
هزاره او هزاره او هزاره
دوشمون د جنگ کَدَو تاب تور نداره
شمو(۲۱) که لشکر و یار خدائید
د(۲۲)خط و راه شاه کر بلا ئید

آلِی (۲۳) که دجنگ دوشمونون (۲۴) خو موريد(۲۵)
بوريد(۲۶) و فتح کَده(۲۷) پسکی(۲۸) بی‌يد
هزاره او هزاره او هزاره
دوشمون د جنگ کَدَو تاب تور نداره
کوهٔ صحرای مو(۲۹)، صحرای شهيده
از خونِش گُل خون خواهی دميده
د جنگ کدو مثل باچه هزاره
مثل و مانند شی ره(۳۰) هيچ کس نديده
هزاره او هزاره او هزاره
دوشمون د جنگ کَدَو تاب تور نداره*

ما مقاوم ملت آزادهٔ ايم

ما مسلمانان همه يک پيکريم　　خشمگين بر کافر و استمگريم
همچو کوه هستيم برجا استوار　　بُمب و موشک گر ببارد کوببار
ماچو شيرانيم در روز نبرد　　کی بترسيم از نبرد گرم و سرد
ما مقاوم ملت آزاده‌ايم　　امتحان بمب و موشک داده‌ايم
ملت اسلامی و با غيرتيم　　ما به دور از سازش با ذلّتيم
يا به عزت مرگ، يا فتح و ظفر　　غير اين دو نيست ما را در نظر

---

*- (۱) هزاره - تيره‌ای از اهل افغانستان؛(۲) دوشمون - دشمن؛(۳) جنگ کدو - در مبارزه و پيکار؛(۴) تاب تور - قدرت تورا؛ (۵) باچه - فرزند؛(۶) ميشنه - پايداری می‌کند؛(۷) دوشمو ره - دشمن را؛(۸) موکشه - نابود می‌کند؛(۹) دوتاکدو - فرار از ميدان مبارزه؛(۱۰) بلده‌شی - برايش؛(۱۱) قد- با؛(۱۲) اوغو - افغان؛(۱۳) سه برار - سه برادر؛(۱۴) نشوده ده - ثابت کرده است (۱۵) ده - در؛(۱۶) ندری - نداری؛(۱۷) انگريز - انگليس؛(۱۸) بوپورسو - سؤال کنيد؛(۱۹) جنگای - رشادت و مبارزات (۲۰) پارپارخو - سالهای گذشته؛(۲۱) شمو - شما؛(۲۲) د -به - در؛(۲۳) آلی - حالا؛(۲۴) دوشمونون - دشمنان؛(۲۵) موريد - می‌رويد؛(۲۶) بوريد - برويد؛(۲۷) کده - کرده؛(۲۸) پسکی - برگشت؛(۲۹) مو - ما؛(۳۰) مانند شی ره - مانندش را.

زنـدگی در بـندگی نـابود بـاد　　یاکه مرگ سرخ یا جنگ و جهاد
دشـمن هـر سـازشی بـا ذلّـتیم　　مـا مـقاوم مـلت بـا غـیرتیم(۱)

بیتاب

ملک‌الشعراء عبدالحق بیتاب در سال ۱۲۶۵ خورشیدی مطابق با سال ۱۳۰۶ قمری در کابل متولد شد. بیش از هشت سال نداشت که پدرش (عبدالاحد عطار) درگـذشت و سرپرستی او را ماماهایش (دایی) ملا عبدالغفور آخوندزاده و ملا عبدالله مرشد به دست گرفتند. بیتاب نوشتن و خواندن را درکانون خانواده و مبانی دانش‌های ادبی و عربی را نزد آموزگاران زادگاهش فراگرفت. او در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به پیشنهاد وزارت معارف از محمدظاهرشاه، لقب ملک‌الشعرایی گرفت و بدربار کابل بحیث ملک‌الشعراء اعزاز یافته و استاد فنون ادبی، بدیع بیان، عروض و معانی، دستور زبان و تصوف در دانشکدهٔ ادبیات بود. بیتاب بقصیده کمتر میل می‌نمود و از شاعران مشهور غـزلسرای کـابل است. غـزلش متمایل به سبک هندی است و بیشتر بواقف و سلیم وکلیم تبع دارد؛ اما تماماً سبک هندی نیست و از تکلفات عاریست. مرحوم می‌گفت بنابر موقعیت کابل بین هند و سایر قسمتهای خراسان (افغانستان) غزلش بین سبک هندی و خـراسانی است. از مـهارت وی در شـعر آنست که شعر فرمایشی (سفارشی) در مدت بسیارکم می‌ساخت. وی تالیفات و تراجم در رشته های مختلف ادبی دارد، دیوان اشعارش در سال ۱۳۳۰ خورشیدی درکابل بـچاپ رسیده است. بیتاب در روز سه شنبه ۲۰ حوت (اسفندماه) ۱۳۴۷ خورشیدی، مطابق با ۲۲ ذی‌الحـجه سـال ۱۳۸۸ قـمری وفـات یـافت. از آثـارش: دسـتور زبـان فـارسی (کـابل ۱۳۳۳خورشیدی)، علم بدیع (کابل ۱۳۳۰خورشیدی)، گفتار روان در علم بـیان (کـابل ۱۳۳۲ و ۱۳۴۶ خـــورشیدی)، عـــلم مـــعانی (کــابل ۱۳۳۲ و ۱۳۴۷ خـــورشیدی)، مفتاح‌الغموض در قافیه و عروض (کابل ۱۳۳۳ و ۱۳۴۷خورشیدی)، ترجمهٔ مبادی علم منطق از طه حسین (کابل ۱۳۳۵خورشیدی)، صریری، ترجمهٔ ضریری ابوالحسـن عـلی

۱- نغمه‌های انقلاب مجموعه اشعار: سیاسی، اجتماعی (فارسی، عربی، هزارگـی) دفـتر اول از، ص ۱۱ تـا ۱۵۹ چـاپ ۱۳۶۴ خورشیدی ایران، اثر استاد بیانی؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۸۸.

قندزی در مبادی نحو عربی (کابل ۱۳۳۵خورشیدی)، ترجمهٔ علم منطق از احمد عبده خیرالدین (کابل ۱۳۳۵خورشیدی)، ترجمهٔ ایساغوجی (کابل ۱۳۳۵خورشیدی)، ترجمهٔ انشاءمقالات از محمود عابدین - مصطفی السقا و علی السباعی (کابل ۱۳۳۵خورشیدی).[۱]

تابع بیگانه

به سختی در سیاه چاه آرمیدن　　به کنج تنگ زندان در خزیدن
ز آب زندگانی دست شستن　　امید عافیت از جان بریدن
رهٔ سیلاب با خاشاک بستن　　به مو کوه گرانی را کشیدن
خزف را گوهر شهوار کردن　　به مژگان سنگ خارا را بریدن
به شستن،بردن از زنگی سیاهی　　به فرق سر به لاش کوه دویدن
زسختی‌های چرخ فتنه انگیز　　به زیر آسیا سنگی خزیدن
نباشد آنقدر مشکل نباشد
که خود را تابع بیگانه دیدن[۲]

بزور

جامهٔ هستی فلک افکنده بردوشم بزور
این متاع کس مخر را برکه بفروشم بزور
جامه ها بافد برایم رشتهٔ طول امل
گرچه میسازد فنا آخر کفن پوشم بزور

۱- تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۹۲ غبار،تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۱۶۱ چاپ کابل ۱۳۳۶ خورشیدی تالیف محمد حیدر ژوبل، دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۹۰، پرطاووس، ص ۱۶۸.

۲- پیام،ص ۹ مجموعه اشعار از: ۳۰ شاعر معاصر افغانی و ایرانی چاپ اول نوروز ۱۳۷۶ خورشیدی کانادا،به کوشش غلام معصوم اخلاص.

عــــمر رفت و مــــن هـــمان غـــافل زپشت کـــار خـــود
صـــور خـیزانـــد مگـــر زیـــن خـــواب خـــرگوشم بـــزور
زان تـــــنگ ظـــــرفان نـــیم کـــز جـــرعهٔ بـــیخود شـــوم
ســـاغر ســـرشار چشـــمی مـــی‌برد هـــوشم بـــزور
گـــر بـــدنیسان فـــتنه انگـــیزی نـــماید قـــامتش
مـــی‌کند حـــرف قـــیامت را فـــرامـــوشم بـــزور
مـــن کـــه عـــمری دامـــن تـقوی زکـف نگـذاشـتم
چشـــم بـــد مست تـــو آخـــر کـــرد مـــی‌نوشم بـــزور
ایـــنقدر ســـرو چـــمن مـــغرور رعـــنایی مـباش
بـــر کـــند ایـــن جـــامه‌ات سـرو قـباپوشم بـــزور
طـــفل اشکـــم دخـــتر رز را شـــبی مســتانه گـفت
مـــیرسد روزیکـــه پســـتان تـــو مـــی‌چوشم بـــزور
ایـــن هـــمه بـیتابی و شـــور و فـغان مـــن چـــه شـد
ســـردی دوران اگـــر نـــنشاند از جـــوشم بـــزور(۱)

واکنون به‌بینید این استاد چگونه پنجه قافیه را بـاحنای*بـلاغت رنگـین سـاخته است.

بـــاشد پســـند خـــاطر آن نـــازنین حـــنا — یـــاران نـــهید در کـــف او بـــهترین حـــنا
از دســـتبرد مـــحنت ایـــام ایـــمن است — تـــا شـد بـدست و پـنجه جـانان قـرین حـنا
در چشـــم اعـــتبار نگـــردید ســرخـرد — صـــدبار تـــانسود بـپایش جـبین حـــنا
از پـــرده هـــای چشـــم حـــنا پـــیچ او کـنید — درمـــحفلی کـــه مـــی‌کند آن نـــازنین حـــنا
مـــقبول طـبع آن بت نـــاز آفـــرین شـــدی — بـــر ســـحر کـــاری تـــو هـــزار آفـــرین حـنا
گـــردون مـریز خـون مـن خسـته دل بـخاک — بـــاب خـــضاب لاله رخـــان است ایـــن حـــنا

۱- تاریخ ادبیات افغانستان. ص ۹۳ چاپ کابل ۱۳۳۰ خورشیدی تالیف میر غلام محمد غبار.

*- مردم کابل و سمت شمال افغانستان حنا را خِینَه گویند.

از خـون دل بـرای تـو آورده‌ام خـضاب   چشـم فـلک نـدیده نگـا را چـنین حـنا
بـیتاب از بـرای حـنا بـندی بـتان
دارد مـدام چشـم تـو در آسـتین حـنا[1]

بیدار

محمد آصف بیدار فرزند عبدالطیف در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در محله چته شهر فیض آباد مرکز استان بدخشان پا به عرصهٔ جهان گذاشت. دورهٔ دبستان و دبیرستان را خواند و در سال ۱۳۵۷ خورشیدی از تربیت معلم استان بلخ باستان دانشنامه گرفت. سپس به عنوان آموزگار در مدارس بدخشان به آموزش پرداخت. بیدار در سال ۱۳۵۴ خورشیدی شیفتهٔ شعر و شاعری شد و اکنون به عنوان استاد و مُربّی در آموزش و پرورش کشور کار می‌کند.

وحدت

دوستان از مـی وحـدت قـدحی نـوش کـنید   همچو فولاد که آبدیده شدست جـوش کـنید
دست بدست داده بکوشید بـه عـمران وطـن   کینه و بغض وعداوت همه یک‌سـوش کـنید
شـرط انـصاف نـباشد کـه شـوید بـار کسـی   ار توانید چـه خـوب بـار کسـان دوش کـنید
هـمه دارنـد بـه دل آرزوی صـلح و صـفا   غرش توپ و تـفنگ یکسـره خـاموش کـنید
راه صـلح گـیرید و از صـلح دفـاع بـنمایید   ز مـحبت هـمه آواره بـه آغـوش کـنید
گفت (بیدار) سخن از صلح بـلی نکـته چـند
جای آنست سخنش کز دل وجان گوش کـنید

۱- کتاب پرطاووس، ص ۱۷۰.

بیدار

ملامحمد موسی در سال ۱۲۶۵ خورشیدی در بیت‌الامان هرات متولد شد.وی از شعرای برازنده هرات بود و بیدار تخلص می‌کرد.گویند او در اول موسی تخلص داشت،ولی بعدها تخلص بیدار را انتخاب کرد.بیدار عالم به علوم دینی نیز بود مدتی به وظیفه افتاء (دادگستری) نیز مصروف بود.او در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در جوش جوانی که ۴۵ سال عمر داشته به سخن طرازی و شعرسرایی مشغولیت داشت.اینک نمونه‌های کلام او:

***

نوش خوان طمع دهر پر از نیش بود — زخم تیری که به هرکه رسد از خویش بود
صاحب مال ز تشویش نباشد آرام — راحت از خوان ازل بهرهٔ درویش بود
حذر از وضع منافق که ز بد اخلاقی — پیش رو یار و پس پشت بد اندیش بود
از ستمگر طمع خام بود شفقت و مهر — گرگ همواره پی قتل بُز و میش بود
قسمت از محفل گیتی نبود بی کلفت — مزرع دهر کجا بی اثر تیش بود
از پی نیل مرامت شدهٔ در تک و پوی — صبر اگر پیشه کنی کام تو در پیش بود
در سخن چینی و بُهتان شده فاش جهان — فکری آخر که چه رسم و روش و کیش بود
پاکی آموز و از آلایش کردار گذر — پاک راکی غم و اندیشه و تشویش بود

نیست انشاء سخن در خور طبع «بیدار»
نظم برجسته به طبع حسنٌ ریش بود

***

عــزیز مــن نــبود بــه ز راســتی کــاری
کــتاب صـدق بـیاموز گـر تـو هـوشیاری
بــه اتــفاق بــه کــوش و ره نـفاق مـپوی
که از نـفاق نـیاید بـه جـز نگـون سـاری
طـریق عـدل و وفـاق و مـعاشرت آمـوز
حــذر ز کــجروی و شــیوهٔ جـفا کـاری
چو عهد کردی به عهد خویش ثابت باش
کــه نـقض عـهد بـود قـهر ایـزدی بـاری
مگــیر مــال رعــیت بــطرز نــامشروع
مکن خیانت به خاکت اگر تـو دیـنداری
مباش درپی جـلب حـرام و کسب فسـاد
مگـیر مـال کسـان را بـه مکـر و عـیاری
معاشت * ارچه کمی می‌کند قـناعت کـن
کــه از طـمع نـرسد غـیر ذلّت و خـواری
تــمام گــنج جــهان فــی‌المـثل تـرا بـاشد
چه سود اینکه به حسرت روی و بگذاری
کنون مواعـظ و پـند مـن تـرا ایـن است
کــه از بــرای خــدا خــلق را نــیازاری
کمر به خدمت ملت به بند در همه حـال
ز بــهر راحت افــتادگان بکش خــواری
کمال و وصف بهایم بخورد و خواب بود
بود شـرافت انسـان بـه نـیک کـرداری[1]

بیرنگ کوهدامنی

محمد عاقل بیرنگ معروف به کوهدامنی،در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در شکر درهٔ کوهدامن چشم بجهان گشود.وی مقدمات علوم را در زادگاهش به پایان رساند و پس از آن در بلخ و کابل به تکمیل معلومات خود پرداخت. در سـال ۱۳۵۲خـورشیدی بـه تـهران کوچید و در سال ۱۳۵۶خورشیدی از دانشگاه تهران در رشـتهٔ زبـان و ادبـیات فـارسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت .استادان وی پرویز نـاتل خـانلری، عـبدالحسـین زریـن کـوب،

---

* -معاش: حقوق:

۱- پرطاووس،ص ۱۷۵ چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی پاکستان تألیف محمد حنیف،حنیف بلخی؛آثار هرات.ص ۲۱ چـاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات تألیف استاد خلیلی.

محمدرضا شفیعی کدکنی و محمد علی اسلامی ندوشن بودند.اولین دفتر شعر او سلام بر شقایق نام دارد که در سال ۱۳۵۹خورشیدی در تهران به چاپ رسید.اشعارش در مجلات نگین، سخن، رودکی، فردوسی، اطلاعات، روزنامه‌های تاجیکستان و کتاب طنین انقلاب (کابل) چاپ شده است. در سال ۱۳۶۰خورشیدی به افغانستان بازگشت و در دانشگاه کابل به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت .پس به تاجیکستان رفت و در آن‌جا ماه نامه‌ای به نام پیوند را که به خط فارسی است و به کوشش شورای نویسندگان تاجیکستان منتشر می‌شود،بنیاد نهاد.از دیگر آثارش دفتر شعر طلوع سبز شکفتن (دوشنبه، ۱۳۷۰ خورشیدی)،اشراق واژه‌ها(کابل) سفرنامهٔ ترکمنستان (مسکو) ،تدوین و گزینش مجموعهٔ اشعار امریکای لاتین به نام سرود صبحگاهی (کابل ۱۳۶۳ خورشیدی) و رساله‌ای به نام «فرهنگ آدم‌های شاهنامه»که در تاجیکستان نوشته و هنوز به چاپ نرسیده است را می‌توان یاد کرد.[1]بیرنگ پس از پیروزی مجاهدین، افغانستان را ترک کرد و به کشور انگلستان پناه برد و سرانجام در روز سه شنبه ۲۰ / قوس / آذر ۱۳۸۶ خورشیدی در لندن درگذشت.

کارنامهٔ شداد

ای آنکه قطع،قامت شمشاد می‌کنی　　شخص که راز کردهٔ خود شاد می‌کنی؟
گردون گرفته قدرت پرواز را از او　　این مرغ پرشکسته که آزاد می‌کنی
فردا هزار سرو دلاور کند پدید　　این باغ پر شکوفه که برباد می‌کنی
در کام خود فروکشدت ای ابی‌لهب!　　آتشفشان فتنه که ایجاد می‌کنی
خشم خدای می‌کندت سرنگون که تو　　تکرار کارنامهٔ شداد می‌کنی
داد گل و گیاه ستانده خدا زتو　　دربارگاه داد،تو بیداد می‌کنی

فریاد بندگان خدا تافلک رسید
گوشی کجابه ناله و فریاد می‌کنی؟[2]

۱- دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۹۲؛بوسه بر شمشیر خونین،ص ۳۶ چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی تألیف محمد نصیر مهرین آلمان هامبورگ؛ طنین انقلاب،ص ۱۲۲ و ۱۲۳ (گزیدهٔ شعرها،نشر کردهٔ اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان)کابل جدی ۱۳۶۰ خورشیدی.

۲-فریاد عاشورا - شماره ۱۵۹.

گریه

ای آسمان به جای تو من گریه میکنم
بر سبزه های خشک چمن گریه میکنم
هرگز بسان شمع نگریم میان جمع
ابرم به کوه و دشت و دمن گریه میکنم
تا بر مزار من گل یاد تو بشکفد
در تار و پود سرد کفن گریه میکنم
معموره‌ی وجود مرا آسمان شکست
بر حال این بنای کهن گریه میکنم
چون مرغ پرشکسته‌ی وا مانده در قفس
بر یاد خار خار وطن گریه میکنم[1]

بی‌ریا

عبدالاحد بیریا فرزند عبدالحق در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در شهر مزارشریف تولد شد.نوشتن و خواندن را در زادگاهش فراگرفت و از سال ۱۳۳۷ خورشیدی در دارالعلوم اسدیه درس خواند.اما مرگ پدر، وی را از ادامهٔ تحصیل باز داشت.چندی کفشگری (کفش دوزی) پیشه‌کرد و از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۶ خورشیدی در موزیم (موزهٔ)بلخ (باختر) و بعد از آن در شعبهٔ افغان اعلانات انجام وظیفه نمود.بی‌ریا از چهارده سالگی به سرایش شعر روی آورد و شعرهایش در روزنامه‌های بیدار مزارشریف و دیگر نشریه‌ها منتشر شده است.وی به هر دو شیوهٔ کهن و امروزی شعر می‌گوید.اشعارش ساده و روان است و بیشتر جنبه انتبایی و اجتماعی دارد و این است دو نمونه کلام او:

۱- نمونه هائی از شعر دری افغانستان، ص ۲۲۹.

پاسدار

باز از سودای زلفت در سر ما خواب نیست
رحم کن زین بیشتر ما را توان و تاب نیست
هر رگ من سازها دارد ز آهنگ جنون
تار تنبور دلم را حاجت مضراب نیست
اهل دل یک نکته‌ام با قیمت جان می‌خرند
نیست پروا گر متاعم پیش نادان باب نیست
آدمی را علم و حکمت می‌برد تا کهکشان
افتخار زندگی در جامهٔ کمخاب نیست
پیشتازی خوش بود چون موج در اندیشه‌ام
گرد خود پیچیدنم یک لحظه چون گرداب نیست
طالع بد بین که برمن خرده می‌گیرد رقیب
ورنه پایم نقطهٔ کج از رهٔ آداب نیست
تا بمیرم پاسدار دوستانم «بی‌ریا»
مُرده باد آن دل که در وی الفت احباب نیست

***

این سراب زندگی نیم حبابی بیش نیست
راحت بی پایه‌اش رنج و عذابی بیش نیست
پرده پندار ما گلخن گلستان می‌کند
ورنه این تعمیر را نقش خرابی بیش نیست
محتسب از ما چه می‌پرسی چه میگیری حساب
هستی رندان بجز جام شرابی بیش نیست

جان شیرین باختم اندر پی مهر و وفا
حاصلم از عاشقی ناز و عتابی بیش نیست
از دیار عشق می‌آید صدای دل نشین
ورنه دستاویز مطرب جز ربابی بیش نیست
آتش دل کار طوفان کرد آخر بی‌ریا
ورنه اندر چشم عاشق قطره آبی بیش نیست[1]

بی‌غم (براتی)

عبدالغنی بی‌غم (براتی) فرزند رمضان، در سال ۱۳۲۳ خورشیدی در شهر هرات پا به عرصهٔ حیات گذاشت. وی علوم دینی را توسط مادربزرگش آموخت و از علوم عربی و انگلیسی نیز کمابیش بهرمند گردید. پس از پایان تحصیلات عضو انجمن ادبی شد و پس از شاگردی مرحوم استاد فکری سلجوقی در سرکنسولگری ایران در هرات خدمت نمود. در سال ۱۳۴۲ خورشیدی به سربازی رفت و در وزارت دفاع و ارگ (قصر شاهی) پیشخدمت استاد خلیل الله خلیلی بود و پس از ۱۴ ماه سربازی و بخاطر نقص دست به معافیت دائم درآمد. سپس در هرات شغل آزاد را انتخاب کرد و تا روی کار آمدن کمونیست‌ها به آن ادامه داد. عبدالغنی براتی در شعر ـ بی‌غم ـ تخلص می‌کند. وی در سال ۱۳۶۰ خورشیدی نسبت به ظلم و فشار کمونیست‌ها کشورش را ترک کرد و به ایران شهر مشهد مهاجرت نمود و اکنون بازنشسته می‌باشد و این است چهار نمونهٔ کلام او:

۱ـ پرطاووس از، ص ۱۷۶ تا ۱۷۷؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۹۲؛ شاخستان اندیشه (گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ) چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی بلخ.

مقام آدمیت

آدم بـــی عـــلم و بـــی عـــرفان نـــدارد ارزشـــی
مـــردم کـــم لطـــف و بـــی احســـان نـــدارد ارزشـــی
ســـوختن تـــنها نـــباشد فـــن شـــمع انـــجمن
بـــودن پـــروانـــه بـــی جـــانان نـــدارد ارزشـــی
امـــتحانی بـــود یـــوسف (ع) گـــریه‌ای یـــعقوب را
پس چـــرا صـــد دیـــده‌ای گـــریان نـــدارد ارزشـــی
حـضرت آدم (ع) اگـر فـردوس بـا گـندم فـروخت
لیک دنـــیا هـــر چـــو هست ارزان نـــدارد ارزشـــی
حـــاکـــم آن بـــاید طـــبیب درد اربـــاب رجـــوع
شـــاه بـــی‌انـــصاف و بـــی وجـــدان نـــدارد ارزشـــی
پـــهلوان خـــوب آن بـــاشد بـــخوابـــاند حـــریف
پـــــهلوان دور از مـــــیدان نـــــدارد ارزشـــــی
باغ اگر گلهاش خندان هست (بی‌غم) خوش نماست
ور نـــه مـــا را یک گـــلی خـــندان نـــدارد ارزشـــی

مشهد مقدس ۱۳۷۳ خورشیدی.

نصیحت در باب هوی و هوس

گفتا به من دوشینه یکی، کِی شود پگـاه / تـــا بـــا مـــن از مـــحبت یـــارم کـــند نگـــاه
گفتم ترا چه می‌شود، آشفتگی ز چیست ؟ / تـــا اینکه بـنده هـم شـوم آن راز را پـناه
گـــفتا کـــه دلبـری دل مـا را ربـوده است / گفتم گریز از ایـن در و رو سـوی خـانقاه
عمر گران به بـوالهـوسی رایگـان گـذشت / بس است، این دو روزه دیگـر مکـن تـباه

موی سیاه دور زمان می‌کند سفید   حیف است تا من و تو سفیدش کنم سیاه
(بی‌غم) مگر تو محتسب این زمان شدی
هر کس هر آنچه کِشت همان بدرود گیاه

مشهد ۱۳۷۴/۴/۲۳ خورشیدی.

حریم دل

خدا ز روز ازل وعده‌اش عطا کرده   هر آنکه عیب بجوید بسی خطا کرده
طبیب حاذق ما هر چه دردمندی را   دوا بداده و با اسم او شفا کرده
مدد مجوی بجز از او که این عمل ننگ است   ز مور تا ز بشر حمد او ثناء کرده
صفا و مهر و محبت بجو که روز ازل   بنای مهر و محبت خدا به پا کرده
رقیب را نبود جای در حریم دل   به جز خدای که مهرش به قلب ما کرده
ز غصه، قصهٔ من گرچه هست پیچیده   صحاف راز دل این صفحه را صفا کرده
مرا نه جرأت آن است به یار من گویم   دلم وثیقهٔ این ماجرا سناء کرده
مرا مگوی نباشد تو را وفای به عهد   خدا گواهٔ من است یار ادعا کرده
عجب مدار که ناگاه اسیر بسمل دل   به دام زلف کمندش نگار ما کرده
به یاد شمع رخش سوختم چو پروانه   ولی دریغ نگاهی به سوز ما گرده
رقیب را مطلب هیچ گاه به مرگ عزیز   به روز غصهٔ تو دست خود حنا کرده
خودم دوشینه شنیدم که محتسب می‌گفت   امام و مسجد ما صبح را قضا کرده
به آرزوی رسیدن به وصل جانانش
نشسته (بی‌غم) در خانقاه دعا کرده

مشهد ۱۳۸۳/۱۰/۲۵ خورشیدی.[۱]

---

۱ - (اشعار بی‌غم) نسخهٔ دست نویس.

تقدیم به همسر عزیزم

ـ به مناسبت روز تولد حضرت فاطمه زهرا(س) روز مادر و روز زن ـ

زن بود در خانه همچون شمع نورانی به شب
نور بخش زندگی هم با وقار و با ادب
پس خدا، از خاک آدم را به این خوبی سرشت
هم حوا را چون نهادی بود با این سرنوشت
زن چنان خوبست ز کوشش برترین سازد ملک
آفرین از آفرینش آیدش اندر فلک
پس باین معنا مرا هر لحظه باشد خاطرم
از خدای مهربانم من همیشه شاکرم
این منم آسوده حال خوش طبیعت خوش مذاق
زین سبب هر لحظه باشم با نشاط و طمطراق

مشهد ۱۳ تیر ۱۳۸۶ خورشیدی.(۱)

بینا

سید احمد بینا فرزند بوری خان، شاعر و نویسنده،در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در روستای جمشیدی میمنه چشم به جهان گشود.تحصیلات مقدماتی را در مدارس میمنه به پایان برد و پس از آن علم حساب را فراگرفت.از سال ۱۳۰۷ خورشیدی در مدارس میمنه به تدریس سرگرم شد.چندی نیز در فاریاب به کار دولتی پرداخت.در پایانی عمر به کار

۱ - (اشعار بی‌غم)نسخهٔ دست نویس.

صحافی و فراگیری طب یونانی روی آورد. آثارش عبارتند از: مجموعهٔ اشعار بینا؛ رسالهٔ نباتات؛ اقتصادی و صناعی پیداوار میمنه؛ رسالهٔ دیگری در بارهٔ بیرونی به نام فیلسوفی که در علم نجوم شهرت بین‌المللی دارد و به اهتمام جریدهٔ ستوری فاریاب چاپ شده است. قصیده‌ای که از بینا در ارمغان میمنه آمده، بیانگر ذوق شاعرانهٔ وی است. مطالب تعلیمی درون‌مایهٔ بیشتر سروده‌های بینا است. از اوست:

میمنه

خوشا این میمنه و صف مبارک طرح عنوانش
فلک را همسری دارد کمال عزت و شأنش

هوایش روح پرور روضهٔ جاوید را ماند
به شاخ سرو کوکو می‌زند مرغ خوش الحانش

تعالی‌الله چه موزونست ایام بهار او
گل و بلبل فراغت نغمه خوان سنباستانش

به وصف لاله زار او کلامم رنگ می‌گیرد
بصارت می‌فزاید دیده را سیر گلستانش

به صحن یاسمن زارش دو چشم اهل بینش را
کند روشن سواد سرمهٔ چشم غزالانش

ز اوراق گلستانش کزو دست خزان کوتاه
قد سرو و صنوبر سر فراز باغ و بستانش

بسان سلسبیل و انگبین است چشمه سار او
دهد لب تشنه را جان قطرهٔ از آب حیوانش

نباتاتش همه یکسر شفای دردمندانست
دماغم را معطر کرد بوی برگ ریحانش

دهد خاصیت اکسیر را شاخ نبات او
شب تاریک را روشن کند شمع شبستانش

تماماً خاک او زر خیز و احجارش همه گوهر
ز کهتر تا بمهتر بهره گیر خوان احسانش

بوضع سنگ خارایش به چشم فلسفی دیدم
فتاده پرتو شمس و قمر از لطف یزدانش

به گوش هوش بشنیدم فلک بر اهل بینش گفت
اگر افکار داری بهره‌بر از معدن و کانش

به دانشگاه عالی جاگزین شد نامهٔ عارف
از آن رو میمنه مشهور شد در فضل عرفانش

به فیض آباد بنگر فیض قدس لایزالی را
ظهیرالدین فاریابی* بود فخر ادیبانش

---

* - ظهیرالدین ابوالفضل طاهر فرزند محمد فاریابی در اوایل قرن ششم هجری در فاریاب (شهر است در شمال افغانستان) متولد شد. از جوانی به شعر و ادب و تحصیل علم پرداخت و مخصوصاً در زبان عربی و علم حکمت و نجوم کسب معرفت کرد. سپس به نیشابور، مازندران، اصفهان و آذربایجان مسافرت و سیاحت نمود و بسی از امرا و سلاطین زمان خود را مدح کرد. از آن جمله است: حسام‌الدوله اردشیر از ملوک باوندی مازندران (۶۰۲ - ۵۶۷) و ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ز جـــان افشـــانی پـیشینگانم یـــاد مـــی‌آید　　اگر چشمم فتد بر (گـنبد خـاک شـهیدانش)
بسان غنچه خندانست بـر روی هـمه یکسـان　　نگردد تـیره هـرگز طـاق ابـروی (تـلشقانش)
وطن خاکش بود کحل البصر بـر دیـدهٔ«بـینا»
ز گل بهتر بـود انـدر نـظر خـار مـغیلانش(۱)

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
طغانشاه حاکم نیشابور (۶۸۱ - ۵۶۹) و محمد بـن ایـلدگز و قـزل ارسـلان (۵۸۸) و نـصرالدیـن ابـوبکر از اتـابکان آذربایجان.فاریابی در شعر ظهیر تخلص می‌کرد و هم عصر انوری و خاقانی بود.او قصاید متین و پخته دارد که از جمله در مدح است و الحق برخی قصاید محکم و غزل‌های شیرین ساخته است.برای اثبات پختگی کلام و استادی او کافی است گفته شود که بیشتر تغزل او مورد استقبال و نظیره‌گویی استاد سخن سعدی قرار گرفته است،از جمله:

فاریابی می‌گوید:

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش　　کجا به چشم درآید شکست حال منش

سعدی فرماید:

رها نـمی‌کند ایـام در کـنار مـنش　　که داد خود بستانم ببوسه از دهنش

برخی بر آنند که سعدی در شعر خود، شیوهٔ فاریابی را در پیش گرفت و آن را رشد داد.نیز باید دانست که شعر فاریابی در سده‌های هفتم و هشتم هجری بسیار پرآوازه و مورد توجه بود.دیوان ظهیر فاریابی هفت هزار بیت دارد که بیشتر آن را غزلیات،قصاید و رباعیات او در بر گرفته،نخست در ۱۳۲۴ هجری در لکهنو چاپ شد و پس از آن بارها در هند و ایران به چاپ رسید.از میان چاپ‌های دیوان ظهیر فاریابی در ایران می‌توان از چاپ شیخ احمد شیرازی و تقی بینش نام برد.وی در اواخر عمر از مدیحه‌گویی کنار جست و در سال ۵۹۸ هجری در تبریز درگذشت و او را در مقبرةالشعرای سرخاب دفن نمودند.ظهیرالدین فاریابی را ریشی سـرخ و رنگـین بـود.قـزل ارسـلان روزی بـه وی گفت:برای ریش سرخ خود چیزی بگو و او این قطعه را سرود:

چـــون بـــدین گـــفتنم نـیاز آمـــد　　مـــثلی لایـــقم فـــراز آمـــد
عـــالمی بـــر فـــراز مـــنبر گـــفت　　که چـو بـیدار شـد سـرای نـهفت
ریش‌هـــای ســـفید روز گـــناه　　بـخشد ایـزد بـه ریش‌هـای سـیاه
بـــاز ریش ســـیاه روز امـــید　　بـاشد انـدر پـناه ریش سـفید
مـــردکی ریش سـرخ حـاضر بـود　　دست در ریش زد چون این بشنود
گفت ما خود در این شمار نه آیـیم　　در دو عالم بـه هـیچ کـار نـه آیـم
بنده آن سـرخ ریش مـظلوم است　　کـه ز انـعام شـاه مـحروم است

جهت معلومات بیشتر رجوع شود:اطلاعات عمومی(گنجینه‌های دانش)از، ص ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۱ جلد ۲ چـاپ ۱۳۷۰ خورشیدی ایران تألیف سید محمود اختران؛تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فـارسی، ص ۱۰۶ جـلد اول چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی ایران تألیف سعید نفیسی؛دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۶۴۸.

۱ - معاصرین سخنور،ص ۸۰؛دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۱۹۳.

بینش

آیینه! دل شکسته‌تر از من کسی نبود آیینه! جز مقابلم آهن کسی نبود
آتش وزید از همه سو در میان آن جز دختران شعله به دامن، کسی نبود

سید حکیم بینش در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در «دشت سَچَکْ» بامیان پا به عرصهٔ هستی گذاشت. در ۱۰ سالگی با خانواده‌اش به ایران هجرت کرد. تحصیلات دبیرستانی را در آن کشور به پایان رساند و از دانشگاهٔ اصفهان در رشتهٔ کیمیا (شیمی) دانشنامهٔ لیسانس گرفت. بینش از سال ۱۳۷۲ خورشیدی به شعر روی‌آورده است. این پارچه نمونه کلام اوست که برای حضرت زینب(س)* سروده‌است.

تکثیر عاشورا

رو در روی فاجعه
آسمان سعهٔ صدر تو بود
هاجر نگاهت تا فرات باشتاب می‌دوید
و فرات سرابی بیش نبود
آن سوتر از نخلستان فولادین
اسماعیلت را به کوه سپردی
از گلوگاهش زمزم سرخ جاری گشت

* - حضرت زینب در سال ۵هجری در مدینه متولد شد، او دختر امیرالمؤمنین علی (ع) بن ابی طالب و فاطمهٔ زهرا (س) است. زینب به ازدواج پسر عمش عبدالله بن جعفر در آمد. وی در شجاعت، فصاحت و بلاغت شهرت داشت و با دو فرزند خود همراه برادرش امام حسین (ع) به کربلا رفت و شهادت عزیزان خود را به چشم دید. سپس همراه اسیران اهل بیت به کوفه و شام رفت، و هنگامی که با اسراء در شام به مجلس یزید فرزند معاویه بن ابی سفیان وارد شد با بیانی فصیح و بلیغ او را از رفتار ناشایسته‌ای که باخاندان پیغمبر کرده بود نکوهش و ملامت کرد. زینب در ۱۵ رجب ۶۲ هجری قمری در شام وفات نمود.

و کوه شرمنده‌ات بود.
....
ماه که شهید شد
درفش سبز را برپا نگهداشتی
بی ستون ...
خیمه گاه می‌سوخت
با اسارتت عاشورا تکثیر شد.

آنچه می‌ماند..

دشت‌هـای سـر زمـین کـربلاست — کوفه،کوفه مـردم آنـجا بـی وفـاست
در کـنار دجـله و رود فـرات — سی هزار از نخل خشک نیزه هـاست
از کـویـر تشـنهٔ کـربـلا — تـا ابـد هـفتاد و دو دریـا جـداست
خـیمه مـی‌سوزد درونش کـودکان — دست‌هـای شـان آبشـاران دعـاست
وقت زینب خطبه‌ها در شـام خـوانـد — باز گـویم:«آنـچه مـی‌ماند صـداست
گـریه کـن مـثل هـمین کـوه صبور — گریه کن خورشید در طشت طلاست
مـثل ابـری در هـجوم رعـد و بـاد
گریه کن سنگ صبورت کـوه هـاست

دریغ

دلی دارم که دور افـتاده است از بـی خـیالیها — مرا برده‌ست چـندی در فـضای سـبز شـالیها
مـرا تـا چشـمه‌های بـاصفای ده ببر امشب — که من تنها کسی هستم کـه دورم از زلالـیها

نمی‌خواهم که باشد زندگی درپنجهٔ تقدیر   و اسب سرنوشتم را ندادم دست فالیها...
بهارت سبز باشد ای که می‌خندی شبیه گل
نگفتی هیچ مثل من دریغ از پار سالیها[1]

پائیز(نثاری)

زمری پائیز(نثاری) در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در فرمانداری بگرام استان پروان زاده شد. دورهٔ دانش آموزی را در دبیرستان امانی(کابل) و دورهٔ دانشجویی را در دانشکدهٔ ادبیات ـ زبان آلمانی ـ در دانشگاه کابل خواند. از نوجوانی شیفتهٔ ادبیات فارسی و شعرگویی شد. شعرهایش در نشریات مهاجرین منتشر شده و اکنون در آلمان شهر مونیخ (مونشن) زندگی می‌کند. از او است:

از خنده خبرم نیست

روزگاری بدی دارم
گذشته‌ام چنین نبود
خنده را می‌دانستم
مادرم به من آموخته بود
و یا مادر بزرگم
در آن صبح روشن بهاری
که گاوش دو قلو می‌زاید
مرا با این واژه زیبا آشنا کرده بود
روزگاری بدی دارم
شاید از جدم به ارث مانده

۱- مجله شعر ویژه نامهٔ افغانستان سال دوم شماره چهاردهم آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران؛ هفته نامه فریادعاشورا سال ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ خورشیدی شماره‌های مسلسل ۷۲ و ۱۲۵ چاپ مشهد.

پسر بچه یتیمی بود
کجاست دست‌های نوازشگر مادرم
که بوی نان گرم داشت
و صدایش برایم
آغاز صبح خوبی بود
روزگاری بدی دارم
از خنده خبرم نیست
مدیدیست
که مرزبانان
ماموران گمرک آنسوی شهرم
خورجین خنده‌هایم را
ضبط کرده‌اند
و یا کوتاهی کرده‌ست دست تقدیر
برای تمدیدش
اگر بدیدار من می آیی
در روز میلادم ای دوست
برایم، یک سبد خنده بیار
روزگاری بدی دارم
گذشته‌ام چنین نبود
روزگاری بدی دارم
روزگاری بدی دارم

پاکزاد

محمد احسان پاکزاد در اواخر دهۀ ۱۳۴۰ خورشیدی در هرات دیده به جهان گشود. دورۀ دبستانی و دبیرستانی را در زادگاهش خواند و برای تحصیلات بیتشر به کابل

رفت و وارد دانشگاهٔ آن شهر گردید. در کابل بر اثر ظلم و فشار کمونیست‌ها درس را ناتمام گذاشت و به کشور ایران هجرت نمود. او در ایران کلاونگ* کارهای جهادی گردید. با پیروزی مجاهدین در بهار ۱۳۷۱ خورشیدی به هرات بازگشت و در رادیو تلویزیون هرات به عنوان گوینده و خبرنگار مشغول خدمت شد. با تأسیس مجدد انجمن ادبی هرات (۱۳۷۱ خورشیدی) پاکزاد عضو آن گردید. در ۱۴ / ۶ / ۱۳۷۴ خورشیدی طالبان بدون هیچ نوع ممانعت و جلوگیری به شهر هرات هجوم آوردند و شهر را تصرف نمودند.** پاکزاد پس از مدتی زادگاهش را ترک کرد و به کشور کانادا کوچید. او اکنون کارمند سرکنسولگری افغانستان در شهر تورنتو کانادا می‌باشد. اشعارش در مجلات و جراید هرات و افغان‌های مهاجر در مشهد و کانادا به چاپ رسیده است. محمد احسان در قالب‌های شعرنو، غزل، مثنوی، قطعه و رباعی شعر می‌سراید.

مصرع شعر

گل چو با بلبل شوریده هم آواز شود — مصرع شعر بدینگونه سرآغاز شود
بلبلان بر سر گلشاخه چه خوش می‌خوانند — مصلحت نیست چمن خالی ازین ساز شود
هر اناری که درین باغ ترک بردارد — چتر خواهش به گلستان دلم باز شود
باغ بینم همه تن سبز و شکوفایی اگر — طبع افسرده همان لحظه غزل ساز شود
ساز گر باشد و مضراب بفرمان دلم — تار در پرده بسی زمزمه پرداز شود
شود آیا که من سوخته دل هم گاهی؟ — حلقه‌ی بر در شادی بزنم باز شود
قاصدم دوش خبر داد که گر صبر کنی
عقدهٔ کار تو بالطف خدا باز شود

۱۳۷۳/۳/۱۳ خورشیدی هرات.

---

* - کلاونگ {kalawang}: کلاونگ در فارسی هرات بجای مشغول، مصروف، سرگرم و گرفتار استفاده می‌شود.

** - در این مورد رجوع کنید به کتاب (طالبان چگونه آمدند) از صفحه ۱۲۰ ببعد چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی ایران تألیف ژنرال محمد ظاهر عظیمی.

یاد او

دل بـــه یـــاد تـــو مـــی‌طپد هـــر دم　　ای نگـــــاهت دوای هـــــر دردم
بـــا تـــو ســـر سبز مـــی‌شوم چـــو بهار　　بـــی تـــو خشکـــیده شـــاخه‌ای زردم
بـــا تـــو بـــا آفـــتاب هـــم ســـخنم　　بـــی تـــو چـــون یـــخ فـــسرده و ســـردم
رخـــصتی ده کـــه در بـــرت گـــیرم　　بـــا وصـــالی کـــه دور تـــو گـــردم
تـــو شـــهی مـــن گـــدای درگـــهی تـــو　　بـــارده، ورنـــه جـــان دهـــم در دم
زره ســـــان در هـــــوای بـــارگه‌ات　　مـــحو گشـــتم، بـــه دور خـــود گـــردم
گـــر ســـرم را زتـــن جـــدا ســـازند　　از تـــو ای دوست بـــر نـــمی‌گردم
درد عشـــــق تـــــو دارم و زان روی　　از تـــو بـــاشد عـــلاج هـــر دردم
گـــر بـــرانـــی و یـــا کـــه بـنوازی
بـــاز، ســـوی تـــو بـــاز مـــی‌گردم(۱)

پاییز

نـــیست لبـــخند ایـــنکه مـــن دارم بـــه لب　　جـــان بـــر لب آمـــده دارم عـــجب
تـــنگ گـــردد غـــنچه ســـان دل در بـــرم　　لاجـــرم چـــون گـــل گـــریبان مـــی‌درم

۱۳۳۷/۵/۷ خورشیدی کارته(کارده) پروان.

عبدالرئوف فرزند عبدالحکیم فرزند محمد غوث لقب خانواده‌اش حنیفی متخلص به پاییز می‌باشد.این شاعر سوزان و پرشورکه ازکلامش ناله های دل انگیز شنیده می‌شود در سال ۱۳۱۶ خورشیدی در کابل بدنیا آمد.چون محمد حنیف دایی پاییز فرزندی نداشت، او را در خرد سالی به فرزندی گرفت و در شناسنامه (تذکره) نیز نام پدرش محمد حنیف آمده است.او بعدها نوشته‌ها و سروده‌هایش را نیز با نام پاییز حنفی منتشر کرد.وی به سبب اینکه پدرش ماموریت‌های (کارمند) دور از کابل داشت از درس خواندن در

---

۱ - مجله هفت قلم سال اول شماره ۱۰ و ۱۲ اسد ۱۳۷۴ خورشیدی هرات؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

مدرسه باز ماند و تحصیلات خصوصی را فراگرفت.از سال ۱۳۳۴ خورشیدی در سیلوی ولایت (استان) پلخمری و از سال ۱۳۳۸ خورشیدی در شرکت نساجی گل بهار پروان کار کرد.در سال ۱۳۳۹ خورشیدی به کابل رفت و از سال ۱۳۴۱ خورشیدی در افغانستان بانک،کارمند شد و همزمان نیز به فراگیری زبان آلمانی در انستیتوی گوته پرداخت.وی در این سال بانام مستعار نهفته از عملکردهای وزارت معارف انتقاد کرد و دست‌آورد انتقادهایش نیزگشایش دبیرستانی شبانه (شپی لیسه) برای کارمندان بود.در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در شمار کارمندان ورزیده برای کار در بانک صنعتی برگزیده شد.اما در سال ۱۳۴۶ خورشیدی به دلایل سیاسی از کار برکنار شد و پس از سه ماه ناگزیر به کار در ریاست انحصارات دولتی پرداخت.در سال ۱۳۴۷ خورشیدی دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ شبانه به پایان برد. گرچه برآن بود تا تحصیلاتش را در رشتهٔ حقوق پی‌گیرد،اما به سبب تنگ دستی از خواسته‌اش چشم پوشید.سرانجام این شاعر حساس در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در عهد حفیظ‌الله امین به شهادت رسید.

نخستین سروده‌های پاییز در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در روزنامهٔ اتحاد بغلان منتشر شد.انتقاد از نابسامانی‌های کشور و مضامین سیاسی، اجتماعی و انتقادی دور نمایهٔ بیشتر شعرهایش است.وی چند شعر و داستان برای کودکان نیز نوشته است.

از آثارش: عجب و رجب که مجموعهٔ سروده‌های فکاهی و انتباهی است (کابل)؛کان خنده که رسالهٔ دوم عجب و رجب است (کابل)؛ تبسم که مجموعهٔ اشعار فکاهی و انتباهی است (کابل)؛نیلوفر که مجموعه‌ای از چند بحر طویل است (کابل)؛نفحه که مجموعهٔ سروده‌های اجتماعی و اصلاحی است (کابل ۱۳۴۵ خورشیدی)؛ سپیده - بریش که مجموعهٔ سروده‌های اجتماعی فارسی و پشتو با همکاری حبیب‌الله رفیع است (کابل ۱۳۴۶ خورشیدی)؛ گنجی از سخن که مجموعهٔ و جیزه‌ها است (کابل ۱۳۴۶ خورشیدی)؛ سروده‌های محلی که مجموعهٔ از افسانه‌ها و آهنگ‌های مردم است (کابل ۱۳۴۶ خورشیدی)؛ لبخند که مجموعهٔ یادداشت‌های فکاهی و انتقادی است (کابل ۱۳۴۷ خورشیدی)؛ لبخند (جلد دوم) که مجموعهٔ افسانه‌های عامیانه؛ اجتماعی و انتقادی است (کابل ۱۳۴۹ خورشیدی)؛ ندا که مجموعهٔ ترانه‌ها است (کابل ۱۳۴۹ خورشیدی)؛برگ که مجموعه‌ای از سروده‌ها است (کابل ۱۳۴۹ خورشیدی)؛نگین الماس که مجموعه‌ای از

سرودها است (کابل ۱۳۵۱ خورشیدی)؛ ندای کودک که مجموعه‌ای از ترانه‌های فولکلوریک برای کودکان است (کابل ۱۳۵۳ خورشیدی)؛ داستان جبران شکست (کابل ۱۳۵۴ خورشیدی)؛ داستان فریب دوستانه (کابل ۱۳۵۴ خورشیدی)؛ دشلمه* (کابل ۱۳۵۵ خورشیدی)؛توضیحی بر ضرب‌المثل‌ها که مجموعهٔ اشعار اجتماعی است؛جرس (کابل ۱۳۵۵ خورشیدی)؛ تحفه. از آثار منتشر نشدهٔ پاییز می‌توان به کتاب‌های سوگند؛ جاودان؛ انسان؛ چراغ؛ خشم؛ پیمان؛ اندیشه؛ قصاید و مثنویات؛ گلبانگ؛ نور در ظلمت؛ انتقام؛ بای بچه؛ گنج؛ کودک و تربیت؛ عجب و رجب (جلد سوم)؛ لبخند (جلد سوم)؛ بزم دل‌ها؛ در انتظار قباله؛ رادیو داستان دنباله دار؛ مصاحبه و خسیس اشاره کرد.[1] این است دو نمونهٔ از اشعار وی:

***

باز دیشب خلوتی باخویش در دل داشتم — ساعتی خود را ز هست وبود غافل داشتم
دیدهٔ کوته نگر بستم بروی کائنات — دامن گستردهٔ چون بحر و ساحل داشتم
از حریم دیده راندم عاریت نور نظر — پرتو ذات از روان پاک حاصل داشتم
غرق نور رحمتی گردیدم و گشتم شفاف — چون فرشته فطرت ممتاز و کامل داشتم
آذرخش آسا درخشیدم بایوان فلک — پشت سر بایک جهش صد دهر منزل داشتم
برجبین صد هزار انجم زدم بوسی زمهر — هرچه نقش از کینه پیدا بود باطل داشتم
هرقدر برسرعت پرواز پیچیدم چو نور — باز جولانگاه سیری پر تسلسل داشتم
خورد ناگه خلوتم برهم دران طرفه سفر — زانکه با روح جهنده جسم عاطل داشتم

تاگشودم چشم افتادم زاوج مکرمت
همچنان ای‌کاش نور دیده دردل داشتم

---

*- دَشْلَمَه:نوعی شیرینی است،که درهرات بیشتر می‌باشد،واز شیرهٔ شکر درست می‌کنند.این شیرینی باچای تلخ خورده می‌شود،بگونه‌ای که دشلمه را در دهان می‌گذارند وچای تلخ را روی آن مینوشند.آب‌نبات هم گفته‌اند،در فرهنگها دیشلمه آمده است.

۱- پر طاووس،ص ۱۹۳ و دانشنامه‌ای ادب‌فارسی در افغانستان ص، ۲۰۰.

***

لعل تو شکربار و مرا موی چو شیر است / آمیزش شیر و شکر از دیر شهیر است
جز از پی تعظیم تو قامت نکنم خم / قدیکه به پیش تو کمان است چو تیر است
من درگرو عشقم و آن جلوه جوان است / در دیده کوته نظران پیر حقیر است
از رشته کافوری مویم مرم ایجان / خاکی بسرم کرده غمت قوغ * بزیر است
تا هست جهان نقش تجلای تو زیبا است / تاجان بودم لوح دلم نقش پذیر است
بی‌منصب الفت نیم ای حسن جهاندار / در کوی تو عمر یست دلم چونکه سفیر است
سود از دۀ عشقم و بدنام محبت / از غصه دلم تابه کریبان همه چیر** است
هر شیوه به قانون دگر گونی بود گیر / جز پاس محبت که مبرا ز تغییر است
از نشه نظاره چشم تو خبر نیست / بیچاره خماریکه پی نشۀ بیر است
در مورد من حرف رقیبم نکنی گوش / با من به سر وصل تو می‌دانی که خیر است
از هرکه سراغ دل شوریده گرفتم / گفتند که در زلف گره‌گیر تو گیر است

از هرچه بود بند نمودم دلم آزاد
جز ذره صفت آنکه به مهر تو اسیر است(۱)

پدرام

لطیف پدرام هم شاعر و هم نویسنده است.وی در سال ۱۳۴۲ خورشیدی درکابل به دنیا آمد. پدرام در افغانستان و ایران درس خواند.بجز سال‌هایی که برای فعالیت‌های فرهنگی و تحصیل در ایران به سر برد، بیشتر زندگی او در افغانستان گذشت و در سال‌های تجاوز روس از افغانستان بیرون نرفت.در سال ۱۳۵۵ خورشیدی که دولت محمد داود خان

---

* - قوغ: لخته آتش، زقند آتش، گل آتش، آتش سرخ، تکۀ آتش.

** - چیر: درفرهنگهای فارسی «جر» آمده است که معنی پاره رامی‌دهد.

۱ - رجوع شود به پرطاووس، ص ۱۹۵ - ۱۹۸.

بر سر کار بود به جرم فعالیت‌های سیاسی زندانی شد. پس از برافتادن دولت محمد داود خان و روی کار آمدن دولت نورمحمد تره‌کی که اتحادیهٔ شعرا و نویسندگان افغانستان و اتحادیهٔ نویسندگان جوان بنیاد شد، پدرام به عضویت هر دو اتحادیه در آمد. وی عضو انجمن روز نامه‌نگاران، معاون علمی کانون فرهنگی حکیم ناصر خسرو بلخی، استاد دانشگاه حکیم ناصر خسرو در بغلان و نیز عضو هیأت تحریریهٔ انجمن بین‌المللی پیوند در تاجیکستان بود. پس از تسلط طالبان بر افغانستان (۱۳۷۵ خورشیدی) هزاران صفحه از یادداشت های او به دست آنها از میان رفته است. او پس از آن افغانستان را ترک کرد و در سال ۱۳۷۷ خورشیدی به فرانسه کوچید و تا سال ۱۳۸۳ خورشیدی در آن کشور زندگی می‌کرد. او اکنون در افغانستان و در کابل به سر می‌برد.

از آثارش: از سرزمین ژان هوس که گزارش سفر او به چک و اسلواکی؛ افغانستان در سال‌های اشغال در زمینهٔ جامعه شناسی جنگ؛ جنگ ضمیر ناخود آگاه استعمار زده که نیز دربارهٔ جامعه شناسی جنگ است؛ درس‌های ژورنالیسم (۲ جلد)؛ دیالکتیک؛ متافیزیک و یادداشت های فلسفی؛ دفتر شعر شعرهای ویرانی؛ دفتر شعر نقشی در آبگینه و باران (کابل ۱۳۶۱ خورشیدی)؛ دفتر شعر لحظه‌های مصلوب (کابل ۱۳۶۳ خورشیدی)؛ دفتر شعر شعرهای انزوا (کابل ۱۳۶۶ خورشیدی)؛ دفتر شعر معلقهٔ هشتم؛ منظومهٔ بلند خطابه از سکوی هندوکش؛ چند نکته به شیوهٔ طرح (مقالات فلسفی - اجتماعی)؛ دلاوران کوهستان که رسالهٔ تاریخی دربارهٔ جنگ افغان و انگلیس است (کابل ۱۳۶۷خورشیدی) و آفات ایدئولوژی[1].

باتفنگ و تکبیر

آنک، آنک

سبزینه جوانی از خاک

بهارینه

به هوای عشق بر رسته است؛

۱- نمونه های شعر امروز افغانستان، ص ۳۷ - مجله شعر ویژه نامهٔ افغانستان، ص ۶۷ و نیز دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۰۱.

کیست این
راستی کیست این ؟
هشت شمع فروزان*
در بارگاه ایزد روشنی
فریاد منفجر هزاران قرن
که آزادی را با هزار زبان تسبیح میگوید.
دست در دست خدا
اینجا مردانی به اعماق برگشته‌اند
باتفنگ و تکبیر و شهادت
تا زندگی را به وسعت تمامی زمین فریاد برآورند.
آنک ، آنک
چگونه بر رسته‌اند
"فرزندان هزار سلالهٔ آزادی"
از اعماق سنگین این وادی
من اکنون
دست به دعای امیدوار بر میگشایم
اینجا
از فراز هندوکش
رو در روی خورشید
آزادی را تسبیح می‌گویم.

سنبله «شهریور» ۱۳۶۷ خورشیدی پنجشیر.(۱)

---

*- منظور هشت شهید دره منجهور است که هشت شمع برمزار آنهامی سوزد.

۱- اشک قلم، ص ۸۵.

یادداشت

اگر روزانهٔ متروکی
به هوای بارانی گشوده شود
هیچ گوشی آوازش را نمی‌شنود.
اگرنوتِ محزونی در هوا گسسته شود
می‌گردد و، می‌گردد
و هیچ گلویی راهش نمی‌دهد.
غمی لا در لا غربت که رها شود
می‌موید و ،می‌موید
و خشم، شادی را رم می‌دهد.
- اگر افغانیی بمیرد؟
هیچ گورستانی پناهش نمی‌دهد.

تهران - پائیز ۱۳۶۹ ش (۱)

زمستان

ازین برف،ازین باد
ازین پنجهٔ بیداد
فروگشته قد سرو، فرو خفته کرک
بانگی نبر خاست
و برداشت ترک،شاخهٔ شمشاد
ازین ابر
ازین ابر سیه لشکر تاراج

۱- نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۳۸.

فرو بر زده خرگاه به کوی و دمن و دشت
به فرشی همه دیباج؛
شبق خسته و دلگیر
تهی لانهٔ شبگیر.

ازین برف،ازین باد
ازین پنجهٔ بیداد
نه گل مانده نه گلزار
نه آن شعلهٔ رخسار
که مانده شود با گل سرخی که دیگر نیست به گیسوی بر افشاندهٔ دلدار.[1]

پرتو نادری

بس ناله ز نای آسمان است بلند   اندوه بزرگ کهکشان است بلند
بشکسته تمام قامت فصل بهار   شیپور دمادم خزان است بلند

علی سینا پرتو نادری فرزند عبدالقیوم پرتو، در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در روستای جرشاه بابای کشم،بدخشان پا به عرصهٔ حیات گذاشت. دبستان را در زادگاهش خواند و دورهٔ دبیرستان را در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در دانشسرا (دارالمعلمین) کابل به پایان برد. در سال ۱۳۵۰ خورشیدی وارد دانشگاه کابل گردید و در سال ۱۳۵۴ خورشیدی از آن دانشگاه در رشتهٔ زیست شناسی دانشنامهٔ لیسانس گرفت.از سال ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۶ خورشیدی در کابل به جرم آزادیخواهی و روس ستیزی در زندان پلچرخی زندانی شد. از سال ۱۳۵۳ خورشیدی به سرودن شعر روی آورد. نخستین شعر وی در بهار ۱۳۵۴ خورشیدی در ماه‌نامهٔ (پشتون ژغ) ارگان نشریاتی رادیو افغانستان به چاپ رسیده

---

۱ – یک شاخه به سوی نور(نمونه‌های شعر معاصر دری)،ص ۳۸ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور به کوشش سید فریدون ابراهیمی.

است.پرتو نادری عضو انجمن نویسندگان افغانستان بود. اشعار و مقالاتش در جراید و نشریات افغانستان و ایران منتشر شده است.او اکنون در افغانستان زندگی می‌کند.آثارش: قفلی بر درگاهٔ خاکستر چاپ ۱۳۶۹ خورشیدی کابل(مجموعهٔ شعر)؛ سوگنامه‌ای برای تاک (مجموعهٔ شعر چاپ کابل)؛ آن سوی موج‌های بنفش چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی پیشاور (مجموعهٔ شعر)؛ دهان خون آلود آزادی (گزینهٔ شعر چاپ ۱۳۸۴ خورشیدی تهران)؛ تصویر بزرگ، آیینهٔ کوچک چاپ پیشاور؛ لحظه‌های سر بی‌تیرباران (مجموعهٔ شعر چاپ کابل).

نشکفته تمام غنچه‌ها پیر شدند   آهو برهگان جمله به زنجیر شدند
این فصل چه فصل است که انبوه کلاغ   دلبستهٔ قله‌های پامیر شدند

نینواز نور

شب بی تو از ستاره صدایی نمی‌رسد   آوای ماهتاب به جایی نمی‌رسد
در گوش سنگزار سیاهی درین سکوت   از نینواز نور نوایی نمی‌رسد
زین رودبار حادثه چون بگذرم که هیچ   بسر فرق پیل موج عصایی نمی‌رسد
چندین بهار آمد و اما درین چمن   یک سبزه هم به نشو نمایی نمی‌رسد
در خون زمین سوگ به جز بوته‌های دود   سروِ بلند سبز قبایی نمی‌رسد
پسر گشته گوش دشت ز فریاد اهرمن
نوری ز چلچراغ درایی نمی‌رسد

شهر کابل بهار ۱۳۷۳ خورشیدی.

کنار پنجره*

شب است و مجمرهٔ ماهتاب روشن نیست — حضور آینه تا صبحگاه با من نیست
ز لحظه لحظهٔ شب اضطراب می‌روید — ز باغ سبز ستاره شهاب می‌روید
تمام هستی من از نبود لبریز است — فضای خانه‌ام از حجم دود لبریز است
کنار پنجره مرگ است انتظاری نیست — که در قبیلهٔ نوروز شهسواری نیست
نی سرود ز نیزار من نمی‌روید — بهار قصهٔ دل را سخن نمی‌روید
مسیح روح بهاران ز دار آونگ است — ز پرتگاه سکوت آبشار آونگ است

شب است و گریهٔ صد قرن در گلو دارم — شراب کهنهٔ اندوه در سبو دارم
دلم ز غصهٔ آینه‌ها پریشان است — زبان باد پر از ضربه‌های هذیان است
ستاره در دل شب بی فروغ می‌آید — سحر سوارهٔ خنگ دروغ می‌آید
چراغ عاطفه‌ها را به دست می‌گیرم — اگر چراغ امیدم شکست می‌میرم
حضور سبز بهاران به خاک می‌ریزد — نگین روشن باران به خاک می‌ریزد
ز لحظه لحظهٔ شب موج آه می‌گذرد — سوار حادثه‌ها روسیاه می‌گذرد
ز جویبار سحر تا غبار می‌خیزد — نه بوی همنفسی از بهار می‌خیزد
بهار در نظرم بی چراغ می‌آید — نسیم صبحدمان بی‌دماغ می‌آید
تمام نسترن این چراغ بی‌برگ است — که فصل رویش خار است و باغ بی‌برگ است
هنوز حادثه در کوهسار بیدار است — فراز گنج سحر چشم مار بیدار است
دل شکستهٔ ما را به درد اندودند — شکوفه‌های سحر را به گرد اندودند
کلیم باغ در اندوه سوسنان موید — نه هر پرنده که هر خار آشیان موید

---

* - شاعر این شعر را به استقبال شعر استاد محمد کاظم کاظمی سروده است.

غروب در نفس گرم جاده خواهم رفت — پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت
طلسم غربتم امشب شکسته خواهد شد — و سفره‌ای که تهی بود، بسته خواهد شد
محمد کاظم کاظمی (فووردین ۱۳۷۰ خورشیدی مشهد).

غـــم بـــزرگ مـــرا آســمان نــمی‌دانــد   زبـــان روح مـــرا کـــهکشان نـــمی‌دانــد
ز راز تشـــنهٔ دریـــا بــه دشت مــی‌گویم   کــه کــار تشنگی از حــد گــذشت مــی‌گویم
ایـــا درخت بـــرومند شـــاخسارت کـــو   شکـــوفه بـــار نـــیاورده ای بـــهارت کـــو
مـــن از بـهار چـه گـویم کـه در تـمامت بـاغ
قـــیام ســبزه و گـــل نـیست بـا امـامت بـاغ

بهار ۱۳۷۳ خورشیدی شهر کابل.

تلاوت خورشید

از پیش من سپیده دمـان کـوچ مـی‌کند   شب می‌رسد سپیدهٔ جان کوچ مـی‌کند
هــرجـا کـه بـود هـمهمهٔ شـاد زنـدگی   از شاخه‌های سبز جـوان کـوچ مـی‌کند
چشمان سبز بـاغ لبـالب ز گـریه است   آب روان ز جـوی روان کـوچ مـی‌کند
تا مرگسار حادثه زین خـاکـدان سـوگ   یک آسمان ستاره شبان کـوچ مـی‌کند
شب هرکجا به گوش سحر طبل می‌زند   از کـام آفـتاب زبـان کـوچ مـی‌کند
گـلواژه‌هـای شـعر بـلند دیـار مـن   تک تک ز خاطرات زمان کوچ مـی‌کند
سـیلاب وار حـادثه‌ای مـی‌رسد ز راه   کوه گران چو پـیل دمـان کـوچ مـی‌کند
مـن نـورم و تـلاوت خـورشید مـی‌کنم
زین شیشه عطر باده چسان کوچ می‌کند

شهر کابل حمل «فروردین» ۱۳۷۵ خورشیدی.

غنیمت

همسایهٔ ما دیروز
پرواز سیمرغ را در افق دید
و کارت نان گرفت

کارتش را دیدم
رنگ سبز داشت
و بوی امپریالیزم می‌داد
همسایه دست افشان می‌گفت
تا دو ماه دیگر
شب در میان
خدا مهربان
دلم برایش سوخت
بی‌چاره نمی‌دانست
که مهربانی خدا را
تفنگداران سرزمین غنیمت
دیریست تاراج کرده‌اند

شهر کابل سنبله «شهریور» ۱۳۷۶ خورشیدی.

یک دریاچه سرود

شب است و اختران بیمار و غمناک　　چو اشک عاشقان بر دامن خاک
شب از تاک سیاهی سایه بر سر　　نتابد خوشه‌ای اما درین تاک

شب است و در دلم شور سحر نیست　　مرا از تو، ترا از من خبر نیست
میان ما و تو دریای خونین　　ازین دریا مگر راه گذر نیست

شکسته قامت شمشاد در باغ　　همه سبزینه‌ها ناشاد در باغ
چه کس گسترده با دستان پاییز　　گلیم ماتم و فریاد در باغ

بــه ســروستان ز بس شـمشاد بشکست   مــرا انــدر گــلو فــریاد بشکست
دلم قــندیل بــرج زنــدگی بــود   بــه چــاه غــم فــرو افـتاد بشکست

بــه شب راه گــذر دادنــد و رفــتند   بــه زاغــان بـال و پـر دادنـد و رفـتند
پــی تــاراج جــنگل‌زار مشــرق   بــه دست شب تــبر دادنــد و رفـتند

مســافر مــی‌رسد بــاغ و چــمن را   کــه تــا مــرهم نـهد زخـم کـهن را
مســافر در عــبادتگاه خــورشید   نــیایش مــی‌کند عشــق وطــن را

چـو شب آیـد کسـی در کـار خـون است   چــراغ زنــدگی بــر دار خــون است
کــجا گــیرم ســراغ زنــدگی را   کــه ایــن‌جا هــر قــدم بـازار خـون است

بــهار است و مگــر زیــر و زبـر بـاغ   نــدارد قــطره‌ای خــون در جگــر بـاغ
نــجوشد بــاده در جــام شکــوفه   ز بس دارد بــه تــن زخــم تـبر بـاغ

مســافر ســوی مــیهن بسته مـحمل   کــه دارد آتش آشــفته در دل
نــوای مــوجها خــوانـد بـه گـوشم   کــه روزی زورقــی آیـد بـه سـاحل

فــلق فــصل شکــفتن بـرده از یـاد   چــراغ مــاه مــرده بــر کــف بـاد
چـه سـنگین بـی سـتونی دارد ایـن شب   کــه نـاید زنـده زانـجا هـیچ فـریاد

جمجمه‌های پوسیدهٔ نیاکان

درگورستان‌های تنگ تعصّب
این گونه تاکی و تا چند
گورهای مردگان خویش را برمی‌شمارید ؟

مگر کسی
دیده است
که پهلوان معرکه
اندوه تلخ تنهایی خود را
با جمجمه‌های پوسیدهٔ نیاکان در میان بگذارد.

در گورستان‌های تنگ تعصّب
آفتاب
حفرهٔ تاریک بدبختی است
که زندگی را باجهنم سوزانی پیوند می‌زند.

در گورستان‌های تنگ تعصّب
عقرب جرّاره‌ای
شاید
یک روز
هیچستان ذهنی شما را
صفر دیگری بیفزرید
و جمجمه‌های پوسیدهٔ نیاکان
یک
دو
سه
و چند و چند
و چندبار دیگر
به هیچ نمی‌ارزند.

عقرب (آبان) ۱۳۸۲ خورشیدی کابل.(۱)

---

۱ - آن سوی موج‌های بنفش (مجموعهٔ شعر) پرتو نادری چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی پاکستان؛ دهان خون آلود آزادی

پرواک

سراج‌الدین پرواک از سرزمین غزنی است و در سال ۱۲۹۴ خورشیدی در دهکده‌ی (پس حصار) مرکز غزنی پا به عرصهٔ حیات گذاشت. درس‌های ابتدایی را در زادگاهش خواند. سپس به کابل رفت و به درجهٔ بهترین شاگر ـ تربیت معلم ـ آن شهر را به پایان رساند. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی جهت تحصیلات بیشتر در رشته ادبیات انگلیسی وارد انگلیستان شد و پس از بازگشت در دبیرستان‌های کابل به تدریس پرداخت. سرانجام وی در شامگاه ۱۲ مهر ۱۳۶۳ خورشیدی در زادگاهش غزنی درگذشت و پیکرش را در نزدیک آرامگاه حکیم سنایی غزنوی به خاک سپردند. سراج‌الدین پرواک از دوستان استاد صلاح‌الدین سلجوقی بود و دیوان اشعارش به نام (فانوس خیال) در بهار ۱۳۷۸ خورشیدی به چاپ رسیده است.

هدایت قرآن

ای گرفتار جهان آب و خاک
روشنی حاصل کن از قرآن پاک
این کتاب از آسمان آمد فرود
کلیسایی‌ها بردند از معنیش سود
من ز قرآن درس خوب آموختم
از رموزش فیض‌ها اندوختم

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

(گزینهٔ شعر) پرتو نادری چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی تهران؛ مجلهٔ شعر ویژه نامهٔ افغانستان سال دوم شمارهٔ چهاردهم آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۲۵۹ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی به کوشش چنگیز پهلوان؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۰۳۵؛ گزیده ادبیات معاصر، ص ۳۶ مجموعهٔ شعر محمد کاظم کاظمی چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران.

معنیش روشن ز تفسیر کبیر
در خلال آیه‌اش رازی* اسیر
سینه‌های گشته از قرآن تهی
می‌نبیند در حیات خود بهی
عدل و انصاف و مساواتش نگر
کن به صدق و رحم او دایم نظر
هست پیدا در کلام ذوالجلال
کار امر و نهی تا حد کمال
در نیکویی امر او دارد نظام
در بدی‌ها نهی او گشته تمام

---

* - فخرالدین رازی "ابو عبدالله محمد بن عمر رازی معروف به امام فخررازی در سال ۵۴۳ یا ۵۴۴ قمری در ری (شهر است نزدیک تهران) زاده شد. پدرش ضیاءالدین عمر خطیب ری بود و از این رو فخرالدین راگاه ابن خطیب‌الری نامیده‌اند. در زادگاه خود و سپس مراغه علم آموخت. آن‌گاه به خوارزم رفت تا با معتزلیان به مناظره پردازد، اما پس از چندی مجبور به ترک آنجا شد و به بخارا و سمرقند رفت. در حدود سال ۵۸۲ در غزنی و پنجاب بود. سرانجام در هرات ماندگار شد و مورد حمایت سلاطین غوری (سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری) قرار گرفت. به دستور رازی در هرات مدرسه‌ای ساختند و فخرالدین در آن به تدریس پرداخت و جمع کثیری به حلقه درس او پیوستند. در سال ۵۸۵ مورد حملهٔ کرامیه که دشمن وی بودند قرارگرفت، ولی جان سالم بدر برد. تا اینکه در سال ۶۰۶ قمری درگذشت و پیکرش را در خیابان هرات به خاک سپردند. گویند کرامیان او را مسموم ساختند. امام فخررازی، فقیه، فیلسوف و از مشهورترین دانشمندان عصر خود بود و در بیشتر علوم و فنون زمان خود تالیفات دارد. از جمله تفاسیر مشهور امام‌فخر تفسیر مفاتیح‌الغیب معروف به تفسیر کبیر است. تفسیر کبیر او در حقیقت دائرة‌المعارفی از علوم و اطلاعات دینی آن مرد فاضل است. امام در آغاز تفسیر گفته است، که وقتی گفته بودم می‌توان از سورهٔ حمد ده هزار مسئله استنباط نمود، جمعی براین گفتار من انکار کردند، اینک که بتصنیف آغاز کردم سورهٔ حمد را بتفصیل تفسیر کرده‌ام تا دلیل قاطع بر ادعای من باشد. رازی به علت ایراداتی که بر فلاسفهٔ پیشین داشت به امام‌المشککین ملقب شد. این رباعی از اوست:

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو علم درس خواندم شب و روز — معلوم شد که هیچ معلوم نشد

بیت زیر تا امروز به سر زبان مردم هرات می‌باشد:

فخررازی علم را (لتّی) کند — پیش مرغان ریزد و تی تی کند

(لتّی): کاچی.

الفت قـــرآن تـــرا یـــاری کـــند
از بـــلای بـــد نگـــهداری کـــند
گـــر کـــنی در مـــتن قـــرآن دیـــده بـــاز
مـــی‌شوی در هـــر دو عـــالم ســـرفراز
خـــیره کـــن در مـــعنی قـــرآن نـــظر
تـــا بـــری از رمـــز آیـــاتش ثـــمر
ســـوره‌هایش پُـــر اشـــارت و رمـــوز
در نـــظر روشـــن‌تر از روز تـــموز
کـــن تـــلاوت پـــاره‌هایش یک بـــه‌یک
تـــا ربـــاید از دل پـــاک تـــو شک
پُـــر ز اســـرار و رمـــوز آیـــات او
لیک دانـــد آن‌کـــه ســـویش کـــرده رو
دل بـــه قـــرآن بـــند و از دنـــیا بـــبر
تـــا شـــود قـــلب تـــو از انـــوار پُـــر
آنـــچه در دنـــیای انســـانی نـــیکوست
از هـــدایـــات مـــفید و پـــاک اوست

حُب مال

ای تـــو مـــغرور مـــقام و مـــال و جـــاه — در حـــقیقت هـــیچ ســـو نـــابرده راه
عـــمر خـــود را صـــرف دولت کـــرده‌ای — از حـــصول عـــلم غـــفلت کـــرده‌ای
نـــیست در جـــاه و جـــلال دنـــیوی — خـــیر بـــاقی و صـــواب اخـــروی
هســـتی دنـــیا ســـراب بـــیش نـــیست — هـــیچ قـــلبی نـــیست کـــزوی ریش نـــیست
عـــالمی در حُب او خـــورده فـــریب — رفـــته از دنـــیا آخـــر بـــی‌نصیب
چشـــم پـــوشید و ز دنـــیا تـــیر* شـــد — گـــویی از مـــال و مـــنالش ســـیر شـــد

* - تیر: رد، عبور، طی. تیر شدن: رد شدن، گذشتن.

نــــیست دانـــــایی اســـیر بـــند او   نـــیست نـــادانـــی بـــرون از کـــند او
مـــلک و مـــال تـــو بلای جـان تـو   بــر نــیاید در جـــهان ارمـــان تـــو
دل بـــــقدر احـــــتیاج در وی بـــبند   ایـــن ســـخن از شـیخ دانـا گـیر پـند
ورنــــه در آخـــر پشـــیمان مـــی‌شوی
ابـــتر و خـــوار و پـــریشان مـــی‌شوی

پروانه

محمدنسیم پروانه فرزند حاجی محمودخان غوری و برادر کوچک محمد سعید مشعل است. وی در سال ۱۲۹۴ خورشیدی در روستای نیلی غور زاده شد. شاعر،نقاش و خوشنویس بود.علوم متداوله را نزد پدر و عمویش که هردو عالم و سرشناس غور بودند فراگرفت. پس از پایان تحصیلات، چندی در ریاست خزانهٔ کابل و زمانی هم در بادغیس و غورات منشی و خزانه‌دار بود. سپس وکیل اهالی حکومت پسابند در مجلس مشورهٔ حکومت کلان غور گردید. در دوره یازدهم شورای ملی وکیل غور انتخاب شد.مرد وطن دوست و خوش خلق بود. او کوشش و زحمات زیادی را برای وضع و بهبودی مردم غور نمود. سرانجام در اول دههٔ هفتاد و در زمان حیات برادرش مشعل درگذشت.از وی نیز اشعار و مقالاتی هم به لهجهٔ عامیانه غور به یادگار مانده. مجموعهٔ اشعار پروانه در نزد بازماندگانش موجود است.

غزل

کـــیم مــــن؟ مـــستمندی عــاجزی مــحزون افگــاری
غـــلام خـــال هـــندوئی اســیر چشـــم بـــیماری
خـــطا کـــردم کـــه دل بستم بـــه عـــهد آن وفـــا دشـــمن
نـــدانستم کـــه دارد هـــر طـــرف چـــون مـــن گـــرفتاری

نـــدیده دیـــدهٔ دوران چـــنان شـــوخ جـفا جـویی
نـــزاده مـــادر گـــیتی چـــنین فـــرزند عـــیاری
ز زخـــم کـــاری مـــن ای کـمان ابـرو چـه مـی‌پرسی
کـــه در دل خـــورده‌ام تـــیری زمـــژگان دل آزاری
بگـــرد شـــعلهٔ روی تـــو چـــون پـروانـــه گـردیدم
مشـــو بـــر آنکـــه سـوزد از غـمت آخـر گـرفتاری

۱۳۲۸خورشیدی.

مشعل

برای برادرم استاد مشعل.

جـــان فـــدای آنکـــه او جـــان آفـرید
جـــان پـــاک نـــور ایـــمان آفـــرید
نـــور بـــاطن شـــعله ظـــاهرتر است
در تـــخلص مشـــعلی نـــامت ســـعید
حـــق تـــرا اخـلاص و قـلب پـاک داد
رحـــم آرد بـــر تـــو بـی گـفت و شـنید
در ســـفر رفـــتی خـــدایت بـــاد یـار
زود آیـــی بـــا عـــزیزان قـــبل عـید
رفـتنت چـون نـاگـهان صـورت گـرفت
قـــلب‌ها زیـــن نـــوع رفـتن مـی‌طپید
بـــود تشـــویش زیـــاد از رفـــتنت
رفـع شـد تشـویش چـون خـطت رسـید
بـــر مـــرامت خـواهـم از حـق کـارها
هـــاطفی از غـــیب داده ایـــن نـــوید
انـــتظار وعـــدهٔ حـــقم کـــه زود
از پـــی شب مـــی‌رسد صـــبح ســـپید
گـــر گـــره افـــتد بکـــارت انـــدکی
شـــادزی تـــا رحـــمتش آیـــد پـــدید
جـــان فـــدای آن گـــره در کـــارها
کـــو عـــنان تـــو بسوی حـــق کشـید
ای بســـا درهـــا کـــه قـفل انـداخـته
قـــفل‌ها را لطـــف حـــق بـاشد کـلید
بـــه تـــو حـق بـخشوده قـلب مـنجلی
گـــر تـــرا خـــواهـم ولی نـبود بـعید
هـــمچو«پـــروانـــه» نـی در اضـطراب
سـوخت خـود را کـو بـه هـرجـانب پـرید[1]

---

۱ - شعرای معاصر هرات،ص ۲۵ چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی هرات تالیف مرحوم محمدعلم غواص؛یادداشت‌های

پریشان داوی

در وطـن گـر معرفت بسـیار میشد بـدنبود　　چـاره ایـن مـلت بـیمار مـیشد بـدنبود
این شب غفلت کـه تـار ومـار مـیشد بـدنبود　　چشـم پـرخـوابت اگـر بـیدار مـیشد بـدنبود
کلّه مستت اگر هشیار میشد بدنبود

مرحوم عبدالهادی داوی،معروف به پریشان درکتاب پرطاووس شرح حال خود را گفته است که از این قرار است:

شخص مشهور خاندان ما مولینا نور محمد داوی است،که از روحـانیون عـصرخـود در قندهار بود،مزار مبارکش درخیل آخوند(نام قریه)ترنک حالا هم مرجع دعا و زیارت عموم مردم قندهار است «قدس‌الله سره».پدر بنده عبدالاحد از احفاد برادر آخوند صاحب است، و مادرم از احفاد دختر آخوند صاحب مرحوم است.جد پدری بنده جناب محمد خضرمرحوم از عـلماء و اطبای مشهور قندهار بوده علاوه بر طبابت شغل تجارت نیز داشته،ایران و هندوستان را سیاحت و از هم صحبتان علامه حبیب‌الله کاکری محقق قنداری بودند.از منتجات و تجارب رساله طبیه بنام «انموذج» دارند، فرزند دوم شان عبدالصمد آخوندزاده که عم خرد بنده نیز می‌باشند مرد روحانی و شغل طبابت داشتند و در غزای میوند* به شوق زیاد شرکت ورزیدند.پدر، بنده پسـر بـزرگتر

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
مؤلف نسخهٔ دست نویس وکتاب خطاطان و نقاشان هرات،ص ۲۲۳ چاپ ۱۳۵۳ خورشیدی هرات تألیف علی احـمد نعیمی وگردآوری میر عبدالعلی شایق.

* - میوند نام روستای است بین‌گرشک و قندهار، چون جنگ معروف به تاریخ ۱۷ شعبان ۱۲۹۷ قمری بین افغان‌ها و سپاه انگلیس در این منطقه بوقوع پیوسته است، از این لحاظ این منطقه معروف‌گشته است. در این جنگ سپاه انگلیس از قندهار به فرماندهی ژنرال بورز و مجاهدین هرات - از هرات (به شمول مجاهدین بادغیس، غور، فراه و میوند) به فرماندهی سردار محمدایوب خان فرزند امیرشیرعلی‌خان تا روستای میوند پیش آمـده بـودند. جـنگ سـختی در میدان میوند بین هر دو جناح درگرفت و تا عصر روز ۱۷ شعبان ۱۲۹۷ قمری ادامه داشت، سرانجام به فتح مجاهدین و شکست شدید انگلیس‌ها خاتمه یافت. انگلیس‌ها پس از شکست به قندهار عقب نشینی کردند.

با برگشت جوانان هراتی از جنگ میوند اهالی شهر هرات این سرود را به استقبال آن‌ها می‌خواندند:

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

محمد خضرمرحوم شغل طبابت و تجارت داشت،امیر عبدالرحمن خان مرحوم او را به معالجه سردار عبدالقدوس خان* که بعدها با عتمادالدوله ملقب گردید از قندهار به ارزگان رفتن امر فرستاد.سردار مذکور رئیس قوه دولت برای سرکوبی بُغات در ارزگان داخل محاربه بود، چون مشارالیه تحت معالجه قبله‌گاه مرحومم صحت یافته بغاوت فرونشست.امیر مرحوم (امیرعبدالرحمن‌خان) به فرمان دیگری قبله‌گاه معظمم را طبیب حضور خویش مقرر کرد قبله‌گاه به کابل سکونت اختیار کردند.

بنده در ۱۴ جمادی‌الاول ۱۳۱۳ هجری قمری، ۱۲۷۴ خورشیدی در باغ علیمردان کابل تولد شده تحصیلات ابتدایی را در خانه و بعداً داخل مکتب حبیبیه گردیدم.در سال ۱۳۲۰ قمری تا صنف تهیه آنوقت راکه معادل متوسطه باشد طی نموده.سال ۱۳۳۲ قمری، ۱۲۹۳ خورشیدی به

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

سرود میوند

هراوه‌های هراوه‌های هراوه — مخور غصه که جانت (می‌پلاوه)
صدایت می‌کنم در کوی و بازار — ز میوند آمدی خوش آمدی یار
بنازم بازوی مردانه‌ات را — که از تیغ تو بی‌جان گشته کفار
هراوه‌های هراوه‌های هراوه — مخور غصه که جانت می‌پلاوه
هراتی پهلوان بسیار دارد — هراتی قوت پیکار دارد
بر آوردی دمار از انگریزان — هراتی مردمان کار دارد
هراوه‌های هراوه‌های هراوه — مخور غصه که جانت می‌پلاوه

(می‌پلاوه)می‌سوزد

شعر بالاگرفته شده ازکتاب موسیقی و تناتر در هرات.

جهت معلومات بیشتر رجوع شود به‌کتاب سراج التواریخ تألیف ملا فیض محمدکاتب هزاره، ص ۲۵۱ جلد ۱ و ۲ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی تهران؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۳۶ چاپ ایران؛ افغانستان در پنج قرن اخیر جلداول قسمت اول، ص ۳۷۷ چاپ ایران؛ موسیقی و تناتر در هرات، ص ۸۸ و ۸۹ تألیف نصرالدین سلجوقی چاپ تهران ۱۳۸۳ خورشیدی.

*- عبدالقدوس خان سپهسالار، معروف به اعتمادالدوله، که پسان‌ها مقام صدراعظمی به او واگذار شد.وی مرض روانی و اختلال دماغی داشت،و از این جهت دایم‌الوقت زیر معالجه پزشکان بود.او از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ قمری از طرف امیرعبدالرحمن‌خان،باسپاهی مجهز برای قتل عام مردم هزاره به ارزگان رفته بود.مرحوم غبار درکتاب خود افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۶۶۸می‌نویسد:سردار عبدالقدوس خان به بیماری عصبی گرفتار شده و این وضع بر وخامت اوضاع افزود. و نیز جهت معلومات بیشتر رجوع شود به:کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر جلداول قسمت اول، ص ۳۰۲ وهمچون سراج‌التوایخ مرحوم‌کاتب جلد سوم قسمت‌اول، ص ۱۲ چاپ ۱۳۷۲ ایران.

اداره سراج‌الاخبار افغانیه برای مقاله نویسی مقرر شدم «به امر عنایت‌الله خان معین‌السلطنه».* در سال ۱۳۳۷ ق، ۱۲۹۸ خورشیدی به سبب یک شعر خود مشهور به مخمس «بدنبود» که در سراج‌الاخبار نشر شد، به حکم امیرحبیب‌الله خان در ارگ شاهی محبوس گردیدم. این حبس مدت سه چهار روز بعد از واقعه سوء قصد ناکام بر علیه امیرحبیب‌الله خان «شب جشن ۱۲۹۷ خورشیدی» در شور بازار کابل واقع گردید. وقتیکه امیر مذکور (در ۳۰ دلو «بهمن» ۱۲۹۷ خورشیدی) در کله گوش لغمان به شهادت رسید بنده به امر اعلیحضرت‌امان‌الله خان رها شدم «بعد از هفت ماه حبس» و به امر او اول مدیر مجله‌امان افغان و بعد در سال ۱۳۳۸ ق، ۱۲۹۹ ش به خواهش محمود طرزی مرحوم در وزارت خارجه مدیر شعبه هند و اروپا و در سال ۱۳۳۹ ق، ۱۳۰۰ ش مستشارثانی وزارت خارجه و یک سال بعد عضوهیأت تحقیقیه استقلال بخارا و در سال ۱۳۴۰ ق، ۱۳۰۱ ش باز عضو مجلس مذاکرات استقلال باهیأت بریتانوی که وارد کابل شده

---

*- عنایت‌الله خان معین‌السلطنه پسر ارشد امیرحبیب‌الله خان. مادرش دختر محمد عثمان خان، قوم صافی است. در امارت پدرش به سپه سالاری کل قشون افغانستان منصوب بود. در سال ۱۳۲۲ قمری ۱۲۸۲ خورشیدی ریاست مدرسهٔ رسمی نیز به مشارالیه تفویض گردیده و در همین سال بنا به تقاضای حکومت هند عازم کلکته شده و پس از مراجعت، وزارت معارف نیز ضمیمهٔ مشاغل اوگردید. در سال ۱۳۲۷ قمری ۱۲۸۷ خورشیدی خیریه دختر بزرگ محمود طرزی را ازدواج نمود و به سمت ولایت عهد رسماً منتخب گردید. عنایت‌الله خان پس از قتل پدرش امیر حبیب‌الله خان در سال ۱۳۳۷ قمری ۱۲۹۷ خورشیدی به امر شاه‌امان‌الله در زندان افتاد و مدتی در حبس ماند، و پس رهاگردید. مرحوم غبار می‌نویسد: متعاقباً در ۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۷ قمری سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه و عنایت‌الله خان معین‌السلطنه توسط موتر (ماشین) از جلال‌آباد به کابل رسیده سرراست داخل «سراچه، حرمسرای ارگ» شدند. بعد از چند روزی معین‌السلطنه در محبس سراچه با عایله خود یکجا شد و نایب‌السلطنه تنها به برج شمالی ارگ و باز به خانه فوقانی دروازه حرمسرای کلان ارگ معروف به «جرثقیل» منتقل گردید. معین‌السلطنه تقریباً چهارماه در این‌جا با عایله خود باقی‌ماند و باز به عمارت شخصی اش فرستاده شد، زیرا او داماد محمود طرزی و باجهٔ (باجناغ) برادر خود امیرامان‌الله خان و در عین حال مردکم ادعائی بود، چنانکه بعد از مدتی از منزل شخصی هم آزاد و جزء درباریان برادر قرار گرفت. افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۷۴۴. و نیز سیدمهدی فرخ چنین می‌نویسد: عنایت‌الله خان شخصاً راحت طلب و از بیم برادر، به سیاست به هیچ وجه نزدیک نمی‌شود، و حتی به واسطهٔ سوءظن شدید امیرامان‌الله خان وزرای مختار مقیم کابل باشاهزاده معین‌السلطنه مراوده نمی‌کنند و در دعوت‌ها هم حاضرنمی‌شود. چند سال قبل اعلیحضرت‌امان‌الله خان تکلیف وزارت عدلیه و وزارت معارف را به ایشان نمود ولی نپذیرفت. و فعلاً با حقوق درجه‌اول شاهزادگی که در افغانستان وجه قابلی است، زندگانی می‌نماید. تمول شخصی ندارد. اخلاقاً راحت طلب، عیاش و تنبل است. در ۱۳۰۷/۱۰/۲۳ خورشیدی که امان‌الله خان کابل را ترک گفت، عنایت‌الله خان چند روز در ارگ سلطنتی پادشاه بود و به دنبال فرار برادر، او نیز افغانستان را ترک گفت و از طریق بصره به ایران آمد و در ۱۵ اسد (مرداد) ۱۳۰۸ به تهران رسید. پس سفری به اروپا کرد و به تهران بازگشت و به عنوان مهمان رضاشاه پهلوی در تهران اقامت گزید و در ۱۳۲۵/۵/۲۱ خورشیدی در تهران درگذشت. رجوع شود به کتاب کرسی نشینان کابل صفحه ۵۰ و حاشیهٔ صفحه ۵۲ سید مهدی فرخ به کوشش محمد آصف فکری چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی تهران.

بود و در آخر سال مذکور وزیر مختار افغانستان در لندن و در سال ۱۳۴۳ ق، ۱۳۰۴ ش وزیر تجارت مقرر شدم. در سال ۱۳۴۶ ق، ۱۳۰۶ ش از وزارت تجارت مستعفی ولی باز مرا رئیس مجلس اعیان در ایام شورش سقوی ساخت.بعد از فرار شاه طرف قندهار از طرف سقوی‌ها تشویق شدم که به کابینه وزرا شامل شوم، ولی به عذر مریضی انکار کردم پس مرا محبوس ساختند. بعد از رهایی به طرف چکری و خوگیانی (باعایله) رفتم و از انجا براه هند به قندهار نزد امان‌الله خان رفتم.امان‌الله شاه هزیمت یافت، من هم بخواهش و استدعای او تا بمبئی همراهی نمودم وقتیکه او به ایتالیا رفت بنده با او نرفته در کراچی ماندم. در سال ۱۳۴۸ ق، ۱۳۰۸ ش اعلیحضرت محمد نادرشاه تلگرافی مرا به کابل خواست،بنده با شیرمحمدخان خروتی مرحوم از راه قندهار به کابل آمدیم و در همان سال به حیث سفیر آلمان به اروپا رفتم، در سال ۱۳۵۰ ق، ۱۳۱۰ ش استعفا کردم بعد به مشوره سردار محمد عزیزخان شهید که به برلین آمده بود به کابل آمدم. در سال ۱۳۵۱ ق، ۱۳۱۱ ش عضو افتخاری انجمن ادبی (کابل) و در سال ۱۳۵۲ ق، ۱۳۱۲ ش روز چهلم شهادت اعلیحضرت محمدنادرشاه محبوس سیاسی ارگ (قصرشاهی) شدم.در آخر سال ۱۳۶۵ق، ۱۳۲۵ش از حبس رها شدم و به فرمان و خواهش محمدظاهرشاه در سال ۱۳۶۷ ق، ۱۳۲۷ ش سرمنشی حضور مقرر شدم در همین سال عضوهیأت نظار دارالمساکین (نوانخانه) کابل و رئیس موسسه خیریه بانک ملی و عضوهیأت نظار موسسه نسوان نیز گردیدم.بعد از یک سفر بامحمدظاهرشاه به بدخشان از سرمنشی‌گری مستعفی و بخواهش اهالی ده سبز (در سال ۱۳۲۸ ش) برای وکالت شورا نامزد (کاندیدا) و رئیس دوره هفتم شورای ملی مقرر گردیدم.در سال ۱۳۷۲ ق ،۱۳۳۲ ش سفیر افغانستان در قاهره و ریاض مقرر شدم. در سال ۱۳۷۳ق، ۱۳۳۴ ش به سفارت اندونزی مامور و در کنفرانس باندونگ (شهر است در اندونزی) اشتراک کردم. در سال ۱۳۷۷ ق،۱۳۳۸ش به کابل عودت شدم،در سال ۱۳۸۳ ق،۱۳۴۳ ش مشاور قانون اساسی جدید. در سال ۱۳۸۴ ق، ۱۳۴۴ ش رئیس مجلس اعیان و در سال ۱۳۸۸ ق، ۱۳۵۰ ش باز رئیس اعیان مقرر شدم.این‌ها وظایف رسمی‌ام که جمله «۶۰» سال شود.

زبان عربی و اردو را در مکتب حبیبیه یاد گرفتم و زبان ترکی را از نزد علی افندی در ظرف دو ماه یاد گرفتم و زبان انگلیسی‌ام کمی در لندن تقویت یافت و شعر من از صحبت مولوی محمد سرور واصف و قاری ملک‌الشعرا و عبدالغفورخان ندیم صیقل خورد.آثار من عبارت از عبرت نامه،تجارت شمالی‌ما،مجموعه پریشان در شانزده جلد کوچک،کلیات اشعار،سفرالاسفار

در اندونزی، سفرنامه‌ها،آثار اردوی اقبال،مجموعه مقالات و مجموعه نطق هاست.[۱]

سرانجام این شاعر و سیاستمدار در ۱۳۶۱/۵/۲۷ خورشیدی،در کابل به عمر ۸۸ سالگی درگذشت.روحش شاد.

ناگفته نماند که همه کتب متذکره به چاپ نرسیده است.

عبدالحی حبیبی و میرغلام محمد غبار در کتابهای خود،جنبش مشروطیت در افغانستان و افغانستان در مسیرتاریخ دربارۀ مرحوم عبدالهادی داوی پریشان مطالبی آورده‌اند که در این‌جا بطور مختصر آورده میشود:

عبدالهادی داوی پریشان از سال ۱۲۸۱ تا ۱۲۹۰ خورشیدی در مدرسۀ حبیبیه تا درجۀ رشدیه تحصیل کرد،و شاعر و نویسندۀ هر دو زبان پشتو و فارسی برآمد و زبانهای اردو،ترکی را هم یادگرفت.عربی و انگلیسی را نیز به درجه‌ای که ترجمه کرده می‌توانست،می‌دانست و در سنه ۱۲۹۰ خورشیدی به معیت عبدالرحمن لودین در اداره سراج‌الاخبار به شاگردی و زیر دستی محمود طرزی کسب افتخار کرد،تا حدی که آن شخصیت برجستۀ مملکت، این دو نوجوان فاضل را «دو شهبال» خود می‌گفت و او گاهی به امضای واضح و گاهی به تخلص پریشان، مضامین انتباهی و سیاسی در سراج‌الاخبار نشر می‌کرد و عضو فعال و فکور جمعیت رفقای مشروطیت دوم و سربر آوردۀ جوانان متجدد وطن دوست بود و به دو مرکز پرورش فکری جوانان افغان که یکی اطاق مولوی غلام محی‌الدین افغان در سرای پیشاوریان شوربازار و دیگری حجرۀ مولوی عبدالرب در مدرسۀ شاهی بود رفت و آمد داشت و این هردو از رهنمایان حبس دیدۀ مشروطیت اول بودند.

پریشان کسی است که در نهضت ادبی و فکری جدید، بعد از استاد خود محمودطرزی در صف اول قرار می‌گیرد و از ایام جوانی به آثار و اشعار شاعر و فیلسوف مسلمان هند علامه اقبال ولعی داشت و در جنگ اول جهانی هنگامی که جوانان افغان، مقارن بامرام مشروطه خواهی به غرض استفاده از فرصت مساعد، صدای استقلال طلبی افغانستان را هم بلند ساختند و وفد آلمانی و ترکیه به کابل رسید. عبدالهادی به امضای پریشان، منظومۀ مسدس برانگیزندۀ «بلبل گرفتار» را در شمارۀ ۱۲ سال ۶ سراج‌الاخبار، ۵ / ۱۱ / ۱۲۹۵ خورشیدی به نشر سپرد. چون ترجمۀ پشتوی آن از طرف مولوی صالح محمد قندهاری در شماره ۲۰ سال ۶، مورخ ۱۲۹۶/۳/۲

۱- رجوع شود به کتاب پرطاووس، ص ۱۸۳.

خورشیدی هم منتشر شد، موجب نگرانی نمایندهٔ سیاسی برتانیه در کابل گردیده و خودش به دیدن پریشان و صالح محمد به مدرسهٔ شاهی و مجمع این جوانان سرکشی کرد، که سرگذشت این قضیه در آرشیف ملی دهلی موجود است.

پریشان با وجودی که جوان منور و شاعر و دانشمند و مشروطه خواه بود، در گپ و سخن مانند محمود طرزی آهسته و سنجیده و متین می‌نمود، باشور و حرارت سخن نمی‌گفت. ولی می‌توانست با خونسردی و تحمل شنونده را زیر تأثیر عمیق بگیرد و از این رو در طبقه جوان آن وقت نفوذ ژرف و استادانه‌ای داشت و چون در سالهای طولانی حکمرانی کابینه محمدهاشم خان (عموی ظاهر شاه) در حبس نگهداشته شد، وقتی سید احمد خان قندهاری مشاور صدارت به محمدهاشم خان یاد آوری کرد: که اگر یک فرقهٔ «پادگان» منظم با توپ و تفنگ به دست این آدم بی آزار (مراد داوی است) بدهند، وی از استعمال آن قوه عاجز است. پس چرا او را در زندان نگهداشته‌اند؟ محمدهاشم خان در جواب گفته بود: «شما او را نمی‌شناسید، با این قیافت آرام و صالح،یک گپ او از یک گلولهٔ توپ زیادتر موثر است !»

پریشان با سجایای خوب ره آموزی و رهروی و رهبری با محمودطرزی در ادارهٔ سراج‌الاخبار باقی ماند و با تمام جوانان مشروطه خواه و شخص امان‌الله‌خان آشنا و محشور بود. چون شب ۱۲ سرطان « تیر» ۱۲۹۷ خورشیدی، در جشن تولد امیر حینی که موکب او به سواری موتر «ماشین» به شوربازار کابل رسید، یکی از همکاران پرشور و نوجوان داوی عبدالرحمن لودین بر امیر به ضرب گلولهٔ تفنگچه حمله کرده که به آماج ننشست وخود لودین شدیداً در ارگ در غل و زنجیر کشیده شد،فردای آن پریشان را هم با او به زندان انداختند، که این دورهٔ حبس بسیار پر آزار را مدت هفت‌ماه در غل و زنجیر گذرانید و یکی از یاران محبوس او میر یاربیگ خان بدخشی در آنجا می‌سرود:

بندیی را،بس بود زولانه‌ای   این همه زنجیر در زنجیر چیست ؟

پریشان می‌گفت که یکی از یاران بیرون محبس چنین نوشته بود:

به شب نشینی زندانیان برم حسرت !   که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیراست

درباریان امیر این دو جوان را محکوم به اعدام می‌دانستند ولی خود امیر حکم کشتن نداد و چون در اواخر خزان ۱۲۹۷ خورشیدی به جلال‌آباد رفت، این کار را به بازگشت خود در بهار آینده موکول نمود وخودش شب ۳۰ دلو « بهمن» ۱۲۹۷ خورشیدی در کله گوش لغمان کشته و

شکار اجل شد.

تمام زندانیان جوان، بعد از جلوس امان‌الله‌خان در ۹ حوت «اسفند» ۱۲۹۷خورشیدی رها شدند و چون در حرکت مشروطیت با شخص پادشاه جدید آشنا و همکار بودند، در ساختن افغانستان نوین و تحصیل استقلال نیز با او همنوا و همدست گردیدند و عبدالهادی پریشان به حیث اولین سر دبیر جریده نو بنیاد امان‌افغان منصوب شد،که شمارهٔ اول آن را در ۲۲ حمل «فروردین» ۱۲۹۸ خورشیدی نشرنمود و مدتی بدین وظیفه باقی ماند و بعد ازاین مراتب ذیل را طی کرد:

۱ - عضو هیأت سیاسی افغانستان در کوه مسوری هند به ریاست محمود طرزی،۲۷ حمل «فروردین» تا ۲۷ سرطان «تیر» ۱۲۹۹ خورشیدی.

۲ - سفیر افغانستان در بخارا، ۲۱ دلو «بهمن» ۱۲۹۹ خورشیدی.

۳ - عضو هیأت مذاکرات افغان با دابس نمایندهٔ هند بریتانوی در کابل. ۱۵ جدی «دی» ۱۲۹۹ تا عقرب «آبان» ۱۳۰۰ خورشیدی.

۴ - مدیر شعبه هند و اروپا در وزارت خارجه ۱۳۰۰ خورشیدی.

۵ - مستشار وزارت خارجه، ۱۳۰۱ خورشیدی.

۶ - رئیس هیأت سفارت فوق‌العاده به بخارا،۱۳۰۲ خورشیدی.

۷ - وزیرمختار نخستین افغانستان در لندن و افتتاح سفارتخانه افغانی در آنجا،۱۳۰۲ خورشیدی.

۸ - استعفا از سفارت لندن و وزیر تجارت در کابل ،۱۳۰۵ تا زمستان ۱۳۰۷ خورشیدی.

۹ - وزیر مختار افغانستان در برلین ،۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ خورشیدی.

۱۰ - استعفا از سفارت برلین و باز گشت به وطن،۱۳۱۱ خورشیدی.

۱۱ - عضو افتخاری انجمن ادبی کابل ۱۳۱۱ خورشیدی.

۱۲ - دورهٔ حبس ۱۳ ساله در ارگ کابل، ۱۳۱۲ تا ۲۵ قوس «آذر» ۱۳۲۵ خورشیدی.

۱۳ - سرمنشی دربارشاهی،۱۳۲۷ خورشیدی.

۱۴ - وکیل ده‌سبزکابل و رئیس گماشتهٔ شورای هفتم،۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ خورشیدی.

۱۵ - سفیر افغانستان در مصر ۱۳۳۲ خورشیدی.

۱۶ - سفیر افغانستان در اندونیزیا ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۸ خورشیدی.

۱۷ - رئیس گماشتهٔ مجلس اعیان بعد از ۱۳۳۸ خورشیدی.(۱)

مرحوم غبار در مورد پریشان چنین می‌نویسد:

یکی از همکاران جوان طرزی در سراج‌الاخبار عبدالهادی داوی بود که در ۱۸۹۵ میلادی «۱۲۷۴ خورشیدی» در کابل تولد شده و تا صنوف رشدی در دبیرستان حبیبیه تحصیل کرده بود. داوی با عبدالرحمن خان « مراد عبدالرحمن لودین است» سابق‌الذکر در اداره سراج‌الاخبار محرر و رقیب همدیگر بودند.داوی یک نویسنده حساس و یک شاعر دردمند بود.آثار او کم و بیش در سراج‌الاخبار منتشر میگردید، و از منظومات مشهورش « کله مستت و بلبل گرفتار» بود.او در ۱۹۱۸ میلادی «۱۲۹۷ خورشیدی» در ارگ زندانی گردید ولی در نتیجه انقلاب ۱۹۱۹ میلادی «۱۲۹۷ خورشیدی» بزودی رها شد،و به حیث مدیر روزنامه جدید «امان افغان» بکار شروع نمود.او ازان به بعد تا اغتشاش در افغانستان در پستهای مدیریت و مستشاریت در وزارت خارجه، عضویت در کنفرانس صلح منصوری ،سفارت فوق‌العاده بدربار بخارا،وزارت مختاری افغانی در لندن و وزارت تجارت کار کرد.در طول این دوره داوی به حیث یک آزادیخواه وطن پرست و اصلاح طلب احترام شد.داوی بعد از ختم اغتشاش بچه‌سقا در ۱۹۳۰ میلادی «۱۳۰۹ خورشیدی» به سفارت مختاری افغانی در برلین رفت ولی بزودی استعفا کرد و بر گشت و در ۱۹۳۳ میلادی «۱۳۱۲ خورشیدی» در ارگ زندانی سیاسی گردید.زحمت این محبس ۱۳ سال بدرازا کشید، و در طی آن داوی از شباب بشیب کشید و موهای سیاه سپید گردید، پس خسته بود و دست از مبارزات سیاسی باز گرفت و در صف مامورین عالی رتبه دولت بایستاد.در ضمن گروه سیاسی که داوی بدان و ابسته بود از سوی میر سیدقاسم خان رهبری میشد.(۲)

سیدمهدی فرخ هم در کتاب خود،کرسی نشینان کابل،درباره پریشان مطلب دارد که بطور اختصار نقل میگردد:

آقای عبدالهادی پسر عبدالاحدخان تحصیلاتش را در مدرسهٔ حبیبیه کابل انجام داده و بعد زبان انگلیسی را تاحدی تکمیل نموده است.درابتدای سن در ادارهٔ روزنامهٔ سراج‌الاخبار،با سالی ۱۲۰۰ روپیه محرر بوده، بعد از آن که در شب جشن سال تولد امیرحبیب‌الله خان (کذا) مشارالیه تیر انداختند، جمعی مورد سوءظن قرار گرفتند؛ من جمله عبدالهادی خان، دستگیر و

۱- جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۱۸۱ تا ۱۸۶.

۲- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۲۵ و ۷۹۷.

محبوس شد.و پس از قتل امیرحبیب‌الله خان،در سلطنت‌امان‌الله‌خان از حبس مستخلص و به عضویت وزارت خارجه منصوب و بعد به وزیر مختاری افغانستان در لندن معین و پس از مراجعت به وزارت تجارت برقرار گردید.پریشان در واقع رهبر آزادی خواهان افغانستان و باطناً طرفدار حکومت مشروطه است؛ و یا این که این رویه را برای ریاست جوان‌ها و عدهٔ محدود آزادی خواهان ابراز می‌نماید.

در هرحال موقعیتش نسبت به سایر وزراء در جامعه بهتر است.تمولی ندارد در نهایت سادگی زندگانی می‌کند.زبان انگلیسی و ترکی را حرف می‌زند و شخص متین و مال‌اندیشی است.(۱)

همچنین استاد محمدآصف فکرت هروی در حاشیه کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

عبدالهادی داوی مدتی نیز مدیر روزنامه امان افغان بود.همرای پادشاه مخلوع به هند رفت، ولی در ۱۳۰۸ خورشیدی به کابل باز گشت و به وزیرمختاری برلین تعیین گردید،اما در ۱۳۱۱ خورشیدی استعفا کرد.از ۱۳۱۲ خورشیدی مدت ۱۳ سال در کابل زندانی بود.در ۱۳۲۷ خورشیدی رئیس دارالتحریر شاهی گردید.مدتی نیز به ترتیب سفیر قاهره و جاکارتا بود.از ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۲ خورشیدی ریاست مجلس سنا را به عهده داشت و در سال ۱۳۶۱خورشیدی در گذشت.وی یکی از شخصیت های متدین و صحیح افغانستان شناخته شده و مورد احترام قاطبهٔ مردم بود.در شعر پریشان تخلص داشت. جالب ترین نکته‌ای که از زندگی سیاسی عبدالهادی داوی یاد می‌کنند، چگونگی امضاء تکفیرنامهٔ امان‌الله خان است. این تکفیر نامه را نزدیک ترین خویشاوندان امان الله خان چون سردار فیض محمدخان زکریا وزیر معارف ،سردار شیر احمدخان رئیس شورای دولت، سردار حیات‌الله خان عضدالدوله پسر امیرحبیب‌الله خان، سردار محمد عمرخان پسر امیر عبدالرحمن خان، سردار عزیزالله‌خان پسر نایب‌السلطنه، میرزا میرهاشم خان وزیر مالیه و محمود خان یاور شاه،با گروهی دیگر امضاء کردند. تنها عبدالهادی داوی پیش از آن که امضاء کند.نوشته بود:جزئیات مسائل را علماء می‌دانند.(۲) اینک نمونه کلام ایام جوانی او:

۱-کرسی نشینان کابل، ص ۱۲۴ و ۱۲۶ سیدمهدی فرخ بکوشش محمدآصف فکرت هروی چاپ ایران ۱۳۷۰خورشیدی.

۲-گرفته شده از حاشیه‌ای کتاب کرسی نشینان کابل، ص ۱۲۶ و نیز برای معلومات بیشتر رجوع کنید به افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۸۲۷.

تابکی

تابکی اولاد افغان تابکی — تابکی هان تابکی هان تابکی
کوکوی مرغ صحر آمد بگوش — خرخر خواب ای گرانجان تابکی
نور بیداری جهانی را گرفت — خواب غفلت ای حریفان تابکی
سبزه خوابیده هم بر داشت سر — بر نمیداری تو مژگان تابکی
میرسد آواز سبیل از راه دور — تو بخواب ای خانه ویران تابکی
میوزد باد خزانت در چمن — شوق گلگشت بیابان تابکی
بایدت برحال خویشت خون گریست — سیرا نهار و گلستان تابکی
شوق تعمیر سرای و خانه چند — خاکبازی همچو طفلان تابکی
روز کار و روزگار عبرت است — خواب راحت در شبستان تابکی
هست مکتب جان ملت، جانمن — تابکی باشیم بیجان تابکی
کودکان را مکتب است و مدرسه — خاکبازی در بیابان تابکی
یکنفس سر در گریبان در کنید — فکر کالر ای جوانان تابکی
رفت وقت خنده و هزل و مزاح — خورد سالی خورده سالان تابکی

ای قلم آخر زبانت میبرند
اینقدر حرف «پریشان» تابکی [1]

بدنبود

در وطن گرمعرفت بسیار میشد بدنبود — چاره این ملت بیمار میشد بدنبود
این شب غفلت که تار و مار میشد بدنبود — چشم پرخوابت اگر بیدار میشد بدنبود

کلّهٔ مستت اگر هشیار میشد بدنبود

---

۱ - افغانستان درمسیر تاریخ، ص ۷۲۵.

روز و شب چون لنگ و شل در آشیان بنشستهٔ   یـا دمـاغ و فکـر را بـیهوده بـیجا خستهٔ
دور از احـــباب رفــته بـاعد و پـیوستهٔ   بــر امـــید کـارهای دیگـران دل بستهٔ
گر ترا همت ممد کار میشد بدنبود
مانده در دشتیم جمله شل و لنگ و کر و کور   کیسه بی قوت است تن بی قوت و دل ناصبور
رهزنان نزدیک شب تـاریک ،رهـرو بـیشعور   راه دور وپـای عـور و خـارها انـدر عـبور
گرکه پاک این راه‌ها از خار میشد بدنبود
وقت تنگ و فکر لنگ و عرصهٔ جولان فـراخ   نخل امید است در دل ریشه ریشه شاخ شاخ
جـز خدا امید گـاهی نـیست یـارب آخ آخ   مـانده تـا مـنزل بسـی فـرسنگهای سـنگلاخ
ای خدا گر راه ما هموار میشد بدنبود
غیر ما دشت و در و دیـوار دارد بـرگ و بـار   تابکی بـرحـال مـا خـندد گـل و بـاغ و بـهار
باری برما هـم بـبار ای ابـر رحـمت بـار بـار   بـار مـا انـدر گِـل افـتاد و دل مـا زیـر بـار
بارالٰها بار ما گر بار میشد بدنبود
این غزل در صفحهٔ حبل‌المتین مکـتوب بـود   گرچه نام شاعرش از چشـمها مـحجوب بـود
این خطاب او بخود بسیار تـر مـرغوب بـود   چند گوئی شـاعرا ایـنکار میشد خـوب بـود
چند گوئی ماهرا کاینکار میشد بدنبود
پـند گـفتن بـا رفـیقان است گـرچـه کـار نـغز   انـتباه مسـلمان است ارچـه از اطـوار نـغز
هست ایقاظ برادر گرچـه خـوش کـردار نـغز   از سخن خاموش شو کاین جمله گی گفتار نغز
گر گرایان جانب کردار میشد بدنبود[1]

***

فـــدای خـــاک وطـــن جـــان خـــویشتن کـــردم
بـــه رنگ آب‌روان خـــدمت چـــمن کـــردم
فـــرو روم بـــه زمـــین ازخـــجالت دوســـه اشک
کـــه نـــذر ریشـــهٔ ســـرو وگـــل وســـمن کـــردم

۱- تاریخ ادبیات افغانستان ،ص ۱۱۲ تالیف میر غلام محمد غبار.

به پای هر خس وخاری فتاده سعی بسی
به سر فرازی شمشاد ونارون کردم
شبی به مهر تو درباغ سوی مه دیدم
سحر دوباره گریبان چونسترن کردم
چه رنگهاکه نزد تاگلی به آب دهم
چه خارهاکه نه درچشم اهرمن کردم(۱)

معارف

شبی باخرد گفتم ای پیرعارف
زمستقبل ملتم بیش خائف
چی سازیم تاجان بریم از مخائف
بر آورد سر گفت پیر مکائف
معارف، معارف، معارف، معارف

به مشرق ببین حال اقوام ژاپن
به مغرب ببین حالت آل عثمان*
چی بود آنکه دادش ترقی نمایان
چی بود آنکه کردش به مطلب مصادف
معارف، معارف، معارف، معارف

۱-گزیده شعرهای عبدالهادی داوی پریشان، ص ۶ چاپ کابل ۱۳۶۶ خورشیدی.

*- در آن زمان ترکیه نسبتاً از وضع خوب برخور دار بوده است .اما امروز وضع اقتصادی‌اش چندان خوب نیست و مردمش در فقر، بیچارگی و تنگدستی به سر می‌برند.این کشور از چند دهه است که به کشمکش‌های سیاسی کودتاها، رأی‌گیری‌های تقلبی و حرکت‌های قومی مواجه شده است.

چرا در جهان تیغ حکم آخت یورپ*
چرابرسر بحر تاخت یورپ
چرا بر هوا آشیان ساخت یورپ
بر اسرار فطرت کی‌اش کرد واقف
معارف، معارف، معارف، معارف(۱)

پریشان(حسینی)

محمدعثمان پریشان، فرزند قاضی میرعطا محمد حسینی هراتی. پدرش از عالمان بنام هرات بود. پریشان در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در هرات به دنیا آمد. خط نستعلیق و شکسته را نزد خلیفه ملامحمد حسین سلجوقی مشق و خطاطی نمود و به درجهٔ استادی رسید. مدتی نیز مدیر مطبوعات و نگارنده اتفاق‌اسلام در هرات بود. در شعر پریشان و در خوشنویسی حسینی تخلص می‌کرد. او نیز سخنوری پرشور بود و غزل‌های پرسوز و گدازی از وی به یادگار مانده است. پریشان در سال ۱۳۱۷ خورشیدی و در حالکه پدرش حیات داشت درگذشت و در گازرگاه هرات دفن گردید. این است نمونهٔ کلام او:

زبس بردی تو از هر بینوا دل — نمودی کوی خود سر تا به پا دل
به امیدی که بوی زلفت آید — نشسته برره باد صبا دل
به کویت کی تواند آید از ضعف — مگر گیرد ز مژگانت عصا دل
چرا حیران آن کاکل نباشم — که اندازد ز هر تاری دوتا دل
بزیر پا چو دیدم گشتم آگه — ندارد قدر در کوی شما دل
به قربانگاه نازت می‌شتابد
نمی‌باشد پریشان ترا دل(۲)

*- یورپ: اروپا.

۱- گزیده شعرهای عبدالهادی داوی پریشان ص ۵۶ کابل ۱۳۶۶ خورشیدی.

۲- پرطاووس، ص ۱۹۳؛ آثار هرات، ص ۲۳؛ خطاطان و نقاشان هرات از ادوار تیموری تا نخستین سالگرد جمهوری، ص ۲۶۱ چاپ ۱۳۵۳ خورشیدی، تألیف علی‌احمد نعیمی و گرد آوری میر عبدالعلی شایق.

پژمان

شاهرخ پژمان در اواسط دهۀ پنجاه در شهر هرات زاده شـد. دورۀ ابـتدایـی را در مدرسه استاد فکری سلجوقی خواند. در سال ۱۳۷۵ خورشیدی دبیرستان را در مـدرسۀ سلطان غیاث‌الدین غوری به پایان رساند. پس از آن وارد دانشکدۀ پزشکی دانشگاهٔ هرات گردید. دورۀ دانشگاه همزمان بود با حکومت طالبان و شرایط سخت زندگی برای تمام اقشار جامعه. در این زمان این شاعر وقت شناس در کـنار درس‌هـای دانشگـاه مشـغول کارهای اجتماعی به منظور رشد فکری جوانان گردید. وی انجمنی را از جوانان هرات بنام (برنامه توسعه جوانان) راه اندازی کرد، که برنامه‌های آموزشی برای آقایان به‌طور آزاد و برای خانم‌ها بصورت پنهان تهیه و به پیش می‌برد. شاهرخ پژمان در دورۀ جدید سیاسی و نظامی در افغانستان (اوایل دهۀ هشتاد) دانشگاه را به پایان رسـاند و بـرای تـحصیلات بیشتر و با گرفتن بورس تحصیلی از فولبرایت در رشته اداره سیتم بهداری (صحت عامه) به آمریکاه رفت و اکنون مشغول پیگیری و ادامـه تـحصیل در هـمین رشـته در امـریکا می‌باشد. شعر زیر از او است:

دخترک افغانستانی

دخترک افغانستانی!
پای سرد و بی‌کفشت روز زمستانی
آبله دستت با عرق پیشانی
زیر آفتاب تابستانی
دانه خوبیست بهر گرگ‌های بارانی
که رسند به لقمه نانی

دخترک افغانستانی!
می‌دانم که تو خوبتر می‌دانی

تو داناتر از آنانی که گویند نمی‌دانی
اسم تو، رنج تو، ستم بنام فرهنگ به‌تو
دست آویز تمساح هایست که به تو اشک می‌ریزند
تو باز استوارتر از کوه
با تکیه با مخروبه‌های پر اندوه
مثل یک آیینه می‌مانی
که از تمام کین‌ها عکسی بدل نمی‌مانی
دخترک افغانستانی!
تو مثل خورشید گرم می‌مانی
که بربامت ابر را گذری نیست
تو مثل دریا پر تلاطم می‌مانی
که در بسترت کاه را جای نیست
دخترک افغانستانی
آبله دستت با عرق پیشانی
دانه خوبیست بهر گرگ‌های بارانی
تا رسند به لقمه نانی

پنجشنبه ۱۳۸۶/۳/۲۸ خورشیدی نیواورلیان ـ امریکا.

پژمان

دکتر محمد عارف پژمان در حوت «اسفند» ۱۳۲۵ خورشیدی در خانواده‌ای روشنفکر در شهر باستانی هرات پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. ادیب، شاعر، بیدل شناس، داستان نویس و پژوهشگر می‌باشد. تحصیلات ابتدایی و متوسط را در مکتب موفق و

دبیرستان سلطان غیاث‌الدین غوری* سپری نمود.سپس وارد دانشکده ادبیات دانشگاه کابل گردیده و از همین دانشکده در رشتهٔ روزنامه‌نگاری لیسانس گرفت. در سال ۱۳۵۴ خورشیدی به منظور فراگرفتن تحصیلات بیشتر به ایران رفت و از دانشگاه تهران در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ فوق لیسانس گرفت.در سال ۱۳۵۷ خورشیدی که درسش را به پایان برد به افغانستان بازگشت و در دانشکدهٔ ادبیات کابل به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخت. در سال ۱۳۷۱ خورشیدی بر اثر جنگ‌های داخلی، حزبی و موشک باران شهر زیبای کابل، پژمان ناچار به هرات زادگاهش رفت و از آن‌جا به مشهد مهاجرت نمود.او برای ادامهٔ تحصیل به تهران رفت و از دانشگاه آن شهر در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشنامهٔ دکترا بدست آورد. وی پس از آن به سواحل خلیج فارس شهر بندر عباس کوچید و در دانشگاه آن شهر مشغول تدریس گردید.در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به کانادا رفت و اکنون با خانواده‌اش در ایالت انتاریوی کانادا بسر می‌برد.پژمان به هر دو شیوهٔ قدیم و جدید شعر می‌سراید به نگارش داستان‌های کوتاه اما نغز و دلپذیر نیز دست توانا دارد. گزیدهٔ اشعارش با نام آزادگان به کوشش انجمن نویسندگان افغانستان در سال ۱۳۶۴ خورشیدی درکابل منتشر شده است و نیز اثر پژوهشی او به نام شناخت هنر شاعری میرزا عبدالقادر بیدل در زمان اقامتش در ایران توسط دانشگاهٔ هرمزگان به چاپ رسیده است.(۱)

این است نمونه‌های کلام او:

---

*- این دبیرستان در هرات معروف به لیسه سلطان است.این لیسه در ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۴ خورشیدی به دستور محمد داود خان رئیس جمهوری اسبق افغانستان که به هرات آمده بود ،بعلت نامعلوم بسته شد و در زمان کمونیست‌ها دو باره بازگردید.قابل تذکر است که در شهر هرات در آن زمان فقط دو دبیرستان برای پسران (لیسه سلطان و لیسه جامی) و دو لیسه برای دختران (لیسه میری و لیسه ملکه جلالی) وجود داشت.لیسه [Lycëe]: واژه است فرانسوی که در افغانستان به جای دبیرستان استعمال می‌شود. برای تفصیل بیشتر و ویرانی‌های مدارس هرات توسط آل یحیی به کتاب دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد تاببرک. ص ۵۴۳ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی پاکستان، تألیف دکتر حق شناس.

۱- نمونه‌های شعر امروز افغانستان ،ص ۳۵؛ پرطاووس ،ص ۲۰۳؛ مشاهیر تشیع در افغانستان جلد سوم ،ص ۷۱ چاپ تابستان ۱۳۸۱ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

غرور

جهان نشیمن شاهین خسته جانی نیست
کجا روم، به که گویم که همزبانی نیست
چه التماس برم بر در سرای امیر
مرا که دود به چشم ست و دودمانی نیست
امید سرخ من اینجا دگر جوانه مزن
که خار زار ستم جای ارغوانی نیست
اگرچه خاک رهم ساخت هرکجا رفتم
به جز غرور بلند من آسمانی نیست
شهید سنگ ملامت به کعبه ره نبرد
مرا به جز در منصور آستانی نیست(۱)

چشم به راه

ستاره بر رخ پژمان من دوید بیا
چو بوی گل مشو از دیده ناپدید بیا
نیامدی که ببینی چسان مقابل من
اجل ز پنجرهٔ خانه سرکشید بیا
ز بسکه خون دلم با سرشک دیده برفت
به کام تشنه شدم عاقبت شهید بیا
به سایهٔ سر زلف تو می‌خورم سوگند
که از جهان شده‌ام بیتو ناامید بیا

۱- نمونه‌هائی از شعر دری افغانستان، ص ۲۰۵.

از بس به شام فراق تو مویه سر کردم
نفس چو خار به دامان جان خلید بیا
فلق برآمد و جام طلا بدستم داد
ندیدم آن دهن و چانهٔ سپید بیا
بهار و سبزه و سوسن نوید وصل تو داد
بیا که عمر فراغت بسر رسید بیا

۱۳۴۴ خورشیدی[1]

دلتنگی

پدر را روزگاری پیش،
عیدی بود و نوروزی
تو می‌دیدی پدر، آن روزها
بسیار می‌خندید
***
پدر زود از خیابان خانه برمی‌گشت
به دستش مرغ و ماهی بود
گل و نقل و نبات مهربانی را
نثار مقدمت می‌کرد
***
پدر، نوروز، روی سفره گسترده در خانه
سرودی تازه سر می‌کرد
پدر با سفره نوروز رازی داشت
پدر با لیلی چشمت نیازی داشت

۱- نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۴۶.

پدر، پشتازهٔ از خاطرات سبز وا می‌کرد
بهار قامتت را با شقایق آشنا می‌کرد
پدر آن سالهای دور
مردی بود مردستان !

***

کنون ای نو بهار من
می‌دانی، نمی‌دانی:
سرود زندگی در شهرمان جرم است
شنیدم سایه ساری نیست
تا غوغا کند مرغی،
شنیدم تکدرخت پیر را کشتند
شنیدم کودکان کوی آزردند
شنیدم خشم‌ها خوابیده در خاکستر تقدیر
شنیدم شهرها در دست شیطان است
بهار من چه لبخندی؟ !

بهار ۱۳۸۰ خورشیدی ایران.

شبرنگ

نشسته‌ام چو غم روزگار در چشمت — خموش و خسته به رنگ غبار در چشمت
تو خنده چمنی کوره راه خاطره‌ای — منم چو گریه بی‌اختیار در چشمت
سرود گم‌گشته‌ام، میهنم، اوستایم — هرات و غزنه و ری سوگوار در چشمت
به نی‌نی نگهت خفته بخت شبرنگم — و یا شکست، شیشه شب‌های تار در چشمت
شنیده‌ام که به همسایه قصه می‌گفتی — از آن ستاره دنباله دار در چشمت
ز بسی نهایت شب، انجماد اسب و سوار — ز عمق فاجعه و بند و دار در چشمت

بـــدست حــادثه مسـپر، پــرنده مــی‌طلبد ســفر بــه ســاحل صبح بـهار در چـشـمت
خـــراب مــیکده‌ام، تشــنه‌ام، پــذیرا شــو یکــی مســافر بــی‌کوله بــار در چشــمت
چه ناله‌ها که شکست و چه شعله‌ها که فسـرد
مـنم نشســته چـو شـمع مـزار در چـشـمت

شهریور ۱۳۸۳ خورشیدی کانادا.(۱)

پژواک

پروین پژواک فرزند نعمت‌الله پژواک و در زمستان ۱۳۴۵ خورشیدی در کابل متولد شد. دبیرستان را در مدرسه ملالی کابل خواند. سپس دانشکدهٔ پزشکی را در رشته کودکان به پایان رسانید. ادبیات فارسی و شعر گفتن را از پدرش فراگرفت. در سال ۱۳۷۱ خورشیدی در اثر جنگ‌های داخلی، افغانستان را ترک کرد. او اکنون در کانادا زندگی می‌کند. آثار وی بیشتر شعر، داستان کوتاه و نوشته‌هایی برای کودکان را شامل می‌شود. این است نمونه‌های کلام او:

پرپر گل سرخ

در مسیر باد
همی کرد فریاد
که بی‌دلان را
مرگ در جوانی
خوشتر باشد
که پیر شدن
هم دل می‌خواهد

---

۱ - مشاهیر تشیع در افغانستان، ص ۷۲ و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

امید

زمین لخت است
و دست فروفتاده
از سردی
از کشت خبری نیست
و از سبزی
ولی تو به دستانت امید ده
تا به بیل‌ها بیندیشند
و به گرمی نان
بهار خواهد آمد...

زمستان

هر صبح که از خواب می‌خیزم
بر شیشهٔ یخ گرفته
با سرانگشتان گرمم
نام ترا می‌نویسم
و از لابلای آن به بیرون می‌نگرم
که کی بهار می‌آید ؟

صدف

دلم را با آنکه مهر تو در آنست
برایت نمی‌دهم

ترسم
مهرت را از آن گیری
و دلم را به دور افکنی
چون مردمانی که مروارید را به گردن می آویزند
و صدفش را دور می‌ریزند.(۱)

پژواک

از آن دیار مرا یاد میدهد امروز   که مردمانش اسیرند و مملک آزاد

۱۳۳۳ خورشیدی، سفارت افغانستان لندن.

عبدالرحمن پژواک فرزند قاضی عبدالله در ۱۲۹۷/۱۲/۱۶ خورشیدی در غزنی دیده به دنیا گشود. پدرش اصلاً از دهکده باغبانی سرخرود ننگرهار بود و در غزنی وظیفهٔ قضاوت داشت. پژواک آموزش ابتدایی را در پرتو روشنی خانواده و استعداد سرشاریکه داشت در زادگاهش با موفقیت به پایان رساند. سپس همراه پدر خود به کابل رفت. دورهٔ دبیرستان را در مکتب اندرابی و دبیرستان حبیبیه سپری نمود. سپس شامل دانشکدهٔ پزشکی گردید و چون فرصت با او مساعدت نکرد دانشکده را پس از دو سال رها کرده و به سمت های رسمی گماشته شد. همزمان به مطالعه، تفکر و نویسندگی می‌پرداخت. نخستین پیشه‌ای رسمی او در انجمن ادبی کابل به عنوان ترجمان بود و اولین اثر او در نویسندگی کتاب (عروج بارکزائی‌ها) می‌باشد.

از آن پس در بخش‌های گوناگون ریاست مستقل مطبوعات به کار پرداخت. مدیر عمومی مطبوعات؛ مدیرمسؤل روزنامه اصلاح؛ مدیر آژانس باختر؛ مدیر رئیس انجمن ادبی پشتو؛ در سال ۱۳۳۲ خورشیدی کارمند سفارت افغانستان در لندن موظف و در طی آن سمت این آثار را به منظور معرفی افغانستان به زبان انگلیسی به نشر داد، که عبارت از: افغانستان؛ آریانای قدیم؛ پشتونستان و مسأله پشتونستان. سرانجام وی به علتی استعفا

۱ - یک شاخه به سوی نور (نمونه‌های شعر معاصر دری) از، ص ۴۱ تا ۴۲؛ شعر زنان افغانستان از، ص ۶۳ تا ۶۵.

و باز به عنوان مدیر شعبه سوم سیاسی و سرپرست شعبه ملل‌متحد در وزارت خارجه منصوب گردید. پس از آن به عنوان مدیر عمومی سیاسی گماشته شد. در سال ۱۳۳۷ خورشیدی برتبه وزیر مختار و سپس تا سال ۱۳۵۱ خورشیدی به عنوان نماینده دائمی افغانستان در سازمان ملل کار می‌کرد. از سال ۱۳۵۲ خورشیدی تا زمان به قدرت رسیدن کمونیست‌ها (۱۳۵۷ خورشیدی) سفیر افغانستان در هند بود. از آن پس به افغانستان بازگشت. در افغانستان انجمنی زیر زمینی به نام انجمن حقوق بشر در افغانستان، در کابل بنیاد نهاد. پژواک در سال ۱۳۶۱ خورشیدی کابل را ترک کرد و به پیشاور رفت و سال بعد به عنوان پناهنده سازمان ملل در واشنگتن قبول گردید. اوایل دههٔ ۷۰ از امریکا به پاکستان شهر پیشاور کوچید. تا اینکه این شاعر، نویسنده و دولتمرد افغانستان در ۱۸ ثور «اردیبهشت» ۱۳۷۴ خورشیدی در پیشاور به رحمت حق پیوست، پیکرش را به افغانستان، ننگرهار بازگرداندند و در آن جا به خاک سپردند. روحش شاد.

شاد روان پژواک اشعار زیادی به هردو زبان پشتو و فارسی سروده است، که اکثر شعرهایش حماسی، انگیزنده و از درد و سوز وطن پرستی آب و رنگ دارد.

آثارش از این قرارند: کار و کارگر (در دو رساله)، منظومهٔ خاک آریانا و گزیدهٔ اشعار عبدالرحمان پژواک (۱۳۶۹ خورشیدی) را می‌توان یاد کرد. پژواک علاقهٔ فراوانی به استادان سبک‌های خراسانی و عراقی داشت، اما چون بخشی از زندگی او در بیرون از افغانستان گذشته شعر او از تأثیر ادبیات و مسائل جهانی برکنار نمانده است. از ترجمه هایش عروج بارکزایی‌ها اثر ادوارد الایسس پرس با همکاری محمدعثمان صدقی (کابل ۱۳۳۳ خورشیدی)، پیشوا نوشتهٔ جبران خلیل جبران (کابل ۱۳۳۴ خورشیدی)، باغبان (کابل ۱۳۳۶ خورشیدی)، لمعات بنگال اثر ویلیام پیت روت راکه به یاری آکادمی افغان در امریکا به چاپ رسید، می‌توان نام برد. افسانه‌های مردم (کابل ۱۳۳۶ خورشیدی)، عواطف دو مجموعه از قصه‌ها تأملات او است.[۱]

۱- پرطاووس، از صفحه ۱۹۹ تا ۲۰۰، یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۰۳.

امتحان

این ابرها که می‌نگرم آسمان کیست ؟ اندر ورای ابر نهان اختران کیست ؟
اندر ورای خیبر و شمشاد این سواد* ویرانه‌های کشور مینونشان کیست ؟
این تندر و غریو به وادی و دشت و کوه پژواک**های نعرهٔ جنگاوران کیست ؟
این کودکی که شیر نخشکیده برلبش کس نیست تا بپرسمش ازکودکان کیست ؟
چون آنکه از هلاکو*** و چنگیز گفته است گوید زمانه باز که اکنون زمان کیست ؟
این دودهای تیره که در باغ شد بلند از شاخسار سوخته و آشیان کیست ؟
از چشم روزگار روان زی**** کویر مرگ این کاروان اشک از آوارگان کیست ؟
افغان حق که نعرهٔالله اکبر است بر آسمان بلند از افغانستان کیست ؟
یارب مکن بدربدری امتحان مرا زین امتحان بدر شدن اندر توان کیست ؟
دشمن اگر قویست نگهبان قویتر است
میدانم اینقدر که خدا پاسبان کیست ؟

شای رود، پیشاور، ۱۳۶۲/۲/۲۵خورشیدی[1].

---

* - سواد:آبادانی،کشور و نمای سیاهی شهر و ده از دور.

** - پژواک:انعکاس آواز.

*** - هلاکو، فرزند تولی پسر چنگیز بود.منگوقاآن پسر تولی مغول در سال ۶۴۸ قمری بتخت نشست و هلاکو برادر خود را مأمور فتح بقیهٔ بلاد ایران نمود.وی افغانستان،ایران و آسیای صغیر و قسمتی از هندوستان تاکناره‌های دریای میدیترانه را به زیر فرمان خود درآورد و فرمانروای این سرزمین وسیع گردید.هلاکو خان مغول در سال ۶۵۶ قمری بغداد پایتخت خلفای عباسی را به تصرف خود در آورد و مستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسی راکشت، علاوه برکسانی که در جریان مدافعه از شهر خویش بدست سپاهیان هلاکوکشته شده بودند،نیمی از سکنهٔ شهر نیز پس از سقوط بدست مغولان قتل عام شدند.در این سال بسیاری از بناهای شهر تاریخی و زیبا بغداد طعمهٔ آتش شد و مقابر خلفای عباسی ویران‌گردید و ازکتب کتابخانهٔ بزرگ بغداد بعضی به دجله ریخته شد وبعضی طعمهٔ آتش‌گردید.جانشینان هلاکو مدت یک قرن در این سرزمین سلطنت‌کردند.

**** - زی:بطرف،بسوی.

۱ - نمونه‌های شعر امروز افغانستان،ص ۶۱.

فراق وطن

دی پـیرمغان چـون نـظری جـانب مـا کـرد
هـر درد کـه دل داشت بـیک طـرفه دوا کـرد

نــازیم بــخود، حــادثه گــرنیک بسـرشد
گــرنیک نشـد، کـار قَـدَر بـود و قـضا کـرد

کـــردیم فـرامــوش خــدا را و ز غــفلت
بــرخــویش ستم کـرده و گـفتیم خـداکـرد

از جــان نگــذشتیم و گــذشتیم ز مــیهن
حزینست که مـا را از وطـن روس جـدا کـرد

ای خـاک وطـن! چشم مـرا کـرد زمـان بـاز
زان غـفلت نـنگین کـه مـرا از تـو جـدا کـرد

جـانی کـه بـه مـادادی اگـر بـرتو نـدهیم
در زنـدگی کس حـق تـو نـتوان ادا کـرد

پیوست بـحق آنکـه در آغـوش تـو جـان داد
آواره و نـــومید اگــر زیست خــطا کـرد

نـازم بـدیاری کـه دران طـفل و زن و مـرد
در روز غــزا کــرد و شـبانگاه عـزا کـرد

بـرخـاک وطــن بـاز کـنم سـجدهٔ شکـری
گر خواست خـدا بـاز و اگـر عـمر وفـا کـرد

مــردیم گـــرآوارن و نــومید نـه نـالیم
گــر هـموطنی وقت دعـا یـاد زمـا کـرد

دور از وطــن آن شـبنم خـونم کـه دل شب
چون اشک فـرود آمـد و چـون آه هـوا کـرد

پـژواک بـرآنکس کـه جـوان بـود و نـجنگد
صـد طـعنه بـدل زد بـزبان گـرچـه حـیا کـرد

شنبه ۱۳۶۳/۴/۳ خورشیدی واشنگتن اتازونی.(۱)

---

۱ – دکلتور مجله سال پنجم شماره سوم ،۱۳۶۸ خورشیدی چاپ دفتر مرکزی مهاجرین افغانستان آلمان بُن.

رازهای شب

روزی که هرکه را به خودش واگذاشتند
ما را در اختیار دل ما گذاشتند
آتش فگند دهر به هر آشیان که یافت
جز آشیانه‌ای که به عنقا گذاشتند
بشکست هرچه بود درین عهد روزگار
جز مُهرغم که بردل دانا گذاشتند
مردان که راز خویش هویدا نمی‌کنند
صد معنی نهفته در ایما گذاشتند
دل درخور زبونی یأس و امید نیست
آن را چرا به دست تمنا گذاشتند
در چشم اختران نتوان خواند بی شراب
آن رازها که در دل شب‌ها گذاشتند
بعد از هزار دور چو نوبت به ما رسید
ساغر به طاق و وعده به فردا گذاشتند
رطل گران کشیدن و مستانه زیستن
بار امانتی‌ست که بر ما گذاشتند
پژواک شاد باش که یاران به بزم خویش
جای ترا به دیده نه بیجا گذاشتند(۱)

۱- نقد و آرمان شماره دوم پاییز ۱۳۷۳ خورشیدی کالیفرنیا امریکاه به کوشش ولی پرخاش احمدی.

(مـن بـنده آزادم،عشـق است امـام مـن عشق است امام من،عـقل است غـلام مـن)

اقبال لاهوری

پیام

من مقتدیی خویشم ،کس نیست امام من
بادار* ندارم من ،کس نیست غلام من
از روی و ریا رستم ،تا قبله خود هستم
رو سوی دل آوردم ،آنجاست مقام من
آداب رکوع من ،خم کردن زانو نیست
بر سینه نهادن دست ،نبود به قیام من
ناز است نیاز من ،کبر است نماز من
نه قعده و نه سجده ،در فرض مدام من
من چشمهٔ خورشیدم ،نه ماه فروغ اندوز
محتاج به ساقی نیست ،پر بودن جام من
هر جا که خرابات است ،از هستیم آیات است
بر هر در میخانه ،یک لوحه به نام من
چون ثابت و سیاره ،بر جایم و آواره
بر جبهه هر کوکب ،ثبت ا ست دوام من
با عابد فرزانه ،از دور اشارت کن
بر عارف دیوانه ،بفرست سلام من
ایکاش نه می‌بودم ،انسان که نمیگردید
اندیشه من پخته ،در فطرت خام من
گوساله پرستانند ،این قوم و کلیمم من
ایوای که کس را نیست ،گوشی به کلام من

---

*- ارباب،آقا،مولا.

«اقبال*» غلامی بود ،در بند امامی بود
من بنده آزادم ،کس نیست امام من
« پژواک » ندای خود ،هستم نه صدای غیر
پژواک جوانا ن را ، این است پیا م من

۱۳۵۶/۳/۳ خورشیدی لندن.(۱)

---

*- علامه اقبال شاعر، متفکر،معروف به اقبال لاهوری ،در ۳ ماه ذیقعده ۱۲۹۳ قمری ۱۲۵۶/۸/۱۸ خورشیدی در شهر سیالکوت بدنیا آمد.پدر وی از بازرگانان متدین بود.نیاکان اقبال از قبیلهٔ سپروی برهمنان کشمیر بودند که در قرن هفدهم میلادی به دین مبین اسلام مشرف شدند.وی آخرین شاعر بزرگ فارسی گوی شبه قارهٔ هندوستان است،و بر همه‌ای استادان مقدم بر خود در آن سامان سبقت گرفته.تحصیلات او در انگلستان و آلمان انجام گرفت و بعد بسرمایهٔ علم‌ای که از مغرب زمین بدست آورد سرمایهٔ فرهنگ اسلامی خود را بمیزان بسیار افزود، و بدین سبب از آثارش نشانهای ایمان خاص بوضوح آشکارست.اقبال از پیشروان و اصلاح طلبان بزرگ مسلمان هند و از بانیان کشور پاکستان شمرده میشود.عمق اندیشه‌های او بسیار و قدرتش برای بیان افکار عمیق سزاوار تحسین است. وی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به گلو درد دچار شد که تاپایان عمر ادامه داشت و در آغاز سال ۱۳۱۷ به تنگی نفس و ضعف قلب مبتلا گردید، تا اینکه در ۳۰ صفر ۱۳۵۷ قمری ۱۳۱۷/۲/۱ خورشیدی دارفانی را وداع کرد.آثار او درمجموعه هایی بنام،بال جبریل،توسعه حکمت درایران ،پیام مشرق، زبور عجم ،اسرار خودی، جاوید نامه،ارمغان حجاز،تاریخ هند و غیره مکرر بچاپ رسیده است.اینک نمونه کلام اقبال که در وصف حضرت علی (ع) سروده است.

مسلم اول شه مردان علی	عشق را سرمایهٔ ایمان علی
از ولای دودمانش زنده‌ام	در جهان مثل گهر تابنده‌ام
خاکم و از مهر او آئینه‌ام	می‌توان دیدن نوا در سینه‌ام
قوت دین مبین فرموده‌اش	کائنات آئین پذیر از دوده‌اش
مرسل حق کرد نامش بوتراب	حق یدالله خواند در ام‌الکتاب
هر که دانای رموز زندگیست	سر اسمای علی داند که چیست
خاک تاریکی که نام او تن است	عقل از بیداد او در شیون است
ذات او دروازهٔ شهر علوم	زیر فرمانش حجاز و چین و روم
عفو بی‌جا سردی خون حیات	سکته‌ای در بیت موزون حیات
هر که در قعر مذلت مانده است	ناتوانی را قناعت خوانده است
ناتوانی زندگی را رهزن است	بطنش از خوف و دورغ آبستن است
مدعی گر مایه دار قوت است	دعوی او بی‌نیاز از حجت است
چشم و گوش و لب گشا ای هوشمند	گر نبینی راه حق بر من بخند

گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری از، ص ۹ تا ۳۶ به کوشش دکتر ابوالقاسم رادفر چاپ ۱۳۶۵ خورشیدی تهران و نیز به فرهنگ فارسی ۶ جلدی دکتر محمد معین رجوع شود.

۱- مجله راه شماره اول ،سال اول اسد «مرداد» ۱۳۷۳ فرانکفورت آلمان.

یاد دیار

چو دور از وطن از دوستان کنم من یاد
مرا رسد که رسانم به آسمان فریاد

نه آنکه هست امیدی مرا ز یار و دیار
نه کودنم که خیالی چنین کنم بنیاد

گذشت آنکه فریب امید می‌خوردم
مباد آنکه امیدت فریب نتوان داد

بنای دل نه ز دست زمانه واژگون شد
عمارتی که ز بام بلند خود فتاد

مرا حدیث ز ویرانی دل است نه گل
که چون خراب شود باز می‌شود آباد

فسانه گشت حدیث طرب هزار افسوس
سرور بود گلی و زمانه دادش بباد

کنون ز ساز طرب نغمهٔ الم خیزد
که بهره کی برد از عیش خاطر ناشاد

خوش است میهن و آوان جشن آزادی
ز خاک خویش درین روز کسی غریب مباد

از آن دیار مرا یاد میدهد امروز
که مردمانش اسیرند و مملک آزاد

سفارت افغانستان، لندن سال ۱۳۳۳ خورشیدی بمناسبت جشن استقلال کشور.

پژواک

نیلاب پژواک در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در کابل بدنیا آمد. دورهٔ ابتدایی و دبیرستانی را خواند. از دانشگاه دهلی هند لیسانس علوم سیاسی گرفت. وی اکنون در امریکا بسر می‌برد و با انجمن زنان افغانستان مقیم کانادا همکاری دارد.

تو نمی‌دانی

تو نمی‌دانی
تو هرگز نمی‌دانی

که چه لحظات خوش خود را برایت بخشیده‌ام
تو حتی تشکری هم نخواهی کرد
که در چه خوشی‌ها
بی تو نخندیده‌ام
که چقدر ترا بلند و خوب دانسته‌ام
که همیشه در دعا هایم بوده‌ای
که ترا بیش‌تر از جان خود دوست داشته‌ام
بله تو نمی‌دانی
و تو هرگز نمی‌دانی
که با چه دگر خواهی آبی آسمان
اشعه‌ی سرخ رنگ غروب
پرواز پرندگان
و هر آن چه ارزشی دارد
صرف به خاطر تو زیبا دانسته‌ام
و از زندگی به خاطر عشق تو ناراضی نبوده‌ام
نی!
تو هرگز مرا این قدر نادان تصور نخواهی کرد!

کابل ۱۳۶۹ خورشیدی.(۱)

پگاهی

انجیلا پگاهی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در شهر کابل پا به عرصهٔ زندگی گذاشت و دبیرستان آریانا را در کابل و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به پایان رساند. پس از آن وارد دانشکدهٔ پلی تخنیک (تکنیک) کابل گردید. شعر سرایی را از ۱۶ سالگی آغاز کرد و از

۱ - شعر زنان افغانستان، ص ۶۳ چاپ دوم ۱۳۸۳ خورشیدی تهران به کوشش مسعود میرشاهی؛

سال ۱۳۶۰ خورشیدی با مطبوعات کشور همکاری نمود. از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۵ خورشیدی عضو هییت تحریر جریده‌های درفش جوانان و پامیر بود. انجیلا در دههٔ ۷۰ کشورش را ترک کرد و الآن در آلمان زندگی می‌کند.

عریان

کلام گرم چشمانت   حدیث سبز رستن بد
جدا از سایبان عقل   کتابی از شگفتن بد
حصار گرم آغوشت   مرا خواند مرا خواند
جدا از زهد، از تقوا   هیاهوی هوس راند
ز چشم عاشقت دانی   تپیدن‌های پنهانم
گریز و باز جستن‌ها
حضور عشق عریانم

اوج

اوج بگیر پر بزن   در سفری جدا ز تن
عادت من یقین من   جلوه هستی بودن است
مشتری غروری گر   در فر آسمان بپر
بار بگیر ازین سفر   مایهٔ هر سرودن است
پنجره دو دیده شو   رود بشو دونده شو
موج بشو تپنده شو   چشمهٔ جان گشودن است
باز بیا درین چمن   باز بگو سخن سخن
وحی خدا بمن بمن
شوقم همین شنودن است

پرنده گم کرده

گلوی غصه شد آهنگ غمگانه،غزل　　زبان درد، الفبای این زمانه،غزل
کجاست رنگ گلابی و شوخ و شور نشاط　　زمین باغ تمنای شاعرانه،غزل
غم‌گره شده چون کوه، مطلع تا مقطعش　　گرفته‌دامنه تا اوج را نشانه،غزل
نماند قامت زیباش‌شاد و دست افشان　　مگر شکسته‌سر و دست‌و پا و شانه،غزل؟
خیال آبی‌اش حس غبار آلوده　　پرنده ایست که‌گم کرده راه خانه،غزل
ملال این غم جاریی چشم بارانیش
سروده‌ی شده آغاز سوگنامه،غزل

تابستان ۱۳۸۸ خورشیدی فرانکفورت.(۱)

پنهان

عزیز احمد پنهان فرزند شیراحمد خان صافی،شاعر و موسیقی‌دان.در سال ۱۲۹۲ خورشیدی درکابل زاده شد.دورهٔ دبستان را در مدرسهٔ غازی و دورهٔ دبیرستان را مدرسهٔ صنایع نفیسه(هنرستان) به پایان برد.از سال ۱۳۱۴ خورشیدی مدت شش سال در همان مدرسه به معلمی پرداخت.سپس در بانک ملی و مدتی نیز در شهرداری (بلدیه) کار کرد.وی شیفتهٔ شعر و موسیقی بود.این است نمونهٔ کلام پنهان:

غزل

رنج تقلید مده دست توانایی را　　وقف ایجاد مکن پنجهٔ گیرایی را
در بر اهل خرد لاف هنر کمتر زن　　بی سبب باز مکن دفتر دانایی را

---

۱ - مجله فانوس (نشریهٔ کانون فرهنگی افغانستان ـ آلمان) شمارهٔ ششم تابستان ۱۳۸۳ خورشیدی هامبورگ ـ مدیر مسؤول محمد قاسم مصلح سلجوقی؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

نیک و بد در نظر بی خردان هردو یکیست　　کور فرق از چه کند زشتی و زیبایی را
لاله بگرفت ز رخسارهٔ زیبای تو رنگ　　سرو آموخته از قد تو رعنایی را
غیر دل بردن و بیداد نخواندی حرفی　　در دبستان وفا درس دل آرایی را
چشم بد دور ز رخسارهٔ گلفام تو باد　　بردی از جمله بُتان* حسن دلارایی را
دیدم از بسکه ز ابنای زمان وضع دویی　　کرده‌ام قطع ازین قوم شناسایی را
بیش ازین نیست مرا تاب و توان از دوری　　برده هجر تو ز من صبر شکیبایی را
جز تو گر جایگه مردم بیگانه شود　　کور خواهم ز خدا دیدهٔ بینایی را
غافل از پشت و رخ کار جهانی «پنهان»
چند بیهوده کشی بار تن آسایی را(۱)

پور غنی

از روز وجود آدمی تا امروز　　از عصر حجر تا اتم عالم سوز
هر چیز که شد نصیب اولاد بشر　　هان فیض معلم است و ذوق آموز

عبدالقدیر پور غنی در اواخر بهار ۱۲۹۷ خورشیدی در گذر سردار جان خان کابل پا به عرصهٔ وجود گذاشت. پدرش عبدالغنی خان مشهور به غنی نسواری یا ماما** غنی از کاکه‌های معروف کابل بود. پور غنی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی شامل مدرسه امانی گردید و تا سال ۱۳۰۹ خورشیدی در آن مدرسه درس خواند. سپس به آموزش نقاشی روی‌آورد و در مکتب صنایع نفیسه «هنرهای زیبا» کابل به تحصیل پرداخت. در اواخر سال ۱۳۱۳ خورشیدی درس را رها کرد و به نزد پدرش در مزار شریف که مشغول به کار در معدن نمک بود، رفت. وی در آن سامان در نزد مولوی عبدالکریم تالقانی، ایشان معصوم جان خانقایی و میرزا امیر محمدخان معطر که در معدن نمک وظیفه‌دار دفاتر پدرش بودند به

---

* - بُتان - بُت: خوش صورت؛ خوش چهره؛ صنم.

۱ - معاصرین سخنور، ص ۹۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان؛ ص ۲۲۷.

** - در افغانستان به دایی ماما گویند.

تحصیلات خود ادامه داد. شعر و شاعری را از نزد میرزا امیر محمدخان معطر که شاعر بود و مدت‌ها در وزارت خارجه کار کرده بود، فراگرفت. عبدالقدیر پس از چند سال اقامت دوباره به کابل بازگشت و برای گذران زندگی پیشهٔ تجارت را در پیش گرفت. وی شیفتهٔ شعر و موسیقی بود و در سال ۱۳۴۷ به زیارت حج رفت. او نیز ازکشورهای ایران، هند و عراق دیدن نموده است. سروده‌هایش در جراید افغانستان به نشر می‌رسید. پور غنی از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ خورشیدی شروع به جمع آوری اشعار خود نمود ولی موفق نشد چرا که بسیاری از اشعارش در جراید افغانستان و نیز در نزد دوستانش پراکنده شده بودند. وی شاعر غزل سرایست و بیشتر شهرتش به غزل است. دیوان اشعارش بنام(دیوان پور غنی) توسط دخترش سهیلا احمدی غنی با مقدمهٔ از استاد محمد نصیر مهرین در تابستان ۱۳۸۴ خورشیدی درکشور هلند به چاپ رسیده است. سرانجام این شاعر غزل سرای در ۶ تیر ۱۳۶۶ خورشیدی درگذشت.

زلف دراز

مهر بُتان که سرخط لوح جبین ما است — زلف دراز و چشم سیه کیش و دین ماست
یاقوت لب که شعله زن خلق عالم است — بتخانهٔ ز سوز دل غم گزین ماست
هر سرو قد که سرکشد در گلشن مراد — هنگامه قیامت آفت قرین ماست
از بسکه خو به تلخی ایام کرده‌ایم — کوهکن یکی ز خوشه کشان زمین ماست
تا بر کف است جام جوانی آرزو — کو خضر از قطار مردم منت رهین ماست
مضمون دلکشم همه طغر ای خاتم است — صید معانی کار سوار نگین ماست
ز اندم که هم تکاور ناز تو گشت دل — صد عمر خضر رشتهٔ از قاش زین ماست

دلتنگ نا مرادیی عمرت مشو غنی
آغاز ما ز بعد دم واپسین ماست

پیچیده‌ام

نې چو آه و ناله در هر انجمن پیچیده‌ام | نې چو فریادم که در کوه و دمن پیچیده‌ام
نې چو مجنونم ازان آواره گردان هوس | شعله سان گرد مقام خویشتن پیچیده‌ام
کاروان گم کرده‌ام در وادی عشق و مراد | غربت آغوشم به سودای وطن پیچیده‌ام
زیب دست ما نشد یک گل ز گلزار جهان | بی سبب در سر هوای این چمن پیچیده‌ام
خوشتر از معنا ندیدم لعبتی در زندگی | منکه عمری در سر زلف سخن پیچیده‌ام

نې ز دنیا بهرهٔ دیدم نه از عقبی «غنی»
تا بدام دلبر پر مکر و فن پیچیده‌ام

پادشاه

جرم گیتی بود یا ما را گناه | سلطنت چهل سال از یک پادشاه
لذت هستیست در بود و نبود | این کلامم را دو شاهد مهر و ماه
راه کوته ذوق بخش دل بود | جان به لب شد از درازی‌های راه
سال‌ها شب روز گشت و روز شب | عمر ما همچون بیابان و گیاه
زور مندان مست صد ناز و نعیم | مردم بیچاره برباد و تباه
وای بر حال چنین ملت کنید | نی نشان از دادگاه، نی دادخواه
در تماشاگاه رنگارنگ دهر | بی تلوُّن مشربی باشد گناه

بر (غنی) بین یک نواخت زندگی
روز گارش شد تبه از یک نگاه

شراب

یکـــی نـــو فـقیری بـدیدم بـراه　　　که روزی بودی صاحب مـال و جـاه
بگــفتم چـه شـد آن هـمه مکـنتت؟　　　پـول و دولت و عـزت و حشـمتت؟
چرا گشته‌ای این‌چنین خـوار و زار؟　　　پـریشان بـه‌هر کـوچه و هـر دیـار؟
پـر یشا نـی و ذ لتت بـهر چـیست ؟　　　چنین وضع بی حرمتت بهر چیست؟
بگــفتا کــه حــالم ز دست شــراب　　　چـنین شـد ذلیـل و تـباه و خـراب
شبم با می و عیش و مستی گـذشت　　　صـباش بـه غـفلت پـرستی گـذشت
دهـــد دولت خســـروان را بـــباد
شـــراب شب و غـــفلت بسامداد

اردیبهشت ۱۳۵۹ خورشیدی.(۱)

شبگیر پولادیان

بــاخبر بــاش کــه در فــصل هـجوم رگـبار　　　هدیه‌ی عشق در این نـطع سـر انـداختنست
تب و تابی اگـرت هست کـه بـر خـیزی بـاز　　　کــوه بــاید شـدن و سـینه سپر سـاختنست

جلیل، شبگیر پولادیان در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در شهر رستاق ولایت تخار دیـده بـه جهان گشود.دوره ابتدائی را در زادگاهش به پایان رساند و در سال ۱۳۵۶ خـورشیدی از رشـته روزنامه نگاری دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل لیسانس گرفت.وی تا سـال ۱۳۶۰ خورشیدی در نشریه های ادبی در هرات و کابل بـه روزنـامه نگـاری اشـتغال داشت.سـپس در فرهنگستان علوم «آکادمی علوم» افغانستان به عنوان کارمند علمی کار میکرد.در چارچوب همین مؤسسه پژوهشی مسؤلیت نشر مجله‌های «باستانشناسی افغانستان و تحقیقات کوشانی» را بدوش

---

۱ - پرطاووس، ص ۳۰۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۲۷؛ دیوان پور غنی به‌کوشش سهیلا احمدی غنی (دختر شاعر) بامقدمهٔ استاد محمد نصیر مهرین چاپ تابستان ۱۳۸۴ خورشیدی هلند.

داشت.آخرین مشغولیت وی در فرهنگستان علوم افغانستان مسؤلیت انتشار نامه پژوهشی «خراسان» نشریه بخش زبان و ادبیات فرهنگستان بود.پولادیان کار شعر را با زمزمه های روستایی وار مادر آغاز کرد. مادری که برایش غزلهای حافظ،منظومه‌های نظامی و جُنگنامه های مشهور را می‌خواند. طنین بر انگیزنده‌ی این زمزمه‌ها و بازتاب های ویرانگر سالیان بعدی که زندگی نسل او را به تباهی می‌برد؛ گام به گام به سوی دنیای مسحور کننده شعرش کشانید.شماره از سرودهای وی در مطبوعات ادبی افغانستان به ویژه در مجله‌های ادبی هرات و ژوندون «جوانان» منتشر شد.

شبگیر پولادیان از بنیادگذاران فعال کانون دوستداران مولانا جلال‌الدین بلخی است،که در سال ۱۳۶۴ خورشیدی مخفیانه در کابل بنیان گرفت.افزون برآن وی به عنوان شاعر و نویسنده آزادیخواه،در فعالیت های سیاسی فرهنگی نیروهای آزادیخواه و مبارز در هرات و کابل نیز سهم فعال داشته است.پاره‌ای از اشعار و نوشته هایش در دفاع از آزادی و همسویی با جهاد و مقاومت استعمار شکن مردم‌ما، در نشریات مجاهدین زیرنام «ش، آموروذی» بچاپ رسیده است. پولادیان تا کنون علاوه بر تعدادی از مقاله‌ها و رساله های پژوهشی، چندین دفتر شعری گرد آورده است؛که آماده چاپ‌اند، بنامهای: بدرودی با آفتاب؛ در اشراق پیوستن؛ خراسانی سرود؛ از حماسه تا پندار؛ فراز برج خاکستر (۱۳۷۴ خورشیدی چاپ آلمان)؛ افق فاجعه (چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی)؛ حماسه‌یی برای کوه و در لحظه های غربت؛ یک مجموعهٔ شاعر در سال ۱۳۶۸ خورشیدی جایزه اول شعر را از جانب کانون فرهنگی حکیم ناصرخسرو بلخی بدست آورد. پولادیان در سال ۱۳۶۸ خورشیدی افغانستان را ترک کرد و به ترکیه رفت و از آنجا به آلمان کوچید و هم اکنون در شهر هامبورگ زندگی می‌کند. در هامبورگ مسؤلیت ماه‌نامهٔ ادبی و اجتماعی چراغ را به عهده دارد.(۱) این است نمونه‌های کلام این شاعر گرامی:

ازکدامین افق فاجعه

باغ در باغ همه سایه‌ی پاییز شده ست　　نوبهاران امیدم چه غم‌انگیز شده ست

ارغوانی که دران خون شقایق جاریست　　برین سرخ شفق مشعله آویز شده ست

۱- باکمی تغییرات گرفته شده از دفتر شعر فراز برج خاکستر، چاپ ۱۳۷۴ خورشیدی آلمان هامبورگ شبگیر پولادیان؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۲۸.

از بهارانه مگو بیش که آفاق خدا پایمال ستم لشکر چنگیز شده ست
رخش اندیشه برانگیزم ازین عرصه‌ی خون که تمامیت شب چکمه و مهمیز شده ست
نغمه‌یی را که در آوای فلق می‌خواندم بسته در خلوت آهنگ شباویز شده ست
آستانی که بران سجده‌ی تقدیسم بود نقش اهریمنی نقطه‌ی پرهیز شده ست
مزرع سینه‌ی من تربت خونین کفنان کزگل سرخ شهادت همه گلبیز شده ست
به کدامین افق فاجعه فریاد زنم داستان وطنم را که غم انگیز شده ست
تا زمان زخم فجیعی زده بر قلب هنر
دفتر شعر من از فاجعه لبریز شده ست

کابل قوس «آذر» ۱۳۶۵[۱]

روز آزادی ما

روز آزادی ما،
خون دهد غنچه و گل شاخه زند،
لاله دمد.
ساغر سرخ شهادتکده‌ی خون شهید،
هفت دریا تپش باده‌ی صدساله دمد.

روز آزادی ما،
انفجاریست که در قعرِ زمین .
کوهی از آتش سیال فروخفته به بند.
سر بدر میزند از قاَفِ برین.

روز آزادی ما،
گاهِ معهود ظهور مردیست؛

۱- فرازبرج خاکستر.ص ۹۵

که سر از قله کهسار کشد.
با تنی ریخته از پولاد.
و نگاهی که در آن شعله زند -
صد خورشید.
قدِ افراشته از مشرق بیدار کشد.

روز آزادی ما،
رستخیزیست که شیپور قیام؛
خواب یاقوتی دیرین شهیدان را؛
برمی آشوبد.
شب شبکور چو باروی قفس می‌شکند.
آفتاب از سفر دور و دراز؛
بر زمین می آید؛

کابل ۱۳۶۲ خورشیدی.(۱)

فریاد

زبان را میتوان در کامها -
چون ساقه های سبز
خشکانید.
ولی فریاد را، در حلقه‌ی زنجیر نتوان بست.
که فریاد از سر آتش،
که فریاد از دل آهن،
که فریاد از میان سنگ و کوه و موج و طوفان -
میتواند رفت.

۱- فرازبرج خاکستر. ص۳۹.

زمان فریاد را گوش می‌گیرد.
و فریاد از سر پنهان ترین احساس‌ها-
سرپوش می‌گیرد.
برابر قله‌ی فریاد، با گلبانگ آزادی؛
که انسان زاده‌ی در دست و فریادست.
و خود فریاد؛
تا دنیاست جاوید است و آزادست!

هرات دلو «بهمن» ۱۳۵۹ خورشیدی.(۱)

این چه دور است!

گل درین گلشن نمیروید چه شد یاران همه
پایمال باد خشم کیست گلزاران همه
سایه‌ی پاییز مرگ افتاده در صحرا مگر
گلبنان راغ می‌بینم عزاداران همه
باغ از وحشت بلرزد چون نمی‌آید بهار
دشت از خشکی بترکد نیست چون باران همه
گند خیزد جای بوی گل زگلزار طرب
خون ببارد از مذاب سرب رگباران همه
سایه بر مرداب غم ریزد سهی سروان سبز
ریشه در پایاب خون دارد سپیداران همه

۱- فرازبرج خاکستر، ص ۳۷.

سوگ پوشیده‌ست چون ظلمت سرای شامگون
جامه‌های آبنوسی بر چمنزاران همه
می‌خزد بر نعش خشکِ سبزه‌ها سم ستور
توسنِ تحقیر بکسستست افساران همه
بر خراب آباد خون آلود دشت آهوان
گرگساران مانده‌اند و پیر کفتاران همه
زیر چتر هول وهم انگیز شب خشکیده‌اند
انتظار تلخ و تار چشم بیداران همه
پشتِ این ابر سیه گفتند: آمد آفتاب
خنده زد برق شرر بر ساده انگاران همه
نیست نور جانفزایی گوییا بگریختند
روشنان پرتو افشان زین شب تاران همه
شهر و ده را داس مرگ و نیستی بدروده است
بار دیگر سرکشیده فوج تاتاران همه
میدرد سرپنجه‌ی منحوس شهوت زادگان
پرده‌ی ناموس پاک پرده برداران همه
خنده‌ی نوش آفرینی بر لبان کس نماند
سست پای و چهره آژنگین و بیماران همه
نیست در تاب دل روشندلی تصویر حق
چهره‌ی آیینه‌ها بگرفته زنگاران همه
آیت اعجاز کلک شعر جاودان کجاست
آن گهر سنجان چه شد وان نغز گفتاران همه
خلوت اندیشه‌ها را روشنایی نیست نیست
تیرگی در تیرگی چون تیره پنداران همه
خفته در موج غبار قیرگون تندباد
موکب چابک سوار تند رهواران همه

نعره‌ی یعقوب* واری از خراسان برنخاست
بسته در بند خموشی پای عیاران همه
گوسفند رام شد گویی ستمکش زیر زور
چون پلنگ مست می‌تازد ستمکاران همه
در لباس مصلحت بردند هست و بود خاک
بر بساط داوری خفتند طراران همه

---

* - [این دستگاه (شاهی) که می‌بینی از عیاری و شیرمردی به دست آمده، نه از میراث پدر].
(از سخنان یعقوب لیث صفار)

در زرنج (نمروز یا سیستان امروزی) لیث صفار نامی که رویگر (مسگر) بود سه پسر داشت، که هر سه نفر از جونمردان سیستان بودند. یعقوب که در میان برادران خود با همت تر بود، گروهی دور او در سیستان جمع شدند و یعقوب لیث به همراهی (درهم) به جنگ خوارج رفت و از طرف مردم به امارت منصوب شد. در سال ۲۵۳ قمری هرات؛ کرمان؛ بلخ؛ طخارستان و کابل را گرفت و برای نخستین بار بعد از اسلام و تسلط عرب بر خراسان (افغانستان امروزی) و ایران، دولتی مقتدر بر اساس استقلال ملی بنیان نهاد. در سال ۲۶۰ قمری یعقوب لیث با حسن بن زید جنگید؛ ساری و آمل را گرفت و پس به طرف فارس رفت و لشکر محمد بن واصل را شکست داد. معتمد خلیفه عباسی از قدرت یعقوب لیث ترسید و او را در منبر لعن کرد و چون خبر به یعقوب لیث رسید عزم محاربه با خلیفه را نمود و از فارس به اهواز آمد. معتمد خلیفه عباسی برای اینکه یعقوب لیث را از جنگ منصرف کند، ناچار واگذاری امارت خراسان؛ طبرستان؛ گرگان؛ ری و فارس را به یعقوب لیث اعلام کرد. ولی یعقوب لیث از خیال خود منصرف نشد و عازم بغداد گشت. موفق برادر معتمد خلیفه که با سپاهی به جنگ یعقوب لیث آمده بود از اعتقاد مردم به خلیفه مسلمین استفاده کرد و خود را جانشین پیغمبر (ص) معرفی نمود. در نتیجه عده زیادی از لشکریان یعقوب لیث صفار به قشون موفق برادر خلیفه پیوستند و یعقوب در سال ۲۶۲ قمری شکست خورده به خوزستان مراجعت کرد. وی پس از شکست از پای ننشست و به تهیه سپاه پرداخت. خلیفه که از جانب او بیمناک بود سفیری نزد او فرستاد. سفیر هنگامی به جندی شاپور رسید که یعقوب لیث به مرض قولنج دچار شد و حال او به وخامت می‌رفت و با خواندن نامهٔ خلیفه و وعده‌هایش به نمایندهٔ خلیفه گفت به خلیفه بگو که من مسگر زاده‌ام و از پدر مسگری آموخته‌ام. این دستگاه که می‌بینی از عیاری و شیرمردی به دست آمده، نه از میراث پدر. از پای ننشینم تا بر تو پیروز شوم والا این نان جو و پیاز (اشاره به طبقی که قبلاً حاضر شده بود) کافی است. یعقوب لیث به همان مرض قولنج در سال ۲۶۵ قمری درگذشت. پایتخت و مرکز فرماندهی یعقوب، شهر زرنج (رزنگ) در سیستان بود. لیث در لغت به معنی شیر و یعقوب به معنای کبک‌نر است. یعقوب لیث بر خلاف طاهریان که علاقهٔ چندان به آثار و زبان فارسی از خود نشان نمی‌دادند. نخستین فرمانروایی است که در روی کار آوردن زبان فارسی به عنوان زبان شعر اهتمام ورزیده است و داستان پرخاش او به شعرایی که پس از فتح هرات وی را به عربی مدح گفته بودند معروف است و در تاریخ سیستان آمده: «...گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت و محمد بن وصیف سیستانی پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بوده».

برای معلومات بیشتر رجوع شود، به: تاریخ سیستان (از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان از: ص ۲۲۷ ببعد چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی ایران، نوشتهٔ ادموند کلیفورد باسورث. ترجمهٔ حسن انوشه؛ تاریخ بیهقی (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی)، ص ۶۲۸ چاپ ۱۳۷۳ خورشیدی ایران تالیف سیداحمد حسینی کازرونی.

گــــر بـــــجویی راســـتی هـــرگز نـــیابی یک نشـــان
جـــــز مـــتاع فـــتنه در بـــازار مکـــاران هـــمه
ســـاحت مـــعیار انســـانی بـــه ویـــرانـــی کشـند
حـــرمت حـــق را فـــرو ریـــزند دیـــواران هـــمه
کـــاخ‌های اهـــرمن شـــد کـــعبه‌ی شـــوق کسـان
گـــــردِ کـــوی بـــردگی گـــردند زواران هـــمه
دست مـــــــی‌بوسند تـــــندیس پـــلید دیـــو را
جـــبهه مـــی‌سایند بـــر درگـــاه جـــباران هـــمه
هـــمچو مـــار و مـــور و کـــرگس بـرسر نـعش طـمع
ســـرفرازان،ســـینه جـــنبان،اشکـــم انـــباران هـــمه
هـــرکی را بـــودی تـــوانـــی بـــر فـــزودی بـیدریغ
زخـــم‌ها بـــر زخـــم‌ها بـــر خـــاطر افکـــاران هـــمه
از کـــی گـــویی کـــو نـباشد«بند سیم و بـند زر»
از چـــه جـــویی مـــردمی از مـــردم آزاران هـــمه
دانـــــه‌ی خشـــــخاش را مـــاند جـــهان تـــبزده
رفـــته چـــون در کـــام آز ایـــن جـــهانخواران هـــمه
اهـــرمن خـــویان بشـــر را آبـــرو نگـــذاشـــتند
آب جـــوی رفـــته کـــی آیـــد بـــه جـــوباران هـــمه ؟
نـــیک گـــفتی‌ای (ســـنایی) بـــر تـــو بـــادا صـدثنا !
ای کـــه یـــادت شـــاد ســـازد خـــاطر یـــاران هـــمه:
(ایـــن چـــه قـــرنست ایـــنکه در خـــوابـــند بـیداران هـــمه
ایـــن چـــه دورست ایـــنکه ســـرمستند هشـــیاران هـــمه)

۱۳۶۷ خورشیدی.(۱)

---

۱ - رجوع شود به کتاب فراز برج خاکستر، ص ۱۳۳.

پویان

همسایه‌یی که راه خطا انتخاب کرد — رسوای عالمی شده ملکی خراب کرد
چون سیل کینه برسر قوم دلاوری — تازید آنچنان که جهانی عذاب کرد
باطرح ناشیانه و دیرینه تزار — سوی کلید قلعه خاور شتاب کرد
طفلانه بهر سفینه حرص و طمع نشست — با آن خیال خام سفر در سراب کرد
این قلعه با هجوم عدو وا نمی‌شود — این راز مضمریست که افشانمی‌شود

غلام رسول پویان در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در هرات متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش هرات طی نمود و برای ادامه تحصیل به کابل رفت. در سال ۱۳۵۸ خورشیدی از دانشکدهٔ اقتصاد کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به جمهوری اسلامی ایران مهاجرت کرد. پویان شعر گفتن را از سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ خورشیدی شروع نموده و در قالب‌های کلاسیک و شعر نو، شعر می‌سراید. او عضو انجمن شعرای مهاجر اسلامی افغانستان در مشهد بود. اشعارش در جراید و مجلات مجاهدین در ایران و پاکستان به چاپ رسیده است. مشغولیت فعلی‌اش تحقیقات در امور بازسازی افغانستان و در زمینه‌های دیگر است.(۱)

۱- نمونه‌های شعرامروزی افغانستان، ص ۶۷، چاپ ۱۳۷۱ تهران به‌کوشش دکتر چنگیز پهلوان و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

ننگ اسارت

گر زندگی بسنگر میهن فدا شود   دل پایگاه ماتم و رنج و عزا شود
گر تیغ کینه ملت مارا کشد بخون   گر کار دشمنان همه ظلم و جفا شود
گر جسم ما به آتش سوزان شود کباب   گر عضو، عضو ما همه از هم جدا شود
در راه حفظ میهن و گنجینه کهن   گر جان و مال و خانه و هستی فنا شود
والله تن به ننگ اسارت نمی‌دهیم
کشور بدست سلطه قدرت نمی‌دهیم[1]

پرواز

روزی ای همقفسان نوبت پرواز شود   موسوم بی غمی و نغمه و آواز شود
مرغ شادی به نشیند بسر شاخه گل   غنچه با نور لطیف سحری باز شود
گل افسرده و پرپر شدهٔ باغ وطن   بار دیگر به چمن خرم وطناز شود
آخر این خار غم و درد خزان می‌شکند   نو بهار آید و فصل طرب آغاز شود
به نشیند به لب بام وطن کفتر عیش   مرغ آزاده ما همپرشهباز شود
باز آن اختر فرخنده اقبال وطن   تابش صبحدم ملت شبتاز شود
مطرب گلشن آزادگی و بلبل عشق   بنوای دل شوریده هم آواز شود
باز ای هموطنان کشور آزاده ما
مهد آزادی اولاد سرافراز شود

۱۳۶۳/۷/۲۶خورشیدی.[2]

۱- توحید سنگر سال دوم شماره دوازدهم وسیزدهم ۲۰سرطان ۱۳۶۸خورشیدی ارگان نشریاتی جمعیت اسلامی افغانستان،مشهد.

۲- اشک قلم، ص ۲۵ انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان چاپ ۱۳۷۰خورشیدی حزب‌الله افغانستان مشهد.

هرات

خونچکان شد نامهٔ نام هرات | پیک غم آزرد اندام هرات
شد تل ویرانه از جور مغل* | روزگاری شهر گلفام هرات
کرد ویرانی بسی تیمور ولیک | شد ز اولادش نکو نام هرات
روزگاری نیز از جهل و نفاق | در جدل بگذشت ایام هرات
باز آمد دیو آدمخوار جنگ | بال و پر گسترد بر بام هرات
بار دیگر از هجوم روسیان | زهر غم شد شربت کام هرات
شد هلاک خنجر جور و ستم | شاعر و دانشور و عام هرات
کودک آزادگی در مهد خون | شد جفا پروردهٔ مام هرات
دام بگسستند با خون و قیام | عندلیبان خوش الهام هرات
بیست و چار حوت خونین تابد** | گشت ماه و زهره شام هرات

---

* -سیف بن محمد بن یعقوب هروی در تاریخ نامهٔ هرات، حمله مغولان را در هرات چنین نقل می‌کند: در هرات و توابع آن مدت یک هفته کشتن، آتش زدن، خراب کردن دوام داشت و یک میلیون وششصدهزارتن دراین حادثهٔ مقتول گردیدند بطوریکه شهر بکلی از سکنه خالی ماند و نقاط مجاور آن بازمین هموار شده بشکل صحرا درآمد. آورده‌اند بعد از برگشت مغول در این شهرآباد پرجمعیت فقط چهل تن بلازده جان سالم بدربردند که یکی ازآن جمله مولانا شرف‌الدین خطیب قریه جقرتان بودکه درنقبه‌گنبدمسجدجامع نیم سوخته نهان شده‌بودند. جهت معلومات بیشتر رجوع شود به تاریخ نامه هرات سیف هروی ذکرهفتم تا ذکر یازدهم چاپ ۱۹۴۳ میلادی هند کلکته ونیز تاریخ حبیب‌السیر، ص ۳۱ تا ۳۳ جلد سوم چاپ ۱۳۶۲ خورشیدی ایران تالیف خوندامیر هروی.

** - از همان اوانی که کودتای کمونیستی در ۷ ثور «اردیبهشت» ۱۳۵۷ خورشیدی در افغانستان آغاز گردید، نیروهای اسلامی که از فرایند بدبختی‌های این نظام که در طول زمامداری ظاهرشاه و سردار محمد داود خان از شیوه عملکرد این گروه آگاهی داشتند و دوام آن را در کشور اسلامی افغانستان عامل سقوط تمام ارزشهای انسانی، آزادی می‌شمردند، اقدام به دفع و طرد این رژیم نمودند. چنانچه قیام‌های از هرجانب صورت گرفت.

۱ جوزا «خرداد» ۱۳۵۷ خورشیدی قیام حماسه آفرین دره ویگل نورستان.

۱۲ سنبله «شهریور» ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مسلحانه مردم نورستان.

۱۶ عقرب «آبان» ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مردم حصارک.

۲ دلو «بهمن» ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مردم دشت ارچی.

۱ حوت «اسفند» ۱۳۵۷ خورشیدی قیام سربازان و درجه‌داران پادگان (فرقه) جلال آباد.

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

۳ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مردم چاکنت و شولگره.

۶ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مسلحانه دره صوف و قیام مردم بغلان.

۲۱ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مردم ارزگان.

۲۲ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مردم فراه.

۲۴ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی قیام مردم هرات، این قیام در آخرین پنجشنبه سال ۱۳۵۷ واقع گردید. در سالهای قبل معمولاً مردم هرات در چنین روزها تدارک سال نو یعنی نوروز را می‌گرفتند. اما امسال برعکس آن سالها هرویان خود را آماده‌ای یک قیام می‌کردند. این قیام از مدت‌ها پیش تاریخ و روز آن مشخص شده بود. چون دولت کمونیستی آگاه گردید، که ملت آماده‌ای یک قیام است. از چند روز پیش تمام راه‌ها، چهار راه‌ها و راه‌های اطراف شهر را با تانک‌ها و زرهپوش‌ها تحت معاصره داشت. صبح پنجشنبه ۲۳ حوت ۱۳۵۷ فرارسید، مردم اطراف شهر بسوی شهر سرازیر شدند، ولی تانک‌ها مانع حرکت مردم شده و بسوی آن‌ها تیراندازی می‌کردند. در شهر هم موضع به همین منوال بود، تانک‌ها و نفربرهای زرهی همواره بالای مردم آتش می‌گشودند، و بدین طریق تعداد زیادی را به خاک و خون کشیده بودند. هرلحظه بر تعداد شهیدان افزوده می‌شد. این بود که مردم با صدای الله اکبر بر تانک‌ها یورش بردند، و جنگ تا شام پنجشنبه دوام یافت، و چون از هوا و زمین بر سر مردم بیدفاع هرات بمب و گلوله می‌بارید هزاران تن به شهادت رسیدند. تعداد شهیدان آنقدر زیاد بود، که مردم اجساد کشته شدگان را در کراچی‌های دستی «گاری» و یا به دوش خود از روی خیابان‌ها جمع می‌نمودند و به خانه‌های خود می‌بردند. از جمله معروفترین کسانی که پیشرو این قیام بودند، عبارتند از:

گل احمد تیزان که در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در جنگ شهید گردید.

صوفی غفار معروف به غفار توفان که بعدها به شهادت رسید.

سیداحمد معروف به عامر سید احمد که بعدها کشته شد.

عبدالوهاب یوسفی از پل باغ زبیده معروف به وهاب دیوانه.

معلم غنی معروف به غنی معلم پهلوان.

غلام رسول معروف به تورن غلام رسول، بعدها کشته شد.

جمعه گل پهلوان.

حاج ملا بهاالدین، واعظ مسجد جامع هرات، بعد از قیام دستگیر و به شهادت رسید.

بصیراحمد غوریانی.

حاج سید حسین صابری، امام و پیشوای مسجد بکرآباد (هرات) و بنیانگذار مدرسهٔ دینی ۲۳ حوت در مشهد (۱۳۵۸ خورشیدی). او توانست از این طریق بیش از ده هزار بچه و نوجوان مهاجر افغانی را در مشهد با سواد سازد.

شیرآقا چونگر، که بعدها کشته شد.

رئوف باباخانی معروف به رئوف قروتک در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در یکی از جنگ‌ها به شهادت رسید.

کمال خان از قلبه گز، که در سال ۱۳۶۲ خورشیدی به شهادت رسید.

شیخ محسن، شیخ‌زاده (محسنی) ملا امام مسجد محسنیه «خواجه تاق» بعد از قیام دستگیر و به شهادت رسید.

حاج نوروز علی یوسفی معروف به حاجی نوروز، در جنگ با روس‌ها در سال ۱۳۶۶ خورشیدی به شهادت رسید.

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

حبیب خیراندیش معروف به معلم خیراندیش.

شیر آهنگر.

محمد افضل شهیر، پس از قیام بیست و چهار حوت در یکی از جنگ‌ها دستگیر و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در زندان پلچرخی کابل به شهادت رسید.

رسول بچه پیر زال.

صفی‌الله افضلی که در سال ۱۳۶۶ خورشیدی در مرز ایران و افغانستان توسط افراد ناشناس ترور و به شهادت رسید.

غلام محمد روحانی بعد از قیام دستگیر و به شهادت رسید.

خواجه فریدالدین، خلیفه صاحب حوض کرباس بعد از قیام مفقودگردید.

سید حیدر شاه وکیل، ناحیه بکرآباد.

سیدعلی‌شاه تاجدار بعد از قیام دستگیر و به شهادت رسید.

سیدتقی‌شاه چای فروش بعد از قیام دستگیر و به شهادت رسید.

فضل احمد پسر عطاء خان داشگر، بعد از قیام ۲۴ حوت در یکی از جنگ‌ها دستگیر و به شهادت رسید.

جمعه‌خان، پسرحاجی عبدل کاریز صوفی، که بعدها کشته شد.

علی‌خان صنوگرد.

غلام‌احمد، ده‌نوی که در یکی از جنگ‌ها در سال ۱۳۵۸ خورشیدی به شهادت رسیدو....

روز جمعه: شهر هرات از تسلط نیروهای خلقی و پرچمی خارج شده بود. کمونیست‌ها در فرمانداری (قومانداني) و مسجد جامع هرات پناه بردند، از بالای بام‌ها وگلدسته های مسجد، بالای مردم آتش و تیراندازی می‌نمودند. تانک‌ها و هواپیماهای بمب‌افکن از زمین و آسمان بر سر مردم بمب وگلوله می‌ریختند. روز شنبه ۲۶ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی: در این روز افسران مسلمان و متدین پادگان (فرقه) ۱۷ هرات قیام‌کردند. نزدیک نماز ظهر بود، که اولین صدای گلوله آغاز و افسران مسلمان هر کدام با سلاح‌های دست داشته خویش بر خلقی و پرچمی‌ها یورش بردند، و از ملت خواستند تاجهت‌گرفتن سلاح به داخل پادگان ۱۷ هرات بیایند، و این کار هم شد و مردم بسیج می‌شدند و مواد غذائی به فرزندان سرباز خویش می‌آوردند، و آن‌ها را یاری می‌کردند. بدین ترتیب شهر هرات سقوط و بدست مسلمانان افتاد و افسرانی که در این نبرد حق علیه باطل فعالانه سهم داشتند، به شرح زیرند:

جگتورن «سروان یکم» شهید علاءالدین‌خان؛ جگتورن حیات‌الله حیدریان؛ جگتورن محمد اسماعیل خان؛ جگتورن شایسته؛ جگتورن شهید نورمحمد؛ جگتورن سردارمحمد؛ جگرن «سرگرد» شهید شمشیرخان؛ دگرمن «سرهنگ دوم» شهید محمد علی‌خان، معاون غند (هنگ) ۲۸ پیاده؛ دگرمن شهید دلاور خان فرماندهٔ کندک (گردان) تانک؛ دگرمن عزیزالله فرماندهٔ کندک دافع هوا؛ دگرمن محمدحسن خان؛ دگروال (سرهنگ) میرعلم؛ دگروال محمدانور؛ بریدمن «ستوان» شیرین‌خان؛ بریدمن شهید حسام‌الدین؛ بریدمن نظرمحمدخان و تعداد کثیری که اسمایشان در اینجا برده نشده است.

ویلهلم دیتل نویسندهٔ کتاب گذرگاه افغانستان قیام ۲۴ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی هرات را چنین نقل می‌کند:

شورشی در ماه مارس بوقوع پیوست که ده روز به درازا کشید. درست در روز نوزدهم ماه مارس (۱۹۷۹) لشکر ۱۷ هرات سر به شورش گذاشت. در پی این شورش راه برای رسیدن مجاهدین اسلامی به شهر باز شد. در هنگام

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

باز خون گرم مستان هری جوشش افگند در جام هرات
در میان آتش و دریای خون
پخته شد فرزند آلام هرات

۱۳۶۳/۳/۲۶ خورشیدی[1]

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
ورود مجاهدین به شهر هیچگونه مانعی دیده نمی‌شد. عده‌ای از افراد زبدهٔ مجاهدین در ابتدا شروع به جستجو (کمونیست‌ها) در منازل نمودند. شهر صدهزار نفری هرات که مرکز غرب افغانستان به شمار می‌آمد بدست مجاهدین فتح شد. در پی این پیروزی عدهٔ زیادی از مستشاران نظامی شوروی دستگیر و کشته شدند. در نقطه‌ای جنوبی به فاصلهٔ دو صد کیلومتر از هرات پلی وجود داشت که بزرگراه هرات را در تقاطع رودخانهٔ «فراه‌رود» به قندهار وصل می‌کرد. در فاصلهٔ این درگیری‌ها این پل هم خراب شده و ارتباط تلفنی با کابل قطع می‌شود. در همین ایام فرودگاه نظامی شیندند «سبزوار» به علت نامعلومی بسته شد. در اثر شورش در لشکر ۱۷ مقدار قابل توجهی اسلحه مدل‌های جدید و نو بدست مجاهدین افتاد. بوسیلهٔ توپ های به غنیمت برده شده دیوارهٔ زندان هرات سوراخ سوراخ شد. غنایم بدست آمده از پادگان، از جمله موشکها و توپهای ضد هوایی، و سیلهٔ حمله را به هواپیماهای شکاری روسها فراهم ساخت. روسها هم در این بین بیکار ننشستند. آنها و برادران افغانی (خلقی و پرچمی‌ها) با شدت هرچه تمامتر به حملات مجاهدین پاسخ می‌دادند. روسها و برادران افغانی بوسیلهٔ تانک و هواپیماهای شکاری، ده‌روز تمام، بدون وقفه هرات را گلوله باران کردند. قسمت قدیمی شهر هرات کاملاً آسیب دید. بین ۵ تا ۱۰ هزار نفر کشته شدند. در میان کشته شدگان تعداد ۵۰ تا ۲۰۰ جسد متعلق به روسها بود. البته تعداد دقیق کشته شدگان در دست نیست. در تاریخ معاصر آسیا، جنگ هرات در نوع خود بی نظیر بود. رجوع شود به کتاب مذکور صفحه ۶۸ ترجمهٔ آقای محسنیان چاپ ۱۳۶۵ خورشیدی ایران.

بدین ترتیب مدت چند روز هرات آزاد و از لوث خلقی و پرچمی‌ها پاکسازی شده بود. تنها هواپیماهای دشمن همواره داخل پادگان ۱۷ هرات و بعضی مناطق شهر را شدیداً بمباردمی‌نمودند. تا اینکه رژیم سفاک و خون آشام از طریق قندهار تانک‌های خود را به هرات سرازیر کرده و قوای کوماندوهی خویش را دور را دور پادگان پیاده نمود و بعد از مقاومت شدید، که مدت‌ها به طول انجامید، دشمن از هیچ نوع ظلم بر مردم دریغ نکرد. و با نیروی عظیم پادگان هرات را شکست داد. و در اول روز نوروز ۱۳۵۸ خورشیدی هرات دو باره به چنگ رژیم کمونیستی افتاد.

در این قیام تعدادی بی‌شماری تانک و نفربر زرهی دشمن به آتش کشیده شد، و چند فروند هواپیما جنگی سقوط کرد. هزاران خلقی، پرچمی و ده‌ها روس به هلاکت رسید. بدین وسیله بر اثره قتل و کشتار بیرحمانه کمونیست‌ها خلقی و پرچمی، هزاران تن از مردم بیدفاع هرات جام شهادت را نوشیدند. به گفته خود مردم هرات و تاریخ نویسان معاصر در این قیام، بیست و پنج هزار نفر از مردم هرات شهید شده است. این روز را در هرات عزاء عمومی اعلان کردند و هر سال تجلیل می‌شود.

۱- توحید سنگر سال سوم شماره ۴۰-۴۱. قوس و جدی ۱۳۷۰. جمعیت اسلامی افغانستان. مشهد مقدس.

تجربه قرن

بیگانه کنون با دل خونبار گریزد شرمنده و وحشت زده و زار گریزد
از هیبت شیرانهٔ ما دشمن ترسو دزدانه به هر سو به شب تار گریزد
در کشور ما زنده بود غیرت و ایثار بیگانه از این غیرت و ایثار گریزد
هر کس نکند طاقت پیکار عقابان کرگس صفت از عرصهٔ پیکار گریزد
در گلشن ما زاغ و زغن جای ندارد دشمن ز گلستان وطن خوار گریزد
بر خانهٔ ما آتش بیداد ستم زد بنگر که خود از شعلهٔ آن نار گریزد
باغ وطن از لالهٔ خونین شده رنگین بوم ستم از جلوهٔ گلزار گریزد
تا نقشهٔ بی پایهٔ دشمن شده رسوا با حیلهٔ نو از عمل یار گریزد
چون کام وی از کشتن و بستن نشد حاصل با کُنده و زولانه و با دار گریزد
تا زخم تن دشمن وحشی شده چرکین با حالت افسرده و بیمار گریزد
زور و زر دشمن نکند حل مسائل با آتش و با آهن و با دار گریزد
گر طرح تجاوز همه دیوانه گری بود هشدار که با نقشه و با دار گریزد
این حادثه را تجربهٔ قرن توان گفت اکنون که ستم کرده ز کردار گریزد
در خواب گران بود وطن حین تجاوز لیکن اکنون عدو از ملت بیدار گریزد
هرگز نبرد بار خان ملت آرین آزاده ز بند غم و افسار گریزد
در برهه زمان که شود مملکت آزاد
افسوس که یار از عمل یار گریزد

مشهد ۱۳۶۷/۷/۲۰ خورشیدی.(۱)

---

۱ - چهل و هشت جلسه در یک انجمن.ص ۱۸.

پهلوان غوری

میرزا عبدالملک معروف به پهلوان غوری فرزند ارباب علم خان از (تبار پهلوان) در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در دهکده‌ی عاشقان استان غور پا به عرصهٔ حیات نهاد. پدرش ارباب علم خان ۱۰۱ سال عمر کرد و از جمله دلیران بود که سرلشکری غوریان را که در ۱۷ شعبان ۱۲۹۷ قمری در جنگ میوند علیه انگلیس‌ها شرکت کرده بودند به عهده داشت. میرزا عبدالملک در زادگاهش درس خواند و هنر خوشنویسی را از محضر استادان چون: ملا محمود و مولوی غلام رسول فراگرفت. پس از آن به کارهای دولتی پرداخت. چندی به عنوان مأمور در تیوره غور کار کرد. سپس به پرچمن، تولک، چغچران و هرات ایفا وظیفه نمود. در سال ۱۳۲۰ خورشیدی نمایندهٔ مردم غور در مجلس شورای ملی شد. پهلوان شاعر و نویسنده بود داستان دانشور را که به یازده مجلس مشهور است و میرزا محمد مستمند غوری آن را به رشته نظم درآورده بود وی آن را به خط خود نوشته است. آثار و مجموعهٔ سروده‌هایش در نزد بستگانش نگهداری می‌شود. سرانجام میرزا عبدالملک به عمر ۴۶ سالگی و در روز چهارشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۳۱ خورشیدی در هرات درگذشت و پیکرش را در خواجه تاکی به خاک سپردند.

گل اندام

گل اندامم تو را در خواب دیدم — لب اندر لب چو شهد ناب دیدم
گرفتم همچو شمشادت در آغوش — به پاها تیشه‌زن فرهاد دیدم
منم با فرقتت ای مه گرفتار — ز هجران دیده را خونبار دیدم
چرا بی‌رحم باشی‌ای ستمگار — دو چشمان تو را خمار دیدم
اگر خوبان عالم جمله حور اند — تو را از جملگی سر دار دیدم
برای کشتن این عاشق زار — دو مژگان تو را خونخوار دیدم

الف بـــینی دو زلفـــین تـــو لام است	دو ابـــروی تـــو را شـــه‌مار دیـــدم
دهـــان ســـر چـــمشه آب حـیات است	شـــفا از بـــهر هـــر بـیمار دیـــدم
رف دنـــــدان چـــو در آب دار است	لبت بـــــرگی گـــلی گـــلزار دیـــدم
بـــه امـــید وصـــالت ای گـــل اندام	فـــتاده صـــد تـــن افگـــار دیـــدم
ازیـــن جـــمله یکـــی از عـاشقان است	کـــه او را بس حـــزین و زار دیـــدم
گـــل انـــدامـــی زده تـــیری بـجانم	نشســـته زخـــم نـــاسوفار دیـــدم
ســـخن را مـــختصر کـــردم گـــل انـدام	تـــو را چـــون مـــایل اغـــیار دیـــدم

مـــنال ای (پـــهلوان) بـــیهوده هـــر شب
کـــه مـــیلش را بـــه مـــرغزار* دیـــدم

سوز هجران

مـــرا غـــربت چـــنان افســـرده دارد	دل و جـــان مـــرا پـــژمرده دارد
کـــه هـــر چـــند عـــزم مـــی‌سازم بـــه رفتن	ولی زنـــجیرم آب و دانـــه دارد
فـــراق دوســـتان دارد کـــبابم	کـــجا تـــاب و تـــوان ایـــن خـــامه دارد
نـــویسد یک‌بـــیک حـــال دلم را	چـــرا کـــه اســـتخوانـــم نـــاله دارد
مـــزن لافـــی کـــه مـــی‌سوزم زهـــجران	کـــه ســـوز شـــمع را پـــروانـــه دارد
مـــده در عـــدن بـــا دست نـــااَهـــل	بـــهایی در را در دانـــه دارد
چـــو شـــیران بـــاش زنـــجیر جـــزائـــر	کـــه روبـــاه جـــاه بـــه هـــر ویـــرانـــه دارد
رفـــیق مـــن مـــپیچ بـــا زلف ســـنبل	کـــه قـــدر زلف او را شـــانه دارد

چـــو شـــد در بـــحر غـــربت (پـــهلوان) بـــند
ازان شب تـــا ســـحر افســـانه دارد

---

* - مرغزار روستای است به غرب فرمانداری تیوره.

پیغام

دریغا میهنم زیبا وطن سوخت　　متاع زندگی بی‌ریب و ظن سوخت
کدامین سفله زد آتش به گلشن　　که نرگس با گلاب و نسترن سوخت

محمد شریف پیغام فرزند دولت محمد در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در روستای دیه مرکز قصبهٔ بهارک سرزمین لعل‌خیز بدخشان باستان زاده شد. وی پس از تحصیلات به کابل رفت. در آنجا به دانشگاه جنگ (نظامی) راه یافت و در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در رشتهٔ پیاده دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن در قرارگاه دانشگاه جنگ کابل به عنوان فرمانده بلوک تشریفات برگزیده شد. پیغام زمانیکه در کابل اقامت داشت با صوفی غلام‌نبی عشقری، شایق جمال و شایق هروی آشنا گردید و در اثر تشویق آن‌ها به سرودن شعر آغاز نمود. نخستین شعر وی در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در مجله ژوندون(جوانان) در کابل منتشر شد. دفترچهٔ شعرش تحت نام (نوای موج) به چاپ رسیده است. محمد شریف به علامه اقبال لاهوری ارادت دارد و از وی پیروی می‌کند. از اوست:

***

به عالم شور و آشوب و جنون است　　به هرجا غارت و کشتار و خون است
ز یک تابوت موسی شَکوه‌ها داشت　　به عصر ما دوصد فرعون دون است

***

اسیر پنجه‌ی بیداد تاکی؟　　بدام فتنه‌ی الحاد تاکی؟
غریو افگن به شهر و کوه و صحرا　　خموش و ابتر و ناشاد تاکی؟

***

خـداونـدا ! رسـان یک خـضر راهـی کـه مـلک بـی‌نظم و مـلت بی‌امام است
زجـور قـلدران مست قـدرت سـرور زنـدگی بـر مـا حـرام است

پیگیر(قویاش)

هوشنگ پیگیر (قویاش) در ۹ / ۶ / ۱۳۴۹ خورشیدی در شبرغان استان جوزجان پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. تحصیلاتش را در دبیرستان ابن یمین جوزجانی به پایان رساند. در سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۶۹ خورشیدی به خدمت سربازی رفت. پس از آن از نزد استادان خط، هنر خوشنویسی را آموخت. در سال ۱۳۷۱ خورشیدی به ازبکستان مهاجرت نمود و پس از چندی به ترکیه رفت و در آنجا در رشتهٔ بانکداری درس خواند. پیگیر پس از پایان تحصیل به زادگاهش شبرغان بازگشت. در سال ۱۳۷۶ خورشیدی و بر اثر فشار طالبان دوباره زادگاهش را ترک کرد و به کشور ازبکستان شهر تاشکند کوچید.در آذر همان سال از آنجا به کشور انگلستان هجرت نمود و اکنون در شهر لندن زندگی می‌کند.زبان مادری هوشنگ پیگیر (قویاش) ازبکی می‌باشد و به زبان ازبکی و فارسی شعر می‌سراید. وی در شعر پیگیر تخلص می‌کند.

عاشق زار

گفتی ترا با جلوه‌های خود بی‌قرار می‌کنم گشتی دیوانه، ترا بخود عاشق زار می‌کنم
نشستم تا سحر به امیدت ای نازنین دلبر باید بگویی که آخر به جرمم اقرار می‌کنم
گر می‌خواستی که باشم سگ پاسبان کویت من به یاد رویت شب، خود را بیدار می‌کنم
گر نیست باورت از حالت‌زار من در شب‌ها شام هجران با مه چو شیر سفیدوار می‌کنم
گرچه آیی بیرون مه می‌شود خجل ز حُسنت چه شب‌هاست که به یادت با مه گفتار می‌کنم
با لطف بدهی بوسهٔ ز لعل خون آشامت همچو مستور حالتم را مست و خمار می‌کنم

من مست خیال و هوای وصل تو ام ای بت — به مشکل در حیاتم، روز و شب شمار می‌کنم
چه طالع نیکو باشد که شوی شبی مهمان — به غزلخوانی ز رشتهٔ قلبم دوتا می‌کنم
می‌دهی وعده و شکنی عهدت را ای مهوش — من خود شمارش وصلت را لیل و نهار می‌کنم
بسکه عهد شکنی باشد شیوهٔ مروت ترا — دل امیدم را پاسبان انتظار می‌کنم
شکسته خاطرم ز هجر تو ای پری رویم — نکنی وفا، دلم را در عشقت بیمار می‌کنم
(پیگیر) بود ز دلباختگان رسوای دهر — غیب مقامم، به خرافات کی اعتبار می‌کنم

پیمان

خلیل‌الله پیمان فرزند نورالله در سال ۱۳۰۴ خورشیدی درکابل تولد شد.در مکتب صنایع (هنرستان) درس خواند و پس از گذراندن دورهٔ کتابداری در مدرسهٔ استقلال تدریس کرد.با زبان فرانسه آشنایی دارد. او داستانی به نام شفق فیروزه نوشته است و شعرهای دل نشینی نیز می‌سراید.از او است:

ز شور زندگی داغم کبابم میتوان گفتن — خراب ساغر خویشم شرابم میتوان گفتن
ز چشم آسمان افتاده‌ام در حلقه اَوهام — اسیر دامن رنگم سرابم میتوان گفتن
سؤال مشکل من حل استفهام بیرنگی است — ز دیوان معانی کی جوابم میتوان گفتن
ز سرگردانی ایام جانم گرم رفتن‌ها است — من آن سرگشته شوقم که آبم میتوان گفتن
ندارم بخت یکدم زندگی در دامن گلشن — چو شبنم سایه زاد آفتابم میتوان گفتن
تهی دستم ز دست نارسایی از تعلق ها — ز هستی‌ها سبکبارم،حبابم میتوان گفتن
بلند آوازه گردیدم من از فیض جنون آخر — کنون با ماه و پروین همرکابم میتوان گفتن
بیادت ماه من اختر شماری میکنم تا صبح — شب هجر ترا روز حسابم میتوان گفتن

بجرم زندگانی در غم آباد جهان «پیمان»
اسیر رنج و محکوم عذابم میتوان گفتن[1]

---

۱ – پرطاووس، ص ۲۰۵؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۳۳؛معاصرین سخنور، ص ۳۵۸.

پیمان «سوگوار»

وطـــن،مـــلکی کـــه آزادی نـــدارد　　خـــــرابـــی دارد،آبـــادی نـــدارد
گـــــلستانش،هـــــوایش،نـــوبهارش　　نشـــاط و عشـــرت و شـادی نـدارد[1]

۱۳۷۳ خورشیدی

سید فضل‌احمد،پیمان که در شعر (پیمان) و یا (سوگوار) تخلص می‌کند، مجاهد، حماسه‌سرای و از شاعران پرشور و از چهره‌های شعر مقاومت افغانستان است. سوگوار در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در روستای ملدان هرات متولد شده و فرزند سید نورالدین می‌باشد. او پس از تحصیلات در ادارات دولتی و دادگستری بادغیس کار کرد. با کودتاهی کمونیستی و تجاوز روس به افغانستان ناچار شد افغانستان را ترک کند و در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به ایران مهاجرت نمود. پیمان در ایران ساکت ننشست و در جبهات جنگ علیه روس‌ها متجاوز شرکت نمود.او در زمان جهاد ماهنامهٔ را بنام (فروغ انقلاب) در بادغیس منتشر نمود. سید در ۱۸ سالگی به ادبیات، شعر و شاعری روی آورد.او اشعار زیادی سروده که بیشتر آنها در جراید و مجلات مجاهدین، در ایران و پاکستان به نشر رسیده است. دو مجموعهٔ شعر از وی به نام‌های شام شهیدان، در سال ۱۳۶۵ خورشیدی (چاپ ایران) و نوای آزادی به چاپ رسیده است.این مجاهد و شاعر انقلابی اکنون در هرات بسر می‌برد.[2]

۱- مجله شعر ویژه نامهٔ افغانستان ،سال دوم شماره ۱۳ آبان ۱۳۷۳ خورشیدی.

۲- نمونه های شعر امروز افغانستان ،ص ۷۳ و نیز یادداشت های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

***

الهی شهر مسکو در بگیرد — تزار* کهنه و نو در بگیرد
بهر جا هست آثار کمونیزم — بسان تیل** مندو*** در بگیرد

***

قوای ببرک و روس حرامی — رسیده تا به قشلاق ندامی
هلا بشتاب در سنگر مجاهد — شهادت هست بهتر از غلامی

***

از آن بالا صدای تک می‌آید — قطار از کوتل**** سبزک***** می‌آید
اجل می‌آورد او را مجاهد — اگر روس و اگر ببرک می‌آید(۱)

کاروان رنج

آزار ما مجوی که ما داغدیده‌ایم — یک عمر بار محنت هجران کشیده‌ایم
صیاد آشیانهٔ ما را خراب کرد — مبهوت و زخم خورده ز گلشن پریده‌ایم
ایمن نبوده یکنفس از تیر حادثات — ماتا بخون و خاک چو بسمل طپیده‌ایم

---

* - تزار: لقب امپراتوران روسیه.

** - تیل: نفت.

*** - مندو - اصل آن منداب است. منداب: یک جور دانهٔ روغنی است که از روغن آن درگذشته برای روشنایی یعنی بجای نفت کار می‌گرفتند.

**** - کُوتَل: تپه و کوهپایه‌ای که از بالای آن راهی گذشته باشد.

***** - بند سبزک: تپهٔ استراتژیکی است در بادغیس که خط فاصل بین ولایات هرات و بادغیس را دربر می‌گیرد.

۱ - شانه‌های زخمی پامیر، ص ۱۷۹ چاپ ایران ۱۳۷۱ خورشیدی، به‌کوشش: م.ح. ملک جعفریان.

هر پیرهن که برتن ما دوخت روزگار ... مانند غنچه تا به گریبان دریده‌ایم
دار و مدار خود همه از دست داده‌ایم ... اما حماسه‌های شگرف آفریده‌ایم
تا از حریم کشور ما پا نهد برون ... سنگر به سنگر از پی دشمن دویده‌ایم
جز مهر انقلاب که نقش ضمیر ماست ... پیوند مهر از همه عالم بریده‌ایم
سرهشته و سرای ابد را ستانده‌ایم ... جان داده و جهان بقا را خریده‌ایم
دریای بیکرانهٔ خون گشت خاک ما ... با کاروان رنج به ساحل رسیده‌ایم
ما برخلاف شام و سیاهی ظلمتیم ... ما دوستدار طلعت صبح و سپیده‌ایم
از فاقه جان سپرده و برلب نمی‌زنیم ... زین طعم‌های تلخ که افزون چشیده‌ایم

در وحشتیم از خود و بیگانه (سوگوار)
از بسکه طعنه زین کس و ناکس شنیده‌ایم[۱]

یا شهادت یا ظفر یا جنگ
تا پایان کار

گرچه دل را خسته از سنگ جفا داریم ما
چون گهر بر تارک تاریخ جا داریم ما
بزم ما روشن بود از پرتو خورشید حق
احتراز از سایهٔ بال هما داریم ما
همچو دریای هریرودیم مست و پر خروش
جانب هر خار و خس کی اعتنا داریم ما
گوئیا از کوه هندوکش ثبات آموختیم
کاین چنین بفشرده در هر صحنه پا داریم ما
صلح با خصم فسونگر دور از مردانگیست
تاقیامت از چنین طرحی ابا داریم ما

۱- مجله توحید سنگر سال سوم شماره ۳۰- ۳۱ «۲۰ جدی ۱۳۷۰ خورشیدی جمعیت اسلامی افغانستان مشهد».

هــرچــه آیــد-آیــد از بــیگانه جــای شکــوه نــیست
بس شکــــایت‌های ژرف از آشــــنا داریــم مــا
بــی‌امــان از بــهر حــفظ دیــن و اســتقلال خــود
روز و شب بــا دشــمن مــلحد غــزا داریــم مــا
از غــزا چــون خــضر مــی‌جوئیم عــمر جــاودان
راه بــــرسر چشــمه‌ای آب بــقا داریــم مــا
خــصم را گــر هست نــیروی نــظامی بــاک نــیست
تکــیه در هــرحــال بــالطف خــدا داریــم مــا
بــرجــهاد خــویش مــی‌کوشیم تــا روز ابــد
گــوش دل بــر گــفته‌ای خــیرالورا داریــم مــا
نــقد جــان را گــر زکــف دادیــم جــنت مــیخریم
بــاخدای خــویشتن بــیع و شــرا داریــم مــا
بــرثبوت حــق خــود در پــیشگاه ذوالجــلال
صــد هــزاران شــاهد گــلگون قــبا داریــم مــا
انــقلاب خــویش را هــستیم فــرزند اصــیل
مــیهن اســلامی خــود را وفــا داریــم مــا
یــا شــهادت یــا ظــفر یــا جــنگ تــاپایان کــار
پــافشاری بــرسر ایــن مــدعا داریــم مــا[1]

کشور گلگون کفنان

ایــن چــه وضــعی است کــه جــاری بــوطن مــی‌بینم
دشت را غــرقه بــخون تــابه دمــن مــی‌بینم
نــو بــهار آمــد و در کشــور گــلگون کــفنان
جــای گــل خــار بــدامــان چــمن مــی‌بینم

هفته‌نامه دانشجو سال سوم شماره ۳۳ «۳۱سنبله ۱۳۷۰ خورشیدی، جمعیت اسلامی افغانستان، تهران».

زنـــــدگان را هـــــمه آواره بـــه پـــهنای جـــهان
کشـــــتگان را هـــمه بـــی‌گور و کــفن مـــی‌بینم
بس عـــــروسان جـــوان را کـــه بســوگ دامـــاد
جـــامهٔ تـــعزیتش زیب بـــدن مـــی‌بینم
ای بســا مـــرد کـــه در ســنگر حـــق گـــرم جـهاد
دور یک مــــملکت از دخـــتر و زن مـــی‌بینم
ای بســـا تـــن کـــه در افـــتاده زپـــا مـــی‌نگرم
ای بســا ســـر کـــه جـــدا مـــانده زتـــن مـــی‌بینم
مســـجد و خـــانقه و مـــدرسه و مکـــتب را
هـــمه ویـــرانـــه زبـــیداد ز مـــن مـــی‌بینم
اهـــل فـــضل و هـــنر و فـــلسفه و دانش را
پـــای در حـــلقهٔ زنـــجیر و رســـن مـــی‌بینم
مـــردم پست و فـــرومایه و نـــاالایق را
فـــارغ از دغـــدغه و رنـــج و رســـن مـــی‌بینم
در ســـخن از هـــمه‌جا حـــرف خشـــن مـــی‌شنوم
در عـــمل از هـــمه‌جا جـــور عـــان مـــی‌بینم
عـــهد کـــردم کـــه نگـــردم بکســـی هـــم پـــیمان
بسکـــه پـــیمان گســـل و عـــهد شکـــن مـــی‌بینم
بـــهر دلجـــوئی مـــا هـــر کـــه دهـــان بگشـــاید
هـــرچـــه گـــوید هـــمه را حـــیله وفـــن مـــی‌بینم
زهـــره‌اش آب شـــدی هـــر کـــه بـــدیدی در خـــواب
آنـــچه بـــیدار دریـــن غـــمکده مـــن مـــی‌بینم
قـــیمت شـــعر تـــرا کس نشـــناسد «پـــیمان»
زیـــن کســـادی کـــه بـــه بـــازار ســـخن مـــی‌بینم(۱)

۱- هفته‌نامه دانشجو، سال سوم شماره ۲۹، «۳۱ حمل ۱۳۷۰ خورشیدی، جمعیت اسلامی افغانستان، تهران».

پیمان

سید وحید پیمان شاعری است از هرات. وی فرزند، سید فضل‌احمد، پیمان (سوگوار) می‌باشد. در آبان ۱۳۶۳ خورشیدی پا به عرصهٔ زندگی گذاشت، در ایران بزرگ شد و در شهر مشهد تحصیل کرده است. مقاله نویس، شاعر و شیفتهٔ مطالعه می‌باشد. اشعار و مقالاتش در جراید داخل و نشریات افغان‌های خارج از کشور منتشر شده است. پیمان اکنون به عنوان خبرنگار در هرات فعالیت می‌کند. این پارچه شعر از او است که در ۱۸ سالگی سروده:

عشق - دریا

می‌وزد از آنطرفتر بادها — از دل دریا رسد فریادها
هرکه آواز دل دریا شنید — بهترین آوای این دنیا شنید
روی موج آب دریا، خواب شو — یا برای خواب دریا، آب شو
آب دریا، اشک فریاد است و بس — موج دریا، آه و فریاد است و بس
ما به دریا، آتشی افروختیم — ای‌دریغ ! از آتشش خود سوختیم
سقف دریا را چراغان کرده‌ایم — آرزوی ابر و باران کرده‌ایم
هرکه اینک دل به دریا می‌زند — روی قلب عاشقی، پا می‌زند

***

ماهی از آزار ما پرواز کرد — عقده دیرینه‌اش را باز کرد
هرکه ماهی را گرفت، او قاتل است — صید ماهی، تا قیامت باطل است
کشتی غفلت خطر دارد، بیا — موج دریاها اثر دارد، بیا
قطره ما همت دریا دلیست — زندگیمان، حاصل بی‌حاصلیست
زندگی صد پیچ و خم دارد، پسر — زندگی شادی و غم دارد، پسر
قطره، قطره مهربانی، چاره است — پیش خوبان، همزبانی چاره است

چاره یعنی با شما تنها شدن
عاشق دیرینه دریا شدن
با تو بودن چاره درد من است
درد من مزد عملکرد من است
من میان انبُه مردم شدم
در میان خیل مردم، گم شدم
گم شدن افسانهٔ مجنون هاست
غوطه خوردن در میان خون هاست

***

دوستی یعنی، فدایت می‌شوم
کشتی من ! ناخدایت می‌شوم
صحبت از عشق است، از دریا بود
صحبتی از سرنوشت ما بود
عشق، دریا، یعنی دنیای دگر
رشته‌ای در رشته آب گهر
عشق، دریا، یعنی دریایی سراب
تا رسیدن در جوار آفتاب
عشق، دریا، یعنی بیدارند و بس
سال‌ها با هم گرفتارند و بس
عشق، دریا، یعنی دل دادن به هم
غوطه خوردن در میان رنج و غم

۱۳۸۰خورشیدی.

تائب (دروازی)

الحاج تاج‌البیضاء تائب (دروازی) فرزند قاضی قربان محمد خان دروازی فرزند محمد گیاه در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در روستای سبز درواز بدخشان دیده به جهان گشود.دانش‌های روزگار خود را نزد پدر فرهیخته‌اش فراگرفت.پدرش قاضی قصبهٔ جرم بدخشان بود و تائب تحصیلات ابتدایی را در جرم فراگرفت.پس از آن به کابل رفت و در دانش‌سرا (دارالمعلمین) به تحصیل پرداخت.سپس در قصبهٔ چاه‌آب و استان تخار و بدخشان به تدریس سرگرم شد.پس از درگذشت پدرش سرپرستی خانواده را عهده‌دار گردید.سال‌هایی را در مدارس ابتدایی روستای سبز درواز بدخشان تدریس کرد. در خوشنویسی مهارت داشت و شاگردان زیادی نزد او آموزش دیده‌اند. در سال ۱۳۵۲

خورشیدی به زیارت حج رفت. در سال ۱۳۶۳ خورشیدی از زادگاهش به خواهان بدخشان کوچید. تائب اشعار دو پسرش خضرا (بیضایی) و احمد نجیب بیضایی را اصلاح می‌کرد. وی بیش از ۵۰۰۰ بیت در قالب‌های غزل، مخمس، مثنوی و رباعی سروده است که تنها ۲۵ غزل، ۲۶ مخمس، ۱۰ رباعی و یک مثنوی توسط پسرش احمد نجیب بیضایی و در ۱۲۸ صفحه در کابل به چاپ رسیده است. دوری و درد دورن‌مایهٔ سرودهای تائب می‌باشد. تائب در سال ۱۳۶۷ خورشیدی به مدت پنج سال نمایندهٔ مردم درواز و خواهان در مجلس شورای ملی شد. وی برای این که سروده‌های عبیدالله هبا و صوفی دادخدا دادی دروازی از دستبرد روزگار در امان بماند در سال ۱۳۴۶ خورشیدی دیوان‌ها را به دست خود نوشته است که نزد احمد نجیب بیضایی نگهداری می‌شود. سرانجام تائب در ۲۸/ ۶/ ۱۳۸۷ خورشیدی در فرمانداری خواهان بدخشان درگذشت و اینست نمونه‌های کلام او:

میگذرد

مشو پریش که دار و ندار میگذرد — حیات و خانه و ملک و دیار میگذرد
مباش غره و غمگین که اختیاری نیست — چو جنده گریه نمایی، چو پار میگذرد
برو به باغ و گل و لاله را تماشا کن — نوای بلبل و صوت هزار میگذرد
تو عاقلی غم آن خور که پایدار بود — دو روزه عمر چو فصل بهار میگذرد
خدای کرده تو را مسلم و عبادت کن — که عیش و نوش و همه کشت و کار میگذرد
مقام و قدرت و تخت و سپاه و زیور و زر — غریب بردن و بستن به دار میگذرد

فرار و خستگی و گریه‌های (تائب) زار
تن نحیف و دل داغدار میگذرد

به یاد درواز

بهر سو می‌روم دل می‌کشاند سوی دروازم
چنانم کرده مفتون روز و شب در فکر پروازم
به کنج و گوشه غربت جدا از صحبت یاران
که جز سوز و گداز و آب چشمم نیست همرازم
بروز واپسین و قامت خم گشته و آخر
شده صحن دوکان و تخته‌هایش یار و دمسازم
قلم باشد جلیس و همدم و یار وفادارم
به او بر صفحه کاغذ یکایک قصه پردازم
گلویم را چنان بفشوده وضع نابکار دهر
که جز نوک قلم بیرون نیاید صوت و آوازم
بیا بشنو حدیث و صحبت و سوز فراقم را
که گردی واقف از درد و گداز و مطلب و رازم
گهی از یاس می‌نالم گهی از دیده خونبارم
به یاد صحبت یاران و هجر سبز دروازم
سراپا آتشم چون شمع می‌سوزم به هر محفل
به پا ایستاده خاموشم نه کس بشنوده آوازم
طلب (تائب) ز بعد بندگی دست دعا دارد
که یارب یارب از هجران رسانی در وطن بازم

غزل

غـنچه کـابل کـه نـقصی در لب و روی تـو نـیست
یکـدلی نـبود کـه انـدر سـنبل مـوی تـو نـیست

در چـمنزار جـهان بـوییده‌ام گـل‌ها هـزار
رنگ و بـو دارنـد و امـا نشـئه بـوی تـو نـیست

حسـن بسـیار است جـانا در مـیان گـلرخـان
لیک مـانند دو چشـم و طـاق ابـروی تـو نـیست

مـاه تـابان هست زیـبا،فـاقد است از وصـف تـو
زانکـه او را تـیر مـژگان،روی خـوشروی تـو نـیست

هـر طـرف پـرسیدم از طـرز خـرام و نـام تـو
هـیچکس نـابسته دل در تـار گـیسوی تـو نـیست

جسـتجو کـردم بـه عـالم از پـی عـیش و خـوشی
بـهتر از طـوف مـزار و مـنزل و کـوی تـو نـیست

هست پـروانـه بـه پـیش شـمع رخسـارت فـزون
عـاشق دلداده چـون (تـائب) دعـا گـوی تـو نـیست

تابکی

بـاشیم خـوار و خسـته و بـیکاره تـابکی
یـا نـامبر بـه مـلت بـیچاره تـابکی

بـاشد طـریق و شـیوه اسـلام اتـفاق
غـرق نـفاق و فـتنه و صـد پـاره تـابکی

دشـمن گـرفته راه و ره ارتـقای مـا
بـر مـا تـناب دشـمن مکـاره تـابکی

مـردم بـه پشت مـوتر* و طـیاره** در هـوا
مـا پـا بـرهنه بسـته بـه پشـتاره تـابکی

---

* -موتر: خودرو.

** -طیاره: هواپیما.

آب و هوا و خاک وطن انتظار تست   چشمت براه لُقمه و یک پاره تابکی
بهتر بود ز شور و نوا از ره عمل   گفتن هزار و وعده درین باره تابکی
(تائب) شو از خیانت و کذب و فریب خلق
این ملت عزیز من آواره تابکی[۱]

تائب

میرزا محمد علی تائب فرزند سیف‌الدین از شعرای عهد امیر حبیب‌الله خان است. او در سال ۱۲۴۹ خورشیدی برابر ۱۲۸۹ قمری در روستای ناوهٔ خورد مقر به دنیا آمد. علوم متداول را در زادگاهش خواند. سپس هنر خوشنویسی را آموخت. وی علم جفر را می‌دانست و درکتابخانهٔ شخصی‌اش نسخه‌های خطی فراوان داشت. تائب تیر انداز ماهر بود و در موقع بی‌کاری به شکار می‌رفت. سر انجام این شاعر شیرین سخن کابل در سال ۱۲۹۹ خورشیدی برابر ۱۳۳۸ قمری به دستور شاه امان‌الله کشته شد. تائب در عهد خود نتوانست اشعارش را جمع و ترتیب دهد بلکه در هرجا بدست علاقه مندان به صورت پراکنده وجود دارد. این است دو نمونهٔ کلامش:[۲]

تیغ جفا بیاویخت آن یار تا بگردن
در موج خون فروشد کهسار تا بگردن
ساقی بزم مستان بی می ندارد آبی
پرکن صراحی ما زنهار تا بگردن
کی بگذرم چو منصور از دعوی که دارم
چرخم رسن نپیچد از دار تا بگردن

---

۱ - سخنوران دروازی از، ص ۱۹۲ تا ۱۹۸ چاپ کابل ۱۳۶۹ خورشیدی تالیف نجیب بیضایی؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۵۰؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

۲ - تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۸۳ مؤلف غبار؛ پرطاووس، ص ۲۰۶ و مجله شعر ویژه نامهٔ افغانستان، ص ۸۰.

از سبحه رشته بگسیخت زهد و ریا ز هم ریخت
افگنده آن برهمن ز نار تا بگردن
سامان عجز سر کن وز سرکشی حذر کن
کارت چو شمع ناید هشدار تا بگردن
آثار سر بلندی در خدمت آفریدند
بارت نهند مردم بگذار تا بگردن
چون صعوه‌ام محال است جستن ز دام الفت
دارم ز دست طفلان این تار تا بگردن
طول امل ندارد غیر از هلاک چیزی
لیک زهر جانگداز است این مار تا بگردن
در یاد بزم وصلش از موج اشک (تائب)
طوفان رسیده ما را صد بار تا بگردن

شکستی

برو رونق مهر انور شکستی — ز موقیمت مشک و عنبر شکستی
چو از حقهٔ لعل لؤلؤ نمودی — عیان قدر یاقوت و گوهر شکستی
به گلشن چو شمشاد قامت کشیدی — شدت بنده سرو صنوبر شکستی
ببستی بمن چون تو پیمان کشتن — چرا عهد خود ای ستمگر شکستی
اگر زاهد آن چشم و ابرو بدیدی — زمحراب گشتی و منبر شکستی
چو مستغنی ای طوطی خوش تکلم — بشیرین لبی شأن شکر شکستی
الهی بیازی به دلخواه تائب
چناغی* که‌ای ماه پیکر شکستی[۱]

---

*- چناغ :جناغ، چناق، زنخ، چانه، چنه هم میگویند. چناغ شکستن -نوع بازی است که بُرد و باخت دارد و در افغانستان معمول است.این بازی در سر سفره با شکستاندن استخوان جلو سینه مرغ که شکل ۷ دارد، آغاز می‌شود.

۱- تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۸۳ غبار؛ پرطاووس، ص ۲۰۶؛ معاصرین سخنور، ص ۳۱۴.

تائب

عبدالاحد تائب،فرزند عبدالرحیم در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در روستای دیدادی مربوط قصبهٔ نهرشاهی تولد شد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش خواند. سپس به شهر مزارشریف رفت و دورهٔ دبیرستان را در مدرسه اسدیه به پایان رساند. تائب چندی وظیفهٔ قضا و افتاء را به عهده داشت و مدتی نیز در دادگستری ولایت کابل کارکرده است.

او شیفتهٔ شعر و ادب بود و در این مورد مطالعات زیاد داشته است. بیشتر اشعارش در روزنامه بیدار،بدخشان و دیگر جراید وطن به نشر رسیده است.

این‌است نمونه کلام او:

داغم از این اخگر داغیکه‌نام او دل است
لاله‌سان مارا زسوز او به‌صحرا منزل است
گر بنوشم جرعه از باده بزم یقین
تا ابد از نشه‌اش سرمستی جان حاصل است
زورق بشکستهٔ دارم به بحر روزگار
دستگیری کن خدایا قلزم بی‌ساحل است
کار میگیرد فروغ از رهبری معرفت
می‌رسد سالک بجایی مرشد او کامل است
مشعل علم و هنر افروز درفانوس دل
زانکه در عالم سیه روزی نصیب جاهل است
راز داری در محبت از صدف آموختم
گوهر از بحر دلم بیرون کشیدن مشکل است
می‌خرامد شوق (تائب) در طواف کوی دوست
لیک چون سازم که وضع نارسایی حایل است[1]

۱- پرطاووس،ص ۲۰۸.

تابش

استاد سعادتملوک تابش فرزند محمدمهدی احمدیان، در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در هرات چشم به جهان گشوده، شاعر،نویسنده و سخنور است.او تحصیلات ابتدایی را از مکتب خانه‌های شروع کرده و از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ خورشیدی در دبیرستان جامی درس خواند.سال آخر دبیرستان را نیز در مدرسهٔ سلطان به پایان برد.در سال ۱۳۴۹ خورشیدی به ایران رفت. سپس به افغانستان بازگشت و تحصیلاتش را در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل پی‌گرفت. در همین دوره بود که وی تابش تخلص کرد.در سال ۱۳۴۸ - ۱۳۵۰ خورشیدی به فراگیری دانش‌های حوزه‌ای (علوم دینی) پرداخت. در سال ۱۳۵۳ خورشیدی در مسابقهٔ بزرگداشت روز مادر برندهٔ جایزهٔ نخست شده و در همین سال از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت.در سال ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ خورشیدی در مدرسهٔ حبیبیه تدریس کرد و مدتی نیز مدیر انجمن‌های علوم دینی و اجتماعی، فلسفه و زبان بود. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به خدمت سربازی فراخوانده شد، اما به سبب فعالیت‌های مذهبی دستگیر و زندانی شد.وی پس از رهایی به ایران هجرت نمود.از سال ۱۳۵۸ خورشیدی به حزب اسلامی رعد افغانستان پیوست و پس از پشت سرنهادن فراز و نشیب‌های تشکیلاتی، در سال ۱۳۶۷ خورشیدی از کارهای سیاسی کناره گرفت.از تابش ده‌ها مقالهٔ گوناگون در نشریه‌ها منتشر شده است.دههٔ پنجاه دورهٔ شکوفایی شعرهایش بود و نام او را در میان شاعران کشور بلند آوازه ساخت.این شاعر اندیشه‌ورز در شعرهایش تفکرات فلسفی را با احساسات شاعرانه در آمیخته است. سروده هایش در قالب‌های کلاسیک و نیمایی است.از دفترهای شعر منتشر شدهٔ تابش می‌توان به: سرودهای مهاجر (ایران ۱۳۵۹ خورشیدی)؛ دوراهی (تهران ۱۳۶۰ خورشیدی)؛ حماسهٔ انتظار (تهران ۱۳۶۰ خورشیدی)؛ لحظه‌های طلوع (ایران ۱۳۶۰ خورشیدی) و طور خونین اشاره کرد. از دیگر آثارش: استعمار شوروی در رابطه با افغانستان (ایران ۱۳۵۹ خورشیدی)؛ آیا

نهضت افغانستان اسلامی است ؟ (ایران ۱۳۵۹ خورشیدی)؛ چرا شوروی بـه افـغانستان حمله کرد (ایران ۱۳۶۰ خورشیدی)؛ جامعه شـناسی سـیاسی افـغانستان (ایـران ۱۳۶۰ خورشیدی)؛ نمودهای وابستگی (ایران ۱۳۶۰ خورشیدی)؛ نگرش بر رویدادهای هفتم ثور (ایران ۱۳۶۳ خورشیدی)؛ نگاهی به قیام بیست و چهارم حوت هرات (ایران ۱۳۶۲ خورشیدی)؛ نگاهی به افغانستان امروز (ایران ۱۳۶۳ خورشیدی)؛ ششم جدی در پرتو انقلاب اسلامی (ایران ۱۳۶۴ خورشیدی).[1]

نام شهید

بــــاز بــــخوان بــــخوان، زخــون شــعله بــزن شــرار را
لرزه بــــــه بـــــام دل فکـــــن دشـــــمن نـــابکار را
شـــــور مـــجاهدان نگــــر،نــــعرهٔ عـــاشقان شـــنو
کـــــزهمه کس ربـــوده چـــون، مـــفت زدل قـــرار را
رســـته بـــه جـــای لاله خـــون از دل خـــاک مـیهنم
داغ دل شـــــــهیدها کــــــرده خــــجل بــــهار را
نـــام تـــو جــاودانــه تـر شـد ز تـرانــه‌ای شـهید
چـــون بـــه خـــدا رســـانده‌ئی، روح شکـــوهبار را
شـــعر زمـــانه‌ام تـــوئی، مـــوج تـــرانـــه‌ام تـوئی
حـــرف تـــو مـــرهمی بـــود، ســـینه داغـــدار را
ســـنگر ســـاکت تـــو کـــزبوی نـــیایش است پـــر
داده شکـــــوه دیگـــــری قـــــصهٔ روزگـــار را
رقـــص مســـلسل تـــو را شـــعر بـــدیع مـــیتوان
گـــفت و بـــه نـــغمه‌اش ســپرد، دشـــمن آشکـار را

۱- دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۳۰ و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

پـــــیکرهات تـــــجسم مـــعنی‌ی زنـــدگی بـــود
گـــــــرچـــــه فـــزوده رفـــتنت، داغ، دل فگـــــار را
نـــوحه مکـــن، رجـز بـخوان ،مـوجزنان بـه پـیش رو
شـــبت نـــما بـــه نـــام خـــود عـــزت و اعـــتبار را
لحـــــظهٔ فـــــتح و فـــــجر را در گـــــرو ارادهات
بـین و بـخوان ،بـخوان زخـون شـعله بـزن شـرار را(۱)

سه

آه !
ای تراکم همه توفانها
تبلور هنر عشق

شبهابه یادبود خروش محبتت
در پهنهٔ تخیل و ایثار
در التهاب پر هیجان زبان شعر
با اشک و داغ جشن دل انگیزی
می‌شود بپای
کز هرکرانه نالهٔ تلخی
طغیان پر طنین غریوی
عصیان جان را به تمسخر نشسته است
جشنیکه در شکوه غم انگیزش
رؤیای برکه های غم آلود

۱- سرودهای مهاجر،همراه چند رنج نامهٔ دیگر،ص ۱۲۲، سعاد تملوک تابش ،چاپ ۱۳۵۹ خورشیدی ایران،از انتشارات حزب اسلامی رعد افغانستان.

و مردابهای ساکت بوناک
تعبیر موج سرکش دریا هاست
و تمامت تندرها
در هیئت شگفتگی دره های سبز
و گند مزارهای طلائی
در بازوی سپیدهٔ عاشق
تثبیت می‌کند هیجانش را،
جشنیکه خود تجسم فریادیست
عاشقانه
بشکوه
زیرا در انتظار تو بودن
یعنی
جاری شدن به جوهر فریاد و خشم و عشق
یعنی
به جوهر همه زشتی‌ها
آگاه و پر زکینه
تاختن ،تا راندن
یعنی که نفی
نفی بدی ،زشتی
انکار خواب، خفت
خود خواهی
تردید در زبونی ،پستی و بیداد
شک داشتن به «برده» و «بادار*»
به ناپاکی
یعنی که طرد

---

*-بادار: ارباب ،صاحب ملک و نیز بمعنی آقا.

طرد هر آنچه مرا ز من
می‌گیرد و به مزبله می‌بخشد
شک داشتن به ترس
به پژمردگی به پوچی
تردید در تباهی ،بیهودگی به یأس .(۱)

بخوان بنام آزادی

شگفته بودنت آهنگی از بهار منست | طنین خنده‌ات آوای جویبار منست
ببال از دل خشم تپندهٔ دریا | که همسرود دل گرم داغدار منست
شب از صراحت نامت به خویش میبالد | چرا که اختر امید شام تار منست
بخوان بنام مجاهد چرا که در تاریخ | سرودش آینهٔ روشن دیار منست
چنان غریو گذرکن به طول هستی ی من | که رمز آیهٔ پربیم روزگار منست
پر از ستایشم امشب بنام آزادی
مرا بخوان که گل سرخ نوبهار منست(۲)

گلگون کفنان

آسیمه سرم امشب، ساقی کو و ساغر کو | می شوخم وی شنگم، آن آینه پیکر کو
خود یافته‌ام او را،او یافته‌ام خود را | در معرکهٔ وحدت، دلداده و دلبر کو
گرداب وجودم را عشق است کنار آخر | توفان جنونم را،اول کو و آخر کو
کردیم نیایش‌ها بر بالش دستانت | زیبنده‌تر از پاکی بر دست تو زیور کو

۱- حماسه انتظار، ص ۱۱ چاپ اول خرداد ۱۳۶۰ خورشیدی ایران، سعادتملوک تابش،از انتشارات حزب اسلامی رعد افغانستان.

۲- دوراهی،ص ۱۹ چاپ ۱۳۶۰ خورشیدی ایران، سعادتملوک تابش،از انتشارات حزب اسلامی رعد افغانستان.

از زخم جبین او شعرم شده حماسی   داماد شهادت را زین غنچه به افسر کو
گلگون کفنان عشق زیبائی تاریخ اند   در باغچهٔ هستی زینها گل بهتر کو
دیوانگیم گل کرد در بادیهٔ ایثار
اسپند وجودم را،مجمرکو و آذر کو[1]

یاد

برق را دیدم جلای خنجرم آمد بیاد
سیل را دیدم، هجوم لشکرم آمد بیاد
موج دیدم سر به سنگ صخره می‌کوبد به خشم
جبههٔ عشق و جوان کشورم آمد بیاد
بحر در خونین غروبی دل به توفان داده بود
سینهٔ چاک شهید لوگرم آمد بیاد
آسمان غمگین به بالین کویری می‌گریست
گریه‌های بیوهٔ بی یاورم آمد بیاد
مرغ خون آلوده‌یی دیدم به کنج لانه دوش
پیکر خونین و سرد افسرم آمد بیاد
باد می‌نالید و می‌رفت همچنان غمناک و تلخ
سنگر و تنهایی غمگسترم آمد بیاد
(تابش) از یادآوری هایت به دل آتش مزن
چند گویی این یکی و آن دیگرم آمد بیاد

تابستان ۱۳۶۶ خورشیدی.

۱-لحظه های طلوع،ص ۱۵۲ چاپ ۱۳۶۰ خورشیدی ایران،سعادتملوک تابش،ازانتشارات حزب اسلامی رعدافغانستان.

تابش

دلم تـــنگه دلم تـــنگه خـــدایـــا ! هـــمیشه بـــا مـــنت جـنگه خـدایـا !
گـــهی مـــی‌بخشی و گـــه مـــی‌ستانی جـــهانت شـــیشه و ســـنگه خـدایـا !

قنبر علی تابش در سال ۱۳۴۸ خـورشیدی در روسـتای قشـنگ « سـنگ شـانده» جاغوری - از توابع ولایت غزنی چشم به جهان گشود.او در قم زندگی می‌کند و مشغول تحصیل در حوزهٔ علمی آن شهر می‌باشد.از سال ۱۳۷۰ خورشیدی به وادی شعرگام نهاده. در قالب‌های غزل، نیمایی از سهراب سپهری پیروی می‌کند.اشعارش بیشتر بیدارکننده و جنبه‌ای حماسه‌یی،انقلابی و مذهبی دارد.پاره‌ای از اشعارش در نشریه‌هایی چون هـفته نامهٔ وحدت؛ هفته نامهٔ فـریاد عـاشورا؛ مـجله مـیثاق و مـجله امـین بـه چـاپ رسـیده است.نخستین مجموعهٔ شعرش (دورتر از چشم اقیانوس) نام دارد که ۱۶ غزل و ۱۴ شعر سپید و نیمایی را دربر می‌گیرد و در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در ایران به همت حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده. مجموعهٔ شعر دیگر وی که (آدمی پرنده نیست) نام دارد، در سال ۱۳۸۵ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است.تابش هم اکنون سردبیر مجله فجرامید است.

بـــیا از نـــابسامانی بـــنالیم ز دست جـــنگ و ویـــرانـــی بـــنالیم
بـــرای هـــرچـــه در عـــالم غـــریبه بـــرای هـــرچـــه افـــغانی بـــنالیم(۱)

---

۱ - شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم،ص ۳۵ چاپ ۱۳۷۲ تهران، به‌کوشش: سیدابوطالب مظفری و سیدنادر احمدی. مجله امین سال اول شماره هفتم قوس ۱۳۷۷ خورشیدی مشهد؛ آدمی پرنده نیست (مجموعهٔ شعر) قنبر علی تـابش چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی تهران، نشر محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی و نیز دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان.ص ۲۳۱.

همهمهٔ دریا

گوش کن می‌شنوی همیشه دریا را؟
طپش واهمه خیزی نفس صحرا را؟
نور بی حوصله در پنجره می‌آشوبد
بازکن پنجره بسته گلدانها را
واژه‌ها در شعف شعر شدن می‌رقصند
دیدی آنک به افق چرخش مولانا را؟
شیحهٔ اسپ کشتی در نفس طوفان است
گوش کن می‌شنوی همهمه دریا را؟
سبز پوش است سواری گل و قرآن در دست
آب می‌پاشد یک مرقد ناپیدا را[1]

خاطره

نشست ابر بهاری غبار پنجره‌ها را
شکست نعرهٔ شومی حریم حنجره‌ها را
کسی برغم دل نازک پر از غم مهتاب
بشام عید بر افروخت شمع مقبره‌ها را
کجاشد آنهمه فانوسهای روشن احساس؟
کدام باد در آتش گداخت شب‌پره‌ها را
کجایی ای نگهبان برج خاور تاریخ؟
که برده ازکف امشب درفش خاطره‌ها را

۱۳۷۲/۲/۳، قم.[2]

۱- هفته نامه فریادعاشورا، ۲۱جدی ۱۳۷۳ شماره ۵۳مشهد، مرکز فعالیتهای سیاسی فرهنگی تبیان، افغانستان.

۲- مجله میثاق سال اول شماره دوم - حوت (اسفند) ۱۳۷۲ خورشیدی ، ارگان نشریاتی بنیاد فرهنگی

فریاد

بـــاز گـــلها گـــلوله بـــاران شـــد
زخـــم گـــلبرگها دو چـــندان شـــد
مـــثل ابـــر غـــریب صـــحرا گـــرد
خـــاطر غـــنچه هـــا پـریشان شـد
ز یـــــر پـــا ی ســپاه پـاییز ی
اطـــلسی‌ها بـــه خـــاک یکســـان شـد
خشـــم شـــمشیر صـبح بـر دوشـان
رام افســـــو ن تکـــه نـــا ن شــد
قـــصر ســـبزی کـــه نـــوبنا کـــردیم
مـــثل یک بـــرج کـــهنه ویـران شـد
بـــخت بـــد، بـین‌که زورق ایـن قـوم
از قـــضا غـــرق، بـــعد تـــوفان شـد
قـــامت ا ســـتوار فـــر یـــا دم
مـــثل یک مـــرد تـــیر بـاران شـد(۱)

خون خدا

خـــون خـــدا شـتک زده جـوشید از تـنور
خـــورشید ســربرده درخشـید از تـــنور
خولی بـه پـای آیـنه افـتاد و سـنگ شد
چون قـد کشـید، قـامت تـوحید از تـنور
شب درگرفت و بستر تاریک شمر سوخت
چون زخـم‌های سـوخته شـورید از تـنور
هر زخم تازه‌ای کـه در آتش گـرفت جـان
خـــونین‌تر از ســتاره، تــراویـد از تـــنور
خورشید را میان طبق، حـبس کـرده بـود
نـــاگـــاه بـال و پـرزد و تـابید از تـنور(۲)

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

توحید، افغانستان، مشهد.

۱- هفته نامه فریاد عاشورا، ۲۱ سرطان ۱۳۷۵ خورشیدی شماره ۷۸.

۲- شهود سبز (شعرهای برگزیدهٔ طلاب)، ص ۶۲ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران.

فلسطین

اگر قد می‌کشید، از روی زین، یک نیزه، ایمانت
نمی‌شد این چنین آلوده در خون لقمهٔ نانت
کجا شد خشم تابان، خنجر مرحب براندازت؟
ببین، آنک در آتش سوخت، سوره، سوره قرآنت
مسلمانی ز کام آتش و خون می‌زند فریاد
تو سرگرم تماشایی، چه‌سان نامم مسلمانت؟
خداوندا ! نمی‌دانم، چرا عرشت چراغانی است
مگر امشب شهیدان فلسطین‌اند مهمانت؟
فلسطین ! همچنان تکبیر گوی و سنگ‌افشان باش
که شیطان رجم خواهد شد به زیر سنگبارانت
فلسطین ! آتش و خون، رمز پیروزی است، می‌دانم
به پا خواهد شد از آتش صلاح‌الدین دورانت
فلسطینم ! تو اعجاز منی، منشور معراجی
تو قرآنی، تو قرآنی، خدا باشد نگهبانت

۱۳۷۹/۹/۱۱خورشیدی.

سوسن

زبان حال حضرت زینب(س)

کربلا باقی است، باید خیمه‌ای بر پا کنم
پرچم افتاده را از خاک و خون بالا کنم
ماهتابم، کهکشانی از ستاره در پی‌ام
می‌روم تا چون قیامت شام را رسوا کنم
گم شده یک دختری از کاروانم، بایدش
چون ستاره از میان بوته‌ها پیدا کنم
شام، خونریز است در تاریخ سرخ آفتاب
با زبان شعله باید شام را فردا کنم
کوفه پیمان را چُنان فرق علی درهم شکست
مثل سوسن بایدش با صد زبان افشا کنم
آیه، آیه خون قرآن می‌چکد از نیزه ها
قطره، قطره باید آن آیات را معنا کنم

۱۳۷۹/۱۱/۱۱ خورشیدی.(۱)

تاج هروی

تاج محمد آخوند که شهرت به تاج هروی دارد، در سال ۱۲۴۸ خورشیدی در هرات متولد شد. این شاعر گرانمایه شعر سوزان و شور انگیز دارد و در مدارس و مکاتب هرات به

۱ - هر دو شعر گرفته شده از مجموعهٔ شعر آدمی پرنده نیست، چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی تهران، نشر محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.

عنوان استاد و معلم مصروف خدمت بود.سرانجام در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در هرات درگذشت.اینک یک غزل دلنشین او تقدیم می‌گردد:

***

تاناله عشاق حزین را اثری هست
در هر طرفی می‌نگری لب شکری هست
زان نقطه و زین موی میان سخت به فکرم
کانجا دهنی بوده و اینجا کمری هست
از مفلسیم عار مکن رنجه قدم کن
درکلبه‌ام از اشک و رخم سیم و زری هست
شد محتسب و از پی او بود رقیبت
گفتم که معاذالله ز بد هم بتری هست
وی نبض مرادید طبیب از سرحسرت
زد آه که درکوی تو زیبا صنمی هست
مخفی مکن از ما سخن عشق که هر روز
در مجلس ما تازه به تازه خبری هست
زد چرخ فلک سنگ به هنگامه عیشم
پنداشت که در مدرسه صاحب نظری هست
ای ظالم از آن زور مکافات بیندیش
هشدار که خوش دادرس و دادگری هست
از بخت سیه شکوه مکن تاج که دیدی
شب هرچه دراز است به آخر سحری هست[1]

۱کتاب پرطاووس تالیف محمد حنیف، حنیف بلخی،ص ۲۰۷ چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی پیشاور پاکستان؛آثار هرات، ص ۳۱ و یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

تارشی

عبدالاحد تارشی،فرزند ملا حمزه در سال ۱۳۳۵ خورشیدی در گذر کوهیخانه از روستاهای میمنه بدنیا آمد.تحصیلات ابتدایی را در مکتب جرنیل غوث‌الدین و پس از آن در مدرسهٔ ابومسلم میمنه به پایان برد.سپس در دانشکدهٔ شرعیات دانشگاه کابل به تحصیل پرداخت، اما پس از چندی آن را نیمه کاره رها کرد. در سال ۱۳۵۶ خورشیدی برای کسب دانش به مدینه سفر کرد.پس از کودتای ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی به پاکستان آمد.تارشی مدیریت مجلهٔ صوت‌الجهاد، النفیرالعام و معاونت کمیتهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان را به عهده داشت. وی در قالب های کهن شعری به فارسی شعر سروده است.این اشعار در روز نامهٔ فاریاب منتشر شده است. موضوعات تعلیمی و غنایی درون مایهٔ سروده‌های عبدالاحد تارشی است. از آثارش:

مجموعهٔ شعر از شرار درد تا خشم ایمان؛ همسنگران پیامبر اسلام (ص)؛ نگاهی به اظهارات اخیر نجیب؛ وجود خدا؛ رهبران غرب می‌گویند؛ اخوت اسلامی؛ نقش عقیده در ساختن نسل‌ها؛، توطئهٔ جدایی دین از دولت؛ اسلام و نشنلزم؛ اسلام و تمدن جدید؛ حلال و حرام (ترجمه)؛ جریمهٔ قتل مسلمان (ترجمه)؛ راه ایمان (ترجمه) که در ۱۳۶۸ خورشیدی در پیشاور به چاپ رسید.اینست دو نمونهٔ کلام وی:[۱]

نیایش کودک یتیم

خدایا دلم ناله از سر گرفت — چه سازم ننالم، دلم در گرفت
دلم چاک چاک است و غم باز هم — پی این دل چاک خنجر گرفت
منم زخم خونین آوارگی — ز من زندگی رنگ احمر گرفت
چو آن طایر کوچکم من که خورد — به دل تیر دلدوز، تا پر گرفت

۱- دانشنامهٔ ادب فارسی،در افغانستان ،ص ۲۳۲.

مـــن آن شـــمع لرزان شـــام غـــمم | کـــه جـان از کـفش اشک و آذر گـرفت
چو من کیست کـو حاصل از عمر خویش | دل زخـــمی و دیـــده‌تر گـــرفت
بـــه داغ پســـر ســوزد هــمچون شـفق | کســی کــو ز مـن مـهر مـادر گـرفت
بکــــاخ کــــرملن قــیامت فگــن | کــزانــجا وطــن رنگ مـحشر گـرفت
فــــروزنده بـــاد اشک بـــیتاب مـــن | کــزان شــام تــاریکم اخـتر گـرفت
بـــــه آن پــــای ده قــوت پـــایدار | کـــه از نـــقش آن زیب، سـنگر گـرفت
نگـــــهدار آن دست را از شکست | کـــه بــا پـنجه حـلق سـتمگر گـرفت
نشـــد راه مـــا ایـــمن از رهـــزنان | هـــمه جــای را گــرچــه رهـبر گـرفت
خــدایــا مـخواه اینکه گـویند خـلق | یکــی کشت کــرد و دگـر بـر گـرفت

در صـــبح بگشـــا بـــه دست کســـی
کــه از دیــو خـونخوار شب سـر گـرفت[1]

لاله زار روان

چـــو پـــا نـــهاد بـــه درب زمـــان بـــهار دگـــر
خـــزان درد بـــه دل رخـــنه کـــرد بـــار دگـــر
ز بـــار داغ نـــدارد دلم تـــوان تـــپش
خـــدای مـــن کـــرمی قـــلب بـــیقرار دگـــر
در آتش است وطـــن، ای بـــهار از گـــل ســـرخ
چـــرا بـــه دشت و دمـــن مـــی زنـــی شـرار دگـــر
چـــو گشـــته بـــیرق اســلام ســـبز در هـــمه جـــا
چـــه حـــاجتست بـــهار را بـــه ســـبزه زار دگـــر
بـــجای گـــل هـــمه رویـــد ز خـــاک مـــا ســـر و دست
ز قـــتلگه چـــه تـــوان داشت انـــتظار دگـــر

۱- مجله میثاق خون سال دوم شماره ۱۰ ماه جدی (دی)۱۳۶۶ خـورشیدی شـماره مسلسل ۳۰ جـمعیت اسلامی افغانستان چاپ پشاور - پاکستان.

به غیر رود پر از پاره‌های دل به وطن
کسی ندیده روان هیچ لاله زار دگر
جز اینکه خون جگر لخته گشته بر مژه ها
کسی ندیده سر قبر جویبار دگر
چنین که طفل به خاک افتد از کف مادر
شکوفه‌یی نفتاده ز شاخسار دگر
سیاه و سرخ و سفید از سرشک و خون و غم است
چو شام ملت ما نیست شام تار دگر
صد آسمان پر از خون دیده می‌باید
دو صد بهار غم انگیز و اشکبار دگر
که تا به گور به خون خفتگان بگرید زار
گهی کنار مزاری گهی مزار دگر

بهار ۱۳۶۵ خورشیدی پیشاور[۱].

ترابی

چه گل چه شبنم و چه خس و خاریم   همه محصول فیض یک بهاریم
دُویی و اختلاف و کینه و بغض   چرا در مزرع وحدت بکارم[۲]

محمد امین ترابی فرزند محمد اکبر، در ۱۰ فروردین ۱۲۹۱ خورشیدی در هرات زاده شد. درس‌های مقدماتی را در مکتب خانه فراگرفت. پس از به پایان بردن دورهٔ دبستان و دبیرستان در بخش‌های مختلف ملی و دولتی کار کرد. وی شاعری طنز پرداز

۱ - مجلهٔ میثاق خون دور دوم نشریاتی سال اول شمارهٔ سوم ماه جوزا ۱۳۶۵ خورشیدی ارگان نشراتی کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان پیشاور.

۲ - مجله هرات، جوزا ۱۳۵۳ خورشیدی، چاپ هرات مدیر مسئول عبدالغنی نیک سیر.

است و در فن هزل و هجو اثری دارد بنام شیرین سخن هراتی. چکامه زیر را برای حسن معروف به شیرین سخن هراتی سروده است:

***

بسکه چشم خون فشان و دیده تر باشد مرا　　ارمغان دوستان خون جگر باشد مرا
جور صیاد فلک،دام قدر،تیر قضا　　سربسر این زندگانی پر خطر باشد مرا
در گلستان مسرت عندلیب آسا دمی　　گر کنم میل چمن کی بال و پر باشد مرا
گرچه دل میل طبیعی با سخن دارد ولی　　میل با شعر هراتی بیشتر باشد مرا
بلبل باغ وطن شیرین سخن یعنی حسن　　شعر او در تلخکامی چون شکر باشد مرا
ای صبا از من رسان بهرش سلام بیریا　　شاید از ایجاب او دل مفتخر باشد مرا

ز اختلاف طبع مردم گاه هوش وگه جنون
ای ترابی کاش ترک این هنر باشد مرا(۱)

***

با دیگران به قهرم و با خود به جنگ هم　　دیوانه هم شدم ز غم دل دبنگ هم
میمیرم از فراقت و میسوزم از وصال　　یارب اسیر عشق نگردد فرنگ هم
بیتابیم رسیده بجایی که از غمت　　مرهم ز باده جویم و درمان ز بنگ هم
داد از جفا و جور تو ای ترک کینه جو　　آخر شدم ز جور تو لالا ملنگ* هم

---

۱ - پرطاووس، ص ۲۱۲؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۵۳؛آثار هرات، ص ۳۲.

* - لالاملنگ (Lâlâ malang) آدم سرخوش و ژولیده؛آدم سر و پابرهنه و بُی هوش و مست الهی؛ برادر بزرگ را در افغانستان لالاگویند.

ناصح برو به زخم دل من نمک مپاش　　کارم گذشته است ز نام و ز ننگ هم
دل را ز جور عشق تو راه گریز نیست　　ترکی و فتنه جوی و حریف و زرنگ هم
شد داغ از فراق (ترابی) بیا ببین
دامان دل ز خون جگر لاله رنگ هم[۱]

رباعی

چو بلبل گیرم آهنگ ترانه　　بنام نالههای عاشقانه
به بستان نغمهٔ توحید خوانم　　نه با هر گل به گلهای یگانه[۲]

ترابی

دکتر محمد انور ترابی، شاعر، نویسنده و پزشک است.در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در روستای نوسان قصبهٔ انجیل هرات پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. در مکتبخانهها قرآنکریم، دیوان حافظ، صرف و نحو، فقه و منطق را خواند. سپس شامل مدرسهٔ کاشفی هرات گردید. پس از آن به کابل رفت و دبیرستان را در مدرسهٔ نظامی آن شهر خواند. در سال ۱۳۵۰ خورشیدی دانشکدهٔ پزشکی دانشگاهٔ کابل را به پایان رساند. پس از آن در بیمارستانهای افغانستان مشغول خدمت شد.ترابی برای ادامهٔ تحصیل به روسیه رفت و در سال ۱۳۵۵ خورشیدی از آکادمی پزشک نظامی پطرزبورگ گواهینامهٔ تخصص را بدست آورد و به کشورش بازگشت و مشغول کار شد. وی در همین ایام دانشکدهٔ پزشک نظامی را در افغانستان بنیان نهاد.پس از آن برای تحصیلات بیشتر باز به روسیه رفت و در سال ۱۳۶۶ خورشیدی از آکادمی پطرزبورگ دانشنامهٔ دکترای پزشکی گرفت.او به افغانستان بازگشت و رئیس دانشکدهٔ پزشک نظامی و پس از آن رئیس خدمات صحیه صفحات شمال شد. وی مدت ۱۶ سال به عنوان استاد در دانشکدهٔ پزشک نظامی کابل و

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۳۲۰.
۲ - مجله هرات، جوزا ۱۳۵۳ خورشیدی، چاپ هرات مدیر مسئول عبدالغنی نیک سیر.

دانشکدهٔ پزشکی بلخ مشغول خدمت بود. ترابی به زبان‌های انگلیسی، روسیه و هلندی تسلط دارد و تا به حال بیش از صد مقاله پژوهشی به زبان فارسی و سه زبان مذکور نوشته است. از وی تا اکنون دو اثر به نام‌های اندیشمندان و دانشمندان علوم طب و طب در گسترهٔ تاریخ، در هرات به چاپ رسیده است و مجموعهٔ اشعار ترابی آمادهٔ چاپ است. ترابی اکنون با خانواده‌اش در کشور هلند زندگی می‌کند. نمونهٔ کلامش را که از مجلهٔ فانوس گرفته شده در این‌جا درج می‌گردد.

انجمن زنده دلان

چندیست که از محفل یاران خبری نیست از دفتر پر فیض ادیبان اثری نیست
عمریست شدم منتظر و یار نیامد صد حیف که آوارهٔ شب را سحری نیست
خواهم که به پرواز شوم جانب میهن پندار که این سوخته را بال و پری نیست
غوغای زمان بر سر ما سایه فکنده در خانه‌ی ما غلغله و شور و شری نیست
چیدیم از آن باغ بسی حاصل شیرین زان شاخه دریغا که دیگر بار و بری نیست
هر چند شکافیم و بجوییم ونیابیم در سینه‌ی این بادیه درو گهری نیست
فریاد کشیدند و به فرجام رسیدند در منزل ما ناله‌ی فریادگری نیست
بر پیکر خونین وطن اشک بریزید زیرا که درین معرکه او را سپری نیست
در پردهٔ اظهار عقاید چه عجب شد کوته نظران آمد و صاحب نظری نیست
بر گیر (ترابی) سخن از شکوه که اکنون
در انجمن زنده دلان کور و کری نیست[۱]

ترکانی

نعمت‌الله ترکانی فرزند حفیظ‌الله در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در هرات باستان پا به عرصهٔ وجود گذاشت. دورهٔ دبستان را در هرات و دورهٔ دبیرستان را در کابل خواند. پس از

۱ - مجلهٔ فانوس، نشریهٔ کانون فرهنگی افغانستان - آلمان. شمارهٔ دوم تابستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ‌هامبورگ.

آن دانشکدهٔ علوم طبعی (طبیعت‌شناسی) کابل را به پایان رساند. در سال ۱۳۵۵ خورشیدی با استفاده از بورس تحصیلی به انگلستان رفت و از آن‌جا دانشنامهٔ فوق لیسانس گرفت. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی که درسش را به پایان برد به افغانستان بازگشت و در مدارس افغانستان به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۷۱ خورشیدی بر اثر جنگ‌های خانمانسوز داخلی از کابل به زادگاهش هرات بازگشت و مدت ۱۰ سال به سازمان‌های کمک رسانی بین‌المللی در هرات مشغول خدمت به هم میهنانش گردید. در سال ۱۳۸۱ خورشیدی افغانستان را ترک کرد و به کشور اتریش مهاجرت نمود. از سال ۱۳۵۷ خورشیدی اشعار، داستان‌ها و مقالاتش در جراید کشور منتشر شده است.

کاش می‌شد

کاش بنیاد جهان عشق به انسان بودی — خانه ظلم و ستم یکسره ویران بودی
کاش می‌شد که برادر به برادر می‌ساخت — فارغ از مشغله‌ها کشور افغان بودی
کاشکی وسوسهٔ نفس به آتش می‌سوخت — عاجز از حکم به کردار تو شیطان بودی
کاش دهقان لب پر خنده به صحرا می‌رفت — سفرهٔ بزرگر انباشته از نان بودی
کاش می‌شد اندوه اساطیر زمان می‌گردید — لب پر خنده بهر گوشه فراوان بودی
کاش می‌شد که قناری به قفس پر می‌زد — کاش آزادی ازان حجم کم آسان بودی
کاشکی مادر غمگین به جهان هیچ نبود — قصهٔ جنگ و جدل یکسره پایان بودی
کاشکی تیر و تفنگ شهد و شکر می‌گردید
واژه‌ها را پی این سلسله امکان بودی

۱۳۸۶/۹/۳ خورشیدی اتریش.

محکوم هجرت

محکوم هجرت‌ام من در یک مکان دیگر — رنجور درد و غربت در یک جهان دیگر
آن روزهای روشن برباد رفت یکبار — شاید که باز بینم در یک زمان دیگر

زان مسجد و خطیبش عمریست دل بریدم | کافر اگر نگردم خوانم اذان دیگر
در بزم ما نباشد جایت با حریفان | چون بوسه میزنی تو بر آستان دیگر
آنچه که گفته رفتی زاهد به فهم من نیست | دایم حدیث گویی تو با زبان دیگر
گفتی بهار آید هر جا گل بکاریم | پاییز دارد امروز یک گفتمان دیگر
در سرزمین جمشید شب گشته است زمینگیر | خورشید پر کشیده در کهکشان دیگر
از خطه‌ای خراسان روح یلان* گم شد | مادر دگر نزاید یک پهلوان دیگر

گر بندگی ندانی یک بار چشم بگشای
فرمانروای شهرت باشند کسان دیگر

۲۰/ ۹/ ۱۳۸۶ خورشیدی بدگستاین اتریش.

غزل

قاصدی نیست که پیغام، به دلبر ببرد | جان به لب آمده، زین لحظه‌ای آخر ببرد
با کدام حوصله شاید خط سرخی فردا | خبر مُردن فرزند، به مادر ببرد
بعد از آن کز غم هجران به خاک افتادم | یک نشانی ز مزارم، به برادر ببرد
افق باختر امروز، به خون می‌جوشد | آه و افسوس مرا، باد به خاور ببرد

من غلام در و دربار کسی خواهم بود
که از این آتش سوزنده به کوثر ببرد

اول نوروز ۱۳۸۸ خورشیدی اتریش.

---

* - یلان (یل): پهلوان، دلاور، دلیر.

ترکمنی

مریم ترکمنی عضو انجمن شعرای جوان افغانستان در مشهد بود. در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در پروان زاده شد. خانم ترکمنی در زمان اقامتش در ایران با فصلنامهٔ خط سوم همکاری می‌کرد و سروده‌هایش نیز در کتاب شعر زنان و گیسوان گیج به چاپ رسیده است. مریم بیشتر به شیوهٔ نو شعر می‌سراید.

هنوز

من همان آواره در ملک اغیارم هنوز   من همان تک دختر بی‌یار و بیمارم هنوز
من غمم، بر سینه‌ام دریای پر موج و خروش   بی‌حضور تو همان دل خسته و زارم هنوز

۱۳۸۰ خورشیدی مشهد.

مرثیهٔ قانون

-(برای قیس یوسف‌زی)-

ای صورتکهای قانون
کدام اوج
پیوند جاودانهٔ دست‌هایمان خواهد بود؟
کبوتری که از غبار مسافران به درخت رسید
در انتهای شاخه به پاییز برگی دل بست
که پیلهٔ قانون
های و هویش را به خاک سپرد

من از زینه*های تاریک شما، پایان آمدم
و صدای مردهٔ بادگورستان تاریخ
دوباره زنگ گرفت
و باز باختم
و خیانت کردیم، به قانون
به رابعه، به قیس
دروازه‌ای که باز نشد
مرگ حقیقت بود
و قیس، که پرنده شد
و من که مرگ را با پَر، پرنده فروختم
قیس پرنده بود و قانون برنده
و خورشید که از پشت دیوارهای گنگ
سرک کشید و سلام صورتکهای قانون

۱۳۸۲ خورشیدی کابل.(۱)

تقوی

محمد سرور تقوی از چیره‌های نام‌آور شعر مقاومت افغانستان مـی‌باشد. وی در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در مالستان غزنی متولد شد. در دههٔ شصت به ایران هجرت کرد و در حوزهٔ علمیه قم مشغول تحصیل گردید. تقوی جولن پر مطالعه و پر تلاشی است.هـر چند درخت شاعری‌اش از سال ۱۳۷۰ خورشیدی به برگ و بار نشسته اما شعر در سرزمین

---

* - زینه:نردبان و نیز راهزینه به معنی راه‌پله.

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۷ بهار ۱۳۸۳ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ شعر زنان افغانستان، ص ۶۵ تا ۶۷ چاپ دوم ۱۳۸۳ خورشیدی تهران به‌کوشش مسعود میرشاهی؛گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۳۵ چاپ مشهد ۱۳۸۲ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار.

وجودش، ریشه‌هایی عمیق دارد. این است نمونه‌های کلام او :[۱]

کران سبز

برای امام زمان (عج)*

کران شرق،کمان خطر کشید،بیا
کویر فتنه امان مرا برید،بیا

در آسمان کبودم،کران سبزی باش
بیا که قامت این کهکشان خمید،بیا

خدای تیغ رهایی !چه حاجت آن که دهد
طلوع سبز تو را این فلک نوید؟ بیا

دل خمیده که در خود فرو رود هردم
به انتها تکاپوی خود رسید،بیا

فراخنای اناالحق! برای دیدن تو
به روی دار،سرم باز سرکشید،بیا

به خون نشست هزاران دل تماشایی
هزار دیده به یاد تو آرمید،بیا

قم،۱۳۷۱/۷/۱۵ خورشیدی.

۱-شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم،ص ۶۰.

*. - امام زمان،همان محمد معروف به مهدی موعود فرزند امام یازدهم شیعیان است،که غالباً بلقب اماعصر وصاحب الزمان ذکر میشود.مهدی یعنی کسی که خدا او را به راه حق هدایت کرده‌است.مهدی ، بدان معنا،لقب

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

امام قائم از آل محمد(ص) است که پیامبر اسلام به آمدن او در آخرالزمان مژده داده است، که ظهور می‌کند و جهان را پر از عدل و قسط می‌گرداند، پس از آنکه پر از ظلم و جور و بی‌داد شده باشد. مطابق بعضی روایات، مهدی به همراه حضرت عیسی به شهر قسطنطنیه خواهد آمد؛ و او بر عرب و عجم سلطنت خواهد کرد، و دجال را که قبل از او قیام می‌کند، و مردم را خواهد کشت و از راه دین اصلی بدر خواهد برد، و خواهد کشت.

مهدی در دوران خلافت مهتدی عباسی، در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری هنگام طلوع فجر جمعه در شهر سامراء، پایتخت خلافت عباسی متولد شد. نام او محمد و کنیه‌اش ابوالقاسم است. از آنجا که حکومتهای آن زمان تولد او را بر خلاف مصالح خود تشخیص داده بودند با مراقبت‌های کامل مواظب بودند که این فرزند دیده به جهان نگشاید و اگر هم دیده به جهان گشود، او را نابود سازند. از این جهت او، پس از شهادت پدر ارجمندش امام حسن عسکری «که متولد در مدینه ۲۳۲ هجری بود» امامت در وجود آن حضرت مستقر شد به امر خدا غیبت انتخاب کرد و جز با نایبان خاص خود باکسی تماس نمی‌گرفت مگر در موارد استثنائی. پدر ارجمند او در سال ۲۶۰ هجری به شهادت رسید و از همان زمان، نخستین غیبت وی به نام غیبت صغری آغاز شد و این غیبت تا سال ۳۲۹ هجری یعنی شصت و نه سال ادامه داشت و از آن سال غیبت کبری آغاز شد، تا وقتی که خدا بخواهد از پس پرده غیبت بیرون خواهد آمد و حکومت جهانی الهی را تحقق خواهد بخشید و به آرمانهای تمام پیامبران تجسم خواهد داد. مقصود از غیبت صغری این است که همه مومنان و شیفتگان آن حضرت در آن دوران می‌توانستند به و سیله یکی از نواب خاص آن حضرت با او تماس بگیرند و پاسخ دریافت کنند. اسامی نواب چهارگانه عبارتند از:

عثمان بن سعید عمری

محمدبن عثمان بن سعیدعمری

ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی

علی بن محمد سمری

که آخرین آنها در سال ۳۲۹ هجری درگذشت. از سال ۳۲۹، که غیبت کبری آغاز شد، باب نیابت خصوصی بسته شد و نیابت عمومی که از آن فقهاء است پاسخگوی کلیه پرسشها و مشکلات گردید، و زعامت شیعیان در عصر غیبت که به فقهای جامع الشرایط واگذار گردید. پیغمبر اکرم(ص) «به روایت عبدالله بن مسعود، ازکتاب فصول المهمة، ص ۲۷۱» در حدیث متفق علیه میفرمایند. اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز خدا آنروز را دراز میکند تامهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و دادکند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد. برای آگاهی بیشتر به احادیث و روایاتی که از ظهور حضرت مهدی خبر می‌دهند، از باب نمونه به کتابهای زیر مراجعه بفرمائید:

صحیح ترمذی ج ۹ باب ما جاء فی المهدی. صحیح ابی داود، ج ۲ کتاب المهدی. صحیح ابن ماجه ج ۲ باب خروج المهدی. صحیح مسلم. کتاب ینابیع المودة. کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان تالیف محمد بن یوسف شافعی. کتاب نور الابصار تالیف شبلنجی. کتاب مشکوة المصابیح تالیف محمد بن عبدالله خطیب. کتاب الصواعق المحرقة تالیف ابن حجر. کتاب الغیبة تالیف محمدبن ابراهیم نعمانی. کتاب اسعاف الراغبین تالیف محمد الصبان. بحار الانوار تالیف مجلسی ج ۵۱ و ۵۲. کتاب اثبات الهداة ج ۶ و ۷. منتخب الاثر. کمال الدین تالیف شیخ صدوق ج ۱. و....

برگ و تگرگ

روزی
صاحب فریادی خواهم شد
و میهنم
این زخم سر به مُهر را
به وسعت غربتش
انتشار خواهم داد

کودکانی
که در حیاط و مدرسه بازی می‌کنند،
چه می‌دانند
فراسوی دیوارها و فاصله‌ها را؟
و مردانی
که ازکوچه می‌گذرند،
«دستها در جیب، سرها در گریبان»*
چه می‌دانند
«سوزش سیلی سرد زمستان» ** را
بیابان و توفان
و اضطراب خیمه‌های بی سرنوشت
در تازیانهٔ بوران

دریغا!

---

*- م.امید
**- م.امید

دستی به نوازش بر نیامد،
آماس چشمهای پریشان را

دریغا!
وقتی برگ و تگرگ به هم می‌رسیدند،
سایهٔ آفتابی نمود
نهال نو باوهٔ عریان را

آی خیمه‌های سرشار از آه!
روزهای لبالب از ابر!
سر به مُهری تان باد،
کاین همه یلدایی
در باور فردا نخواهد گنجید

و دریغا!
مردی که به بیداری نپیوست
پاسِ حرمت خانه‌های بی دیوار را...

روزی
صاحب فریادی خواهم شد...[۱]

۱- شعرمقاومت افغانستان دفتردوم،ص ۶۲ و ازحنجره‌های شرقی،ص ۱۲۱ به‌کوشش عبدالرضا رضائی‌نیا،چاپ ۱۳۷۳ خورشیدی تهران.

چشمه

دامنت موج بر می‌دارد
و
آب از سرم می‌گذرد.
در طواف کوزه‌ای
با گردنی بلند، سپید
خشم مقدس دریا زبانه می‌کشد
و من
می‌سوزم
و
آب از سر می‌گذرد.(۱)

ای درخت

امیدگاه چشم کویرانی ای درخت زیباترین مسافر دورانی ای درخت !
چشمان سبز عاطفه‌ها کورسو شدند تو تکیه‌گاه کوری انسانی ای درخت !
امشب تمام زنجیره‌ها سنج می‌زنند تنهاترین بهانهٔ ایننانی ای درخت !
سرمایهٔ بهار به تاراج رفته است سلطان سبز کشور بارانی ای درخت !
ما قاتلان قُمری و کبک و چکاوکیم تو شور سوزناک هزارانی ای درخت !
ما بی ستارگان شب تلخ وحشتیم
تو آخرین ستارهٔ تابانی ای درخت !(۲)

۱- مجله شعر ویژه نامهٔ افغانستان، سال دوم شمارهٔ چهاردهم آبان ۱۳۷۳ خورشیدی. ایران.

۲- سبز در سبز (کنگره شعر طلاب)، ص ۹۰ چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی تهران.

تمنا

عبدالکریم تمنا،در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ هجری قمری در روستا سروستان مربوط قصبهٔ انجیل استان هرات متولد شد.وی در وزارت اطلاعات و فرهنگ کارکرد و زمانی هم ولسوال (فرماندار) قصبهٔ زنده جان هرات بود.در زمان محمد داود خان عضویت انجمن بزرگ (لوی‌جرگه) را برای تصویب قانون اساسی داشت.تمنا در حوت (اسفند) ۱۳۵۸ خورشیدی افغانستان را ترک و به ایران مهاجرت کرد.از سال ۱۳۴۲ خورشیدی ده‌ها مقاله و همچون اشعار وی در نشریه‌های افغانستان ،ایران، آلمان و پاکستان منتشر شده است.مجموعه اشعارش تاکنون بچاپ نرسیده است.[1]

پیام به مجاهدین*

تــوای ســنگر گــزین قــهرمان، ای نــاجی مــیهن
تــوای تــاریخ ســاز نــامدار جــنگ اهــریمن
تــوای دریــا دل گــردون شکــوه‌ای مــرد شیرافکــن
تــوای بــا دوســتان یــاور،تــوای کــوبندهٔ دشــمن

۱-نمونه‌های شعر امروزی افغانستان ،ص ۷۷.

*- این شعر در زمانی سروده شده که دولت نجیب اعلام آشتی ملی کرد،و از مجاهدین خواست که برادرکشی تکنند و سلاحهای خود را به زمین بگذارند. بدین ترتیب نجیب، مجاهدین را مورد بخشش و عفو قرار داد.این اعلامیه بتاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۵ خورشیدی و ۱۹۸۷/۱/۱۵ میلادی از طرف دولت کمونیستی افغانستان صادرگردید.این هم یکی از دیگر نیرنگهای روسیه بود،که می‌خواست در موقعی خروج ارتش خود،بین صفوف مجاهدین تفرقه و نفاق ایجاد نماید.

تـــوای مـــردی کـــه غـــول شـــرق را از پـــا در آوردی
اگـــر چـــون کـــوه بـــود آن کـــوه را از جـــابر آوردی
بـــنازم هـــمت والا و عـــزم آهـــنینت را
بـــنازم عـــزت و ایـــمان ورزم آتشـــینت را
بـــنازم جـــهد و پـــیکارت، بـــنازم خشـــم و کـــینت را
بـــنازم عشـــق و ایـــثار تـــو و آیـــین و دیـــنت را
وطـــن شـــد سـر بـلند و صـاحب نـام و نشـان از تـو
بُـــود اهـــل وطـــن را،افـــتخار جـــاودان از تـــو
تـــو از کشـــور بـــرون کـــردی ســپاه نـــابکاران را
بـــه نـــومیدی مـــبدل کـــردی امـــید تـــزاران را
تـــو کُشـــتی ز ارتش روس تـــجاوزگر هـــزاران را
هـدف گشـتی تـو بـمب و تـوپ و مـاشیندار و هـاوان* را
تـــو بشکســـتی غـــرور و نـــخوت پـــیمان ورشـــو را
تـــو دادی تـــو نـــخستین بـــار درســـی اینچنین او را
مـــجاهد هـــرچـــه در وصـف تـو گـویم بـرتر از آنـی
جـــهانی، جـــاودانـــی پـــاسدار دیـــن و قـــرآنـــی
ســـراســـر اســـوهٔ نـــوری ســـراپـا عشـق و ایـمانی
عـــجب رزمـــنده افـــغانی عـــجب شـــایسته انسـانی
وطـــن را تـــو زگـــرداب فـــنا ســـوی بـــقا کـــردی
بـــه زغـــم بـی خـدایـان سـخت فـرمان خـدا بـردی
مـــجاهد دشـــمنت افســـونگر و پست و خـــطرناک است
شـــریر و حـــیله بـــاز وکـــاذب و غـــدار و ســـفاک است
خـــیانت پـــیشه و بـــی آبـــرو و زشت و نـــاپاک است
بـــه هـــر رنگـــی تـــظاهر مـــیکند بسیار چـــالاک است

---

* - ماشیندار - مسلسل. هاوان - خمپاره‌انداز.

کسی کاو با چنین دشمن نماید صلح و همکاری
طریق اوست گمراهی، عروج او نگونساری

تو میدانی که دشمن کرده ویران کشورما را
به خاک و خون کشیده سالها بوم و بر مارا
نموده قتل و غارت ملت نام آور مارا
اهانت کرده دین و دانش و دانشور مارا

چنین دشمن اگر یکدم شود ایمن زپیکارت
به یزدانم قسم ننگی چنین نبود سزاوارت

مجاهد گرچه باشد آگهی و دانش و هوشت
ولی هرگز نباید این سخن گردد فراموشت
خدا ناکرده بگذاری سلاح خود گر از دوشت
کند آنگاه دشمن با سیه روزی هم آغوشت

ز نوگر جان تازه زخم خورد و اژدها گیرد
وطن را باز بیداد و جفای او فراگیرد

ابر مردا امید مملکت بسته به جنگ تست
کلید افتخار و فتح و پیروزی به جنگ تست
شکوفان نخل آزادی ز خون لاله رنگ تست
به کاخ دشمن افتاده تزلزل از تفنگ تست

تفنگ از کف منه بشتاب اما انقلابی تر
خروشانتر، منزه‌تر، منظم‌تر، حسابی‌تر[۱]

۱- انقلاب اسلامی افغانستان سال یازدهم شماره ۱۱۶ یکشنبه ۱۵ اسد (مرداد) ۱۳۶۸ خورشیدی. کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان، تهران.

شوروی رفت*

شوروی رفت و یارانش دگر یاری نکرد
بیش ازین برنوکران خویش باداری** نکرد

او که با میهن فروشان عهد ننگین بسته بود
رفت و بر میهن فروشانش وفاداری نکرد

از تجاوز بر دیار پردلان طرفی نبست
و از تعرض کسب غیراز خفّت و خواری نکرد

سالها بر فرق مردم آتش بیداد ریخت
جز خجالت حاصل از بیداد و بمباری نکرد

گشت از کردار زشتش سُرخ رو چنگیزخان
مثل او، چنگیزخان، چون زشت کرداری نکرد

خواست کز اجبار قانونش کند ملت قبول
ملت استقبال از قانون اجباری نکرد

اینچنین خلقی دلیر و قهرمان و سخت کوش
دادگر خلاق، هرگز خلق پنداری نکرد

نامور مرد مجاهد رهبر و سالار ماست
زانکه سازش با رژیم دیو سالاری نکرد

گرچه در جنگ تزاران کار بروی راز شد
لیک از جور تزاران لابه و زاری نکرد

---

*- پیش از اینکه روسها خاک افغانستان را ترک کنند، ورنتسف نماینده‌ای خاص گورباچف به کابل رفت و به نجیب‌الله اطمینان داد که روسیه وی را در هیچ مورده تنها نمی‌گذارد. بدین ترتیب پس از فرار ارتش سرخ در ۲۶ دلو ۱۳۶۷ خورشیدی از افغانستان، روسها بیشتر سلاحهای خود را به افغانستان گذاشتند. حتی موشکهای دوربُرد اسکاد را برای دفاع از نجیب، در بعضی از شهرها و مخصوصاً در کابل نسب کردند، که دولت نجیب بزودی‌ها سقوط نکند. همین کمکهای بی وقفهٔ روسیه بود که نجیب توانست تا ۸ ثور ۱۳۷۱ خورشیدی پابرجا بماند.

**- باداری. اربابی، آقایی.

تــــانیفتد کـــار مـــیهن بــا گـــروه نـــابکار
روز و شب جـــز جـــهد و پـیکار و فـداکـاری نکـرد
آن چـــنان درســـی کـــه او بـــرغول اســـتعمار داد
در جـــهان تـــدریس کس در خـواب و بـیداری نکـرد
بـــی خـــدا را یکـــنفس نگـــذاشت ایـمن از گـزند
تـــاکـــه قـــانون خـــدا را در وطـن جـاری نکـرد
آفـــرین بـــرهمت والا و بـــرقانون او
تـــا قـــیامت مـــادر مـــیهن بُـود مـــمنون او(۱)

صبّاغ

پـــیش صـــبّاغ بــرد، دهـــقانی — جـــامه تــا کـــند کـــبودش رنگ
گـــفت صـــبّاغ هـــفته‌ای پس از ایـــن — ســـوی مـــن بـــهرجـامه کـن آهـنگ
روســـتائی چـــو روز وعـــده رســید — لیک آن رنگ ریـــز بـــی فـــرهنگ
گـــفت رنگ کـــبود،نـیست رنگ نکـو — رنگ ســـبز است دلربـــا و قشـــنگ
گـــر اجـــازت دهـــی نـــمایم سبز — جـــامه‌ات را بـــدون عـــذر و درنگ
مـــرد راضـــی شـــد وپس از مـــاهی — طـــی نـــموده رۀ چـــهل فـــرسنگ
آمـــد از روســـتا بـــه شـــهرستان — تـــا مگـــر رخـــتش آورد در چـــنگ
بـــاز صـــباغ حـیله گـــر گـــفتش — نـــزند رنگ ســـبز در دل چـــنگ
جـــامه‌ات را ســـیاه خـــواهـــم کـرد — نـــیست بـــالاتر از ســـیاهی رنگ
زیـــن ســـخن گشت خشـمگین دهـقان — گـــفت ای حـــیله گســـتر بـــی‌ننگ
گشـــتم از رنگ و روی تـــو بـــیزار — بگـــذر از کـــذب وبس کـن از نـیرنگ

＊＊ ＊＊

۱- توحید سنگر سال اول شماره هشتم ونهم ۲۰ماه دلو وحوت ۱۳۶۷خورشیدی.ارگان نشریاتی جمعیت اسلامی افغانستان مشهدمقدس.

این حکومت گران چو آن صباغ — هر دمی سر دهند یک آهنگ
تا ربایند جامهٔ مردم — تا بگیرند جای بر اورنگ
گرچه گفتارشان ز صلح و صفاست — هست کردارشان خصومت و جنگ
پرشود گر ز خون جهان فراخ — نشوند این تهی سران دل تنگ
چنگ و دندان گشده‌اند مدام — بهر صید ستم کشان چو پلنگ
حکم رانند ناروا بر خلق — در پناه سپاه و توپ و تفنگ
مهرشان است پای تا سرکین — شهد شان است تلخ تر زشرنگ
تا فزاید به عمر قدرت شان
شیشهٔ عمر ما زنند به سنگ

۱۳۶۷/۵/۱۵[1]

تنمس

محمد ابراهیم تنمس فرزند رحمت‌الله (طلا بای) در ۲۷/ ۱۰/ ۱۳۳۷ خورشیدی در قرمقول اندخوی استان فاریاب پا به عرصهٔ هستی گذاشت. در سال ۱۳۵۶ خورشیدی تحصیلاتش را در زادگاهش و در دبیرستان ابو مسلم به پایان رساند. سپس به کابل رفت و در سال ۱۳۵۹ خورشیدی از دانشگاهٔ کابل در رشتهٔ دارو سازی دانشنامهٔ لیسانس گرفت.زبان مادری تنمس ازبکی است و به ازبکی و پارسی شعر می‌سراید.

شور و نوا

شود یک لحظه گر از تو جدا دل — کند شب تا سحر شور و نوا دل
ز هجرانت قیامت بر سر آید — کنی قطع نظر زین بینوا دل

۱- توحید سنگر سال دوم شماره دوازدهم و سیزدهم ۲۰ سرطان (تیر) ۱۳۶۸ خورشیدی، ارگان نشریاتی جمعیت اسلامی افغانستان، مشهد مقدس.

بـــناز فـــرقتت ســـوزد ســـرا پـــا　　چـــو گـــردد از وصـــالت مـا ســوا دل
بســـویم عـــارض چـــون مـــاه بـنما　　شـــود از پـــرتوش تـــا پُـر ضـياء دل
تـــو رفـــتی دوش در بـــزم رقـــیبان　　بســـی نـــالید از غـــم در قـــفا دل
روا بـــــخشی تـــــبسم در لبـــانت　　مـــرا در بـــر شـــود چـــون غـنچه وا دل
چـــه لازم ایـــنقدر از مـــا رمـــیدن　　کـــجا در خـــدمتت شـــد نـــارسا دل
بـــه وصـــلت سـخت مشـتاقم شب و روز　　کـــند هـــر دم ازیـــن رو نـــالەها دل
ز لعـــــلت بـــوسهٔ گـــردد نـــصیبم　　شـــود (تـنمس) صـفت از غـم رهـا دل

۱۳۵۶/۷/۲ خورشیدی.

تنویر

دکتر محمد حلیم تنویر در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در کابل پـا بـه عـرصهٔ زنـدگی گذاشت. شاعر و نویسنده می‌باشد. دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیه خوانـد. سـپس وارد دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی کابل گردید و در رشتهٔ روزنامه‌نگاری دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن سه ماه در بلغارستان در رشتهٔ برنامه‌سازی تلویزیون آموزش دید. سپس به میهنش بازگشت و در تلویزیون سرگرم کار شد. وی نخستین داستانش «شب امتحان» را در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در مجلهٔ ژوندون (جوانان) منتشر کرد و پس از آن داستان‌های کوتاه و بـلندی بـرای نشـریات و رادیـو مـی‌نوشت. دکـتر تـنویر پس از کـودتای هـفتم ثور(اردیبهشت ۱۳۵۷ خورشیدی و برقراری حاکـمیت کـمونیست‌ها در افـغانستان، بـه پاکستان کوچید. وی در آنجا در کارهای فرهنگی باگروه‌های مـجاهد (حـزب اسـلامی افغانستان "مهندس حکمتیار) همکاری می‌کرد و در نشریات این حزب مـقاله و داسـتان می‌نوشت. در مدت مهاجرت به شکل مکاتبه‌ای در رشـتهٔ زبـان و ادبـیات فـارسی نـیز تحصیل کرد. دکتر محمد حلیم پس از چندی به کشور هلند کوچید و در آن‌جا نخست در رشتهٔ روابط بین‌الملل دانشگاه لیدن دانش آموخت و سپس در رشتهٔ تاریخ غرب دانشنامهٔ دکترا گرفت. شماری از داستان‌ها و مقاله‌های او در نشریات این کشور نیز چاپ شده است.

زبان مادری دکتر تنویر پشتو است، سروده‌ها و نوشته‌هایش را به پشتو و پارسی می‌نویسد. از سال ۱۳۷۲ خورشیدی ماهنامهٔ البدر (بخش اروپا) که پرآوازه‌ترین جریده حزب اسلامی افغانستان بود، به مسئولیت وی در اروپا منتشر می‌شد. او نیز اشعار و مقاله‌هایش را در آن می‌نوشت. وی گذشته از تاریخ معاصر افغانستان که شرح رویدادها از دورهٔ امیر دوست محمدخان تا زمان طالبان را دربردارد، تاریخ روزنامه‌نگاری در افغانستان که افزون بر تاریخ روزنامه‌نگاری، معرفی روزنامه‌نگاران شناختهٔ افغانستان را هم دربردارد و در دو جلد به پشتو و فارسی در پاکستان به چاپ رسیده است. آثاری دیگر نیز دارد.

از آثارش: مجموعهٔ طنز کاشکی موتر(خودرو) می‌بودم؛ مجموعهٔ داستان باران (هلند ۱۳۷۰ خورشیدی)؛ مجموعهٔ طنز از شور بازار تا کالیفرنیا (هلند ۱۳۷۰ خورشیدی)؛ مجموعهٔ داستان حماسهٔ کابل؛ رمان آوارگان؛ سرور هجرت که مجموعه‌ای از طرح‌ها و شعرهای اوست؛ خرِ بی‌فرهنگ که مجموعهٔ طنز است(پاکستان ۱۳۷۳ خورشیدی)؛ زنان سخنور و نامور افغانستان (پیشاور پاکستان، ثور ۱۳۸۰ خورشیدی).وی شعر بلندی دارد بنام (شیون افسانه‌ای) که ما بخشی از آن را در اینجا زیر عنوان (گریستم) می‌آوریم:

گریستم

امشب به یاد میهن افغان گریستم — با اشک و آه و ناله و حرمان گریستم
کشور به دست مردم نااهل چو درفتاد — بر درد و فقر مردم افغان گریستم
صدها هزار روس تجاوز به خاک کرد — غارتگران و ظلم بر انسان، گریستم
سرها بریدند و چه خون‌ها که ریختند — با صدهزار مجاهد زندان، گریستم
این روز نحس به تاریخ افغان سیاه ماند — بر اشک بیوه‌ها و یتیمان، گریستم
آمد به راد مردی مردان قهرمان — پیروزمند جهاد، رهٔ قرآن، گریستم
خواستم صدا و مژدهٔ صلح و صفا دهم — افسوس! ز جنگ بی سر و سامان، گریستم
ملت شکست، نام جهاد رخت بست چون — رزم سریر و پول فراوان، گریستم
امیدها ز دوده، نگاه‌ها فروغ نداشت — بر ریخته‌های کابل ویران، گریستم

جنگ شریر و غارت و فاسد به راه فتاد — بر سرنوشت نسل جوانان، گریستم
آواره شد ملت و فرهنگ به جای نماند — تاریخ سیاه و تیره و پنهان، گریستم
دنیا که در عروج تمدن همی‌رود — ما احتیاج لقمهٔ یک نان، گریستم
فرزند دیگران ز خلایق خبر دهد — بر بی‌سواد کودک گریان، گریستم
یارب دریغ مدار بر این کشور عزیز — صلح و صفا، حیات درخشان، گریستم

امشب به یاد میهن افغان گریستم
با اشک و آه و ناله و حرمان گریستم

زمستان ۱۳۷۹ خورشیدی هلند.(۱)

تنها کابلی

آنکه خود داد بخود شوکت یکتایی را — لطف فرمود به من شهرت تنهایی را

عبدالستار تنها کابلی فرزند عبدالغفار در قوس (آذر) ۱۲۸۷ خورشیدی در ده افغانان کابل به دنیا آمد. درکودکی پدر و در نوجوانی مادر را از دست داد. در پنج سالگی راهی مکتب خانگی شد و در هفت سالگی قرآن کریم؛ پنج کتاب؛ و دیوان حافظ را آموخت. تحصیلات ابتدایی و دبیرستانی را در کابل خواند و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی دانشسرا (دارالمعلمین) را به پایان برد. یک سال در مدرسهٔ مرادخانی به تدریس پرداخت. از سال ۱۳۰۹ خورشیدی در دبیرستان غازی؛ مدرسهٔ صنایع نفیسه (هنرهای زیبا) و دبیرستان حبیبیه سرگرم معلمی شد. در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در وزارت خارجه سمت مطبوعات و تشریفات را به عهده داشت. از سال ۱۳۳۲ خورشیدی به رتبهٔ سرهنگ (غندمشر) و سپس کمیسار سرحدی منطقهٔ سیه‌گرد استان بلخ و چندی نیز حاکم آقچه

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۶۱ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران و به سرپرستی حسن انوشه؛ زنان سخنور و نامور افغانستان چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی پیشاور پاکستان تألیف دکتر محمد حلیم تنویر؛ ماهنامهٔ البدر "ارگان نشریاتی حزب اسلامی افغانستان" (بخش اروپا) شمارهٔ ۳۷ سال هشتم حمل (فرودین) ۱۳۷۳ خورشیدی سرپرست دکتر محمد حلیم تنویر چاپ هلند و نیز شمارهٔ ۷۵ سال چهاردهم ۲۳/ ۱۰/ ۱۳۷۹ خورشیدی (بخش اروپا).

شد. تنها کابلی چهار مرتبه به زیات حج رفت. در سال ۱۳۳۷ خورشیدی از کارهای دولتی کناره گرفت و اشعار و مقالات خود را آزادانه در نشریات کشور منتشر کرد. استادانش ملک‌الشعراء عبدالحق بیتاب و ملک‌الشعراء قاری عبدالله بودند. وی در سال ۱۳۰۷ خورشیدی به شعر و ادب روی آورد. اشعارش بیشتر جنبه‌ای اجتماعی؛ مذهبی و انتقادی دارد و حکایت از درد و رنج مردم ما می‌کند. مجموعهٔ سروده‌هایش به نام اعجاز عشق در سال ۱۳۷۸ خورشیدی به کوشش غلام صدیق بلال (تنها کابلی) در پیشاور به چاپ رسیده است. تنها در ۷ آذر ۱۳۷۲ خورشیدی بر اثر یک حادثهٔ ناگوار ترافیکی در کابل جان به جان آفرین تسلیم نمود و پیکرش را در قول آبچکان کابل به خاک سپردند، روانش شاد. اینست نمونه‌های کلام وی:

گیرم شود رقیب پلنگی به جان ما — با شیر پنجه نرم کند مردمان ما
اطفال ما گرفته وطن پروری سبق — سردادن است و سر زدن است از جوان ما
پیران قد خمیدهٔ ما دیده گفته اند — صد تیر را به خاک نشاند کمان ما

نعت

به هر گلشن روم یا مصطفی بوی تو میآید — ز برگ سنبل و گل عطر گیسوی تو میآید
فراموشم نخواهد شد مدینه و آن شب مهتاب — هلال عید بینم یاد ابرو تو میآید
گشودم بال غیرت را به هر دامی که افتادم — خوشا خوش مرغ دل در حلقه موی تو میآید
خلایق در قیامت غرق اعمال خودند اما — ملائک از برای دیدن روی تو میآید
به محشر انبیا با دسته دسته پیروان خود — به تقدیم شفاعت هر یکی سوی تو میآید
دو چشم‌تر لبان خشک جانا آمدم یثرب — که طعم کوثر از آب لب جوی تو میآید

به «تنهاکابلی» عطف نظر کن یارسول‌الله
گرفت از جای مردم پای و در کوی تو میآید

دلو «بهمن» ۱۳۳۷ خورشیدی مدینه منوره.

عرض حال

اشک خون آلوده را از دیده ریزان می‌کنم   عرض حالم را حضور شاه مردان می‌کنم
یا علی مشکل کشا چشمم به دربار شماست   زیر جنده* در نظر گاه شور و افغان می‌کنم
از مدینه یا نجف تا بلخ نور مرتضی است   روح پاکش هرکجا پیداست اعلان می‌کنم
بهتر است از توتیا گرد مزار اولیا   خاک درگاه سخی جارو به مژگان می‌کنم
یا سخی شاه ولایت مظهر جود و کرم   درد چندین ساله را پیش تو درمان می‌کنم
می‌کشد از جاده حرص و میبرد تا پای دار   آرزوها را به خاک صبر یکسان می‌کنم
رفته کار از کار و کارم کار بیکاری شده   کار کاری می‌نمایم کار پایان می‌کنم
کلهٔ پر شور من هرگز نمی‌سازد به کس   داغ دل را تا توانم هست پنهان می‌کنم
خلعت فقرم عطا کن یا علی شیر خدا   ترک جاه و رتبه و چوکی** به قرآن می‌کنم

کج به سوی ناکس و کس گردن «تنها»نشد
سر به پای حیدر کرار پایان می‌کنم

مزار شریف ۱۳ / ۶ / ۱۳۳۳ خورشیدی.تنها بعد از سرودن این شعر از کارهای رسمی و دولتی دست کشید و به قرآن و عرفان پناه برد.

نفرین شاعرانه

آمد هرکس تا توانش بود باللّه خورد و رفت
وعده داد ایفا نکرد و هستی ما برد و رفت
کوزهٔ دولاب درسی عبرت ما و شماست
ای خوش آن مردی که گفتارش بجا آورد و رفت

---

* - جنده یا جهنده: در اصل ژنده است.ژنده به عَلَم گویند که پارچه‌ای بر آن ببندند و بر فراز زیارتی بلند نمایند.برای معلومات بیشتر رجوع کنید به پاورقی اسم آهنگ شفق.

** - چَوکی: صندلی؛کرسی.

راه اخـــذ و جـــر مـــقام و شـــد عـــرض راه گـــریز
نـــاروایـــی نـــاروا بـــر دیگـــران بســپرد و رفت
بـــا خـــط بـــرجســـته نـفرینش کـند سیر زمـان
هـــرکه خـــوان رشـوت و ظـلم و سـتم گسـترد و رفت
هـــر زمـــان عـــالی جـــنابی رتـــبه عـالی گـرفت
خـــون مـردم نـوش جـان صـدها گـلو بـفشرد و رفت
بـــاغ شـــدادی تـــیار و پـــاتمان‌ها* ســـاخته
ای بـــرادر چـــند داشت و از کـــجا آورد و رفت
مست صـــهبای مـــقام و نشـــئهٔ صـــد اخـذ و جـر
ســـرکشید از جـام پـــر تـــا قـطره‌های دُرد و رفت
لاف پـاکـی زد بـه ظـاهر خـفیه اشکـم سـیر خـورد
سـنگک بـد مـاند و نـه «تـنها» قـلب‌ها افسرد و رفت

کابل ۱۳۳۵/۸/۲۳ خورشیدی.

جشن آزادی

جشـــن آزادی مـایان و چـراغـان وطـن | هست و بـاشد هـمه از هـمت مـردان وطـن
جان بود تا به تنم جان من است جـان وطـن | آل و اولاد و سـر و مـال بـه قـربان وطـن
گـر بـبخشند بـه مـن لـندن و واشـنگتن را | کـوته هـرگز نکـنم دست ز دامـان وطـن
تا به مـحشر کـه جسـدها ز لحـد بـر خـیزند | لاله سـر مـی‌زند از خـاک شـهیدان وطـن
حمله کرد هرکه به هر وقت به این خطه پـاک | مال و جان باخت به شـمشیر جـوانـان وطـن
هـیچکس پـای ستم را نـتوان محکم کـرد | خـانه انـداز بـود سـیل خـروشان وطـن
دردها شش جهت‌ها سوی ما حـمله ور است | هـــمه ایـثار نـمایید بـه درمـان وطـن
راشـی و مـرتجع و مسـتبد و حـامی شـان | هـمه غـارتگر و دزدانـد هـمه گـرگان وطـن

* - پاتمان [Appartement] آپارتمان: ساختمان.

مــملکت را خــطر قــرضه و استثمار است   جــهد بــی سابقه کـار است عـزیزان وطـن
فکر تبعیض و نـژادی غـلط انـدر غـلط است   مــی‌برد فــایده زیــن راه حــریفان وطــن
مــدح کس را نکــند تــا دم مــردن «تــنها»
ســخنش پــر بــود از طــنطنه و شـان وطـن

کابل ۱۳۴۶/۶/۵ خورشیدی.

سنگ تنقید

یکــــی از خـــون مـــردم بـــاده در پـیمانه مـــی‌ریزد
یکــی چــرس* و دیگــر تـریاک در سـر خـانه مـی‌ریزد
یکـــــی از اخــتلاس و رشــوه مـلیونها بــه هــم افــزود
یکــــی طـــرح گـــرفتن را بــه صـد سـامانه مـی‌ریزد
یکـی در مسند شـرع نـبی (ص) مـصروف خـورد و نـوش
یکــــی از خـــود نـمایی سـبحه سـی دانـه مـی‌ریزد
نشـــد احکـــام قـــرآن بـر سـر دزد و دغـل جـاری
از آن قــاتل بــه هـر جـا خـون بـی بـاکـانه مـی‌ریزد
نشـــد از کـــوچه و بـــازار لای و گِــل بـرون هـرگز
بـــه صـــدها نــاوه آب گـنده از هـرخــانه مـی‌ریزد
گـــرفتن پـــول نــقد ای مـردم از دامـادان آســانست
ولیکـــن آبـــروی دخـــتر از طـــویانه** مـــی‌ریزد
بـــه خـارج مــی‌رود قــالین و پـوست و لاجـورد امـا
بجایش سگـرت*** و مـی و پـودر و پـوقانه**** مـی‌ریزد

---

* - چَرس: حشیش؛ بنگ.
** - طُویانه: شیربها؛ پیشکش؛ پول ومالی که داماد به پدر و مادر عروس دهد.
*** - سِگرِت: سیگار.
**** - پُوقانه: فُوت‌کنک (پُوف‌کنک) بادکنک.

در این دنیای کج رفتار هرکس راست بر پا شد
به فرقش سنگ تنقید از خود و بیگانه می‌ریزد
نه «تنها» کوهکن با تلخکامی جان شیرین داد
به تنگ هرکس آمد خون خود مردانه می‌ریزد

کابل ۱۸ / ۲ / ۱۳۵۱ خورشیدی.

زمزمه‌های محلی

گرت ای هموطن عقل و تمیز است — بیان خود ز بیگانه عزیز است
سرش در زیر بالش می‌نمایم — گرفتم دشمن اندر جست و خیز است
به جنگ کفر مردم می‌شتابند — به حق شمشیر ما بران و تیز است
به میدانی به پس کوچه به جاده — گهی حمله گهی جنگ و گریز است
به سنگر تاجیک و پشتون و هزاره — برادر وار بنگر در ستیز است
به حمله مرمی* ما سوی دشمن — به سان ژاله و باران بریز است
بخوان تاریخ ما با هندو و انگریز** — گرفتیم باج و شاهدخت‌ها کنیز است
بنازم شعر «تنها کابلی» را
سراسر پند و درس مشک بیز است

ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۹ خورشیدی.

* - مَرمی: فشنگ، گلوله.

** - انگریز: انگلیس.

ابلاغ شاعرانه

گل فوت و سبزه مرد و چمن را گرفته زاغ بلبل فرار و بی سر و پا گشته باغ و راغ
طوطی به کنج لانه ز بیم خنک خزید در گلستان نیافت تر و تازگی دماغ
قمری به خاک تیره نشست عندلیب حزین سر و صنوبر است مگر طعمه اجاغ*
تندی باد قامت شمشاد خم نمود در خون تپید و برد شقایق به سینه داغ
گلشن به خود قوارهٔ گلخن گرفته است از یاسمین و سنبل و ریحان مکن سراغ
دست هر که یافت شاخ درختی شکست و برد چون باغبان گرفت به خود گوشه فراغ
یخ پای آب بندد و گیرد گلوی جوی رفت از میانه تازگی بوستان و باغ
خواب شبان به جرأت گرگان فزودن‌تر است رمه به خون به غلتد و پاره شکم الاغ
با چشم بازو عقل سلیم و به گوش هوش از دیگران شنیدن و از ما بود بلاغ
رشوت ستان ظالم بیداد گر همیش
«تنها» ز خون ما و شما پرکند ایاغ

کابل ۱/۹/۱۳۷۰ خوشیدی.(۱)

توفیق

دل ازما اشک ازما دیده از ماست گلاب چیده و نا چیده از ماست
چومارا آبرو در اتفاق است نهال زندگی بالیده از ماست

عبدالحسین توفیق فرزند میرزا غلام حسین می‌باشد. وی شاعر و نویسنده است و در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در محله ده خواجهٔ شهر قندهار چشم به جهان گشود. در سال

* - در اصل أجاق است.

۱ - رجوع شود به کتاب اعجاز عشق (اشعار منتخب) تنهاکابلی به‌کوشش غلام صدیق بلال (تنهاکابلی) چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور و کتاب معاصرین سخنور. ص ۳۲۱.

۱۳۰۰ خورشیدی با خانواده‌اش به هرات کوچید و در همین شهر درس خواند.از ۱۵ سالگی به نوشتن روی آورد. چند حسابدار شرکت‌های تجاری و مدتی نیز در هرات داروخانه دار بود. در سال ۱۳۴۳ خورشیدی به کابل رفت و در رادیو کابل، روزنامهٔ جمهوریت، انجمن تاریخ و بخش‌های فرهنگی وزارت اطلاعات و فرهنگی به کار پرداخت. چندی عضویت بخش ادبی ریاست نشریات، عضویت شورای عالی آرشیو ملی،قیمت گذاری آثار و کتب خطی را عهده دار بود. افزون بر آن، در نظارت فهرست نگاری با آرشیو ملی همکاری داشت.اشعارش بیشتر در روز نامه اتفاق اسلام در هرات و دیگر جراید و مجلات کشور بچاپ رسیده است.نوشته‌های توفیق بیش از صد و هشتاد جلد کتاب و سروده هایش شامل چهل و سه هزار بیت است. آخرین اثرش بنام پیغام دلها (شعر) در سال ۱۳۶۸ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است.توفیق سرانجام در سنبله (شهریور) ۱۳۷۰ خورشیدی در کابل وفات نمود.از آثارش: قطرات اشک به نثر (قطغن ۱۳۳۶ خورشیدی)؛ سایه روشن به نظم (هرات ۱۳۳۵ خورشیدی)؛ مجموعهٔ مقالات ادبی و اجتماعی جام (هرات ۱۳۳۵ خورشیدی)؛ مجموعهٔ شعر جویبار (کابل ۱۳۵۱ خورشیدی)؛ جوانی توفیق به نظم؛ ادبیات توفیق؛ مقصود توفیق به نظم؛ سرود توفیق به نظم؛ فراغت‌های توافیق به نظم؛ عشق توفیق؛ رفیق توفیق؛ جرقه‌های از نظم و نثر (کابل ۱۳۴۵ خورشیدی)؛ طنین‌های دل‌انگیز؛ گل‌های توفیق؛ التوفیق به نظم؛ اوسنهٔ سی سانه در سه جلد که مجموعهٔ کم مانندی از افسانه‌های افغانستان است؛ آهنگ صحرا؛ خطی در دشت (کابل ۱۳۶۷ خورشیدی).(۱)

خیر همگانی

درکار وطن جان منا از دل جان کوش　　با فکر و عمل خاطر خیر همگان کوش
تا دست و دلت هست به خیر همگان باش　　تا جان و تنت هست به خیر همگان کوش(۲)

۱- رجوع شود: پیغام دلها، چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی کابل،عبدالحسین توفیق ،یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس و دانشنامه ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۶۲.

۲- پیغام دلها، ص ۱۰۳ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی کابل،عبدالحسین توفیق.

آزادی

نـــی بـــاده بـــریز و جـــام بشکـــن
جـــام جـــم اگـــر حـــرام بشکـــن

خـــورشید تـــلاش شـــو شب و روز
رنگ رخ صـــــبح و شـــام بشکـــن

مـــی‌گفت بـــه شـــیر بـــچه مـــادر:
بـــاکـــام بـــزی زکـــام بشکـــن

هـــربال کـــه بشکـــند و بـــالسست
مشکـــن دل خـــویش و دام بشکـــن

از بـــهر اســـیر زنـــدگی نـــیست
گـــریخته‌ای تـــار خـــام بشکـــن

گـــر چـــوب قـــفس شکســـتنی نـــیست
اســـتخوان بـــه دو ســـه خـــرام بشکـــن

آزادی بـــی زوال بگـــزین
آ ســـا یش بـــی دوا م بشکـــن

طـــوطی ! مـــنشین مـــدام بـــادام
بـــادام خـــوشی مـــدام بشکـــن

غـــمنامه زنـــدگی چـــه خـــوانـــی ؟
ایـــن نـــغمه نـــاتمام بشکـــن

هـــر صـــحنه کـــه جـــز حـــقیقت آرد
آن پـــرده بـــدر درام بشکـــن!

از بـــادهٔ بـــی‌فروغ بگـــذر !
آئـــینه تـــیره فـــام بشکـــن!

تـــبعیض دوئـــی بـــود بـــر انـــداز
از ســـلطه اســـاس و نـــام بشکـــن

(آزاد یست) تـــحفه نـــیاگـــان
حـــرمت کـــن و احـــتشام بشکـــن

ســـامان پـــی ســـاختن بـــیارای !
ســـامانه انـــهدام بشکـــن!

پســـمانی بـــه اهـــتمام بـــر دار
دشـــواری بـــه اعـــتصام بشکـــن!

آقـــایی را شکست جـــمهور
زنـــجیر رهٔ غـــلام بشکـــن[1]

۱- پیغام دلها، ص ۸۰.

آهوی شکاری

صبح در خانهٔ من سرزده یار آمده بود
روح بخشنده تر از باد بهار آمده بود
مگر امنیت ملک دل عاشق می‌جست
که چنین بی‌خبر آرام و قرار آمده بود
از کدامین طرف این ماه مگر بیرون شد
که مهٔ چاردهٔ من بکنار آمده بود
بخت بد روز جنون گرد بیابانم ساخت
شام گفتند که (در خانه نگار آمده بود)
چهره‌اش، چهره نگه، ناوک، و مژگان، خنجر
روز خوش بین! بچه آهو بشکار آمده بود
حیف در، تیررس، یار نبودم صد حیف
آتشی بود که بر ماشه، سوار آمده بود
همقطارش، نتوان گشت ولی قیمت من
و زنه‌ئی، بود که آنروز تیار آمده بود
کام شیرین نشد از، چاشنی، صحبت او
و رنه آن تُنگ شکر خنده نثار آمده بود
دکتر عشق مرا بر سر بالین آمد
نام بیماری (توفیق) بکار آمده بود

هرات ۱۳۳۶ خورشیدی[۱].

۱- مجله هرات دورهٔ دوم سال دهم شمارهٔ ششم و هفتم برج سنبله و میزان ۱۳۳۶ خورشیدی چاپ هرات.

توکُل هروی

تـا چـند بـه هـر مسیر سـرگردانـی؟ دنـــبال هـــوا و هـــوس نـــفسانی
تـــا مـــژه بـهم زنـی تـرا یـابد مـرگ تـــا چشـــم بـهم نـهی بـه گـورستانی

عبدالجبار توکُل هروی، فرزند غلام حسن، در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در شهر باستانی هرات پا به عرصهٔ هستی گذاشت. شاعر و سخنور توانا است. در کودکی قرآن کریم، دیوان خواجه حافظ شیرازی و گلستان سعدی را خواند. پس از آن ادبیات فارسی، درس‌های عربی، علم تجوید و تاحدّی فقه‌اسلامی را از نزد علما و دانشوران زادگاهش فراگرفت.در هنگام تحصیل به کار می‌پرداخت. در پانزده سالگی به سرایش شعر روی‌آورد. از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۸ خورشیدی با مطبوعات هرات همکاری می‌کرد و نخستین شعرهایش در روزنامهٔ اتفاق اسلام در هرات انتشار یافت. توکُل در سال ۱۳۳۷ خورشیدی پدرش را از دست داد و در سال ۱۳۳۹ خورشیدی با خانواده‌اش به کابل کوچید و به کارهای تجارتی پرداخت. زبان انگلیسی را فراگرفت. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی به آلمان سفر کرد و در آن سرزمین زبان آلمانی را آموخت.وی پس از شش ماه اقامت در شهر هامبورگ به افغانستان بازگشت. پس از آن چند بار برای تجارت به آلمان رفت. سرانجام در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، پس از کودتای کمونیستی در افغانستان از کشورش خارج شد و به آلمان هجرت کرد و در شهر هامبورگ سکونت گزید. او به سبب مشغولیت‌های زیاد مدت‌ها از دنیای شعر دور ماند.وی خودش در این مورد چنین می‌نویسد:

...اخبار ناگوار و غم انگیزی که از فجایع و جنایات روس‌ها در افغانستان شنیده می‌شد، همراه با درد و رنج غربت بر روح و احساساتم اثر گذاشت که به سرودن اشعاری حماسی و وطنی پرداختم. در سال ۱۳۶۱ خورشیدی مادرم چشم از جهان پوشید و مرگ نابهنگام وی در غربت مضاعف براوضاع ناگوار و دلخراش وطن به رنج و آلامم افزود.در حالی که مدت‌ها از دنیای شعر دور مانده بودم، مجدداً به این جهان ملکوتی و آرامش

بخش رو آوردم و به سرودن اشعار بیشتری پرداختم...[۱]

عبدالجبار مرد متدین خوش برخورد و متواضع می‌باشد.افغان‌های هامبورگ به وی ارادت دارند. او قاری قرآن است و قرآن را در مراسم اسلامی و در مساجد هامبورگ به قرائت و آواز بلند می‌خواند.هروی از دههٔ هفتاد ببعد در موضوعات گوناگون و در اوزان مختلف شعر سروده که شعرهای چاپ شده‌اش تاکنون به پنج جلد کتاب می‌رسد.وی اشعار مذهبی خود را در مراسم دینی می‌خواند. دیوان اشعارش برای نخستین بار بنام (دیوان اشعار توکُل هروی) در سال ۱۳۷۵ خورشیدی در ایران چاپ شده است.سروده‌هایش در جراید مهاجرین در ایران، پاکستان و آلمان به نشر رسیده و او بیش از هشت هزار بیت سروده است. شعرهای توکل: مذهبی، عرفانی، غنایی،اجتماعی، تاریخی، حماسی، میهنی، سیاسی و اخلاقی هستند. آثارش: دیوان توکُل‌هروی (چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی)؛اشکی بر ویرانه‌ها (شعر چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی)؛ از لحظه‌های غربت (شعر چاپ ۱۳۷۹ خورشیدی پیشاور پاکستان)؛ در آستانهٔ پاییز (شعر چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی آلمان)؛ آوای غروب (شعر چاپ ۱۳۸۸ خورشیدی هرات).توکُل هروی اکنون با خانواده‌اش در هامبورگ آلمان زندگی می‌کند.این است نمونه‌های کلام وی:[۲]

نفس شوم

هر لحظه‌یی که نام ترا بر زبان برم — با بال شرق ره به سوی آسمان برم
هرگز به نزد غیر تو سرخم نمی‌کنم — فرمان آشکار تو تا پای جان برم
دور از عنایتت نبود گر عطا کنی — فهمی که ره به دانش سر نهان برم
من با رضایت از دل و جان راضیم از آن — شادم اگر رضای ترا ارمغان برم
رفتار عدل و فضل تو یکسان بود مرا — زیرا هر آنچه از تو رسد من همان برم

۱- رجوع شود به دیوان اشعار توکل هروی، چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی ایران.

۲- دیوان اشعار توکل هروی، چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی ایران؛فصلنامهٔ رنگین تابستان ۱۳۸۱ خورشیدی هامبورگ؛دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران و به سرپرستی حسن انوشه؛ مشاهیر تشیع در افغانستان جلد ۳، ص ۸۵ چاپ ۱۳۸۱ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی؛گفتگو نگارنده در سال ۱۳۸۸ خورشیدی با توکُل هروی در هامبورگ.

گـر در پـناه خـویش امـانم دهـی بـجاست کـاز نـفس شـوم خـویش تـوانـم امـان بـرم
دعوای شیخ و زاهـد ایـن شـهر بـاطل است این قصه را بـه حـضرت پـاکت چسـان بـرم
از آتش جـحیم مـرا نـیست تـرس و بیم کـی بـا ولای مـهر تـو نـام جـنان بـرم
یارب به سوی خویش بخوانـم ز روی لطـف پیش از دمی که رخت سـفر زیـن جـهان بـرم
بـاک مـن از گـناه نـباشد بـه روز حشـر
مـهر تـرا چـو تـوشه ازیـن خـاکـدان بـرم

۲۰۰۶/۸/۲۳ میلادی (۱۳۸۵/۶/۲ خورشیدی.[۱]

قیام امام حسین(ع)

بـاز شـد مـاه مـحرم یـعنی ایـام حسـین
شـور بـرپا مـی‌کند در هـر کـجا نـام حسـین
تـاز سـوی یـثرب آن شـه کـرد آغـاز سـفر
عـالمی حـیران شـد از آغـاز و انـجام حسـین
نـه هـوای کـوثرش بـاشد نـه آب زنـدگی
بر سر آنرا کوچشد یک جرعه از جـام حسـین
جـویبار دیـن احـمد تـابد سیراب گشت
تا که خشکید از عطش در کـربلا کـام حسـین
زان ستم‌هایی کـه بـروی وارد آمـد آن زمـان
کـربلا عـاجز بـماند از صـبر و آرام حسـین
کشته شد مظلوم و گشتند اهـل بـیت او اسـیر
رحم هرگز کس نکـرد آنـجا بـه ایـتام حسـین
نـعش پـاک او بشـد پـامال سُـمّ اسب هـا
ظـالمان افـروختند آتش بـه خـیام حسـین

۱ - آوای غروب (مجموعهٔ شعر توکل هروی)، ص ۲ چاپ ۱۳۸۸ خورشیدی هرات.

دین حق را داد رونق در جهان با خون خویش
بر خلایق تا شود سر مشق اقدام حسین
جان فدا کرد او ولی با دشمنان بیعت نکرد
بر مسلمان بود این نکته پیغام حسین
رستگاری بین که بعد از قرن‌ها در شرق و غرب
چون (توکل) می‌کنند احیاء آلام حسین

۱۹۸۳/۱۰/۹ میلادی (۱۳۶۲/۷/۱۷ خورشیدی) اسپانیا.(۱)

شاعر گمنام

باده می‌جوشد به خُم‌ها ساغری کو، جام کو؟
دست در کار است ساقی، صبر کو، آرام کو؟
در شگفتم من چرا، میخانه امشب خلوتست
کو حریفان کهن؟ رندان درد آشام کو؟
ترک ما گفتند یاران وفاجو حیف، حیف
آنکه روشن بزم ما می‌کرد، شب هنگام کو؟
باده‌ای شیرین صفت هم، تلخ سازد کام را
باده‌ای کز وی شوم یک لحظه شیرین کام کو؟
بارها چون ترک می‌گفتم، پشیمان گشته‌ام
من نمی‌دانم که این آغاز را انجام کو؟
مدّ وجذر زندگانی را نباشد انتها
خانه‌ای بی سقف عشق و آرزو را بام کو؟
در تکاپوی حقیقت، راه پُر پیچ و خم است
کعبه کو؟ بتخانه کو؟ احرام کو؟ اصنام کو؟

۱- دیوان اشعار توکل هروی، ص ۲۷.

منکه سرتاپا غمم، عیش و نشاط از من مخواه
خـــرّمی و شـادکامی،انـدرین ایـام کـو؟
مـی‌رسد روزی کـه دربـزم هُـنر پـرسد کسـی
آن هــنرپرور (تـوکُل) شـاعر گـمنام کـو؟

(۱۳۶۴/۳/۱۳خورشیدی‌آمریکا) 04/06/1985 Hayward C.A-U.S.A.[۱]

شهامت

بـیمی از دشـمن نـباید داشت کس در طـول عـمر
هـرکه دارای شـهامت بـود پـیروزی ازاوست
بـا شـهامت خـصم را از پـافکندیم ای دریـغ
وحـدتی گـر داشـتیم از ظـلم هـم نـامی نبود
کـاخهای ظـلم بـنگر عـاقبت وارونـه شـد
عـالم افـروز است آری آه آتش بـارما
بـا شـهامت خـصم را رانـدیم از خـاک وطـن
اسـتقامت بـین قشـون سُـرخ شـد مـغلوب مـا

ایران مشهد اردیبهشت (ثور) ۱۳۷۱ خورشیدی.[۲]

۱-دیوان اشعارتوکل هروی،ص ۳۹۹.
۲-دیوان اشعارتوکل‌هروی،ص ۵۸۶.

بشر

باز خورشید نتابید امروز
باز شب آمد و مهتابی نیست
باز غم خانهٔ دل را پرکرد
باز چشمان مرا خوابی نیست

***

آسمان رخت عزا کرده به تن
اختران خسته و بیرنگ و خموش
کهکشان تیره و تار از هرسو
مانده زاغ فلک از جوش و خروش

***

ابر می بارد، بر پهنهٔ دشت
رعد می غرّد بر قلّهٔ کوه
شفق از واهمه بنشسته به خون
فلق از مظلمه آمد به ستوه

***

این چه ماتم، چه مصیبت چه عزاست؟
چه غریو است خدایا چه خبر؟
خردم گفت حواست بکجاست؟
همه نالند ز کردار بشر...

***

کان یکی پای به مریخ نهد
وان دگر پنجه به مهتاب زند
آن یکی اشعهٔ لیزر سازد

و آن دگر [او بوت]* در آب زند

***

با همه قدرت خود، این انسان
می‌نخواهد ز خودش یاد دهد
بل ز خود خواهی و قدرت طلبی
هرچه در دنیاست، برباد دهد

Timmendorf Germany

۱۹۹۳/۹/۱۱ میلادی برابر (۱۳۷۲/۶/۲۲ خورشیدی)[۱]

بیگانه پرست

ای دشمن ملت و زبان آور دین　　بیگانه پرست محض باشی به یقین
ننگ است وطن فروشی و حق تلفی　　بادا بتو و پیرو تو صد نفرین

هامبورگ ۱۹۹۸/۱۲/۱۴ میلادی برابر ۱۳۷۷/۹/۲۳ خورشیدی.[۲]

اعضای وجود کودکان

دردا که زما نام و نشان دزدیدند　　آسایش هر پیر و جوان دزدیدند
این ننگ کجا بریم کان نامردان ؟　　اعضای وجود کودکان دزدیدند

پیشاور ۲۰۰۰/۹/۲۴ میلادی برابر ۱۳۷۹/۷/۳ خورشیدی.[۳]

---

*- U - Boot واژه آلمانی است،که معنی ناو زیر دریایی را می‌دهد. و به انگلیسی Submarine گویند.

۱- دیوان اشعار توکل هروی، ص ۶۴۱.

۲- از لحظه های غربت، ص ۱۵۲.

۳- در آستانهٔ پاییز، ص ۱۵۴.

دودمان

من و تو گر نه از یک دودمانیم
و لیکن هر دو از افغان ستانیم

چه فرقست اینکه من شیعه تو سنی ؟
که هر دو سوی یک منزل روانیم

هامبورگ ۲۰۰۶ میلادی برابر ۱۳۸۵ خورشیدی.[۱]

علم و کمال

هر چند که زندگی بسی دشوار است
شاد است هر آنکه اندکی بیدار است

هر لحظه عمر را غنیمت شمرد
از علم و کمال آنکه برخوردار است

هامبورگ ۲۰۰۵ میلادی برابر ۱۳۸۴ خورشیدی.[۲]

نوید بهاران

چه شد که امروز مارا غمگساری می‌شود پیدا
پس از عمری به ما شهر و دیاری می‌شود پیدا

به آن ملکی که نامش بر زبان کس نمی‌آید
به بازار جهانی اعتباری می‌شود پیدا

اگر در شهر می‌بینی که می‌خندند و می‌رقصند
به هر بیغوله اما سوگواری می‌شود پیدا

به باغستان ما چون باغبان مهربانی نیست
قدم هرجا که بگذارید خاری می‌شود پیدا

چه بی نظمیست یارب در نظام رفت و آمدها
چو زاغی می‌رود از باغ ساری می‌شود پیدا

به هرجا غافلی از دام مکر این و آن بینی
به صیادان دهر آنجا شکاری می‌شود پیدا

برای دردمندان عرصه چون بسیار تنگ آید
ز ناچاری یکی راه فراری می‌شود پیدا

---

۱ - آوای غروب (مجموعهٔ شعر توکل هروی)، ص ۱۱۳ چاپ ۱۳۸۸ خورشیدی هرات.

۲ - آوای غروب (مجموعهٔ شعر توکل هروی)، ص ۱۱۴ چاپ ۱۳۸۸ خورشیدی هرات.

اگـر خـورشید امنیت بتابد باز بـر مـیهن امـیدی در دل امـیدواری مـی‌شود پـیدا
جـوانـان گـردهند امـروز هـمّتی بـا هـم بـرای مـیهن شـان افـتخاری مـی‌شود پیدا
رهاکن ای «تـوکُل» دامـن ایـن نـا امـیدی را
که بعد از هر زمستان نوبهاری مـی‌شود پـیدا

هامبورگ بهار ۱۳۸۱ خورشیدی.(۱)

جنگ زبان

هـنوز جـنگ زبـانست در اهـالی مـا ز نـارسایی قـوم و ز بـی‌کمالی مـا
هـنوز سـبز نشـد تکـدرخت صُـلح و صـفا نکـرد چـرخ قـناعت بـه خشک سـالی مـا
هـنوز قـتل و قـتالست در جـنوبی هـم* هـنوز امـنیتی نـیست در شـمالی مـا
تـرا بـه جـام بـلورین، مـی گـوارا بـاد خُـدای را مشکـن کـاسهٔ سـفالی مـا
نـماند بـر هـمه اعـضای مـا دگـر رمـقی نگشت خـوش دل گـردون ز گـوشمالی مـا
بـه وعـدهٔ دگـران بـاز چشم دوختـه‌ایم بـه بـاز سـازی و بـهبود احـتمالی مـا
بـرای زارع مسکـین نکـرد کس کـمکی گـرفت بـوته‌یی کـوکنار جـای شـالی مـا
شب سـیاه (تـوکل) نـمی‌رسد بـه سـحر
دوچشـم مـنتظر مـا و نـقش قـالی مـا

هامبورگ ۲۰۰۳/۹/۷ میلادی برابر ۱۳۸۳/۶/۱۶ خورشیدی.(۲)

---

۱ - فصلنامهٔ رنگین تابستان ۱۳۸۱ خورشیدی هامبورگ.

* - اشاره به شهرهای جنوبی و شمالی کشور.

۲ - در آستانهٔ پاییز (مجموعهٔ شعر توکل هروی). ص ۱۴۴ چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی آلمان.

توکل

در گــلشن شــعر شــور و بـلبل بـاید　　حســن ســخن و رنگ تــعقل بــاید
در بــزم ادب زبــان گشــودن بـه سـخن　　بــا طــبع روان بــحق (تــوکل) بــاید

عبدالقدوس توکُل فرزند حاج ابوبکر کبابیانی هروی است. وی شاعر، سخندان و هنرمند موسیقی می‌باشد. در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در شهر کهنه هرات متولد شد. تحصیلاتش را در هرات تا حد دیپلم خواند. چندی در مدارس هرات معلم بود. اشعار زیبا و شیرین دارد و هم به لهجهٔ فارسی‌هروی شعر می‌سراید. دو مجموعهٔ شعرش زیر عنوان شیون و فریاد به چاپ رسیده و نمونه‌ای از سروده‌هایش درکتاب زبانه‌های برج خاکستر؛ کتاب بگذار تا ازین شب دشوار بگذریم و مجلهٔ هفت قلم آمده است. توکل افزون بر شعر به موسیقی نیز ماهر و زبردست کامل است. وی دوتار، رباب، طبله و هارمونیه را خوب می‌نوازد و ده‌ها پارچه تک نوازی او در رادیو تلویزیون کابل، هرات و کشورهای دیگر جهان پخش شده است. او در حلقه‌ای هنری خانقاه شور بازار کابل و حلقه‌های هنری استاد محمد حسین سرآهنگ و فواد جان ویلون نواز مشهور رادیو افغانستان دوتار نوازی نمود. عبدالقدوس موسیقی را از نزد استادان چون : محمد رحیم خوشنواز، غلام محمد عطائی، محمد کریم بینی هروی، عبدالقیوم معلم و امیر محمد کبابیانی فراگرفت. اینست سه نمونهٔ کلام آقای توکل:

در حراست استقلال

زیـر عـنوان بـهترین آمـال طفلکی از پدر نـمود سئوال
پـدرش گـفت اولاً ایـمان ثـانیاً امـنیت و اسـتقلال
رسم مردانگـی چـنین نـبود که کند شیر بندگی به شغال
مرگ بـهتر بـود هـزاران بـار از حـیات بشـر درون جـوال
ثـالثاً تـندرسی و تـقوی رابعاً غرس نخل علم و کمال
ای پسر کوش بهر حفظ وطن
با (توکل) به ایزد متعال(ج)

مقطع گذشت

(بگذار تا ازیـن شب دشـوار بگـذریم) هـمراه بـا سـپیده سبکبار بگـذریم
لنگ است پای فرصت ما اندرین سفر باید به سر دویده و هشیار بگـذریم
بنیاد خواب را چو زجا کند سیل اشک مـا را بـه مـا گـذار کـه بیدار بگـذریم
آتشفشان بـود خـم ایـن کـوچه بـاغ‌ها هـمپای آب از شـرر نـار بگـذریم
درد آور است رنج خـمار و شب سـیاه بی نشـئه کـی ز خـانهٔ خـمار بگـذریم
ای کـاش تـوسن طـلب مـا شـود قـوی تـا زیـن پـل مـخاطره یکبار بگـذریم
زیـن خـانهٔ امـید دری گـر نگشت بـاز بـا نـردبان عـزم ز دیـوار بگـذریم
گر زرگریم فرصت آن شد کـه در عـمل خود را محک نـموده ز گـفتار بگـذریم
فرش ره است خنجر عریان و نیش مـار بـاید کـه پـا بـرهنه و بـیخار بگـذریم
ما را (توکل) است کزین دشت پرخـطر
در مـقطع گـذشت بـه ایثار بگـذریم

هرات ۱ / ۱۲ / ۱۳۷۳ خورشیدی.

تار پوده

در سراغش روزگاری شد که اِشْتَوْ (۱) می‌کنم
روزها را در پی این آرزو شَوْ (۲) می‌کنم
حرص دارد بسکه چشم انتظارم در رهش
خویشتن را بر سر هرکوچه پَرْتَوْ (۳) می‌کنم
منکه می‌سوزم به یاد باده پیغام او
گر سرم را قاصدش خواهد، کجا خَوْ (۴) می‌کنم
در هوای آنکه گل با خار دارد نسبتی
با مژه دیریست خار از هر چمن سَوْ (۵) می‌کنم
تا مصمم بر وفاداری شود آن تند خو
وعده‌اش را در سراپای جهان چَوْ (۶) می‌کنم
در قمار عشق او هرگز نگشتم تنگدست
هست جانی در کفم، بی چند و چون دَوْ (۷) می‌کنم
گر نمی‌آید که چشم غیر می‌افتد بر او
می‌روم جا در محیط خلوت و یَوْ (۸) می‌کنم
ای طبیب از چاره درمان من غافل مباش!
آتش مهرش به دل دارم که هَی (۹) تَوْ (۱۰) می‌کنم
تا حدیث وصف رویش بیشتر شیرین شود
همچو طفل نو زبان گپ را قُلُرْجَوْ (۱۱) می‌کنم
نیست ای خورشید پروایم به نور و گرمی‌ات!
در حریم جلوه گاه دوست پِیْتَوْ (۱۲) می‌کنم
با (توکل) یافتم او را که دل از من ربود
ورنه کی خود را به تار پوده چَنْگَوْ (۱۳) می‌کنم[1]

---

۱ - بگذار تا ازین شب دشوار بگذریم (مجموعه شعر)، ص ۲ چاپ ۱۳۷۳ خورشیدی ایران به‌کوشش حیدر اسیر

(۱) اِشتَو (در اصل چتاب است /مرکب از چه و تاب): یعنی چطور، چه جور، و نیز اِشـتونی (چـتابی)، چـه وضعیت داری و معنی چطوری می‌دهد.به‌تاب، بی‌تاب و چتاب از یک ریشه‌اند.

(۲) شَو: شب. (۳) پَرتَو: پرتاب، خود را به پهلو انداختن.

(۳) خَو (خواب): انکار کردن،منکر شدن،دغلی کردن،از زیر باری شانه خالی کردن.

(۵) سَو(ساو): پاک کردن زمین کشاورزی و یا باغ را ازگیاهان خود رو،خیشاوه.

(۶) چَو: هَو، نشر، جار، شایعه.(۷) دَو (داو): به فروش کردن، چیزی را در معرض فروش گذاشتن،مزایده.

(۸) یَو(یاو): محیط خالی از سکنه،خاموش و بی صدا، سوت و کور. (۹) هَی: هر لحظه، هر دم.

(۱۰) تَو: تب. (۱۱) قُلَز جَو (قلور جو،بلغور جو): حرفی را انسان طوری از دهان بیرون کـند کـه مـعنی آن درست معلوم نشود،نیم جویده.(۱۲) پِتَو(پیه‌تاب/ پیتاب): در زمستان خود را آفتاب دادن،مـحلی کـه در زمسـتان آفتاب دارد.

(۱۳) چَنگَو (چنگ‌کاو): مصروف، مشغول.

ثاقب

میرزا خداداد ثاقب فرزند الله دادخان در سال ۱۲۶۴ خورشیدی در مزار شریف به دنیا آمده است.در زادگاهش برآمد و علوم متداول را در همان‌جا فراگرفت.سـپس بـرای ادامهٔ تحصیل به بخارا رفت و چون به شعر وشاعری علاقهٔ فراوان می‌ورزید،با سخنوران آن دیار آشنایی یافت و به راهنمایی ایشان به دربار عـبدالاحـدخان بـخاری (۱۳۰۳ - ۱۳۲۹ قمری) راه یافت.ثاقب همراه امیرعبدالاحدخان بخاری از اکثر شـهرهای آسـیای مرکزی و همچون مسکو دیدن نمود. وی از راهٔ فراه‌رود به ایران رفت و پس از چندی از هرات به زادبومش بازگشت.او که ریاضی، هیئت حکمت، فقه و ادبیات مـی‌دانست و از ادیان و مذاهب گوناگون، مانند یهودی، مسیحی، بهائی* و... آگـاه بـود، در مـجادله و

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

هروی؛ زبانه های برج خاکستر (مجموعه شعر)، ص ۹۸ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی هـرات بـه‌کـوشش بـهاءالدیـن بـهاء تیموری؛ مجلهٔ هفت قلم سال اول شماره ۶ و ۷ حمل و ثور ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ هرات وموسیقی و تئاتر در هرات، ص ۱۲۵ چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی تهران تألیف نصرالدین سلجوقی.

* - در قرن دوازدهم و سیزدهم قمری بر اثر همین فرقه و فرقه بازی بود،که بین مسلمانان تـفرقه افـتاد و

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

ملت واحد اسلامی ضعیف و به چندین پارچه تقسیم گردید. زمانی بود که همین ملت واحد اسلامی اسپانیا را فتح و تا اتریش پیشروی نمود. اما امروز همین مسلمانان به علت همین تفرقه و فرقه بازی‌ها بود، که چنان ضعیف و ناتوان گردیده‌اند، که حتی از دفاع خویش هم عاجز مانده‌اند. اسامی بعضی از فرقه‌های که در دو قرن اخیر بوجود آمده است، عبارتند از:

- یک - (وهابیه) شیخ محمد فرزند عبدالوهاب در سال ۱۱۱۵ قمری در شهر عینیه از بلاد نجد عربستان تولد یافت، پدرش در آن شهر قاضی و معتقد به فرقه حنبلی بود. شیخ محمد پیرو مکتب ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم الجوزی قرن هفتم و هشتم قمری بود. وی عقاید جدیدی را در جزیرة العرب بنیاد نهاد. در جوانی کتاب‌های ابن تیمیه و ابن قیم الجوزی را خواند و تحت تأثیر عقاید شان قرار گرفت. تا زمانی که پدرش زنده بود، وی نتوانست از ترس پدر به پخش عقاید خود به پردازد. در سال ۱۱۵۳ قمری پدرش عبدالوهاب از دنیا رفت و شیخ محمد آزادانه به تبلیغ عقاید خود پرداخت. در سال ۱۱۶۰ قمری شیخ از عینیه بیرون رانده شد و رهسپار درعیه از شهرهای معروف نجد گردید. در آن وقت حاکم درعیه محمد بن سعود (جد آل سعود) بود. وی به دیدن شیخ رفت و مقدم او را گرامی داشت و بدین ترتیب ارتباط میان شیخ و آل سعود آغاز گردید. شیخ درعیه را موطن خویش قرار داد و نیز دستور حمله بر نجد داد. پیروان شیخ به یاری محمد بن سعود بر نجد و قبایل ساکن در آن حدود غلبه کردند و شهر ریاض را فتح کردند و از آن به بعد آل سعود آنجا را پایتخت خود قرار دادند. شیخ محمد ادارهٔ امور مردم را به عهده عبدالعزیز پسر محمد بن سعود واگذار کرد و خود به تدریس پرداخته و مردم را به عقاید خود آشنامی ساخت، تا اینکه در سال ۱۲۰۶ قمری وفات نمود. شیخ به این فکر و خیال بود که اسلام امروزی از لحاظ نظری و عملی از روش قرآن و سنت برگشته است و او باید آن را به حال اول، بدوران صدر اسلام بازگرداند. پس از مرگ شیخ محمد، آل سعود مبلّغ این مذهب گردیده، چنان که تا اکنون ادامه دارد. مذهب وهابی اکنون در عربستان سعودی مذهب رسمی است و فتاوی علمای آن مذهب از طرف دولت اجرا می‌شود. با تبلیغات متعدد عربستان سعودی و نفت سرشار آن، این مذهب در افریقا، کویت، امارات متحده عربی، هند، پاکستان و تامرزهای افغانستان و ایران رواج یافته است. پیروان شیخ محمد امروز به ۳ دسته تقسیم شده‌اند: ۱ ـ طرفداران شیخ محمد، ۲ ـ طرفداران آل سعود (خاندان شاهی)، ۳ ـ طرفداران اسامه بن لادن. هدف اصلی وهابی‌ها ایجاد تفرقه بین مسلمانان، بی‌حرمتی به پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) و تخریب آثار و اماکن اسلامی می‌باشد. این گروه خود را در کشورهای اسلامی به نام‌های، اهل حدیث، سلفی و... می‌نامند. از آثار شیخ محمد: کتاب التوحید، کشف الشبهات و مفید المستفید را می‌توان نام برد.

- دو - (تجانیه) ابوالعباس احمد فرزند محمد تجانی در سال ۱۱۵۰ قمری در (عین ماضی) هفتاد کیلومتری الاغواط که واحدای در کشور الجزایر و مرکز بلدیه است زائیده شد. سپس به تلمسان رفت و پس از آن مکّه و مدینه را در سال ۱۱۸۶ قمری زیارت کرد. در قاهره با مشورت مردی که او را محمود کردی می‌خواندند طریقه جدیدی در تصوف ایجاد کرد و آن طریقه فرقه‌ای از (خلوتیه) به شمار می‌رود. سپس به مغرب (مراکش) بازگشت و از فاس به تلمسان و به سال ۱۱۹۶ قمری در بوسمغون که در صحرا واقع است و ناحیه‌ای در جنوب غربی یل می‌باشد مقام یافت. در آن‌جا مدعی شد که از جانب پیغمبر خدا رسول مصطفی (ص) برای دعوت به طریقهٔ جدید خود مبعوث شده است. سرانجام در سال ۱۲۳۰ قمری در فاس که از بلاد مغرب (مراکش) است درگذشت. شهر فاس تا هنگام وفاتش مرکز دعوت او بود. پیروان طریقهٔ او را احباب می‌گویند و غالباً مشغول به ذکرند و هر روز صدبار در اوقات معین ذکر می‌گویند و ذکر از اصول مذهب ایشان به شمار می‌رود و پیروان این فرقه حق پیوستن به فرق دیگر را ندارند.

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
عبدالقادر مغربی که بر ضد استعمار فرانسه قیام کرد، و از ابطال عرب است از پیروان این مکتب بود. پیروان این طریقه پیش از آن که به مکّه مشرف شوند برخود واجب می‌دانند که نخست مرقد ابوالعباس تجانی را زیارت نمایند. پیروان تجانیه در مراکش و الجزایر و دیگر بلاد عرب به سر می‌برند.

- سه - (بابیه یابهائی) میرزا سید علی محمد باب فرزند سید محمد رضای بزاز، در سال ۱۲۳۶ قمری در شیراز به دنیا آمد، در کودکی پدرش درگذشت. وی تحت سرپرستی عموی خود حاج سید علی تربیت یافت. در بیست و چهار سالگی (۱۲۶۰ قمری) خود را نائب امام زمان مهدی (ع) نامید، سپس ادعا کرد که من خود امام مهدی (ع) هستم. در سال ۱۲۶۴ قمری ادعای نبوت نمود و کتابی بنام «بیان» به عربی در زندان نوشت و مدعی شد که از طرف خدا به وی نازل شده است و کتاب دیگر او «بیان» به فارسی است. سرانجام در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ قمری در تبریز بوسیلهٔ علماء و فقها محاکمه و محکوم به اعدام گردید و به دار آویخته و تیرباران شد. پس از کشته شدن میرزا علی محمد باب و سوء قصد بابیان به ناصرالدین شاه قاجار، جانشین باب را که میرزا یحیی نوری ملقب به صبح ازل (۱۲۳۶ - ۱۳۳۰ قمری) با برادرش میرزا حسین علی معروف به بهاءالله و عده‌ای از بابیان به عراق تبعید کردند. در آن‌جا بین دو برادر اختلاف افتاد و میرزا حسین علی از اطاعت برادرش میرزا یحیی صبح ازل خارج شد و بین پیروان آن دو برادر جنگ و ستیز درگرفت. دولت عثمانی که در آن روزگار عراق، فلسطین و قبرس را در تصرف داشت بین آن دو برادر جدایی افکند و صبح ازل را با ۳۳ ازلی به قبرس و برادرش میرزا حسین علی بهاء را با ۷۳ بهائی به عکا تبعید کرد. بابیان به طرفداری صبح ازل پرداختند و معروف به ازلی شدند ولی بهائیان به میرزا حسین علی بهاءالله گرویدند بهائی گردیدند و از دین اسلام خارج شدند. سرانجام صبح ازل در شهر فاماگوستا که آن را به اختصار ماغوستا گویند در سال مذکور در قبرس درگذشت و بهاء که اول خودش را پیغمبر و بعدها خود را خدا نامید، در سال ۱۳۱۱ قمری به مرض خونی در عکا درگذشت.

- چهار - (احمدیه) میرزا غلام احمد قادیانی فرزند، میرزا غلام مرتضی (طبیب) در حدود سال ۱۲۵۵ قمری در شهرک قادیان واقع در ناحیهٔ گورداس پور در پنجاب هندوستان متولد شد و پدرش حرفهٔ طبابت داشت. میرزا غلام احمد پس از تحصیلات اسلامی به جای آن که حرفهٔ پدر را دنبال کند و حکیم (طبیب) گردد وارد خدمت دولت انگلیس شد و از سال ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۴ قمری در شهر سیالکوت مشغول کار بود، از آن پس از خدمت دولتی کناره گرفت و در زادگاه خود قادیان گوشه گیری اختیار کرد. در سال ۱۲۹۸ قمری مدعی شد که الهاماتی به او دست می‌دهد و کتاب مذهبی خود را که براهین احمدیه نام دارد منتشر کرد، که رویهمرفته مورد استقبال قرار گرفت. در سال ۱۳۰۷ قمری ادعا کرد که مهدی منتظر و مسیح موعود هر دو در شخص او ظهور کرده‌اند، او خود را امام صلح دوست زمان خود معرفی کرده و مدعی شد که دارای همان سلامت روح و صفای اخلاق عیسای مسیح است. در سال ۱۳۲۲ قمری ادعا کرد که تجسمی از کریشنا (خدای هندو) و عیسی است که به زمین رجعت کرده. و در عین حال ظهور جدیدی از حضرت محمد (ص) نیز هست. غلام احمد اصل جهاد را که از فروع ثابت دین اسلام است، نسخ کرد. وی اسطوره‌ای مبنی بر اقامت موقت مسیح ساخت و می‌گفت که: حضرت مسیح از دست ظلم و ستم دشمنان گریخته و به هند سفر کرد و در کشمیر اقامت نمود و به تعلیم انجیل پرداخت و پس از صد و بیست سال عمر درگذشت و در «سری ناگر» Srinagar کشمیر به خاک سپرده شد و مرقد او امروز به قبر یوذاسف مشهور است. میرزا غلام احمد در سال ۱۳۲۶ قمری در قادیان درگذشت. پس از مرگش شخصی به نام مولوی نورالدین جانشین او گردید. پیروان میرزا غلام احمد، مولوی نورالدین را اولین خلیفهٔ احمدیه گویند. در سال ۱۳۳۲ قمری در زمان وی میان احمدی‌ها شکافی

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
پدید آمد، جناحی در لاهور به رهبری خواجه کمال الدین و محمدعلی از گروه اصلی کناره گرفتند. این جناح لاهوری میرزا غلام احمد را یک مصلح سیاسی «مجدد» و نه یک پیغمبر به حساب می آورند. اصل عمدهٔ آنها این است که جماعت احمدیه می باید توسط کمیته ای غیر روحانی و نه یک خلیفه، هدایت شود. پس از مولوی نورالدین، پسر بیست و پنج ساله میرزا غلام احمد را (به نام میرزا بشیرالدین محمود احمد) به عنوان خلیفه المسیح الثانی انتخاب کردند. پس از مرگ میرزا بشیرالدین محمود احمد، فرزند وی را به نام میرزا ناصر و پس از او برادرش میرزا طاهر به عنوان خلیفه انتخاب گردید. در سال ۱۳۶۱ خورشیدی بر اثر شورشی که بین جماعت احمدیه و مسلمانان در پاکستان بوجود آمد، میرزا طاهر از ترس به اروپا فرار کرد و اکنون در لندن به سر می برد. مخالفین احمدیه در مجادلات خود آنها را قادیانی یا میرزایی می نامند. نیمی از این جماعت در پاکستان و بقیه به طور یکسان میان هندوستان و دیگر نقاط تقسیم شده اند، بویژه در افریقا و اندونزی. اعضای جماعت احمدیه باید حداقل یک چهارم درصد درآمد خود را به صندوق انجمن به پردازند. ستاد مرکزی جماعت احمدی در قادیان بود که پس از تجزیهٔ شبه قاره در سال ۱۳۲۶ خورشیدی قسمتی از خاک هندوستان گردید. آنگاه ستاد مرکزی به «ربوه» در غرب پاکستان منتقل گردید. ربوه در حدود صد و چهار کیلومتری واقع در جنوب غربی لاهور است و در آن جا مشغول ساختن شهری هستند که هنوز به علت اختلافات مذهبی با دولت پاکستان پایان نیافته است.

- پنج - (سنوسیه) ابو عبدالله محمد بن علی سنوسی، خطابی، حسنی، ادریسی در سال ۱۲۰۲ قمری در حدود جزایر نزدیک مراکش (مغرب) در جبل سنوس تولد یافت. مؤسس و امام طریقه سنوسیه، عارف و در الجزایر تحصیل کرد و در فاس، به مناطق زیادی از جمله تونس و طرابلس و مصر و مکه سفر کرد و در کوه أبی قبیس و أخضر زاویه ترتیب داد و شاگردان زیادی داشت. دولت عثمانی آنها را به جغبوب انتقال داد که در سال ۱۲۷۶ قمری در همانجا وفات نمود. از وی آثار زیادی بجا مانده است. بعد از مرگ ابوعبدالله محمد سنوسی، پسرش محمد مهدی جانشین پدر شد. او به تحریک بیگانگان، از شهرت پدر استفاده کرده و خود را مهدی موعود خواند و مردمی زیادی را به دوره خود جمع نمود. در سال ۱۳۰۰ قمری (همزمان با ظهور باب و بهاء و غلام احمد قادیانی) از جغبوب و کفره مهاجرت کرد و پس از مدتی به جورون رفته و در سال ۱۳۱۰ قمری از جورون به عین کلاکل مهاجرت نمود، در آنجا مستقر گردیده بود تا از آنجا سیطرهٔ نفوذش را به اطراف و اکناف انتشار دهد. استعمال دود و آشامیدن قهوه میان پیروان محمد مهدی ممنوع است و با رموز و اشاراتی همدیگر را بهم می شناسانند.

- شش - (انصار) محمد احمد، مهدی سودانی در سال ۱۲۳۸ قمری در جزیرهٔ نبت یا «دخک» متولد شد. در اوان زندگیش مدعی شد که الهاماتی به وی دست می دهد. پس از چندی ادعا مهدویت کرد و می گفت که وی یکبار دیگر قبل از این ظهور کرده است. در سال ۱۲۷۱ قمری تمام سودان را به کمک انگلیسی ها گرفت. مرکز حکومتش «أم دُرمان» بود. پیروانش را درویش یا (فرقهٔ انصار) می خواندند. تعداد پیروانش را به ده میلیون تخمین زده اند. مهدی سودانی در سال ۱۳۰۳ قمری وفات نمود. پس از او عبدالله تعاشی بر مسند حکومت وی قرار گرفت. محمد احمد مهدی سودانی و جانشین او مدت ۱۸ سال در سودان حکومت کردند. در سال ۱۳۱۳ قمری بر اثر قیام عموی مردم حکومت طرفداران مهدی سرنگون شد. در همین سال آن کشور به حملهٔ مشترک انگلیس و مصر و به فرماندهی «لرد کیچنر انگلیسی» دچار شد و سودان به تصرف مهاجمین در آمد. از تاریخ مذکور تا سال ۱۳۷۷ قمری که سودان مستقل شد تحت حکومت مشترک مصر و انگلیس ولی در حقیقت انگلیس بتنهایی بود، طی این مدت نهضت ملیت خواه سودان بین جانشینان مهدی که طرفدار انگلیس ها بودند و طرفداران «ختمیه» که مخالف مهدی و انگلیس ها بودند

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

مناظره بذله‌گو، ظریف و توانا بود. ثاقب در دورهٔ امانیه مدیر نشریهٔ بیدار مزار شریف بود و پس از آن چندی سمت مالیات را بر عهده داشت. میرزا خداداد در آغاز میرزا و سپس مولوی و پس از آن خان تخلص می‌کرد، اما سرانجام تخلص ثاقب را برگزید. در مزار شریف وی را به نام میرزا محمد ثاقب خان می‌شناسند. کلام او شیرین و شورانگیز است و قصاید غرا، غزل‌های دل نشین و رباعیات و قطعات گزیده دارد. قصیده‌ای دراز به نام بانگ جبرئیل سروده که شمار ابیات آن به حساب ابجد از نامش پیدا است و در آن از ادبار و اقبال اسلام سخن گفته است. دیوانش را شادروان مولوی خال محمد خسته گرد آورده، اما هنوز به چاپ نرسیده است. سرانجام این شاعر گرامی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی برابر شب دوشنبه سیزدهم ذی‌الحجهٔ ۱۳۵۹ قمری وفات نمود. مرگ وی مصادف عید قربان بوده و عجب اینکه این شاعر وارسته چندی قبل از مرگش این رباعی را نوشته بود:

بگذشت بهار و عید قربان آمد — روز خوش و وقت خوش به سامان آمد
هرکس برهٔ تو گوسفندی کشته — ثاقب برهٔ تو خود به قربان آمد

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
شعله می‌کشید، اولین حکومتی که پس از استقلال سودان روی کار آمد از طرف حزب متحد بود و «اسماعیل الازهری» در رأس آن قرار داشت و مخالف طرفداران مهدی بود.

این بود مختصری از بعضی مذاهب جدیدی که در این دو قرن اخیر در بلاد اسلامی بوجود آمد که موجب پراکندگی مسلمین گردید. پس به این نتیجه می‌رسیم که:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی — هر عیب که هست از مسلمانی ما است

جهت معلومات بیشتر رجوع شود به کتاب‌های زیر:

چهار امام اهل سنت و جماعت، ص ۱۲۷ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی ایران تالیف محمد رئوف توکلی کردستانی؛ تاریخ تفکر اسلامی در هند، ص ۳۷ چاپ ۱۳۶۶ خورشیدی تهران تالیف عزیز احمد ترجمهٔ نقی لطفی؛ پیام احمدیت چاپ ۱۳۲۷ خورشیدی پاکستان تالیف میرزا بشیرالدین محمود احمد خلیفة المسیح الثانی؛ فرهنگ فرق اسلامی چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی مشهد تالیف دکتر محمد جواد مشکور؛ قیام خونین شیعه در طول تاریخ اسلام، ص ۱۹۷ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی تالیف عبدالصمد اسلامی؛ فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، ص ۵۵۵ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی تهران تالیف آذر تفضلی؛ آئین وهابیت، ص ۲۵ چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی قم تالیف استاد جعفر سبحانی.

اینست دو نمونهٔ کلام وی:

غزل

باز چشم تو سر غمزه و ناز است اینجا   من ندانم که درین فتنه چه راز است اینجا
بسه خیال هوس کعبهٔ کوی تو مرا   جادهٔ غم به نظر راه حجاز است اینجا
تا نبُرّی سرمن پی نبری برسرّم   شمع سان شعلهٔ من بردم گاز است اینجا
بندگانیم و بدرگاه تو از بهر امید   چشم ما برکرم ای بنده نواز است اینجا
گو بآن زاهد خودبین که به بازار قبول   مایه کیسه حق نقد مجاز است اینجا

چیست حال دل «ثاقب» بدم پنجه عشق
صعوهٔ هست که در چنگل باز است اینجا

غزل

شب که دل دربیخودی سیر رخ دلدار داشت
یک نگه در دیدهٔ ما موج صد گلزار داشت
بسکه می‌شد جلوهٔ نور تجلی آشکار
طور ما صد همچو موسی طالب دیدار داشت
کاروان حسن ما هم از غنا در مصر نقد
صد هزاران همچو یوسف در سر بازار داشت
دستگاه قدر ما هم در محبت دیدنی است
بی نیازی از کرامت بانیازم کار داشت
«ثاقب» از عاشق نوازیهای لطف او مپرس
چون سلیمان در نظر این مور بی‌مقدارداشت[1]

---

۱ - پرطاووس، ص ۲۱۹، دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۶۷، معاصرین سخنور، ص ۳۲۲.

جاوید

سید محمد علی جاوید هم شاعر و هم نویسنده است.در سال ۱۳۲۹ خورشیدی در روستای پل‌برق قصبهٔ شولگره بلخ باستان به دنیا آمد.پدرش ثقةالاسلام حاج محمدیونس از روحانیون متقی و مورد اعتماد مردم شولگره بود.جاوید از هشت سالگی به مکتب‌خانه‌ها رفت و درس‌های ابتدایی را در زادگاهش خواند.در سال ۱۳۴۶ خورشیدی وارد مدرسه علمیه شولگره شد و دانش‌های فارسی و عربی را فراگرفت.در سال ۱۳۵۰ خورشیدی برای ادامهٔ تحصیل به عراق سفر کرد و وارد حوزهٔ علمیهٔ نجف اشرف گردید.در آن‌جا به مدت چهار سال کتاب‌های ادبی، منطق، فقه،اصول و دیگر کتاب‌های دینی را خواند.در این زمان دولت بعثی عراق تصمیم گرفت، که طلاب و فضلای غیر عراقی را از حوزهٔ علمیهٔ نجف خارج سازد.بنابراین به آزار و اخراج آنان پرداخت و جاوید مجبوراً عراق را ترک کرد و به ایران کوچید.در ایران تا کودتای کمونیستی در افغانستان به درس خود ادامه داد.در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به حزب حرکت اسلامی افغانستان پیوست. او در قم به فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی پرداخت و به عنوان رئیس شورای اجرایی حرکت اسلامی افغانستان فعالیت کرد. همزمان سخنگوی شورای ائتلاف انقلاب اسلامی افغانستان بود.در اواخر دههٔ شصت به پاکستان رفت و به عنوان نماینده و سخنگوی حزب حرکت اسلامی افغانستان در آنجا فعالیت کرد.با پیروزی مجاهدین (۱۳۷۱ خورشیدی) به افغانستان رفت و به سمت‌های وزیر برنامه و بودجه (پلان) و معاون صدراعظم افغانستان ایفای وظیفه نمود.در سال ۱۳۷۹ خورشیدی نگارنده وی را در مشهد دیدم که مشغول فعالیت‌های سیاسی بود.او اکنون درکابل به سر می‌برد.جاوید از سال ۱۳۴۶ خورشیدی به شعر و شاعری روی آورد.از وی اشعار و مقالات گوناگون در جراید و مجلات مجاهدین منتشر شده است.آثارش:الفوائد فی توضیح‌الشواهد ـ که دربارهٔ شواهد کتاب سیوطی است (که سال‌ها پیش با تقریظ زیبایی از مرحوم آیت‌الله علامه مدرس افغانی چاپ شده و در اختیار طلاب و فضلا قرارگرفته است)؛ انقلاب اسلامی و تجاوز روس‌ها چاپ ۱۳۶۴ خورشیدی ایران؛ ماتم گل‌ها(مجموعهٔ شعر) چاپ

۱۳۷۵ خورشیدی کابل؛ حماسه پروان؛ بررسی حوادث انقلاب اسلامی؛ نظری به وهابیت؛ تقریرات خارج اصول آیت‌الله وحید خراسانی؛ تقریرات خارج فقه آیت‌الله منتظری؛ شرحی بر رسائل و...اینست چند نمونهٔ کلام این مجاهد و دولتمرد بلخی.[۱]

خطه خونین

لاله‌ها روئیده از خون جوانان وطن — سرخگون گردیده، صحرا و بیابان وطن
صوت روح افزای آزادی طنین انداخته — برفضای کابل و بلخ و بدخشان وطن
بیرق عز و شرف برپاست تا اوج فلک — از قیام افتخار آمیز پروان وطن
چشمهٔ فیض خدا،در خاک خاک قندهار — می‌جهد از سینهٔ خاک شهیدان وطن
از خروش مادران و نعره‌های خواهران — رزمگاه حق و باطل،گشته بغلان وطن
یکه تاز صحنه پیکار حق گردیده اند — فاتحان خطه خونین میدان وطن
میزند با خنجر فولاد بر قلب عدو — حمله و شبخون شیران سمنگان وطن
سرزد از هرکوی و برزن لالهٔ سرخ شرف — از قیام غزنه و غور و شبرغان وطن
موج‌ها برخواست از خون شهیدان هرات — سیل خون جاری شد از آن مهد عرفان وطن
پنجشیر و چهارکنت و پکتیاو بامیان — «چون چراغ لاله سوزد در شبستان وطن»
خیزش خشم مقدس ،رفت تا عرش برین — از صفیر نعره‌های حق پرستان وطن
می‌خروشد قهر خون و عشق و ایثار و شرف — از ستیغ قله‌های سربه کیوان وطن

موج های رود آمو،برف‌های هندوکش
هردو می‌گریند برحال پریشان وطن

قم ۱۳۶۵/۹/۲۰ خورشیدی.[۲]

۱- یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس؛استقامت شماره ۶۹ سال ۱۳۶۷ خورشیدی نشریه حرکت اسلامی افغانستان چاپ ایران قم؛ هفته نامهٔ فریاد عاشورا شماره مسلسل ۱۳۹، ۱۰ میزان (مهر)۱۳۷۶ خورشیدی و نیز مشاهیر تشیع در افغانستان جلد اول، ص ۶۰ چاپ ۱۳۷۹ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی.

۲-استقامت شماره ۶۹ سال ۱۳۶۷ خورشیدی نشریه حرکت اسلامی افغانستان چاپ ایران قم.

پرواز

در کلبه غم تا سحر تنها نشستم   چون لاله بر داغ دل صحرا نشستم
آن شب که از کام زمستان مرگ می ریخت   مأیوس گشتم در دل سرما نشستم
شاهین اوج آسمان انقلابم   برگوشهٔ بام هوس بی جا نشستم
با کاروان راهیان لجهٔ خون   بر قایق بشکسته بی پروا نشستم
بس رود خون جوشید تا دریای خون شد   برموج خشم آلود این دریا نشستم
اندر شبستان سیه بختان مظلوم   چون شمع چندان سوختم کازپا نشستم
همراه خونین جامگان پرواز کردم   بالاتر از دنیا و مافیها نشستم
بلبل صفت از محنت آوارگیها   در آرزوی گل به صد غوغا نشستم
بس لاله ها برخاست از داغ دل من   روزی که من درماتم گلها نشستم
اندیشه را پرواز دادم تا به پامیر
بر قلهٔ هندوکش زیبا نشستم

قم ۱۳۶۵/۹/۲۲خورشیدی.(۱)

پروانهٔ دل

پرشد از بادهٔ غم،ساغر و پیمانهٔ دل   ریخت از چشم جگر اشک یتیمانهٔ دل
دل دیوانه فگندیم به غمخانهٔ عشق   به امیدی که همینجاست شفاخانهٔ دل
ماهنو خم شد و آهسته خزید از لب بام   چونکه بشنید زمن قصه روزانهٔ دل
شعلهها سرزده از شمع شبستان دلم   سوخت یکباره به خلوت پر پروانهٔ دل
چونکه خورشید عدالت ز جهان کرد افول   صحن گیتی شده چون شام غریبانهٔ دل
دگر از وامق و عذرا مشنو قصه عشق   بشنو از عشق من و گرمی افسانهٔ دل

۱-استقامت نشریه حرکت اسلامی افغانستان شماره ۶۶-میزان(مهر) ۱۳۶۶خورشیدی چاپ قم.

عــرش حــق لرزه کــند از دل بشکسته مـا　　مــیرسد تــا بــه خــدا نــعرهٔ مستانهٔ دل
مــرغک طــالع مــا از قــفس تــنگ زمین　　نــالهها مــیکند از لانــهٔ بــی دانــهٔ دل
گــرچــه از خون شهیدان وطــن لاله دمید　　لیک خــاک وطــنم گشته عــزاخــانهٔ دل
طــعنهٔ بی خردان روز و شبان از در و بام　　ریــخت چــون سنگ جــفابرسر دیــوانهٔ دل
تــا کــه از دامــن پــرمهر وطــن دور شدم　　خــون غــم مــیچکد از چــهر یــتیمانهٔ دل
مــادر پــیر شــهید از جگــر سوخته گــفت　　رفــتی آخــر زبــرم ای در یکــدانــهٔ دل

هم چــراغ دل مــن بــودی و هــم راحت روح
چکــنم بــعد تــو بــا کــلبهٔ ویــرانــهٔ دل

۱۳۶۵/۱۱/۱ خورشیدی.(۱)

جاهد

عبدالصمد جاهد، فرزند میرزا نظام‌الدین(نظام انصاری)، شاعر، عالم و خوشنویس معروف مزار شریف و از متولیان روضه مطهر حضرت علی علیه‌السلام بود.

مرحوم جاهد در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد.ادبیات فارسی و اصول خوش نویسی را نزد پدرش فراگرفت. سپس نزد معلمان زادگاهش به یادگیری مبادی فقه به شیوهٔ مدرسه های عربی پرداخت.از سال ۱۳۰۰ خورشیدی نخست در سمت سرکاتب امور اجرایی ریاست روضهٔ منسوب به حضرت علی (ع) و پس از پنج ماه در سمت کاپی نویسی نشریهٔ بیدار مزار شریف کار کرد.از سال ۱۳۰۴ خورشیدی مصحح نشریهٔ بیدار و از سال ۱۳۰۶ خورشیدی معاون آن شد.از سال ۱۳۲۶ خورشیدی مدیریت عمومی اطلاعات و فرهنگ مزار شریف و از سال ۱۳۲۹ خورشیدی مدیریت تصحیح مطبعهٔ عمومی همان جا را بر عهده گرفت.در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به عضویت انجمن دائرةالمعارف آریانا درآمد و در انتشار کتاب قاموس اعلام جغرافیائی افغانستان

۱ - استقامت شماره ۶۳ حوت وحمل ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ خورشیدی.قم.

نقش برازندهٔ داشت.او در سال ۱۳۳۳ خورشیدی بازنشسته شد.سپس به عنوان وکیل شهر مزار شریف در مجلس ولایت از طرف اهالی برگزیده شد.در سال ۱۳۳۵ خورشیدی به عنوان معلم ادبیات در مدرسهٔ سلطان راضیه به تدریس پرداخت.جاهد از چهره‌های فرهنگی سرشناس مزار شریف بود و بیش از سی‌سال در بخش‌های مختلف مطبوعاتی کار کرد.مؤلف کتاب پرطاووس می‌نویسد که جاهد شعرهای پدرش را مرتب و خوش نویسی کرده است، شاید همراه مجموعه اشعار خودش نزد بازماندگانش موجود باشد.سرانجام این شاعر بلخی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در حالیکه ۷۸ سال عمر داشت چشم از جهان پوشید.[۱]

غزل

نقاب از رخ بیفگن مشک ساکن طرهٔ مو را
دماغ آشفته کن دلدادگان طاق ابرو را
تو آن شوخی که از طرز تبسم‌های شیرینت
نمک پاشی کنی دلهای عشاق ستم خو را
ز حیرت محو گشتم کز فسون آن چشم فتانت
به دید تعلیم رم خوردن به وحشت چشم آهو را
مصور گر کند رسم نزاکتهای اندامت
کجا ناز و ادا در قید آید خامهٔ مو را
شکست دل ز سنگ جور بیدادت بدان ماند
که از بشکستنی‌ها طبع بالد طفل بدخو را

۱- پرطاووس، ص ۲۳۵؛شاخستان اندیشه (گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ)، ص ۲۷ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی بلخ؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۷۵.

بهار

وه چه مقبول و خوش آیند بود نام بهار خاصه گل‌های دلاویز و تر اندام بهار
روز نوروز برد صرفه بسی از شب قدر خوشتر از صبحگه عید بود شام بهار
بس در اطراف چمن ریخته لؤلؤ سفید ابر تر دامن و فیاض و سیه فام بهار
باد از پرده گل بوی خوش آرد بمشام آب سر ریزه کند از شکرین جام بهار
جنبش انداخته مرغان مسافر در دشت قمری و فاخته کوکو زده بر بام بهار
به تکاپوی در افتاده غزال سرمست که کند چنبر گردن رسن دام بهار
بخیه پشهٔ کجا کارگر آید در شب بس گران خواب بود بستر ایام بهار
گریه برابر نماید ز تحیر نرگس خنده بر پسته زند چشمک بادام بهار
روح را پرتو این فصل کند تازه و تر زندگی در همه دل‌ها دهد الهام بهار
باغ و صحرا شده از جوش طراوت لبریز بهر گلگشت شتابید در ایام بهار
آمد از طرف چمن قاصد چالاک نسیم تا رساند به دل غمزده پیغام بهار
دوستان فصل گل و موسم عشق است و سرود برگ عیشی بفرستید به ایام بهار

چه سعادت اثری هست و چه فرخنده دمی
از دل و جان بفزایید در اکرام بهار[1]

جرغی

احمد سعید جرغی در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در غزنی باستان پا به عرصهٔ حیات نهاد. وی عضو انجمن شعرای جوان افغانستان در مشهد بود. پارچه‌های شعرش در جراید مهاجرین افغان منتشر شده است.

---

۱ - پرطاووس، ص ۲۳۶؛ شاخستان اندیشه (گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ)، ص ۲۸.

بال‌های زخمی

رهگذر !
درنگ مدار
پرستوها در حال کوچیدنند
به مردان قبیله بگو
که مهربان شوند.
بال‌ها زخمی است
دیگر سنگ نزنند
دام نگسترانند
قریهٔ بالا بهار شده
رهگذر !

۱۳۸۱/۱۰/۲۲خورشیدی.(۱)

جعفری

عبدالرحیم جعفری از شعرای مهاجر می‌باشد.وی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی زاده شده است. تحصیلاتش را به پایان رسانده و مدت‌ها در تهران زندگی می‌کرد. دفترچهٔ شعرش که شامل شعرهای سپید، غزل و دوبیتی است در سال ۱۳۸۳ خورشیدی به چاپ رسیده است.

---

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

آن سوی غبار

زندانی توهم و پندار مانده است / مردی که خسته در پس دیوار مانده است
مردی که با حضور طبیبان مدعی / یک عمر زخم خورده و بیمار مانده است
مردی که با تزلزل اندیشه‌های خویش / دیری‌ست زیر چکمهٔ آوار مانده است
ای ذهن مانده در پس اوهام بنگر این، / زخم گلوی کیست که بردار مانده است
وای چشم‌های خسته در آن سوی این غبار
یک ایل زخم خورده گرفتار مانده است

جعفری

علی جعفری در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در بامیان باستان چشم به جهان هستی گشود.وی بیشتر عمرش را در ایران گذرانده است. شعرهایش در جراید مهاجرین افغان در مشهد منتشر شده است.این چند پارچه شعر از او می‌باشد:

کی آمدی

یک لحظه ایستادم و آرام رد شدی / ماند این نگاه خسته و ناکام رد شدی
آن قدر محو چشم تو بودم که مانده‌ام / کی آمدی؟ چگونه؟ چه هنگام رد شدی
آشوب شد تمام وجودم، مگر عزیز / از قلب یا شمار نفسهام رد شدی؟
این بار اول است که پُک می‌زنم و تو / از لابلای دود نفسهام رد شدی
می‌خواستم برای دو چشمت غزل شوم
پلکی زدی و سبز سرانجام رد شدی

نقاشی

از روزنـــه دیـــوار نـمایان شـده بـود　　نـــقاشی یک دار نـــمایان شـده بـود
از لای ورق‌هــــای پـر از شـعر و غـزل　　یک فـیلتر سـیگار نـمایان شـده بـود

سیب و غزل

ای آن که تو را سیب و غـزل نـام نـباشد　　جز جرعه‌ای از چشم تـو در جـام نـباشد
ایــن جــرعهٔ آتش زده را هُــرت کشیدم　　حـــالا جگـــر پـاره‌ام آرام نـــباشد[۱]

جعفری

محمود جعفری در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در (قره‌باغ) غزنی متولد شد.او در حوزه علمیه قم مشغول تحصیل است .از سال ۱۳۶۹ خورشیدی به کار شعر پرداخته و تا کنون در (عرق ریزی روح) جانی خستگی ناپذیر از خود نشان داده است.ذهن نقّاد و طبع نا آرام جعفری، در آینده نزدیک شاعر پرتپشی را نوید می‌دهد.او غزل و شـعر سـپید را بـیشتر می‌پسندد.[۲]

پشت پرچین

لحــظه‌های خــلوتم را بــاتو زیــبا مــی‌کنم　　بـا تـو-آری -بـاتو دل را مـثل دریـا مـی‌کنم
مـی‌روم تـا انـتهای کـوچهٔ تشـویش خـویش　　در حـضورت بقچه‌های بـغض را وا مـی‌کنم

---

۱ -گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۳۰ و ۳۱ چـاپ مشـهد ۱۳۸۳ خـورشیدی گـردآورنده فاطمه سجادی حصار؛مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۷ بهار ۱۳۸۳ خـورشیدی چـاپ مشـهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

۲- شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم،ص ۶۷.

مـی‌روم بـا آفـتاب از پشت پـرچـین کـویر   آن طــرفتر از نگـــاه رود مأوا مـــی‌کنم
چشـمهایت آفـتاب واحـه‌های غـربت است   از تـو هـر شب روشـنایی را تـمنّا مـی‌کنم
تـا کـلید بـاغهای آرزو در دست تـوست
حسـرت دسـتان خـالی را تـماشا مـی‌کنم(۱)

کنار برکهٔ آهن

در پـیچ وتـاب درّه‌هـا فـریاد یک زن بـود   پـیچیده بـرجـانم چـنان زنـجیربرتن بـود
دنـبال مـردی از فـراز صـخره‌ای مـی‌گفت: «دیدی غریبِ خسته‌ام در حـال رفـتن بـود؟»
مردی که در دستش چراغ عاشقی می‌سوخت   ایـنجا هـمیشه پـاسدار عشـق و مـیهن بـود
شـبها کـناربرکهٔ آهـن نشست و ریـخت   آن اشکهایی را که چون گـل زیب دامـن بـود
در روزگار این جهان کس سنگ را نشـناخت   آیـینه هـم مـحو تـماشای شکسـتن بـود
تـا زنـده بـود انبوه شیون داشت از مـاندن   قـلبش کـنار پـنجره در عـزم رفـتن بـود
پرواز را - از خاک ظلمت خورده - باما گفت   در کـام او وقـتی زبـان عشـق روشـن بـود
بـاور نـمی‌کردم ولی روزی کـه او مـی‌رفت
تـنها لبـاسی راکـه بـرتن داشت آهـن بـود

قم ۶/ ۱۳۷۱ خورشیدی.(۲)

کوه

(برای مقاومت فلسطین)

آفتاب، روی طلوع خویش، ایستاده
ومن
کنار شطّی از روشنی

---

۱ - ازحنجره‌های شرقی به‌کوشش عبدالرضا رضائی نیا، ص ۳۷ چاپ ۱۳۷۴ خورشیدی ایران.
۲ - ازحنجره‌های شرقی، ص ۳۵.

که از پامیر تاجلجتا تن می‌کشد
وزش خورشید
-از خاکستر استخوانهای برادرانم-
در قریحهٔ سرخ هوا جاری است
و من احساس می‌کنم که
کوه
در دستان برادرانم
آری! کوه
سنگ محض می‌شود

قم - ۱۳۷۱/۵/۱۷ خورشیدی.(۱)

جلال

الا ای رهگـــذر از مـــهربانی قـــدم بـــرتربت مـــاگـــربمانی
دریـــنجا شـــاعری در زیـــر خـــاکست دلش از جـــورگردون چـــاک چـــاکست

جلال‌الدین، جلال در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در (ده افغانان) کابل در یک خانواده‌ای فرهیخته زاده شد.

پدرش میرمسجدی‌خان از چهره‌های سرشناس کابل بود و در زمان سلطنت امیرحبیب‌الله خان از موقعیت و مقام خوبی برخودار بوده و نیز سمت خزانه داری را در جمله کارمندان دولت شاه امان‌الله به عهده داشت.

جلال در سال ۱۳۰۹ خورشیدی شامل مدرسهٔ مسلکی صنایع (هنرستان) کابل شده و به رشته‌ای هنری مجسمه سازی پرداخت و همزمان نیز هنر رسامی (نقاشی) را هم آموخت.در سال ۱۳۲۷ خورشیدی تحصیلاتش را به پایان رساند.سپس شغل تجارت را برگزید و سالیان متمادی با این پیشه مشغولیت داشت.در سال ۱۳۳۷ خورشیدی ازدواج کرد که ثمره آن پنج فرزند است.

۱-شعر مقاومت افغانستان دفتر دوم،ص ۷۳.

در سیزده سالگی با اشعار ابوالمعانی بیدل * آشنایی پیدا کرد و به مطالعه آن علاقه‌مند شد.اشعار بیدل در افکارش تاثیرات شگرفی به جا گذاشت و ذوق و قریحه ادبی او را بیشتر صیقل داد.با اشعار و سروده های شاعران دیگر چون حافظ شیرازی مولانای بلخی،انوری و سنایی نیز آشنایی بهم رساند.گذشته از آن ادبیات کلاسیک زبان فارسی از مطالعات همیشگی و خصوصی وی بود.

در اوایل دهه‌ای چهل با صوفی عشقری آشنا شد و تبادل شعری بر قرار کرد.همچنان وی در محافل ادبی با شاعران معروف مانند:شایق جمال و حاجی سروردهقان مجالست و موانست می‌ورزید.

جلال مرد معتقد و عارف مشربی بود که شعر و بخصوص افکار شاعرانه بیدل را مظهر تجلی ذوق انسانی و پاکی و آزادگی روح می‌شناخت و صمیمانه بدان مهر می‌ورزید.او روح آزاده را بیانگر خودیابی در شعر تلقی میکرد، روحانیت و قدسیت در وی باز گو کننده روان

* - میرزاعبدالقادر،ابوالمعانی بیدل،در سال ۱۰۵۴ هجری قمری در عظیم‌آباد دیده به جهان‌گشود.وی اصلا از ترکان جغتائی برلاس بود و بیشتر عمرخود را در شاهجهان آباد(دهلی امروزی)به عزلت و آزادی‌گذرانـد و سرگرم تفکرات عارفانه و ایجاد آثار فراوان منظوم و منثور خود بود.سرانجام در سال ۱۱۳۳ هجری قمری به عمر هفتادونه سالگی در دهلی چشم از جهان پوشید.بیدل دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات و ترکیبات و مقطعات و مستزاد و تواریخ ومربع ومخمس و هزلیات و رباعیات‌دارد...مثنویهای عرفان، طلسم‌حیرت، طور معرف، محیط‌اعظم و تنبیه‌المهوسین ازاوست.کلیاتش سه بار در هندوستان و یک بار به طورکامل در افغانستان به چاپ رسیده است.در تاشکند هم مجموعه‌ای از آثارش انتخاب و چاپ‌گردیده است.او در نظم و نثر سبکی خاص داشت و در آثارش افکار عرفانی بامضامین پیچیده و استعارات وکنایات در هم آمیخته... بیدل در خیال بندی و ایراد مضامین باریک مُصر بود.

عمری به جنون زد هوس رفتارم   تا کرد به خاک نیستی هموارم
ازجادهٔ سعی نقش پایی باقیست   چون شمع به مهر محوشد طومارم

فریاد به دردنارسایی مردم   درملک غنا به بینوایی مردم
دلدار درآغوش ومن یأس نصیب   خجلت‌کش تهمت جدایی مردم

فریاد که دکّان ستم واکردیم   خورشیدبه خاک تیره سوداکردیم
کثرت پیش ازتمیز ماوحدت بود   آیینه شدیم وعکس پیداکردیم

برای معلومات بیشتر رجوع شود،به تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۱۲۹،محمدحیدر ژوبل،چاپ ۱۳۳۶ خورشیدی کابل؛ بیدل، سپهری و سبک هندی، ص ۷ حسن حسینی چاپ ۱۳۶۸ ایران؛گزیده رباعیات بیدل دهلوی، ص ۱۷۹ تا ۱۸۱ عبدالغفور آرزو چاپ ۱۳۷۵ مشهد ایران.

جاودان و آرزوهای ابدی اوست.وی میگفت:

(شعر روزنه الهام و رسیدن به خود است، و بدون شک هرکی به خود میرسد به خدا رسیده است.)

جلال چکیده‌های ذوق و اندیشه خود را در دو مجموعه شعری بنامهای «ارمغان ادب» و «گلبن‌ادب»گرد آورد. کتاب «ارمغان ادب» را در سال ۱۳۵۲ خورشیدی برای انتشار آماده ساخت ولی متأسفانه تنگ نظری‌ها و بهانه جویی‌های وزارت اطلاعات و فرهنگ وقت باعث گردید تا کتاب از چاپ بازماند.

جلال‌الدین جلال در میزان (مهر) ۱۳۵۶ خورشیدی به عمر پنجاه و چهار سالگی،در اثر حمله قلبی در شفاخانه (بیمارستان) جمهوریت کابل دیده از جهان بربست و در قول آبچکان کابل به خاک سپرده شد.روانش شاد.[1]

مردان حق

شنیدستم که موسی پیمبر	یکی روزی به ره شد سوی داور
به سوی طور شد بر دیدن حق	به امر کردگار ذات مطلق
بدید او لمعه نور الهی	بدو گفتا که ای موسی چه خواهی
بگفتا ای خداوند توانا	سؤالی دارمت حلی بفرما
توخود پیدایی و درخود نهایی	کمال مطلق کون و مکانی
خدا گفتا به موسی پیمبر	بزن اندر کنار دجله‌یی سر
برو آنجا ببین اسرار ما را	محبت بامنش صدق و صفارا
به امر خالق ذات یگانه	بشد موسی بدان گوشه روانه
بدید مرد فقیری مست و حیران	به یاد خالقش سر در گریبان
دلش از حرص دنیا جمله خالیست	به فکر آن خدای لایزالیست
نمی‌گفت او به جز پی هم الهی	بگفت موسی ازین گفتن چه خواهی

۱- باغستان ادب، دیوان جلال‌الدین جلال مقدمهٔ کتاب چاپ ۱۳۷۳خورشیدی (۱۹۹۴) هامبورگ آلمان،بکوشش، هاجره جلال سعیدی.

اگـر کـاری تـرا باشد بـه یـزدان　　نـمایم مـن بـرایت مشکـل آسـان
شـنید آن مـرد حـق چـون نـام یـزدان　　بـدان لحـظه بـداد باياد حـق جـان
خـداونـد گـفت یـا مـوسی چه دیدی　　بـه نـزد یکـتن ایشـان رسـیدی
ازیـن نـوع دوسـتانم بـیشمارند　　کـه نـامم بشـنوند جـان مـی‌سپارند
جـلال ذوالجـلالی پـایدار است
هـمه فـانی بـه غـیر از کـردگار است(۱)

رباعیات

یـارب مـنگر تـو بـه گـنهکاری مـا　　رحـمت بـنما بـه ایـن سـبکباری مـا
مـایم چـو تـقصیری و ذات تـو کـریم　　از لطـف و کـرم بـدار دلداری مـا

یـارب بـه طـفیل آن رسـول مـدنی　　از لطـف بـه جـرمم قـلم عـفو زنـی
امـید مـن از کـرامت و لطـف تـو ست　　از روی کـرم بـه آتشـم کـی فکـنی

یـارب بـه حـق آنکـه بـود سرور دین　　مـا را تـو مکـن اسیر شـیطان لعـین
از ذات خـدا عـطا و از بـنده خـطا　　هسـتیم گـنهکار ولیکـن مسکـین

یـارب شـده‌ام سـیاه روی و بـدکار　　از دوزخـیان روز حشـرم مشـمار
در پـرده گـنه نـمودم و گشت عـیان　　بـخشنده تـوای خـطای مـا را یـاستار

یـارب زخـجالتم خـجل مـی‌باشم　　دربـحر گـنه پـای بـه گِـل مـی‌باشم
نـزد کـرمت چـنان شـدم روی سـیه　　کـز شـرم گـنه داغ بـه دل مـی‌باشم

۷جوزا(خرداد)۱۳۳۷.

۱-بـاغستان ادب، دیـوان جـلال الدیـن جـلال ص ۱۳۲ چـاپ ۱۳۷۳ خـورشیدی (۱۹۹۳) هـامبورگ آلمان، بکوشش، هاجره جلال سعیدی.

توحید

ای کــه بـا بـینوا نـوا هسـتی　لایــزالی خــدای مـا هسـتی
نـیستی هـیچ جـا ولی هـمه جـایی　لا مکــانی و هــرکجا هسـتی
هـمه عـالم فـنا و هـیچ شـوند　زابــتدا،تـا بــه انـتها هسـتی
هـمه جـویند تـرا بـه مسـجد و دیـر　غـافل از یـن بـه قـلب مـا هستی
سـرطاعت هـمه تـرا دارنـد　تـو امـیر شـه و گـدا هسـتی
شـبهه‌یی نـیز در جـلال تـو نیست
جـل و شأنــه خـدا هسـتی

۱۳میزان(مهر)۱۳۵۳

خاکستر شرار

رفـتیم یـاد مـا بـه جـهان یـادگار ماند　یـاران هـمه بـه مـاتم مـا داغـدار ماند
بـودند گـر سکـندر و کـیخسرو و قـباد　رفـتند کـف تـهی هـمه دار و نـدار ماند
رفـتیم واپسـین دمـی بـود هـمدمی نـبود　فـانوس اشک مـرد و دل غـمگسار مـاند
در زنـدگی نگشت نگـاهی نـصیب مـا　خـاکستر شـرارهٔ مـا انـتظار مـاند
دل بر جـلال و شـان جـهان بستن ابلهیست
آنکس کـه دل زدهـر بکـند هـوشیار مـاند

۲سرطان(تیر)۱۳۵۴خورشیدی.(۱)

۱-هر سه شعرگرفته شده ازکتاب باغستان ادب، ص ۱،۹۲، ۱۳۳.

گریه پرجوش

دل به خوبان ندهی حرف مرا گوش کنی   مار در کوچه زلفست،نروی هوش کنی
نیست مشکل نشود حل به تولا و دعا   نصف شب آه و فغان،گریه پرجوش کنی
پیش پای تو مرا گریه دیگر چه ضرور   شمع را کشته علی‌الفوری و خاموش کنی
یاد کردم به برش عرض نهان خود را   میرسد روزی که مارا تو فراموش کنی
به حیاتم به نگاهی تو مرا شاد نما   چکنم تربت مارا که زگل پوش کنی
وصل خواهی‌جلال خواب و خیالست‌ومحال
نیست ممکن به کنارت شبی آغوش کنی

۸سرطان (تیر) ۱۳۵۳خورشیدی.(۱)

جلالی

جلالی عاشق روی سیه‌مو   اسیر چشم جادوی سیه‌مو
کند سجده جلالی از سر صدق   بمحراب دو ابروی سیه‌مو

جلال‌الدین، جلالی در حدود سال ۱۲۷۳ خورشیدی در درهٔ گزک قصبهٔ قادس استان بادغیس پا به عرصهٔ هستی گذاشت. پدرش ملا محمد یوسف مسکین غوری بوده که از غور به منطقهٔ گزک قادس کوچیده بود. جلالی در کودگی قرآن‌کریم، پنج‌کتاب، دیوان

۱- باغستان ادب،دیوان جلال‌الدین جلال، ص ۹۳ چاپ ۱۳۷۳ خورشیدی (۱۹۹۴ میلادی) هامبورگ آلمان.

حافظ و گلستان سعدی را در مسجد خواند و پس از آن در شافلان* هرات بـه آمـوختن درس دینی پرداخت. در نوجوانی عاشق دختری بنام سیاه‌موی شد و تا زمانکه جان در بدن داشت سیاه‌موی می‌گفت.

شب آدینه آمد مـاه تـابان　　ببالین من بـیدل خـرامـان
بگفتا ای جلالی وا دریـغا　　ندارد آتش عشق تو پـایان

سیاه‌موی در حدود سال ۱۲۷۵ خورشیدی در روستای تربولاق غور دیده به جهان گشود. او دختر ملا غنیمت فیروزکوهی بود که جلال‌الدین عاشق وی شد. این نوجوان که در شعر خود را جلالی می‌خواند از درد عشق و دوری از سیاه‌موی به شعرگویی پناه برد. به گفته‌ای خودش ۱۷۰۷ چاربیتی برای سیاه‌موی سروده که همه نمایانگر عشق سوزان وی بوده و از حنجرهٔ سوزندهٔ او سرکشیده است.

سیه موی و سیه چشم خـماری　　مــقام مــنزلت مــلک بــهاری
هزار و هفصد و هفت بیت گفتم　　بـــمانه در زمـــانه یـــادگاری

* - در سال ۱۳۴۳ خورشیدی دولت تصمیم گرفت، که نام‌های تاریخی و باستانی اماکن و مناطق کشور را عوض کند و به جای آن نام دیگری به گذارد. که به همین منظور در هرات تعداد زیادی از نام‌های کهن و تاریخی اماکن و مناطق عوض گردید. که در اینجا به اسامی چند منطقه‌ای که نامش در هرات عوض شده اشاره می‌کنیم: سبزوار ـ به «شیندند»؛ رباط غوریان ـ به «زلمی کوت»؛ قره تپه ـ به «تورغندی»؛ ـ پل هری رود (تخریب و پس از آن پل دیگری بالای رود هری رود ساخته شد بنام ـ «پشتون پل»؛ شافلان ـ به «پشتون زرغون» و .... در این باره دکتر شیراحمد نصری حـق شناس می‌نویسد: ـ اکثر نام‌های باستانی و اماکن تاریخی کشور در همین سال (۱۳۴۳ خورشیدی) عوض گردید و به جای اسامی کهن نام‌های دیگری گذاشته شد. گرچه از نظر تقسیمات وظایف این مـوضوعات بـه وزارت اطـلاعات و فرهنگ تعلق داشت، ولی تاجایی که بنده شخصاً مشاهده می‌کردم، همه روزه مکتوبی از وزارت داخـله بـه انـجمن تاریخ مربوط وزارت اطلاعات و فرهنگ مواصلت می‌کرد و تقاضامی‌شد تا «فلان» نام کهن و تاریخی عوض گردد و به جایش «فلان» کلمه‌ای بکار برده شود. ـ دسایس و جنایات روس در افغانستان از (امیر دوست محمد تا ببرک، ص ۵۴۹ چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی پاکستان، تألیف دکتر حق شناس و نیز حکمرانان هرات (گزارشی از اوضـاع اداری سـیاسی ولایت هرات ۱۲۹۸ ـ ۱۳۵۷ خورشیدی) صفحات ۷۲، ۸۳ و ۱۳۱ چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی هامبورگ آلمان تألیف سید محمد اکبر حمید حسینی.

استاد خلیلی در کتاب آثار هرات می‌نویسد (که جلالی ۱۵ سال عاشق سیاه‌موی بود).او از عشق سیاه‌موی در غور، بادغیس و هرات در حال آوارگی و سرگردانی بسرمی‌برد و مردم وی را به عنوان شاعر ملک هری می‌شناختند. در آن زمان غور، بادغیس و فراه مربوط هرات بود که پسان‌ها از هرات جدا شد. داستان عاشقی سیاه‌موی و جلالی در مجلات، روزنامه‌ها و کتاب‌ها نوشته شده و حتی هنرمندان تئاتر افغانستان داستان این دو دلداده را در تئاتر بازی کرده‌اند.استاد عبدالوهاب مددی (متولد هرات ۱۳۱۸ خورشیدی) و شادروان حاج ذبیح‌الله ناوک هروی (متولد هرات ۱۳۱۷ و فات ۱۳۷۴ خورشیدی مکه معظمه) سروده‌های او را ترانه ساخته و با آهنگ در رادیو، تئاتر و صحنهٔ تمثیل هرات خوانده‌اند. روان شاد استاد غلام رضا مایل هروی، قسمتی از سرودها و داستان عاشقی این شاعر محلی و ساده‌گوی غوری را در دفتری بنام سیاه‌موی و جلالی جمع‌آوری نموده و در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در افغانستان به چاپ رسانده است.که در اینجا بطور مختصر نقل می‌گردد:

هنوز در صخره های کوه‌های پرمهابت غور غوغایی از عشق بر پاست. نام سیاه‌موی و جلالی بر خاطره‌ها نقش جاوید بسته. ماجرای این دو دلداده را از ستیغ کوه آبشاران مست برکوه و کمر پیچیده است. این خاطرهٔ رنگین از هر وادی که گذشت از سینهٔ سنگ زارها لاله‌ها رویید. شبانان غور در مرغزار آن همراه باناله سوز ناک نی آوا کشند:

گل لاله ز رویت منفعل شد — ز لطفت بلبل شیدا خجل شد
زبان بر حرف بگشادی سیه‌مو — ز گفتار تو طوطی غم بدل شد

به کُشک افتاده غوغای جلالی — بهر بازار سودای جلالی
دو زلفین سیه‌مو حلقه حلقه — بود زنجیر درپای جلالی

جلالی در بحبوحه شکست از عشق ناله های آتشین کشید، در روزگاری که حرمان‌ها او را دنبال می‌کرد و دلش از ارمان‌های عشقی لبریز بود، جمال سیاه‌موی را در

آیینه‌ای می‌دید. به آب و رنگی که مخصوص ترانه‌های آتشین محلی است، عشق و هیجان را به هم آمیخته و به زادگاه خود سپرده است. اگر دو بیتی های شوریده جلالی نمی‌بود او هم به سان صدها دلداده دیگر که عشق را خموش در سینه ریخته و بی صدا رفته‌اند. جهان یادی از او نمی‌کرد و درکوهپایه های غور ناله‌اش محو می‌شد. فلک چشم آنرا ندارد تا همه آشوبگران عشق روی آفتاب آیند. زیرا جهان رستاخیز گردد. درد و داغ شعر و شور عشقی که جلالی از پدیده‌ای جمال سیاه‌موی در دل گرفت آنقدر فریفته و دیعت حسن و زیبایی سیاه‌موی گردید، که تار زلف سیاه‌موی را بدنیا برابر نمی‌دانست.

سیه‌مو آفت جان جلالی　　ضیاء هر دو چشمان جلالی
گرفته سربسر مُلک هری را　　فغان و شور و افغان جلالی

جلالی با تمام بر خوردهای خود با سیاه‌موی برکوه‌های عشق پرور و خیال انگیز بسر می‌برد.

در آغاز باز دید لب بامی سیاه‌موی چون ماه تمامی در برابر جلالی طلوع کرد.این طلیعهٔ پر ماجرایی بود، که می‌توانست بیداد محبت را پیدا سازد دو نگه آشوبگر با هم آویخت از دل افروختند و هر دو قشلاق خود را که همجوار هم بودند، از درد فغان در دادند. شراریکه در کانون دل‌های شان افروخته شد، در خاطرهای مردم آنجا اثر تلخ و شیرین گذاشت. عشق هر دو مانند طبله‌ای عطار از تاق افتاد و بوی آن به همه رسید. پدران شان به آن‌ها سخت گرفتند، دیگر نتوانستند دو فریفته با فراغت خاطر روبرو شوند و مغازله درگیرد. الهاماتی که جلالی شوریده، از ستارگان در دل شب می‌گرفت آنرا در قالب ترانه‌های که از درد، آب گرفته بود می‌ریخت. کمترکسی در دیار هری بدان پایه، ادب محلی را پرورش داده است. ناله‌هایش بر دل می‌نشیند و ما را به حاشیهٔ زندگی احساسی ما راه می‌برد. جلالی را شوق دیدار از زندگی کشید. روانهٔ «تربولاق» آشیانه سیاه‌موی شد، سیاه‌موی را دید و جامه‌ای فراق درید، احساسات تندی که در دل و دماغ او مشتعل بود این ناله‌ها را برون آورد:

خدا را شکر، که رویت بدیدم به صد خواری به پهلویت رسیدم
سیه‌مویی* بکن رحمی به حالم که محنت‌های بی‌پایان کشیدم

بیا ای ماه تابان راست می‌گوی پدر نام ترا کرده سیه‌موی
اگر وصلت به من گردد میسر ترا چون گل دمادم می‌کنم بوی

که امشب عید قربانه سیه‌موی جلالی با تو مهمانه سیه‌موی
تمام بندیان آزاد گشته جلالی پا به زولانه سیه‌موی

عشق جلالی ولطف سیاه‌موی داستان‌هایی را بیاد آورده است، که رقت آور است:

خانه مامایش (دائی) تاقی داشت، جلالی هر نیمه شب آن دیوار خام را به ناخن پنجه می‌تراشید، گویی به سیاه‌موی الهام شده بود و او هم از آن سوی دیوار را با انگشتان نفیس می‌خراشید و در روزنهٔ این عشق بی‌شائبه که ساعت‌ها رنج می‌بردند، فروغ محبت می‌تابید. در نیمه شبی که همه به خواب اندر بودند روزنه روشن گردید و دو انگشت به هم رسید. شراره آن به هردو تسکین خوش بخشید.انجُم این منظره را نکودید و راز داری کرد. شبی بیش نرفت و حرف عشق آنسوی پرده افتاد، زیرا مامای (دائی) جلالی روزنه را بست و جلالی را نکوهش عظیم نمود، جلالی برخود نگرفت تا به خانه‌ای خود می‌رفت اشک در آستین و ستاره به‌دامن می‌ریخت، سر شک گرم و سرد جلالی عقده می‌بست.

صدف از موج دریا می‌زند سر چو لعل از سنگ خارا می‌زند سر
طلوع صبحدم روی سیه‌مو ز برج آشکارا** می‌زند سر

---

* -سیه‌مویی: ای سیاه موی.

** -برج نام روستای است، معروف به برج آشکارا،(منسوب به سلطان محمد آشکارا ارباب ده). دهکده برج آشکارا مجاور روستای گزک بوده که مدتی خانواده سیاه‌موی در آنجا سکونت داشته‌اند.

روزی در باغستانی دو دلداده چون گل شبنم روبرو شدند و جلالی از بی سرانجامی و شیدایی سر از پا نشناخت سیاه‌موی تبسمی در لب شکست، گفت: اکنون فرصت توفیق است تا از زیبایی باغستان حظ و کیف بگیریم. جلالی بزبان مرتعش می‌گوید:

گل روی تو باغستان منست

در پایان آوازه این دو دلداده فاش‌تر گردید و در این گاه ملا غنیمت پدر سیاه‌موی وفات یافت. اقوام و نزدیکان شان برای جبران هو و جنجالی که مردم کوه‌نشین از بی ذوقی براه انداخته بودند، آنها را به حبالهٔ نکاح در آوردند.

محبت از محبان می‌زند سر   کرامت از بزرگان می‌زند سر
جلالی را زهجران سیه‌موی   زدل صد آه و افغان می‌زند سر

سرای دیده‌ام جای سیه‌موی   به فرق سر قدم‌های سیه‌موی
یقین از جنت‌الفردوس باشد   نهال قدبالای سیه‌موی

و این سر و صدایی که عشق براه انداخته بود، یکسره از جوش افتاد. ساز و سرود شب حناء آغاز یافت و هشت ماه با هم به خوشی به سر بردند.لهیب عشق سیاه‌موی بی‌حد زبانه کشیده بود که لحظات خوش جلالی را در هم پیچید.

بت سیمین سیه‌مو خماری   مرا با درد و غم تاکی گذاری
اگر مُردم درین دشت و بیابان   بدست خویش در خاکم سپاری

جلالی آشفته روزگار از درد و داغ پیشین در سال ۱۳۰۲ خورشیدی درگزک قادس درگذشت، سیاه‌موی را سیه روزی فراگرفت. زلفان تابیده‌اش برخسارش آویخت مژگان

سایه دارش به هم افتاد، نعش جلالی با کاروان اشک سیاه‌موی تا خوابگاه جلالی همراه رفت.

اگـــرمُردم ســـیه‌موی وفـــادار　　به خاکم کن بکس محتاج مگذار
شهید عشق را غسل و کفن نیست　　طـریق عـاشقی ایـن است ای‌یـار

اگــر مُــردم ســیه‌موی خــماری　　دو دست بــالای تـابوتم گـذاری
هزار و سیصد و سه بیت گـفتم　　بـــمانه در زمـــانه یـــادگاری

دو ماه پس از مرگ جلالی پسرش بهاءالدین متولد شد و برای سیاه‌موی جوان و معروف به هیچوجه مقدور نبود که سال‌ها در سوگ جلالی بنشیند و سوگواری نماید. وی به ناچار تن به ازدواج داد. سیاه‌موی دارای فرزندان دیگر نیز شد و به رفاهیت بسر برد و عمر دراز داشت و در سال ۱۳۶۲ خورشیدی در زادگاهش غور درگذشت.

به نوشته‌ای استاد غلام حیدر یگـانه، (شـادروان مـلا بـهاءالدیـن (وفـات ۱۳۸۶ خورشیدی) تنها فرزند جلالی، گواهی می‌داد که جلالی دارای دیوان کامل شعر بود و بعد از مرگ وی، محمداسماعیل خان وردگ «معروف به مایار»* نایب‌الحکومهٔ هرات «۱۳۳۶ تا ۱۳۳۸ خورشیدی» طی‌نامه‌ای از ارباب نصیرخان در غور طالب آن شـد و در نـتیجه، دیوان شعر جلالی را به هرات فرستاده‌اند. بعلاوه، هیئتی از ارزگان نیز به غور آمده و اگر ورق پاره‌ای از جلالی در جایی مـانده بـود، جـمع آوری کـرده و بـرده است. امـروز از سرنوشت این دیوان و ورق‌پاره‌ها خبری در دست نیست و البته، در صورت باز یافت آن‌ها، بررسی کامل شعر جلالی میسر خواهد شد).

جلالی نخست شماره بیت‌های خود را ۱۳۰۳ گفتهٔ است، ولی پس از گذشت زمان شماره آن‌ها را به بیش از ۱۷۰۷ بیت رسانده که امروز فقط ۱۲۰ بیت وی از گزند روزگار

* - محمد اسماعیل خان وردک مایار. اولین مأموریتش در هرات به عنوان مأمور در مرزهای ایران و روسیه بود. در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به مدت ۲ سال نایب‌الحکومهٔ هرات گردید. اوکوچی‌ها را تشویق می‌کرد که به هرات زنـدگی کنند و به آن‌ها در اطراف شهر و مرزهای هرات جامی‌داد. مردم هرات وی را متهم به هم‌دستی با قاچاقچی‌های مرز می‌نمودند.

باقی مانده است.

این است چند ترانه‌ای آن شوریده سر:

(۱)

حبیب ذوالعلی باشد سیه‌موی   مُسَمّی مصطفی باشد سیه‌موی
صفات گیسویش واللیل باشد   به چهره والضحی باشد سیه‌موی

که امشب عید مشهوره سیه‌موی   خلایق جمله مسروره سیه‌موی
دو زلفینت طناب دار باشد   جلالی همچو منصوره سیه‌موی

سیه‌موی از غمت چه چاره سازم   چو شمع از اشتیاقت میگدازم
اگر لطفت شود با من مددگار   که در دنیا و عقبی سر فرازم

دلم مایل به چشمان تو باشد   اسیر زلف پیچان تو باشد
سر و تن و دل و ایمان و جانم   همه یکسر به قربان تو باشد

بیا ای سرو آزاد جلالی   طبیب جان ناشاد جلالی
شده عمری ز هجرت یارجانی   به گردون رفته فریاد جلالی

مه ابرو کمان من سیه‌موی   بود ورد زبان من سیه‌موی
سیاه‌موی گویم تا روز محشر   حیات جاودان من سیه‌موی

ز شـفقت رُخ نـمایان کـن بـه بـادغیس دو گـیسو را پـریشان کـن بـه بـادغیس
نشـین بـر زورق چشـمانم ای دوست تـماشا مـوج طـوفان کـن بـه بـادغیس

سـیاه‌مویم چـو کـبکی کـرده پـرواز مـیان کـوه و صـحرا کـرده آواز
جـلالی بـود دایـم در کـمینش بـچنگ آورد او را مـثل شـهباز

چـه بـودی مـه بـجای شـانه بـودی بـدست نـازک جـانانه بـودی
زدی بـوسه بـدست و پـای دلبـر سـیه‌مو شـمع ومـه پـروانـه بـودی

هـر آنکس عکس رخسـار تـو دیـده زلیـخا وار پـیراهـن دریـده
سـیه‌مویم گـذشته دور مـجنون کـه نـوبت بـر مـن حـیران رسـیده

عـجب تـرک وفـا کـردی سـیه‌مو قـیامت را بـپا کـردی سـیه‌مو
شـمیم زلف عـنبر بـوی خـود را بـجان مـن بـلا کـردی سـیه‌مو

لبت چـون غـنچه خـندانـه سـیه‌مو دهـانت آب حـیوانـه سـیه‌مو
جـلالی هـمچو بـلبل در فـراقت بـهر گـلزار نـالانه سـیه‌مو

غـمت هـرلحظه افـزون مـیشود یـار دو چشـم از کـاسه بـیرون مـیشود یـار
تـو لیـلی شـو کـه ایـن کـافر دل مـن بآخـر مـثل مـجنون مـیشود یـار

دو ابـرویت هـلال شـام عـیده رُخت چون برف و خون، سرخ و سفیده
زیـارت کـن مـزار کشـتهٔ عشـق کـه بـیچاره غـریبه و شـهیده

سـیه‌مو را بـبردند از بـرمه   بَـلُمْبه* کـوه گـزک بـا سـرمه
مسـلمان‌ها نـمی‌دانـین بـدانـین   سـیه‌موی نـام داره دلبـر مـه

(۲)

خـدایـا سـنگ غـلطان کـردی مـارا   گـذر بـر شـهر ارمـان کـردی مـارا
سـیاه‌مو را بـمن کـردی بـهانه   بـه آتش هـای سـوزان کـردی مـارا

شب تـاریک آمـد یـار مـن کـو   سیه‌مو هـمدم و غـمخوار مـن کـو
خـدایـا تـاب مـهجوری نـدارم   کـه آرام دل افگـار مـن کـو

خـدنگ غـمزه‌ات از جـان گـذشته   سـنان از سـینه بـریان گـذشته
طـبیب آمـد پـی درمـان و گـفتم   بـرو درد مـن از درمـان گـذشته

بسـر سـودای تـو دارم سـیه‌مو   بـه دل مـاوای تـو دارم سـیه‌مو
مـراد مـن بـدین دنـیا نـدادی   غـم عـقبای تـو دارم سـیه‌مو

سـیه‌موی، سـیاه خـال جـلالی   یـقین دور گشـته اقـبال جـلالی
نـفس بـالا مـده بـرلب رسـیده   فـرو ریـخته پـر و بـال جـلالی

قـرار دل نـمی‌آید ازیـن بـیش   امـید زنـدگانی کـندم از خـویش
تـو رحـمی کـن بـحالم یـارجـانی   دلم را عـقرب زلفت زده نـیش

سـیه‌مو ای بـوقت مـردن مـه   گـذاری دست خـود بـا گـردن مـه
بـمالم لب، بـاو لب‌هـای نـازک   خـدا آسـان کـندجان کـندن مـه

---

* -بلَمبه (لَمبیدن): فروریختن دیوار، سقف ومانندش.

اگـــر مُـردم سـیه‌موی خـماری   تـو دست خـود بـه تـابوتم گـذاری
سـر تـابوت مـن بـر شـانه بـردار   تـن مـرده کـند یکـدم سـواری

(۳)

مـحبت گـر فـتد بـرسنگ خـارا   کـند آن سنگ را چـون آب دریـا
جـلالی بـا مـحبت آشـنا شـد   ز یـمن هـمت اسـتاد دانـا

سـیه‌مویم سـفید رو نـام دارد   بـه مـلک تـربولاق آرام دارد
هـر آنکـو شـد خـریدار سیه‌موی   دمـار از خـانمانش حـق بـر آرد

زبـان خـامه را از غـم شکسـتم   بـدل نـقش جـمال یـار بسـتم
منم صنعان سیاه‌موی همچو تر سا   اگـر فـرمان دهـد بت مـی‌پرستم

جـلالی عـاشق زار سـیه‌مو   ز جـان و دل خـریدار سیه‌مو
بـهر جـاییکه بـاشد زنـده بـاشد   خـدا بـاشد نگـهدار سیه‌مو

سـیه‌موی زلف تـو غـارتگر مـه*   فـتاده شـور عشـقت بـرسر مـه
نـوشتم بـاز دفـترهای بسـیار   کسـی واقـف نشـد از دفـتر مـه

---

*-مِه -من.

امام شش نور* زیارت کرده‌ام من نظر با آن عمارت کرده‌ام من
بدیدم تاق‌هایش را یکا یک به ابروی تو نسبت کرده‌ام من

مه نو نقش ابروی سیه‌مو پیاله چشم جادوی سیه‌مو
جلالی را سیاه ماری گزیده فتاده با بر روی سیه‌مو

---

*- امام شش نور، زیارت است که در حدوده ده کیلومتری شرق شهر هرات قرار دارد، که شش امام زاده در آنجا مدفون گردیده. بنای این مزار قدیمی و بس زیبا و عالی از شاهکاری‌های معماری پایان قرن نهم و اوایل قرن دهم قمری به شمار می‌رود. این زیارت رواق‌های بلند و با نقش و نگار دارد. در صحن زیارت قبری دراز و پهن می‌باشد، معروف به قبر باباچهل‌گزی. اهالی هرات برای تقویت نفس دور این قبر می‌دوند.

در کتاب وسیلة‌الشفاعات که در حدود سال ۹۳۲ قمری تالیف یافته شرح زیارت مذکور را به طوری مختصر ذکر کرده که عین عبارت آن اینست: سادات شش نور قدس‌الله تعالی ارواحهم در قریهٔ غوردان از بلوک سبقر گنبدیست بس عالی و شش قبر در آن موجود است. از کبار سادات عظام بوده‌اند و ارباب حاجات در آن منزل مرادات می‌رسیدند. گویند که شیخ‌الاسلام شیخ زین‌الملة و الدین الخوافی رحمة‌الله علیه به زیارت سادات سته می‌رفت و مخلصان را دعوت می‌فرمود. الحق محلی نورانی و پر فیض است.

به نوشتهٔ شادروان عبدالرئوف فکری سلجوقی، پدرش شرح حال این شش امام زاده را از روی سنگ قدیمی که بالای سر قبر ایشان نصب بوده خوانده، که از این قرار بوده است: بعد از تیمن و تسمیهٔ و حمد حضرت الهی و درود جناب رسالت پناهی صلی‌الله علیه و آله و سلم مرقوم می‌گردد که در بحرالانساب مسطور است که چون امام شهیدان ابوالحسین (زید) رضی‌الله عنه ابن امام زین‌العابدین رضی‌الله عنه ابن امام شهید حسین رضی‌الله عنه ابن امیرالمؤمنین حضرت علی کرم‌الله وجه به واسطهٔ هشام بن عبدالملک در کوفه خروج نمود و طایفهٔ از کوفیان بر او بیعت کرده بودند، با یوسف بن عمرو ثقفی که از قبل هشام حاکم کوفه بود، دست به حرب برگشود و تیر قضا برگردن او رسید و از دست ساقی اجل شربت شهادت نوشید و اولاد او در سمت اکناف عالم انتشار یافت. از آن جمله قبیلهٔ از بنی نجد در ازمنه سابقه از دیار عرب عنان تافته به جانب بلاد خراسان شتافتند و در بلدهٔ هرات مسکن و ماوا ساختند و در بطن سواد هرات در قریهٔ پاشان غوردان رحل اقامت انداختند. از آن طایفه امام زاده علی و محمداکبر و حسن از اولاد جعفر ابن محمد بن امام زید شهید و ابواسمعیل قاسم و محمد «ظ. محمد اصغر» و جعفر ابن قاسم و دو ولد مذکور او جعفر و محمد اصغر در این موضع مدفون‌اند و در قدیم‌الایام این موضع به مقبرات‌السادات موسوم بود و حال به مزار فایض‌الانوار حضرات امام زاده شش‌نور اشتهار دارد و از این قبور و افرالنور لوحی ظاهر شد که برآن لوح سنه اربعین و مأتین (۲۳۰ قمری) مرقوم بود.

قطعهٔ شعر زیر را محمد یوسف ریاضی به خط نستعلیق بالای سر ضریح قدیم نوشته و امضاء نموده است:

علی میدان محمداکبر وسیم حسن باشد دیگر قاسم و جعفر دان و نور ششمین اصغر
ز اولاد امام زید می‌باشند این هر شش که بود فرزند زین‌العابدین آن شاه دین پرور

برای معلومات بیشتر رجوع شود: رسالهٔ مزارات هرات. ص ۲۸۶ چاپ دوم ۱۳۷۹ خورشیدی هرات تالیف فکری سلجوقی؛ مزارات و آبدات تاریخی هرات. ص ۶۶ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی پیشاور تالیف بهاءالدین بها تیموری.

نه بیمارم نه رنجورم نه مضطر
بدل افگارم از هجران دلبر
سیه‌مو رفت مه تنها بماندم
که در راه وفا بنهاده‌ام سر

بحمدالله که دولت یار من شد
سیه‌مو رهنمای کار من شد
دگر دیدم تمام روی عالم
بسی صاحبدلان دوچار من شد

گل از طرف گلستان می‌زند سر
ز صنعت‌های یزدان می‌زند سر
فغان و ناله های زارم امشب
سیه‌مو یا به کیوان می‌زند سر

چه سازم چاره درد دل ریش
به که گویم سیه‌مو مشکل خویش
سیه ماریکه بر رویت فتاده
جلالی را بهر دم می‌زنه نیش

شبخون زد بجانم لشکر عشق
فتادم در میان کشور عشق
روان شد خامه بر نام سیه‌مو
نویسم روز تا شب دفتر عشق

شدم عاشق بدیدار سیه‌مو
منم از جان خریدار سیه‌مو
بچشم من ز مهتاب خوشتر آید
شعاع برق رخسار سیه‌مو

شب آدینه و خواب سحرگاه
بحمدالله بدیدم روی آن ماه
تماشای جمال یار کردم
از آنرو می‌کشم از فرقتش آه

شب آدینه دلدار من آمد
مه خورشید رخسار من آمد
زده از نوک مژگان بر دلم تیغ
همی‌گوید گرفتار من آمد

سیه‌موی و سمن‌بوی نام دارد
به مُلک تربولاق آرام دارد
هر آنکس که خریدار سیه‌موی
فغان از خانمانش حق برآرد

در پایان چند بیت از یک غزل جلالی:

عالمی را خوار می‌بینم ز عشق خویش را افگار می‌بینم ز عشق
گفتگوی عاشقاق بی نوا بر سر بازار می‌بینم ز عشق
من انالحق می‌زنم منصور وار خویش را بردار می‌بینم ز عشق
شش جهت را ای جلالی سر بسر لمعهٔ انوار می‌بینم ز عشق(۱)

جلالی

غلام جیلانی جلالی فرزند عبدالستار، شاعر،مترجم و پژهشگر، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در غزنی متولد شد.از شش سالگی نزد پدرش که از عالمان بنام علوم نقلی بود، به فراگیری مبادی اصول فقه، صرف و نحو عربی و ادبیات‌فارسی پرداخت.پس از آن به کابل رفت و تحصیلاتش را از سال ششم در مدرسه سراجیه پی‌گرفت. در بیست و یک سالگی در نجراب به کار وکالت روی آورد، اما چون وکالت را با ذوق خود ناسازگار یافت، آن را رها کرده،به کابل بازگشت.در بیست و دو سالگی در وزارت معارف (آموزش و پرورش) و سپس در معاونت تاریخ انجمن ادبی کابل به کار سرگرم شد. مدتی نیز مدیر وزارت معارف کابل و از سال ۱۳۲۰ خورشیدی مدیر عمومی معارف قندهار بود.گاهی مدیر معارف،زمانی مدیر مطبوعات و چندی نیز رئیس مؤسسات فرهنگی و علمی بود. پشتو زبان مادری او بود، اما فارسی، عربی و انگلیسی را نیز خوب می‌دانست. از زبان‌های عربی و انگلیسی به زبان‌های فارسی و پشتو ترجمه می‌کرد.چند در دانشکدهٔ ادبیات کابل تاریخ و ادبیات تدریس کرد. مدتی در آکادمی پشتو مدیریت دایرةالمعارف را برعهده داشت.به فارسی و پشتو شعر می‌گفت و در گفتن قصیده به فارسی استادی توانا بود.او با

۱- سیاه‌موی وجلالی،اثر مایل هروی - چاپ ۱۳۳۶ خورشیدی افغانستان؛ پرطاووس.ص ۲۳۶؛موسیقی و تئاتر در هرات، ص ۷۶ چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی تهران تألیف نصرالدین سلجوقی؛ آثار هرات. ص ۳۳ چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات‌مؤلف استاد خلیل‌الله خلیلی؛ سیاه‌موی و جلالی نوشته استاد غلام حیدر یگانه غوری و نیز دانشنامهٔ ادب‌فارسی در افغانستان، ص ۲۷۹.

اصول منطق، ریاضیات و تفسیر نیز آشنایی داشت.از آثارش: غزنی و غزنویان (کابل ۱۳۵۱ خورشیدی)؛ چاپ نامهٔ احمد شاه بابا به سلطان مصطفی ثالث عثمانی (کابل ۱۳۴۶ خورشیدی)؛ ویرایش چاپ عشق نامه، عقل نامه، بهرام بهروز و کار نامهٔ بلخ که به سنایی غزنوی منسوبند (غزنی ۱۳۳۲ خورشیدی)؛ علم اقتصاد، شعبهٔ نظام منزلی که ترجمهٔ اثری از فرانسیس میخائیل است (کابل ۱۳۱۲ خورشیدی).سرانجام این شاعر و نویسنده در سال ۱۳۵۹ خورشیدی، برابر ۲۳ رمضان ۱۴۰۰ ق قمری در کابل درگذشت،روانش شاد.

بلخ

عبرتکدهٔ زمانه‌ای بلخ — ای تودهٔ خاک نیک بختان
از مرز تو رفت کاروان‌ها — تا هند و به روس،روم و یونان
خورشید سعادت تو آخر — بر عالم غرب گشت تابان
دوران تو حیف تند بگذشت — بر ما چه گذاشت داغ حرمان
از جور سپهر گشتی افسون — ویرانه بی اساس بنیان
صاحب نظران به حالت اکنون — چون آئینه مانده‌اند حیران
آثار تو شد زر وی گیتی — در خاک بسان گنج پنهان
از شهرت و شأن باستانی
نام تو کلان و دیهه ویران(۱)

جلوه(نزیهی)

تا بکی از جور وستم شکوه وفریاد کنید — سعی برهم زدن منشأ بیداد کنید
دست ما دامن تان باد جوانان غیور — که از این ذلت و خواری همه آزاد کنید

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۲۸۰؛ معاصرین سخنور،ص ۱۰۳.

ننگ دارد بشریت ز چنین کهنه رژیم — طرح ویرانی این بنگه ز بنیاد کنید
روزی آید که شود خلق به خلق حاکم وما — رفته باشیم از این ورطه، زما یاد کنید
هرکجا لاله رخی با قد سروی دیدید — یک نفس یاد از این (جلوهٔ) ناشاد کنید(۱)

محمد کریم نزیهی سیاستمدار، مبارز، نویسنده، پژوهشگر و شاعری فرهیخته بود و در شعر (جلوه) تخلص می‌کرد.وی عمری را در رزم و پیکار برای بهزستی مردمان کشورش با هزاران مشکل، غم و رنج سپری نمود. این آزادیخواه خط مشی اسلامی داشت و به هیچ گروهٔ سیاسی وابسته نبوده و از تعصباب زبانی، نژادی و مذهبی رنج می‌برد. استاد واصف باختری در مقدمهٔ کتاب (جلوه هایی از شعر جلوه) می‌نویسد:

«نزیهی جلوه، پاسدار دلیر فرهنگ ما بود.او راه نوین زندگی فرهنگی را به نسل کهتر نشان داد.بارها با جسارت سینه سپر کرد و "نه" گفت. ما باید او را بشناسیم و بشناسانیم. قلب بزرگ او برای همه ما تپید و دردهای ما را احساس کرده و اگر جلوه باجناق یکی از "ارکان دولت و اعیان حضرت" نمی‌بود در همان سال‌های پس از ۱۳۲۰ خورشیدی سر به نیستش می‌کردند. همان گونه که ده‌ها مخالف جوان دیگر را کرده بودند». پدر جلوه، قاضی بابا مراد نام داشت که تحصیلات خود را در بخارا کرده و به عنوان قاضی در شهر میمنه کار می‌کرد. پسان‌ها (بابامراد) نسبت به خشم امیر عبدالرحمن خان از میمنه به کابل آورده شد و در زمان حکومت امیر حبیب‌الله خان از شمار مشروطه خواهان و از شخصیت‌های بزرگ دربار بود.جلوه در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهر مزارشریف بدنیا آمد (عدهٔ تاریخ تولد او را ۱۲۸۵ خورشیدی در کابل می‌دانند).تحصیلات دبستانی را در مزارشریف و دورهٔ رشدیه را در دبیرستان حبیبه به پایان برد. علوم دینی، ادبیات عربی و فارسی را نزد پدر و دانشوران آن زمان از جمله ملا آدینه معروف به داملا عرب (خلم سمنگان) و ملا عبدالجبار فراگرفت.زبان‌های عربی، ترکی و ترکی استانبولی و انگلیسی را آموخت.در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به عضو انجمن ادبی کابل* درآمد.پس از آن اشعار و مقالات

---

۱ - افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول، ص ۸۳۶ چاپ ۱۳۵۹ خورشیدی قم، تالیف میرغلام محمد غبار.

* - در سال ۱۳۲۹ خورشیدی انجمن ادبی کابل جای خود را به پشتو تولنه داد و مجله کابل به زبان پشتو منتشر شد.در این زمان سردار نعیم خان وزیر آموزش و پرورش (معارف) و معاون اول صدر اعظم بود.

ارزشمندش تا سال ۱۳۱۹ خورشیدی در مجله کابل منتشر می‌شد و بعد از آن از سوی دولت وقت به مدت ۲۰ سال تا سال ۱۳۴۰ خورشیدی، از نوشتن و کارهای پژوهشی ممنوع و خانه‌نشین گردید. پس از آن به تجارت پرداخت و در دوره‌های هفتم سال ۱۳۲۸ خورشیدی و هشتم سال ۱۳۳۲ خورشیدی نمایندهٔ مردم اندخوی در مجلس شورای ملی بود. سپس کارمند صدارت شد و زمانی هم وکیل بازرگانان افغان‌ها در مشهد گردید. پس از چندی، بازنشسته شد. جلوه گذشته از زبان فارسی، به ازبکی نیز شعر سروده است. در شعر فارسی از سبک هندی و در شعر ازبکی از شیوهٔ امیر علی شیرنوایی پیروی کرده است. شعرهای وی مانند نوشته‌هایش، ژرف اندیشانه، دل‌نشین و انگیزنده است.اثر مهم وی تاریخچهٔ ادبیات افغانستان نام دارد.این تاریخچه در سال ۱۳۱۰ تا سال ۱۳۱۳ خورشیدی نوشته شده است.بخش نخست تاریخچه با یک مقدمه و معرفی منابع شروع می‌شود و پس از آن، به تعریف زبان، ادب، تعریف شعر و پیدایی آن، انواع شعر و شرح کوتاه زبان‌های آریایی و خاستگاه آن می‌رسد. پس از آن به تاریخ ادبیات افغانستان از قدیم‌ترین روزگار می‌پردازد و آن را به دو دوره تقسیم می‌کند.دورهٔ اول از روزگار اوستا شروع می‌شود و به زمان استیلای یونانی‌ها و پس از آن، به اسلام می‌رسد. این بخش در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در مجله کابل به چاپ رسیده است. بخش دوم به دو دورهٔ تقسیم می‌شود: دورهٔ اول از غلبهٔ عرب تا استیلای مغول است و دورهٔ دوم روزگار مغول و تیموریان را دربر می‌گیرد.این بخش در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در مجله و سالنامهٔ کابل به چاپ رسیده است. بخش سوم که از سدهٔ دهم تا سیزدهم و دورهٔ معاصر را شامل می‌شود، به چاپ نرسیده است.این بخش همراه برخی از یادداشت‌های جلوه نزد قاری محمد یونس نگه‌داری می‌شود. همچنان وی رساله شیبانیان را نوشت. در نگارش، مفسران، محدثان و فقهای افغانستان با قاری عبدالله یاری کرد، که بخش‌های آن تا سال ۱۳۱۹ خورشیدی در مجله و سالنامه کابل منتشر گردید. پس از آن تا سال ۱۳۴۰ خورشیدی ممنوع‌القلم بود و چیزی از وی به چاپ نرسیده است. در ۱۳۴۰ خورشیدی با شهامت و درخواست شفیع رهگذر، برخی از آثارش منتشر شد.

استاد واصف باختری می‌نویسد: پس از این جلوه نزیهی رساله مبسوط خود را در باب ظهیر فارابی به تفاریق در مجله ژوندون (جوانان) به چاپ می‌رساند و نیز مقالات

خویش را در باره شیخ جنیدالله حاذق و یغمای جندقی و نقدی که بر کلیات بیدل چاپ کابل نوشته است و همچنین غزل‌هایی از وی در صفحه ادبی مجله ژوندون (جوانان) و چند نشریهٔ دیگر، گاه و بی‌گاه مجال چاپ می‌یابند. نخستین بار محمد امین متین اندخویی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی به گردآوری اشعار جلوه پرداخت و در سال ۱۳۷۸ خورشیدی مجموعهٔ از سروده‌های او بنام (جلوه‌هایی از شعر جلوه) توسط استاد واصف باختری در پیشاور به چاپ رسیده است. محمد کریم نزیهی جلوه در سال ۱۳۶۱ خورشیدی افغانستان را ترک کرد و به هندوستان مهاجرت نمود و در زمستان سال ۱۳۶۲ خورشیدی در دهلی چشم از جهان فروبست. این است سه پارچه شعر این آزادیخواه که در ایام جوانی سروده است:

حمد

الهی در ثنای خویش گویا کن زبانم را
بخشا آب و تابی از کرم قول و بیانم را
ثنایت از توان این زبان لال بیرون است
ز فیض خویش شیوا کن زبان ناتوانم را
تبه کردم بهار عمر در غفلت پشیمانم
کنون افزا ز طاعت زیب و رونق این خزانم را
ز رخ این رو سیه تالکهٔ عصیان بخون شوید
مدامش دار بیدار این دو چشم خون‌فشانم را
مرا زین هرزه گردی دل به تنگ آمد چسان سازم
هدایت کن به شهراهِ یقین جسم و روانم را
ندارد (جلوه) درمانده یارب هیچ مأوایی
الهی در پناه خویش میکن آشیانم را

درد دل

به جز دردش کسی حال دل ما را نمی‌داند
کسی حال خانه را بهتر ز صاحبخانه میداند ؟
بغیر از دل کسی میداند گداز جور و بیدادش
کسی زور آتش سوزان جز آتشخانه میداند ؟
به چشمش تا زنم خود را بدام زلف افتادم
که مرغ نابلد کی فرق دام و دانه میداند
به حرص جاه تاکی آلهٔ دست هوس بودن
در این ره کوششت اهل خرد طفلانه میداند
دل دیوانه‌یی دارم که آشوب دو عالم را
نمود گردشی زان نرگس مستانه میداند
فلک از هر دری گر رانده‌ات کاهش مکن (جلوه)
تو در خود عالمی داری کزان بیگانه میداند

فریاد

تا بکی از جور وستم شکوه وفریاد کنید
سعی برهم زدن منشأ بیداد کنید
دست ما دامن تان باد جوانان غیور
که از این ذلت و خواری همه آزاد کنید
صد هزاران چو منت، آتش بیداد بسوخت
نه نشینید ز پا، دم بدم ارشاد کنید
فتنه انگیخته تبعیض نژادی در خلق
فکر آیندهٔ ملک خود و اولاد کنید
چندی از خوان نعم، سرخوش و شیرین کامند
گریه بر فاقه کشان خود و فریاد کنید
خانمان کرد تبه، تا شود آباد خودش
خانهٔ ظلم و ستم یکسره بر باد کنید
تا شود بر همگان امن و عدالت قایم
عالمی نو ز مساوات و حق ایجاد کنید
ای جوانان ستم مرتجعان چند کشید
تا بکی رحم باین دسته شیاد کنید

ننگ دارد بشریت ز چنین کهنه رژیم　طرح ویرانی این بنگه ز بنیاد کنید
آشیان همه مرغان ز ستم آتش زد　قصد آتش زدن خانهٔ صیاد کنید
ندهند ارزش گاهی به حقوق بشری　تکیه به، بر خود و بازوی چو فولاد کنید
غازه سازید ز خون شاهد آزادی را　تا ز خود روح شهیدان وطن شاد کنید
سوخت ای همنفسان آتش استبدادم　شرح این سوخته را بر همه انشاد کنید
چشم امید به تو نسل جوان دوخته‌ام　در خور و شان و شرف مملکت آباد کنید
روزی آید که شود خلق به خلق حاکم و ما　رفته باشیم از این ورطه، زما یاد کنید
می‌برم در دل زار حسرت آزادی را　کاش خاکم به بر سایهٔ شمشاد کنید
شعر من لالهٔ باغ دل خونین منست　مهوشان زیب لب و حسن خدا داد کنید
هرکجا لاله رخی با قد سروی دیدید
یک نفس یاد از این (جلوهٔ) ناشاد کنید[۱]

جلی

عبدالجلیل جلی فرزند عصمت‌الله عاصمی، در سال ۱۳۰۹ قمری، مطابق با ۱۲۷۰ خورشیدی در قصبهٔ باستانی خلم استان سمنگان تولد شد. دانش‌های متداول را در زادگاهش آموخت. در سرودن اشعار قریحه سرشار داشت و در خوش نویسی و نقاشی ماهر بود. او در سال ۱۳۳۷ قمری - ۱۲۹۷ خورشیدی در خلم درگذشت. وی دیوان اشعاری داشته است. این است نمونه کلام او:[۲]

غزال چشم شوخش برگلستان برنظر دارد　کند از زلف و از ابرو بکف تیغ دوسر دارد
فتاده کاکلش بر دوش از حالم پریشان تر　فدای کاکلش گردم که از حالم خبر دارد

---

۱ - افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول، ص ۸۳۶ چاپ ۱۳۵۹ خورشیدی قم، تالیف میرغلام محمد غبار؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۰۳۹؛ جنبش مشروطیت در افغانستان، ص ۱۷۵ و ۲۰۹ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی ایران قم، مؤلف عبدالحی حبیبی؛ محمدکریم نزیهی جلوه (جلوه‌هایی از شعر جلوه) چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی، پیشاور به کوشش واصف باختری.

۲- پرطاووس، ص ۲۳۸.

وفا دشمن بتی دارم کـه از صـبح بـناگـوشش شب تاریک هجران پا در آغوش سـحر دارد
ریاضت می‌کشد جا در حریم وصل او عاشق ببین کز یک خمیدن چین بر ابرویش گذر دارد
اگر یک سجده واری نقش پایش حاصلم گردد چه ممکن تا قیامت کس سرم از خاک بر دارد
نهادم بـرسر هـر بـیت یک حـرفی زنـامش را
نی کلکم جلی زین نام لطـف نیشکر دارد[1]

جمیلی

سید اسدالله جمیلی فرزند سید فیض‌الله مشهور به علاقدارکه به پنج پشت به عالم بزرگ و روحانی سید علی همدانی می‌رسد.جمیلی در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در روستای سرسبز و شاداب ده اصل خرم، سمنگان تولد شد.تحصیلات ابـتدائـی و مـتوسط را در مزارشریف خواند. علوم دینی، ادبیات فارسی و سرودن شعر را نیز از نزد عمش داملا سید حفیظ الله قطره فراگرفت.در سال ۱۳۳۸ خورشیدی مامور در وزارت معادن و صنایع و در سال ۱۳۴۰ خورشیدی به عنوان وکیل اسـتان سـمنگان انـتخاب گـردید.در سـال ۱۳۴۵ خورشیدی پس از ختم دورهٔ وکالت به عنوان مامور محاسبه مدیریت وزارت راه اسـتان سمنگان برگزیده شد.در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در زمان ریاست جمهوری داود خـان از مدیریت وزارت راه برطرف و خـانه نشـین گـردید.پس از مـدتی بـه پـیشه کشـاورزی و دامداری (مالداری) پرداخت.وی قریحه نیکو دارد و شعر زیبا می سراید.از سال ۱۳۵۵ خورشیدی به سرودن شعر آغاز نموده و به صحبت ملک‌الشعرا بیتاب می‌رسید و با صوفی غلام نبی عشغری هم صحبت بود.گزیده اشعارش بنام کچکول در سال ۱۳۸۶ خورشیدی و به هـمت (انـجمن هـمکاری فـرهنگی قـره‌کـمر) در پیشاور بـه چـاپ رسیده است. سروده‌هایش درکتاب پرطاووس و نیز در جریدهٔ انیس، بیدار مزارشریف، اتحاد بغلان، جریدهٔ سمنگان و مجلهٔ ژوندون (جوانان) منتشر شده است.جمیلی اکنون حیات دارد و در سمنگان برای تأمین خرج زندگی خانواده‌اش مشغول عریضه نویسی می‌باشد.

۱- پرطاووس، ص ۲۳۸.

نــه مـــامور و مـــدیر و نـــه رئـیسم　　ز نـــــاداری عــــریضه مـــی‌نویسم
خـــجل هســـتم از ایـــن کـــار مـحقر　　ولی مـــــجبورم ایـــن پـــنبه بـــریسم

دلبر

در طریق عشــق تـو تـنها نـه صـرف زر کـنم　　صرف سیم و زر چه باشد بلکه ترک مـه کـنم
تاکه دیدم لعـل میگون و دو چشـم مست او　　کـی تـمنای شـراب و بـاده و سـاغر کـنم
مـی‌برد دل از بـرم آن شـوخ پـنهان میکند　　من دل خـود را کـجا پـنهان ازیـن دلـبر کـنم
بـلبل شـوریده حـالم بـی گـل رویت مـدام　　پـای گـلبن بـیادت نـغمه خـوانـی سر کـنم
سـینه‌ام انـبار آتش گشـته از شـور فـراق　　گر کشم آهـی جـهانرا جـمله خـاکستر کـنم
واعظا در تـرک عشـقم یـاوه گـویی کـم نـما　　می‌شناسم من تـرا کـی حـرف تـو بـاور کـنم
حــلقه بـــرگوش در پـــیرمغانم زاهــدا　　همچو تو بیهوده گردی کـی پـس هـر در کـنم
کهنه بوریائی که دارم من (جمیلی) در بسـاط
کـی بـرابـر بـا بساط خسـرو قـیصر کـنم

(ـ بمناسبت هشت ثور (اردیبهشت) و بروز جنگ‌های خانماسوز ـ)

هشت ثور ۱۳۷۲ خورشیدی

یک طـرف جشـن و سـرود و یک طـرف کشـتار و خـون
مـــا بـــخندیم یـــا بگـــریم چیست فـرمان شـما
بـــا ســـخن پـــنهان نـــمی‌ماند فـــجایع هـــیچ‌گاه
آشکـــارا قـــتل خـــونست چـــیست پـــنهان شـما
شـانزده سـال است کـه ایـن مـلت تـباه و کشـته شد
از چـــنین قـــتل و تـــباهی چـــیست ارمـــان شـما

عید قربان سال یک روز از شما هر روزه هست
غیر کشتار جوانان چیست قربان شما
اندرین ظرف دو سال امیدها برباد شد
جز چپاول و خرابی چیست عمران شما
در جلال آباد و کعبه عهد بستید و شکست
اینقدرها سست بوده چیست پیمان شما
مشکل بغرنج[1] و فعلی حل نمی‌گردد به جنگ
این سوالیست حل شده پس چیست ایقان[2] شما
تا بکی با زور اسلحه حکومت می‌کنید
نیست ممکن این طریقه چیست امکان شما
هیچ وجدانی ندارد این وضیعت را قبول
آهن است یا سنگ روئین چیست وجدان شما
جمله افراد وطن مایوس گشته از شما
این خجالت به بود پس چیست جولان شما
یک شما در این وطن دارید حق زندگی
یا تمام فرد ملت چیست برهان شما
دارد هر فرد وطن در خاک حق مشترک
پس بگویید از چه خاطر چیست رجحان[3] شما
سیه‌ترین تاریخ کشور این دو سال دور شما
غیر از بدنامی اسلام چیست دوران شما
اهل ایمان را خدا ممنوع فرموده ز قتل
ای (جمیلی) پرسشی کن چیست ایمان شما

---

۱ - بغرنج: درهم و برهم، پیچیده و دشوار.
۲ - ایقان: گمان و باور.
۳ - رُجحان: فزونی و برتری.

دام ریا

ای صــــــوفی اگــــر دلق مــــن آلودهٔ جــــام است
ایـــــن خـــرقهٔ تــــو دام ریـــا در رهٔ عـــام است
مـــــا رنـــد خــرابـــاتی و وارســـته ز تـــعلق
مــــرغ هــــوس و از تــــو وابســـتهٔ دام است
شـــام است بــــه مـــا روز کـــه در ذکـر خـدائیم
هـــر روز ســر مـــحتسب از غـــائله شـــام است
مـــا مـــحوی ره عشـــق و تـــو دیـــوانـــهٔ آمـال
فــخری کــه تــو داری بـــه ســرما کـــدام است
جـــز عشـــق خـــدا در دل حب کســـی نـــیست
شــــورش بــــه دل غــــمزدهٔ مـــا مــدام است

تابستان ۱۳۷۸ خورشیدی.(۱)

جـنـا

یاسمین جنا در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در شهر تاریخی کابل پا به عرصهٔ هستی گذاشت. دبیرستان را در مدرسهٔ عایشهٔ درانی کابل به پایان رساند. در سال ۱۳۶۴ خورشیدی از دانشگاهٔ کابل در رشتهٔ تاریخ دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن در فرهنگستان علوم (آکادمی) افغانستان به عنوان کارمند علمی کار کرد. همزمان به تحصیلات خود ادامه داد و در سال ۱۳۶۷ خورشیدی موفق به دانشنامهٔ فوق‌لیسانس از دانشگاهٔ کابل گردید. وی برای تحصیلات بیشتر به روسیه رفت و در سال ۱۳۷۲ خورشیدی از فرهنگستان تاریخ و علوم شهر پترسبورگ دکترا گرفت. خانم جنا به علت جنگ‌های داخلی نتوانست به کشورش باز گردد و به ناچار راهی دیار غربت شد و به

۱- پرطاووس، ص ۲۳۷ وکچکول (گزیده اشعار) سید اسدالله جمیلی چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی پیشاور پاکستان.

انگلستان مهاجرت نمود. وی الآن با همسر و ۲ فرزندش در آن دیار بسر می‌برد. از او است:

فراق یار

در چنین وضع مصیبت‌بار زار افتاده‌ام　　تا چو اشک از دیدهٔ زیبای یار افتاده‌ام
در میان این همه گل‌ها گلی خشکیده‌ام　　موج دریا بودم، اما برکنار افتاده‌ام
در میان ماهرویان جایگاهی داشتم　　حالیا در بی پناهی خوار و زار افتاده‌ام
قامت رعنا چو سرو جویباران داشتم　　از غم و اندوه کنون چون غبار افتاده‌ام
در میان نیکورویان، از همگی زیباترم　　لیک از بی‌طالعی از چشم‌یار افتاده‌ام
من هنوز احساس عشقم در وجودش دیده‌ام　　گرچه دور از کوی او در یک دیار افتاده‌ام

تا تو رفتی از بر (جنا)چون نور از دیدگان
من‌در اینجا با دو چشم اشکبار افتاده‌ام

جنید(قربان‌زاده)

محمد رفیع قربان زاده که در شعر جنید تخلص می‌کند، در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در شهر باستانی هرات بدنیا آمد.در زمان تهاجُم روس‌ها به افغانستان، با خانواده‌اش به ایران مهاجرت نمود. تحصیلات خود را در ایران به پایان رساند.از سال ۱۳۷۰ خورشیدی شعر سرودن را آغاز نمود.اشعارش در جراید و مجلات مجاهدین منتشر شده است.نخستین اثر شعری وی که شامل قصیده، غزل و شعرنو می‌باشد، بنام (سنگ‌های آتش زنه) در پاییز سال ۱۳۷۸ خورشیدی در تهران به چاپ رسید.سه شعر از سروده‌های این شاعر جوان و انقلابی در این‌جا درج می‌گردد.

فانوس

چنان از رنگ و روی الفت امید مأیوسم
که خود را می‌تکانم تا بریزد کاش و افسوسم
دلم در گرگ و میش تپه‌های آرزو گم شد
یقین دارم در این بی‌دست و پایی زود می‌پوسم
خیابان‌های وهم آلود عمرم در تک وتاز است
تکاپوی نفس را می‌کشاند دود فانوسم
کجایی ای بلای روزهای رفته از یادم؟
بیا، پیشانی داغ تو را مردانه می‌بوسم
رمق در عاشقی‌ها نیست، اما من نمی‌خواهم
نمی‌خواهم از این آتش برآید باز، قُقنوسم

آخرین رکابی باغ

پیشانی‌ام قبور عزیزان میهنم
من بر قبور خاطرشان جان همی‌کنم
یاران روزگار خوشی‌هام،می‌روند
با یادشان شبیه گلستان وگلشنم
زخم کدام هجر، گلوی مرا گداخت؟
داغ کدام تازه فرو کرده سوزنم؟
سرگیجهٔ مداوم این ساز پرسشم
کاین جا چرا نشستم و فریاد می‌زنم
یاران! روید و اعرج من را خبر کنید
کز روزگارِ پیش، بیاید به دیدنم
یادش دهید تا بگشاید دوباره چشم
چشم هزار ساله که بیند چه می‌کنم
فرزندهای طالع خود را همی‌کُشم
فرزند می‌کُشم که دوباره تهمتنم
کوری مجال تعزیهٔ سایه می‌شود
من آخرین رکابی باغم که روشنم
ابرام انتقام هوسهای تازه‌ام
از دست تیغ خویش، در این خود و جوشنم
ای شادی! از نخست مرا سنگ آهکی
ای غم! به کارگاه تو فولاد و آهنم

ایـــن گـــونهٔ درد، شـیوهٔ آوردنت نـبود　　بـر پـیکر ضـعیفم و بـر جـان و بـر تـنم
مـــن را دوام جـنگ چـنان تـازیانه کـرد　　کـه تـا بـه حـال مسخرهٔ شرم و شیونم
از آن سرب سرخ و از ایـن سـرخی سـراب　　نـه پـای رفـتن است، نـه امّـید مـاندنم
بـــر آسـمان تـلخ وطـن ابـر مـرده‌ام　　بـرخـاک‌هـای تـف زده‌اش ارزن، ارزنـم
لعنت به ایـن سـرست کـه از سـنگ کـودکان　　کـوبیده شـد بـه هـم پـر و بـال پـریدنم
مـن شـهری فـصیح بـودم، لیکـن از ربـاط　　گـــنگان بــیامدند و بکـــردند الکـنم
شـــلاّق بـــرنبوغ اســـاطیری‌ام زدنـــد　　بـــا رسـمان بـه کـندهٔ جـادو بـبستنم
آتش چـــنان زدنـد کـه گـرنیک بـنگرید　　مـیهن شـبیه دیـر شـد و مـن بـرهمنم
با این کـه هـیچ رغبت ایـن زنـدگیم نـیست　　ای یـــارا بـا وجـود تـو بسـیار روشـنم

دست مـــرا بگـــیر، عـــرق کـردهٔ تـوام
دست مـــرا بگـیر، از ایـن چـاله‌ها کَـنَم

تابستان ۱۳۷۷ خورشیدی.

ابرش

شاهنشاه* ما، سِزار** ما
در ایتالیا ایستاده است،
و آن گونه است که اگر لختی باد،
بخسپد و بخسپاند خسپیدنی‌ها را و بعد باز
بوزد و بوزاند و زیدنی‌ها را، دیگر آن جا نخواهد بود.
شاهنشاه ما را، شهریار ما را
آغوش مایان گرم است،

---

* - این شعر در زمانی سروده شده که محمد ظاهر شاه، شاه سابق افغانستان، در روم بسر می‌بُرد و طالبان را پس از فتح کابل (۵ تا ۶ / ۷ / ۱۳۷۵ خورشیدی) بنام قهرمانان ملی خواند.

** - آوگستوس سِزار (Caesar Augutus)، یکی از امیراطوران روم بود، در سال ۶۳ قبل از میلاد متولد شد و به عمر ۴۹ سالگی و به تاریخ ۱۴ قبل از میلاد درگذشت. سِزار پادشاه خودخواه و عیاش بود وگویند که جمهوری را به شاهی تبدیل نموده است (؟).

از هُرم بغل‌های شهیدانی که پیش از این
در آغوش‌های مان به خاک سپردیم!

چوتی[1]های دختران ما
چوتی‌های خواهران‌ما
چوتی‌های مادران ما
قالیچه‌های بهشتی ما مفرش ایشان خواهد بود،
گرچه گردن هایمان دست آویزی
برای بدرقهٔ خودمان خواهد بود
و تحفه‌ای
برای پیشواز ایشان
شاهنشاه ما را، پادشاه ما را
بازوهایمان فقیرتر از آن است که بتواند
فربهی ایشان را با تاجی از
زمرد و زبرجد و لاجورد، پرستش کند.
و دستهایمان
ناتوان‌تر از آن است که بتواند در اتن*های ملّی
چوبی را به چوبی دیگر برساند
یا اتنی را با اتنی دیگر باز بدارد
تا طبّال ها و سرنایی زن ها
ماتمی را به سوگواری اولادشان بنشینند
وطن!
سلحشور افسانه‌ای تو،دون کیشوت[2] تو

---

۱ - چوتی (Chootiy): فر موی سر. فر زدن و یا فر دادن موی سر.

* - اتن (Atan): رقص ملّی و مردمی، که به صورت دسته جمعی اجرامی‌شود.

۲ - دون‌کیشوت (Don Quichotte): داستانی بزبان اسپانیایی نویسنده میگل سروانتس (۱۵۴۷ - ۱۶۱۶ میلادی)

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

در مغفر و جوشنی از آهنگ و ناز
به خاطر کوهستان‌های تو
به خاطر جنگل‌های تو
به خاطر تو، بس به خاطر تو
استکان[1] چایش را هنوز ننوشیده است
و ربابش را به دیوارهای منقوش ایوانش تکیه داده است
و گماشتگانش را می‌شمارد

سوگند، سوگند
که ابرشی[2] می‌باید او را و کمانی
برای مسخّر کردن بادیه‌ای که
اُشتُکانش[3] جزیهٔ[4] بزرگانشان را دیر زمانی است که پرداخته‌اند
و بسیار پرداخته‌اند*.

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

که بین سال‌های (۱۶۰۵ - ۱۶۱۶ میلادی) تألیف شده و قهرمان آن مردی بنام دون کیشوت که خود را مبارزی دلیر می‌پنداشته به تقلید شوالیه‌ها به مسافرت پرداخته و در سفر اعمال مجنونانه‌ای از او سر زده که خنده‌آور و عبرت آمیز است، این داستان به کارهای پهلوان پنبه‌های پرمدعا و ناتوان در کارهای بزرگ شباهت دارد، در فارسی نیز گاهی چنین مردانی را به دون کیشوت تشبیه می‌کنند.

۱ - اِستِکان: (روسی)، ظرف کوچک شیشه‌یی ویژه چای نوشیدن. مردم غرب افغانستان (هرات و...) به چای‌خوری استکان گویند.

۲ - ابرش: اسب خال خال است که از تیره‌ای اصیل باشد.

۳ - مردم نواحی شمال افغانستان، کودک را اُشتُک می‌گویند.

۴ - جزیه (گزیه): باجی که در سرزمین‌های اسلامی افزون بر مالیات از افراد و اقوام غیر مسلمان گرفته می‌شد.

* - سنگ‌های آتش زنه (مجموعهٔ شعر) چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران، محمد رفیع جنید (قربان‌زاده)؛ مجله امین (ماهنامه فرهنگی، سیاسی، ادبی و اجتماعی - سال اول شماره چهارم سنبله (شهریور) ۱۳۷۷ خورشیدی مشهد؛ مجله نینوا (ماهنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی - شماره ۸ و ۹ میزان و عقرب (مهر و آبان) ۱۳۷۷ خورشیدی، ارگان نشریاتی شورای انسجام نیروهای حزب‌الله افغانستان، مشهد؛ فریاد عاشورا (هفته‌نامه، فرهنگی، سیاسی - شماره ۱۳۹ سال ششم ۲۵ جدی (دی) ۱۳۷۶ خورشیدی، مشهد و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

جوادمهاجر (ژمی)

فائقه جواد مهاجر در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در کابل پا به عرصهٔ گیتی نهاد.وی فرزند عبدالباری جواد هنرمند تئاتر و افغان فیلم می‌باشد. جواد مهاجر (ژمی) در خانواده‌ای هنرمند پرورش یافت و از هفت سالگی به شعر و نقش آفرینی در نمایشنامه‌های پدرش روی آورد. در سال ۱۳۵۹ خورشیدی با خانواده به جمهوری اسلامی ایران مهاجرت نمود. تحصیلات ابتدایی و ثانوی را در دبیرستان ۲۲ بهمن در مشهد به پایان رساند. در سال ۱۳۷۷ خورشیدی از دانشگاه آزاد اسلامی مشهد لیسانس علوم سیاسی گرفت. جواد مهاجر یکی از امیدهای شعر جوان‌ما،بویژه در میان بانوان است و روح نوجویی و وطن دوستی در شعرهایش حضوری روشن دارد.(۱)فائقه در شروع دههٔ هشتاد به کانادا مهاجرت نمود و اکنون در کانادا زندگی می‌کند.

این است نمونه‌های کلام او:

ای باران

ابر،می‌غرّد و می‌گرید و خون می‌بارد
جای رحمت،زکَفَش سنگ جنون می‌بارد

آسمان سنگ بزرگ است بر آرامش ما
از لعن،ز اندازه برون می‌بارد

چشم، ترمی‌شود و می‌رسد و می‌افتد
اشک، خون نیست،از این روست زبون می‌بارد

۱- شعر مقاومت دفتر دوم ،ص ۷۵؛موسیقی و تـئاتر در هـرات، ص ۲۷۱ تألیـف نـصرالدیـن سـلجوقی چـاپ ۱۳۸۳ خورشیدی تهران و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

باد، بی‌وزن، و بی قافیه و بیرحم است
باغ را کشت، ندید که چون می‌بارد؟

درد، زخم است که برتاول لب می‌شکند
زخم، چیزی است که بی مرز قرون می‌بارد

وای، بس کن دگر ای آیهٔ شعر، ای باران!
وقتی از پویش مانیز، سکون می‌بارد

مشهد ۱۳۷۱/۱۰/۱۲خورشیدی[1].

بی‌نهایت وجود

«این شعر را در زمستان ۱۳۷۰ خورشیدی در زمان دولت نجیب برای کابل سروده است.»

می‌بلعم
- ناشیانه -
وحشت را
درگذرگاه عشق
ازنگاه ابری‌ام
- پرآشوب -
بر چینی چشمانت، سنگریزه می‌پاشم
شاید
درحلاوت دیدگانم

---

۱ -شعرمقاومت افغانستان دفتردوم، ص ۸۱.

شاید
بشکنند...
در انجماد حرفها
وابسته به شرارهٔ نگاهت
فریاد می‌کشم
- مرثیه‌ای برای زیستن -
و اندیشه‌ای
در بی‌نهایت وجودی‌ات
در تو،
در زندگی،
به آتش می‌کشدم
جوشش رگهای تو
و من - همان گل آشتی -
گاهی پررنگ
گاهی کمرنگ
زیبا تر می‌شوم
در خاک تو
سرمه بر چشم
بندی می‌شوم
در سلولهای تو
زنجیری می‌شوم
دربندبند انگشتانت
دلتنگ برای خودم
برای تو
دیوانه،
بی‌خود،

در تو اسارت قشنگ است
در تو
در بی نهایت و جودی‌ات[۱]

ناگهان زندگی

شب است و چشم غصه‌ام پر از نگاه می‌شود
به روی مخمل دلم ظهور ماه می‌شود
چنان سکوت بی‌غشی، تنیده بر شبانه‌ام
که با شلوغ عارفانه اشتباه می‌شود
کسی نفهمد ای دلم! غرور عاشقانه را
وگرنه روزگار شاپرک سیاه می‌شود
به روی چشم شبنمی، تکیده بود این سخن
که کوه غم به پیش دل شبیه کاه می‌شود
ببین تو ای دلم شب پر از ترانه را که چه؟!
دو باره ناگهان زندگی پگاه می‌شود
نوشتم از شبانه و همیشه در تعجّبم
که این سر پر از شراره کی به راه می‌شود[۲]

در شط چشم نسل پریزاد

دوشیزگان یخ زده در باد گم شدند   عاشق شدند و در شب میعاد گم شدند
درشامگاه سخت بدون پلنگ و ماه   دنبال یک ستارهٔ نوزاد گم شدند

۱- صبح در زنجیر، مجموعه شعر شاعران انقلاب افغانستان. ص ۶۵ به کوشش محمدکاظم کاظمی چاپ ۱۳۷۱ تهران.
۲- مجلهٔ شعر ویژه‌نامهٔ افغانستان، آبان ۱۳۷۳ ایران.

لب هایشان به سمت شکفتن حواله شد — موها درون هودج پولاد گم شدند
دوشیزگان - که طرز صداشان همیشه باد- — در یک قبیله رنج خداداد گم شدند

در حجره‌های زمزمه شُکری بهانه شد — رعناتران بصورت فریاد گم شدند
چرخی زدند و بی غم افسون و آبرو — لولی و شانه در پی داماد گم شدند
مانند مردهای جوانی که صبح پیش — در شط چشم نسل پریزاد...گم شدند
...درگیر و دار لرزش و رقصی که...گر گرفت — سرها به زیر چکمهٔ جلاد گم شدند
رعناتران حافظ آیات زندگی — در ازدحام سورهٔ اجساد گم شدند
در چین و چین دامن پرچین دردشان — از عشق و کینه، هرچه خدا،داد، گم شدند

وقتی که عشوه‌های نفسگیر دختران — در زیر برف و بارش بیداد گم شدند
یک دسته روح غمزده از شهر خوبمان — در جاده‌های بی کسی آباد...گم شدند[1]

جوادی

سید محمود، جوادی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در قندهار بدنیا آمد و تحصیلاتش را در زادگاهش به پایان رساند.سپس در قندهار به کارهای دولتی پرداخت.در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به ناچار ترک وطن گفت و به مشهد مهاجرت نمود.دو سال در مشهد ماند و دو باره به افغانستان رفت.در بازگشت، از صحنه‌های جهاد جذب رادیو پشتوی زاهدان گردید.از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۵ خورشیدی به مدت سیزده سال مسئولیت گویندگی و مترجمی برنامه پشتو - بخش برون مرزی صدای جمهوری‌اسلامی ایران،مرکز زاهدان - را بر عهده داشت.او در همین ایام به شعر و شاعری روی آورد.

جوادی، پس از درگذشت ناگهانی همسرش در زاهدان دچار آشفتگی و پریشانی شد و از کارهای گویندگی و نویسندگی دست کشید.اشعار و مقالاتش در جراید و مجلات

۱-ماهنامه فرهنگی امین ،سال اول شماره دوم سرطان ۱۳۷۷ خورشیدی ایران مشهد.

مجاهدین در داخل و خارج کشور منتشر شده است.اینست نمونه‌های کلام این شاعر خسته‌دل:(۱)

بغض

بغض،یعنی درد پنهان داشتن   در گلو صدها نیستان داشتن
حرفهای گفتنی را در غزل   لابه لای واژه کتمان داشتن
بغض،یعنی عطر یاس پیرهن   یوسفی درچاه کنعان داشتن
روزنی در کلبهٔ خاموش و سرد   روبه روی یک زمستان داشتن
بغض،یعنی انتظار انفجار   از سکوت سرخ انسان داشتن

زاهدان - ۱۳۷۰/۱۰خورشیدی(۲).

سکوت

گریه ها،محوِ های خودند   ناله‌ها در سکوتِ نایِ خودند
بغضها،نامشان فقط بغض است   حلقها،حلقهٔ صدای خودند
اشکها گرچه رود می‌زایند   باز هم آب آسیای خودند
دردهانیز،درد مصلحتند   دردتو، دردمن،دوای خودند
داغ و دل گرچه آشنای همند   می‌شود گفت در هوای خودند

زاهدان - ۱۳۷۱/۶خورشیدی(۳).

۱-شعرمقاومت افغانستان (دفتردوم)، ص ۸۳؛ دَر دری شماره ۱۱ و ۱۲ چاپ زمستان ۱۳۷۸ خورشیدی مشهد.
۲- شعر مقاومت افغانستان(دفتر دوم)،ص ۸۵.
۳-شعرمقاومت افغانستان(دفتردوم)،ص ۸۷.

عصا

ساحران زمان را
بلعیده است
عصایت.
پا را
با موسی شدن
چه زیبا معامله‌ای‌ست.

ید بیضا

پرچمی است
به ارتفاع آسمان
- آستین خالی از دستت -
که بر بلندای آفتاب
پرگشوده است.[۱]

جوادی

شمیم جوادی، هم شاعر و هم مقاله نویس است. وی در دههٔ پنجاه در کابل متولد شد و فرزند علی جوادی طنزنویس و هنرمند تئاتر می‌باشد. شمیم در اوایل بقدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان زادگاهش را ترک کرد و همراه‌ی خانواده‌اش بـه شـهر مـقدس مشهد مهاجرت نمود. در آن شهر تحصیلاتش را به پایان رساند. وی عضو انجمن شعرای

۱- هر دو شعر گرفته شده از مجله‌ای شعر ویژه‌نامهٔ افغانستان.

مهاجر افغانستان در مشهد بود. شعرهایش بیشتر میهنی و حماسه‌یی می‌باشد که در جراید و مجلات مجاهدین به چاپ رسیده است.این است نمونه کلام این بانوی گرامی، تحت عنوان زن:

ای خواهر دلیر ای نسل قهرمان　　پرورده است سترگ آن مام مهربان
محجوبه وش سرای اشعار دل پذیر　　زن خنجر قلم بر چشم دشمنان
غلطید چون بخون جسم شهید عشق　　بیرق بلنددار ای دختر زمان
ناهید*گونه باش در رزم با عدّو　　تا گرددت (شمیم) قربان جسم و جان

نمونه‌ای شعر دیگری از خانم شمیم جوادی:

کوله بار سرگذشت

غریبه‌ام بدیار بلاکشان دگر　　نهاده‌ام سر خود را در آستان دگر
اسیر پنجره‌های غمم نمی‌بینی؟　　گرفت راه صدایم ز ریسمان دگر
هزار عقده گره خورده در نفس‌کش من　　ز تنگنای گلو نگذرد فغان دگر
به دیده‌ها نگرم دیده‌ها غریبه بودند　　نگاه گرم نباشد به دیدگان دگر
بهر کجا که قدم می‌نهم به لب گویند　　غریبه است چو خسیل مهاجران دگر
ز بخت بد نبود هیچ همصدای مرا　　چو شمع سوخته باشم به شمعدان دگر
قمر در عقربم از غربت و نحوست بخت　　نهفته اختر بختم بر آسمان دگر
بنام من زاذل تا زدند قرعه فال　　وبال قسمت من شد نوال زان دگر
به شامگاه غریبی چراغ بی‌نورم　　ز باد حادثه دیدم بسی زیان دگر
خمیده قامتم از بار محنت غربت　　چگونه باز برم بار امتنال دگر

---

*-ناهید از جمله دختران بود،که در سال ۱۳۵۹خورشیدی در تظاهرات خیابانی در کابل بدست روسها و نوکرانشان بشهادت رسید.

شب است و جـام تـهی مـن خـمار مـی‌باید — سـراغ مـیکده گـیرم ز مـیکشان دگـر
کـه بـاده نـوشم و دیـوانـه‌وار داد زنـم — بـه مأمـنی کـه غـریب است کـامران دگـر
ز فـتنه جـوئی دوران سـنگدل فـریاد — کـه نـیست بـانگ درائـی ز کـاروان دگـر
دلم گـرفت ازیـن سـرنوشت مبهم و سرد — هـم از فشـار زمـان و هـم از مکـان دگـر
در التـهاب رسـیدن بـه مـنزل جـانان — اسـاس خـویش کشـم سوی آشیان دگـر
به کوله بـار پُـر از سـرگذشت خـواهـم رفت — اگـر کـه شـهد اگر تـلخ بـود خـوان دگـر
روم کـه خـار بـچینم ز کـوه و دشت وطـن — گـل مـراد نـچینم ز گـلستان دگـر
سـیه پـلاس شـدم از فـضای تیره و تـار — روم فـروغ بـیابم ز کـهکشان دگـر
دلم بـرای هـریواش مـی‌تپد هـردم — بـیاد خـواجـهٔ انـصار و عـارفان دگـر
بـود کـه بـال کشـایم بـه قـندهار عـزیز — بـه صـحن خـرقه کـنم شـور و الامـان دگـر
بـه عـزم غـزنه کـنم زان دیـار عـزم و سپس — کـنم سـراغ سـنائی و شـاعران دگـر
چو سر نهم به مـزار عـلی(ع) بـه خـطه بـلخ — نـماز شکـر گـذارم چـو سـاجدان دگـر
قدم نـهم چـو بـه کـابل دو بـاره زنـده شـوم — کـتاب شـعر گشـایم بـه داسـتان دگـر
اگـر ز عشـق روم بـاز سـوی خـواجـه صـفا — ز مـرگ بـاک نـدارم چـو عـاشقان دگـر
به چشمه سار وطـن مـی‌تپد دلم چـو سـمک — بـه آب قـرغه گـر افـتم چـو مـاهیان دگـر
فـتد اگـر نـظرم بـر سـواد دانشگـاه — دهـم بـه سـید آزاده* امـتحان دگـر

(شمیم) آنچه که گـفتی بـدان امـیدی هست
ز رهـروان حـقیقی نـه رهـبران دگـر

مشهد مقدس ۱۳۷۲ خورشیدی.(۱)

---

* - سید آزاده، همان سید جمال‌الدین اسدآبادی (۱۲۵۴ - ۱۳۱۴ قمری) می‌باشد که مقبره‌اش در دانشگاه کابل است.

۱- اشک قلم، ص ۶۳؛ سومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان، ص ۳۱ چاپ اول زمستان ۱۳۷۳ خورشیدی قم؛ موسیقی و تئاتر در هرات، ص ۲۷۲ تألیف نصرالدین سلجوقی چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی تهران و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

جوهری

سیدحسین جوهری در بهار ۱۳۵۳خورشیدی در دارالامان کابل بدنیا آمد.اوایل سال ۱۳۵۸ طریق مهاجرت را پیشه کرد و در جمهوری‌اسلامی ایران اقامت گزید.

از اوان جوانی با شعر انس گرفته بود،و اشعار و ترانه‌های کودکانه را دوست می‌داشت و هر روز بیش از بیش به این هنر والا عشق می‌ورزید.همین عشق و علاقهٔ وافر او را به وادی نظم گویی کشاند و او را وا داشت تا نظم‌های بسیاری را بسراید.

زبان نظمش حکایت از سخن تمامی مهاجرین رنج کشیده دارد،و سخنش درد هزاران جسم بی‌تابوت در سرزمین غمبار وطن است.ضمن آرزوی موفقیت برای ایشان سروده‌ای از این شاعر جوان را مرور می‌نماییم:

ردّپای غربت

از شرار ناله‌های زار من   بشنو ای‌دل ای‌دل غمبارمن
ای دل غمدیده بشنو راز خون   در میان عشقهای پر جنون
بشنو ای جان حرفهای ناتمام
شکوه‌هایی از تفکرهای خام
شعر من سرتا به پای جان بسوخت   خانمان و آبرویمان بسوخت
من ز ردّ پای غربت دم زنم   غربت از ژرفای نخوت دم زنم
خون همراهان ریزند وای وای   از مرام خود شدند در شب سرای
مردمانی بدگمان و پست و دون   کور خفاشان مست و سر جنون
مردمانی را که هرچه خوانده‌ام   در ضمیر هستی‌ام بدخوانده‌ام
دود نادانی دانایان راه
مبتلا جا نگذاز مبتلا

قلب و جانم از شرار جهل سوخت ای طبیبان از چه ما را عقل سوخت
ما که حق زندگی را یافتیم زندگی با بندگی پرداختیم
ما که حق خواب راحت داشتیم ازچه ما از خواب خود برخاستیم!
ای مسلمانان کجا شد شور دین در مصادف دشمنان کفر و کین
هوش باشید ای دلیران وطن ای وطنداران محبوب وطن
کشور آباء واجداد کهن گشته ویران از جفای اهرمن
زادگاه شیر مردان شهیر
مانده در بند شغالان نفیر
بپاخیز و تو افغان را رهاکن رها از قید و بند اشعیا کن
بپاخیز و شکن بتهای واهی تعلقهای پوچ و گاهگاهی
بپاخیزید ای مردان شاهد
شهادت پیشگان، یاران واحد[۱]

جوهری

عبدالمالک جوهری صدیقی فرزند عبدالخالق در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در روستای نظرآباد عمر خیل سرخ رود ننگرهار چشم به جهان گشود.او دارالعلوم عربی کابل را به پایان رساند.سپس به مصر رفت و از دانشگاه الازهر قاهره لیسانس گرفت و به افغانستان بازگشت.از سال ۱۳۴۶ خورشیدی به این‌طرف در بخش‌های مختلف ادارات دولتی درکابل کارکرد. وی مدتی هم رئیس دادگاه کابل و عضو شورایعالی دادگاه بود.

جوهری صدیقی شاعر عمیق و توانا و نویسنده بارز است.اشعار دلپذیر و مقالات علمی او در رشته‌های حقوقی، قضائی، اجتماعی و فلسفی در مجلات و جراید به نشر رسیده و قسمت بیوع شرح مجلة الاحکام را از عربی به فارسی ترجمه نموده است.

او به زبان پشتو، و عربی تسلط دارد. به پشتو و فارسی شعر می‌سراید. وی در اوایل

۱- فریاد عاشورا ۸ قوس(آذر)۱۳۷۵شماره ۹۸.

کودتای کمونیستی به پاکستان مهاجر نموده و اشعارش در جراید مجاهدین به چاپ رسیده است. این است نمونه کلام جوهری که به جواب سیمین بهبهانی* گفته است:

یارب مرا یاری بده، تا خوب آزارش کنم
هجرش دهم، زجرش دهم، خوارش کنم، زارش کنم

(سیمین بهبهانی)

یارب مرا یاری بده تا محو دیدارش شوم
از خود روم بی‌خود شوم آشفته وزارش شوم
شب‌ها نشینم تا سحر دور از جهان خیر و شر
در ذکر او در فکر او سرمست و سرشارش شوم
از من ستاند جان من هم دین و هم ایمان من
آواره بی‌بند و بار شیدای پیکارش شوم
در بزم او با صد نیاز سوزد مرا سوز و گداز
پروانه بسمل صفت بر شمع رخسارش شوم
مستی کنم بی‌بنگ و می، شور آورم بی‌چنگ و نی
با نغمه‌های دلنشین تسکین افکارش کنم

---

*- سیمین بهبهانی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تهران به دنیاآمد. فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه تهران است. هر چند در قالب چهارپاره‌های پیوسته هم شعر سروده است. اساسا شاعری است غزلسرا. غزل‌های سال‌های اخیر او به لحاظ تلاشی که برای وحدت بخشیدن به مضمون آن‌ها می‌کند و وزن‌های نادری که در آن‌ها به کار می‌برد، معروفیت یافته است. مشهورترین کتاب های او عبارتند: جای پا، مرمر، رستاخیز، خطی ز سرعت و ز آتش، دشت ارزن و یک دریچه آزادی.

دو باره می سازمت وطن، اگرچه باخشت جان خویش — ستون به سقف تو می‌زنم، اگرچه با استخوان خویش
دو باره می‌بویم از تو گل، به میل نسل جوان تو — دو باره می‌شویم از تو خون، به سیل اشک روان خویش

رجوع شود به کتاب، با صبح دمان، ص ۳۱۱ برگزیدهٔ شعر معاصر ایران، از مشروطیت تا انقلاب. چاپ ایران ۱۳۷۵ خورشیدی.

گریه

دلم خـــواهـد کـه بـی پـروا بگـریم	هـــمه روز و هـــمه شب‌هـــا بگـــریم
گـــریبان تـر شـده دامـن پـر از اشک	دگـــر بـــر جـــانب صـــحرا بگـریم
ازان آتش کـــه انـــدر پـیکرم ریـخت	چـــو ابـــر نـــوبهار هـــرجـا بگـــریم
بـــرای تـــازگی خـــر مـــن گـــل	بـــدامـــان چـمن شب هـا بگـــریم
مـــرا از خـــویشتن بـــیگانه کـــردند	بـــه تـنها جـان خـود دریـا بگـــریم
ازان جـــامی کـــه از دســـتم ربـودند	بـــه پـــیش ســـاقی صـــهبا بگـریم
فســـرده خـــاطرم در بـــزم گـــردون	خـــدا را فـــرصتی تـــنها بگـــریم

بگـــریم تـــا شـــور آرم جـــهان را
دگـــرگون ســـازم ایـن کـون و مکـان را[1]

نه تو داری و نه من

فکـــر فـــردای قـــیامت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
هـــیچ از کـــرده نـــدامت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
در رهٔ نـــــفس و هـــوا دیـــن و دیـــانت بـــازیم
صـــبر و تـــقوا و قـــناعت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
هـــیچ فـــرقی نکـــنیم ایـــنکه حـــلال است و حـــرام
ذره انـــصاف و دیـــانت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
دل و دیـــن بـــاخته و عـــاشق دنـــیا شـــده‌ایـــم
یـــادی از شـــرم و خـــجالت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن

۱- پرطاووس، ص ۲۴۸؛ مجلهٔ نجات شماره اول، سال اول عقرب و قوس ۱۳۶۷ خورشیدی (جبهه ملی نجات افغانستان) پاکستان پیشاور.

فکـــر آن نـــیست کـــه ایـــن کـــار ثـــوابست و گـــناه
تـــرس ایـــزد ز مـــلامت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
بـــه طـــرفداری بـــاطل هـــمگی ســـعی کـــنیم
بـــهر حـــق ذره دلالت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
در رهٔ حـــق هـــمه لنگـــیم و بـــه بـــاطل چـــو پـــلنگ
در رهٔ دیـــن ز شـــهامت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
گـــر خـــداونـــد بـــه پُـــرسد ز حـــساب مـــن و تـــو
هـــیچ بـــرهان ز بـــرائت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
هـــرچـــه آیـــد ز بـــدی صـــرفه نـــسازیم بکس
فکـــر نـــیکی و ســـلامت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
مـــا ز بـــهر زر و دنـــیا هـــمه ذلت بکشـــیم
عـــزت نـــفس و مـــناعت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن
(جـــوهری) راست بگـــویم ز مســـلمانی خـــود
چشـــم امـــید ســـعادت نـــه تـــو داری و نـــه مـــن

تابستان ۱۳۶۸ خورشیدی پیشاور.[۱]

جویا

نمی‌دانم چه سودی برد دهر از محو رنجوری — که زین آتش تن من خاک کرد و داد بربادم
چه سازد گر نسازد با جفا جویای وصل او — نداد از کودکی جز عشق حرفی بر لب استادم

۱۳۱۶ خورشیدی، زندان سیاسی دهمزنگ کابل.

شهید سرور جویا، فرزند منشی غلام حسین ملقب به اعتمادالدوله در سال ۱۲۸۱ خورشیدی مصادف با ۱۳۲۰ هجری قمری در چنداول کابل پای به عرصه گیتی گذارده،

---

۱ - هفته‌نامهٔ صبح پیروزی، چهار شنبه ۱۳ جدی ۱۳۶۸ خورشیدی چاپ پیشاور پاکستان.

روزنامه نگار، نویسنده، شاعر و آزادیخواه بود. در خانواده‌ای فرهیخته زاده شد و علوم ادبی و عربی را در زادگاهش آموخت. وی برای فراگیری تحصیل در رشتهٔ روزنامه نگاری بین سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۶ خورشیدی به کشورهای ایران و روسیه سفر کرد و زبان روسی را فراگرفت. پس به کشورش بازگشت و در هرات ماندگار شد. در آنجا مدتی به عنوان روزنامهٔ نگار و پس از آن مدیر روزنامهٔ اتفاق اسلام گردید. وی از یاران نزدیک عبدالکریم احراری، سلاح‌الدین سلجوقی و عبدالله قانع هروی بود. در سال ۱۳۰۹ خورشیدی از طرف حکومت وقت مورد سوء قصد قرار گرفت ولی زنده ماند و عازم هندوستان شد و سپس به افغانستان بازگشت و در سال ۱۳۱۱ خورشیدی به زندان افتاد.* از شهید جویا مقالات فراوان در نشریات گوناگون کشور، به ویژه روزنامهٔ اتفاق اسلام و مجله هرات منتشر شده‌است. او از جمله بنیانگذاران حزب وطن منسوب می‌شود، که در ۱۶ جدی (دی) ۱۳۲۹ خورشیدی در کابل رسماً شروع به فعالیت کرد. سرانجام این دانشمند و آزادیخواه در سال ۱۳۳۰ خورشیدی دوبار به جُرم وطن دوستی زندانی و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی بر اثر زجر و شکنجه در زندان دهمزنگ کابل درگذشت.(۱)

به نوشتهٔ سید محمد اکبر حمید «حسینی»، سرور جویا در یکی از سرمقاله‌های اتفاق اسلام مضمونی زیر عنوان { شتر در خواب بیند پنبه دانه } به نشر رسانده بود و در آن مطالبی نگاشته بود که عبدالرحیم خان نایب سالار (از فروردین ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۳ خورشیدی استاندار هرات بود) را تخریب می‌کرد.

می‌گفتند که عبدالرحیم خان نایب سالار برای وی طرحی ریخته بود که او را بکشد و یا زخمی نماید. وی شبانگاه که از محفل دوستان به خانه خود بر می‌گشت در عرض راه هدف گلوله قرارگرفت و سخت مجروح شد، سپس آن زخم بهبود یافت، و چون دانست که جان وی در خطر است، نخواست که بیش از آن در هرات بماند و آن شهر را ترک کرد و به

---

* - میر غلام محمد غبار در جلد دوم کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ چاپ تهران ۱۳۷۸ خورشیدی) ص، ۱۶۷ می‌نویسد که سرور خان جویا در زندان سرای موتی محبوس بود.

۱ - خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) شماره ۳ و ۴ بهار و تابستان ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ ایران، مشهد، مدیر مسؤول محمدجواد خاوری و سردبیر استاد سیدابوطالب مظفری؛ کلیات اشعار و لطایف حاجی اسماعیل خان سیاه (گوزک) چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی برابر ۱۹۹۷ میلادی کانادا تالیف محمد وزیر اخی کرخی هروی.

کابل رفت[1].

مؤلف کتاب نهضتهای اسلامی افغانستان در باره جویا چنین می‌نویسد:

دومین حزب که در زمان سلطهٔ آل یحیی در چنداول موجودیت پیدا کرد،حزب وطن بود که رهبری آن را محمد سرور جویا، فرزند منشی غلام حسین ملقب به اعتمادالدوله، از جوانان انقلابی و روشنفکر و نویسندهٔ توانا و شاعر بلند پایه، عهده‌دار بود. این دانشمند آزادیخواه، پرورش یافتهٔ مکتب خون و شهادت، ۶ سال از بهترین ایام عمرش را در زندان آل یحیی سپری کرد.نامبرده در عنفوان جوانی مدیر روزنامهٔ اتفاق اسلام بود که در هرات منتشر می‌شد.در زمان صدارت محمدهاشم به دستور او و عبدالرحیم نایب سالار هرات، جویا و دکتر سیدیحیی مورد سوء قصد قرار گرفتند، که دکتر سید یحیی شهید و جویا از ناحیهٔ سینه و ران مجروح شد. وی پس از بهبود تحت عنوان شعر:

به زخم سینهٔ من بیخود ای رقیب مخند   که این نشان صداقت به عشق جانان است

مقالهٔ مهیج و انقلابی نوشت که پسان‌ها سبب اذیت و آزارش شد.وی عضو انجمن ادبی کابل بود.او در ۱۰ / ۷ / ۱۳۳۶ خورشیدی در زندان به درود حیات گفت.[2]

مرحوم استاد خلیلی که جویا را در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در هرات دیده،درکتاب آثار هرات در باره‌اش چنین می‌نویسد:

سرور جویا مدیر روزنامهٔ اتفاق اسلام و یکی از نویسندگان معروف و منور این محیط (هرات) است که برسایی قلم توانا و قریحه ممتازش خدمات بزرگی را در جنبه ارباب قلم به نسبت ترقیات روحی و ارتقای مدارج معنوی جامعه ایفا نموده است. جویای عزیز در نشر افکار اجتماعی و علمی یا سیاسی و اخلاقی خود به روزنامه اتفاق اسلام و زحماتی را که در این راه کشیده واقعاً چه از حیث علوم مقالات و چه از پهلوی حسن تراکیب و پیراستن جملات مقامی مهمی را در زمرهٔ نویسندگان جوان افغان حاصل داشته و به اصطلاح از ادبای دوره رمانتیسم به

---

۱ - حکمرانان هرات (گزارشی از اوضاع اداری سیاسی ولایت هرات از ۱۲۹۸ تا ۱۳۵۷ خورشیدی)، ص ۱۲۹ چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی تألیف سید محمد اکبر حمید «حسینی» هامبورگ آلمان.

۲ - رجوع شود به کتاب: نهضتهای اسلامی افغانستان، ص ۸۸ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی تهران، تالیف سید هادی خسروشاهی.و در این مورد نیز رجوع شود،به کتاب های:شناسنامهٔ احزاب و جریانات سیاسی در افغانستان،ص ۲۲۱ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی ایران قم،تالیف بصیراحمد دولت آبادی.افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم،ص ۲۳۴ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تالیف میر غلام محمد غبار و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۴۳.

حساب می‌رود.از چند سال است که قلم روز نامه نگاری را به هرات برداشته و تا اکنون در قید حیات است. نظر به اقتضای وظیفه بیشتر به نثرنویسی میل دارد، ولی گاه‌گاه برای تشویق روح شاعری بعضی رباعیات مفیده نیز انشاد می‌نماید.

رباعی

در ساحه شور و شر پسندان جهان   می‌زیبد اگر بنازد افغان جوان
کاندر ره آزادی اقوام غیور   خون ریخت بهای سُرخ رویی به جهان[1]

این است دو نمونۀ کلام شهید جویا که در دلو (بهمن) ۱۳۱۶ خورشیدی در زندان سیاسی دهمزنگ کابل سروده است:

بیداد

گر نیاید به سر هنگام جدایی ز تو یاد   کی توان بر دل بی‌تاب شکیبایی داد
آسمان گویی به ما کرده بسی کجروشی   تاز ناکمی رهیم هر دو به گیتی ناشاد
بودی گر چندی تو در خانۀ خود زندانی   گشت از من به گرفتاری جوانی برباد
روزی دلسوزی اگر ز آرزو پرسد گویم   مرد و زن هر دو به‌هم، زیستی با هم آزاد
به همین خواستۀ ساده کسی دیده نداشت   دلی نازک کند و دست کشد از بیداد
اندر انجام رسید آنچه نخست جوییدیم   وانگهی توده زیان دید ز هنگام زیاد
گر تو قربانی پذیرفتی خشنودم باز
که تپش‌های دل سوخته بی‌جا نفتاد

دلو (بهمن) ۱۳۱۶ خورشیدی، زندان سیاسی دهمزنگ کابل.

---

۱ - آثار هرات جلد سوم از،ص ۱۶۳ تا ۱۶۵ چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات تالیف استاد خلیلی.

سربازی

کـرد آشکـار بـر هـمه عـزم مـتین مـا　　دیـوار و سـنگ و پنجرهٔ آهـنین مـا
آمـد ز دهـر بـر سـر مـا سـختی هـر قـدر　　غم جا نیافت بر دل و چین بـر جـبین مـا
با این ستم ز زنده‌دلان شکـوه بـرنخاست　　بنشست غـیر هـرچـه زکـین در کـمین مـا
هـستیم مـا چـو عـاشق آزادی وطـن　　سـربازی است عـزت و آئـین و دیـن مـا
غم نیست گر ز خاطر یـاران شـدیم مـحو　　تـاریخ دیـده خـاطرهٔ بس حـزین مـا
(جویا) شد هرکه محبس* و زنجیر و زنـدگی　　شـد مـعترف ز دل کـه هـزار آفـرین مـا

دلو (بهمن) ۱۳۱۶ خورشیدی، زندان سیاسی دهمزنگ کابل.

جیحون (عدیم شغنانی)

از شخص ادیب خود فروشی عیب است　　از بـادهٔ عـجب گـر بـنوشد عـیب است
جـز مـحنت دست خـود ز رنـج دگـران　　گر جامهٔ اطـلسی بـه پـوشد عیب است

۱۳۵۳/۳/۲۴ خورشیدی.

سید زمان‌الدین جیحون فرزند سید شاه‌حسین فـرزند سـیدقاسم در سـال ۱۲۸۳ خورشیدی برابر با ۱۳۲۴ قمری در ناحیهٔ خوف روشان بدخشان تولد شد. در شعر عدیم شغنانی تخلص می‌کند. با یورش روس‌ها به شمال بدخشان، وی که هنوز کودک بود، بـا خانواده‌اش از دریای آمو عبور کرد و به بدخشان** افغانستان کـوچید و در مـحلهٔ بـنام شغنان اقامت نمود.

---

* -محبس: زندان.

** - امیرعبدالرحمن خان سرحد افغانستان را رود آمو قرار داد و بدخشان را به دو قسمت تقسیم کرد و قسمت شمال بدخشان را به بخارا و روس‌ها واگذار کرد.

درس‌های مقدماتی را در بدخشان آموخت.ادبیات فارسی،عربی، صرف و نحو، فقه و منطق را نزد پدر و برادربزرگش که هردو از بزرگان فرقهٔ اسماعیلی بودند، فراگرفت.در ۱۲ سالگی گام به وادی شعر نهاد.پیشهٔ دایمی او کشاورزی است و در موقع بی‌کاری شعر می‌سراید.عدیم چون اسماعیلی است،مورد اذیت، آزار و تهدید حُکام وقت قرار می‌گرفت.سرانجام به همین سبب از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۴ خورشیدی، اول به مدت دو سال زندان و سپس در تبعید بسربرد.او از این پس به تخلص عدیم شغنانی شعر گفت.اشعارش در جراید بدخشان منتشر شده است.مضامین اخلاقی،عرفانی،حمد،نعت و اجتماعی درون‌مایهٔ شعرهایش است.مجموعهٔ اشعارش بالغ بر ۵۰ هزار بیت است و دفتر شعرش در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در کانادا به چاپ رسیده است.عدیم شغنانی در حدوده صد سال عمر دارد و اکنون در بدخشان زندگی می‌کند.اسماعیلیان به وی ارادت زیاد دارند و او را به عنوان رهبر مذهبی خود می‌شمارند.این چند پارچه شعراز اوست:

بی‌کار نشستن ای‌برادر عیب است — خاموشی مردم سخنور عیب است
این قضیه بُود به عقل و منطق ثابت — رهزن شدن از گروه رهبر عیب است

۱۳۵۳/۳/۲۳ خورشیدی.

قسم

الهی بعرش برینت قسم — به هفت آسمان و زمینت قسم
به طوبی و کرسی و لوح و قلم — به تنزیل روح الامینت قسم
به تسبیح و تهلیل قدُوسیان — به خواصان مسند نشینت قسم
به تورات و انجیل و قرآن پاک — به شرع و بدین مُبینت قسم
به سیر و سلوک دلیلان راه — به نیکان عزلت گزینت قسم
خدیو زمان داور روزگار — به تخت و به تاج و نگینت قسم

«عدیم» از تو دارد امید فلاح
بذات جهان آفرینت قسم

حبُّ الوطن

خوشا آن دل که او شاد است ؤ دلدار وطن باشد
خوشا چشمی که او روشن به دیدار وطن باشد
همـاره شـادمان بـادا دل صـاف وطـن پـرور
غم عـالم مـباد آن را کـه غـمخوار وطـن بـاشد
بروز حشر خـواهـم دیـد در جـمع سیه بـختان
سـیه رویـی آن یـاری کـه اغـیار وطـن بـاشد
شنو ای مطرب خـوشخوان بـالحان دل‌انگـیزی
صـدای عـندلیب دل بگـلزار وطـن بـاشد
به قول مصطفی(ص) حب‌الوطن سرمایهٔ ایـمان
نه ایمان است آن کس را کـه غـدار وطـن بـاشد
ز جـمع قـصهٔ مـوزون و شـعر دلپـذیر ای دل
هر آن چیزیِ کـه مـی‌گوییم اشـعار وطـن بـاشد
وطنخواه اصیل این است هـمچون سـاقی بـاقی
دمـاغش سـاغر لبـریز سـرشار وطـن بـاشد
اگـر لاف صـداقت بـاشد از راه وفـاداری
وفـا مـی‌زیبد آن را کـو وفـادار وطـن بـاشد
دلا چندی کـه دیـوان است اشـعار کـهن یـا نـو
بُـود مـنظور اشـعاری کـه اشـعار وطـن بـاشد
ز اخبار جـهان در هـر جـرایدِ هـرچـه مـی‌بینم
دلم مشـتاق اخـباری کـه اخـبار وطـن بـاشد

سخن‌هایی که می‌گویم اثـرهایی کـه مـی‌نویسم
پســـند خـــاطر دانســـتهٔ آثــار وطـــن بـــاشد
«عـــدیم» از حـــاصل دنـــیا نـــدارد بـهرهٔ دیگـر
بـــنقد شـــعر خـــود امـــا خـریدار وطـن بـاشد

شغنان، ۱۳۵۱/۱۲/۱ خورشیدی.

غزل

ز شهر و قصبه ویرانه، دشت و کوه و صحرا به
ز بـــزم و رزم یـــار نـــاموافـق، کـنج تـنها بـه
ولی از کنج خاموشی که سودای جنون خـیزد
میان انـجمن گـفت و شـنید و دفـع سـودا بـه
ز طـــوفان بـــلا و گـــیر و دار ورطـــه وحشت
بـــروی تـختهٔ بشکسـته بـودن فـرق دریـا بـه
به خواب غفلت و ذلت غنیمت نیست نادانـی
به نور مـعرفت تـحصیل عـلم و رنـج دانـا بـه
گمان دارم که نزد زشت روی و چـین پـیشانی
ز حسن دیـدهٔ بـینا حـجاب چشـم اعـمی بـه
ز هر قولی که از مفهوم ذهن عام و خاص آید
حـــضور اهـــل دانش نکـــتهٔ طـرز مـعما بـه[1]

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۱۰۳؛ زندگینامهٔ عدیم شغنانی بدخشانی (شاعر بـلند آوازه وطـن، چـاپ ۱۳۷۶ خـورشیدی کانادا تألیف دکتر عنایت‌الله شهرانی.

حائل

عبدالرب حائل فرزند میرزا فضل احمد صحاف در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در کابل زاده شد. در سال ۱۳۰۸ خورشیدی وارد مدرسه عالی نجات گردید و آن مدرسه را تا صف (کلاس) دهم خواند. سپس زبان آلمانی را آموخت و در وزارت راه (فوائد عامه) به عنوان ترجمان مشغول کار شد. در سال ۱۳۲۱ خورشیدی رئیس بانک افغانستان گردید. حائل زبان‌های انگلیسی، فرانسه، روسی، اردو و عربی را می‌داند. اینست نمونهٔ کلام او:

آیینه

ساخت رخسار تو از بس دلنشین آیینه را　　　می‌نهد در پیش‌رو هر نازنین آیینه را
رشک می‌آید ز غیرت بر دل تنگم ازان　　　دور کن از پیش‌رو ای مه جبین آیینه را
مشورت با سینه صافان کن که خائن نیستند　　　کرده‌اند از راست گویی‌ها امین آیینه را
روزبان در کام کن تا فیض حیرانی بری　　　جز خموشی نیست حرفی دلنشین آیینه را
صاف طبعان را بدل از کس غبار کینه نیست　　　دور دارد سادگی نقش کین آیینه را
رتبه عارف اگر «حائل» بسیر باطن است
میتوان دانست چون روح‌الامین آیینه را[1]

حاجی

الله‌قلی متخلص به حاجی شاعری است، از هرات. وی بیشتر عمر خود را به درس و بحث مشغولیت داشته و شخصی مشهور و عالم بود. حاجی نخست محزون تخلص می‌کرد و زمانی که به زیارت حج رفت، تخلص حاجی را برگزید. اشعار وی جمع نشده و

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۱۲۷.

داستان یوسف زلیخا را به رشتهٔ نظم درآورد که عمر به او وفا نکرد و ناتمام ماند و در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در هرات دار فانی را وداع گفت. این مناجات از او است:

الهی! شست و شو ده ز آب غفرانت گناهم را
به دریاهای رحمت غوطه ده جسم تباهم را
غریق بحر عصیانم، نظر بر فضل رحمانم
مکن غیر از در خود جانب دیگر نگاهم را
ندارم طاقت نیران به ذات پاکت ای سبحان
دهی از لطف بی پایان به جنت جایگاهم را
نباتات عمل تفسیده از طول امل یارب
ز ابر رحمتت سیراب گردان این گیاهم را
شدم پیر و ضعیف و مو سفید و رو سیه دارم
سفیدی بخش همچون موی من روی سیاهم را
شد ایام جوانی صرف گمراهی، تو در پیری
نما راه نجاتم سوی خود بنمای راهم را
ندارم آرزوی منصب دنیا خداوندا
بلندی بخش یارب نزد پاکان عزّ و جاهم را
به دنیا چون عزیزم کردی از لطف عمیم خود
به عقبی نیز گردان پاک ز آفت‌ها ثراهم را
ز طاعت پرّ کاهم بار عصیان کوه‌ها دارم
تو می‌دانی خداوندا حساب کوه و کاهم را
در این اندیشه‌بودم که‌این فغانم‌را چه پیش‌آید
بود مردود آه من و یا بخشد گناهم را
ندا آمد که‌ای (حاجی) غنی‌ام من، تو محتاجی
به دیوان قضا تاجی بجویی گر پناهم را[1]

حاذقهٔ هروی

کشور حاذقه هروی فرزند محمد عثمان،در سال ۱۳۰۰ خورشیدی برابر با ۱۳۴۰ قمری در کشک هرات دیده به جهان گشود.در مدرسه‌های هرات درس خواند و همزمان نیز نزد پدرش که از دوستداران هنر و ادبیات بود،به فراگیری پارسی و عربی پرداخت.وی با یادگیری زبان انگلیسی،با ادبیات مغرب زمین هم آشنا شد.حاذقه شعرهایی دل‌انگیز به پارسی و پشتو سروده و چندین جایزه نیز برای سروده‌هایش در یافت کرده است.در ۱۳۲۵ خورشیدی سپه سالار غازی هزار جریب زمین کشاورزی به وی پیشکش کرد.او با نظر

۱ - آثار هرات جلد ۳، ص ۶۹ تا ۷۱ چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات تألیف استاد خلیلی.

محمد منیری ازدواج کرد و در باغ دشت هرات زندگی می‌کرد.وی بیشتر شعرهای اخلاقی و میهنی می‌سرود و شعرهایش در نشریه‌های اتفاق اسلام و مجله هرات منتشر می‌شده است.از حاذقه هروی چندین اثر از جمله دو کتاب ارزشمند،حیات نسوان و همکاری به ملت،به جامانده است.وی افزون برنگارش این آثار،صدها قصیده به پیروی از پروین اعتصامی سروده و آن‌ها را در دیوانی گرد آورده است.کلیات حاذقه هروی در ۱۲۰۰ بیت است.از وی ۱۵۰ مقاله به پارسی و پشتو نیز منتشر شده است.از دیگر آثارش می‌توان به اصول آزادی نسوان،برگ سبز و مهدآرین در تاریخ هرات از دورهٔ تیموریان تا عصر حاضر(در چهار بخش)اشاره کرد.[1]اینست دو نمونهٔ کلام این بانوی گرامی:

از خواب گران خیز

از دل ز بلاغت به صناعت نظر انداز ‌ ‌ ‌ از دامن غیرت بزراعت ثمر انداز
از جوف قضا تیر هدف زن بصفت غیر ‌ ‌ ‌ درکشف فلز لرزه به کوه حجر انداز
از پود و کلور بگذر،رو سنگ شکن باش ‌ ‌ ‌ از کسب صناعات به دل شور و شر اندار
میپوش برک،باش به کرباس مزین ‌ ‌ ‌ از البسه غیر، ملامت به سر انداز
در بحر ادب غوطه زن و علم به چنگ آر ‌ ‌ ‌ در زورق دل کیسهٔ دُرّ و گهر انداز
امروز تو خواب آمد و فردای تو حسرت ‌ ‌ ‌ از خواب گران خیز و به فردا نظر انداز
از روی کرم دست جفا گیر ز ملت ‌ ‌ ‌ با فکر و خرد، هوش به سوی هنر انداز
ابیات تو «حاذقه» دُرّ است و رُطبّ است
زان دُر و یکی قطره به کام بشر انداز

هوا و حرص و هوس را به یک کنار انداز ‌ ‌ ‌ بدوستان نظر لطف و انکسار انداز
انیس خلق نکو شو، به خلق نیکی کن ‌ ‌ ‌ براه دین برو و عقل را بکار انداز
ز نیک و بد شرف و نیکویی مدار دریغ ‌ ‌ ‌ جزای خویش بالطاف کردگار انداز

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۳۰۸ و شعر معاصر دری در افغانستان،ص ۱۸۳ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی دهلی هند،تالیف دکتر غلام محمد لعلزاده.

بمردمان نیکو خوی یار باش و انیس   نگاه لطف بیار نکو شعار انداز
اگر از خلق نکو حاذقه نداری بهر
سواد شعر و غزل را بجویبار انداز[۱]

حازم

حفیظ اله حازم از شبرغان است، و در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در خانواده‌ای فرهیخته پا به عرصهٔ هستی گذاشت. دوره‌های دبستان و متوسطه را در مدرسهٔ ابن یمین جوزجانی در زادگاهش شبرغان و دبیرستان را در کابل خواند. پس از آن وارد دانشکدهٔ پلی‌تخنیک (تکنیک) کابل گردید و با استفاده از یک بورس تحصیلی به روسیه رفت و در رشتهٔ برق مدرک مهندسی برق را گرفت. حازم شعر و شاعری را از پدر و کاکایش (عمو) فراگرفت و سروده‌هایش در جریده جوزجانان و روز نامهٔ انیس منتشر شده و مجموعهٔ شعر وی به نام (غربت) در کشور هلند به چاپ رسیده است و نیز مجموعهٔ شعر دیگری از وی آماده چاپ می‌باشد. وی اکنون در هلند زندگی می‌کند. از او است:

درد دل

دریا !
من هم عاشقم
چون تو
و ...
اندیشه سیر تو را دارم
که آنچه بر دل داری

---

۱ - شعر معاصر دری در افغانستان، ص ۱۸۵ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی دهلی هند. تالیف دکتر غلام محمد لعلزاده؛ شعر زنان افغانستان، ص ۲۸۲ چاپ ۱۳۷۹ خورشیدی پاریس فرانسه، به کوشش مسعود میر شاهی.

با خود
در سفرش داری
و تحمل بی پایانت را
از قبول و گذشت
و من
از شکیبایی تو
حسرتم می‌شود.

شلاق

برو اینجا کسی نیست
مزن بر در
تو عقد از خودی مشکن
به سوزی دو مکن یک قامت شب
برو اینجا کسی نیست
کدامین بادهای زشت بی‌ارواح
کدامین فرصت اندوه
کدامین سرنوشت تلخ
در این شهرت
در این یک پاره آهن
در این یک مرز بی‌احساس
در این یک آسمان دور
در این شلاق پر ارواح
نه آدم آدمش ماند
نه خلوت انجمن باشد
و تو حیران

گریزان از خودت گشتی
تو عزت را
تو فطرت را
تو قربت را
رایگان دادی
برو اینجا کسی نیست
در اینجا مردمانش اجنبی‌اند، اجنبی‌ها را
در این ماتم سرای خامل* زورق
شهاب حسرت و اندوه
ز برج و بارقش بارد
و تو ای عابر گمراه
مزن بر در
برو...
برو اینجا کسی نیست

حافد

حاج خلیل الله حافد فرزند عزت الله در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در مزارشریف بدنیا آمد. پس از تحصیلات دورهٔ متوسطه به ادارات دولتی کار کرد. او خط خوش دارد و لایحه‌ها را زیبا می‌نویسد. وی مدتی سرپرست امور کتابخانه عامه بلخ و چندی نیز ریاست برق مزارشریف را به عهده داشت. حافد به سرودن اشعار و تالیف علاقه دارد. از آثارش: گذری بر خط سیر مولانای بلخی، رهنمای بلخ و مزارشریف، دین اسلام در روشنی آیات بینات قرآنی، آثار مذکور هنوز بچاپ نرسیده است. ازوست:[۱]

---

* - خامِل: گمنام، بی‌نام و نشان، بی‌قدر.

۱ - پرطاووس، ص ۲۵۸ چاپ ۱۳۶۳ پاکستان مؤلف محمد حنیف، حنیف بلخی.

ثنابه حضرت ذاتی که هست می‌غفور خدای قادر و یکتا و لایزال و شکور
سپاس بر صمد لاشریک و بی همتا برب ذوالمنن پاک ناصر و منصور
کریم کارگشا و رحیم بنده نواز به قدرتش بنگر خلق کرده وحش و طیور
شرف به آدم خاکی رسیده از لطفش حبیب خویش به هفتم سما بداده عبور
فلک به و سعت خود محو کرده عقل بشر به کنه و کیفیتش هیچکس نکرده مرور
عواملی است ببالا اگر ترا خوض است چوکهکشان و کواکب مه و ستاره و خُور
فصول و سال و شب و روز هفته و ساعات همه معَرف آنست تا به ظلمت و نور
شمال و برقک* و باران و برف و ژاله دی همه ز دفتر حکمش گرفته دان و ستور
کشیده لعل و جواهر زسنگ خاره کوه ز خاک تیره صحرا دمیده لاله عور
عطا نمود کرامات بر رجال الغیب به کرده جن و ملکْ را زدیده‌ها مستور
گرفت نعمت قرب از معلم ملکوت ببرکشید ز الطاف خویشتن منصور
یکی بخاک مذلت نشسته از قهرش به قاف ،قاف جهان میکند دگر مشهور
به پشت مرد کشید نقشه‌های خلاقی به بطن زن دهد آن نطفه را روان و حضور
کلید بخت و سعادت بدست قدرت اوست همه سلاسل و ارکان به مهر او ممهور
فرود آر بدرگاه او سر تعظیم نیاز پیشه کن و ترک ده هوا و غرور
رضای حق طلب و در طلب بکن کوشش که‌جز رضای خدا نیست دستگیر روز نشور
شفیع روز جزا دست من بدامن توست به پیش خالق و مخلوق گشته‌ام منفور
محمد عربی در مدینه جایم ده بکش بساطم ازین تنگنای ظلم و شرور
بسرای دوست فدا می‌کنم سر وجانرا مراست مال و زر و نام و ننگ جمله نذور
دلم رهین توگردید و شوق سرریز است ز مهر و لطف و عطایای خود نسازم دور

شبی به کلبه احزان حافد از ره لطف
بیا و خاطر آشفته گان بکن مسرور

---

*-برقک: آذرخش ،صاعقه.

شب فراق

گفتم شب فراق تو پایان شود نشد — یا دل خلاص از غم هجران شود نشد
یا در رهٔ وفای تو جانم رود بباد — یا تن فدای نرگس فتان شود نشد
یا نو نهال دوستی‌ات برکند نکرد — یا غنچهٔ دهان تو خندان شود نشد
گفتم به وصل می‌رسم اما نشد نصیب — یا کار من زمرگ بسامان شود نشد
دل از جفای یار بسی خسته شد ولی — گفتم مگر زکرده پشیمان شود نشد
«حافد» ز طبع نارس خرد گفت این غزل
گفتم پسند خاطر یاران شود نشد(۱)

حاکی هروی

ابراهیم حاکی هروی در سال ۱۲۷۰ خورشیدی در سیوشان هرات متولد شد.وی غزل های فراوانی سروده،که بسیاری از آن‌ها سست و بی مایه است.اما چون سخت شیفتهٔ شعرهایش بود،در سال ۱۳۰۵ خورشیدی به هندوستان رفت و با صرف هزینه‌ای بسیار، دیوانش را همان‌جا منتشر کرد.این است نمونهٔ کلامش:

ای ساقیا می‌ده به من دارد دلم بسیار رنج
از خانقاه و از ریا دارد دلم بسیار رنج
ای مطربان ای مطربان ای مضحکان ای مضحکان
ای مشفقان ای مشفقان دارد دلم بسیار رنج
شد میل ما سوی شراب هم ساز خواهم هم رباب
تا رقصد آن شوخان شاب دارد دلم بسیار رنج

۱- پرطاووس، ص ۲۶۰؛ شاخستان اندیشه(گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ)، ص ۳۸.

هـرگز نـخواهـم دلق را کـالوده بـاشد بـا ریـا
سـاقی بـیا سـاقی بـیا دارد دلم بسـیار رنـج
از شـهر هـند و از تـجن از مـلک ایـران تـاختن
بـا شـهر افـغانم وطـن دارد دلم بسـیار رنـج
ای حاکیا سـودا گـرم چـون عـاصیان شـیدا گـرم
فـردا تـراب لشکـرم دارد دلم بسـیار رنـج[1]

حامد فاریابی

عبدالمؤمن حامد فاریابی فرزند میرزا غلام دستگیر معروف به (میرزا مله) است. پدرش مدت‌ها مأمور در اطاق تجارت میمنه و پس از آن مسئولیت گمرک آن شهر را به عهده داشت. عبدالمؤمن در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در تکلیخانه از نواحی میمنه بـدنیا آمد. در هشت سالگی مادرش را از دست داد. دانش‌های ابتدایـی را در مـدارس دیـنی فراگرفت و پس از آن در دبیرستان میمنه به ادامهٔ تـحصیل پـرداخت. در سـال ۱۳۲۸ - ۱۳۳۰ خورشیدی تحصیلاتش را در دبیرستان عالی زراعت کابل پـی‌گرفت. سـپس وارد کارهای دولتی شد و تا پایان عمر در ادارات حفاظت نـباتات فـاریاب، هـرات و دیگـر شهرهای افغانستان کارکرد. حامد در شعر از سبک هندی پیروی می‌کرد. بیشتر اشعارش را در قالب کهن سروده است. عشق به انسان و میهن، صلح و دوستی درون‌مایهٔ سروده‌های حامد است.اشعار وی از سال ۱۳۲۵ خورشیدی در مطبوعات کشور به چـاپ رسـیده و شمار ابیات سروده‌های او به بیست هزار می‌رسد. از آثارش رسالهٔ رنگهای ادبی - شعری؛ رسالهٔ امراض نباتی و رسالهٔ خاکشناسی را می‌توان نام برد. سرانجام عبدالمؤمن حـامد فاریابی در ۱۴ تیر ۱۳۷۳ خورشیدی در شهر میمنه درگذشت. شعر زیر را در دوران جوانی سروده است:

۱- پـرطاووس، ص ۲۶۱؛ آثـار هـرات، ص ۶۸؛ دانشنامهٔ ادب فـارسی در افـغانستان، ص ۳۰۹ چـاپ تـهران ۱۳۷۸ خورشیدی به سرپرستی حسن انوشه.

شکایت‌ها

حاضر مجلس چو می‌باشی تمنا می‌کنم   سر به بالا کن که رخسارت تماشا می‌کنم
در حضورت عرض حال قلب شیدا می‌کنم   یعنی از یک راز پنهان پرده بالا می‌کنم
از ترحم گر نپرسی با تهور نزد تو   از شکایت‌های هجران دفتری وا می‌کنم
در بیابان جدایی همچو نی دارم خروش   در دل شب‌ها به یادت شور و غوغا می‌کنم
عمرها شد بسمل مژگان صید انداز تو   بیم مردن هر زمان از برق ایما می‌کنم
چون به شب در غربت هجر تو بیدل می‌شوم   با امید روز وصلت دل تَسلّیٰ می‌کنم
تا بیابم حلقه آسا رتبهٔ دربانیت   تا قیام صبح هر شب پشت در جا می‌کنم
گر شبی افتد گذرت بر در غمخانه‌ام   جان فدای مقدمت ای سرو رعنا می‌کنم
عشوه‌هایت گر چنین طاقت گدازی‌ها کند   ظالما آخر ز دستت ترک دنیا می‌کنم
تا به عرض مدعایم یار من گردد نسیم   در گذرگاه تو خانه چون زلیخا می‌کنم
اشک می‌ریزم به بالین خود اندر شام غم   یاد صبح وصل تو ای‌یار رعنا می‌کنم
رنج‌ها بردم که دیدم این بساط محرمی   ساعتی در محفل وصلت اگر جا می‌کنم
این گر انبارم سبک شد از مدار دوستان   قدردانی از کمال جهد "برنا" می‌کنم
دست نامحرم چه حاصل ار به دامانت کشم   دیده نامحرم نباشد گر به رخ وا می‌کنم
بزم ما خاص وقوفت از نه فته حال من   خوش به کام دیده خود را خود دل‌آسا می‌کنم
گر نیارم جان برون از تن درین بزم نشاط   عمرها این خاطره خاطر مدارا می‌کنم

در بساط محرمیت از دل (حامد) رجا
گر قبول دوست باشد شکر اعطا می‌کنم

۱۳۲۷/۲/۲۶ خورشیدی.(۱)

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۱۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران و به سرپرستی حسن انوشه؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

حامد

عبدالباقی حامد فرزند حافظ فقیر محمد پای حصار، در سال ۱۳۰۹ قمری برابر با ۱۲۷۰ خورشیدی در پای حصار هرات به دنیا آمد. وی در شعر از سبک هندی پیروی می‌کرد، اما نعت‌های دل‌انگیز و گاه هجویه‌های رنگین نیز می‌سرود. چون حافظ قرآن بود، نخست حافظ تخلص می‌کرد، اما پسان‌ها تخلصش را به حامد بگرداند.اشعارش از غزل، مخمس، رباعی، مرثیه و فکاهی در مجلهٔ ادبی هرات و روزنامهٔ اتفاق اسلام به چاپ رسیده است.حامد به موسیقی خراسان و نجوم نیز آشنایی داشت و در سال ۱۳۳۹ خورشیدی در هرات درگذشت و در جوار زیارت مولانا عبدالرحمن جامی در مقبرهٔ سلجوقیه به خاک سپرده شد.از او است:

هر مسرت عالم،صد مصیبتی دارد — هر سکون این محفل، تازه حرکتی دارد
دل به وصل اگر بندی،در فراق چون سازی — عشرت جهان فانی است کی حلاوتی دارد
راه دور این وادی باعث تن افگاریست — نشتر مغیلانش طرفه زحمتی دارد
عافیت اگر نبود هر نفس پریشانیست — پای بند این عالم کی فراغتی دارد
نه بفکر تدبیری نه بناله تاثیری — یک جهان تن آسایی آخر علتی دارد
کنج عافیت بنشین گنج را مده از دست
«حامد» این تمنایت وه چه راحتی دارد

عشق

تا شانه بود به زلف زیبا — تا سرمه بود به چشم شهلا
تا چشم محبت است روشن — تا دیدهٔ الفت است بینا
تا نشئه رسد ز جام ساقی — تا باده بود بکام مینا

تا خلق بدام عشق بندند   تا بر سر عاشق است سودا
تا هست به شعر من ملاحت   تا هست بیان من مقفا
آزرده مباد طبع جانان
«حامد» نکند جز این تمنا[۱]

حامد

همسایه! ماه گم شده، بیدار باخبر !   دیوی نشسته در پس دیوار باخبر !
ماری به سوی لانهٔ گنجشک میخزد   از نردبان سبز سپیدار باخبر ![۲]

عبدالسمیع حامد فرزند غلام نبی مدهوش غزنوی، در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در بدخشان چشم به جهان گشود. وی فارغ التحصیل زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه بلخ است. شاعری را از زمانی که در بلخ به سر می‌برد، آغاز کرد. او پس از اشغال مزار شریف بدست طالبان به پاکستان شهر پیشاور کوچید و در آنجا با مؤسسه مرکز تعاونی افغانستان همکاری می‌کرد. در طول مدت اقامتش در پیشاور ده‌ها مقاله در نشریات مهاجرین نوشت. در سال ۱۳۷۹ خورشیدی با خانواده‌اش به دانمارک مهاجرت نمود. با آغاز دور جدید سیاسی و نظامی در افغانستان حامد دیگر هوای ماندن در غرب را از سر برون کرد و به افغانستان بازگشت. وی اکنون در افغانستان زندگی می‌کند و در کابل انجمن را بنام حمایت از حقوق نویسندگان افغانستان بنیاد نهاده است. از او گزینهٔ شعرهای شیشه‌های تشنه (۱۳۶۹ خورشیدی)؛ باغچه‌های شهید (۱۳۷۱ خورشیدی)؛ یادها و فریادها؛ از دوزخ اردیبهشت (بلخ ۱۳۷۲ خورشیدی)؛ رازبنها در فصل شکفتن گل انجیر (پاکستان ۱۳۷۷ خورشیدی)؛ من و آینه؛ شعر و شمشیر؛ تبعیدی همیشه؛ در کوچه‌های کوچک پاییز؛ با گیسوان آبی آتش و بگذار شب همیشه بماند، چاپ شده است.[۳]

---

۱ - شعرای معاصر هرات، ص ۳۲ چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی هرات تألیف محمد علم غواص؛ معاصرین سخنور. ص ۱۲۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۱۰.

۲- رازبنها در فصل شکفتن گل انجیر (مجموعهٔ شعر)، ص ۳۸ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی، پاکستان عبدالسمیع حامد.

۳- رازبنها در فصل شکفتن گل انجیر (مجموعهٔ شعر) چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی، پاکستان عبدالسمیع حامد؛ مجلهٔ شعر

گل افشان

به چه جادهٔ خیالی گل آرزو فشانم؟
به کدام کوچه حامدا بروم غزل بخوانم
نه امید آن که باری ،بوزد نسیم یاری
نه گسستن از امیدش،دل ناتوان توانم
پر از آتش آشیانم شده،بال من شکسته
چه کنم؟ چه چاره سازم؟ به کجا روم؟ ندانم
شب و تیرگی و طوفان، من و غصه و جدایی
به کدام دل بکوچم؟ به چه آرزو بمانم؟
به کجا برم دلم را، که هوای گریه دارد
برس ای غزل به دادم، که به لب رسیده جانم

بهار شکسته

سپیده در نفس سرد شب تپید و شکست — زبرج حادثه خورشید پر کشید و شکست
ستاره‌ای که چراغ چریک شبها بود — زچشم غمزدهٔ آسمان چکید و شکست
سکوت ماه ز خلوتسرای خواب زده — میان دیدهٔ من بال گسترید و شکست
دلم که منتظر فجر سبز جنگل بود — زلحظه‌های بشارت گلی نچید و شکست
زباغها چه بخوانم که از نگونی بخت
بهار بر لب باران فرا رسید و شکست(۱)

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

ویژه نامهٔ افغانستان، ص ۵۸ سال دوم شماره ۱۳ آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۰۹ و یاد داشت های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

۱- هر دو شعر گرفته شده از مجله شعر ویژه نامه افغانستان، ص ۵۹.

ای دل بگو

ای دل ! بگو که گلکده خشکیده و کس نگفت
دستی تمام باغچه را چید و کس نگفت
بوی بلوغ نسترن از یاد باد رفت
بر باد گشت خانه خورشید و کس نگفت
آتش گرفت دامن سبز گلاب را
ابری سرشک مهر نبارید و کس نگفت
در کوچه کوچهٔ نفس تازد غزل
درد کبود حادثه پیچید و کس نگفت
ای دل ! بگو اگرچه زبیمی که می‌وزد
یک شهر مرگ زمزمه را دید و کس نگفت(۱)

یک شاخه آتش

دهان لانه گنجشک سوی باد وامانده — سپیدار از نفس افتیده، شبنم زیر پا مانده
بریده دستهای تیرگی گیسوی باران را — سرخونین گل از گردن رستن جدا مانده
فقط یک شاخه آتش از تمام قامت جنگل — به روی شط توفانی خاکستر به جا مانده
از آن آهنگ جاری در سرود عامی دریا — طنین تلخ بدرودی به یاد آبها مانده
در این آواره کوچی در مسیر نامرادی‌ها
خداوندا! نمی‌دانم دل تنگم کجا مانده؟(۲)

۱- هفته نامه فریاد عاشورا پنجشنبه ۱۹ سرطان (تیر) ۱۳۷۶ خورشیدی شماره ۶ چاپ مشهد تبیان.

۲- امین ماهنامه فرهنگی -سیاسی - ادبی و اجتماعی، سال اول شمارهٔ ۵ و ۶ میزان و عقرب ۱۳۷۷ خورشیدی ،چاپ مشهد.

فاتح قله قلهٔ دریا

زندگی چیست؟ پاره پاره شدن سوختن، ساختن، ستاره شدن
بادبان بر شگفتن از توفان کشتی موج را سواره شدن
فاتح قله قلهٔ دریا آسمانوار بی‌کناره شدن
روزها رازهای نو دیدن شامها مردن و دوباره شدن
سنگ شو، سنگلاخ را بشکن زندگی نیست سنگواره شدن[1]

همسایه

همسایگان دکان مرا هم فروختند با مال خویش آن مرا هم فروختند
با شاخه‌های مرده و مردود شمع خود قندیل* کهکشان مرا هم فروختند
تندیس کوه را چو شکستند لاژورد تقدیس آسمان مرا هم فروختند
بعد از کفن فروشی بسیار آمدند آوار استخوان مرا هم فروختند
بر بامداد خانهٔ من پا به پای شب رفتند و نردبان مرا هم فروختند

می‌سازمت

گر جهنم ساختم فردوس هم می‌سازمت ای وطن می‌سازمت آخر خودم می‌سازمت
آنقدر هایی که می‌گویند تنبل نیستم با تفنگت گر شکستم با قلم می‌سازمت
آئینه در آئینه در رهگذار عاطفه سنگ اندر سنگ در راه ستم می‌سازمت
هرکه آمد بر سرت بمب ریخت اما غم مخور من از آهنپاره‌های سرخ بمب می‌سازمت

---

۱ - رازبنها در فصل شکفتن گل انجیر، ص ۱۲.

* - قندیل: چلچراغ؛ نوعی چراغ سقفی که حباب آن تزیینی است و از چندین چراغ ساخته شده؛ در ایران لوستر (Lustre فرانسوی) هم می‌گویند.

غم مخور ای خانه‌ی ویران مگر زیبای من   با نفس‌های امیدم دمبدم می‌سازمت
تا تو زیباتر شوی گل می‌شوم گل می‌شوم
باورم کن یک رقم نی یک رقم می‌سازمت

حبیب

جمعه گل، حبیب در روز جمعه ۱۳۲۰/۲/۱۹ خورشیدی در روستای برکی راجان لوگر دیده به جهان گشود. در سال ۱۳۳۹ خورشیدی، تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را درکابل و در مدرسهٔ حبیبیه به پایان رساند. در سال ۱۳۴۳ خورشیدی از دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس گرفت.از آغاز سال ۱۳۴۵ خورشیدی به عنوان کارمند وزارت امور خارجه، در داخل و خارج کشور در بخش‌های گوناگون کار کرد.همزمان در یک عد ، کنفرانسها و اجتماعات بین‌المللی شرکت ورزید.

با به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی و مخصوصاً در نتیجهٔ اشغال نظامی افغانستان در (۶ جدی «دی» ۱۳۵۸ خورشیدی) توسط روسها و از جون ۱۹۸۳ میلادی (۱۳۶۲ خورشیدی)باین طرف به زندگی تحمیلی هجرت در آلمان بسر می‌برد.[1]اینست دو نمونهٔ کلام این شاعر مهاجر:

به یادگذشته‌ها

حیف ایامی که ماهم روزگاری داشتیم   در صف آزادگان یک اعتباری داشتیم
میهن ما بود مهد اهل عرفان و هنر   در طریق زندگی قول و قراری داشتیم
خاک ما بود پرورشگاه رجال نامور   راد مردان اصیل و بُرده باری داشتیم
در ردیف عاشقان و عارفان* پاک دل   صد هزار مرد و زن پرهیزگاری داشتیم
خواجهٔ انصاری و بیرونی و مولانای بلخ   بوعلی و پیر روشان،شیخ عطاری داشتیم

۱ - ترانه‌های غربت،ص ۳۵چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور،به‌کوشش محمدنصیر مهرین.
* - عاشقان و عارفان: زیارتی است درکابل.

در شمار افتخارات زمان باستان قصرهای مرمرین و زرنگاری داشتیم
دورهٔ آزادی و حفظ نوامیس وطن داعیان و رهروان بی‌شماری داشتیم
در قطار مردم صاحبدل و اهل خرد واله و شیدایان نامداری داشتیم
در شبستان محبت در خرابات مغان همره و همراز و یار می‌گساری داشتیم
در صف می‌خوارگان و در میان خُبرگان شور و مستی و جنون غمگساری داشتیم
عهد و پیمان و محبت آب در پیمانه بود ساقی مستانه‌یی بی‌بند وباری داشتیم
کاش میشد ای «حبیب» چون دور مردان زمان این زمان از خود عنان و اختیاری داشتیم
حیف بران روزگار صد حیف بران کاروان
چونکه دانیم آن زمان از خود وقاری داشتیم

دوبیتی ها

الهی این شب تارم سحر کن الهی حال زارم را دگر کن
پریشانی و بدحالی فزون شد هوای خود سری از سر بدر کن

فضای کشورم را نار کشتند درون آستینم مار کشتند
بجای لاله و ریحان و سنبل زمین و بسترم را خار کشتند

الهی حال ما از بد بدتر شد زمین و آسمان پُرخون و تر شد
در این نیسان بجای روشنایی فضای تار ما بین تیره تر شد[1]

حبیبی

اسد، حبیبی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در خانواده‌ای اهل علم و روشنفکر در کشک

---

۱ - هردو شعر گرفته شده از کتاب ترانه های غربت از.ص ۳۶ تا ۴۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی پیشاور،به کوشش محمدنصیر مهرین.

هرات زاده شد.در مکتب خانه‌ها قرآنکریم، صرف و نحو و حافظ را خواند.سپس شامل مدرسه گردید و دبیرستان جامی را به پایان برد.در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به دانشکدهٔ پلی تخنیک (تکنیک) کابل رفت،امابه سبب پی‌گیری و گیر و دارکه کمونیست‌ها در افغانستان براه انداخته بودند، درس را ناتمام گذاشت و از افغانستان خارج شد.در اوایل دهه ۶۰ به آلمان رفت و در آنجاپناهنده شد.حبیبی در آلمان با مجله‌ای «راه» که از طرف افغانهای مقیم آلمان منتشر می‌شد، همکاری می‌نمود.اشعار و مقالاتش در جراید و مجلات مهاجرین افغانستان در آلمان و ایران به چاپ رسیده است.[1]اینست نمونه کلام این شاعرگرامی که تحت عنوان (بگو به من که چو ابر بهار سبز ببارم) سروده است:

به قبله گاه کدامین کویر سجده گذارم — که مغربی به جز از غربتِ غریب ندارم
سوار زخمی مهمیز گردباد شکستم — شود که پای ازین دشتِ بی‌کرانه برارم
تمامتِ تنِ من یادگار سوختنی هاست — رسول آتش و پیغام دار سوز شرارم
سرم به همهمهٔ گردباد سرخ عفن رفت — و دستهام که شعری به نام تو نه نگارم
مگو که باغ چسان هیمهٔ شقاوت دی شد — مخواه که مثنوی برف را برات شمارم
چسان تگرگ سر و پای شهر را بشکست — چگونه سوخت نهان و عیان پشت و تبارم
چگونه خیمه زد افراسیاب،بر رهٔ ایران — شغاد چاه نشانید بریمین و یسارم
فرود هر ز گناهی فرو کشیده فرازم — خدنگ شوم شرنگی جگر کشد ز دیارم
سرود جز به غم باد از لبی نچکیده ست — و لاله سر به نی افراشت جز ز خاک مزارم
فلق دریده و خوناب بر شفق بکشیدند — ز تار و پود دیارم در آورند دمارم
و روزگار من اینک به شهر شب زده ماند — چسان چکامه کنم غصه‌های این شب تارم
مگو چگونه بر اندام کوچه در شده زخم — و زهر خدعه گرفته است بند و جوی و کنارم
چسان به پای برهنه به سنگلاخ دویدن — اگر ز پای نشیند یل خدیو سوارم
مگو که زخم عطش را به جویبار بگریم — بگو که خندهٔ مل بر سبوی یار بیارم
مگو نه مرثیه خوانم نه دست سرد خزانم — صدای معنی آبم صفای دست بهارم

---

۱ - ترانه‌های غربت، ص ۶۲؛مجلهٔ راه شمارهٔ اول سال اول اسد ۱۳۷۳ خورشیدی آلمان فرانکفورت؛ یاد داشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

بگو که بر سر این خانه سقف مهر فرازم　　بگو که بر کف این دشت شهر لاله بکارم
مگو به من که سرود حزین خاک نگارم
بگو به من که چو ابر بهار سبز ببارم

۱۹۹۷/۱/۹ میلادی.

اینست نمونه دیگری از کلام حبیبی

شکسته قامت

بهل که خاکهٔ دردم و گردِ غمزادم　　به آب غصه بشویم و گرنه بربادم
لعاب خمرهٔ افیونی خراباتم　　شکسته آیت منسوخ در مناجاتم
نه رایت سفری، نه هوای پروازی　　کویر مرگ سکوتم، کجاست آوازی
کسی به مصلحت و کس به جنگ می‌زندم　　گهی به دشنه و گاهی به سنگ می‌زندم
ز لیلیی که ندارم رهٔ جنون زده‌ام　　ز فتنه وا نرهیدهٔ در فسون زده‌ام
جلال شام سیه آستان من شده‌است　　و هرچه درد بود داستان من شده‌است
سکاندار نداند که ناخدای من است　　و ناخدای ز ره گمشده خدای من است
گهی به چاله و گاهی به چاه می‌کشدم　　صلیب وار به میخ گناه می‌کشدم
نگین اشکم و از چشم خویش افتادم　　غریب وار به راه پریش افتادم
هلا که سوخته‌اید آشیان و لانهٔ من　　به زهر فاجعه آلوده‌اید، دانهٔ من
اگر که نیک ندانید، دو دیده وا بکنید　　و خوب، سوی من سوخته نگاه بکنید
که آب هرچه بکوبیش آبتر نشود
و خاک زیر سم اسب خاکتر نشود[۱]

---

۱ - هردو شعر گرفته شده از کتاب ترانه‌های غربت از ص ۶۳ تا ۶۷.

حبیبی

صالحه حبیبی در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در هرات به دنیا آمد.نمونهٔ شعرهای حبیبی در کتاب زبانه‌های برج خاکستر و مجله هفت قلم آمده است.اشعارش زیبا، انگیزنده و بیشتر به روش نیمایی و سپید می‌باشد.اینست دو نمونهٔ کلام این بانوی گرامی:

بیا که گریه کنیم

بیا که گریه کنیم،
برای سلطهٔ « خفاشیان منکر نور»
برای کوچ «صمیمیت» از بساط زمین
به سوگ آمدن ابر و رفتن خورشید
برای این همه خاموشی و سکوت مهیب

بیا که گریه کنیم،
بیا نفهم‌ترین‌ها ز فهم میگویند،
بیا خدا نشناسان، خدای می‌جویند
بیا که ظلمتیان حرف شمس می‌گویند

بیا که گریه کنیم،
بیا که درس خدا رنگ دیگری دارد
بیا معلم قرآن همان محمد (ص) نیست
تمام شعبده بازند، مرد حکمت نیست
سخن ز علم مگو، قصه از کتابت نیست،
بیا ز عشق مگو چون تو را مخاطب نیست

بیا که گریه کنیم،
بیا که درس هنر درس شیطنت گشته است
هر آنچه است بود جمله‌گی غلط گشته
بیا که پیکر شهرت تمام بی‌جان است
به هر طرف نگری دست و پای شیطان است
فضا، فضای خنک
فصل، فصل یخبندان
و آنچه گم شده اینجا،
برادر، ایمان است.

لحظه

باز آن لحظهٔ ناز
باز آن لحظهٔ سرشار شکوه
لحظهٔ نازک وصل
به تماشات نشستم دم دروازهٔ دل بار دگر
سر و پایت جانا،
سورهٔ فتح چه جانانه قرائت می‌کرد
من تمامم همه گوش،
همه ایمان،
همه عشق.
گوئیا سوی خدا می‌دیدم
چه حضوری،
چه خلوصی،
چه مبارک حالی،

گوئیا من به نمازم،
چه نمازی!
همه اعضای وجودم سجده،
دل و جانم سجده
من تمامم همه حمد
کلبهٔ کوچک من
خانه‌ام، دفتر من، تبراقم*
همهٔ دور و برم می‌خوانند
« قل هوالله احد »
همه فریاد زنان می‌گویند
« لم یلد لم یولد »
همه « الله الصمد »**
من من،
اندرین لحظهٔ ناز،
کسوت لاهوتی
به تنش کرده مگر؟
همه سرشار خدایم اینک
و به شکرانهٔ این لحظهٔ نیک

---

* - تبراق [Tabrâq]: کیسهٔ چرمی یا پارچه یی به جای کیف امروز.

** - سورهٔ اخلاص در مکهٔ معظمه نازل شده و مشتمل بر چهار آیه می‌باشد.

جمعی از علماء یهود یا برخی از بزرگان مشرکین خدمت پیغمبر «ص» آمدند که خدائی راکه ما را به سوی او میخوانی اوصافش را بر ما بیان کن در پاسخ آنان سورهٔ مبارکه زیر نازل گردید.

قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ (۱) اَللّٰهُ الصَّمَدُ (۲) لَمْ یَلِدْ و لَمْ یُولَدْ (۳) وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ (۴).

«ترجمه»: (ای رسول ما، به خلق) بگو او خدای یکتاست (۱) آن خدائی که از همهٔ عالم بی نیاز و همهٔ عالم به او نیازمند است (۲) نه کسی فرزند اوست و نه او فرزند کسی است (۳) و نه هیچکس مثل و مانند و همتای اوست (۴).

قرآن کریم ترجمهٔ مهدی الهی قمشه‌ای، چاپ ایران.

من برای تو دعا می‌خوانم
به خدا می‌گویم
لحظه‌ای
سرزمین دل او را به کسی وامگذار
همگی با او باش.(۱)

حبیبی

چه قندم میدهی دخت سمرقند   توخود قندی ولی شیرین‌تر از قند
فرو هشتی دو زلف عنبرین را   مبادا دل فرو پیچی درین بند(۲)

استاد عبدالحی حبیبی فرزند عبدالحق آخوندزاده، شاعر، ادب پژوه و تاریخ نویس در ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۸ قمری، برابر با ثور (اردیبهشت) ۱۲۸۹ خورشیدی در محلهٔ بامیزایی قندهار چشم به جهان گشود. خانوادهٔ او به قبیلهٔ کاکر بستگی دارد.

حبیبی در سال ۱۲۹۹ خورشیدی شامل مدرسه ابتدایی شالمار قندهار گردید و تا سال ۱۳۰۴ خورشیدی در آن دبستان درس خواند. سپس نزد عمزاده‌اش عبدالواسع و مولوی ابوالوفا قندهاری صرف و نحو، عربی، علوم ریاضی، اصول و قواعد فقه و نویسندگی را آموخت. او مطالعات زیاد نموده و بر ادبیات، تاریخ و به زبان‌های پشتو، فارسی، عربی، اردو و انگلیسی چیرگی یافت. شماری از کارهایی که به عهده داشت از این قرار بودند: در سال ۱۳۰۴ خورشیدی آموزگار در یکی از دبستان‌های قندهار به مدت دو سال، در سال ۱۳۰۶ خورشیدی معاونت هفتگی نشریهٔ طلوع افغان مدت چهار سال و از سال ۱۳۱۰ خورشیدی سردبیر این جریده، در سال ۱۳۱۹ خورشیدی ریاست انجمن ادبی (پشتو تولنه)* در کابل و همزمان معاونت ریاست مستقل مطبوعات، در سال ۱۳۲۰

---

۱ - زبانه‌های برج خاکستر از ، ص ۲۲۸ تا ۲۳۳ چاپ هرات ۱۳۸۰ خورشیدی تالیف بهاءالدین بهاء تیموری و مجلهٔ هفت قلم سال اول شماره ۶ و ۷ حمل و ثور ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ هرات.

۲ - آفریده‌های مهجور علامه حبیبی ، ص ۷۶ چاپ ۱۳۶۷ خورشیدی کابل بکوشش م. هارون خیل.

* - در این زمان (۱۳۱۹) انجمن ادبی کابل به ـ پشتو تولنه ـ تغییر نام کرد.

خورشیدی مشاورت وزارت معارف (آموزش و پرورش) در کابل، در سال ۱۳۲۵ خورشیدی به عنوان رئیس معارف در قندهار، در سال ۱۳۲۶ خورشیدی از مشاغل علمی و فرهنگی برکنار شد و به سمت نمایندهٔ بازرگانی افغانستان در چمن و بلوچستان تعیین گردید (چمن شهر مرزی میان قندهار و کویته)، در سال ۱۳۲۷ خورشیدی نمایندهٔ مردم قندهار در شورای ملی، در سال ۱۳۳۰ خورشیدی کشور را ترک کرد و به پاکستان پناه برد و به رادیو های آن کشور راه یافت و از کجروی‌های دولت وقت (افغانستان) اعتراض و انتقاد می‌کرد. همزمان وی در پاکستان جریدهٔ سیاسی آزاد افغانستان (افغانستان آزاد) را منتشر نمود که در آن نوشتارهایی در بارهٔ وضعیت سیاسی در افغانستان چاپ می‌شد. در سال ۱۳۴۱ خورشیدی به افغانستان بازگشت و کارهای علمی و پژوهشی را از سر گرفت، در سال ۱۳۴۵ خورشیدی به ریاست انجمن تاریخ افغانستان برگزیدهٔ شد و دانشنامهٔ «پوهاند»* گرفت. در سال ۱۳۵۱ خورشیدی به عنوان مشاور فرهنگی صدراعظم برگزیده شد. پس از آن برای بار دوم تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی ریاست انجمن تاریخ افغانستان را به عهده گرفت. استاد حبیبی در سال‌های آخر زندگی به عنوان مشاور وزارت اطلاعات و فرهنگ، سپس به عنوان رایزن کمیته دولتی کلتور جمهوری دموکراتیک افغانستان برگزیده شد. او در جوزا (خرداد) ۱۳۶۱ خورشیدی به شوروی رفت و در کنفرانس بین‌المللی (مسایل معاصر آسیا) که در تاجیکستان شوروی دایر شده بود،اشتراک ورزید. سرانجام این نویسنده‌ای چیره‌دست بتاریخ ۱۳۶۳/۲/۲۰ خورشیدی در کابل چشم از جهان پوشید.از شادروان حبیبی اشعار و آثار زیادی به جا مانده است.آثار چاپ شده‌اش بیش از هشتاد عنوان کتاب می‌باشد.[1]

---

* - پوهاند: در فارسی پویان می‌گویند که معنی جستجو و پژوهش می‌دهد(پوینده و پوییدن).

۱- آفریده‌های مهجور علامه حبیبی، ص ۱۳ تا ۶۸ چاپ ۱۳۶۷ خورشیدی کابل بکوشش م - هارون خیل؛افغانستان مسایل جنگ و صلح ،از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۷ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی ایران ترجمهٔ عزیزآریانفر؛تحلیل واقعات سیاسی افغانستان (۱۹۱۹ تا ۱۹۹۲ میلادی)، ص ۱۲۵ چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی مؤلف عبدالحمید مبارز، پیشاور پاکستان؛دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۲۹.

نغمه‌های گرم

پـیر گشـتم لیک انـدر عشـق بـرنایم هـنوز
بر در این مـصطبه هـر شب هـمی آیـم هـنوز
دیــن و دنـیا در ره عشـقم اگـر از دست رفت
بــزم رنــدان را زســوز دل بــر آرایــم هـنوز
مـرحـبا ای سـاقی گـلروی! جـامی ده کـه تـا
بــهر یــاران نــغمه‌های گــرم بسـرایـم هـنوز
پــنجه دادم بــا رقــیب ســخت بـازو هـمتی
دست من گـیرید یـاران، پـای بـرجـایم هـنوز
بــانوایــی بــینوایــی گــرم ســازم مـحفلت
ریز گـلگون مـی بـه سـاغر تـانیا سـایم هـنوز
دست کوته، پای لنگ و لیک همت بین که من
سـربخاک درگـهش هـردم هـمی سـایم هـنوز
دل زدســتم مـیرود در جـلوه حســن بــتان
بین این لیلی وشان ،مـجنون صـحرایـم هـنوز
عــمرها شــد بــا در مــیخانه دارم الفــتی
تشــنه یک جـرعه جـان سـوز صـهبایم هـنوز

عدالت بود کار مرد مهین

کجا میتوان خوش به آن ملک زیست
کـه تـلخی در آن اصـل آزاد گـیست
قلم قـید و جـان قـید و فکـر و عـمل
نه بـینی دریـن بـوم و بـر جـز خـلل

به چشم کسان فروتر خطاست
نبیند کسی، نور حق در کجاست ؟
بر احوال خود،جان من! خون گری
چو داور بود دزد یغما گری
درین عصر روشن، همانا خطاست
جهاندار و میلش بکژی زر است
عدالت بود کار مرد مهین
ندارد بقا هیچ کشور جزین

جوزا (خرداد) ۱۳۲۵ خورشیدی کابل جاده ولایت.(۱)

حبیبی

ملا شاه عبدالله حکیم، در شعر حبیبی، حبیب‌الله و یا حبیب تخلص می‌کرد*.در سال ۱۲۶۳ قمری در فیض آباد بدخشان متولد شد.این شاعر و سخنور بنام بدخشانی، پیشه عطاری داشت و در فراگیری طب بو علی سینا (داروهای طبیعی و گیاهی) نیز اهتمام فراوان ورزید و از تجربه و دانش بسیار برخوردار بود.در شعر پیروی از مکتب میرزا عبدالقادر بیدل می‌کرد.مثنوی گل و بلبل و به ویژه «مکالمهٔ عقل و عشق» از بهترین سروده‌های وی است. جز شعرهایش که محبوبیتی بسیار نزد بدخشانیان دارد، شرح و تفسیر سروده‌های بیدل نیز،او را در محفل‌های ادبی ماوراءالنهر و بدخشان پرآوازه ساخته است.دیوان قلمی از وی بجا مانده و بین سال‌های ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۵ قمری درگذشت.(۲)

۱-هر دو شعر گرفته شده از کتاب آفریده‌های مهجور علامه حبیبی ،ص ۶۹ و ۷۰.

* - در ارمغان بدخشان، سهو شده و نام این شاعر در دو جا آمده است.در صفحه ۵۲ به نام ملا شاه حبیب، حبیبی و در صفحه ۲۵۲ ملا شاه عبدالله متخلص به حبیب‌الله یا حبیب نوشته شده است.

۲-ارمغان بدخشان ،ص ۵۲ و ۲۵۳ چاپ ۱۳۶۶ خورشیدی کابل تالیف شاه عبدالله بدخشی به کوشش فرید بیژند و نیز دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان ،ص ۳۳۰.

وله

الهی از کرم بگشای برمن طبع موزونی
که پوشانم قبای نظم را بر قد مضمونی
می‌عشقی به جام وحدتم در ده که از شوقم
به مژگان از دل غمدیده ریزم قطرهٔ خونی
به هر محفل اگر شمع جمالش پرتو افروزد
پر پروانه‌وش سوزد هزاران همچو مجنونی
به زیر طعنهٔ اغیار دور از یار سرگردان
ندارد عرصهٔ امکان چومن یک بخت واژگونی
مجو از بیخرد هرگز تو لذات سخن ای دل
حلاوت را نباشد راه رو در مغز هر دونی
حریف من نه‌ای زاهد بیابگذر زکین من
تو و آن آب حیوان و من و آن لعل میگونی
(حبیبی) گر خردمندی به جان و دل شنو پندی
سرخود خم مکن جایی به جز درگاه بیچونی

ز خط مشکفام ار هاله با گرد قمر پیچد — چو ناف آهوان چین مرا خون در جگر پیچد
به خلوت خانه وصلش دو بالا میشود شوقم — قبای ناز اگر آن نازنین بر خویش بر پیچد
چسان اندر خیال من در آید قد موزونش — تصور میگذارد گر به گرد آن کمر پیچد
چه میگردم دچسار آن عذار آتشین او — به سان موی می‌پیچم که از تاب شرر پیچد
(حبیبا) شهره آشوب چشم و نو خط لعلش — مبادا فتنه‌یی خیزد که با دور قمر پیچد[1]

۱- ارمغان بدخشان، ص ۵۲ و ۲۵۳ مؤلف شاه عبدالله بدخشی، به‌کوشش فرید بیژند چاپ ۱۳۶۶ خورشیدی کابل.

حبیبی

چـــرا آواره‌هـــا تـــنها مـــاندند ؟ چرا در ظلمت قربت شکستند ؟
چـــرا امـــید مُـــرد و آرزو مُـــرد ؟ هزاران نـــاله کـــردند و شکـــستند

نصرالله حبیبی فرزند حاج امین الله خفاف در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در یکی از محله‌های قدیمی هرات پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. تحصیلات ابتدایی را در هرات خواند. بیش از ۱۲ سال نداشت، که بسبب خشونت و کُشت و کُشتار ،که کمونیست‌ها در افغانستان به راه انداخته بودند، با خانواده‌اش افغانستان را ترک کرد و به ایران مهاجرت نمود. وی در مشهد مقدس به تحصیلات خود ادامه داد، اما درس را به پایان نرساند و پیشه‌ای کفاشی را گرفت. حبیبی از سال ۱۳۷۸ خورشیدی شیفتهٔ شعر و هنر مداحی شـده است. در سـال ۱۳۷۹ خورشیدی، نگارنده سفری در ایران و به مشهد داشتم و شعرهای زیر را از خـود شاعر گرفتم.

عشق وطن

نـــه از نـــعلین پـــوشان هـــمّتی است نـــه از مـــردان مـــیدان وحـــدتی است
کســـی نـــام وطـــن از دل نگـــوید نه از عشـــق وطـــن هم خبـــری است
نـــه بـــیگانه بـــدردت خـــورد افغان نه از همسایه انـدک شـفـقتی است
برای زخـــم دردت مـــرهـــمی نـــیست بـــرای نـــاله هـــایت هـــمدمی نـــیست

وطـــن در درد و غـــم افـــتاده امـــروز تفنگ‌ها هم به خاک افـتاده امـروز
تـــفنگ‌ها را بـــه زیـــر خـــاک کـــردند نه سنگر ماند، نـــه ســـنگر دار امـــروز
نه از پرچم خبر باشد، نه از دوست نـــه از یـــاران خـــبر بـــاشد امـــروز
زمـــانی مـــا ســـخاوت مـــی‌فروختیم ولی آواره و ســـرگردانـــیم امـــروز

شـقایق بـاغبان مـی‌خواهـد امـروز وطن نام و نشان می‌خواهـد امـروز
بیا تا دست بـدست هـم دهـیم بـاز
وطن صلح و ثبات می‌خواهد امروز

۱۳۷۸/۱۱/۳ خورشیدی مشهد.

سـاربان خسـته‌یی شبها کـجاست مـــرد تـنهای غـریبی‌ها کـجاست
فـاطمه (س)در بستر بیماری است در کـنار بسـترش شـیرخـداست
بـــچه‌ها مـــادر، مـــادر مـــی‌گویند این علی (ع)با بچه‌هایش هم نواست

فاطمه جان (س)رفتی و تـنها شـدم بـــا یـتیمان تـو مـن تـنها شـدم
ســـر دورن چـــاه تـــنها مـــی‌کنم مـن عـلی (ع)تنهای ،تـنهاتر شـدم

۱۳۷۸/۳/۱ خورشیدی مشهد.

حزین

داملا محمد شریف متخلص به حزین شاعری است از بدخشان. آموزش ابتدایی را در بدخشان بپایان رساند. برای تحصیلات بیشتر به بخارا رفت ، در آنجا سمت مدرسی یافت. سپس به فیض آباد (افغانستان) آمـده و در آن‌جـا بـه تـدریس پـرداخت. حـزین سفرهای زیاد نمود. سرانجام در سال ۱۳۳۹ خورشیـدی درگذشت. این است نمونهٔ کلام او:

مـــــی‌خرامـــــــی داغ در دل لاله آســـا بشکـــفد
بـــلکه چشـــمی مـــثل نـرگس در سـرا پـا بشکـفد
روز مـــن شـام است شـامم هـمچو دیـجور از غـمت
کـــی بـــود یـارب کـزین شب صـبح بـرما بشکـفد
لعـــل در کـــوه بـــدخشان خـون شـود بـیند اگـر
غـــنچه‌ات صـــد رنگ بـان زان هـر دو لبـها بشکـفد

عــــارضت از روی نـــاز از پــــرده گـــر بـیرون شــود
در دل خـــــورشید زخــــمی چـــون دل مـــا بشکـــفد
ای حـــــزین از بـــخت بـــد جــزء ایـــن نـمی‌یابم اثــر
از غـــم مـــــهجوریم هــــرلحظه ســــودا بشکـــفد[1]

حزین

میرعرب شاه حزین فرزند طاووس شاه در حوت (اسفند) ۱۳۲۰ خورشیدی در روستای بونی لوگر بدنیا آمد. دورهٔ ابتدایی و دبیرستان را در دبیرستان برکی برک لوگر به پایان برد. آن گاه در مدارس خصوصی کتب متداوله عربی را فراگرفت و بر ادبیات فارسی و زبان‌های پشتو و عربی چیرگی یافت. وی که هم سخنور و هم نثر نویس است ،در نظم (حزین) و در نثر (حسینی) تخلص می‌کند. حزین مدت ۱۲ سال کارمند بلدیهٔ (شهرداری) کابل بوده است. آثار او عبارتند از:

۱ - اشعار: که عبارت از انواع شعر بوده و حدود (۱۲۰۰) بیت می‌رسید و متأسفانه در سال ۱۳۵۹ خورشیدی بیشتر آنها از بین رفته و اکنون (۲۵۰) بیت باقی مانده است.

۲ - تاریخ حسینی: که از چند سال قبل به تحریر آن آغاز کرده است

۳ - ترجمهٔ خلاصه کیدانی و رسالهٔ در فقه، بصورت شیوا و فارسی ناب پرداخته است.

۴ - رسالهٔ بنام (حقیقت نماز) به زبان فارسی تالیف کرده که شامل وجوب و ادای نماز است. این است نمونهٔ کلامش:

جهان را وضع پر آشوب و رقت بـار مـی‌بینم　　نـــدیده کس بـرؤیا آنـچه مـن بـیدار مـی‌بینم
بهر سو بنگری از عیش و شادی نیست آثاری　　بـــهرجـانب قـلوب خسـته و افـگـار مـی‌بینم
چنان ریـزد تگـرگ آتشـین بـرفرق مـظلومان　　که هرجا جسم انسانی ازو سـنگسار مـی‌بینم

۱- ارمغان بدخشان ،ص ۲۵۳.

جوان و پیر و طفل ما بهر سو می‌تپد در خون   کشیده از نیام من خنجر اغیار می‌بینم
عروسان کرده رنگین کف زخون دلبران خود   عذار و زلف محبوبان همه خون بار می‌بینم
نباشد ره پری را هیچ اندر محفل خوبان   ولیکن دیو در ناز و طَرَب خمار می‌بینم
زمحراب دو ابرویش زدوده نقش شادابی   درخشان تازه هر سو سندروس و نار می‌بینم
خزف را هست آب و تاب بسیاری درین بازار   گهرهای نفیسی را درون نار می‌بینم
نه از گل نام در گلشن نه بلبل مست دیدارش   سراسر صحن بستان را فرو در خار می‌بینم
نسیمی را نباشد هیچ راهی اندرین گلشن   ز انفاس سموم آشفته گل از هار می‌بینم
هما را نیست پروازی کنون در آسمان ما   غراب و بوم را بر هر در و دیوار می‌بینم
فلک را بسکه بحر قهر او گردیده در طوفان   به موج خون چو رنگین دامن ابرار می‌بینم
نه بسکه تیغ خشمش منتقم گردیده در عالم   رسیده زخم بردل لاله در گلزار می‌بینم

بساط زندگانی می‌شود هردم چوپیچیده
امید زندگی را ای ،حزین، دشوار می‌بینم[1]

حسابی

الحاج غلام صدیق حسابی فرزند سکندر خان در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در کابل تولد شد. تعلیمات ابتدایی را در مدارس دینی فراگرفت و پس از به پایان رساندن دورهٔ متوسطه به عنوان معلم در دبیرستان حبیبیه کار کرد. مدتی هم در دبیرستان ابن سینا مشغول تدریس بود. حسابی پس از هجده سال معلمی شامل دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گردید. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی آن دانشکده را با موفقیت به پایان رسانده و کارمند دادگستری شد. وی از اوان جوانی به شعر و ادب علاقه داشته و از محضر استادانی چون : ملک الشعرا بیتاب و میر غلام حضرت شایق استفاده کرده است. این مناجات ازوست:

۱- پرطاووس، ص ۲۶۶.

گنهکارم تبهکارم خدایا — ز عصیان بس گران بارم خدایا
به یوم‌الدین ندارم تحفه من — بدربار تو تا آرم خدایا
نباشد جز خجالت دست آورد — ازین دنیا بآن دارم خدایا
شکستم روزه و قول و عبادت — سیه روی و گنهکارم خدایا
زدست نفس بدفرجام و سرکش — پریشان حالم و زارم خدایا
به یوم‌الحشر آن روز قیامت — به فضل تو پناه آرم خدایا
به پیشانی خاک آلوده خویش — نشان بندگی دارم خدایا
ندارم طاقت بار گناهان — تو کن باری سبکبارم خدایا
خلاصم کن ز قید و بند عصیان — مکن دیگر گرفتارم خدایا
هدایت کن صراط المستقیم — بحال خویش مگذارم خدایا
به وقت تلخی جان کندن مرگ — امید از رحمتت دارم خدایا
تو سازی در میان قبر تاریک — محمد (ص) یاور و یارم خدایا
محمد رحمة‌للعالمین است — زیمن او بده بارم خدایا
بپاس آنکه لولاکش* به خواندی — صفائی بخش طومارم خدایا
بحق شافع محشر محمد(ص) — شوی یارب مددگارم خدایا
به لطف فضل و احسانت الهی — صفا کن دفتر کارم خدایا
ندارم باقیات و صالحاتی — ترا دارم چه غم دارم خدایا

حسابی را حساب سخت در پیش
بود اما توئی یارم خدایا(۱)

---

*- لولاک: « اگر تو نبودی » حدیث قدسی که خدا به پیامبر (ص) گوید: « لولاک لما خلقت الافلاک » یعنی، اگر تو نبودی آسمان‌ها نیافریدمی.

۱- پرطاووس، ص ۳۰۰ تا ۳۰۲.

حسرت

ملا محمد عمرخان حسرت کشمی فرزند ملا محمد ارباب، از بزرگان نام آور کشم بدخشان است. در انواع خط به ویژه نستعلیق سرآمد روزگار خویش است. شاگردان فراوانی را پرورش داد. سالها درکار تدریس و میرزایی مشغول بود. حسرت در سال ۱۳۳۳ قمری وفات نموده است. از اوست:

بر هر دلی که فیض تو شد رهنما نما   گیرد تجلی از قمر و از نگاه نگاه
بر دار تیره‌گی ز دلم و ز صفاصفا   ای ذات پاکت از همه ماسوا سوا
وز درگهٔ تو یافته هر بینوا نوا
بودم ز جرم خویش ملول اندر این مقام   گشتم امیدوار ز مضمون این کلام
دیدم نوشته‌اید همین مژده و پیام   انعام توست بر همه خواص عام عام
تشریف تست بر قد هر نارسا رسا[1]

حسرت(دوست‌یار)

سهیلا دوست‌یار که در شعر (حسرت) تخلص می‌کند. در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در شهر زیبای کابل چشم به جهان گشود. دبستان را در مدرسهٔ مستوره غوری و دبیرستان را در دبیرستان عایشه درانی در زادگاهش به پایان رساند. سپس به عنوان آموزگار و روزنامه‌نگار به کار ادامه داد. سهیلا در دههٔ هفتاد به تاجیکستان کوچید و در شهر دوشنبه زندگی می‌کرد. او در آن سامان مشغول کارهای فرهنگی شد و در انجمن پاسداران فرهنگ آریانا کار می‌کرد. دوست‌یار اکنون در هوستون امریکا به سر می‌برد. دفتر شعرش به نام (صدای دردها) در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به چاپ رسیده است.

۱- ارمغان بدخشان، ص ۲۵۵ مؤلف شاه عبدالله بدخشی، به‌کوشش فرید بیژند چاپ ۱۳۶۶ خورشیدی کابل.

حدیث ستاره

به یاد وعده‌ی وصلت که در بهاران بود | به یاد رایحه‌ی گل که در گلستان بود
در آسمان خیالات پُر ستاره‌ی من | خیال چون تو مهی سخت پرتو افشان بود
وجود ماه در آن بلند سپهر | چون زورقی به دل موج‌های طوفان بود
مرا که یاد وصال تو غرق خود می‌ساخت | مثال شعله‌ی شمع شب شبستان بود
اگرچه شمع صفت سوختم ز سر تا پا | خوشم که سوختن من برای انسان بود
هزار بار ترا جستم و ثنا گفتم | که عشق در دل من پرتوان و جوشان بود
در آن زمان که حدیث ستاره می‌گفتم | نیاز واقعی من به سوی یزدان بود

به پاس خاطر من گر شبی نخفته کسی
عجب مدار که هزار چندان بود

۱۳۶۸ خورشیدی کابل باغ بالا.

میهن

ایا میهن !
تو در من باز از نو،
زنده خواهی شد !
ترا آباد خواهم کرد.
ترا از چنگ دژخیمان،
ترا از دست آدم‌های،
غرق کینه و عصیان،
ترا آزاد خواهم کرد !
تو در من باز از نو،
زنده خواهی شد.

تو ای میهن مرا داری !
من ای میهن ترا دارم !
سر و جانم به راهت،
میهن آزاده و تنها.
به تیغ کینه و بیداد،
می‌درند هر آن لحظه،
قلبت را.
نمی‌دانند قلبت با صفاتر،
ز اشک کودکان است ؟
نمی‌دانند که این‌جا،
جایگاه راد مردان
سرا پا عشق و ایمان است ؟
نمی‌دانند که این‌جا سرزمین،
شیر مردان است ؟
تو در من زنده‌ای،
ای میهن محبوب !

زمستان ۱۳۷۸ خورشیدی.(۱)

حسن زاده

بخوان از دفتر عمرم سرودی   رباعی نامهٔ گفت و شنودی
بخوان از چامه‌های گریه در آب   میان نور رنگارنگ دودی

خلیل‌الله حسن‌زاده در سال ۱۳۲۰ خورشیدی در هرات زاده شد. وی شعرهای

---

۱ - شعر زنان افغانستان، ص ۹۰ و ۹۱ چاپ دوم ۱۳۸۳ خورشیدی تهران به‌کوشش مسعود میر شاهی؛ مجله میهن (فرهنگی، سیاسی، تحقیقی، اجتماعی) ص ۷۱ سال اول شماره اول حمل ۱۳۷۹ خورشیدی ایران مشهد رضوی.

پخته و گیرا دارد و سروده‌هایش در جراید و مجلات کشور و نشریات مهاجرین افغان در خارج به چاپ رسیده است. حسن‌زاده اکنون در هرات بسر می‌برد. این است نمونهٔ کلام او.

به این ابر زمستان بارشی ده — به این پژمرده چشمان تابشی ده
به این ملت چو سوسن‌های وحشی — به کولی‌های افغان جنبشی ده

حوادث تکرار

گر شام غم ز حسرت دیدار بگذریم — از کام اژدهای شب تار بگذریم
با موج خون و شعله‌ی آتش فرای بمب — از انحنای وهم سبُکبار بگذریم
عمر دراز خضر مبارک به دیگران — ما و تو جاودانه و سرشار بگذریم
از دود غم سیاه شده مرز آسیا — آشفته با حوادث تکرار بگذریم
با آذرخش عشق به صحرای سینه‌ئی — بر خواسته بمأمن دلدار بگذریم
عرفان که روح هستی غمبار ما و تست — با کاروان شعر شرر بار بگذریم
حلاج سینه چاک سکوت اختیار نیست — سرشار باده گشته و بردار بگذریم
زان زخم‌ها که‌بر تن جامی و کاشفی است — ما نیز دل شکسته و بیمار بگذریم
زین سرکشی که موج هریرود می‌کند — با دجله‌های خون دل افگار بگذریم
از ارتفاع حادثه تا پشت ابرها — از قله‌های فتنه‌ی اعصار بگذریم
خون شفق به رگ، رگ صبح ظفر دوید — «بگذار تا ازین شب دشوار بگذریم»

تا ریشهٔ درخت شقاوت بجا بود
باید (خلیل) از پی پندار بگذریم

هرات جوزا (خرداد) ۱۳۷۲ خورشیدی.(۱)

---

۱ - خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری، بهار و تابستان ۱۳۸۳ خورشیدی (دفتر دُر دری مشهد)؛ کتاب بگذار تا ازین شب دشوار بگذریم، ص ۱۷ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی مشهد، حیدر اسیر هروی.

حسن زاده (غزل)

من، زنم، از تبار افـغانان   هـمره رهـروان راه خـدا
می‌روم تاکه زنده گردانم   یاد ناهیدها، ملالی هـا*

۱۳ / ۱۱ / ۱۳۷۰ خورشیدی، تهران.(۱)

سیمین حسن زاده متخلص به «غزل» در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در شهر کابل پا به عرصهٔ عالم نهاد و تحصیلات عالی را در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل تا مرحله لیسانس به پایان رسانید. در پاییز ۱۳۶۹ خورشیدی مجبور به ترک وطن شد. حسن زاده از دوران دبیرستان به شعر روی آورده و تا اکنون در قالبهای چهار پاره و مثنوی کارهای خوبی ارائه داده است.(۲)

تنهایی

دلم گـــرفته از ایـــن روزگـــار تـــنهایی
از ایـــن ســـراچـــهٔ انـــدوهبار تـــنهایی
نـــه قـــدرتی کـــه از ایـــن تـــنگنا کـنم پـرواز
شکســـته بـــال و پـــرم در دیـــار تـــنهایی
بـــه کـــوچه‌های دلم پـــر نـمی‌زند شـــوقی
نشســـته بـــر رخ خـــاطر غـبار تـــنهایی

---

*- ناهید و ملالی دو تن از زنان مبارز افغانستانند که اولی در تظاهرات خیابانی در کابل در دوران سلطه کمونیست‌ها به شهادت رسیده و دومی راگویند که در جنگ میوند علیه استعمارگران انگلیس شرکت داشته «؟». برای معلومات بیشتر رجوع کنید به پاورقی اسم پریشان داوی و شمیم جوادی.

۱- شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، ص ۹۳.

۲- شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، ص ۸۹ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی تهران به کوشش سید ابوطالب مظفری و سید نادر احمدی.

زگــــــریه‌های غـــــریبانه مــــی‌شناسندم
کـــه آشــنای غـمم یــا کـــه یـــار تــنهایی
کجاست دست نوازش،کجاست مرهم لطف ؟
نـــه هـمدمی است ،نـه هـم غـمگسار تـنهایی
دوبـــیت شـــعر «غـــزل» در هـــوای بـی یـاری
هــــمین بس است مـــــرا یــــادگار تـــنهایی

۱۳۷۸/۶/۳ خورشیدی،مشهد.

جلوهٔ سحر

تقدیم به بانوی آفتاب، حضرت زهرا (س)*

بـــانوی آفـتاب! مـرا غـرق نـور کـن
شب را پر از طلیعهٔ صبح حـضور کـن

*. - فاطمه پاره‌ای تن من است ،هرکه او را شادگرداند مرا شادمان کرده و هـرکه او را خشـمگین کـند مـرا خشمگین نموده است.

رسول الله (ص)

رجوع شود به کتاب فیض القدیر جلد ۴ ص ۴۲۱.

ولادت فاطمهٔ زهرا (س) را روز بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت و یا سال هـجدهم قـبل از هـجرت می‌دادندکه در مکه اتفاق افتاد.بنابر این در هنگام هجرت، سن آن بانوی یگانه نزدیک نه سال و یا هجده سال بوده است.فاطمه یگانه دختر بازماندهٔ پیغمبر (ص) از خدیجهٔ کبری می‌باشد.چه بگویم در بارهٔ پدری که پـیغمبر خـاتم و حبیب خدا و نجات دهندهٔ بشر از گمراهی و سیه کاری بود.؟ چه بگویم دربارهٔ پدری که قلم را توان وصف کـمالات اخلاقی او نیست.؟ و فصیحان و بلیغان جهان در توصیف سجایای او عاجز مانده‌اند.؟ اما مادرش خـدیجه (ع) دخـتر خویلد از نیکوترین و عفیف‌ترین زنان عرب قبل از اسلام و در دورهٔ اسلامی نخستین زنی که به پـیامبر اکـرم (ص)، شوهرش، ایمان آورد و آن چه از مال دنیا در اختیار داشت - در راه پیشرفت اسـلام -کـریمانه بـذل کـرد.درجـهٔ وفاداری خدیجه (ع) نسبت به پیامبر (ص) را در بذل مال و جان و هستی‌اش ،تاریخ اسلام هرگز فراموش نـخواهـد کرد.همچنان که پیامبر اکرم نیز تا خدیجه زنده بود زنی دیگر نگرفت و پیوسته از فداکاریهای او یادمی‌کرد.مولوی ابوالفاروق فقیر احمد عاجز درکتاب حکمت تعدد زوجات پیامبر (ص) درباره خدیجه (ع) چنین می‌نویسد:

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

عایشه صدیقه (زوجه پیامبر «ص») اگرچه خدیجه (ع) را ندیده بود مگر همراهش غیرت و رقابت داشت، تا جاییکه روزی رسولخدا (ص) حضرت خدیجه را می‌ستود عایشه صدیقه جسارت نموده گفت: او بجز پیره زنی سالخورده نبود، اکنون خداوند بجای آن همسر بهتری برایت عطا فرموده است، بدین گفته نفس خود را هدف داشت. پیامبر خدا از شنیدن سخنش غضب ناک شده گفت: نه بخدا سوگند خداوند از خدیجه زنی بهتر به من نداده است، او در حالی به من ایمان آورد که مردم کافر بودند و زمانی براستی مرا تصدیق نمود که مردم تکذیبم می‌کردند. او گهی مال خود را در اختیارم گذاشت که مردم محروم کرده بودند. خداوند مهربان ازین همسر برایم فرزندانی عطا نمود ـ در حالیکه از زنان دیگر اولاد برایم ارزانی نفرمود.

عایشه گفت، بعد ازین خدیجه را هرگز جز به نیکوئی یاد نکردم. امام بخاری و مسلم روایت نموده‌اند که عایشه صدیقه گفت من با هیچ یک از همسران پیامبر غیرت و هم چشمی نداشتم طوریکه با خدیجهٔ کبری داشتم. در صورتیکه او را هرگز ندیده بودم، زیرا رسولخدا همیشه ذکر خیرش را بر زبان داشت و بسا اوقات گوسفندی را ذبح کرده و گوشت آن را در میان دوستان خدیجهٔ کبری تقسیم میکرد. من باو گفتم گویا در دنیا بجز خدیجه زن دیگری وجود ندارد.؟

جواب داد هر آینه او بود. و او بود که من از او فرزندانی داشتم. رجوع شود به کتاب مذکور، ص ۳۳.

باری، فاطمهٔ زهرا (س) چنین مادری داشت و چنان پدری.

گفته‌اند: خدیجه کبری از پیغمبر (ص) هفت فرزند آورد:

قاسم که کنیهٔ ابوالقاسم برای پیغمبر از همین فرزند پیدا شد. وی قبل از بعثت در دو سالگی درگذشت؛ عبدالله یا طیّب که او هم قبل از بعثت فوت شد؛ طاهر که در آغاز بعثت متولد شد و بعد از بعثت درگذشت؛ زینب که به ازدواج ابوالعاص در آمد؛ رقیه که ابتدا با عتبه و پس از آن با حضرت عثمان بن عفان (رض) ازدواج کرد و در سال دوم هجرت درگذشت؛ ام کلثوم که ابتدا با عُتیبه ازدواج کرده بود، پس از رقیه به ازدواج حضرت عثمان بن عفان (رض) در آمد و در سال چهارم هجرت درگذشت؛ هفتم فاطمهٔ زهرا (ع) که به ازدواج حضرت علی ابن ابیطالب (ع) در آمد.

فاطمه یگانه دختر پیامبر (ص) بود که پر آوازه شد، از این نظر که نسل پیامبر از طریق او باقی ماند، نیز از لحاظ اهمیت همسر و فرزندانش در تاریخ اسلام. در نزد مسلمین، شخصیت وی کاملاً ممتاز است و شیعه او را یکی از چهارده معصوم می‌داند. ابتدا بسیاری از اصحاب و یاران پیامبر (ص) از فاطمه (س) خواستگاری کردند، اما پیامبر (ص) به آنها نداد و به حکم الهی واگذار کرد، و خود علی را تشویق کرد که می توانی زره خویش رابفروشی و وجه آن را مهر فاطمه کنی. علی (ع) شتری و میشی و چند چیز دیگر بر آن افزود و قریب ۴۸۰ درهم فراهم کرد. فاطمه چون از خواستگاری علی باخبر شد سکوت کرد. پیامبر (ص) به او گفت که، با دانشمندترین و فرزانه ترین فرد امت و اولین مردی که قبول اسلام کرده است، همسر می شوی. زندگی وی بسیار ساده بود. او خود گندم آرد می کرد و دستهایش تاول می زد. بعدها که خدمتکار پیدا کرد نیز کار خانه را با او تقسیم می‌کرد. در دانش و فضیلت و عفت و اخلاق نمونه و در طرفداری از حقوق مردم بسیار جدی بود. خطبهٔ شور انگیز وی در مسجد مدینه، پس از فوت پیامبر اسلام، مشهور است.

سرانجام فاطمه زهرا دخت گرامی پیامبر (ص) بر اثر، رنج، پریشانی، غم و غصهٔ زیاد کم کم ناتوان و ضعیف شد

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

تو همنشین خلوت دل‌های خسته ای
از کوچه‌های غربت من هم عبور کـن
دل دفتر غمی است که تکرار می‌شود
غـمنامهٔ حـجیم دلم را مـرور کـن

ادامه پاورقی از صفحه قبل:
و به روایتی سوم ماه جمادی‌الاخر سال ۱۱ قمری پس از ۷۵ یا ۹۵ روز بعد از وفات پدر بزرگوار خود در مدینه چشم از جهان فروبست. محل قبر دختر یگانهٔ رسول اکرم (ص) هنوز روشن نیست، برخی آنرا در بقیع و بعضی در کنار قبر منوّر رسول اکرم (ص) می‌دانند.

نامها و لقبهایی که فاطمه (س) دارد، همه بازگویندهٔ صفات و سجایای ملکوتی اوست مانند: صدّیقهٔ طـاهره، زکیّه، زهرا، راضیه، مرضیه، محدثه، سیدة‌النساءالعالمین، خیرالنساء و بتول...

کنیه‌های آن حضرت: امّ‌الحسن ،امّ‌الحسین و امّ‌الائمه...

منابع: چهارده اختر تابناک، ص ۷۱ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی مشهد، احمد احمدی بیرجندی. حکـمت تـعدّد زوجات پیامبر، ص ۳۳ ترجمه ابولفاروق مولوی فقیر احمد عاجز، چاپ ۱۳۶۵ خـورشیدی، کـمیته فـرهنگی دفـتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان - تهران. سفرنامهٔ ناصر خسرو، ص ۱۵۱ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی، وزارت اطلاعات و فرهنگ کابل، دکتر نادر وزین پور. فقه شافعی، ص ۱۰ و ۱۹ چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی، عبدالعزیز محمدپور (داشبندی) ایران و چهارده معصوم (ع) از صفحه ۲۲۶ بعد چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی، حسین عماد زاده، ایران.

اینست نمونه کلام اقبال لاهوری که در وصف حضرت فاطمه زهرا (س) سروده است:

مـریم از یک نسـبت عیسی عـزیز — از سه نسبت حضرت زهـرا (ع) عـزیز
نـور چشـم رحـمة‌للعالمین (ص) — آن امـام اولیـن و آخـریـن
آنکـه جـان در پیکر گیتی دمـید — روزگـار تـازه آئـین آفـرید
بـانوی آن تـاجدار هـل‌اتـی — مـرتضی، مشکـل‌گشا، شیرخـدا (ع)
پـادشاه وکـلبهٔ ایـوان او — یک حسـام و یک زره سـامان او
مـادر آن مـرکز پـرگار عشـق — مـادر آن قـافله سـالار عشـق
آن یکـی شـمع شـبستان حـرم — حـافظ جـمعیت خـیرالامم (ص)
تـا نشـیند آتش پـیکار وکـین — پشت پـا زد بـر سـر تاج و نگـین
وان دگـر مـولای ابـرار جـهان — قـوت بـازوی احـرار جـهان
در نوای زندگی سـوز از حسـین (ع) — اهل حق حریت آموز از حسـین (ع)
مـزرع تسلیم را حـاصل بـتول (ع) — مـادران را اسـوهٔ کـامل بـتول (ع)

گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری، ص ۲۳ به کوشش دکتر ابوالقاسم رادفر چاپ ۱۳۶۵ خورشیدی تهران.

ترسیم مهربانی و تصویر رحمتی
در ذهن غم گرفتهٔ من هم خطور کن
از کوثر عنایت خود جرعه‌ای ببخش
دریای غصّه را پر موج سرور کن
ای مژدهٔ سپیده و ای جلوهٔ سحر
در آسمان تیرهٔ من هم ظهور کن
بانو! مرا چو راه به آن آستانه نیست
بر من زلطف، گوشهٔ چشمی ز دور کن

۲۸/۶/۱۳۷۸ خورشیدی، مشهد.

ترانهٔ غم

به شب پناه می‌برم که با غم دل آشناست
غمی که حجم تیره‌اش برابر ستاره هاست
صراحی دلم تهی ز نقش آب آرزوست
و سوخت عمرم از عطش، زلال زندگی کجاست ؟
ز باغ خشک خاطرم گلی ز شوق سر نزد
من از بهار بی خبر و او نه با من آشناست
سپیده سر نمی‌زند ز دامن شب غمم
تمام لحظه‌های من سکوت سرد انزواست

چه سود، شانه گر زنم به زلفکان سرکشم ؟
که تار گیسوان من به دست باد غم رهاست
ز فصل عمر خسته‌ام نمی‌وزد طراوتی
بهار زندگانی‌ام چقدر سرد و بی صفاست
« غزل » ترانهٔ غم و سرود تلخ بی کسی است
برای غصّه‌های من چه واژه‌ای دگر رساست ؟

مشهد ۱۳۷۸/۶/۸ خورشیدی (۱).

حسن سمنگانی

وطن دیگر پریشانت نه بینم   گل حسرت به دامانت نه بینم
شود آباد دشت و خار زارت   چنین خار بیابانت نه بینم

محمد محسن، حسن سمنگانی فرزند میرزا محمد حسن می‌باشد. پدرش مرد ادیب و اهل دانش بود و محمد محسن در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در شهر ایبک مرکز استان سمنگان باستان پا به عرصهٔ حیات گذاشت. دورهٔ دبستان و دبیرستان را در مدارس ایبک خواند. پس از آن، به کارهای دولتی پرداخت و بیش از ۳۰ سال در سمت‌های مختلف دولتی از قبیل، نماینده آژانس اطلاعاتی باختر، مدیر عمومی اطلاعات و فرهنگ و نگارنده، مسئول جریده سمنگان، نماینده مردم سمنگان در مجلس سنا، عضو و پیش‌برد نشریاتی رادیو تلویزیون افغانستان و کارشناس امور اداری کار کرد. در نو جوانی شیفتهٔ شعر و شاعری شده و سروده‌هایش در جراید و مجلات کشور به چاپ رسیده است. نخستین اثرش به نام (یکدسته گل) که شامل دو بیتی‌های عامیانه می‌باشد و اولین بار در

---

۱ - هر سه شعر گرفته شده از مجله دُرّ دری شماره ۹ و ۱۰ بهار و تابستان ۱۳۷۸ خورشیدی، مشهد مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.

سال ۱۳۵۳ خورشیدی در روزنامهٔ انیس و پس از آن بصورت کتاب در سال ۱۳۷۷ خورشیدی منتشر شد. از دیگر آثارش می‌توان از: اشک خونین مجموعهٔ شعر (چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی پیشاور) و ارمغان سمنگان (تذکرهٔ علما و شعرای استان سمنگان) را نام برد. سمنگان باستان و سرود کوکچه آماده چاپ می‌باشد. از او است:

نوای غم

به گوش می‌رسد که نوبهار می‌آید　　بهار بهرچه در این دیار می‌آید ؟
میا بهار درین سرزمین ماتمزا　　درین دیار که غم بی شمار می‌آید
به جای نالهٔ بلبل ازین چمن هردم　　نوای غم ز دل داغدار می‌آید
درین دیار چه حاجت به ابرنیسان است　　چو سیل خون ز یمین و یسار می‌آید
ز خون پاک شهیدان زمین بود رنگین　　بگو به لاله دراینجا چکار می آید ؟
به سوگواری خون خفتگان راکت و بمب　　فغان و ناله ز خورد و کبار می‌آید
دلم به حال تو می‌سوزد ای دیار عزیز
به حال زار تو از دل شرار می‌آید

اسفند/حوت ۱۳۷۲ خورشیدی کابل.

کابل سوگوار

تا شد آماج بم و راکت و هاوان* کابل　　زان سبب گشت چنین برهم و ویران کابل
هر طرف چون نگری کُشته هزاران بینی　　شد شهادتگهٔ پیران و جوانان کابل

---

* - راکت: موشک / هاوان: خمپاره.

ناله و نوحه بلند است ز هر برزن و کوی　　سوگوار است در اندوهٔ عزیزان کابل
ای ستم پیشه بسوزی به مجازات عمل　　کز تو شد جایگهٔ محنت و اَحزان کابل
(محسن) هردم ز خداوند جهان می طلبد
تا شود بار دگر سبز و شکوفان کابل

مرداد/اسد ۱۳۷۳ خورشیدی.(۱)

حسین زاده

زهرا حسین‌زاده در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در لعل، غور چشم به جهان گشود. دبیرستان را در مشهد به پایان رساند و با درجهٔ کارشناسی ادبیات عرب، فقه و عقاید مشغول تدریس در حوزه‌های علمیهٔ خواهران شد. از دیگر مشاغلش، ریاست بنیاد رهبر شهید؛ مدیریت مدرسهٔ فاطمةالزهرا(س)؛ مسئول دفتر هنر و ادبیات افغانستان و انجمن شاعران جوان افغانستان است. زهرا دختر انقلاب می‌باشد و در مهاجرت بزرگ شده، هم شاعر و هم نویسنده است. نوشته‌ها و سروده‌هایش بیشتر از درد، رنج و نابسامانی مردم کشورش و همچنین جهان اسلام حکایت می‌کند. آثارش در نشریات مهاجرین افغان در مشهد و در جراید افغانستان به چاپ رسیده و یک مجموعهٔ شهرش بنام (نامه‌ای از لالهٔ کوهی) در سال ۱۳۸۲ خورشیدی در تهران منتشر شده است. اینک چند پارچه شعر این بانو تقدیم می‌گردد:

۱ - اشک خونین، مجموعهٔ شعر محمد محسن حسن سمنگانی، چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی پیشاور پاکستان و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

نفرین بی‌پایان

روزگاری کشور افسانه‌ها ... باغ رؤیا بود سرشار از خدا
(قندهار) ی بود و بازار انار ... توت (خنجان) بعد سالی انتظار
کوهسارش غرق شعر آبشار ... برده بود از عابران صبر و قرار
مرز و بوم عاشقی‌های کهن ... سبز بود از مخملین فرش چمن
حال خوش می‌دادمان صید پلنگ ... تکسواری پشت اسبان قشنگ
اسب تازی بود و جشنی بی‌نظیر ... گردشی بر محور (بند امیر)

دامن جنگل پر از خورشید بود
(بُزکشی) هم قسمتی از عید بود

ناگهان وحشت وزید از هر طرف ... لشکر طوفان رسید از هر طرف
پیچ و تابی داده شد شلاق و بید ... سینه‌ها زد بید، آه از دل کشید
شاخه‌های سبز خاکستر شدند ... خنده‌ها نیلوفر پرپر شدند
کرکسان پست صاحب‌خانه شد ... خانهٔ گنجشک‌ها ویرانه شد
بادها با امر طوفان پلید ... دختران بید را گیسو برید
بس که سیلی خورد بر سیمای باغ ... ثبت شد بر هر درختی نقش داغ
سوگواری‌ها جوان را پیر کرد ... عاقبت نفرین‌مان تأثیر کرد
مشت‌ها یک مشت فولادین شدند ... در شعاع دوستی آذین شدند
منتشر شد عطر آزادی باغ ... گوش دنیا کر شد از شادی باغ
زود اما فرصت فریاد رفت ... پایکوبی‌های ما بر باد رفت
شمریان با فکر قاتل آمدند ... نسل جنگل، قوم باطل آمدند
باز سیلی خورد بر سیمای باغ ... ثبت شد بر هر درختی نقش داغ
مضطرب شد وضع تاکستان سرخ ... خوشه‌ها خشکید در باران سرخ
بومیان را (خارجی‌ها) خوانده‌اند ... از دیار مادری‌شان رانده‌اند
روزگار اهل ایل دربه‌در ... بدتر از بد شد خطر پشت خطر

قاصدک‌ها چرخ زد باری دگر
تا جهان از ماجرا شد باخبر

مردی از کاشانه‌های دوردست / کوله بارش را شبی آهسته بست
او سکوت باغ را فهمیده است / غربت همسایه‌ها را دیده است
تارهای کهنه را از هم گسست / میله‌های مرزبندی را شکست
اسب را هی کرد سردار صبور / (یاعلی) گویان رسید از راه دور
آمد و با دردمان پیوند خورد / با غرور مردمان پیوند خورد
دل برید از راحتی‌های پلشت / از مسیر دره‌ها آسان گذشت
چشم هایش در هجوم برف و باد / بیشه‌ها را آفتابی تازه زد
بی‌قرار مردمی بی‌کینه بود / عقده‌های سنگ را آیینه بود
آشنا با فصل زرد جنگ بود / کودکان سبزه را دلتنگ بود
روبه روی دیو محکم ایستاد / مطمئن با نفس رستم ایستاد
گفتگو با خصم را از سر گرفت / صحبتش را اژدها هم در گرفت
دست او زنجیر شب را پاره کرد / دشمن مهتاب را بیچاره کرد
آسمان تا آسمان شهر کبود / لحظه‌هایی شد تهی از ابر و دود
گفت باید پرده‌ها را زد کنار / تا بتابد صبح روشن بی‌شمار
تا بفهماند به ما رقص بهار / برف و کولاکش نباشد ماندگار
قصه‌ها از سروهای ساده گفت / از رفیقی با درخت و جاده گفت
حرفهایش شهد شیرین می‌نمود / زخمیان را خوب، تسکین می‌نمود
سال‌ها در سرزمین خسته زیست / نیمه شب با کودک بی‌نان گریست
از نگاهش قطره‌ها ایمان چکید / بر کویر خفته‌مان باران چکید
هیچ خاک بی‌رمق را خوش نداشت / باغبان شد هر کجا سبزینه کاشت
روز بلوا با هواپیما نرفت / از کنار مردم تنها نرفت
آسمان خندان به رویش در گشود / همجوار مهربان هم پر گشود
(یاور) مردان کوهستان ما / کوچ کرد از شهر مولا جان ما
طرح پرواز کبوتر را نوشت / رفت تا آنسوتر از ما تا بهشت
از غبار آبادمان نم‌نم گذشت / زود روشن شد اگر مبهم گذشت
حک شود در ذهن ما الطاف او / خاطرات روح با انصاف او

تـــا صـــدایش مـــی‌چکد از نـــای کـــوه
نـــام او جـــاری است در غـــوغای کـــوه
قـــاتلش رســـوا بـــمیرد تـــا ابـــد نـــعش او آتش بگـــیرد تـــا ابـــد
چشـــم نـــامردش، خـــدایـــا کـــور بـــاد زخـــم وجـــدانش بســـی نـــاسور بـــاد
شـــامل نـــفرین بـــی‌پایان شـــود
ســـرنوشتش عـــبرت انســـان شـــود

خرداد(جوزا) ۱۳۷۹ خورشیدی.

پیش این مترسک‌ها
(۱)

لب دریـــاچه‌ها کـــج مـــی‌کند ابـــروی مـــاهش را
بـــه چـــنگ بـــاد و آتش مـــی‌دهد طـــرح نگـــاهش را
دلم را مـــی‌کشاند ســـمت قـــبرستان،بـــیا طـــوفان!
بـــبر بـــا خـــود، بســـوزان پـــیرهن‌های ســـیاهش را
هـــمان عـــصری کـــه پـــیش ایـــن مـــترسک‌ها زمـــینم زد
بـــه گـــندم‌ها قســـم،روی ســـرم پـــاشید کـــاهش را
دعـــای مـــوش کـــورم پـــلک ابـــری را نـــجنبانید
تأمـــل مـــی‌کند بـــاران،نـــمی‌شوید گـــناهش را
چـــنین رســـوا چـــنین صـــوفی،جـــدا از خـــویش مـــی‌خواهـــد
اســـیر زلف زنـــجیرم،پـــذیرم هـــرسه راهش را
ســـپیدی را ســـیاهی خـــوش کـــند در جـــنگل مـــویش
قـــطارم مـــی‌رود،آهســـته بـــردارد کـــلاهش را

۱۳۸۰/۱۱/۱۲ خورشیدی.

قسمت

قســـمت ســـبدش را ســـر ایـــن بـــام انـــداخت
بـــر دامـــن ســـرخـــم گـــل بـــادام انـــداخت
قســـــمت حــــــرکت کـــــرد در آیـــینه نشست
روشـــن شـــدم از مـــاه کـــه در جـــام انـــداخت
قســـمت نـــه چـــنان است کـــه «صـــغری» مـــی‌گفت
مـــــردی کـــه در اقـــلیم زنـــان، دام انـــداخت
مـــردی کـــه بـــه «صـــغری» نگـــرانـــی بـــخشید
آتش بـــــه دلش ریـــخت و نـــاکـــام انـــداخت
قســـمت نـــه هـــمان است کـــه «یـــحیی» فـــهمید
یک زن کـــه خـــودش را شـــبی از بـــام انـــداخت
یک زن کـــــه چـــه بـــیهوده، گـــناهش را شـــهر
بـــر گـــردن «یـــحیی» پســـر خـــام انـــداخت
قســـــمت هـــیجانی است کـــه هـــر نـــیمهٔ شب
بـــر تـــخت مـــن از روزنـــه پـــیغام انـــداخت
در قـــلب مـــن آشـــوب بـــه پـــا کـــرد و نـــرفت
جـــز خـــود هـــمه را پـــیش مـــن از نـــام انـــداخت

۱۳۸۱/۷/۱خورشیدی.

لطف یک دوست

بـــیست ســـال است بـــه دامـــان شـــما چـــنگ زده
در دو راهـــــی جـــــهان، دخـــترک جـــنگ زده

بیست سال است به دنبال خودم می‌گردم
آی همسایه! کمک کن، نفسم زنگ زده
نذرتان باد دو چشمی که هزاره است که شب
قسمتش را به سیاهی خودش رنگ زده
استمان حک شده با خون سر انگشت من است
روی هر تار که با حوصله آهنگ زده
بر ترک‌های دو چشمم گل و گنجشک بکش
لطف یک دوست به این پنجره‌ها سنگ زده
دست تاریک مرا پس نزن، ای ماه شهید!
روشنی بخش به این خانهٔ خرچنگ زده

تیر ماه ۱۳۸۲ خورشیدی.(۱)

عکس‌هایی از غزه

ابومشعل !*
عکس‌های آخرم را
کنار بزن از روی تخت
گریه هایت
عرب را می‌خنداند
این همان پیراهن مرگ است
بلند بر تن غزه
آیا سیاه رنگ عشق است

---

۱ - نامه‌ای از لاله‌کوهی (مجموعهٔ شعر زهرا حسین‌زاده) چاپ ۱۳۸۲ خورشیدی تهران؛ میراث شهرزاد در افغانستان (گزیدهٔ داستان‌های کوتاه افغانستان) چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی تهران به‌کوشش سید اسحاق شجاعی؛ گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر) ص، ۴۸ چاپ ۱۳۸۴ خورشیدی مشهد به‌کوشش فاطمه سجادی (حصار) و خط سوم - فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری شماره ۱ - ۲ چاپ ۱۳۸۱ خورشیدی مشهد.

* - ابومشعل: خالد مشعل رئیس دفتر سیاسی جنبش حماس است که در تبعید به سر می‌برد.

همچنان ؟

ابومشعل !
چای را بدون بوسه‌های من سربکش
لب‌هایم بوی باروت می‌دهند
این همان خیابان است
من سنگ می‌زدم به تانک‌ها
تو تیر می‌خوردی
بیهوده به آغوشم فکر نکن
مردگان ـ عاشق هم که باشند ـ سردند
عکس‌های آخرم را
کنار بزن از روی تخت
من یکی از آن پنج خواهرم
آجرها را پس بزن
صورتت را نچسبان به صورتم
بگذار آهسته جدا کنند
روسری‌ام را
از گوشت و پوست و مو
ابومشعل !
ابومشعل !
ابومشعل !
گریه هایت
عرب را می‌خنداند
اندوهت را پنهان کن
لا به لای روسری من.

زمستان ۱۳۸۷ خورشیدی.

حسین زاده

عمری است روی شانه مردم نشسته‌ای
پیوسته با شکست تفاهم نشسته‌ای
پیچیده‌تر ز دست علف هرزه‌های باغ
پیچیده‌تر، برای تراحم نشسته‌ای
مردم میان مزرعه‌ها لاله کاشتند
تو در هوای رویش گندم نشسته‌ای
دستت به خون عاطفه غرق است و بازهم
در جستجوی کینهٔ چندم نشسته‌ای؟

مشهد پاییز ۱۳۶۹ خورشیدی.[۱]

محمد حسن حسین زاده شاعر حماسه‌سرای و در شعر مقاومت، چهره‌ای شاخص است. وی در سال ۱۳۴۱ خورشیدی در هرات پا به عرصهٔ گیتی گذاشت و پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان به مشهد مهاجرت نمود. از سال ۱۳۶۶ خورشیدی به شعر روی آورد. حسین زاده جوانی است که با صمیمیت شعر، مضمون‌پردازی‌ها و نازک خیالی‌هایش، شور و جنون صائب و بیدل را به یاد می‌آورد. اشعارش بیشتر در کتاب‌های: شعر مقاومت افغانستان دفتر اول و دوم، صبح در زنجیر و مجلات: فتح، سراج و هفته نامهٔ فریاد عاشورا و... منتشر شده است.[۲] این است نمونه‌های از کلام حسین زاده:

نیایش

خدایا! دگر چشمه خالی مبادا
و گلهای زنبق، خیالی مبادا

۱- شعر مقاومت افغانستان (دفتر اول)، ص ۲۸ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی تهران، به‌کوشش: محمد کاظم کاظمی و محمد آصف رحمانی.

۲- شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، ص ۹۵ چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی به کوشش سید ابوطالب مظفری و سیدنادر احمدی. صبح در زنجیر، ص ۲۱ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی تهران. به کوشش محمد کاظم کاظمی.

در این رود - این رود مشرف به دریا -
خدایا! به غیر از زلالی مبادا
خدایا! دگر پشت دیوار سنگی
شکوفایی احتمالی، مبادا
و بیتابی یک غروب مشوش
دگر قسمت این اهالی مبادا

مشهد بهار ۱۳۷۱ خورشیدی[۱].

خاطره

آی راحت نفسان! شانهٔ من آزرده است   بس که در وادی غم بار مصیبت برده است
از مه آلوده‌ترین شهر مصیبت پوشم   ره نشین قدم آه شرر بر دوشم
نقش پای گذر حادثه بردوش من است   صد بغل خاطره در پهنهٔ آغوش من است
از عبور نفسم ساز جنون می‌خیزد   گل آواز من آغشته به خون می‌خیزد
من ز فریادگه بستر سنگین تبم   و سیه پوش‌تر از سایهٔ آواز شبم
سربه سر روز و شبم فصل مصیبت شده است   سنگها بر سرم انگار غنیمت شده است
در بیابان جنون باز زمین‌گیر شدم   چون صدای نفس کوچهٔ زنجیر شدم
آنقدر آبله بر پای دلم سرزده است   که به صحرای جنون خانهٔ دیگر زده است
تلخ آهنگم و آهم نگران می‌خیزد   مثل آوازه سیه پوش خزان می‌خیزد
از مه آلوده‌ترین شهر خطر می‌آیم   و از آغوش گذرگاه ظفر می‌آیم
اشک خشکیدهٔ من بار دگر گل کرده است   چشم مأیوس مرا غرق تجمّل کرده است
من اقامتکده بخت سیاه اشکم   گل آغشته در آغوش نگاه اشکم
آرزوی دل من همقدم سنگ شده است   پایبند گرو جوشش فرسنگ شده است
همره داغ شدم هم سفر درد شدم   پایمال قدمِ آتش نامرد شدم

آشنا با نگه تنگ غروب شهرم
قهرم از قافله گوشه نشینان، قهرم

هرات زمستان ۱۳۶۸ خورشیدی.

۱- صبح در زنجیر، ص ۲۲.

« زبان حال یک رزمنده با کشور مظلوم ما افغانستان عزیز »

زادگاه مردها

ای زادگاه مردها ،ای کشور من ... ای بی تو خاک هر دو عالم بر سر من
ای صد سحر پژمرده، ای در شب تنیده ... ای زهر تیغ دست ظلمت را چشیده
ای در گناهت بی گناهی آرمیده ... وی در پگاهت، سادگی پشتش خمیده
ای در جبینت وسعت ماتم نشسته ... وی قامتت را کوله بار غم شکسته
دریا به دریا، جوشش خیزاب داری ... صحرا به صحرا ، لاله را در قاب داری
در سایه سارت مزرع خون پروریده ... وادی به وادی لاله قامت برکشیده
در صخره هایت، رایت توحید رسته ... بر هر مزارت، صد چمن خورشید رسته
گل کرده سنگ قبرها،گل کرده خورشید ... مل کرده جام لاله‌ها، مل کرده خورشید
ای زادگاه مردها ،ای کشور من ... ای بی تو خاک هر دو عالم بر سر من
در کوچه هایت، قصه تاراج دیدم ... در هر قدم، صد شاهد معراج دیدم
معراج انسان، تا خدا، تا آسمانها ... از کوچه آرزو، صد کاروانها
در خون تپیدستی چرا ، ای زادگاهم ... بشکسته بر بالین تو، پشت نگاهم
مجروح کردندت تو را مجروح کردند ... چون فرق حیدر ،وا خدا مجروح کردند
من آمدم تا دل دریای غم سپارم ... بر زخمت از اشک جگر مرهم گذارم
من از خراب آباد دشت کربلایم ... از مرد خیزستان، شهرم، آشنایم
من آشنایم،آشنایم،آشنایم ... من با تو، ای مظلوم دوران هم نوایم
با من بیا آهنگ ماتم سازکن، ساز ... از تنگ دستی‌ها به خوان، آواز،آواز
من از دیار لشکر ماتم نصیبم ... بشکسته چون موج صدا رنگ شکیبم

من از دهام الفتم، اعجاز عشقم — فریادم از نای جنون پرواز عشقم
این جاده را باپای حسرت ره بریدم — فرسخ به فرسخ دشت و دریا را دویدم
آتش سوارم، آه طوفان خیز دارم — از موج جرئت سینه بسریز دارم
صد موج آتش را به خاکستر کشیدم — تا در کنار ساحل ماتم رسیدم
با شب ستیزان برج ظلمت را شکستم — بار سحر با لشکر خورشید بستم
با راهیان این سفر همراه بودم — من با تو از اول شریک آه بودم
آنانکه ره بر وادی نمرود بردند — رفتند و جان در مسلح ذلت سپردند
آنانکه فصل عاشقی را سر بریدند — رفتند و در مرداب عزلت آرمیدند
آنانکه فصل عشق را از سر گرفتند — رفتند و راه ساقی کوثر گرفتند

ای زادگاه مردها، ای کشور من
ای بی تو خاک هر دو عالم بر سر من

هرات تابستان ۱۳۶۸ خورشیدی(۱).

آه رنگارنگ

باز امشب آه رنگارنگ من — میوزد از رگ رگِ آهنگ من
باز امشب فصل پرواز من است — فصل جوش رنگ آواز من است
من اسیر فصل ماتم جوشم — داغدار مقتل خاموشم
میبرم بر دوش، نعش آرزو — باز هم پیچیده آهم در گلو
خانهٔ من زیر سقف ابرهاست — خانهام هر شب کنار قبرهاست
من مقیم شهر درد آلوده ام — زیر پای رنجها فرسوده ام
عزّت من روی دست دارهاست — قسمت من سینهٔ دیوار هاست
من ز میدانگاه شهر حسرتم — در غم آیینه غرق حیرتم

۱- هر دو شعر گرفته شده از مجله فتح، سال سوم شماره ۱۰ و ۱۱ حوت (اسفند) ۱۳۶۹ خورشیدی، ارگان نشریاتی ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح حزب الله افغانستان، مشهد.

در تبی نا ساز امشب سوختم　　همنشینان! باز امشب سوختم

شهر ما با فصل ماتم روبرو است　　شهر ما شهر مزار آرزو است
شهری از فانوس ماتم خیره تر　　شهری از شام غریبان تیره تر
شهر ما در سایهٔ دست دعاست　　شهر ما دروازهٔ معراج هاست
هرطرف بوی شهادت جاری است　　فصل ما فصل شقایق کاری است
رنگ صحراهای ما خاکستری است　　سبزه‌ها بر تخت آتش بستری است
ای جنون، از نای من پرواز کن
باز هم تکرار یک آواز کن

هرات زمستان ۱۳۶۸ خورشیدی(۱).

کوچهٔ کهکشانها

تاکه دلهای ما یکصدا بود　　همنشین دل خدا بود
و سعت انبساط - دل ما　　مثل یک باغ بی انتها بود
ساده بودیم و یکرنگ بودیم　　رنگ ما مثل آیینه‌ها بود
چشم ما غرق در بیگناهی　　چشم ما زادگاه حیا بود
شاخه گلهای لبخند بودیم　　کینه در شهر ما ناروا بود
وقتی از کوچه‌ها می‌گذشتیم　　گام درگام ما آشنا بود
قریه در قریه تا بینهایت　　دوستیهای بی مدعا بود
بر بلندای دست نجابت　　هرچه دل بود بی ادعا بود

---

۱ - شعر مقاومت افغانستان (دفتر اول)، ص ۱۹.

تـــلخی ســـنگهای نـدامت   در ســراشـیب یک انــزوا بـود
قـــدرت پـــنجهٔ مــوج دریــا   پیش ما طفل بی دست و پا بود
شـــهرت کـــوچهٔ کـهکشانها   نـــصفی از نـام فـانوس مـا بـود
بـــی ریـــاتر از آواز جـــنگل
دست مـــا لابـــه لای دعـا بـود

مشهد تابستان ۱۳۶۹ خورشیدی[۱].

به قهرمانان بزرگ ،که بازوان محکم شان بوسه‌گاه چشم من است

بعد از این تیغ باید ...

ای پلنگان! غیرت، ای مردان پولادین ما
وای اگر امشب بلرزد بازوی سنگین ما

بی غرور تیغ، نتوان پشت خیبر را شکست
ای تمام غیرت! ای شمشیر خشماگین ما

امشب ای بازو! اگر دیوار شب را نشکنی
می‌شود تکرار از اوّل غربت دیرین ما

ما همان پیدا و پنهانیم، از پشت غروب
آسمان بالید از مشت صلاح‌الدین ما

---

۱ - شعر مقاومت افغانستان (دفتر اول)،ص ۲۶.

ما اگر پرطاقت از فصل زمستان بگذریم
غرق در زنبق شود دامان فروردین ما

زنبق کوهی بروید از تن هر تخته سنگ
بر فراز کوه اگر برپا شود تدفین ما

وقتی از ما می‌شود کاریدن *گندم دریغ
بعد از این از تیغ باید، شانهٔ پرچین ما

مشهد ۲/۶/۱۳۷۱ خوشیدی [۱].

باعشق

این هم حقیقت است که ما کوه طاقتیم — باور کنید تشنهٔ بوی صداقتیم
حتّی میان دهکده‌های غریب عشق — تبعیدیان کوچهٔ سنگین غربتیم
با عشق، با غریبی دل خو گرفته ایم — یعنی که سالهاست شریک جراحتیم
ای چشم خیس عاطفه !گفتم صبور باش — تا عاشقیم، درگذر سنگ تهمتیم
تنها گناه آینه معنای سادگی است — تنها گناه ماست که محو صداقتیم
من با تمام حادثه هایی که می‌گذشت — گفتم که ما تمام شکوه صلابتیم
وقتی که عشق درتن ما طرح غنچه بست — معلوم شد که معنی اصل نجابتیم
یک بار هم به عشق صمیمانه بنگرید — یک عمر شد که جای شما،ما خجالتیم
ای خفتگان سایهٔ غفلت !خوش آمدید
ما در کنار اشک همین قوم راحتیم

مشهد بهار ۱۳۷۰ خوشیدی [۲].

---

*-کاریدن: کاشتن، تخم افشاندن.

۱ - شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم).ص ۹۹.

۲ - شعر مقاومت افغانستان (دفتر اول).ص ۳۳.

حسین زاده (ارژنگ)

حسین، حسین زاده(ارژنگ)، در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در افشار کابل چشم به جهان گشود. هنوز لالائی‌های خواب و بودن درگهواره‌اش را فراموش نکرده بود که با آغاز انقلاب در دیار هجرت قرار گرفت و با سختی‌های آن بزرگ شد. وی در ابتدای کار خود به اتفاق دوست گرامیش «آقای مخبت» با همکاری در مجلهٔ (جوانان امت اسلامی) به فعالیت مشغول شد، که به چهار زبان: عربی، پشتو، فارسی و اردو در پیشاور پاکستان به چاپ می‌رسید که پس از اندک زمانی به علت انتقال نمایندگی حزب اسلامی افغانستان از فعالیت کناره‌گیری کرد. در سال ۱۳۷۴ خورشیدی در توافقی با «سعید خاکرند» گزارشگر بخش کیهان ایران و مدیر مسؤل نشریهٔ الشهید، قرار همکاری با آن بزرگ را ترتیب می‌دهد که متأسفانه « سعید خاکرند نیز در حادثه‌ای دلخراش به ملکوت اعلی می‌شتابد. سپس با گاهنامهٔ پیک حق به اتفاق دوست قصه نویسش سید عبدالفتاح حسین پور همکاری می‌کند. پس از آن در هفته نامهٔ فریاد عاشورا نیم صفحهٔ کلکین (پنجره) را دستاموز روزگار غریب خود قرار می‌دهد.

حسین‌زاده از شاعران سپید سراست و در این قالب ادبی کارهای خوبی را ارائه داده است و براین باور است که تنها این قالب است که می‌تواند وسعت حرفهای شاعر را پذیرا باشد.او بهار سال ۱۳۷۳ خورشیدی را سرآغاز شعر و شاعری اش می‌داند و می‌بالد که در انجمن شاعران انقلاب اسلامی افغانستان رشد نموده و اکنون به گفتهٔ خودش (در ایران) و درکُنج انزوا به تزکیه واژه‌ها می‌پردازد. از وی یک مجموعهٔ شعر به نام (من نشانه‌های سفر راگم نکرده‌ام) در سال ۱۳۸۶ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده و دو مجموعهٔ شعر دیگر، به نام‌های: در ریزش مرثیه‌های سبز و اشاره‌ها، در حال تدوین دارد. با هم چند شعر از این شاعر زود رنج و حساس را مرور می‌کنیم:[1]

---

۱ - من نشانه‌های سفر راگم نکرده‌ام (مجموعهٔ شعر) حسین حسین‌زاده (ارژنگ)، چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی تهران؛

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

قاصدک

پروانه‌ای دیوار را
با چُتکهٔ* غم رنگ زد
در باغ من پاییز شد
وقتیکه گلها زنگ زد

در کوچه‌های باغ ما
آغاز شد یک فصل سرد
آن اطلسیها مُرده اند
مابین شاخکهای زرد

آن روز، آری! قاصدک
فریادهایم خینه** بست
پروانه‌ها دل می‌زدند
آواز دلها پینه بست

خورشید بر گل سنگ زد
صُبحی دگر روئید باز
آغاز تان آیینه شد
در فصل سبز یک نماز

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

هفته نامهٔ فریاد عاشورا، شماره مسلسل ۶۲ ،پنجشنبه ۲۴ حوت (اسفند) ۱۳۷۴ خورشیدی و نیز شماره مسلسل ۸۷، پنجشنبه ۲۲ سنبله (شهریور) ۱۳۷۵ خورشیدی.

* - چُتکه: بورس رنگ.

** - خِینه: حنا که بر دست نهند.

چشم گل خورشید برد
غمهای پشت پنجره
کودک دویده با شهاب
تا صبح مثل زنجره

خورشید گل لبخند زد
دهقان شده آوازگر
گنجشک سازش بال زد
تا دردها، پروازگر

با نی لبک پرواز کرد
تا تپه‌های تُو به تُو
با بال‌های خسته اش
تا چشمه‌های رو برو.(۱)

در ریزش مرثیه‌های سبز

در نیمروز تعزیه
از خاک مادران
دسته گلِ شیون
سُرخ
سُرخ
می‌روید
تا جنگل، ایستاده بمیرد

۱- هفته نامهٔ فریاد عاشورا، پنجشنبه ۲۲ سنبله (شهریور) ۱۳۷۵ خورشیدی - شمارهٔ مسلسل ۸۷.

در هجوم باد

از نور گفته بودی
به نور پیوستی
در آن شب تلخواره،
سیزده سفینهٔ نجات
در رکعت گلوی تو
در طواف آسمان
ضربت خورد
مرغان
از منارهٔ دستانت
به سمت روشنایی
راه گشودند
تا اندوهی بزرگ را
در ریزش مرثیه‌های سبز
به نجوا بگیرد
زمین.(۱)

۲

ـ موشک ـ زبانه کشید
و درخت
با تمام هیبتش فرو افتاد
بیچاره پرندگانی
که در مرگش

۱ - امین: ماهنامه فرهنگی، سیاسی، ادبی، اجتماعی - سال اول شماره دوم سرطان ۱۳۷۷ خورشیدی، مشهد.

می‌گریند.[۱]

حسینی

ثریا حسینی در سال ۱۳۶۱ خورشیدی درکابل پا به عرصهٔ حیات گذاشت. پارچه شعر زیر نمونهٔ کلام خانم ثریا می‌باشد، که درکتاب گیسوان گیج انتشار یافته است.

تو و تمام مهربانی‌ات

در نگاههای مهربانت
دنیایی از اقاقی و اطلسی روییده
آمد تا دست مرابگیری
از لابه لای پیچک‌ها به باغ یاس مهمانی کنی
در امتداد کهکشان‌ها ببری
از حصار غم رهایم کنی
به تقدّس روییدنت یاسگون باقی می‌مانم
شکفتنت را در لحظه‌ها قاب خواهم گرفت
تو مظهر لطف و صفایی[۲]

حسینی

سید حبیب الله حسینی در سال ۱۳۴۶ خورشیدی در روستای «شاه انجیر» مربوط

۱ - من نشانه های سفر راگم نکرده‌ام (مجموعهٔ شعر) حسین حسین‌زاده (ارژنگ)، ص ۱۰۰ چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی تهران. ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.

۲ - گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۵۱ چاپ مشهد ۱۳۸۴ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار.

به علاقه داری (بخش داری) چهارکت بلخ متولد شد.سالها انقلاب را در داخل سپری کرده و در جریان مبارزه رشد نموده است.او از سال ۱۳۷۰ خورشیدی به مشهد مقدس آمده و مشغول تحصیل علوم دینی است.حسینی تازه، اما جدی به وادی شعر گام گذاشته.[۱] اینست نمونهٔ کلام وی:

سفر

سیلی از وسوسه کوچانده به سوی گذرم / ترسم از این که دگر راه به جایی نبرم
چارده دشتِ پر از حادثه را طی کردم / باز هم آتش و دودی به افق می‌نگرم
بسکه تکرار شدم در نفس گردنه ها / نقش پا، نقش ردیف است به شعر سفرم
درّه‌ها در شب تاریک، شناسند مرا / چون که در حافظه دارند صدای تبرم
کاجها از سر تعظیم به من می‌نگرند / چون که دیدند در این بیشه مرا با پدرم
آری این جنگل و این کوه، چنین خواهد ماند
تا بیابند مرا همسفران دگرم

مشهد زمستان ۱۳۷۱ خورشیدی[۲].

حسینی

سید حمید حسینی در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در سنگچارک جوزجان متولد شد.وی نوجوان با استعدادی است که در اوایل دهه هفتاد وارد دنیای شعر شده. او دبیرستان را در ایران به پایان رسانده است و در شعر آزاد درخشش خوبی داشته.[۳]

۱- شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، ص ۱۰۳.
۲- شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، ص ۱۰۵.
۳- شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، ص ۱۰۷.

«تقدیم به کشور شهید پرور و مظلومم»

کوهستان زخمی

بگذار بهار نیاید
و بر شانه‌های زخمی کوهستانهایت
گیاه نروید
جویها، غلغله کنان به راه نیفتند
و زمان، در دو فصل خلاصه شود:
فصلی از گرما
و فصلی از سرما
و تو گاهی بسوزی
گاهی یخ بزنی

ما در قلبهامان گرمت خواهیم کرد
و جویهای خونمان را جاری خواهیم کرد
بر بستر رگهایت
از استخوان دستهامان
سایبانی خواهیم ساخت
با گلهای سرخ
تا خنکای تن زخمی‌ات باشد

ای زیباترین غرور،
پیشانی بلند!
ای رخش بلند قامت تاریخ،
ما ایستاده‌ایم.(۱)

ندارد آسمان...

ندارد آسمان با این همه تندیس نورانی جَوِی غیرت که سازد خانهٔ من را چراغانی
صدای باد می‌آید چنان از دورها با خشم که می‌لرزد دلم همراه جنگل از پریشانی
لهیب آتش اندوه و غم سوزاند قلبم را کجایی شادی! تا که بارانی بریزانی
نشد، آرام یک لحظه ببینم دیدهٔ خود را تمام لحظه‌های دیدگانم گشته توفانی
و این تاریکِ پرغم،روز خواهد گشت؟می‌دانم
ندارد قصهٔ بی‌انتهای غصّه، پایانی

مشهد ۱۳۷۱/۵/۳۱ خورشیدی.(۲)

پدر خورشید

سر می‌کشد از قله‌ها بار دیگر خورشید می‌افکند بر دشتها بال سحر خورشید
از قله‌های پر مه دیروز اگر کوچید دارد طلوع دیگری را در نظر خورشید
آن نیمه‌های شب که روح باغ مان پژمرد می‌سوخت در زنجیر باخون جگر خورشید
می‌زیست در اوجی چنان همواره اما داشت از کوچه‌های خاکی مردم گذر خورشید
در یک غروب سرخ در آغوش برف وباد
تشییع شد بردوش کوهستان پدر خورشید(۳)

۱- صبح در زنجیر، ص ۲۳ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی ،ایران.
۲- شعر مقاومت افغانستان (دفتر دوم)، ص ۱۱۰.
۳- هفته نامه فریاد عاشورا، سه شنبه ۲۸ حوت (سفند) ۱۳۷۵ خورشیدی - شماره‌های مسلسل ۱۱۳ - ۱۱۴.

منظرهٔ پاییز

چشمهایت دو خشم گره خورده‌اند،
« بر آستانه‌ی فصلی سرد»
ای مادر فرداهای شهید!
خیره‌ی کدام فصلی
این سان که منظره‌ها همه پاییزی اند ؟
آه‌ای مادر فرداهای غریب !
مادر صبحهای زود و تپک* و دود !
اسبهای امیدت مگر بی سوار برگشتند؟
با اینهمه از چقدر دوزخ این زمین باید بگذری
تاکه به بهشت پای بگذاری!(۱)

حسینی

حمیده حسینی فرزند شهید میرآقا،در هرات متولد شد.در کودکی پدر را از دست داد.سپس با مادر و برادرش به ایران مهاجرت نمود.تحصیلاتش را در ایران به پایان رساند.در سال ۱۳۷۴ خورشیدی به شعر و ادب روی آورد.اشعار و مقالاتش در کتاب شعر زنان افغانستان و مجلهٔ نی‌نوا به چاپ رسیده است.در نسخهٔ دست نویسی که از این بانوی گرامی بدستم رسیده، خود را چنین معرفی می‌کند:

در ۲۰ / ۱۱ / ۱۳۵۵ خورشیدی در سرزمین باستانی هرات دیده به جهان گشودم.

---

*- تپک :آهن پهن دسته داری که زمین را بآن هموار نمایند.

۱- هفته نامه فریاد عاشورا، پنجشنبه ۲۸ سرطان (تیر) ۱۳۷۶ خورشیدی - شماره مسلسل ۱۲۷ سال ششم.

از زادگاهم هیچ به یاد ندارم.همیشه در خیالات و رؤیا شهرم را تجسّم کرده‌ام و جز شبهی از خاک و خون از آنجا نمی‌بینم.شهری که مدفن تمام شادیهاست، شهری در غبار کینه‌ها. در تمام مدت تحصیل دفتری داشتم و نوشته‌هایی به صورت نشر ولی همیشه به استعداد فراوان برادرم غبطه می‌خوردم و همین حسرت در تاریخ ۴ / ۹ / ۱۳۷۴ خورشیدی باعث شد، اولین نوشته‌ام را به عنوان شعر بنگارم.نوشته‌هایم را شعر نمی‌نامم فقط غربتنامه، غمنامه و زبان ناله می‌شود نامید.نوشته‌هایی که از عشق نشأت می‌گیرد.با اینکه شاعرنیستم به اهل ادب علاقه دارم و همیشه از محضر استادان بهره می‌برم و در این بین بیشتر خود را مدیون اولین استادم میر سعید حسینی (برادرم) می‌دانم.

اینک چهار پارچه شعر خانم حسینی درج می‌گردد:

گم کرده‌ام

مرغ گلزار امیدم آشیان گم کرده‌ام　　محملی از اشک بودم، ساربان گم کرده‌ام
خانه بر دوش و چو لیلی شهره بازار عشق　　در میان مردمان نام و نشان گم کرده‌ام
رگ به رگ فصل وجودم با تبسّم خو گرفت　　شوق را در بزم عشاق زمان گم کرده‌ام
ناله‌ام از بند، بند نی گذر کردم ولی　　در ضلال غربت دل نَیستان گم کرده‌ام
بلبلی افسرده‌ام آزرده از هجران گل　　در چمن بوی وصال ارغوان گم کرده‌ام
جستجو دارم میان کعبه آیینه‌ها　　شمع جان را در نماز عارفان گم کرده‌ام
در نگارستان ذهنم صد هزاران نقش بود
رنگ عشقم را میان نقش جان گم کرده‌ام

مشهد ۱۳۷۵/۳/۱۹ خورشیدی.

مژگان تر

این حصار تیره را نور سحر خواهد شکست　　حق ز خفاش سیاهی بال و پر خواهد شکست

گــرد غــربت دارد ایــنجا چــهرهٔ آئـینه هـا | این غبار چهره‌ها باری دگر خـواهـد شکست
ســفرهٔ دل پــر ز نــان داغ صـدها لاله شـد | التهاب سفره را مـژگان تـر خـواهـد شکست
این خزان چند ساله رنگ خـون و آتش است | نم‌نم باران عطش را در شرر خواهد شکست
بازهم در باغ ما صد غنچه گل خواهد شکفت
بابهاری نو سکوت بی ثمر خـواهـد شکست

مشهد ۱۳۷۵/۶/۱۱ خورشیدی.

شام یلدا

قــدر یکــدم زنــدگی امید فـردایـم دهـید | قطره‌ام، سـرگشته‌ای بی تـاب دریـایم دهـید
درمـــیان داغـــداران دوبـیتی‌های عشـق | واژه‌ای بـی مـحتوایـم،هـای مـعنایم دهـید
نــقش قــلبم را بــه زنگـار ریـا آغشـته انـد | خسته‌ام از این طـپش، در اوج مأوایـم دهـید
عارفان در نقش این سـجاده دل گـم مـی‌کنند | درمـیان عُـزلت عـرفان خـود جـایم دهـید
دانهٔ تسـبیح مـن از اشک و مُـهرم از سکـوت
گـفتنی بســیار دارم، شــام یــلدایـم دهـید

مشهد ۱۳۷۵/۲/۱۰ خورشیدی.

نابسامانی

از شــرار آتش شــعرم زبــانم ســوخته است | نای نـی در هُـرم آهِ بـی امـانم سـوخته است
غـربت بـی مـنتهایم، اعـتبارم هـیچ نـیست | افــتخارم گُـر گـرفته، سـایبانم سـوخته است
داغــدار صــد بـهارم، دامـنم خـالی ز گـل | یک خزان خاکسترم، نام و نشانم سوخته است
التـهابی آتشــین پـیداست در چشـمان مـن | حسـرت پـرداز دارم، آسـمانم سـوخته است
خانمان سوز است غربت،کی فراموشم شود؟
در تب ایـن نـابسامانی روانـم سـوخته است

مشهد ۱۳۷۶/۳/۳ خورشیدی.(۱)

۱- اشعار حمیده حسنیی(نسخه دست نویس) نسخهٔ مزبور را در سال ۱۳۷۶ خورشیدی از میر سـعید حسـنیی بـرادر

حسینی

پـــیش بــینی کـــرده بـــودم درد را　　فـــصل وحشـــی آســـمان ســـرد را
واژه‌هـــایم غـــرق عـــصیان و گـــناه　　دست‌هـــــای شـــوم یک نـــامرد را

بی‌بی ذاکره حسینی در سال ۱۳۶۱ خورشیدی در کابل و در خانواده‌ای فرهیخته پا به عرصهٔ گیتی نهاد. خانم حسینی در اوایل دههٔ هشتاد در ایران زندگی می‌کرد و اشعارش در جراید مهاجرین در مشهد انتشار یافته است.

معمای بی‌جواب

{تقدیم به خوبم عیدی}

کـــه مـــحبوبم کـــنار حـــوض آب است　　دو چشـــمش آســـمانی از شـــهاب است
مـــرا بـــا ایـــن غـــزل تـــنها گـــذارید　　کـــه امشب بغض‌هایم بی حسـاب است
گـــل و گـــلبرگ روی آب پـــر پـــر　　نشـــان بـــی‌نشانی‌ها حـــباب است
بـــه چشـــم ســـر گـــرفتارم گـــرفتار　　و چشـــم دل کـــه مست از انـتخاب است
نـــوشتم بـــار دیگـــر از غـــم و دل　　گـــمانم ایـــن مـــعما بـــی جـــواب است
هـــنوزم مـــاهیان بـــیتاب، بـــیدار　　کـــمی تـــا قســـمتی حـــالم خـــراب است
و تـــا وقـــتی کـــه بـــاشد چشـــم‌هایم　　نگـــاهم بـــا شـــعاع آفـــتاب است

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

خانم حسینی در مشهد دریافت نمودم؛ شعر زنان افغانستان از، ص ۲۲۵ تا ۲۲۸ چاپ ۱۳۷۹ خورشیدی پاریس به کوشش مسعود میرشاهی؛ مجلهٔ نی‌نوا: ماهنامه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی شمارهٔ ۸ و ۹ سال ۱۳۷۷ خورشیدی ارگان نشریاتی شورای انسجام نیروهای حزب‌الله افغانستان مشهد.

شیرین‌تر از خواب

گاهی کسی شیرین‌تر از یک خواب می‌آید — مانند داوودی به روی آب می‌آید
دلواپسی‌هایم همه چون بید می‌لرزند — با گونه‌هایی از غزل شاداب می‌آید
از اتفاق ساده‌ای آغاز می‌گردد — یا در نقش یک عاشق نایاب می‌آید
در امتداد جاده‌ها تقدیر می‌پاشد — بر شانه‌هایش گیسوی مهتاب می‌آید
از التماس بغض‌هایم خوب می‌فهمد — مجنون سراغ لیلی بی‌تاب می‌آید[1]

حسینی

رفعت حسینی فرزند سید محمد داود، در سال ۱۳۲۸ خورشیدی درگذر باغ نواب کابل دیده به جهان گشود.

تحصیلات دبستانی را در مدرسهٔ سردار جان خان و دبیرستانی را در مدرسهٔ حبیبیه به پایان رساند.در سال ۱۳۵۰ خورشیدی، از دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس حقوق و علوم سیاسی گرفت.پس از سپری نمودن خدمت سربازی، در سال ۱۳۵۱ خورشیدی در دانشگاه کابل به کار شروع نمود.در سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ با استفاده از یک بورس دولتی،تحصیلات بیشتر را در استرالیا انجام داد.سپس به افغانستان باز گشت.وی از اعضای شورای مرکزی انجمن نویسندگان افغانستان و مسؤل بخش شعر انجمن بود.از نوجوانی به سرایش شعر روی آورد در آغاز، غزل و چارپاره می‌سرود،اما پسان‌ها، بیشتر اشعارش را در قالب‌های نیمایی و آزاد سرود.گزینهٔ شعرهایش، در سه دفتر به نام‌های تصویر صدا (کابل ۱۳۶۲ خورشیدی)و در بی تو بودن (کابل ۱۳۶۵ خورشیدی)

۱ -گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۵۳ چاپ مشهد ۱۳۸۳ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار؛مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی و شمار ۷بهار ۱۳۸۳ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

به همت انجمن نویسندگان افغانستان چاپ شده است. در سال ۱۳۷۳ خورشیدی مجموعهٔ شعر دیگر از وی بنام، ذهن زخمی باد، در برلین آلمان منتشر شده است.علاوه براین، برخی از اشعار حسینی در استرالیا،شوروی و ایران به چاپ رسیده است.(۱)

نور را باور کنیم

شب که میبارد و میبارد باران
میگوید
قصه‌های غم و تنهایی آدم‌ها را
درگوش زمین.
شب که میبارد و میبارد باران
میتوان نیز شنید:
زنده‌گی را نکشیم
نور و سبزی و طراوت را
باور بکنیم
و مقدس شمریم
هرچه از جنس بهار است
باتماشای تن پنجره‌های باز
دیده و خاطر آزردهٔ خود را
روشن گردانیم
پیش بخشنده‌گی گرم نگاه خورشید
با دل صادق و بایسته زانو بزنیم
باسخاوت باشیم
و به هر خانه بشارتکده یی برپا سازیم

۱- نمونه‌های شعر امروز افغانستان ،ص ۸۷ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی .به‌کوشش دکتر چنگیز پهلوان،دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان ،ص ۳۳۵.

و حضور ستم اشکی را
که به مهمانی ناخواندهٔ چشمی می‌آید
به تماشای نبودن ببریم
در شفافیت زیبایی لبخندهٔ هرکودک
زنده‌گی را به نیایش بنشینیم
زنده‌گی را نکشیم.

زنده‌گی را نکشیم
روی هر برگ
روی هر سنگ
روی هر قطرهٔ باران
روی دریا بنویسیم:
«زنده‌گی را نکشید.»

کابل ۱۳۶۱ خورشیدی.(۱)

با قطره‌های خسته‌یی باران

تنهایی کدام قصه مرا می‌آزارد ؟
در کوچه‌ی کدام خاطره باید رفت ؟
امروز
روز تلخ و غمی نیست.

امروز روز تلخ و غمی نیست:
باقطره‌های خسته‌ی باران
گویی زلال غصه فرو میبارد.

۱- نمونه‌های شعر امروز افغانستان ،ص ۹۰.

امروز روز تلخ و غمی نیست:
آواز باد پُر از وحشت
در ذهن منقبض این شهر
یاد آوری خشم خدایان است.

امروز روز تلخ و غمی نیست:
کو آسمان آبی بی همتا؟ !
کو باغهای روشن اشراقی؟!
کو کُرْد*های دلکش پُر گندم؟!
کو عطر رشقه** زار؟!

امروز روز تلخ و غمی نیست:
در رهگذار فکر چو بینم
تصویرها، همه، از قحطی است

امروز روز تلخ و غمی نیست:
دل باز یاد روی وطن کرده!!(۱)

حسینی

سید عاصف حسینی در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در شهر مزارشریف (مرکز استان

---

*-کُرْد: مزرعه، کشتزار و باغچه.

**-رِشقه: یونجه.

۱-مجله راه، شماره اول، سال اول، اسد(مرداد) ۱۳۷۳ خورشیدی. چاپ فرانکفورت آلمان.

بلخ) پا به عرصهٔ حیات گذاشت. در کودکی با خانواده‌اش به ایران مهاجرت نمود. تحصیلات خود را در آن‌جا به پایان رساند و پس از حکومت طالبان به کشورش بازگشت. حسینی شاعر و نویسنده است و به نگارش داستان‌های کوتاه و مقالات نغز و با ارزش دست توانا دارد.از وی تاحال دو مجموعهٔ شعر به نام‌های (من در اثر ماه گرفتگی) چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی تهران و (این کفش‌های پیاده) چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی کابل و چندین مقاله و گزارش در جراید افغانستان و مهاجرین افغان در ایران منتشر شده است.او اکنون در کابل زندگی می‌کند.

(۲)

من پاره پاره پیرهنم را ورق زدم   گم بودی و تمام تنم را ورق زدم
روزی خدا نوشت برایم که گم شدی   من نامه‌های بی‌سخنم را ورق زدم
تو اصطلاح رایج شهری پر از بلوغ   من واژه واژه تا دهنم را ورق زدم...
بارید برف به اندوه رفتنت   با گام‌های خود کفنم را ورق زدم
بعداً خدا نوشت که گلبرگ می‌شوی
پاییز من شدم بدنم را ورق زدم

دست‌های متهم

مثل یک غصه‌ی بعد از ظهری
می‌نشینی کنار من آرام
پشت کلکین* جهان دچار خودش

---

* -کِلکِین: روزنه، روشندان خانه.کِلکِین را در ایران پنجره می‌گویند. در افغانستان به دریچهٔ سوراخ سوراخ یا شبکه دار پنجره گویند، (مُشَبَّک).

این طرف ما دچار یک بحران
پشت کلکین جهان گره خورده است
با اتم سیاست، هوای آلوده
این طرف دست‌های نگران
پنجره، اشتیاق، بوسه و نان
پشت کلکین غروب پاییزی
مردمک‌های با ایمان
که فقط چای و قهوه می‌نوشند
شعر می‌خوانند، فال می‌گیرند
این طرف بوسه‌های مرتد و کافر
این طرف خنده‌های مذاب
دست‌های متهم به حلق آویز
دست‌های متهم به دوزخ آغوش
***
گاهی احساس می‌کنم غرقم
آن چنان در شکوه اندامت
که فقط دست‌های تو توانا است
بکشد تکه، تکه از طوفان
بوی پیراهن و عقیقم را
بنشاند شبیه گلدان
پشت کلکین مضطرب بی‌خواب!
***
آن طرف مردهای ناهموار
بوسه‌های کذابی و لبخند
بوی شراب، سیاست و مرداب
این طرف دوتا گلدان

گوشواره‌های نگران

***

آن طرف یک جهان بی‌عنوان

این طرف یک جهان بی‌پایان...

۱۳۸۵/۹/۲۳ خورشیدی.

نازنین

روزی بهانه آمد و عاشق‌ترین شدم — عاشق‌ترین پدیده‌ی روی زمین شدم

بعد از کناره‌گیری تو از مقام عشق — ولگرد کوچه‌های جهان، این چنین شدم

بعد از وقوع حادثه‌ی دست هایمان — افتادم و شکستم و خاک زمین شدم

دیگر نه سیب حاجت من بود، نی بهشت — از وسوسه‌های گرم تو گویا چنین شدم

حالا کسی به پای دل من نمی‌رسد — صد تکه، تکه، تکه شدم تا همین شدم

دنیا! ملامتم نکنی من شکسته‌ام

بیچاره‌ی دو چشم همین نازنین شدم

۱۳۸۶/۳/۶ خورشیدی کابل.(۱)

حسینی

فاطمه حسینی در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در شهر مولا علی(ع) یعنی مزار شریف پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. وی عضو انجمن شعرای جوان افغانستان در مشهد بود. پارچه‌های شعرش در جراید مهاجرین افغان در مشهد انتشار یافته است.

---

۱ - من در اثر ماه‌گرفتگی (مجموعهٔ شعر) سید عاصف حسینی چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی تهران؛ گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر) ص، ۵۵ چاپ مشهد ۱۳۸۴ خورشیدی، گردآورنده فاطمه سجادی (حصار) و یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

در انتظار عابر

من بهتر از آنها
بهتر از تمام دنیا
دردتان را می‌شناسم
ای که بر من خرده می‌گیری
من هزاران درد می‌بینم
پا برهنه در کوچه‌های تنگ
در انتظار عابری هستم
که بر دست‌هایش بوسه زنم
برای تکه‌ای کاغذ
که پول می‌نامندش
برای طفلکان خرد که شب‌ها گرسنه
درون چادر پاره
پر از سوز زمستانی
به امید صباحی گرم
سر بر تکه سنگی می‌گذارند
هر از گاهی
عده‌ای از دور به ما می‌نگرند
نگاه سرد
بدون هیچ پایانی

زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی.[1]

---

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

حسینی

سید محمد داود حسینی، فرزند سید اسماعیل در سال ۱۲۷۸ خورشیدی در قره تپه کابل به دنیا آمد. پژوهشگر، خوش نویس، شاعر و نویسنده بود.همراه باگذراندن تحصیلات دبستانی و دبیرستانی در مدرسهٔ حبیبیه و دارالمعلمین (تربیت معلم) کابل، به فراگیری صرف و نحو، عقاید، علوم دینی و خوش نویسی نزد استادان پرداخت.هنر خوش نویسی و انواع خط نستعلیق، نسخ، شکسته، ثلث و کوفی را نزد پدرکلانش و دیگر خوش نویسان آموخت و در نستعلیق استادی یافت. در اوایل دورهٔ امانیه و به مناسبت جشن استقلال، در خوش نویسی مقام اول را کسب کرد.قاری عبدالله و عبدالعلی مستغنی در اشعارشان، خوش نویسی حسینی را ستوده‌اند.پس از آن به تدریس پرداخت و مدتی نیز مدیر مدرسه (سر معلم) درکابل بود.سپس در وزارت آموزش و پرورش (معارف) کارکرد و چندی هم در مطبوعات خدمت نمود.در بارهٔ احوال و مدفن بیدل پژوهش‌هایی کرد که مقالات وی، در این باره در مطبوعات افغانستان چاپ شده است.در اشعارش به غزل و قصیده بیش از انواع دیگر شعر توجه داشت.حسینی نیز دو مرتبه از راه لاهور به هندوستان سفر نموده است.سرانجام این شاعر و خوش نویس در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در گذشت،رونش شاد. منظومهٔ زیر از اوست، که به تتبع مولانا عصمت بخاری پرداخته است:

دوش یک رند خراباتی ابریق بدوش   مست گردیده ز خود رفته دماغش پرجوش
گفت حرفی به تو گویم شنو و پند بگیر   راه حق گیر و گهی دین تو به دنیا مفروش
در خرابات ببین کاهل خرد بیهوشند   همه از بادهٔ حق مست و خمار و مدهوش
سخن پیر مغان چون دُر و گوهر باشد   پند گیر و سخنش را بکن آویزه بگوش
گر تو خواهی که به عرفان و حقیقت برسی   جرعهٔ را تو ز جام می توحید بنوش
زاهد و مطرب و ساقی همه جویای ویند   راز حق را چوندانی تو همی باش خموش
واعظ این نکته و الفاظ و سخندانی چند   خرقه علم و عمل مجد و کرامت مپوش

صوفی از باده و گر بنگ خوری مختاری — هرچه خواهی بکن و جامه تزویر مپوش
جام نوش از کف اعداء بودت زهر ز نیش — جام ز راز کف احباب گوارا ست بنوش
قمری و فاخته و بلبل شیدا به چمن — حمد او جمله بگویند به صد جوش و خروش
چونکه شمعی نکنی منع تو پروانه ز نور — چون تو ساقی شدهٔ جرعه بنوشان و بنوش

التماسی که «حسینی» ز تو دارد، دارد
بر مزارش گذری آر و بسازش گلپوش[۱]

حسینی

محمد شریف حسینی فرزند محمد حسین در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در مزارشریف متولد شد. علوم متداول روزگارش را در مزارشریف فراگرفت. چندی پیشهٔ آزاد داشت و زمانی هم از طرف شهریان مزارشریف به وکالت بلدیه (شهرداری) انتخاب شد. از نو جوانی به سرودن شعر روی آورد. سرانجام در سال ۱۳۵۸ خورشیدی درگذشت. از حسینی مجموعهٔ شعر باقی مانده که هنوز به چاپ نرسیده است.

طرف نگاه

داده‌ام دل بسر زلف سیاه عجبی — چشم بادامی و رخساره چو ماه عجبی
ای حریفان چقدر با من دلدادهٔ زار — میکند جور و ستم چشم سیاه عجبی
جسم لاغر چکند در رهٔ عشقش که مدام — میکشد ظلم و جفایی و نگاه عجبی
عشق او کرد مرا شهرهٔ آفاق ولی — باعث شهرت من طرف کلاه عجبی
قامتش راست چو سرو است بلای دل من — می‌برد دل زبرم قد رسایی عجبی

سالها! چشم امیدم برهٔ لطفش بود
کند از روی غضب طرف نگاه عجبی[۲]

---

۱ - معاصرین سخنور از، ص ۱۲۸ تا ۱۳۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۳۵.

۲ - شاخستان اندیشه (گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ)، ص ۳۵ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی، بلخ.

حسینی

میر سعید حسینی فرزند شهید میرآقا در ۱ / ۱ / ۱۳۴۳ خورشیدی در خانواده‌ای فرهیخته در هرات زاده شد.در اوایل انقلاب پدرش که از منورین بنام هرات بود،به شهادت رسید.وی تحصیلات را به سبب انقلاب رها کرده و با خانواده‌اش به ایران مهاجرت نمود.از دوران ابتداء تحصیل به خواندن شعر دل بستگی بسیار داشت.از سال ۱۳۶۵ خورشیدی به نوشتن و سرودن شعر روی آورد،سرودهایش بیشتر به انقلاب اسلامی افغانستان، مهاجرت و مسایلی از این دست بستگی دارد.

اشعار حسینی بیشتر در جراید و مجلات مجاهدین منتشر شده‌است. در سال ۱۳۷۰ خورشیدی شعرهایش در اشک قلم «انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان» در مشهد به چاپ رسیده است.این است نمونه های کلام او:(۱)

غروب شورانگیز

غروبی سخت شور انگیز
همه آه لاله‌ی خونریز
زسوز وفتنهٔ پائیز
چمن را غرق خون از دست دژخیمان همی بینم
تنی بی‌جان همی بینم

به هرجا لاله پرپر شد
به هر سو دیده‌ها تر شد
شراب خون به ساغر شد

۱- اشک قلم، ص ۸۲، چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی (انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان) انتشارات حزب‌الله افغانستان مشهد؛ گفتگو با شاعر در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در مشهد؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

زسیل خون بنای ظلم را ویران همی بینم
تنی بی‌جان همی بینم

در این هنگامه و طوفان
دلم در ناله و افغان
بسان قلز می‌جوشان
روان خون جای اشک از دیدهٔ طفلان همی بینم
تنی بی‌جان همی بینم

بیا بنگر شهامت را
جوانمردی و غیرت را
شجاعت را سخاوت را
که من درشان مردان و سلحشوران همی بینم
تنی بی‌جان همی بینم

مشهد ۲۵ / ۷ / ۱۳۶۷ خورشیدی.

گلشن گلها

بیا تا دست یکدیگر بگیریم   وفا و عشق را از سر بگیریم
وطن را گلشن گلها نمایم   ز باران دانهٔ گوهر بگیریم
بدست آریم لعل از سنگ خارا   ز خاک پاک میهن زر بگیریم
برای علم و عرفان پا گذاریم   قلم را بهتر از خنجر بگیریم
به میخانه گذاریم پای همت   زساقی کوزه و ساغر بگیریم
بیا تا نو بهاری دیگر آریم   رهٔ یاران پیغمبر بگیریم
به محشر با شهیدان یار گردیم
قدح از بادهٔ کوثر بگیریم

مشهد ۱۳ / ۳ / ۱۳۶۸ خورشیدی.

فروغ دیده

بگـــوش جـــان فـلک نـالهٔ قـلم نـرسید　　　به زخم پارهٔ دل مرهمی به هـم نـرسید
زدیده،دیدهٔ عالم سرشک خـون بـارید　　　صـــدای نـاله بـه آبـادی سـتم نـرسید
فــروغ دیــدهٔ مـا را سـتاره مـیدانست　　　شب سیاهٔ فروغت بـه صـبحدم نـرسید
حریم خلوت دل با گداز همدوش است　　　ز بوی صبح نفس آه بیش و کم نـرسید
ز بسکـه دیـدهٔ فـروریزد اشک پـنهانی
حـــباب واژه بـه هـنگامه عـدم نـرسید

مشهد ۱۰/۲/۱۳۷۲خورشیدی[۱].

چشم شگفتی

موج دریای جـنون بـودم حـصارم کـرده‌انـد
قــلزم دردم بــه داروئــی قــرارم کــرده‌انـد
قــطرهٔ اشکـــم بــه بـحری بـیکران آمـیخته
هـــم نشـین بـا تـیر مـژگان نگـارم کـرده‌انـد
مست و مدهوش و پریشان خاطر و آزرده دل
وای با چشم شگفتی بین چکـارم کـرده‌انـد
بس که در آغوش گلشن جای پای زاغهاست
چــون دلی پــرداغ لاله داغــدارم کـرده‌انـد

۱- هر سه شعر را خود شاعر در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در مشهد برایم داد.

مــدفن صــد آرزو در ســینهٔ زار مــن است
از جــفای زنــدگی ســنگ مـزارم کـردهانـد
یک قــدم در خــاک آیـین و فـاداری نـبود
چون قمر در آسمان شب زنده دارم کردهانـد

مشهد ۱۳۶۹ خورشیدی(۱)

حسینی‌نژاد بلخی

شهاب‌الدین حسینی نژاد بلخی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در قصبه سنگ چارک، روستای چارو ولایت (استان) جوزجان پابه عـرصه جـهان نـهاد.وی در آغـاز انـقلاب اسلامی، به خاطر مشکلات سیاسی،اجتماعی دیار هجرت را برگزیده و اینک در حوزهٔ علمیه قم (ایران) درکنار مسائل سیاسی به تحصیل معارف اسلامی مشغول است.

حسینی‌نژاد در شاعری جـزء آغـازگرهاست،ولی بـه جـهت مشـغولیتهای مـفرط اجتماعی نتوانست - چنانکه باید - به آن برسد.اما چندیست که دو باره بـه سـر عـهد نخستین باز آمده و شعر را جدی گـرفته است. تـاکـنون در قـالب شـعر سـپید کـارهای ارزشمندی از او دیده‌ایم. امید است که روز به روز شاهد بروز استعدادهای نهفته‌ای از این جوان زجرکشیده و مستعد باشیم. اینست دو نمونهٔ کلام او:(۲)

گیسوان سرخ نارنج

زادهٔ ترک نوغانم*
همسایهٔ دشت غربت

۱- اشک قلم ،ص ۸۲ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی (انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان)انتشارات حزب‌الله افـغانستان مشهد،بکوشش استاد نجیب مایل هروی.

۲- هفته نامه فریاد عاشورا، ۱۰ حوت (اسفند) ۱۳۷۳ خورشیدی و نیز ۱۵ قوس (آذر) ۱۳۷۵ خورشیدی چاپ ایـران مشهد.

* - ترک نوغان عارف بزرگی بوده که مقبره‌اش در سنگ چارک جوزجان قرار دارد.

از من بپرس از من
که از کجا می‌آیم
از اعماق رودهای تشنگی
من از گیسوان سرخ نارنج می‌آیم
آنجا که زلفان ملاجی * را به حصار گرفته‌اند
کوههای نوردان **می‌دانند
که سنگهای بی‌اصالت به دور پاهایم حلقه زده‌اند
آنجا که اشکهای آبی من
مروارید سیاه دهکده هاست
در نفس گرم درختان ایلاقی
می‌خوانند آواز چلیپا را
از قلم‌های بیدار فردا.(۱)

خسته‌تر از خسته

تقدیم به دوست و استادم عبدالحق شفق

خسته‌تر از خسته‌ها می‌خوانمت   مثل دریا بی صدا می‌خوانمت
باطنین یک صدای در سکوت   آه‌ای صبح رها می‌خوانمت
از نگاه چشمه ساران زلال   ساده مرد بی ریا می‌خوانمت
در حریم خلوت مهجور دل   آشنای روستا می‌خوانمت
زوزه پاییز هرسو در کمین   ای درخت با صفا می‌خوانمت(۲)

---

*- ملاجی کوهی است در سنگ چارک که شهیدان بسیاری را در آغوش خود دارد.

**- نوردان سلسله کوهی است در سنگ چارک.

۱- هفته نامه فریاد عاشورا، ۱۵ قوس (آذر) ۱۳۷۵ خورشیدی چاپ ایران مشهد.

۲- هفته نامه فریاد عاشورا، ۱۹ سرطان (تیر) ۱۳۷۶ خورشیدی چاپ ایران مشهد.

حضرت

سید غلام حضرت، حضرت فرزند میرزا رحمت‌الله در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در روستای خرم سمنگان تولد شد.مقدمات علوم متداول را تا مرحلهٔ فراگرفت، سپس به مطالعه آثار سخنوران پرداخت.حضرت طبع روان و در سرودن اشعار استعداد خوب دارد.ازوست:

من همان رندم که پیمان ترا باور کنم
نی به قول مدعی خود را پس هر در کنم
سُست عهدی‌های خوبان گرچه می‌بینم به چشم
عزم راسخ دارم و بالله که قایم‌تر کنم
بسکه صد جا کشته گشتم از جفایت نازنین
تیغ ابروی ترا دیده دم خنجر کنم
خون عاشق ریختن در مذهب عشق و وفا
جائز آمد من چرا بیهوده شور و شر کنم
آرزو بر باد دادم در حریم کوی تو
ناجوانم گر جَوی از مهر تو کمتر کنم
حضرت از شوق وصالت ناله دارد تا سحر
تا یکی از هجر تو من خویش را مضطر کنم(۱)

حق شناس (نصری)

دکتر شیراحمد نصری فرزند نصرالله خان ،معروف به حق شناس، ادیب شاعر و پژوهشگر، در سال ۱۳۱۷ خورشیدی در رخهٔ پنجشیر چشم به جهان گشود.

۱- پرطاووس ،ص ۲۹۷.

تحصیلات دبستانی را در پنجشیر و دبیرستانی را در کابل به پایان برد. از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل در رشتهٔ روزنامه نگاری لیسانس گرفت. در سال ۱۳۴۴ خورشیدی برای تحصیلات عالی به ایران رفت و موفق به دریافت دانشنامهٔ فوق‌لیسانس شد و در سال ۱۳۴۹ خورشیدی نیز، از دانشگاه تهران دانشنامهٔ دکترا گرفت. سپس به افغانستان بازگشت و پس از چندی، مدیر مجلهٔ لمر* شد و پس از آن، به مدیریت عمومی نشریات و زارت اطلاعات و فرهنگ رسید. در سال ۱۳۵۱ خورشیدی برای یادگیری زبان انگلیسی به استرالیا سفر کرد. پس از کودتای محمد داودخان از کارهای دولتی کنار گرفت و به کتاب فروشی پرداخت. در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به پاکستان رفت و در این هنگام تخلص حق شناس را برای خود برگزید. مضامین اشعارش بیشتر جنگ و جهاد و مقاومت است. با روی کار آمدن دولت اسلامی در افغانستان به میهن بازگشت. چندی سفیر افغانستان در ژنو و جاکارتا بود. از آثارش: سبک‌های ادبی در دوره‌های ملوک غور و آل کرت، تصویر سیاسی و اجتماعی دورهٔ غزنویان در تاریخ بیهقی، دسایس و جنایات روس در افغانستان - از امیر دوست محمدخان تا ببرک (چاپ اول ۱۳۶۳ ش تهران و چاپ دوم ۱۳۶۸ خورشیدی پاکستان)، هند پایگاه سیاسی و نظامی روس (چاپ ۱۳۶۸ خورشیدی آلمان)، تصویر روس در آئینهٔ تاریخ (چاپ ۱۳۶۶ خورشیدی آلمان)، تحولات سیاسی جهاد افغانستان از آغاز سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۷۱ خورشیدی (چاپ اول در یک جلد ۱۳۶۵ خورشیدی در آلمان و چاپ دوم در سه جلد ۱۳۷۷ خورشیدی در هند)، انگیزه‌های اقتصادی حملهٔ روس به افغانستان.(۱)

اینک نمونهٔ کلام او را که در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در ایام قیام دختران مدارس و دانشگاه کابل سروده است می‌آوریم:

---

*- لمر: در زبان پشتو معنی آفتاب را می‌دهد.

۱- دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۳۷ و تحولات سیاسی جهاد افغانستان.

آفـــــرین ای دخـــــتر آگـــاه افـــغان آفـــرین
ســـــاختی نـــیروی رزم مـــا دوچـــندان آفـــرین
در پـــی تســـخیر کشـــور از ســـوی روس پـــلید
نـــفرتت کـــردی بـیان بـا خشـم و عـصیان آفـرین
از غـــریوت انـــفس و آفـــاق آمـــد در خـــروش
نـــعره ات کـــاخ کـــرملن کـــرد لرزان آفـــرین
شـــور و احســـاس تـــو بـاشد ســاز و بـرگ انـقلاب
در قـــبال اشک پـــاکت هست طـــوفان ،آفـــرین
از قـــیام آتشـــینت بـــی گـــمان آمـــوختی
درس مـــردی و شـــجاعت را بـــه مـــردان آفـــرین
گشت از عـــزم و ثـــباتت شـــاد روح «ســـوریا»
«عـــایشه»* بـــاشد تـــرا از جـــان ثـناخوان ،آفـرین
گـــر «مـــلالی»** کـــرد، دی تـــاریخ مـیهن آبـدار
ایـــن زمـــان کـــردی تـــواش ســرمشق دوران آفـــرین

---

*- عایشه درانی شاعر و سخنور عهد تیمورشاه درانی است .او دختر یعقوب علی خان تـوپچی بـاشی قـوم اچکزایی درانی و از مردم ناحیهٔ اونچی کابل بود.عایشه در فراگیری دانش بکوشید و به شعر و ادب روی آورد. چون تیمورشاه درانی (۱۱۸۷ ـ ۱۲۰۷ قمری) اشعار او را دید، با وجود تعصبی که در آن روزگار دربارهٔ زنان داشتند،وی را صلهٔ فراوان داد و به سرودن تشویق کرد.دیوان او ۶۰۰۰بیت دارد و انواع شعر از قصیده، غزل ،رباعی و ترجیع بند را در بر می‌گیرد.این دیوان که اثر ادبی ارزنده‌ای است،در سال ۱۳۰۵ قمری در کابل به چاپ رسیده است.عـایشه در شاعری از شیوهٔ حافظ پیروی می‌کرد و در حدوده سال ۱۲۳۵ قمری وفات نمود. پسرش به نام فیض طلب در جنگ کشمیر در سال ۱۲۲۷ قمری کشته شد،از مرثیه‌ای که گفته اینست:

رنـجها بسـیار بـردم ای ضـیاء چشـم مـن   صفدر میدان شدی هم شاعر شیرین سخن
عـاقبت ازگـردش افـلاک و بـخت واژگـون   خورده‌ای تو تیشه را بر فرق خود چون کوهکن

رجوع شود به کتاب تاریخ ادبیات افغانستان ،ص ۲۳۹ تالیف محمد حیدر ژوبـل ،چـاپ ۱۳۳۶ خـورشیدی افغانستان و نیز دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان ،ص ۶۵۷.

** -ملالی دختری بوده،که گویند در جنگ میوند (۱۷ شعبان سال ۱۲۹۷ قمری) شرکت داشته است «؟». جهت معلومات بیشتر رجوع کنید به پاورقی عبدالهادی پریشان داوی.

لاله‌هـــــای دشت مـــــیوند ابـــرست از خـــون او
کـــابل از خـــون تـــو دارد گـــل بـــدامـان آفـــرین
گـــویدت «زرغـــونه»* هـــردم مـــرحـــبا ای دخت مـــن
دَیـــن خـــود کـــردی ادا چـــون شـــیر مـــردان آفـــرین
«رابـــعه»** گـــوید بـــه مـــدحت قـــطعه و شـــعر و غـــزل
حـــرفش از تـــحسین پـــر و مـــضمون و عـــنوان،آفـــرین

---

*-گویند که زرغونه دختر یعقوب خان بوده است و بوستان سعدی را در زمان خود به پشتو تـرجـمه کـرده و آن را بوستان پشتو نامیده است «۹».

**- رابعهٔ بلخی دختر کعب قزداری بلخی، شاعرهٔ سدهٔ چهارم هجری، و معاصر آل سامان و رودکی بوده و به فارسی و تازی شعر می‌سروده است. وی نخستین زنیست که بزبان فارسی شعر ازو مانده و در شعر فارسی نهایت قدرت داشته .غزلهای پرسوز وی در بازار صوفیان مشتاقان و خریدارانی پیدا می‌کرده است. جامی، نام او را در شمار زنـان زاهد و صوفی آورده و از قول ابوسعیدابوالخیر گفته است که دختر کعب عاشق بود بر غلامی، امـا عشـق او از قـبیل عشق‌های مجازی نبود.دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایـران جـلد اول، ص ۴۵۰ در بـاره‌ای رابـعه چـنین می‌نویسد:که او از ملک‌زادگانست،پدرش بنام کعب که تبارش تازی بود ، در بلخ و قزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان و حوالی بلخ فرمان می‌راند.کعب پسری حارث نام - داشته و دختری رابعه نام که او را زیـن‌العـرب (آذیـن تازیان) نیز میگفتند.رابعهٔ مذکوره در حسن و جمال و فضل وکمال و معرفت و حال وحیدهٔ روزگار و فـریدهٔ دهـر و ادوار،صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و تازی بوده... او را میلی به بکتاش (ماه‌وش) نام غلامی از غلامان برادر خود بهمرسیده و انجامش بعشق حقیقی کشیده بالاخره ببدگمانی برادر او را کشته.حکایت او را فقیر نظم کرده نام آن مثنوی راگلستان ارم نهاده.این پارچه شعر ازوست:

عشـق او بـاز انـدر آوردم بـبند / کـوشش بسیار نـامد سـودمند
عشـــق دریـایی کـرانـه نـاپدید / کی توان‌کردن شنا، ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بـری / بس کـــه بـپسندید بـاید نـاپسند
زشت باید دید و انگارید خـوب / زهر باید خـورد و انگـارید قـند
تُوسنی کـردم،نـدانستم هـمی / کز کشـیدن تـنگتر گـردد کـمند

دلدارِ رابعه، هم سنگدل است و هم سرد و رابعه چنین شعری برایش می‌فرستد:

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کـناد / بر یکی سنگین دل نامهربان،چون خـویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غـم خـوری / تا به هجر اندر بـپیچی و بـدانـی قـدر مـن

رجوع شود، به تاریخ ادبیات در ایران ،تالیف دکتر ذبیح‌الله صفا در ۵ جلد چاپ ۱۳۶۹ خورشیدی تهران و نیز به تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تـالیف سـعید نـفیسی در ۲ جـلد، جـلد اول ،ص ۲۱ چـاپ ۱۳۶۳ خورشیدی ایران.

بـــهر حـــفظه نـــام و نـــنگ جـان خـود کـردی فـدا
نـــیک کـــردی پـــیروی از درس قـــرآن،آفـــرین
زان صـــدا کـــز قـلب پـاکت کـرد بـیرون انـعکاس
دشـــمن خـــون خـــوار را کـردی هـراسـان،آفـرین
بـــیرق آزادی و آزادگـــــی کـــــردی بـــلند
خـــصم را مشـــتی زدی آخـــر بـــدندان ،آفـــرین
درس مـــیهن دوســـتی را خـــوب دادی امـــتحان
بـــرتو ای فـــرزانـه خـواهـر! صـد هـزاران آفـرین
کس بـــدستان تـــهی نـــاید بـــه جـــنگ اهـــرمن
تـــو بـــرفتی و بکـــردی خـــویش قـــربان آفـرین
ای شـــهید! ای خـــواهـــر مـــظلوم روحت شـاد بـاد
بـــر تـــو مـــی‌گویند هـــردم حـور غـلمان آفـرین
مـــیکند هـــر قـــطره خـــونت مـــحشر دیگـر بـپا
مـــیدهد بـــر نـــهضت اسـلام سـامان،آفـرین
خـون پـاکت دشـمن نـاپاک اگـر بـرخـاک ریـخت
مـــی‌فروزد از جـــبینت نـــور ایـــمان آفـــرین
مشـــهدت گـــردد چـــراغـــان ســالها و قـــرنها
هـــرکه آیـــد بـــر مـــزارت گـوید از جـان آفـرین
خـــاک پـــایت ســـرمهٔ چشـــم مـــن و امـثال مـن
بـــرتو مـــی‌بالیم و مـــی‌گوییم یکســـان آفـــرین
در دل تـــاریخ کـــردی ثـــبت نـــامت جـــاودان
نســـلها گـــوید تـــرا پـــیدا و پـــنهان،آفـــرین
قـــهرمانی‌های تـــو در دهـــر بـــاشد کـــم نـــظیر
عـــالمی گـــوید بـــتو، ای دخت افـــغان آفـــرین[1]

---

۱ - تحولات سیاسی جهاد افغانستان ،جلد اول ،ص ۵۷ تالیف دکتر نصری حق شناس چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی در سه جلد،دهلی هند.

نمونه‌ای دیگری از حق شناس(نصری) تحت عنوان گل خون:

بـــاز آ بـــه‌چمن بـین کـــه چـــه زیـبا گـــل خـــون است
خـــوش بـــوی و دل انگـیز و فــریبا گــل خــون است
از بسکـــــه زمـــین گشـــته بــــه خــــون شـــهدا تـــر
هـــر سـبزه کـــه سـر بـر کشـد از جـا گـل خـون است
بس خـــــون کـــــه فــــرو ریـــخته از چشـــم یـتیمان
در دشت و در و صــــخره و خـــــارا گـــــل خـــون است
قـــربانی عشـــق است کــــه هـــــر قـــطرهٔ خـــونش
در دفـــــتر ایـــــام ،مســـما، گـــل خـــون است
در دیـــــدهٔ آزادهٔ حــــــق بـــین وطـــن خـــواه
زیـــــبنده‌تر از لاله حــــمرا گـــل خـــون است
در چشــــــم مــــــن خســــــتهٔ آواره رنــــجور
از فــــرش زمـــین تـــا بــــه ثـــریا گـل خـون است
گــــــویند بـــــــهار است،ولی در وطـــــن مـــــن
گــــر هست گـــلی خــوب و شکــوفا گـل خـون است
از زنـــــبق و نـــیلوفر و ســـوسن خـــبری نـــیست
هـــــر ســــونگری در دل صـــحرا گـــــل خـــــون است
دیگـــــــر نکــــند جـــلوه شــــقایق بــــه گـــــلستان
رنگـــــــینی بـــــاغ و چـــــمن آرا گـــــل خـــون است
ســــوری و بــــنفشه نکشـــــد ســــر ز تـــــه خـــاک
در دشت و دمــــن رســــته ســــرا پــا گـل خـون است
از جشــــن «گــــل ســـرخ»دگـــر قــــصه مگـــویید
مـــــا را پس از ایـــــن ســـیر و تـــماشا گـل خـون است

امســــــال بــــه نــــوروز دگــــر هــــدیه نشــــاید
از هــــرچــــه گــــران ارج بــــدنیا گــــل خــــون است
دنــــیای نــــفس بــــاخته را روح و روان داد
گــــویی کــــه دریــــن عــــصر «مســیحا» گــــل خــــون است
هــــرجــــا کــــه بــــود جــــنبشی از رایــــحه اوست
الهــــام ده شــــرق و اروپــــا گــــل خــــون است
بشکست طــــلسمات اســــیری و غــــلامی
یــــارب چــــقدر مــــعجزه پــــیرا گــــل خــــون است
از بــــهر تــــنی چــــند بــــه بــــازار پــــیشاور
ای وای کــــه ســــرمایه و ســــودا گــــل خــــون است
در مــــاتم گــــلگون کــــفنان وطــــن خــــویش
هــــرحــــرف کــــه «نــــصری» کــــند انشا گــــل خــــون است[۱]

حقیقی

احمد سعید حقیقی شاعری است از هرات و در سال ۱۳۴۵ خورشیدی پا به عرصهٔ حیات گذاشته است. از وی اشعاری در کتاب زبانه‌های برج خاکستر، مجلهٔ هفت قلم و فصلنامهٔ فرهنگی هری منتشر شده است، که سه نمونهٔ شعرش در این جا درج می‌گردد.

شهادت

پیچیدم از چهار راه به کوچه
دیدم
لب‌های اُرسی خانه ما

---

۱ - مجله میثاق خون شماره سوم جوزای ۱۳۶۸ خورشیدی، ارگان نشریاتی انجمن نویسندگان و سخنوران جمعیت اسلامی افغانستان، پیشاور.

با پرسشی غریب باز مانده است
آنروز
شهادت مهمان ما بود.

۱۳۷۰/۱/۳ خورشیدی.

گل بگو

گل بگو،گـل بگـو، شکـوفا شـو | ای عـــزیز تکـیده گـویا شـــو
تا بـهار و شکـوفه خـونین است | مــثل یک سـرو سـبز بـالا شـو
عاشقی، وه که زخم زیبا نـیست | سـینه آمــاج کـن، پـذیرا شـو
یک قدم فـرصت است تـا دریـا | مــوج بــردار و یــار دریـا شـو

چشــم ایـن خسـتگان پـاییزی
از تــو دارد طـمع، شکـوفا شـو

او

با نگاهش، صـفای جـاری بـود | مـــثل آواز یک قـــناری بـــود
هرچه می‌گفت بـوی گـل مـیداد | نــای او در بــنفشه کـاری بـود
از تـفاهم، مـدام چـیزی داشت | وز تهاجم، هـمیشه عـاری بـود
داغها را، چـه خـوب مـی‌فهمید | بـخدا، مـثل رود، جـاری بـود !
حـرمت لاله را، نگـه مـی‌داشت | کار و بارش، همیشه یـاری بـود

بی حضورش بـهار، پـاییزیست
کز وجودش خزان، بهاری بود(۱)

---

۱ - زبانه‌های برج خاکستر از، ص ۲۱۸ تا ۲۲۲ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی هرات به‌کوشش بهاءالدین بهاء تیموری؛ مجلهٔ هفت قلم سال اول شماره ۶ و ۷ حمل و ثور ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ هرات و فصلنامهٔ فرهنگی هری سال اول - شماره اول - چاپ مشهد بهار ۱۳۷۹ خورشیدی.

حکیمی

آثارالحق حکیمی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در بدخشان پا به عرصهٔ وجود گذاشت و تحصیلاتش را در شهر فیض آباد به پایان رساند. در سال ۱۳۸۵ خورشیدی از دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی لیسانس گرفت. وی اکنون در افغانستان به عنوان خبرنگار و برنامه ساز در یکی از رادیوهای سراسری مشغول کار می‌باشد.

چادر رنگین شام

از فراز بام شب آهسته باران کوچ کرد — مهربانی از دو چشم دوستداران کوچ کرد
آرزو در لابلای چادر رنگین شام — از خیال و باور شب زنده داران کوچ کرد
عهد را آویختند بر دو سوی تار خام — پایمردی از وجود پاسداران کوچ کرد
قصه در مفهوم سرد زندگی نا آشنا — ساز از ویولون* سبز این بهاران کوچ کرد
رفتی و از هر طرف فریادها برخاست که ای
یک نفر از جمع گرم صد هزاران کوچ کرد

باور پرواز

دیگر برای ماندن من ادعا کم است
شهریست پر ملالت و در جاده‌ها بُم** است
اینجا امید و باور بودن محال شد
یک سو سکوت، یک طرفش گنگ و مبهم است

---

* -ویولون: ساز ابزاری زهی دارای ۴ سیم که نوازنده ته آن را روی شانه چپ نهاده و باکمانچه که در دست راست دارد نوازد.

** - در اصل بَمب است.

در شـــــاهراه عــــــاطفه، ایـــن عــــابر غـــریب
بـــر چـــارسوی زنـــدگی تـــندیس یک غـــم است
گـــفتم کـــه نـــقش مـــاه کشـــم در نگـــاه خـــود
بـــی‌تو، بـــه چشـــم‌های تـــرم مـــاه مـــاتم است
در انـــتهای دهکـــده‌ی مـــا "بـــه نـــام عشـــق"
آن عکس یـــــادگار تـــــو تـــن‌ها مـــجسم است
در بـــال‌های خســـته‌ی احســـاس ایـــن عـــقاب
آری هـــنوز بـــاور پـــرواز مـــحکم است

حکیمی

سلام، حکیمی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در مالستان غزنی پا بـه عـرصهٔ حـیات نهاد.در زمان جنگ و وحشت به ایران مهاجرت کـرد. سـلام در حـوزهٔ عـلمیهٔ قـم درس خوانده است.از سال ۱۳۷۷ خورشیدی شعر را جدی گـرفته و سـروده‌هایش در جـرایـد مهاجرین افغان منتشر شده است. از او است:

تنهایی

تـنهایی‌ام مـثل غـزل غـرق تـماشاست
در مـن بـه قـدر وسـعت دنـیا تـمناست
حس مـی‌کنم دریـا بـه قـلبم جـاگـرفته است
زیـرا تـمام لحـظه‌های مـن شکـوفاست
ایـنک در آن سـوی سکـوتم یـاد زهـرا(س)
جـاری شـده مـانند خـورشیدی هـویداست
بـانو! تکـلم کـن، تکـلم بـا دل مـن
بـی‌بی!تکـلم‌های تـو مـثل مسـیحاست
یـارب بـریز امشب رمـق در نـای جـانم
زیـرا کـه جـانم تشـنهٔ صهبای زهـراست
مـهتاب بـا مـن گـفت در شـهر پـیمبر
در کـوچه‌هایش ردَ پـای سـبز دریـاست

ای دل! تو جاری شو در آن خاک مدینه   بنگر که قبر پاک اقیانوس، آن‌جاست
گرچه به ظاهر قبر زهرا بی‌نشان است   اما نشان قبر پاکش در دل ماست
تنها نشانش در دل ما شیفتگان نیست
حتی نشان بازوش در قلب گل‌هاست

خوشه‌های گندم

دمیده‌است خدا بر لبت تبسّم را   عطا نموده به تو یک جهان ترنّم را
خدا چقدر صمیمانه بین پلکانت   بنا نموده دو دریای پُر تلاطم را
بگو به من که خداوند منتشر کرده است   به بام چشم تو رنگین کمان چندم را
بگو به من که خدایت چقدر پاشیده است   به هر کلام تو آهنگ شبنم و خم را
خدای پاک، دمیده شبیه اقیانوس   به چشم‌های تو یک آسمان ترنّم را
شکفته خوشهٔ یادت به سرزمین دلم   خدا زیاد کند خوشه‌های گندم را
و یاد تو به نگاهم جوانه کرد، آری   خدا بدور بدارد نگاه مردم را
خیال می‌کنم اینک به روی چشمانم
بنا نموده خدا آسمان هفتم را(۱)

طاق خاطرات

جاری نموده چشم تو در من بهار را   در سنگزار خاطره‌ام آبشار را
جز یک درخت باد زده بیشتر نبود   این دل که هدیه داده‌ای‌اش برگبار را
از جنس قندهار بود این دل غریب   از نو بنا نموده‌ای این قندهار را
شیراز چشم توست که پُررنگ کرده است   آلاله‌های غزنه، هرات و تخار را
شیراز چشم توست که هرلحظه می‌دمد   در کوچه‌های کابل قلبم بهار را
تکثیر کرده است خدا برلبان تو   احساس سرخ لاله و رنگ انار را

---

۱ - فصلنامه ادبی، هنری و فرهنگی - دُر دری شماره‌های ۹ - ۱۰ - ۱۱ و ۱۲ سال ۱۳۷۸ خورشیدی چاپ مشهد.

بـا دست مـاهرانـهٔ خـود دور چشمهات بـا مـن بگـو، کـه چیده درختان خـار را
بـاور کـن ای عـزیز ! بـرایت خـدای پـاک تـمدید کـرده است مـن و روزگـار را
از ایـن بـبعد در دل خـود قـاب مـی‌کنم تـصویری‌از تـو،از خـودم،از آن‌قـرار را
در طـاق خـاطرات خـودم مـی‌گذارمش
آن لحـظه‌های نـاب‌ترین فـرار را(۱)

حکیمی

محمد داوود حکیمی در اواخر دههٔ پنجاه در جاغوری غزنی پا به عرصهٔ وجـود گذاشت. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش خواند. در ۱۸ سالگی افغانستان را ترک کرد و به پاکستان هجرت نمود. در آن کشور دبیرستان را به پایان رساند و همزمان درس‌هـای حوزوی را در آن سامان می‌خواند که پس از سه سال اقامت در پاکستان به علت نامعلومی از حوزه اخراج گردید. سپس به ایران رفت و دو سال ادبیات شعر را در ایران فراگرفت. در سال ۱۳۷۹ خورشیدی به اروپا کوچید. بـرای نـخستین بـار شـعرهایش در سـال ۱۳۷۸ خورشیدی در مجلهٔ دُرّدری در مشهد به چاپ رسیده و اولین مجموعهٔ شعرش بنام (باید نمرد و زیست) در سال ۱۳۸۲ خورشیدی در ایران منتشر شده است.

تپش پرنده

در دامنت بـه نـاله در آمـد چـو شب دوتـار، دیـدم تـپید روی دو دسـت پـرنده‌یار
پـلکی زدی و ابـر، هـیاهو نـمود و بـعد انگـار از صـدای تـو رقـصید آبشـار
زان شب که بـر لبـان تـو زنـبق شکـوفه داد، پـیداست در نگـاه تـو تـصویر یک بـهار

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۲ زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

شوری بریز محفل ما را که از سرور ردمی‌شود بهار شب از سیم خاردار
اینک ز رقص یار افق لرزه می‌کند
گل‌ها کنار پنجره‌مان مانده شرمسار...

۱۳۷۸/۳/۱۳ خورشیدی.

پندار

هنوز باورم این است:
اگر به کوه برآیم
توان به ناخن خود آسمان شکافت
ولیک
همیشه آدم خاموش
- پیری ریسمان بر دوش -
گفته:
کوه نیز زمین است.

۱۳۸۲ خورشیدی

مرا بنوش

بلند می‌شوم از کوه و دره‌ها با تو ازین کرانه، ازین دشت در هوا با تو
مرا ز خاک بخیزان که تا عروج کنم به دور دست افق‌ها شوم رها با تو
چگونه می‌شوم اینگونه دفع و جذب بزرگ چگونه خاک تنم گشته کیمیا با تو
مرا بنوش که لبریز ازدحام تو ام و عشق می‌دهد اینگونه ماجرا با تو
چگونه می‌رهم از این جهان از این مردم که تا شروع کنم عشق تازه را با تو
چه بود آن که دران سوی خاک‌های غریب مرا نموده به یک نقطه مبتلا با تو

زشوق می‌تپد و رقص می‌کند جنگل — صدا که میزنم «ای عشق»! یک صدا با تو
مرا کشیده که در خاک خویش دفن کنند — و ازدواج کنم زیر خاک‌ها با تو
قرار شد که بیایی مرا نجات دهی — که تا به دار زنند بعد از آن مرا با تو
هنوز منتظرم تا کمی قدم بزنم
در امتداد سَرک‌ها* و جاده‌ها با تو

۱۳۸۶ خورشیدی.(۱)

حکیمی هروی

استاد مرا غیر وفا، هیچ نیاموخت — با رشتهٔ الفت بجهان بشرم دوخت
در پرتو فانوس ادیبان زده‌ام پر — پروانه صفت،جان و تن و بال و پرم سوخت(۲)

اسمم علیشاه (تخلص حکیمی) فرزند عبدالحکیم، در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در شهر هرات به دنیا آمدم. تحصیلات را از مکتب خانگی شروع کردم، قرآن شریف، دیوان اشعار حافظ شیرازی، بوستان وگلستان سعدی را خواندم. سپس بنا به مشکلاتی نتوانستم به تحصیل خود ادامه دهم.از دوران کودکی علاقهٔ زیادی به موسیقی اصیل هرات و شعر خوانی داشتم و همین موضوع، روحی در کالبد بیجانم دمید و برایم زندگی بخشید.اشعار متقدّمین را حفظ می‌کردم و عشق به مطالعه ساعتی مرا غافل نمی‌گذاشت، همین امر باعث شعر گفتنم گردید و تا آنجایی که بیاد دارم از ۱۶ سالگی به سرودن شعر اقدام کردم. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی با استاد ارجمند جناب آقای فدائی هروی که یکی از افتخارات

---

* - سَرک: خیابان.

۱ - مجله دُزدری (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۹ و ۱۰ بهار ۱۳۷۸ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی.هنری) شماره ۱ خزان ۱۳۸۱ خورشیدی و شماره ۳ و ۴ بهار ۱۳۸۲ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

۲ - نمونه‌های شعر امروز افغانستان ،ص ۹۵ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی تهران،بکوشش دکتر چنگیز پهلوان.

ادب دوستان است، آشنا شدم و تا اکنون افتخار شاگردی شانرا دارم.[۱]

از حکیمی اشعار زیادی در مجلات و جراید مجاهدین منتشر گردیده و این است نمونه‌های کلام این شاعر گرامی:

جگر چشمه سار

سخت سر در گم و ستم زده‌ایم　　مست دردیم و جام غم زده‌ایم
بال پرواز خنده بسته شده　　پای آواز ما شکسته شده
داغ را فرصت تجسّم نیست　　غنچه را جرأت تبسّم نیست
ازدحام شب است و ماتم نور　　صبح را کرده‌اند زنده به گور
باغ از بادها ستم دیده　　آب در چشم چشمه خشکیده
از چمن فرّ آفتاب پرید　　عطر از دامن گلاب پرید
ابرها تار و انحصار آهنگ　　همه گشتند با سپیده به جنگ
این شبستان سرای دلگیر است　　پای اندیشه‌ها به زنجیر است
ما همه مبتلای زنجیریم　　بستهٔ حلقه های زنجیریم
ما و این شام ژرف دود اندود　　روزن رو به مهر هم مسدود
ارغنون با اشاره گوید راز　　نی محفل شده سیه آواز
چنگ بزم صفا بود رنجور　　نغمه خشکیده در رگ تنبور
کشت آتش دمیده را مانیم　　باغ توفان رسیده را مانیم
یک جهان ناله در تهٔ آبیم　　چشم بیدار رفته در خوابیم
گشته با خون خضاب آزادی　　شده نقشی بر آب آزادی
چشم امید بی فروغ شده　　سربسر وعده‌ها دروغ شده

۱- نمونه‌های شعر امروز افغانستان ،ص ۹۵.

زیـــــن ســـتم روزگـــار مـــی‌سوزد   جگـــــر چشـــمه ســـار مـــی‌سوزد
بـــــاز در بـــــاغ داغ مـــــیکارند   جـــــای پـــــای کـــلاغ مـــیکارند
کس بـــــدنبال کشت ســـنبل نـــیست
بـــیش از ایـــن بـــاغ را تـــحمّل نـــیست(۱)

زبان آواز

دوش با مرغک ملوس خیال
دل سر صحبت پریدن داشت
میزدم در فضا عاطفه بال
سر هوای بهار دیدن داشت

پا بپای نسیم می‌رفتم
تا بهاران را نظاره کنم
همه شب با شمیم می‌رفتم
تا نگه بر گل بهاره کنم

لیک پای خیال خورد به سنگ
هر دو دندان آرزو بشکست
گشته پای لطیف عاطفه لنگ
ناله‌ها در رگ گلو بشکست

اشک چشمم مسیر کوچه گرفت
لحظه گوش بر فغانم ده

۱-نمونه‌های شعر امروز افغانستان ،ص ۹۷ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی تهران.بکوشش دکتر چنگیز پهلوان.

طفل اندیشه پا ز کوچه گرفت
ره پرواز را نشانم ده

گرچه هرسو نشسته دیواری
سر فرا گوش کهکشان شده است
دهنش باز مانده چون قاری
خیل خفاش را مکان شده است

ای خدای دریچه‌ها باز
من گرفتار دست پنجره‌ام
از کجا پرزدن کنم آغاز
که شده بسته پای هنجره‌ام

من و اندیشهٔ پریدنها
لحظه هم جدا نمی‌باشیم
من و شور بهار دیدنها
دمی از غم رها نمی‌باشیم

یاد پروازهای شور بخیر
که جهان زیر گام ما میرفت
عصر آن سالهای دور بخیر
همه عالم به کام ما میرفت

با تمام شکیب می‌گویم
که به بستند کتف پروازم

با دل غم نصیب می‌گویم
که شکسته زبان آوازم(۱)

تبار شفق

هـــنوز دیـــده‌یم انـــتظار مـــی‌ریزد   ســـر شک غـصه بسوک بـهار مـی‌ریزد
هـــنوز ابـــر کـدورت شـراره مـی‌بارد   تگـرگ صـاعقه بـر بـرج و بـاره مـی‌بارد
هـــنوز فـــتنه پـــائیز لاله مـــی‌چیند   بـرای مَـحو چـمن خـواب ژاله مـی‌بیند
هـــنوز بـــر ســـر آلاله پـای مـی‌گویند   ز فرش صـحن چـمن پـود و تـار می‌رویند
هـــنوز دیـــده بـه داغ سـپیده مـی‌گرید   بســـوگواری گـــلهای چـیده مـی‌گرید
هـــنوز بـــارقه در ســـبزه زار مـــی‌بارد   بـجای سـبزه و گـل تـخم خـار می‌کارد
هـــنوز خـــیل پـرستو بـداغ مـی‌میرند   بـــیاد گـــلشن و دیـدار بـاغ مـی‌میرند
هـــنوز چـــلچله‌ها راه بـرکه مـی‌جویند   بـــه یکـدگر ز فـریب سـراب مـی‌گویند
هـنوز قـصه هـر غـصه در دل قـلم است   زبـیم لب نگشـاید کـه دورهٔ سـتم است
هـــنوز قـــصه مـــا را سـتاره مـی‌گوید   گـهی بـه چشـمک و گـه بـا اشـاره می‌گوید
هـزار صـخره دریـن عـرصه پـای می‌کوبند   هـــزار فـتنه دریـن ره عـصای مـی‌کوبند
هـــزار بـــید پـریشان نـموده گـیسو را   زبـــان فـــاخته از یـاد بـرده کـوکو را
هـزار قـامت شـمشاد از کـمر تـا شـد   هـــماره خـــار مـلالت بـدیده مـا شـد
دریـــن چـمن چـه بسـا سـرو آرزو بشکست   نـــوای مـرغ سـحر در رگ گـلو بشکست
هـــنوز مـادر مـیهن اسـیر تـوفان است   زتـند بـاد حـوادث چـو بـید لرزان است

۱- ماه‌نامه دانشجو سال سوم شماره ۳۰ و ۳۱ جمعه ۳۱ جوزا (خرداد) ۱۳۷۰ خورشیدی، ارگان نشریاتی جمعیت اسلامی افغانستان، تهران.

بـرو کـه تـا بـه بـهاران هـزار فـرسنگ است　　ره بـهار بـه بستند و غـنچه دل تـنگ است
شـــمیم عـــطر بـــهاران زدور مـــی‌شنوم　　بـجای کـوس طـرب نـفخ صـور مـی‌شنوم
تـــو از تـبار شـفق نـیستی نـمی‌دانـی
تـو اهــل درس و سبق نـیستی نـمی‌دانـی

۱۳۶۷/۳/۱۲ خورشیدی مشهد.(۱)

شمیم حضور

صـد جـا فـتاد طـفل خـرد تـا بـجا رسـید　　آزرده گشـته پـای هـنر تـا بـه مـا رسـید
عـمری بـه داغ لاله گـریبان دریـده ایـم　　تـا عـاقبت تـبسم داغـی بـه مـا رسـید
نـقش خـیال عشـق تـصور زدیـم ولیک　　از رنگـــها هـر آیـنه بـوی ریـا رسـید
رقـص پسـند صـحبت مـا هـوش مـی‌برد　　در مـــحفلی کـه ذرهٔ بـوی وفـا رسـید
داغ درون ســـینه مـــا اشک لاله شـــد　　تـا در چـمن شـمیم حـضورش فـرارسید
باری که پشت هـمت هـفت آسمان شکست　　بـردوش مـا ز مـوهبت آشـنا رسـید
بـال نسـیم فکـرت مـا گـر شکسته است　　پـای جـنون نگـر ز کـجا تـا کـجا رسـید
روزی که دشت خـاطر مـن سبز مـی‌شکفت
از هـر طـرف صـدای شَـم مـا جـرا رسـید

۱۳۶۸/۱۲/۲۳ خورشیدی مشهد.(۲)

حلیمی

علی، حلیمی در سال ۱۳۴۱ خورشیدی در بلخاب جوزجان متولد شد. در سال ۱۳۶۱ خورشیدی به ایران مهاجرت نمود. حلیمی در حوزهٔ علمیهٔ مشهد مشغول تحصیل

۱- اشک قلم، ص ۳۳، چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی، انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان، انتشارات حزب‌الله افغانستان مشهد.

۲- اشک قلم، ص ۳۶.

است و از سال ۱۳۷۰ خورشیدی به شعر و قصه نویسی روی آورده است.

یک قطره اشک

زشب یک قـطره اشکـی در گـلستان است   هـوا نـم نـاک و غـم آگـین مـهیستان است
نـدارد صـبر یـوسف،زنـبق، زنـدان   پـرستوها، جـنونم کـافرستان است
شـبی تـاریک و دست‌هـا در بـغل تـاکی   مـزن بـر اسـتخوانـم،چـون زمسـتان است
جـدا در شـهر غـربت از شـقایق‌ها
پـرستو را هـوای، کـابلستان است

مشهد ۲۰ / ۶ / ۱۳۷۲ خورشیدی.

نشانی دست بابا...

نشـانی دست بـابایم، چـرا بـر ایـن جـبینم نـیست
شب تـاریک و تـنهایم، زمسـتان هـمنشینم نـیست
نـدارم بـرف و بـاران، کـلبه‌ای در ایـن جـهان است
مـخوان بـلبل کـه دیـجور است،گـلستان سـرزمینم نـیست
گـرفتست زیـر بـال امشب سـرش را،طـاووسی هـفت رنگ
چـرا امـواج مـوشی‌انـد؟ صـدایـی واپسـینم نـیست
نـجات آخـر نشـد آن، کشـتی نـوح نـبی مـارا
کـدامـین دست دارد گـل، بـدستی نـائینی نـیست

مشهد ۱۰ / ۱۰ / ۱۳۷۲ خورشیدی.[1]

---

۱ - مهاجران فصل دلتنگی،ص ۵۲ چاپ تهران ۱۳۷۵ خورشیدی.به کوشش سید اسحاق شجاعی؛سومین مجمع شعر انقلاب اسلامی افغانستان،ص ۳۰۰ تا ۳۰۱ چاپ قم ۱۳۷۳ خورشیدی.

حمیدی

وحید حمیدی در سال ۱۳۴۹ خورشیدی در غزنی باستان تولد شد.اشعارش در جراید و مجلات مجاهدین به چاپ رسیده است.اینست نمونه کلام وی:

چه زیباست...

انتظارت کشیدن چه زیباست	روی ماه تو دیدن چه زیباست
لحظه‌ای با تو یک‌جانشستن	حرفهایت شنیدن چه زیباست
ترسم از جلوه‌ات آب گردم	آب گشتن، چکیدن، چه زیباست
سینه در التهابی عجیب است	سینه‌ها را تپیدن چه زیباست
دست در دست با شادمانی	تا به ساحل دویدن چه زیباست
روی شنهای ساحل نشستن	نقشی از دل کشیدن چه زیباست
دل به دریا زدن موج دارد	موجها را دریدن چه زیباست
لحظه‌ای از کویر دل خویش	مثل ماری خزیدن چه زیباست
شب،هم آغوش صبح امید است	صبح صادق دمیدن چه زیباست

آب جاری ست،ما تشنه کامیم
تشنه،آبی چشیدن چه زیباست

بهار ۱۳۷۰ خورشیدی مشهد.(۱)

۱- شعر مقاومت افغانستان ،ص ۱۲۲ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی ایران ،به‌کوشش: محمد کاظم کاظمی و محمد آصف رحمانی و نیز کتاب صبح در زنجیر ،ص ۲۵ چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی ایران به‌کوشش: محمد کاظم کاظمی.

حنیف بلخی

مولوی محمد حنیف، حنیف بلخی فرزند محمد یوسف، تذکره نویس، ادب پژوه، شاعر، مجاهد، و دولتمرد افغانستان. مولوی از جمله شاعران انقلابی و از چیره‌های معروف شعر مقاومت افغانستان می‌باشد. در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در مزار شریف پا به عرصهٔ حیات گذاشت. خواندن و نوشتن را نزد دائی‌اش (ماما) فراگرفت.در سال ۱۳۳۱ خورشیدی مدرسهٔ اسدیهٔ مزارشریف را به پایان برد.سه سال استاد مدرسهٔ اسدیه بود و پس از آن، منشی اتاق تجارت بلخ،ریاست مطبوعات، عضو بازرسی قضایی دادگاه،ریاست عمومی نشریات، ریاست اوقاف، مدیر مسئول مجلهٔ اوقاف، مدیر عمومی اوقاف بلخ،عضو محکمهٔ عالی تمیز و عضو دیوان مدنی محکمهٔ کابل شد.وی در سال ۱۳۶۰ خورشیدی بازنشسته شد.پس از آن به پیشاور پاکستان مهاجرت کرد.اشعار و مقالاتش بیشتر در نشریات مجاهدین در پاکستان و ایران به چاپ رسیده است.

از آثارش: پرطاووس (مجموعهٔ است که از شرح احوال و نمونهٔ اشعار ۳۶۰ شاعر فارسی سرای افغانستان، از سدهٔ چهارم هجری تا سال ۱۳۶۱ خورشیدی را دربر دارد و در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در پاکستان به چاپ رسیده است)؛ ارمغان بلخ؛ فقهای بلخ؛ شعر و شرع؛ دردها و دردها؛ نیزار؛ خروش؛ کلام راستین؛ چند قطره اشک (در بارهٔ استاد خلیل‌الله خلیلی)؛ اصحاب صفه؛ ترجمهٔ قصص القرآن؛ ترجمهٔ السوادالاعظم؛ جهاد در ام‌البلاد؛ دیوان اشعار (چاپ ۱۳۶۲ خورشیدی پاکستان)؛ خیرالتابعین؛ شیرخدا و شمشیرخدا؛ نخستین بت شکن؛ آلام؛ الاربعین؛ مجموعهٔ شعر سنگرستان شامل ۳۹۸ پارچه شعر که حدود ۳۹۰۷ بیت است.این مجموعهٔ شعر ۶۵ مثنوی - ۳۸ قصیده - ۶۲ غزل - ۱۰۷ قطعه - ۱۹ رباعی - ۱۰۴ دو بیتی - دو ترجیع بند و یک مسمط گونه را دربر می‌گیرد.این مجموعه باتقریظ هایی از دکتر نصری حق شناس و محمد یوسف آئینه و پیش گفتاری از مولوی حنیف بلخی به چاپ رسیده است (به اهتمام ثمرالدین ثامر، پیشاور پاکستان، سال ۱۳۶۹ خورشیدی).اشعار مولوی حنیف روان و بی تکلف و استادانه است.کلمات نامأنوس در آن دیده نمی‌شود و از تعقید لفظی و معنوی به دور

است.نفرت از آوارگی، مبارزه در راه وطن، شکایت از دشمنان دین و انسانیت، پند، عبرت و فداکاری درون مایهٔ سروده‌های مولوی حنیف بلخی است.[1] این است چند پارچه شعر از این شاعر حماسه سرای و پژوهشگر بلخی:

آش مردها

شامگاهی پیش مرد با وقار / با حوادث آشنای پخته کار
قصه بنمودم هجوم روس را / حملهٔ این قوم بی ناموس را
کاین تجاوزگر قشون بی مهار / کرد شهر و کوی ما را تار و مار
رهبران دین و مذهب سر بزد / آتش اندر مسجد و منبر بزد
زیر پا بنمود نام و ننگ ما / سوخت کاخ دانش و فرهنگ ما
بسکه شد از ظلم خاک این زمین / همره خوناب و خاکستر عجین
سبزه تا جنبید پُر از دود شد / تا بپا برخاست خون آلود شد
در بهار از داغ خون این کوهسار / می‌نماید سرخ همچون لاله زار
غازیان هر سو بپا برخاستند / ساز و برگ رزم‌ها آراستند
بهر حفظ ننگ و ناموس و وقار / کشته‌ها دادند بیش از صدهزار
هرکجا کشتند این قوم زبون / پرچم شان گشت هرجا سرنگون
لیک این اردوی منحوس پلید / دارد اندر قتل‌ها هَل مِن مَزید
تا کجا سوزیم در این گیر و دار / می‌نماید در نظر پایان کار
دور شد سر منزل سیر جهاد / کار ما در سال نهم پا نهاد ؟
اشک را با آستینش پاک کرد / آه کرد و گفت:کای مرد نبرد
اینقدر غم را بخود افزون مکن / و ز گلیم صبر پا بیرون مکن

۱- دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان ،ص ۳۵۳ و نیز کتاب پرطاووس.

مـــردم ایـــن مـــرز و بـــوم،ایـــن کـــوهسار   مـــرد دیـــدم هـــر یکـــی در کـــار زار
یـــــاد دارم از لب بـــــا دردهـــــا
پـــــخته گـــــردد دیـــــر آش مـــــردها(۱)

سوراخ تفنگ

آن زمـــانه کـــز قـــیام پـــر خـــروش   مردم افغان شدند اندر جنب و جوش
تـــاخت بـــر انگـــلیس امـــا بـــا شکـــوه   هـــمچو سـیل مـدهش و پـیچان کـوه
بـــاکـــف خـــالی ولی بـــا قـــلب پـــر   در صـــف اعـــدا بـــزد ایـــن قـــوم حُـــر
شـــد مـــیان رزمگـــه ســـرشار و مست   لشکـــــــر پـــــولادی او را شکست
بـــیرق دشـــمن بـــه زیـــر پـــا نـــمود   حـــق آزادی خـــود احـــیا نـــمود
مـــــردی از مـــــردان آگـــــاه و زرنگ   پـــرسشی بـــنمود از صـــدر فـــرنگ
کـــای کـــه دایـــم پـــادشاهی کـــرده‌ای   عـــــمرها فـــــرمانروایـــی کـــرده‌ای
ثـــبت تـــاریخ است ســـرداری تـــان   قـــــرن‌ها دعـــــوی بـــــاداری تـــان
بـــا چـــنان اردوی ســـرشار و شـــدید   غـــرق انـــدر بـــحر پـــولاد و حـــدید
پـــیش ایـــن قـــوم بـــرهنه پـــای عـــور   در نـــــظام کـــار تـــان آمـــد فُـــتور
بـــا هـــمان ابـــزار کـــهنه ســـال خـــود   از شـــما بگـــرفت اســـتقلال خـــود
دست بـــــه اقـــــدام حـــیرت‌ناک زد   شـــوکت انگـــلیس را بـــر خـــاک زد
از چـــه روگـــردید در ایـــن گـــیر و دار   مشت غـــــالب بـــــر درفش روزگـــــار
آه ســـــــر زد از دلش مـــــانند دود   جـــانب او دیـــد بـــا چشـــم کـــبود

۱-مجلهٔ میثاق خون، دور دوم نشریاتی - سال دوم ۱۰ جـدی (دی) ۱۳۶۶ خـورشیدی شماره مسلسل ۱۳۰ ارگـان نشریاتی کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان ،پاکستان پیشاور.

گفت گر گویم حقیقت جان من — آنچه می‌گوید ترا وجدان من
همچو قومی را که بیند حین جنگ — باغ جنت را ز سوراخ تفنگ
کی توان با زور او را رام کرد
طائر آزاد او در دام کرد[1]

مولودیه

اکنون بهار باز نگارین اثر شده — کلک طبیعت هر طرفی نقش گر شده
از شور و سوز سینه خنیاگران باغ — آهنگ عشق از سرهر شاخ بر شده
صحرا پُرند جامه و کوه از هجوم گل — سبزینه پوش گشته و زرین کمر شده
بر خرمن بنفشه تو گوئی زلاله‌ها — آتش ز آب سرزده و شعله ور شده
نرگس بناز، از خم گیسوی سنبلش — با چشم نیم باز بسی فتنه گر شده
اکنون که نیلگون شده دریای آسمان — خورشید در خرام چو کشتی زر شده
اکنون که ماه در کف این تاق سبزگون — در بزم انجم هر سحری جلوه‌گر شده
اکنون که باد غالیه بیز است درچمن — خاک سیه چو نافه مشک تتر شده
هر لحظه بوی ناز دل‌انگیز میرسد — کز جلوه گاه احمد مختار بر شده
آن احمدی زهیبت میلاد قدس او — تاق عظیم کسرویان منکسر شده
نامش ز بعد نام خدا در رواق عرش — با خط زر نوشته به کلک قدر شده
در پیشگاه صبح جمال و جلال او — والشمس باکمال ادب جلوه گر شده
تا پیچ خورده سنبل مشکین او بخویش — واللیل از خم سر زلفش بدر شده
مضمون کُنْتُ کنز سرا پرده ازل — از بهر دیدن رخ او پرده در شده
افراشت تا چو پرچم قل جاء در جهان — بازار شرک درهم و زیر و زبر شده
تا سفت درکُنْتُ نبی لعل معجزش — عالم ز رمز خلقت آدم خبر شده
نظم نبوت ارچه مطول همی‌نمود — با نام اوست قافیه‌اش مختصر شده

۱- مجلهٔ میثاق خون، شمارهٔ چهارم، سرطان(تیر) ۱۳۶۸ خورشیدی، ارگان نشریاتی کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان، پاکستان پیشاور.

تا بوسه داد بر رخ آن سنگ اسودش
زانروی کعبه نزد همه معتبر شده
زاندم که شد مفسر لاتقنطوا لبش
عصیان و یأس منفعل وبی اثر شده
او ابر رحمتی است فراتر زنه سپهر
وز آب اوست باغ جهان پُر ثمر شده
گوش خرد شنیده چوبا لنجم یهتدون
در پرتو رخش همه را راهبر شده
رسم کرم زجیب و سرآستین او
چون بوی مُشک هرطرفی منتشر شده
یارب زبهر مولد قدس جناب او
کز یادبود او همگی بهره ور شده
یارب بحق حضرت صدیق اکبرش «رض»
وز بهر عدل آنکه به عهد عمر «رض» شده
یارب بحق جامع قرآن و عشق او
بهر علی «رض» که آیه فتح و ظفر شده
یارب بروی و موی دو فرزند فاطمه «رض»
کان یک شبیر* شد لقب و و آن شبر* شده
این ملک باستانی ما را نگاه کن
از حادثات دهر که بس پر خطر شده
پیش سپهر خم نشود گردنم (حنیف)
بر درگهش قبول گر این ما حضر شده[1]

حنیفی(دشتی)

امام محمد حنیفی دشتی که در شعر حنیفی تخلص می‌کند، در سال ۱۳۳۹ خورشیدی در هرات متولد شد. شعرهایش در جراید کشور و همچون مجلهٔ فرهنگی خط سوم در مشهد، به چاپ رسیده است. از او است.

---

*- شُبَیر و شُبَر: نام حضرت امام حسن و حضرت امام حسین که حضرت رسول «ص» گاه آنان را باین نام میخواند.

۱- مجلهٔ میثاق خون، دور دوم نشریاتی - سال پنجم ماه میزان (مهر) ۱۳۶۹ خورشیدی شماره مسلسل ۱۷۳ ارگان نشریاتی کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان. پاکستان پیشاور.

عشق وطن

بی گل عشق وطن یاد چمن کی می‌کنیم
بر دیار غیر بنیاد وطن کی می‌کنیم؟
کلبهٔ ویران ما از قصر مردم بهتر است
ما لباس عافیت را زیب تن کی می‌کنیم
همچو زاهد در ره خلق خدا با صد فسون
سبحه و عمامه را دام و رسن کی می‌کنیم
ما که عنقاییم و بر بال رهایی می‌پریم
لانه بر کاشانهٔ زاغ و زغن کی می‌کنیم
همچو گل زندانی باغ تعصب کی شویم
لاله‌ایم و ریشه جز دشت و دمن کی می‌کنیم
تا جمال یوسف خود را نبینیم آشکار
اکتفا تنها به بوی پیرهن کی می‌کنیم
تا سپند مهر را در مجمر دل ریختیم
آرزوی عنبر و مشک ختن کی می‌کنیم
چون (حنیفی) تا ره ما جادهٔ افتادگی است
تکیه بر بنیاد پست ما و من کی می‌کنیم

۱۳۸۲ خورشیدی هرات.(۱)

---

۱ - خط سوم، فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی و هنری شمارهٔ ۵ و ۶ چاپ مشهد ۱۳۸۳ خورشیدی، سردبیر استاد سیدابوطالب مظفری.

حیا

کیست مادر؟ آنکه در دستش کلید کوثر است | هم بهشت جاودانی زیر پای مادر است
کیست مادر؟ آیت رحمت برای مرد و زن | آنکه مهرش هم منورتر ز مهر انور است
کیست‌مادر؟ آنکه کارد تخم الفت در جهان | آنکه نخل آرزو پُربار از وی یکسر است
کیست‌مادر؟ آنکه باشد چون‌فرشته در خصال | کیست‌مادر؟ آنکه ما را تا قیامت‌رهبر است
کیست‌مادر؟ گُلبُن گلزار عشق و زندگی | آنکه سیمایش به چشم ما بهار دیگر است

احمد صدیق حیا، فرزند سردار عبدالعزیز حیرت (محمدزایی) در ۲۱ / ۵ / ۱۳۰۱ خورشیدی در خانواده‌ای فرهیخته در تیوره غورات به دنیا آمد.پدرش از سخنوران بنام روزگار خود بود.حیا دورهٔ دبستان را در هرات و دورهٔ دبیرستان را در مدرسهٔ حبیبیهٔ کابل به پایان برد.در فراگیری دانش‌های ادبی و اصول تصوف اهتمام بسیار ورزید.وی از محضر پدرش و ملک‌الشعراء بیتاب نیز بهره‌ها برد.سال‌ها در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد و سرانجام در ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی باز نشسته شد. حیا شیفتهٔ شعر و سخنوری است.نخستین شعر منتشر شدهٔ وی دربارهٔ استقلال کشور بود و در مجلهٔ هرات منتشر شد.مضامین اخلاقی و عرفانی درون‌مایهٔ شعرهایش است.اشعار و مقالاتش در جراید و روزنامه‌ها به نشر رسیده است.(۱)

۱- پرطاووس، ص ۲۸۵ ،دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۵۳ و نیز ماه نامهٔ افغانستان تایمز شماره 1994 June 5 میلادی چاپ کانادا.

توت خنجان

خوشا روزی که بینم کابل و گلهای پغمان را
جگر خون می‌شود چون بنگرم آن شهر و یاران را
هرات و قندهار من شده دور از کنار من
کو آن روزی که بینم تالقان و هم بدخشان را
هرات و حضرت جامی یگانه افتخار ما
به گازرگاه روم روزی ببینم آن نمکدان را*
مزار و بلخ ما اکنون اسیر ملحدان باشد
صبا از من بگو عرض سلامی (شاه مردان) را
جلال‌آباد ما افتاده از عز و جلال خود
خوشا روزیکه بینم وادی سرسبز لغمان را
به حُدران و جوانمردان او دارم ارادت ها
که کُشته از سر غیرت عدو قوم افغان را**
فراه و غزنی و شهر سمنگان کی رود یادم
همیشه می‌ستایم قندوز هم ملک بغلان را
بهار و عید ما دور از وطن بی کیفیت باشد
ز قند روسی بهتر شمارم توت خنجان را
ز شهر میمنه هم خاطراتی در نظر دارم
خدا سازد بدل با صبح وصلش شام هجران را
مرا از خود (حیا) برده نگاه مست دلداری
برابر کی کنم با چشم شوخش نرکستان را[1]

---

* - نمکدان: نام عمارت و باغیست درگازرگاه شریف هرات (مرقد حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی).

** - در سال ۱۳۶۷ خورشیدی مردم قهرمان و غیور حدران پکتیا، فیض محمد وزیر سرحدات دولت کمونیستی کابل راکه به منظور تطمیع مردم جنوبی و بیعت باحکومت دست نشاندهٔ شوروی بآنجا رفته بود با همراهانش بقتل رساندند.

۱ - پیام، ص ۱۶۹ مجموعه اشعار از: ۳۰ شاعر معاصر افغانی و ایرانی، چاپ اول نوروز ۱۳۷۶ خورشیدی کانادا مؤلف غلام معصوم اخلاص پروانی.

عارف و هفت سین بهار

شد بهار و گشته رنگین باغ و راغ و کوهسار بوی عشق و خرمّی آید ز طرف جویبار
سنبل از زلف پریرویان دهد یادی بما وز شهیدان آیتی باشد بهرسو لاله زار
صنع ایزد را تماشاکن که در یک دم زدن شاخ خشکی را کند زیباتر از روی نگار
عارف اندر این چنین فصل طراوت میشود: بیخود و سرشار و واله از کمال کردگار
بهر عارف گستراند خوان نغز هفت سین تا شود گویا بحمد و مدحت پروردگار
سین اول سجده باشد بهر عارف لازمی سین دوم بایدش گوید سلام بی شمار
سین سوم سلسبیل و سین چارم سندس است جلوهٔ جنت بعارف می‌نماید آشکار
سین پنجم سبحه باشد مظهر تسبیح حق سَبّحَ‌الله نشانی زین کمال و افتخار
سین ششم سمع قرآن از ورای سامعه بشنود باگوش دل آهنگ روح افزای یار
یار عارف کیست غیر ذات پاک خالقش آنکه باشد خالق باقدرت لیل و نهار
سین هفتم پیروی از سنت پیغمبر است پیرو احمد بود در هر دو دنیا کامگار
تاتوانی باش دایم طالب این هفت سین گر همی خواهی شوی در هشت جنت پایدار
سجده می‌باشد نشان قرب ایزدی ای پسر سورهٔ اقرأ بخوان تا فیض یابی بی شمار
هفت سین عارفان دارد کرامت در بغل نو بهار اهل دارد طراوت در کنار

ای خوشا روزی که بینم گنبد خضرا (حیا)
تاکشم بردیدهٔ خود خاک کویش سرمه وار

بهار ۱۳۷۳ خورشیدی هند دهلی جدید.(۱)

حیدربیگی (مجاهد)

حسین حیدربیگی که معروف به مجاهد است، در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در سنگ تخت استان ارزگان زاده شد.وی شاعر و داستان نویس می‌باشد. در سال ۱۳۷۰ خورشیدی

۱- ماه نامهٔ افغانستان تایمز شماره 2 April 1994 میلادی چاپ کانادا.

به ایران هجرت نمود و درس‌های حوزوی را در آن سامان خواند. از سال ۱۳۷۷ خورشیدی به شعر و داستان نویسی رجوع کرد. از آثارش می‌توان: سنگ و سیب (مجموعه‌ای داستان چاپ ۱۳۸۲ خورشیدی تهران) و آهوی همیشه دویده در من (مجموعه‌ای شعر چاپ ۱۳۸۶ خورشیدی تهران) را نام برد.

باران
{به پیامبر اکرم (ص)}

از چشم تو باران به بیابان بارید   در باغ کرشمه‌های ریحان بارید
صبحی که قدم‌های تو از کوه رسید   یعنی که نجات شب انسان بارید

خم

غدیر از روز خلقت بر مدار این جهان چرخید
اگر نه کی زمین و آسمان و کهکشان چرخید
ره سوزان و چشمان خمارآلوده از ادراک
میان مستی خم در هیاهو کاروان چرخید
پیمبر در نگاه مردمان خورشید بالا برد
صدای روشن من کنت مولا... بر زبان چرخید
همه روشن‌تر از آیینه گردیدند تا جام
ولایت در دهان و در دهان و در دهان چرخید
ولی تنهاترین مرد و غروب و کفر نخلستان
بدنبال سکوت حلقهٔ چاهِ نهان چرخید
چه می‌داند کسی در غربت شب‌های بی‌مهتاب
که مولا بر مزار تا همیشه بی‌نشان، چرخید

یک اتفاق ساده

یک اتفاق ساده ولی ناگهان، تویی — دردی به عمق خاطرهٔ استخوان، تویی
یک عالم انفجار سرا پا نهان منم — آرامش چگونگی شوکران، تویی
تاریکم آنچنان که خودم را نیافتم — فانوس کوچه‌های نهان در نهان، تویی
متروک دستهای خودم، سوگنامه‌ام — فصل پر از کبوتر این داستان، تویی
دایم سکوت، شعر برایت، همین و هیچ — آهنگ تارهای ولایت نشان، تویی
چون مرگ شانه‌های خودم را شکسته‌ام
تسکین دردهای به ژرفا نهان، تویی

مرد

شاید دوباره زنده شود گیر و دار مرد — صبحی رسد به غربت این شام تار مرد
شاید دوباره چرخ زند تا به کهکشان — دستی به پاس روشنی ذوالفقار مرد
روزی که قلب خستهٔ صحرا شرر کند — خیزد ز دشت و راز زمان‌ها غبار مرد
از سمت و سوی جاده و آوای کوه‌ها — منزل کند به قریهٔ ما یک سوار مرد
بر دست‌های خستهٔ من هدیه می‌دهد — چنگ و پیاله، چرخش تند و دوتار مرد
شاید دوباره یک شب تنها فسون کنم — در زیر رقص بیرق سرخ مزار مرد
بعد از تمام غربت خود پنجه می‌کنی
ای تار خفته لحظه‌ای از روزگار مرد

پاییز ۱۳۷۸ خورشیدی.(۱)

---

۱ -گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۵۷ چاپ مشهد ۱۳۸۴ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار؛ میراث شهرزاد در افغانستان (گزیدهٔ داستانهای کوتاه افغانستان). ص ۵۶۷ چاپ تهران ۱۳۸۵ خورشیدی به‌کوشش سید اسحاق شجاعی؛ آهوی همیشه دویده در من (مجموعهٔ شعر) چاپ تهران ۱۳۸۶ خورشیدی حسین حیدربیگی؛ مجله دُرّ دری (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۱۱ و ۱۲ خزان و زمستان ۱۳۷۸ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

حیدر زاده(ظهیر)

عبدالواسع حیدرزاده (ظهیر) فرزند حبیب‌الله در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در هرات پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. تا صنف (کلاس) هشتم درس خواند. در سال ۱۳۶۹ خورشیدی، در انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان در مشهد با فدایی هروی آشنایی یافت و اوزان شعری را از فدایی آموخت. پس از چندی با سعادت ملوک تابش معاشر شد. حیدرزاده به اشعار شعرایی چون بیدل دهلوی، خواجه عبدالله انصاری و سعدی علاقه‌ای ویژه دارد. وی اکنون مدرک دیپلم دارد و در هرات زندگی می‌کند.

یاری

ای غریبهٔ شبهای ترس
مأیوس خود مباش،
فریادم را آتش خواهم زد
تا مشعلی
خانه‌ات را روشن کند.(۱)

چشمها

سـیلاب عشـق دارد بـاران چشـمهایت ❊ یک کـهکشان سـتاره قـربان چشـمهایت
بـر اوجـهای اشـراق پـرواز مـی‌توانـم ❊ آری، بـه بـال سـبز مـرغان چشـمهایت
بـر داغگـاه سـینه رویـیده قـامت عشـق ❊ یکـباره از بـهار احسـان چشـمهایت

---

۱ - مجله شعر ویژه‌نامهٔ افغانستان، ص ۶۵ شماره ۱۳، آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران. با تشکر و سپاس از آقای حاج محمد حنیف باباخانی فرزند (شادروان حاج محمد هاشم باباخان) که مجلهٔ مذکور را در سال ۱۳۷۴ خورشیدی برایم تحفه داده است (صابری هروی).

تقدیم‌دست پاکت صدباغ بوسه هیچ است　　صدها فرشته‌جاری است‌در جان چشمهایت
عطر خیالت ای‌دوست!در واژه،واژه گل‌داد　　زیبا و شاعرانه‌است بستان چشمهایت
صد کهکشان رهایی جوشیده از نهانم　　از جلوه‌های ناب عرفان چشمهایت
ای آبشار رحمت،ای شعر ناب عرفان!　　دیدی چه کرد باما طوفان چشمهایت؟
بگذار تا همیشه این روح عاشق من
پروانه‌وار باشد مهمان چشمهایت

باغ رضوان

ای مقامت را زمین بوس آفتاب　　پیش پایت مثل فانوس آفتاب
ای مجسم رحمت بی‌منتها　　هفت دریا مهربانی مصطفی(ص)
باغ رضوان طرحی از پیراهنت　　آسمان و هرچه دریا دامنت
محتوای شعر هستی عشق توست　　کعبهٔ یکتا پرستی عشق توست
ای زمین را از تو گلزاران به جوش　　کوه‌ها را آبشاران روی دوش
چشمه معنای خودش را از تو یافت　　قطره دریای خودش را از تو یافت
ای هزاران کهکشان گرد سرت　　خوشه چینند از چراغان برت
تا گشودی پلک را، طوفان نور　　آفرینش را گرفت ای خوش ظهور
با تبسم طرح گلشن ریختی　　خون آدم را به عشق آمیختی
غنچه‌های باغ اشراق و شهود　　در دل آدم کتابش را گشود
جانماز حق پرستی باز شد　　باب سبزی رو به هستی باز شد
ای محبت را بهشت برترین　　آفتاب سر زمین سبز دین
دستگیر عاشقان یا مصطفی(ص)　　مقتدای عارفان یا مصطفی(ص)
ای مقام ختمی‌ات ختم رُسُل　　طرح نامت صد بهشت آئینه گُل
شرم دارم از خود و احوال خود　　وز مجسم دوزخ اعمال خود
دست‌هایم فاجعه می‌پرورند　　مثل تیغی بر گلوی باورند
همت اینجا کوچک و بی‌آرزوست　　گر نمازی دارد آن هم بی وضوست

از خـــود و فـــرهنگ نـــابش رســـته است راه مـــــعراج خـــودش را بســـته است
مـــی‌نماید پـــر، ولی ســـرشار هـــیچ مـــــی‌زند گـــامی، تـــبدار و گـــیج
جـــای عشـــق و خـــوشه‌های ســـبز هـــوش جـــــنگلی از آرزو دارد بـــــه دوش
بسکـــه بـــا غـــفلت تـــفاهم کـــرده است او خـــودش را در خـــودش گـــم کـــرده است
آنـــچنان خـــو کـــرده بـــا سیمان و ســـنگ کـــز نگـــاهش مـــی‌پرد تـــصویر رنگ
ای کـــــرامت‌هـــــا بـــهار دامـــــنت آفـــــرینش جـــــلوهٔ پـــیراهـــــنت
مـــن کـــجا و مـــدح آن عـــالی جـــناب ذره و تـــــفسیر زلف آفـــــتاب
مـــن کـــیم ؟ جـــز خـــالی‌یی از مـــعرفت مـــن کـــیم ؟ جـــز ازدحـــام مـــعصیت
مـــن کـــیم ؟ فـــرسنگ‌های فـــاصله غـــــرقهٔ نـــــیرنگ‌های فـــاصله
مـــن کـــیم ؟ جـــز از شـــما کـــوچیده‌ای از انـــــانیت بـــه خـــود پـــیچیده‌ای
گـــرچـــه لبـــریز قـــصورم یـــا شـــفیع از امـــیدت پـــهنه‌ای هســـتم وســـیع
ابـــر بـــخشش را مـــبر از خـــاک مـــن زنـــده گـــردان ســـبز کـــن ادراک مـــن
مـــهربان خســـتگان ! دســـتم بگـــیر
ای‌مـــحبت آســـمان ! دســـتم بگـــیر(۱)

حیدری

جمشید حیدری اهل کابل است و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در پایتخت افغانستان پا به عرصهٔ وجود گذاشت. نمونهٔ کلام آقای جمشید در کتاب گیسوان گیج آمده است. پارچهٔ شعر زیر از او می‌باشد:

---

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۵۳؛ مجله شعر ویژه‌نامهٔ افغانستان، ص ۶۵ شماره ۱۴، آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران؛ مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) شماره ۵ و ۶ بهار و تابستان ۱۳۸۳ خورشیدی چاپ ایران، مشهد. مدیر مسؤول استاد محمدجواد خاوری و سردبیر استاد سیدابوطالب مظفری؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

سردی نگاهت

هوا هنوز سرد است
مثل نگاهت
اتاق تاریک است
مثل...
دارم خفه می‌شوم
اینجا
از بوی بی‌تفاوتی
باید دست‌هایم رها کنم
لطفاً برایم یک خورشید
روی بخار پنجره بکش(۱)

حیدری

فریبا حیدری در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در شهر باستانی هرات زاده شد. در زمان تجاوز روسیه به افغانستان با خانواده‌اش به ایران هجرت کرد. تحصیلاتش را در آن سامان به پایان رساند. از نو جوانی به شعر و مطالعه پرداخت. سروده‌هایش در جراید افغانستان و نشریات مهاجرین افغان در ایران انتشار یافته است. خانم فریبا در کنار شاعری تجربه‌های در عرصه هنر سینما دارد. او تا کنون یک فیلم هنری و چند فیلم مستند تهیه کرده است. مجموعهٔ شعرش بنام (آوازهای بنفش بی‌قانون) دربردارنده ۳۰ قطعه شعر سپید بوده که در ۹۶ صفحه، با مقدمه‌ای از استاد محمد داوود منیر و یادداشت شاعر، در سال ۱۳۸۶

---

۱ - گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر)، ص ۶۰ چاپ مشهد ۱۳۸۳ خورشیدی گردآورنده فاطمه سجادی حصار.

خورشیدی در انتشارات فدایی هروی، در هرات به چاپ رسیده است. اشعار حیدری به شیوهٔ نیمایی می‌باشد و در اواسطه دههٔ هشتاد به‌کشورش بازگشت و حالا در هرات بسر می‌برد.

دانه‌های تلخ شِن

نعشم را به دوش می‌کشم
خطوط فاجعه سرخ‌اند
بالای تپه‌ها / تو می‌رسی
انگار که مسیح را برده باشی
می‌افتم
کالبدی از همیشه‌های هیچ می‌شکند
سرم را کنار استخوان‌هایم می‌گذارم
و دانه‌های تلخ شن را می‌بوسم
و قطره‌های شور سرگردانی‌ام را
روی گونه‌های عریض شب
چقدر نشانی یاخته‌های تو فرار است !
من می‌رسم / تو می‌گریزی
و تنها / دنباله‌های حریر پیراهنت
بیابان را آبی می‌کند

۳

تو نیستی
و آوازهایم
همسفر بادند

ترانه هایم را
هر شب
می آورم اینجا
و در ثانیه‌های مقدر
تو را مرور می‌کنم
در چشمان درشت ماه
می‌دانم
وقت آرزو کردن
تو هم به سمت دیگر ماه
ایستاده‌ای
و آوازهایت را
به انگشتان نقره‌ای باد
می بندی

۱۳۸۳ خورشیدی[1]

حیدری

نقشبند حیدری فرزند غلام حیدر، حیدری وجودی (پنجشیری) می‌باشد. نقشبند در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در شهر زیبای کابل پا به عرصهٔ هستی گذاشت. پس از آن وارد مدارس زادگاهش شد. در سال ۱۳۶۵ خورشیدی درس را ناتمام گذاشت و بر اثر گر و دار آن روز، کشورش را ترک کرد. این است یک پارچه شعرش:

---

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) شماره ۷ بهار ۱۳۸۴ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری؛ مجله اورنگ هشتم بهار - زمستان ۱۳۸۵ خورشیدی چاپ هرات (انجمن ادبی هرات) مدیر مسئول استاد محمد مسعود رجایی.

به پیشواز تو

چه روزگار سیاهی نه تاب مهر و نه ماهی نه تاب مهر و نه ماهی چه روزگار سیاهی
ز دیده و دل درد آشنای ما چه دانی ندیده گرمی اشک روان و سردی آهی
فسرده از دم پاییز یاس غنچهٔ دلها گل امید نروید ز گل زمین نگاهی
گرفت آتش بیداد دامن چمن ما چو سر فرود نیاورد سرو پیش گیاهی
به پیشواز تو ای تکسوار منزل فردا
در انتظار بمیریم تا به کی سر راهی

حیدری وجودی

غلام حیدر، حیدری وجودی (پنجشیری) فرزند شفیع‌الله پنجشیری، در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در دهکده کوت بازارک پنجشیر به دنیا آمد. دورهٔ دبستان را در زادگاهش به پایان برد و همان‌جا نیز، در مدرسه‌های دینی به فراگیری علوم دینی پرداخت. با این که برخی دشواری‌ها او را از ادامهٔ تحصیل رسمی بازداشت، پیگرانه در فراگیری دانش‌های ادبی اهتمام ورزید. در سال ۱۳۳۳ خورشیدی، به کابل رفت و همزمان با کار در انجمن شعر و وزارت معارف (آموزش و پرورش)، از محضر سخنورانی مانند: صوفی عشقری، شایق جمال، عبدالحمید اسیر، خال محمد خسته، ملک‌الشعراء بیتاب، نوید و فکری سلجوقی بهره‌ها برد. بابسته شدن درهای انجمن، بنابر برخی ملاحظات سیاسی، وی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی به کار در کتابخانهٔ عمومی کابل پرداخت. سروده‌هایش از سال ۱۳۳۸ خورشیدی، در نشریه‌های گوناگون و نیز در پنج دفتر با نام‌های عشق و جوانی (کابل سال ۱۳۴۹ خورشیدی)، رهنمای پنجشیر (کابل سال ۱۳۵۱ خورشیدی)، سالی در مدار نور (کابل بی تاریخ)، نقش امید و لحظه‌های سبز بهار (کابل سال ۱۳۶۴ خورشیدی) انتشار یافته است. کابل مادر (کابل سال ۱۳۵۰ خورشیدی)، ندای جمهوریت (کابل سال ۱۳۵۳ خورشیدی) و آیینهٔ تجلی (کابل سال ۱۳۵۴ خورشیدی)

هرکدام جایزه‌های نخست و دوم مطبوعات را برای حیدری به ارمغان آورده است. در شعر، از مولوی و بیدل پیروی می‌کند و عرفان و تصوف درون‌مایهٔ شعرهایش است. از نوشته‌های پژوهشی حیدری می‌توان به ترکیب‌های شعری در اشعار نظامی گنجوی، گردآوری و تصحیح اشعار عشقری و گزیدهٔ غزل‌ها از واصل کابلی تا واصف باختری اشاره کرد.(۱)اینست نمونه‌های کلام او:

تشنهٔ باران

تو بحر خروشانی،من موجهٔ توفانت — تو مهر زر افشانی،من ذرهٔ دامانت
در کارگه هستی،در اوج نیاز و ناز — تو ابر بهارانی،من تشنهٔ بارانت
تو نوری و من نازم،تو روشن و من تازم — تو صبح زر افشانی،من شام غریبانت
در انجمن خوبان،ای رشک سمن بویان — تو ساغر خندانی،من در غم هجرانت
تو وارث لیلایی،من پیر و مجنونم — تو شهرهٔ دورانی،من شورش دورانت
در جلوه گه خوبی،ای عالم محبوبی — تو آئینهٔ جانی،من عاشق حیرانت
تو سلسلهٔ عشقی،من سلسله جنبانت
تو شعر دل و جانی،من شاعر چشمانت

۳دلو (بهمن) ۱۳۵۹ خورشیدی.

بهار

دشت وجودم تازه شد،جانم به قربان بهار
من سبزه زارم سبزه زار،از لطف باران بهار
از سر گرفتم زندگی،بالندگی پایندگی
شاد و شکوفان گشته‌ام،از ابر نیسان بهار

۱ - دانشنامه ادب فارسی در افغانستان،ص ۳۵۳ و نیز پرطاووس،ص ۲۸۹.

روشن شدم گلشن شدم چون وادی ایمن شدم
برمن تجلی کرده است مهر زر افشان بهار
در سینهٔ پرداغ من از فیض عشق جاودان
روییده‌ای صاحبدلان، گلهای خندان بهار
آزاده چون سرو روان بیمی ندارم از خزان
در رگ رگم جاری بود دریای فیضان بهار
میجوشد از احساس من گلهای رنگین غزل
ای سبز پوشان چمن جان من و جان بهار
شبهای مهتابش نگر، آئینهٔ آبش نگر
چندین گل کرده است از جیب و دامان بهار

ثور (اردیبهشت) ۱۳۶۰ خورشیدی.[۱]

کابل ویران شده

ای کابل ویران شده قربان تو گردم — قربان تو و حال پریشان تو گردم
در داد فلک پا و پر و بام و درت را — قربان سر و سینهٔ بریان تو گردم
حیرت زده در خویش به حسرت نگرانی — قربان دل و دیدهٔ حیران تو گردم
می‌سوزی و یک لحظه هم، آرام نداری — قربان تن پُر تب و سوزان تو گردم
تا جان نسپارم ندهم دامنت از کف — قربان گل آتش دامان تو گردم
عمریست که لیلای من سوخته جانی — وقتیست که مجنون بیابان تو گردم
داغ تو ز اندیشه و ادراک برون است — قربان غم و درد فراوان تو گردم
بودی دل بیدار درین کشور بیمار — قربان دل و زخم نمایان تو گردم
تو زنده به علم و هنر و دانش و فضلی — قربان تجلیگهٔ عرفان تو گردم
دشمن نتوان کرد به دامان تو بازی — قربان رم شعلهٔ پنهان تو گردم
دارند همه جاذبهٔ عشق الهی — قربان جوانان خدا خوان تو گردم

---

۱ - هر دو شعر گرفته شده از کتاب بالحظه های سبز بهار، چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی کابل، حیدری و جودی.

مـردان خـدا هست بـه هـر کُـنج و کـنارت　　قـربان حـضور شـهٔ مـردان تـو گـردم
از حـادثه دارالامـانت بـه کـه نـالم　　قـربان دگـر گـونی پـغمان تـو گـردم
در عشق تو از جـان و سـر خـویش گـذشتند　　قـربان تـن چـاک شـهیدان تـو گـردم
ای آیـینهٔ جـان جـهان بـین (وجـودی)
قـربان تـو و شـورش و تـوفان تـو گـردم[۱]

حیدریان

جگتورن (سروان)حیات‌الله حیدریان، هم شاعر و هم مقاله نویس است.وی در اواخر دههٔ بیست در یک خانوادهٔ فرهیخته در هرات زاده شد. تحصیلاتش را در مکتب حربی (دبیرستان نظامی)به پایان رساند.حیدریان از جمله افسران مسلمان است که در ۲۴ حوت (اسفند) ۱۳۵۷ خورشیدی از قیام مردم هـرات پشتیبانی نـمود و بـاتفاق دیگـر برادران صاحب منصب مسلمان (درجه دار)،به یاری قیام کنندگان شتافت.*در سال ۱۳۵۸ خورشیدی به ایران مهاجرت کرد و به حزب‌الله افغانستان پیوست. همزمان بـاکـارهای سیاسی به کارهای فرهنگی نیز پرداخت.اشعار و مقالاتش اکـثراً در جـرایـد و مـجلات مجاهدین در ایران و پاکستان به چاپ رسیده است.[۲]اینست نمونه‌های کلام این مجاهد و شاعر حماسه سرای:

---

۱ - مجله میهن (فرهنگی، سیاسی، تحقیقی،اجتماعی) ص ۱۳۶ سال اول شماره ۱۳ و ۱۳ سال دوم حمل و ثور ۱۳۸۰ خورشیدی ایران مشهد رضوی.

* - در ۲۶ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی صاحب منصبان.فرقه (پادگان) ۱۷ هرات عـلیه کـمونیست‌ها قـیام کردند و عدهٔ زیادی از روسها و دست نشاندگانشان را به هلاکت رساندند و هرات از وجود کمونیست‌ها پاک گردید و شهر بدست مسلمانان افتاد.برای توضیح بیشتر به پاورقی پویان غلام رسول رجوع کنید.

۲ - یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

جهاد

ایـن قـیام مـا بـه حکـم مکتب قـرآن بُـود　　رهـنما و رهـبر مـا خـالق سـبحان بُـود
شـیوۀ اسـلام و دیـن آزادی انسـان بُـود　　انـدرین پیکار تـا مـارا ز حـق فـرمان بُـود
این جهاد ما علاج درد بی‌درمان بُود

ملت مـا از بـرای حـفظ دیـن جـان مـی‌دهد　　بـهر آزادی زبـند ظـلم قـربان مـی‌دهد
بـاتن صـدپاره بـنگر نـوجوانـان مـی‌دهد　　افتخارش اینکه،جان در رای جـانان مـی‌دهد
این جهاد ما بدوران مظهر ایمان بُود

مردم‌ما چـون نـیاکـان از شـجاعت دم زدنـد　　راه‌و رسـم مکـتب‌الحـاد را بـرهم زدنـد
آتش خشم‌و غضب بر خلق‌و بر پرچم*زدنـد　　از سلحشوری بـزخـم مـملکت مـرهم زدنـد
دشمن مکار زین پیکار ما حیران بُود

یارب این آوارگی تاکـی بـلای جـان مـاست　　خواری و بیچارگی تاکی بـلای جـان مـاست
آفت صد پـارگی تـاکـی بـلای جـان مـاست　　خصم را خونخوارگی تاکی بلای جان ماست
یارب آخر کاخ استبداد کی ویران بُود[۱]

درس بدشمن

در ورطـۀ انـقلاب خـون بـاید داد　　این هدیه بدون چند و چون باید داد
از خود گذری کن و ازین خود گذری　　صـد درس بـدشمن زبـون بـاید داد

---

*-خلق و پرچم دو حزب کمونیستی بود در افغانستان،که در زمان تجاوز روس به افغانستان،بر سر قدرت بودند.

۱ -اشک قلم،ص ۵۶ چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی حزب‌الله افغانستان مشهد.

تجلیل شهادت

امروز درین محفل ما غوغایی است تجلیل شهادت بلند بالایی است
فردا که زخاک لاله‌ها برگیریم هر لاله نشان داغ پابرجایی است[1]

حیران (تولکی)

مولانا سید شمس‌الدین حیران تولکی فرزند سید کمال‌الدین و از سادات است و نسبتش به حضرت امام حسن(ع) و حضرت علی(ع) می‌رسد. حیران در حدود سال ۱۲۸۰ قمری (سال ۱۲۴۱ خورشیدی) در تولک غور* پا به عرصهٔ هستی گذاشت. در ۳ سالگی پدر را از دست داد. از هفت سالگی در مدرسه خانگی به آموختن شروع کرد. در ۱۳ سالگی به مدت ۲ سال نزد آخوند عبدالرحیم درزائی درس خواند. پس از آن به تحصیل در رشته‌های علوم دینی پرداخت و به سبزوار (شیندند) رفت و تا ۲۱ سالگی در نزد مولانا علی محمد عزیزآبادی و سپس برای مدت ۴ سال در روضه باغ هرات از محضر آخوند خالو بهره برد. پس از آن مدتی مدرس بود و در سال ۱۳۰۶ قمری به ایران سفر کرد و از آنجا به کشورهای عربی رفت و پس از ۵ سال اقامت در عربستان به میهنش بازگشت و به کارهای دولتی مشغول شد و به کابل اعزام گردید. حیران چندی در غور و هرات قاضی بود و در زمان عبدالرحیم خان نایب سالار (نایب‌الحکومه هرات ۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۳ خورشیدی) وظیفه دار غور گردید و یک و نیم سال را در چغچران به سر برد. پس از آن به زادگاهش تولک رفت. سرانجام در حدود ۱۳۵۰ قمری** (۱۳۱۰ خورشیدی) به عمر ۷۰

---

۱ - هر دو شعر گرفته شده از مجله توحید سنگر سال دوم شمارهٔ دهم، ۲۰ حمل ۱۳۶۸ خورشیدی چاپ مشهد، جمعیت اسلامی افغانستان.

* - مورخین محل تولد حیران را هرات آورده‌اند، چون در آن زمان (تولک و غور) جز حکومت کلان هرات بوده است.

** - تاریخ تولد ۱۲۷۵ قمری و تاریخ وفات وی را ۱۳۳۵ قمری آورده‌اند، که تاریخ‌های نام‌برده درست نیست، چون

سالگی در دهستان تولک درگذشت. او از نوجوانی به سرودن شعر آغاز نمود و به زبان فارسی و عربی شعر می‌گفت. دیوانش به کوشش سیدمحمد رفیق نادم به چاپ رسیده و از دیگر آثارش می‌توان: شیخ چه کسی باشد ؟ و نصیحت نامه (رساله نصیحت نامه را در زمان سلطنت شاه‌امان‌الله خان درکابل نوشته است)، نام برد.

ترس خدا!

داند هر آدمی ز روز نخست — حق دو منزل براش کرده درست
تا به دنیا به بندگی کوشد — نه چو حیوان خورد و هم نوشد
بشناسد خدای را از دل — که نگردد به روز حشر خجل
دست کوتاه کن ز ظلم و ستم — هم ز تزویر و مکر و رشوت هم
نه به ظاهر حقیر چون سنُّور — باطنت هست همچو کلب عُقور
گر تو ای بنده حق شناس شوی — ایمن از خوف و از هراس شوی
نه که چون حاکمان و مأمورین — باشی چون گرگ دائماً به کمین
مال مردم اگرچه شیرین است — مصدر لعنت است و نفرین است
مال مردم خورند چون پر کاه — مال دولت برند برتنخواه*
وای ازین خوردن تو مردن به — هم ازین زیست جان سپردن به
نه تو را شرم از خدا، نه ز شاه — می‌کنی روی خود به دست سیاه
حق چو داد است بر تو منصب وجاه — خون مردم خوری معاذالله
آز بگذار و حرص یکسو کن — از خدا ترس و بر خدا خو کن
گر ترا شرم و گر حیا باشد — عزّت و دولت از خدا باشد

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

در زمان تالیف کتاب آثار هرات که در سال ۱۳۵۰ قمری (۱۳۱۰ خورشیدی) توسط استاد خلیلی نوشته شده است، حیران حیات داشته و قرار نوشته آثار هرات وی در سال ۱۳۱۰ خورشیدی حدود شصت (۶۰) سال عمر داشته است.(رجوع شود به آثار هرات، ص ۶۵ تا ۶۷ چاپ هرات ۱۳۵۰ قمری و برابر به ۱۳۱۰ خورشیدی تألیف استاد خلیل‌الله خلیلی).

* - تنخواه: حقوق؛ معاش؛ حقوق بگیر دولت.

ور تـــو مـــغرور گشـتی از عــزّت　　زود افــــتی بـــه کـــوچهٔ ذلّت
وعظ من را چو حلقه ساز به کوش　　غـیر تـنخواه خـود مـخور و مـپوش
گـــر خـوری زهـر قـاتلت گـردد　　فـــائده راه بـــاطلت گـــردد
مـــن زکـردار خـویش حـیرانـم　　لیک پــابند فـضل یــزدانـم

کائنات آسمان را نام تو ورد زبان

ای مـــریضان گـــنه را درگـــهت دارالشـــفا
زمـــره گـــم کـرده ره را لطـف عـامت رهـنما
کـــائنات آســـمان را نـــام تـــو ورد زبـــان
ای نـــباتات زمـــین را رحـــمتت نشـــو و نـما
زاهـــدان بـــی‌ریا از بـــیم قـهرت در سـجود
پـــادشاهان زمـــانه بـــر درت در التـــجا
تکـیه کـردن بـر عـمل هـم از کـمال جـاهلیست
جـز بـه فـضل عـام تـو کـان هست نـعم‌المـتکا
مـور در سـوراخ بـی‌در روزی خـود مـی‌خورد
مـاهی انـدر قـعر دریـا مـرغ فـی جـو السـما
طـعمه از خـوان تـو مـی‌جوند مـردم سـال و مـاه
شکـر نـعما تـو مـی‌گویند هـر صـبح و مسـاء
خواصه‌ای (حیران) که حیران مانده در احوال خود
ســاخته ورد زبـــان خــویش لا احــصی ثــنا

مصراع حافظ

چنین دانسته‌ام از بحث و تکرار قبایلها
که هر یک حکم می‌کردند بر طبق دلایلها
سخن جای رسانیدند اهل دانش و حکمت
که از جمع مسایل‌ها مرکب شد رسایلها
یکی می‌گفت دانستم جهان جای اقامت نیست
جرس هم ناله می‌دارد بسالار غوافلها
توقف چیست ای غافل بیا سامان رفتن کن
اگر خواهی رسانی این محامل بر منازلها
شبی تاریک و ره باریک منزل دور مرکب لنگ
حرامی از پس و پیش است آه ازین ارازلها
درین ظلمت نه رفتن ممکن و نه فارغ از دشمن
سمومی از حوادث گر رسد بر این مشاعلها
ازین دریای غم یارب که بیم موج و طوفان است
رسان کشتی جسمم را به اطراف و سواحلها
یقینم شد که هرکس داشت پیوندی به یکدیگر
گسست از دیگر مقطوع گردید این سلاسلها
چرا(حیران) نمی‌خوانی تو این مصراع حافظ را
(اَلایاایّهاالساقی اَدرکاسا و ناولها)[1]

۱ - پرطاووس، ص ۲۹۲؛ آثار هرات، ص ۶۵؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

حیرت

عبدالعزیز حیرت فرزند محمد سلیمان فرزند عبدالقادر محمدزایی در سال ۱۲۶۴ / ۱۲۶۵ خورشیدی در سفیدکوه تولد شد.وی نزد معلمان خصوصی درس خواند و تا بیست سالگی، به فراگیری ادبیات و اصول تصوف پرداخت. سپس در مشاغل مختلف دولتی کار کرد.نخستین مأموریت او در عصر امیرحبیب‌الله خان (۱۲۸۰ - ۱۲۹۷ خورشیدی) بود.وی زمانیکه به عنوان سرکنسول (قونسول) افغانی (سال ۱۳۰۱ خورشیدی) در مشهد انتخاب شد در آنجا با ایرج میرزا* شاعر معروف ایران صحبت‌های ادبی کرد و چنانچه ایرج میرزا در باره این سخنور افغانی اینطور می‌گوید:

---

* - ایرج میرزا ملقب به جلال‌الممالک فرزند غلامحسین میرزا در اوایل رمضان ۱۲۹۱ قمری حدود ۱۲۵۳ خورشیدی در تبریز به دنیا آمد.در سال ۱۳۲۲ قمری به تهران آمد و به جنبش مشروطه پیوست.نامش در جلسهٔ آزادیخواهان که روز دوازدهم ربیع‌الاول ۱۳۲۲ در باغ (سلیمان خان میکده تهران) تشکیل شده ثبت است.ایرج میرزا اشعار فراوانی در زمینهٔ سیاست،انتقاد از اوضاع ایران،مدح و ذم رجال سیاسی و هجو سیاستمداران دارد.وی یکی از اولین کسانی است که با انتخاب زبان سادهٔ نزدیک به زبان محاوره،از شعر پر قید و بندگذشته دور شد.شعر او سرشار از ضرب‌المثل‌ها،اصطلاحات و تکیه‌کلام‌های عامیانه است.ایرج میرزا در ۲۲ حوت (اسفند) ۱۳۰۳ خورشیدی در تهران در عین فقر و تنگدستی وفات یافت.دیوان او بارها در ایران به چاپ رسیده است.اینست نمونهٔ کلام وی زیر عنوان مادر:

گویند مرا چو زاد مادر — پستان به دهن گرفتن آموخت
شب‌ها بر گاهوارهٔ من — بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من — بر غنچهٔ گل شگفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد — تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست — تا هستم و هست دارمش دوست

جهت معلومات بیشتر رجوع شود،به دائرةالمعارف مُصور زرین جلد اول،ص ۱۱۵ چاپ ۱۳۷۶ خورشیدی تهران در ۴ جلد،تالیف غلامرضا طباطبائی مجد و نیز به کتاب با صبح دمان (برگزیدهٔ شعر معاصر از مشروطیت تا انقلاب)،ص ۴۷ چاپ ۱۳۷۵ خورشیدی تهران،میمنت میرصادقی.

عــــزیز قـــنسل افـــغان شـــریف مـــرد جـــهان
بـــلند مـــرتبه ســـردار نـــامدار عـــزیز
بـــروزگار عـــزیزان کـــه حـــیف بـــاشد اگـــر
بـــه مـــهر او نشـــود حـــرف روزگـــار عـــزیز
اســـاس دولت ایـــران و تـــرک و افـــغان را
کـــند مُـــعزتر و پـــاینده کـــردگار عـــزیز

پس از چندی،مدیریت امورخارجهٔ هرات را بر عهده گرفت.سپس مدتی در بادغیسات هرات انجام وظیفه کرد و به پیشنهاد مردم ریاست جلسه‌های فیصلهٔ منازعات محلی آن‌جا را برعهده گرفت.در سال ۱۳۲۵ خورشیدی پس از به پایان بردن واپسین مأموریت خود، بازنشسته شد.حیرت نخست بسمل تخلص می‌کرد و شعرهایش در سراج‌الاخبار بدین تخلص بود، ولی بنا به خواهش دوستش محمد انور فرزند ناظر صفر (شاعر)، شهرت بسمل را به وی داد و خودش برای اینکه تشابهی پیش نیاید، تخلص حیرت را برگزید.سرانجام این دولتمرد افغانی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی زندگی را بدرود گفت.وی در سال ۱۳۱۲ خورشیدی نسبت انتخاب تخلص حیرت قصیده‌ای سروده که در این‌جا می آوریم:[۱]

حیرت

جان من اینجا طلسمات جهان حیرت است — هرچه می‌بینی زمین و آسمان حیرت است
صد هزاران رمز دارد در تماشاگاه صنع — گر بهاران است در فصل خزان حیرت است
هر معما که نداند حل آن عقل بشر — خود کلیدش بیگمان اندر بنان حیرت است
سید ما سرور کونین ختم‌المرسلین(ص) — آنکه پای آستانش نردبان حیرت است
خواست افزون تحیر از خدا در معرفت — این دلیل روشن سرنهان حیرت است
هیچ اسراری ازین پوشیده‌تر در خلق نیست — هم زبان و هم قلم لال از بیان حیرت است

۱ - دانشنامه ادبیات‌فارسی در افغانستان، ص ۳۵۵؛ پرطاووس، ص ۲۹۳.

گر بشر از علم شد آئینه دار شش جهت　　تا نداند خویشتن را ناتوان حیرت است
تا نداند نفس خود را نیست ظالم‌تر ز وی　　پوست کنده گپ همین،ورد زبان حیرت است
بد بعالم نیست جز افراط و تفریط ای پسر　　داند این معنی هرانکو راز دان حیرت است
الغرض خیر حقیقی اوسط است اندر امور　　حسن مطلق هم حیات جاودان حیرت است
ای که می‌پرسی ز من از بهرچه حیران شدی　　کز دو چشمت دمبدم اشک روان حیرت است
سر به جیب خود فروکن سینه من واشکاف　　تا بدانی کاین زمان ما زمان حیرت است
آمد از قرآن اصول هر کمالی در جهان　　ما چرا غرق فلاکت ! داستان حیرت است
هیچ خوبی نیست بیرون از محیط دین ما　　ما به دریا تشنه لب آیا نه آن حیرت است
هرکه بینی بحث غمخواری انسان می‌کند　　گر به وی نوبت رسد خود امتحان حیرت است

چشم قربانی عزیزان محو حیرانی بود
بسمل از نام دگر خواهد همان حیرت است(1)

حیرت

میرزا محمد ابراهیم حیرت در سال ۱۲۵۰ قمری برابر با ۱۲۱۱ خورشیدی در کابل به دنیا آمد.او از جمله شعرا و منشیان معروف دورهٔ امیرشیرعلی خان بود.در سال ۱۲۹۲ قمری شاه او را حاکم دایزنگی کرد.پس از درگذشت امیر شیر علی خان،از مشاغل حکومتی کناره گرفت و به مطالعه در تصوف، حکمت، منطق، نجوم، عروض و قافیه پرداخت.در زمان امیرعبدالرحمن خان منشی و نویسندهٔ دربار بود.وی بیشتر عمرش را در خدمت حکومت گذراند.حیرت در خوش نویسی نیز مهارت داشت.خمسه‌ای به نام پنج گنج و اثری به نام تحفهٔ شهنشاهی داشته است.او دیوان اشعاری از خود به‌جا گذاشته بود که از دست وارثش،میرزا محمد آصف خان، بیرون رفت.شمار اندکی از سروده‌های حیرت مانده است و خودش در سال ۱۳۳۸ قمری / ۱۲۹۹ خورشیدی به عمر ۸۸ سالگی در جرم بدخشان چشم از جهان پوشیده است.

---

۱ - پرطاووس،ص ۲۹۵.

ای اشک سرخ بررخ زردم چکیده رو چون طفل مکتبی بدبستان دویده رو
خواهی که بگذرد سرت از فرق فرقدان مانند ماه یک شبه قد خمیده رو
از تنگناه عالم فانی به صد شتاب بارگران ز دوش بیفکن جریده رو
بگذر ز رنگ و بوی گلستان پر خزان عطری ز زلف یار بگیر و شمیده رو
حیرت به بی‌کسان و ضعیفان بینوا دستی ز لطف برسر هریک کشیده رو[۱]

حیرت (اورمر)

غلام محمد اورمر متخلص به حیرت فرزند امرالله، در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در روستای برکی برک لوگر چشم به جهان گشود. سپس با خانواده‌اش به مزارشریف کوچید و مقدمات ادبی و عربی، خصوصاً صرف و نحو و منطق را در همین شهر خواند. سپس در بخش‌های مختلف دولتی کار کرد. در سال ۱۳۲۰ خورشیدی از کارهای دولتی کنار گرفت و در قصبه شولگره به کشاورزی و زمین داری پرداخت. در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در انتخابات نمایندگی بلدیه (شهرداری) شرکت کرد و پس از برگزیده شدن به نمایندگی، نخست معاون و پس از مدتی، رئیس بلدیه مزارشریف شد. ازوست:[۲]

من که از فطرت چو نی مضمون نالان داشتم لعل گویای تو جانا ساخت خاموشم بزور
تیره بختی بین کـه تا کـارم بـه زلف او فتاد روز گاری شد چو کاکل در پس گوشم بزور
من کجا تشریف عشق ساده رویان از کجا
این قبا دست قضا افکند بر دوشم بزور

۱ - تاریخ ادبیات افغانستان، ص ۳۸ غبار؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۵۶.
۲ - دانشنامه ادبیات فارسی در افغانستان، ص ۱۳۸؛ پرطاووس، ص ۲۹۸.

دیشب از خواب پریشانی که دیدم صبحدم   باز آن بدعهد ترسم گشته با اغیار یار
داغ دار اوست دل (حیرت) مده ارزان ز کف   این متاع از بهر خاطر داری دلدار دار[1]

خادم

قیام‌الدین خادم،فرزند حسام‌الدین در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در کامه ننگرهار متولد شد.شاعر،مترجم و ادیب بود.علوم دینی و کتب نظم و نثر پارسی و پشتو را نزد خانواده‌اش فراگرفت.سپس در مدارس کامه به تحصیلات رسمی پرداخت.پس از چندی رهسپار پیشاور شد و پانزده سال در آن‌جا تحصیلاتش را پی‌گرفت.چون به افغانستان بازگشت،پیشهٔ آموزگاری را برگزید و در یکی از مدارس جلال‌آباد به تدریس پرداخت.در سال ۱۳۰۴ خورشیدی معلم یکی از دبستان‌های کامه شد.در سال ۱۳۱۵ خورشیدی عضو پشتو تولنه (انجمن ادبی پشتو) پس از آن مدیر و معاون این انجمن ادبی گردید.در سال ۱۳۲۰ خورشیدی مدیر نشریهٔ اتحاد ننگرهار و از سال ۱۳۲۹ خورشیدی مدیر نشریهٔ طلوع افغان در قندهار و مدیر مطبوعات آن‌جا بود.وی همچنین در سمت مدیر اخبار زیری،مجلهٔ کابل و روزنامه‌های اصلاح، هیواد (وطن) و اتحاد مشرقی نیز خدمت کرده است.یک چند در مجلس سنای کشور سناتور بود و مدتی نیز در دانشگاه‌های افغانستان تدریس کرد.در اواخر زندگی در خانه‌اش به مطالعه و تألیف کتب می‌پرداخت.خادم اشعار ملی و اجتماعی بسیار سروده و به زبان‌های اردو و عربی به خوبی آشنایی داشت.افزون بر نوشته‌ها و ترجمه‌ها به زبان پشتو، به دو زبان فارسی و پشتو شعر می‌گفت. از آثارش: معلم پشتو؛ پشتو کلی؛ دکوچینانو اخلاقی پالنه؛ پشتانه شاعران؛ لرغونی پشتانه قومونه و...سرانجام این شاعر و دولتمرد در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در ننگرهار درگذشت.از اوست:

---

۱ - پرطاووس، ص ۲۹۹.

ز سوز عشق داغی همچو لاله خوشترم آید
ز تاب و درد آن افغان و ناله خوشترم آید
طبیب جسم گوید اختلال دل مرض باشد
ولی دل گر بود بیتاب و واله خوشترم آید
تپش از تابش‌حر بیابان در ره مقصد
زبزم ساقی اندر کف پیاله خوشترم آید
ز صد خیل جوان که آنان بشمع دیگران می‌رند
یکی خود دار پیر شصت ساله خوشترم آید
ز صوفی عافیت در کنج مسجد گرچه بشنیدم
ولی بر کوه جستن چون غزاله خوشترم آید
پریشان دامن خود را چو گل تر از نَمی کردن
ز «خادم» همچو بلبل آه و ناله خوشترم آید[۱]

خادم

میرزا بهادر خان خادم، فرزند وکیل رستم بیک خان حوض شاهی در تابستان ۱۲۹۵ خورشیدی در ناحیهٔ حوض شاه درواز بدخشان دیده به جهان گشود. وی در خواهان، درواز و بدخشان به میرزا بهادر شهرت داشت. جدش شمس‌الدین شاهین دروازی نیز شاعر بود. دانش‌های روزگارش را نزد معلمان خصوصی فراگرفت و تحصیلات عالی نداشت. پس از چندی با برادرانش از حوض شاه به خواهان درواز کوچید. مرد خوش برخورد، مهمان‌نواز و از هواداران جنبش ترقی‌خواهی آموزش وُ پرورش نوین و پیشرفت کشور ما افغانستان بود. خانهٔ وی نخستین مدرسهٔ دخترانهٔ خواهان بود که به طور رایگان به وزارت آموزش و پرورش داد. در سال ۱۳۵۴ خورشیدی فرزند شاعرش به نام عین‌الدین (بهادری) در جوانی درگذشت. او پس از این حادثه بسیار غمگین و گوشه‌نشینی را اختیار

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۳۲۷ چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل تألیف مولوی خال محمد خسته؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۵۷ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه.

کرد. پس از مدتی به زیارت خانهٔ خدا رفت و پس به خواهان بازگشت و بیشتر اوقاتش را صرف خواندن قرآن شریف و سرودن شعر می‌کرد. خادم به گردآوری اسناد و مدارک و نیز دیوان برخی از شعرا علاقهٔ فراوان داشت. نسخه‌ای از دیوان عزت دروازی در کتابخانهٔ وی نگه‌داری می‌شود. او در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در فیض‌آباد بدخشان درگذشت. دیوانش نزد دو پسرش به‌نام های مهندس برکت‌الله (بهادری) و اسدالله (بهادری) در مزارشریف و خواهان بدخشان موجود است. حمد، نعت، مرثیه و اندرز درون‌مایهٔ سروده‌های وی است. اشعارش در بعضی از روزنامه‌های بدخشان چاپ شده است.

به فکر میهن

فواد مرز را چشمش به خواب آلوده می‌بینم
به گردش همچونان آنها همه پاسوده می‌بینم
به‌مضمون جهانداری،نه جرم و نه گنه داری
تو خود را لنگ‌می‌شماری که‌رنگ پژمرده می‌بینم
نه سرگرم کمال‌و کار، نه‌شرم از خویش‌و از اغیار
زبان هشیار و تن بیمار، به‌خود فهمیده می‌بینم
نه شرم دیگران هردم تأسف می‌خورم برآن
ز فیض این زمان محروم بسی چون مرده می‌بینم
به خواب و هم خیالاتی گرفتارند به رنج سل
ز فیض این جهان تنزیل همش در توده می‌بینم
ببین اشخاص جویانند گهی در هند و ایرانند
پی نفع خراسانند تو را خوابیده می‌بینم
ز آنان شرم اگر داری،مکن با خود جفا کاری
بکن ترک چنین خواری و را آسوده می‌بینم
پیام دهر پی در پی بگوشت چون صدای نی
تو را فرمان دهد کن سعی،جسد خسپیده می‌بینم

بـه‌حرف مـا نگـیری گـوش، تـو را نـبودلباس و نـوش
ز مـــجبوری‌زمین بـه‌فروش،سـرشک‌در دیـده مـی‌بینم
بـــه فکـــر مـیهن و خـــاک نـیاندیشی عـزیز دل
تـــویی فـــرزند بـــی‌حاصل،دلم رنـــجیده مـــی‌بینم
نـباشد حـرف «خـادم» خـار، بگیر حـرفش بکـن رفـتار
بگـــوش و چشـم کـن بـیدار،چـرا رنـجیده مـی‌بینم

علم و دانش

نـــصیحت بشـــنوید از مـــن عـــزیزان
گـــذشت مـیدان اسب و گـوی و چـوگان
بـــه عـــلم و دانش و فـــرهنگ کـوشید
بـــود بـــهتر ز هـــر خـوبی و خـوبان
بـــه اسـباب ظـــهور عـصر تکـنیک
شــــتابید ای جـــوانـــان هست دوران
بـه صـنعت کـوش و حکـمت را بـیاموز
و گـــر نــه مـــن تــو را بـینم پشـیمان
جـهان از حکـمت و صـنعت سـر افـراز
اگـــر هـــوشیار بـــاشی بـاش کـوشان
کـه عـمرت بگـذرد چـون رود جیحون
پشـــیمانی نـدارد سـود ای جـــان
بـــرو خـــود را بـــه بـحر دانش انـداز
کـــه یـــابی بـهره‌ای زان بـحر جـوشان
و گـر نـه کـور بـاشی تـاقـیامـت
مـــپنداری تـــو را هست نـور چشـمان
کـــند ایـــن«خـادم» مـا قـصه کـوتاه
مـــرنجی ای پسـرجـان،ای پسـرجـان(۱)

---

۱ - سخنوران دروازی از،ص ۱۸۵ تا ۱۹۱ تالیف نجیب بیضایی چاپ ۱۳۶۹ خورشیدی کابل؛دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان،ص ۳۵۸.

خادم پیر هرات

میر غلام حیدر فرزند میر محمد عثمان در سال ۱۲۷۱ خورشیدی در گازرگاه هرات به دنیا آمد.میرغلام نبی‌خان متولی بارگاه حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی بود و میر غلام حیدر پس از وی این وظیفه را به عهده گرفت.علوم ادبی و دینی را نزد استادان روزگارش فراگرفت.وی از دانشمندان و روحانیون معروف هرات و پاسخ‌گوی بسیاری از پرسش‌های دانش‌دوستان بود.میر غلام حیدر همیشه خود را خادم پیر هرات می‌دانست و در امضاء خود خادم پیر هرات می‌نوشت.شعرهایش ساده و به دور از تکلفات شاعرانه است.وی در استخراج ماده تاریخ نیز مهارت داشت.نمونه‌هایی از شعرهایش در روزنامهٔ اتفاق اسلام هرات؛مجلهٔ ادبی هرات؛آثار هرات؛ شعرای معاصر هرات و معاصرین سخنور آمده است.سرانجام در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در هرات درگذشت.شعر زیر را در سال ۱۳۲۹ خورشیدی سروده است:

صلح و صلاح

آدمی را صلح در راه سعادت رهبر است
آسمان مردمی را صلح نیکو اختر است
آن‌که خیر و شر بدست اوست گفت الصلح خیر
تا بدانی آنچه غیر از خیر می‌باشد شر است
تا توانی در ره اصلاح ذات‌البین کوش
کاین عمل یک رکن از ارکان شرع انور است
لاعب شطرنج را بنگر که بعد از کارزار
مشت خصمین از سوار و از پیاده بی‌پر است

دفـــــتر شــــیرازه گــــردیده است از آســـیب دور
چـــون شـــود از هـــم پـــراکـنده بـبادی ابـتر است
آنـــچه بـــرخـــود مـــی‌پسندی بـرکسان آن را پسـند
تـــا نـــباشی آن بـد انـدیشی کـه از بـد بـدتر است
هست بـــــنیان جـــهانداری بـــه جـــمعیت بـــپا
افـــــتراق است آن‌کـــه عـــالم را تـــزلزل آور است
عـــقل بـــر عـــاقل نگـــهبانیست در قـــصر وجـود
تـــانگاهش دارد از کـــاری کـــه انـجامش ضـر است
گـــر پـــی سـود خـلایق بـاشی و نـقصان خـویش
شـــمع ســـان در هـرکجا جـایت مـیان مـحضر است
بـا کـم خـود سـاز و از هـمچون خـودی چـیزی مـخواه
در پـــی یک نـقطه حـنجر گـر شـود او خـنجر است
بـــاتر و خشک مـقدر هـر جـوان‌مـردی کـه سـاخت
مـی‌توان گـفتن کـه ایـن کس مـالک بـحر و بـر است
هـــــرکه چـــاهی مـــی‌کند در راه ابـــنای زمـــان
انـــدران چـــاه هـــمچو مـــحفورله وی انـــدرست
نـــیست مـــفلس آن کـــه دارد گـــوهر دانش بکـــف
مـفلس آن بـاشد کـه دست او تـهی زیـن گـوهر است
عـــلم چـون آیـد بگـوید بـا تـو ای دانـا چـه کـن
بـــاز دارد مـــــرترا از آنـــچه او مســـتنکر است
راســـــتی و مـــــردمی و دوســـــتی و اتـــحاد
هـرچـه مـی‌جویی ازیـن اوصـاف در ایـن کشـور است
مـهد دیـن است ایـن زمـین سـرچشمهٔ مهرو وفـا است
شـــاه و مـــلت را هـــمیشه لطـــف داور یـاور است
خـــوابگـــاه پـــیر انـــصار و حســـین کـاشفی‌است
قـــرن انـــدر قـــرن جـــای مـــردم دانشـــور است

نــه بــدی داریــم بــا کس نــه کسـی بـا مـا بـد است
حــامی‌ما حــافظ مــا مــن‌یجیب‌المــضطر است
«هــرکه پــابیجا گــذارد خــون دل مـا مـی‌خوریم»
راحت نـــوع بشـــر افکـــار مـــا را در ســـر است
آن‌کـــه او در ایـــن گـلستان بـا خـلیلی هـمنوا است
(خــادم پــیر هــرات) است و غـلام حـیدر است[1]

خادم (خلیفه صاحب حوض کرباس)

خواجه عبدالرحیم عمادالدین خادم،معروف به خلیفه صاحب حوض کرباس.در حدود ۱۲۷۶ خورشیدی در حوض کرباس هرات متولد شد. نسبتش به شیخ احمد جام می‌رسد. تحصیلات ابتدایی،ادبیات فارسی، علوم عربی و تصوف را نزد پدر و علمای هرات فراگرفت. پس از آن در مسجد جامع هرات و مدرسهٔ حوض کرباس به تعلیم و تدریس پرداخت. خادم در هرات ارادتمندان زیادی داشت و در سال ۱۳۵۲ خورشیدی به عمر ۷۶ سالگی در هرات درگذشت و پیکرش را در خواجه ابوالولید دفن کردند. از اوست:

دوست

عـمر نـخواهـم دگـر بـی‌رخ زیـبای دوست ‌ ‌ ‌ کـاش بـود روی مـن زیـر قـدم‌های دوست
قـیس صـفت مـی‌روم دربـدر و کـو بـه کـو ‌ ‌ ‌ در دل زارم بـــود بسکـــه تـمنای دوست
بـــخت بـــلندم دگـــر بـاز کـند یـاوری ‌ ‌ ‌ رخ بنهم جـان دهـم سر بکـف پـای دوست
روز جـزا هـر کـسی حـال دگـرگون شـود ‌ ‌ ‌ غـم نـخورم ذرهٔ ور شـود ایـمای دوست
گشـــته یـــقین دلم ســر بــه ثـریا کشـد ‌ ‌ ‌ آن که بود بـرسرش شـورش سـودای دوست

---

۱ - آثار هرات، ص ۲۵۵ جلد سوم تألیف استاد خلیلی چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات؛ شعرای معاصر هرات، ص ۳۶ تألیف محمد علم غواص چاپ ۱۳۳۰ خورشیدی هرات؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۵۸.

جان‌بتنم گشت مست بهر همین ره که هست یـار و رفیق دلم غصه غم‌های دوست
(خادم) ازین رهگذر زود به مقصد رسی
گر که ببوسی ز صدق روضهٔ والای دوست

۱۳۳۶ خورشیدی هرات.(۱)

خاضع

محمد ایوب، خاضع فرزند حاج محمد یوسف در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در کابل و در گذر اچکزایی‌ها چشم به جهان گشود. در هشت سالگی با خانواده‌اش به مزارشریف کوچید. تحصیلات ابتدایی را در مزارشریف نزد معلمان خصوصی آموخت. سپس به مطالعه پرداخت و روی ذوق فطری که داشت در سال ۱۳۲۰ خورشیدی به شعر گفتن پرداخت. اشعارش در روزنامهٔ بیدار و دیگر جراید مزارشریف به چاپ رسیده است. اینست نمونهٔ کلام وی:

دوش آتشی که بردل بیتاب می‌زدم از سوز دل بدیدهٔ خود آب می‌زدم
اشکم ز دیده بود به هردم روان چویم کز اضطراب چنجه بگرداب می‌زدم
خاموش مرغ شب شد ومن در فغان هنوز کاندیشهٔ خیال تو از خواب می‌زدم
از ابر مه برون شد و یکباره داد تاب بر یاد زلف و روی تو خوش تاب می‌زدم
دیدم هلال ابروی تو تا بماه نو شمشیر برکشیده به مهتاب می‌زدم
شاداب بود از گل روی تو گلستان بر گل ز دیده شبنم شاداب می‌زدم

---

۱ مجلهٔ ادبی هرات شمارهٔ سوم جوزا (خرداد) ۱۳۳۶ خورشیدی چاپ هرات؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

می‌گشت تـا کـه از لب لعـل تـو لعـلگون　　جــامی بــذوق آن بـمی‌ناب مــی‌زدم
شب تــا ســحر نـبود مـرا رامش و قـرار　　پهلو ز بی بیقراری بـه سیماب مـی‌زدم
آرام نــیست یکــدمی از هــجر خـاضعا
هــردم فــغان ز دلبـر نـاتاب مـی‌زدم[1]

خـاطر

غلام نبی خاطر شاعر و روزنامه‌نگار است. تحصیلاتش را در رشتهٔ نظامی انـجام داده و از روشنگران طراز اول دههٔ دموکراسی می‌باشد. وی در کابل جراید پیام امـروز و سبا را منتشر می‌نمود که در آن‌ها نوشتارهایی در بارهٔ وضع اجتماعی مردم، کارشکنی‌های سران دولت و علیه جریانات سیاسی خلق و پرچم را چاپ می‌کرد. خاطر دشمن سرسخت کمونیست‌ها بود و در دورهٔ ۱۳ مجلس شورای ملی در مقابل ببرک کارمل از بخش (ناحیه) ۳ و ۴ شهر کابل نامزد مردم شد که رأی نـیاورد. وی پس از کـودتای ۲۶ سـرطان ۱۳۵۲ خورشیدی (محمد داود خان) پـناهندهٔ هـندوستان گـردید و در دوران مـقاومت مـردم افغانستان علیه متجاوزین شوروی به کشور کانادا رفت. غلام نبی اکنون در کانادا سرپرست رادیو اتحادیه افغان‌ها می‌باشد.

منافق

تــفتین و دورویــی و ریــا کــار مــنافق　　درهــم فکــنی شـیوه‌ی پـیکار مــنافق
در امــن کســی نــیست ز آزار مــنافق　　ابــلیس فــرو مــانده بـه کـردارِ مـنافق
لعنت به سر و کله و دستارِ منافق
چــاشنی ســیاست شــده مـضمونِ کـلامش　　ســودخوری و قــاچاق بُـود اصـل مـرامش
اقـصای اروپـا و عـرب در تـه‌ی کـامش　　افــتاده بســی دُلار و دیــنار بـه نــامش
گرم است از آن رونقِ بازارِ منافق

---

۱ - پرطاووس، ص ۳۰۳.

ریشی به ریا تا به سرِ ناف گذارد	جز خود دگری مؤمن و مسلم نه شمارد
افرادِ دنی را به شرارت بگمارد	هرجا که رود تخمه‌ی بدبختی بکارد
گِرد آمده اوباش به دربارِ منافق

همسنگرِ او نیست به جز فاسق و فاجر	یا طرد شده رشوه ستانی ز دوایر
یا قاتل و یا مجرم پست متکرر	یا آنکه ته‌ی پا فکند جمله مفاخر
دین داده گرو، گشته مددگار منافق

جز سودِ خودش یار و برادر نشناسد	کس را نپذیرد کسِ دیگر نشناسد
غیر از رُخِ زر رویِ نکوتر نشناسد	وجدان به فنا داده و کشور نشناسد
نفرین به اندیشه و پندارِ منافق

از مار نه بینی ثمری جز ضررِ مار	با سنگ بزن هرچه توانی به سرِ مار
دُمش ته‌ی پاگیر، هَله بشکن کمرِ مار	این عنصرِ بی مایه بُود صد پدرِ مار
بگریز تو از نیش سم مارِ منافق

۱۳۶۹/۱۰/۶ خورشیدی تورنتو.

سال نو مهاجر

نی در هوای باغ و نه در فکر گلشنم	در دشت بی‌کسی به تمنای مأمنم
از جبر ناکسان سیه روی بی‌ضمیر	آتش گرفته کلبه و هم کشت و خرمنم
چون مرغ پرشکستهٔ بی‌آشیانه‌ای	می‌سوزد استخوان من و ناله می‌زنم
از ساز و برگ زندگی محروم و بی نصیب	فرق از شب سیه نکند روز روشنم
چندین بهار آمد و چندین خزان گذشت	جز اشک و خون ندید کسی گُل بدامنم
شد سال‌ها که در تن من رخت ماتم است	از مرگ بی‌شمار عزیزان میهنم
دل را مجال دیدن باغ و بهار کو	تا آفتاب مهر نتابد به روزنم
دشمن به حکم دشمن معلوم مملکت	در شعله‌های ظلم فرو برده مسکنم
سیلاب خون مردم مظلوم و بی‌گناه	جاری بود ز هرطرفی کوه و برزنم
یارب مرا ببخش در آن خطه قدرتی	تا تیغ انتقام به صد گردن افکنم

در پـای مـیز مـحکمه و در حـضور خـلق　　دنـــدان ظـــالمان ســـتم پـیشه بشکـنم
ســرخـم بـه پـای عـده‌ای نـاکس نـمی‌کنم　　«خـاطر» اگـر بـریده شـود رگ رگ تـنم

فروردین ۱۳۷۳ خورشیدی تورنتو[1].

خـاکـی

میر فتح محمد،خاکی در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در مـرکز بـهسود وردگ در یک خانواده‌ای فرهیخته زاده شد. تعلیمات ابتدایی و دبیرستانی را در زادگاهش فراگرفته و تا به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان به کارهای شخصی مشغول بود. در اوایل سال ۱۳۶۰ خورشیدی افغانستان را ترک کرد و به پاکستان مهاجرت نمود. در پاکستان ریاست فرهنگی اتحاد سه گانه* را به عهده داشت. در اوایل سال ۱۳۶۱ خورشیدی با خانواده‌اش به آلمان رفت. اشعارش در مجله وحدت و هفته‌نامه‌ای راستگویان مـنتشر شـده است. آثارش: سیل اشک؛ قلزم غم و اشک و افغان.[2] اینست نمونه‌های کلام این سخنور:

---

۱ - پیام (مجموعهٔ اشعار از: ۳۰ شاعر معاصر افغانی و ایرانی) چاپ کانادا اول نوروز ۱۳۷۶ خورشیدی به کوشش غلام معصوم اخلاص؛ مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری)، ص ۲۱۲ شماره ۳ و ۴ بهار ۱۳۸۲ خورشیدی چـاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری.

* - اتحاد سه گانه عبارتند از: جبهه نجات ملی افغانستان به رهبری حضرت صبغت‌الله مجددی،حرکت انقلاب اسلامی افغانستان به رهبری مولوی محمد نبی محمدی و محاذ ملی اسلامی افغانستان به رهبری پیر سیداحمدگیلانی.

۲ - مجله وحدت،شماره ۲ سال دوم حمل (فروردین) ۱۳۶۸ خورشیدی،ارگان نشراتی جبهه ملی نجات افغانستان بخش اروپا دنمارک و نیز هفته نامه راستگویان شماره ۶ سال اول ۱۵ دلو(بهمن) ۱۳۶۸ خورشیدی،ارگان نشراتی جبهه ملی نجات افغانستان بخش اروپا دانمارک.

یاد وطن

هردم که من بیاد وطن نوحه سر کنم
تا کهکشان خروش دلم را بدر کنم
چون میکشم ز قعر دلم آه ناله را
آفاق را ز سوز یکی پر شرر کنم
اشکم بسان بحر طلاطم کند همی
دامان و جیب خویش دران غوطه ور کنم
هر چه بما عدوی قوی می‌کند،کند
دستم اگر رسید من از او بتر کنم
دل خون شدم که کرد تجاوز بملک ما
شرب وی هم همیش ز خون جگر کنم
هم میکشم قشون وی هم کشته میدهم
با او حساب خویش به تیر وتبر کنم
دارم امید بخت بما یاوری کند
از روی نقش فوج ستمگر گذر کنم
فخرم بود شهید شوم دره وطن
آندم مباد رخت اسارات به بر کنم
با شیر مهر مام وطن کرده جاه بدل
با جان مگر بیرون خروار اگر کنم
بادا هزار جان چو خاکی فدای او
بر میهنم که ذکر به شام و سحر کنم[1]

---

۱ - هفته نامهٔ راستگویان شماره اول سال اول، ۹ ثور ۱۳۶۸ خورشیدی. ارگان نشراتی جبهه ملی نجات افغانستان در اروپا دفتر دانمارک.

روز سیاه شش جدی*

لحظه رفتم به صحرای خیال   سیر کردم در مرور ماه و سال
ای خوشاه بودند ابنای وطن   جمله در آغوش مأوای وطن
خانمان ها جمع و با هم دوستان   همچو رنگارنگ گل در بوستان
هر یکی در موقف خود شاد بود   مثل سرو بوستان آزاد بود
خاطر کس را نبود از غم غبار   تا که از جور و جفای روزگار
هفت ثور** الحاد حکمرانی گرفت   اهریمن ملک سلیمانی گرفت
کان بتاریخ وطن روز سیاست   فتنه را آغاز و روز ابتد است
شش جدی است سیاه روز دیگر   در دل و جان هاست زو سوز دیگر
صلح گوی شرق عفریتان پیر   دشمنان خلق صیّاد و شریر
در تهاجم اندران لیل و نهار   ساخت وارد فوج اردوی تزار
تا نماید ملک ما تسخیر خود   آورد در حیطه تزویر خود
قوم در دم درک آن اندیشه کرد   کینه‌اش در عمق دل‌ها ریشه کرد
خشم مردم همچو بحر آمد بجوش   کشور آزادگان شد پر خروش
بی هراس از خوف جان و ترس سر   مرد زن یکبارگی بستند کمر
وان مبین از شکست روس بود   کور و کر اهریمن منحوس بود
آمد از نخوت به میدان عمل   خورد هردم ضرب کاری در کفل
بارها با قوم ما آویختند   خاک را هر سو بخون آمیختند
پافشاری‌های مردان دلیر   در ستوه آورده گرداندش مسیر
خیل کرگس را عقابان بازها   داد برگشتش سوی قفقازها
منهزم گردید و رفت اردوی روس   شد سیاه تا روز محشر روی روس

---

* - شش جدی (دی): ۶ جدی ۱۳۵۸ خورشیدی سیاه‌ترین روز است در تاریخ افغانستان. در این روز بیش از سه صد هزار نیروی ارتش متجاوز روس و تا به دندان مصلح، از طریق زمین و هوا به طور علنی وارد افغانستان شدند.

** - هفت ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ خورشیدی، روز کودتای کمونیستی در افغانستان.

وین شکست روس و فتح مومنان — داده است اقمارها را تازه جان
در بلاک شرق ازان شورشراست — حُریّت خواه یک ز بعد دیگر است
جمله دانند روس را افغان شکست — نقشه الحاد را ایمان شکست
تاکه فرش است از زمین چتر از سما — تاکه باشد نور افشان مهر ماه
میهن آزاد ما پاینده باد — مردم رزم آزمایش زنده باد
ششم جدی که است روز سیاه — روز آفت زای ورنج و ابتلا

(خاکیا) هر سال ما این روز را
میکنیم محکوم و اطفا سوز را

۶ جدی (دی) ۱۳۶۸ خورشیدی، مونیخ آلمان غرب.[1]

بمناسبت شهادت ۳۲ تن از فرماندهان مجاهدین افغانستان در تنگی فرخار استان تخار

به پیشگاه وطن عزیز افغانستان باستان

هست بسکه ثقلت رنج تو جانکاه ای وطن
عاقبت در سینه میترکد دل ما ای وطن
خانمان برباد رفت و مردمان گشتند شهید
باغ و مزرع زیر و رو شد گاه و بیگاه ای وطن
از دل زار یتیم و بیوه‌ها و مادران
ناله‌ها بالاست تا ذیل ثریا ای وطن
عدهٔ سوزد به غربت در دیار و ملک غیر
در کنارت نیست کس را خواب شبها ای وطن

---

۱ - هفته‌نامه راستگویان شماره ۶ سال اول، ۱۵ دلو (بهمن) ۱۳۶۸ خورشیدی، ارگان نشراتی جبهه ملی نجات افغانستان، چاپ اروپا دفتر دانماک.

آنکـــه بگشـــوده است چشـــم خـــویش در دامـــان تـــو
کـــی بـــود آرام و از ایـــن غـــم مـــبرا ای وطـــن
در جـــهان ایـــنگونه رنـــج و غـــم نـــصیب کس مـــباد
تـــا نـــظام چـــرخ چـــنبر هست بـــرپا ای وطـــن
در رهـــایی زیـــن پـــریشانی و آلام و ســـتم
مـــی‌طپیدی در مـــیان ســـینه دل‌هـــا ای وطـــن
تـــا فـــضای امـــن را ایـــجاد بـــنماید مگـــر
از مـــجاهد بـــود هـــریک را تـــمنا ای وطـــن
چـــون بـــه جـــریان جـــهاد و انـــدرین ده ســـال رزم
داشـــتند در روزهـــا فـــتح هـــویدا ای وطـــن
کـــز نـــهیب ضـــربه‌ها فـــوج مـــهاجم مـــنهزم
گشت خـــارج رفت در آن ســـوی دریـــا ای وطـــن
بـــعد از آن خـــط جـــهادی مـــی‌نماید مـــنحنی
بـــرخـــلاف آرزوهـــا و تـــقاضا ای وطـــن
در جـــهش گـــرچـــه هـــمیشه بـــوده نـــبض اخـــتلاف
کـــرده حـــالا پـــرده را از عـــقده بـــالا ای وطـــن
داده‌انـــد ایـــنک بـــدست خـــود گـــل نـــو را بـــه آب
ســـاخته ایـــجاد شـــور و مـــاجراهـــا ای وطـــن
وا اســـف گـــردیده‌انـــد درگـــیر بـــین خـــود کـــنون
خـــون یکـــدیگر بـــریزند بـــی‌محابا ای وطـــن
کـــاین صـــدای دلخـــراش شـــان رسیده تـــا بـــه گـــوش
بـــرده است حـــیرت دل حـــیران مـــا را ای وطـــن
ســـوی غـــوغا آفـــریدن‌ها اگـــر بـــیند کسی
خـــود پســـندی را بـــیابد حکـــمفرما ای وطـــن
در بـــروز عـــقده چـــون نـــبود دیـــانت در نـــظر
لاف دیـــنداری ز چـــه دارنـــد آنـــها ای وطـــن

واضع است، واضع کـه حـرف، حـرف است مـطلب، مـطلب است
خـــود ســـتایی کـــی رود از نـــزد خـــود خـواه ای وطـــن
گـــر نـــباشد پـــای خـــود خـــواهـــی همانا در مـیان
هـــم مـــجاهد اوست هـــم او چـــیست دعـــوا ای وطـــن
خـــود پســـندی است مـــی‌خواهـــند بـــه هـــر طـوری شـــود
قـــــهرمان در جـــمع بـــاشد فـــرد و تـــنها ای وطـــن
امـــتحان گـــردیده‌انـــد خـــود جـــمله در ایـــن آزمـــون
هـــریک،هـــریک را شـــناسند مـــردم مـــا ای وطـــن
جـــز لیـــاقت نـــیست مـــعیاری بـــرای ســـروری
در فـــراز اجـــتماع قـــوم حـــاشا ای وطـــن
چـــون فـــتد در کـــارها هـــردم گـــره انـــدر گـــره
نـــیست انگشـــتی کـــه بـــنماید گـــره وا ای وطـــن
پس مگـــر دســـتی ز غـــیب آیـــد فـــرو کـــاری کـــند
زیـــن مـــصایب وا رهـــاند قـــوم مـــا را ای وطـــن
(خـــاکـــی)ات در بـــحر ایـــن انـــدیشه است هـــمواره غـــرق
کـــی بـــود کـــی رفـــع گـــردد ایـــن مـــن و مـــا ای وطـــن

آلمان ۲۲ سرطان (تیر) ۱۳۶۸ خورشیدی[۱]

خراسانپور

بـــه نـــام آنکـــه جـان بـخشید مـارا نـــبات و جســـم‌کان بـــخشید مـــارا
دلی بـــــخشید کـــو گـــنجد دران دل تـــــذکارش زبـــان بـــخشید مـــارا

اسماعیل خراسانپور از فرزندان سرزمین لعل‌خیز بدخشان مـی‌باشد.وی در سـال

۱ - هفته‌نامهٔ راستگویان شماره ۳ سال اول ۱۰ سنبله ۱۳۶۸ خورشیدی، ارگان نشراتی جبهه ملی نجات افغانستان، اروپا دفتر دانمارک.

۱۳۵۱ خورشیدی در آن سامان پا به عرصهٔ حیات گذاشت. اسماعیل بیشتر عمرش در کابل سپری نمود. زمانی عضو نشریاتی نشریه میهن در کابل بود. وی در سال‌های که در کابل اقامت داشت با استاد واصف باختری آشنا گردید و ادبیات و شعرگوی را از وی آموخت. خراسانپور در آغاز دهه هفتاد از مهینش خارج شد، نخست به تاجکستان رفت و در آنجا با تنی چند به تأسیس انجمن پاسداران فرهنگ آریانا پرداخت.پس آن رهسپار کانادا گردید.او اکنون در شهر تورنتو زندگی می‌کند.

رخ مادر بهشت هفتمین است　　دودستش فرش و عرش عالمین است
به شب‌ها آیه‌های لای لای‌اش　　تلاوت‌های قرآن مبین است

فصل سبز شعر

ای فصل سبز شعر گذاری به سوی من　　لب تشنه‌ام دوباره زلالی به جوی من
دل سالهاست با تو تنیده ست تار عشق　　این رشته پایدار بود آرزوی من
باز آر عطر رنگ و گل و سبزه و بهار　　برگشت کهربایی بی رنگ و بوی من
ای جبرییل آیهٔ زیبای شور و شوق　　شعر بخوان به گوش دل فتنه جوی من
ای ساقی سرای خراباتیان مست　　شوری بریز و آتش اندر صبوی من
یک بحر دُر واژهٔ فریاد انتظار　　یک کهکشان سرور نهان در گلوی من
سوسو زند ستارهٔ جان در تماس تو　　تار است بی شعاع رخت چهار سوی من
شرح غروب و قهقههٔ صبح و سکوت شب　　زیباست در بیان تو ای قصه گوی من
آیینه‌دار قامت خورشید اشک من　　تصویر سرخ قافلهٔ های و هوی من
صد بار سر به حلقهٔ زرینت بشکنم
تا آن زمان که در نگشایی بروی من

مباد

دیگــــر ز هــــرچـــه است ســـتمگر نشـان مـباد
در شـــــهر نـــور ســـایه‌ای اهـــریمنان مـــباد
عـــمریست چشـــمه آیـــینه دار شـــفق شــده
ایـــن صـــبح خـــیره بـاز نـهان ز آسـمان مـباد
عـــفریت دشت ســـبز مـــرا شـــوره زار ســاخت
دگـــــر بـــــهار ســنبله‌ها را خـــزان مـــباد
هســـــتند اهـــل «تـــفرقه انـــداز و حکـــم ران»
ایـــن رســـم نـــا ســتوده دگـــر در جـهان مـباد
گـــردن زدنـــد هـــر چـــه سپیدار بـود و ســرو
ایـــن بـــاغ را دگـــر ســـتم بـــی امـــان مـــباد
کشـــتند هـــر چـــه بـــود شـــبان را و پـــاسبان
کـــــفتار را بـــــه گـــلهٔ مـــا پـــاسبان مـــباد
خـــــنجر زدنـــــد حـــــنجرهٔ عـــندلیب را
بـــر خـــواب گـــل زبـان ذغـن تـرجـمان مـباد
عـــمریست شب بـــه دیـدهٔ خـورشید خـفته است
امـــــید کـــم ز خـــاطر خـــورشیدیان مـــباد

***

پس از ســـال دگـــر نـــوروز بـر شــد　　رخ‌گـــــل‌ها ز شـــبنم بـــازتر شــد
خـــزان بگـــذشت و بـــیداد زمســـتان　　غـــم یک ســـاله از دل‌هـــا بـدر شـد

خراسانی

شجاع‌الدین خراسانی در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در بدخشان بدنیا آمد. تحصیلاتش را در زادگاهش خواند و برای ادامه تحصیل به کابل رفت. اشعارش در جراید افغانستان و ایران به چاپ رسیده است.(۱)

آزادی

شهر هسته‌ای ست در دایرهٔ گورستان
هر قدم جوانی با کفن خون
میلاد مصیبت بزرگ است
و مرگ، جشن رهایی
چی روزگاری،
دوران سلطنت درد است
به چهرها نگاه کن !
در حواشی خیابان
به دیدگان منتظر و انکسار قامتشان
چی نو بهاری،
از جلگه‌ها بوی خون می‌آید
آبها تلختر از پرند
و خاکستر گلهاست که بانسیم می‌آید
های!
خونبهای ملت من

---

۱ - مجله شعر ویژه نامهٔ افغانستان، سال دوم شماره چهاردهم آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران. نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۱۰۳ به کوشش دکتر چنگیز پهلوان و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

نامت شکوهمند است و جانت خسته
ببین دلاوران خراسانند
بر قله‌ها
با امید بزرگ و پیکر لاله باران و شمشیرهای بی‌نیام
یادگار یاران
نامت را
با نام خدا
زمزمه می‌کنند
آزادی !

کابل حمل (فروردین) ۱۳۶۸ خورشیدی.(۱)

تلختر از سکوت

فروردین نارسیده،
زرد می‌شود،
مُغیلان شکوفه میدهد،
و پیامبران دست فراعنه را می‌بوسند.
تکرار مشو !
چو خم پایت شکسته باد
ای سرگذشت شوم

شهر شگفتیست
هندو زاده‌های کابلی
عشقی را که به شهنشاهی پدر خریدند
لگد مال می‌کنند

---

۱ - مجله شعر ویژه نامهٔ افغانستان، سال دوم شماره چهادهم، آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران.

و تهمتنه‌ها به خوابگاه
غلامان می آیند !

میدانم
که زیباترین شعر
رجز خوانی سهراب
و زیباترین تصور،
شعلهٔ شمشیر رستم است
اما؛
شیادی بربلندای تزویر می‌خندد،
شاید به نامردی یک مرد،
و اسطورهٔ زابل،
در چاه ناله میکند.
میشنوی ؟
زخمهای تنش،
شیههٔ رخشش،
و شمشیر خفته در نیامش،
فریاد میزنند:
که نامرد را خون مشترک نیست

کهندژا
خراب شوی،
اسفندیارت کو،
ناز پروران کی به تاراج میروند و
ناز آفرینی در سینهٔ تو میسوزد.

ببین،
سرداری را میکشند،
و چادرنشینی چند،
چه بی آزرم،
آزادی را،
بر دار میکشند،
و زانگاه شب است:
بر گوی خورشید به مهمانی
کجا رفته است!؟
های چرخهایت شکسته باد
تکرار مشو،
سرگذشت ما،
ای شومتر از شکست،
ای تلختر از سکوت.

کابل ثور (اردیبهشت) ۱۳۶۹ خورشیدی.[۱]

خــرم

سید محمد نادر خرم، فرزند میر نور احمد که نسبتش به والا اسلام خان معروف به میر ضیاءالدین حسینی بدخشی (امیر کشمیر اواخر قرن نهم و آغاز قرن دهـم هـجری) می‌رسد. سید محمد نادر در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در اندراب بغلان در یک خانواده‌ای فرهیخته پا به عرصهٔ گیتی گذاشت. تعلیمات ابتدایی و دبیرستانی را در زادگاهش فراگرفت و تا به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان به کارهای شخصی مشغول و مدتی هم در شرکت سپین‌زر کندز (قندوز) کارکرد. در دوران مقاومت علیه متجاوزین روس خرم عضو رهبری شورای فرهنگی جبههٔ نجات ملی افغانستان به رهبری حضرت صبغت‌الله مجددی

۱ - نمونه‌های شعر امروز افغانستان، ص ۱۰۵.

بود. وی در آن زمان مسئولیت و ریاست دارلانشاء جبهه نجات ملی را به عهده داشت و نیز گردانندگی نشریهٔ اتحاد مجاهدین را می‌کرد. در حکومت موقت مجاهدین در پاکستان وزیر بهداری (صحت عامه) بود. پس از به قدرت رسیدن مجاهدین در سال ۱۳۷۱ خورشیدی نخست در دولت موقت پرفسور صبغت‌الله مجددی و پس از آن در دوران پرفسور برهان‌الدین ربانی وزیر مشاور دولت در امور اقتصادی و همکار دولت با دستگاه صدارت اعظمی بود. خرم شاعر و داستان نویس است اشعار و داستان‌هایش در جراید افغانستان و نشریات مجاهدین در پاکستان منتشر شده است. نخستین مجموعهٔ شعرش بنام شاخهٔ مرجان که ۲۰ پارچه شعر در قالب‌های مختلف دارد، در سال ۱۳۸۴ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده. زندگی آوارگان در پاکستان (مجموعهٔ داستان) از دیگر آثارش می‌باشد، که هنوز منتشر نشده است. سید محمد نادر اکنون در کشور نروژ به سر می‌برد.

اسرار کرامات

آن چشم سیاه امشب مهمان خرابات است
نوریست درین محفل خورشید سماوات است
حسنی است کزان خیزد شور و طرب مستی
آیات خداوندی در عالم اثبات است
غافل مشو از حکمت هرجا که نظر داری
این پرتو روحانی اسرار کرامات است
از تار رباب امشب آواز خدا خیزد
بام و در این خانه در حال مناجات است
اسرار نهانی را پوشیده نگه میدار!
اظهار چنین مطلب از جمله آفات است
گر راز برون افتد معذور بدار ای دوست
دانم که بگفتی راست پاداش مجازات است

آتشفشان

سیلی رسید و از پیش آتشفشان رسید
بس حادثات شوم که مردم بجان رسید
سی و اند سال بُود شب و روز درد و غم
در لحظه،لحظه مرگ و بلا ز آسمان رسید
پیر و جوان و کودک این خاک جان‌سپرد
گویی قیامت است و به آخر زمان رسید
آتش ز چار سوی زبان بر گشوده است
فرمان مرگ و محو بهر خانمان رسید
فقر است و غربتست و پریشانی و مرض
درد کُشنده‌ی ست که تا استخوان رسید
آفت گرفت کشور و مردم فقیر شد
بی‌کاری و فلاکت و غم همزمان رسید
آتش گرفت خانه و مردم کباب شد
وز راکت* عدو که به شب ناگهان رسید
نسل جوان فتاد به خون و خبر نشد
تیر از کمان کینه‌ی دشمن چسان رسید
خودکامگان چگونه به عشرت رسیده‌اند
رنج و بلا و درد پی آگهان رسید
یارب چه دوره ایست که هرگز ندیده‌ام
بر بد سگال سود و به دانا زیان رسید

---

* - راکت:موشک.

خرم

خانم لیلا خرم از چهره‌های شعر مقاومت افغانستان است.وی در سال ۱۳۴۷ خورشیدی در کابل دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش خواند و در کنار دانشجویی رشته حقوق، کارچکامه سرایی را دنبال نمود. در سال ۱۳۶۷ خورشیدی به پاکستان شهر پیشاور مهاجرت کرد. در پیشاور پاسخگوی مجله‌ی (پیام زن مسلمان) بود. پس از آن تا سال ۱۳۷۳ خورشیدی گاهنامه‌ای به نام (نساء) را منتشر کرد. خانم خرم تا سال ۱۳۸۰ خورشیدی در پیشاور به سر می‌برد و در این مدت زمان سردبیر مجله‌ی (وطن) بود. او هم شاعر و هم کاریکاتوریست می‌باشد و به زبان پارسی و پشتو شعر می‌سراید. آثارش: خواب فردا (گزیده‌ای شعر، چاپ پاکستان)؛ کارتون سخن می‌گوید (نمونه‌ی کاریکاتور، چاپ پاکستان) و نیز نمونه‌ی از شعرهایش در ماهنامه‌ای الصبح؛ هفته‌نامه‌ی فریاد عاشورا و کتاب شعر زنان افغانستان به چاپ رسیده است. این است دو نمونه‌ی کلام این بانو:

سراب می‌نگرم

درین جزیره تمنای آب می‌نگرم / میان وسعت آبی، سراب می‌نگرم
چه روشن‌اند زوایای گنبد افلاک / ز هر دریچه دوصد آفتاب می‌نگرم
درون چشمه‌ی خورشید ماهیان حیات / برای قطره‌ای در اضطراب می‌نگرم
زمین به پنجه‌ای، هر ریشه سینه می‌کاود / در انبساط تنش التهاب می‌نگرم
در انتهای تمنا مراد خویش منم / چو خویش را از خودم در حجاب می‌نگرم
شفق چو کُشتهٔ خونین، نفس چو آیهٔ دود / سری هستی خود را خراب می‌نگرم

از این طبیعت ناخوش ـ ازین هبوط غریب
حدوث حادثه‌ها بی‌حساب می‌نگرم

پیشاور ۱۳۶۸/۵/۲ خورشیدی[1].

---

۱ - هفته‌نامه فریاد عاشورا پنجشنبه ۱۲ سنبله (شهریور) ۱۳۷۷ خورشیدی، شماره ۱۶۲ - سال هفتم، مشهد.

یأس سپید

(کودک یتیمی که به مادرش امید می‌دهد)

دست بر
دامن تمنا برد
گفت: امید آرزو دارم
دیرگاهی‌ست نا امیدم من
زورق کوچک دعایش را
بر خلیج خدا رها بنمود
دشت رخسار خویش را بارید
لالهٔ ناله‌اش به غنچه رسید
پنجه‌ای کوچکی ز یأس سپید
گوهرانی ز اشک را قاپید
غم، غم مبهمی به رنگ سرود
بر سر و قال گوشها لغزید
گفت: مادر! فدای اشک تو من
دست بردار و گریه را بس کن
ناله هایت طلوع آخرت است
ترس دارم زمنت‌ها، بس کن
قصه از آب و نان ما بنما
قصه از خیمه‌ای که سوخت مرا
قصه از خانه و سرا بنما
قصه‌ای آن سحر که ماهمگی

جمع با هم به سوی خانه رویم
گل عزت به کشت ما بدمد
سنگ الفت بنای خانه نهیم
پدرم سر ز خاک بردارد
بوسه‌ای بر جبین من بزند
تو بشویی لباس پُر خونش
من نهم مرهمی به زخم تَنش.
درد داغ تنش دو چندان شد
ناله در التهاب سینه بسوخت
دست یأس سپید را بوسید
چشم‌هایش بروی دشت دوید
گفت: ای جبر زندگانی من !
ای تمنای بودم از تو
این که گفتی فراز امید است
من تمنای آرزو کردم
حرف‌هایت شکوه باران است
من دعا بَهر آبرو کردم

پیشاور ۱۳۷۰ خورشیدی[۱].

خـروش باختری

محمد صدیق خروش باختری یکی از شاعران مزارشریف است، که در سال ۱۳۳۳ خورشیدی در شهر مزبور پا به عرصهٔ هستی نهاد. دورهٔ ابتدایی و ثانوی را در دبیرستان

۱ - الصبح سال ۱۲ شمارهٔ ۵/۳۳ چاپ آلمان ۱ / ۱۲ / ۱۳۷۰ خورشیدی، ارگان نشریاتی حـزب اسـلامی افـغانستان - اروپا.

باختر مزارشریف به پایان رساند.او در سال ۱۳۵۰ خورشیدی به شعر و شاعری روی آورد و از آن پس عضو اتحادیه نویسندگان و شعرای بلخ گردید. سروده‌هایش در جراید آن شهر منتشر شده و خروش در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در اداره گمرک مزارشریف کار می‌کرد. این است نمونهٔ کلامش که در سال ۱۳۶۰ خورشیدی سروده است.

ندا

بمان برای من
برای روزهای شاد و پر صفای زندگی
برای روزهای بی رقیب و صادقانه‌ای
که دست گرم مهر جاودانه را
به روی هم کشیم
برای آنکه مرغکان سبز جلگه‌های دور را
که دست نامراد غم، ببر کشیده‌اند
ببر کشیم و سوی آسمان آبی افق رها کنیم
بمان برای من
مرو به سوی زمین کوله بارهای غم
بسوی آنچه نیست
بسوی انزوای سرد بیخودی
که صبحی هستی زمان را بدست شام غصه می‌دهد
بیا، بخلوت شکوه پرنیاز قلب من نشین
که روزنی به مرز هستی طلایهٔ زمان گشوده است
تو بالبان گرم پرنیایشت بیا
درون باغ پر شهاب دیده‌ام
هر آنچه هست، شکفته سبز می‌شوند
بمان برای من

برای آنکه بارهای رنج این زمان را
بدوش ناتوان خود کشیده‌ایم.[1]

خسته

مـــن شـــنیدم کـــه زر بـــه هـندوستان	خـــاک روب است چـــون بـــه تـــرکستان
حـــالیا خســـته آمـــدم دیـــدم	مـــــفلسانند هـــــرکجا یکســـــان

مولانا خال محمد خسته، نویسنده، شاعر، پژوهشگر، خوش‌نویس و حافظ قرآن بود. پدرش ملا رستم پنجشیری فرزند عبدالرحیم خان پنجشیری می‌باشد، که از منشیان محمد اسحق خان والی (استاندار) مزار شریف بود. محمد اسحق خان و منشی ملا رستم پنجشیری، علیه پادشاه مُستبد و قاتل مردم افغانستان یعنی امیر عبدالرحمن خان (جلوس ۵ رمضان ۱۲۹۷ قمری / ۲۰ اسد ۱۲۵۹ خورشیدی وفات ۱۳۱۹ قمری ۱۲۸۰ خورشیدی) قیام کردند که پس از مقاومت به دست نیروهای امیر شکست خورده و به تاجیکستان فرار نمودند. ملا رستم پنجشیری پدر مولانا خال محمد تا مرگ امیر عـبدالرحـمن خـان در تاجیکستان ماند و در همین زمان بود که مولانا خال محمد خسته، یعنی در سال ۱۲۸۱ خورشیدی و برابر با سال ۱۳۲۰ قمری در روستای دهباز (ختلان) تاجیکستان پا به عرصهٔ وجود نهاد. در کودکی با خانواده‌اش به بخارا کوچید. وی کتب مـتداول فـارسی، مـبانی صرف و نحو، خوش نویسی و قرآن کریم را از پدر و اساتید چون: قاری باباجان و قاری میرشریف در بخارا آموخت. پس از آن با خانواده‌اش رهسپار مزار شریف گردید. چون قرآن را از برکرد به فراگیری عـلوم عـربی روی آورد. در سال ۱۳۰۲ خـورشیدی بـرای فراگیری بیشتر دانش، به هند رفت و در مدارس مهم آنجا درس خواند. هـنگامی کـه در دهلی درس می‌خواند در خدمت عبدالغنی یاقوت رقم دهلوی به تکمیل فن خوش‌نویسی پرداخت و علم حدیث را نیز نزد مولانا نورالحسن دیوبندی آموخت. او با ذوق سرشار و قریحهٔ سخن آفرینی که داشت به پـژوهشی گسـترده در آثـار ادبـیات عـربی و فـارسی

---

۱ - شاخستان اندیشه (گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ)، ص ۴۳ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی بلخ.

پرداخت. چندان که بارها با بزرگان سخن آن محیط به مشاعره نشست و ستایش آنان را برانگیخت. مولانا خسته با ادیبان و دانشمندان از جمله علامه اقبال لاهوری مصاحبه کرد. وی همان‌جا مجموعهٔ سروده‌هایش را در دو دفتر پُربرگ با نام‌های خمستان(دهلی ۱۳۱۴ خورشیدی / ۱۳۵۴ قمری) و رمز حیات (دهلی ۱۳۱۵ خورشیدی و به همت سلاح‌الدین سلجوقی که در آن زمان سرکنسوگری افغانستان در هند بود) منتشر و آوازهٔ بسیار کسب کرد. خمستان که ساقی نامه، غزلیات، رباعیات، مخمسات، ترجیعات، ترکیبات، قصاید و مراسلات او را در بر دارد. در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به میهن بازگشت و به مدت ۶ سال در مزارشریف استاد مدرسه اسدیه «منسوب به حضرت اسدالله‌الغالب (ع)» بود. پس از آن به مدرسه خواجه خیران همین شهر سکونت گزید و به تدریس و آموزش خوش‌نویسی جوانان پرداخت. مولوی محمد حنیف (حنیف بلخی) نویسندهٔ کتاب پرطاووس که خودش از شاگردان مولانا خسته بود، در مورد استاد خود چنین می‌نویسد: ـ چون مؤلف (حنیف بلخی) یکی از شاگردان آن مرحومم (مولانا خسته) بیاد دارم فرصتیکه در مدرسه اسدیه سمت استادی داشت، چندی در یک حجره مدرسه دیوان بیگی و زمانی در زاویه مدرسه خواجه خیران در شهر مزارشریف زندگی می‌کرد، شاگردان در آنجا دور او جمع بودند، شعرا و فضلاء محیط به صحبتش می‌شتافتند، اما او بعد از تدریس رسمی مدرسه اسدیه به زیر رواق مدرسه خواجه خیران روی بوریایی می‌نشست بـه لب نـان خشکـی می‌ساخت و به بحث و فحص ادبی و علمی مشغول بود.او تاتوان داشت با قلم و سیاهی کارش بود، چنانچه در آخر عمر نور چشمانش از دست داد، اما از اثر تعلیم و افاده به عدهٔ کثیری بینایی بخشید ـ (پرطاووس از صفحه ۳۰۷ تا ۳۱۳). در اسفند ۱۳۲۷ خورشیدی نسبت به دانش و شهرت خوب که داشت مورد اعتماد مردم قرارگرفت و به عنوان نمایندهٔ مردم مزارشریف در دورهٔ هفتم مجلس شورای ملی انتخاب شد. در سال ۱۳۳۲ خورشیدی مأمور فروش کتاب در کتابفروشی ابن سینا بود. در سال ۱۳۳۵ خورشیدی کـتابفروشی خسته را در جادهٔ میوند کابل باز کرد. خال محمد همراه با استاد خلیل‌الله خلیلی و دیگر یاران، در سال ۱۳۴۴ خورشیدی جریده وحدت را تأسیس نمود که خود صاحب امتیاز و مدیر و مسئول آن بود. نخستین شماره آن در ۱۱ بهمن همان سال منتشر گردید. خسته در این نشریه با شعر و مقاله درد مردم را فریاد می‌کشید:

ما همانیم و سیه بختی دیرینه همان　　روز پنجشنبه همان، شنبه و آدینه همان

مولانا در آخر عمر زمین‌گیر و در فقر و تنگدستی می‌زیست، موسی شفیق صدر اعظم وقت پنج هزار افغانی به طور کمک برایش فرستاد. ولی آن کمک‌ها سودی نداشت چون دیر شده بود و پس از مدتی به روز سه شنبه ۲۷ سنبله (شهریور) ۱۳۵۲ خورشیدی و برابر ۲۰ شعبان ۱۳۹۳ هجری در کابل درگذشت و پیکرش را توسط عده کثیری از دوستان و ارباب دانش و قلم مرکز با احترام شایسته در مقبره شهداء صالحین به آغوش خاک گذاشتند.

اینگونه اگر زنده ز من باغ سخن راست　　بعد از سر من، فخر به من اهل وطن راست
در هر ورقی خامهٔ من حرف رقم کرد　　ناید سخن آنجا مگر از مشک سخن راست
قرنیست نیاورده چو من بلخ و بخارا　　عمریست چو من نامده ختل و قطغن راست
با این همه در دیدهٔ اهل وطن امروز　　خاریست نصیبم که نه از زاغ و زغن راست
در زندگیم (خسته) که قدرم نشناسند　　بعد از سر من، فخر به من اهل وطن راست

وی سربلند و آزاد زندگی کرد و با آن همه دانش و هنری که داشت با پریشان حالی و دردمندی می‌زیست و بیشتر از راه کتابت و خوش‌نویسی نان می‌خورد.

آثارش: معاصرین سخنور چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل،این اثر تذکره سخنوران معاصر است که معرفی شعرای کشور از عهد امیر عبدالرحمن خان تا سال ۱۳۳۹ خورشیدی را در بر دارد، در این تذکره ۱۸۶ شاعر معرفی شده است؛ یادی از رفتگان چاپ ۱۳۴۴ خورشیدی در این تذکره زندگینامه و نمونه کلام ۶۰ شاعر آمده،که از جمله ۵۱ شاعر معرفی مولانا خسته است و ۹ شاعر دیگر را استاد غلام رضا مایل هروی بر آن افزوده است.شاعران این کتاب از عهد احمدشاه ابدالی تا آغاز سده چهاردهم را در بر می‌گیرد؛ تصحیح و مقابله کلیات میرزا عبدالقادر بیدل را با گروه پژوهشگران افغانستان در چهار جلد گردآورده و در سال ۱۳۴۴ خورشیدی در کابل منتشر کرده است؛ تذکره

خطاطان قرن ۱۱ تا ۱۴ هجری؛ کارستان بلخ در تاریخ بلخ و سلسلهٔ امرا و سلاطین آن؛ دبیرستان بلخ در پنج بخش؛ افکار خسته؛ فریاد خسته (مجموعهٔ از منتخب اشعار وی در انواع گوناگون)؛بوقلمون که دفتر شعری به خط خسته است؛مرضیات؛ دبستان فیض که دفتری از انواع شعر است؛ نفوذ دانش دفتر شعری که به معرفی ۵۳ شاعر پارسی‌گو هندوستان پرداخته است؛ تذکره - تذکره نگاران از آذر تا عبدالله بدخشی یمگی؛ موسیقی دانان دفتر کوچک که استاد قاسم، استاد نتهو، استاد سرآهنگ، استاد شیدا و رجب علی افغان معرفی شده است؛ شعر منثور؛ مجموعهٔ مقالات؛ یک دسته مقالات؛ آداب خط نستعلیق؛ کلمات؛ حکمت آیات؛ سیرالنبی (ترجمهٔ پشتو) از جلد ۳ تا ۶ به خط خسته است؛ انتخاب اشعار بیاضی؛ انتخاب شعرای معروف قرن ۱۲ و ۱۳ هجری؛ معیارالاشعار خواجه نصیرالدین طوسی به خط خسته است؛ دیوان کلام کلیم به خط خسته است؛ دیوان ملا هنید بلخی (شاعر سده یازدهم) به خط خسته نوشته شده؛ فرقه ثالث از تذکره مجمع‌الفضلا بقایی بخاری - خسته این تذکره راکه معرفی ۲۱۲ شاعر است در ۱۲۵۸ صفحه خطاطی نمود. بیشتر این کتات‌های نا چاپ مانده و تا سال ۱۳۷۱ خورشیدی در آرشیو ملی افغانستان موجود بوده است و اکنون خدا می‌داند.

مرد همت باش

قدرت ایجادست طبعت در طلب کاهل مباش
نقد حالی هست نسیه بار مستقبل مباش
رشته در مجمع اضداد دارد اتحاد
غافل از کیفیت مبنای آب و گِل مباش
گر ز چشم ابر افتی در دل دریا نشین
تشنه کام بحر در آغوش چون ساحل مباش
از تهی‌دستی به روی خود در احسان مبند
نکته گفتیم کم از بید بی‌حاصل مباش

نارسایی سعی جز فقدان استعداد نیست
مرد همت باش و در اندیشه با مشکل مباش
گر بره افتادهٔ آخر بجایی می‌رسی
گرم رو ای دل بفکر دوری منزل مباش
دیده‌ام در عرض استغناء ظهور احتیاج
رفته از دیده دور از آستان دل مباش
انجمن سازی به تنها کار صاحب دولت است
زینهار از مردم برهمزن محفل مباش
حق به حجت غالبست و طالب حق هم قوی
عرض اندامی کن و مرعوب از باطل مباش
ای خزان افسرده (خسته) در جهان بیدلی
«از بهار عالم تحقیق خود غافل مباش»

آدم بی‌پول

می‌رسد یا دست کوتاهم به دامان امید
خسته یا که می‌شود پیراهنم برتن کفن
ناامیدی کفر اندر ملت انسانی است
عاقبت از جاده برجاه سلف خواهد رسید
مایه عمری اگرچه در تلف خواهد رسید
عاقیت دامان مطلب هم به کف خواهد رسید
زندگی مرده دلان و حیوانات یکیست
هستی بی‌خبر از خویش و جمادات یکیست
به چشم آز پرستان خوار و زار است آدم بی‌پول
در این آخر زمان کی در شمار است آدم بی‌پول

غزل

عشق رسم و راه ما و من نمی‌داند که چیست
حمله داند قلب مرد و زن نمی‌داند که چیست
آتش افروزیست کار شوق اندر سینه‌ها
سوختن می‌داند و خرمن نمی‌داند که چیست
هر کرا دامن کشد جذب محبت چون خلیل(ع)
در هوای دوستی گلخن نمی‌داند که چیست
می‌کند هر ساعتی صد جامه را برتن قبا
دست مجنون جیب از دامن نمی‌داند که چیست
از نشاط طوق و از عیش حمایل دم مزن
از کمر مشتاق تا گردن نمی‌داند که چیست
زنهار از دود آه گوشه گیران زنهار
زانکه تیر این کمان جوشن نمی‌داند که چیست[1]

خسته دل

میرزا محمد شریف خسته‌دل فرزند محمد کریم، در سال ۱۲۶۸ خورشیدی یا ۱۳۰۷ قمری در شوربازار کابل پا به عرصهٔ هستی گیتی نهاد. وی شاعر، موسیقی‌دان و

۱ - معاصرین سخنور در مقدمهٔ کتاب تألیف مولانا خال محمد خسته چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل؛ یادی از رفتگان (مشتمل بر نمونه شعر و زندگینامهٔ شعرای کشور) تألیف مولانا خال محمد خسته چاپ ۱۳۴۴ خورشیدی کابل؛ پرطاووس (نمونه شعر و زندگینامهٔ شعرای کشور) از صفحه ۳۰۶ تا ۳۱۳ تألیف مولوی محمد حنیف «حنیف بلخی» چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی پیشاور پاکستان؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۶۴ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران و به سرپرستی حسن انوشه و نیز مجله امید سال پنجم نشراتی ـ شماره سوم ـ شماره مسلسل ۴۷ اسد ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ پیشاور پاکستان.

آوازخوان بود. پس از فراگرفتن نوشتن و خواندن به موسیقی روی آورد. چون آوازی بلند و صدایی دلکش داشت، به زودی ترانه‌هایش پسند تودهٔ مردم افتاد و آوازه‌ای بلند یافت. پس از چندی به دربار امیر حبیب خان (۱۲۷۸ تا ۱۲۹۷ خورشیدی) پیوست و شش سال از مغنیان دربار وی بود. پس از آن چون امیر دریافت که محمدشریف افزون بر خوانندگی و نوازندگی، در کار نوشتن نیز دست دارد و شاعری با ذوق است، دستور داد تا از خوانندگی در دربار دست کشیده در دفاتر دولتی به کار نویسندگی بپردازد. خسته‌دل تا اواخر زندگی در ادارات دولتی کارکرد و مدارج اداری را تا درجهٔ سرکتابت پیمود. وی در نواختن انواع ساز از رباب، طنبور، پیانو، طبله، سارنگ و دلربا ماهر بود و این سازها را گهگاه از استادان فن نیز بهتر می‌نواخت. خسته‌دل ادیبی ظریف، خوش سخن و مجلس آرا بود. در دوره‌ای که به کتابت در ادارات دولتی می‌پرداخت همواره به مجالس رؤسای ادارات و بزرگان شهر آمد و شد می‌کرد و روزگار را در مصاحبت آنان به خوشی می‌گذرانید. او به خواندن اشعار حمد و نعت دل‌بستگی فراوان داشت و آن‌چه می‌سرود، بر آن آهنگی گذاشته خود می‌خواند. اشعارش شیوا و روان است. دست نویسی از اشعار وی که مجموعه‌ای از غزل، مخمس، یک مرثیه، ترجیع بند و ترکیب‌بند است و حکایتی در پایان آن به یادگار مانده است. خسته‌دل در سال ۱۳۰۹ خورشید برابر ۱۳۴۹ قمری درگذشت.

زلف چلیپا

مصور چون کشد تصور حسن عالم آرایت
قیامت بگذرد تا بر کشد حرفی ز بالایت
شبی سیر معانی داشتم اندر بیاض حسن
ورق برگشت دیدم مصرع زلف چلیپایت
چه پُرسی از گرفتاران حسن خود سرت گردم
درین عالم سری فارغ نمی‌بینم زسودایت

سـراغ دل مـپرس از مـن کـه از عـمری گـرفتارم
بـدام پـیچ و تـاب چـین گـیسوی سـمنسایت
زحـال لالهٔ خـونین جگـر غـافل مـباش ای‌دل
کـه هـمچون (خسـته‌دل) دارد بـه دل داغ سـودایت[1]

خسرو

احمد خالد خسرو در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در شهر تاریخی کابل چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را تا پایهٔ دیپلم در مشهد خواند. از ۱۷ سالگی بـه شـعر و شـاعری روی آورده است. این است دو نمونهٔ کلام آقای خسرو.

دریا

دریا!
با بیهودگی
مشت‌های بی حوصله‌اش را
بر فرق صخره‌ها می‌کوبد
صخره هایی که:
زندگی شان، در سنگ شدن هست

زمستان ۱۳۷۹ خورشیدی

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۳۲۸ تألیف مولانا خال محمد خسته چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل و دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۶۳ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه.

تابوی حیض اخته گی

ای ازل تان عشق
تابوی تان
حیض اخته گی تان است
ای توبه‌های قبول ناشده
سجدهٔ تان از سنگ شده
نفرین شده
نماز برلب تان خشکیده
جهیل های پر از نهنگ‌های گندیده
ای شما
پر از عفونت پوچی
که دهان تان
بوی استفراغ می‌دهد
چماق‌های تان
آتش گیران دیگ هفتاد من
گند تاریخ است.

زمستان ۱۳۸۱ خورشیدی.(۱)

---

۱ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی، ادبی، هنری) شماره ۱ خزان ۱۳۸۱ خورشیدی چاپ مشهد سردبیر استاد سید ابوطالب مظفری و مجله هری (فصلنامه فرهنگی) سال اول شماره ۴ زمستان ۱۳۷۹ خورشید مشهد مدیر مسئول محمدالله افضلی.

خطیب

میر غلام رسول خطیب در حدود ۱۲۴۹ خورشیدی متولد شد. وی در هرات می‌زیست و سال‌ها خطیب مسجدجامع هرات بود. نمونهٔ شعرش را استاد خلیلی در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در آثار هرات آورده است.

خط مشکین

در بهار زندگانی هرچه روید لاله است — نخل باغستان امکان را ثمر تبخاله است
نیست در اوضاع عالم جز تصوّر صورتی — گرچه دایر می‌نماید شعلهٔ جوّاله است
نشئه صهبای فطرت را خمار غفلت است — ارغنون مطرب این بزم، آه و ناله است
رنگ الفت نیست اصلاً گلشن ایجاد را — گرچه زیبا می‌نماید چون زن دلّاله است
یأس می‌بارد ز اوج مطلب و کاخ امید — ریزش نیسان ما گویی ز اَبر ژاله است
بی‌عنان چندان دَوَد دلبستهٔ دنیای دون — من ندانم بی‌حیا خرکُرَه یا گوساله است
خط مشکین برکنار عارض سیمین او — آبرو ریزد، مگر تأثیر ماه و هاله است
زآن نگاه گرم اول آه سردت شد دچار — چونکه آهو تیر بردارد رم از دنباله است
این قدر نازک بدن شیرین سخن افتاده است
من نمی‌دانم ز چین یا سرحد بنگاله است

رباعی

غم نیست که زلف او ز رخ کاسته شد — عالم ز ظهور مهر آراسته شد
از ضربت تیغ نادری سرحد شرق — از زنگ فرنگ میغ پیراسته شد[1]

---

۱ - آثار هرات، ص ۷۳ تا ۷۵ چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات تألیف استاد خلیلی؛

خلیق

محمد صالح خلیق فرزند صوفی محمد عیسی در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در مزارشریف متولد گردید. در سال ۱۳۵۱ خورشیدی دبیرستان را در زادگاهش به پایان رساند. در سال ۱۳۵۵ خورشیدی از تکنیکم (دانشگاه) مزارشریف در رشتهٔ زمین‌شناسی و تفحص نفت و گاز دانشنامهٔ لیسانس گرفت. پس از آن معاونت مهندسی کارخانهٔ کود کیمیا (شیمیایی) و برق حرارتی مزارشریف را عهده دار شد. خلیق عضو شورای ولایتی اتحادیهٔ شعرا و نویسندگان بلخ بود. مدتی نیز مسئول بخش شعر انجمن آن سامان گردید. در سال ۱۳۶۹ خورشیدی ریاست انجمن نویسندگان استان بلخ را به عهده داشت. وی چندی مسئول ماه نامهٔ ام‌البلاد بود. خلیق شیفتهٔ مولوی است و شعرهایش نیز از جوشش و طراوت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. از آثارش: سلام به آفتاب(۱۳۶۳ خورشیدی)؛ کاج بلند(بلخ ۱۳۶۶ خورشیدی)؛ برپای ابریشم (بلخ ۱۳۷۲ خورشیدی) و جشن‌های آریایی که رساله‌ای پژوهشی است. خلیق اکنون در شهر مزارشریف کار خبرنگاری را می‌کند.

جنگل

آتش زدند آنک، در برگ و بار جنگل تاراج گشت ای وای امشب بهار جنگل
فوج تبر به دستان کشتار عام کردند مُردند ایستاده اهل دیار جنگل
در سوگ سروساران،بر خاک و خون نشستند آلاله و پرستو - خویش و تبار جنگل
مرغان پَر شکسته - برباد رفته لانه دارند «مخته» خوانی دَور مزار جنگل
آتشزنان ندانند آیا ؟ که باز روید یک کهکشان جوانه از ریشه سار جنگل

بهر تبر به دستان، فردا نگر که رُسته
انبوه چوبهٔ دار از هر کنار جنگل

یک آسمان ستاره

یاران از این دیار، چه بسیار رفته‌اند | از این دیار بسته به رگبار رفته‌اند
جان‌های پاک با گذر از سیم خار دار | تا ناکجای آبی دیدار رفته‌اند
دیریست خاطرات بهاران برگ و گُل | از یاد باغ و گلشن و گلزار رفته‌اند
برباد، از شقاوت شلاق بادها | گلبرگ‌های گلبُن بی خار رفته‌اند
بس نخل‌های خشک که خود دار گشته‌اند | بس سروهای سبز که بر دار رفته‌اند
آن لاله‌ها اگر چه که از دست رفته‌اند | اما نه هرگز از دل غمدار رفته‌اند

یک آسمان ستاره نشانی بمانده‌اند
آن آفتاب‌ها که شب پار رفته‌اند

۲۷آبان ۱۳۸۶ خورشیدی(۱).

خلیل

از آن قصر، گور کهن بهتر است | که در اختیار کس دیگر است
به زندان تاریک بردن بسر | به از شهر محکوم قوم دگر
دلا گر به طبع تو غیرت بود | نباید اطاعت به غیرت بود
«خلیل» است خوشتر از آن دار، دار | که باشد اجانب در آن حکمدار

محمد ابراهیم خلیل فرزند میرزا فضل‌احمد خان فرزند میرزا محمد جان خان فرزند سعید احمد خان است. قرار نوشته‌ای خودش نسبت خود را به ابونصر شیخ احمد جامی معروف

---

۱ - شاخستان اندیشه (گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ)، ص ۳۹ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی بلخ؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۷۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه و مجله سپیده (فصلنامهٔ هنری و فرهنگی) شماره ۱۴ و ۱۵ سال ۱۳۸۳ خورشیدی چاپ کابل مدیر مسئول محب بارش.

به (احمد ژنده پیل*، پیر جام تولد ۴۴۱ قهستان و فات ۵۳۶ قمری تربت جام) می‌رساند. محمد ابراهیم خلیل در سال ۱۲۷۵ خورشیدی و برابر به ۱۵ شعبان ۱۳۱۴ قمری در گذر قاضی فیض‌الله شهر کابل قدیم به جهان هستی گذاشت. خلیل تاریخ نگـار، دولتـمرد، آزادیـخواه، ادب‌پـژوه و خوش‌نویس بود. خواندن و نـوشتن را نـزد مـادرش و پس از آن در مـدرسهٔ سـراجـیهٔ کـابل و خوش‌نویسی و ادبیات را نزد پدرش آموخت.علوم متداوله را نزد دانشوران زادگـاهش و انـواع خط را از نزد محمدصدیق دولت‌شاهی هروی فراگرفت. وی در همه خط مهارت به ویژه خـط شکسته استاد بود. پس از پایان تحصیل به فراگیری اصول محاسبه و دفترداری روی آورد. در سال ۱۲۹۶ خورشیدی به کارهای دولتی پرداخت. در سال دوم پادشاهی شاه‌امان‌الله (۱۲۹۷ - ۱۳۰۷ خورشیدی) منشی وزارت خـارجـه و یک سـال پس از آن مـنشی سـفارت افـغانستان در هـند گردید.یک چند در سفارتخانه‌های لندن و پاریس کار کرد و به هنگام سفر شاه‌امان‌الله به اروپـا منشی ملکه ثریا و معلم پسرش سردار رحمت‌الله بود. در ابتدای پادشاهی محمد نادرشاه(۱۳۰۸ـ ۱۳۱۲ خورشیدی) مدت کوتاه‌ای مدیر محاسبه در ریاست تنظیمیه استان هرات بود. هنگامی که به کابل بازگشت در شرکت سهامی عبدالمجید زابلی (که نامش پسان‌ها به بانک ملی تغیر کرد) در یکی از شعبات آن کار کرد.

{ماجرای دستگیری خلیل در سال ۱۳۱۳ خورشیدی}

ـ محمد هاشم خان صدر اعظم گاه‌گاهی به خانهٔ حضرت نورالمشایخ فضل عمر مجددی که در گذر قاضی فیض‌الله خان (کوچهٔ کابل قدیم مـنطقهٔ خـرابـات) سکـونت داشت، می‌رفت. یکی از آن روزها که محمد هاشم خان صدر اعظم قصد دیدن نورالمشایخ حضرت را داشت و از آن کوچهٔ تنگ با ماشین (موتر) و افرادی که از او مواظبت می‌کردند، عبور می‌کرد، که ناگاه کُلوخ یا سنگی از بام خانه (ابراهیم خلیل) به زیر می‌افتد و به سقف ماشین صدر اعظم اصابت می‌کند. پولیس و محافظان صدر اعظم خانهٔ خلیل را محاصره کرده و به خانهٔ وی یورش می‌برند و چون ابراهیم خلیل هنوز از کار به خانه برنگشته بود،

* - در باره شیخ احمد جامی معروف به ژنده پیل، می‌توانید به کتاب فرهنگ بزرگان اسلام و ایران (از قرن اول تـا چهاردهم هجری قمری)تألیف آذر تفضلی، چاپ ۱۳۷۲ خورشیدی مشهد، ص ۳۲ مراجعه کنید.

نشانی جای کار و نام او را از زن‌های خانه سؤال نموده و فردای آن‌روز خلیل را از دفترش بانک ملی گرفتار و به توقیف می‌برند و به جرم سوء قصد بالای صدر اعظم او را بدون محاکمه ده سال تمام زندانی می‌سازند و هم‌چنان علت دیگر جرم را ارتباط و تماس با شاه‌امان‌الله وانمود کردند ــ

ابراهیم خلیل در مدت ده سالی که در زندان به سر می‌برد، به تحصیل حدیث، منطق، معانی و بیان و علوم دیگر پرداخت و رساله عروج و نزول اسلام را که در بخش چهاردهم کلیات اشعارش شامل است و یکی از آثار ادبی و تاریخی وی به شمار می‌رود، در زندان به نظم درآورده است. پس از رهایی از زندان به تدریس روی آورد و از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۸ خورشیدی معلم ادبیات و خط در مدرسهٔ شبانهٔ کابل بود. از سال ۱۳۲۹ خورشیدی به عنوان معلم ادبیات در دانشسرا (دارالمعلمین) کابل درس می‌داد. خلیل تا سال ۱۳۳۹ خورشیدی عضو انجمن تاریخ بود.پنج سال مدیریت مجلهٔ آریانا را به عهده داشت و در سال ۱۳۳۹ خورشیدی بازنشسته شد. وی در شاعری و خوش‌نویسی آوازه‌ای بلند دارد و پژوهنده‌ای چیره‌دست است. خلیل مردی دیندار و محترم بود و چند بار به زیارت حج رفته است. او به کشورهای چون: ایران، پاکستان، هند، عراق، آلمان، انگلستان، بلژیک، سوئیس و فرانسه سفر کرده است.

از آثارش: عروج و نزول اسلام (چاپ ۱۳۳۲ خورشیدی کابل)؛ گلچین از آثار و شرح حال محمدابراهیم خلیل (چاپ ۱۳۳۴ خورشیدی تهران)؛ یک مرد بزرگ (چاپ ۱۳۳۶ خورشیدی کابل)؛ رباعیات (چاپ ۱۳۳۶ خورشیدی کابل)؛ راهنمای خط (چاپ ۱۳۳۷ خورشیدی کابل)؛ استخراج تاریخ در نظم (چاپ ۱۳۳۷ خورشیدی کابل)؛ مزارات شهر کابل (چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل)؛شرح حال و آثار امیر خسرو (چاپ ۱۳۴۰ خورشیدی کابل)؛حالات حضرت سلطان ابراهیم ادهم (چاپ ۱۳۴۰ خورشیدی کابل)؛مزارات بلخ، دربارهٔ خرقهٔ مبارکه در هرات (چاپ ۱۳۴۷ خورشیدی کابل)؛کلیات محمد ابراهیم خلیل، در شانزده هزار بیت، که در هجده بخش با نام هایی چون مناجات، مناقب، غزلیات، طبیعیات، مسائل تاریخی و اجتماعی، وطن دوستی، مواعظ و قطعات آمده است (چاپ ۱۳۴۷ خورشیدی کابل).

خلیل در آخر عمر دید چشم خود را از دست داد و سرانجام در ۱۷ مهر(میزان) ۱۳۶۳ خورشیدی در کابل درگذشت و پیکرش را در شهدای صالحین به خاک سپردند.

آمد آن نور حقیقت شمعی از قرآن بکف بر مریضان ضلالت چاره و درمان بکف
عقل بر سر رحم در دل شفقت و احسان بکف پند برلب بر زبان توحید حق ایمان بکف

کابل اول بهار ۱۳۵۰ خورشیدی

شاعر

شاعر آنست که آزاد بود افکارش هم نماینده افکار بُود گفتارش
شاعر آنست که با جملگی باشد به تماس هر زمان با بد و نیک همه باشد کارش
شاعر آنست که زیر اثر کس نرود بلکه هر جا اثرانگیز بُود آثارش
شاعر آنست که دلسرد نگردد هرچند بی‌شعوران به شعیری نخرند اشعارش
شاعر آنست که گوید سخن از خیر و صلاح لیک پیوسته چو گفتار بُود کردارش
شاعر آنست که از منت جود و احسان نتوانند بسازند بزیر بارش
شاعر آنست که پابسته‌ی مسلک باشد منحرف کس نتواند ز ره هموارش
شاعر آنست که از آب رخ خود با پل نگذرد گرچه نماید خسان بسیارش
شاعر آنست که با همه نیالاید لب نفروشد به خزف پاره دُر شهوارش
شاعر آنست که از جام طبیعت چو (خلیل)
بنگری صبح و مسا در همه جا سرشارش

عزم متین

همت مردانه و طبع توانگر داشتن
بهتر است از ملک و مال و ثروت و زر داشتن
خوشتر است از بخت و اقبال سکندر داشتن
سینه چون آینه صاف از کینه، در بر داشتن
از هزاران کاخ و باغ و و قصر وگلشن بهتر است
جسای در دل‌های پاک اهل کشور داشتن

میوهٔ شیرینتر نخل بهار زندگی است
قلب با احساس و فکر قوم پرور داشتن

گر نباشد عزم جزم و نیت مبرم دلیل
نیست ممکن مشکلات از راه خود بر داشتن

در ترقی کوش ای جامانده کز کوشش غبار
می‌کند پرواز بر افلاک بی پر داشتن

نیست غیرت بر گل دستار مرد او را سزاست
چون زنان شرق سر در زیر چادر داشتن

با همه بی‌دست و پائی ناله گردون تاز شد
عجز کیشان را نمی‌شاید محقر داشتن

دوش پرسیدم ز پیر عقل راه پیشرفت
گفت با عزم متین قلب دلاور داشتن

گفتمش شام سیاه جهل را تدبیر چیست
گفت شمع علم و عرفان را منور داشتن

گفتمش طی طریق زندگی چون بهتر است
گفت بار کس نگشتن بار کس بر داشتن

گفتمش اسپند چشم زخم ملت چیست ؟
گفت آتش عشق وطن در دل چو مجمر داشتن

گفتمش راه نجات از پنجهٔ ادبار چیست ؟
گفت اقبال محبت یک به دیگر داشتن

باز معنای محبت را ازو جستم (خلیل)
گفت الفت چون برادر با برادر داشتن

۱۳۳۸ خورشیدی.(۱)

---

۱ - مجلهٔ اوقاف شماره دوم سال اول ثور ۱۳۵۰ خورشیدی چاپ کابل مدیر مسؤل مولوی محمد حنیف، «حنیف بلخی»؛ شعر معاصر دری در افغانستان، از صفحه ۱۲۳ ببعد چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی دهلی تألیف دکتر غلام محمد لعل زاد؛ پرطاووس (نمونه شعر و زندگینامهٔ شعرای کشور) از صفحه ۳۱۲ تا ۳۱۷ تألیف مولوی محمد حنیف «حنیف

ادامه پاورقی در صفحه بعد:

خلیل‌الله

خلیل‌الله فرزند میرزا نورالله در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در روستای وزیرآباد کابل پا به عرصهٔ حیات گذاشت. شاعر، نویسنده و مترجم می‌باشد. نوشتن و خواندن را در خانه و مسجد محل و مبادی علوم دینی را نزد روحانیان زادگاهش فراگرفت. اصول صرف، نحو و مبادی فقه را نیز در مکتب‌خانه بیاموخت و با خواندن نصاب‌الصبیان با علم عروض هم آشنایی یافت. سپس دبستان را در مدرسهٔ صنایع نفیسه (هنرهای زیبا) و دبیرستان را در مدرسهٔ استقلال به پایان برد. پس از آن به دانشگاه راه یافت و در رشتهٔ سمعی و بصری (شنوایی و بینایی) دانشکدهٔ علوم درس خواند. پس از آن به فرانسه رفت و تحصیلاتش را در مؤسسه‌ای پژوهشی تعلیم و تربیه پاریس پی‌گرفت. در سال ۱۳۵۵ خورشیدی از وزارت آموزش و پرورش فرانسه نشان و گواهی‌نامه (دیپلم) آکادمی فرانسه (پلم آکادمیک) و لقب شوالیه گرفت و آکادمیسین شناخته شد.

خلیل‌الله سپس به کشورش بازگشت و آموزگاری پیشه کرد. وی چندی به تدریس زبان‌های فرانسه و پارسی در مدرسه‌های استقلال، حربیه، امانی و تربیت معلم پرداخت و مدتی نیز آموزگار دوره‌های اکابر و راهنمای آموزگاران دورهٔ سوادآموزی بود.

از آثارش: داستان منظوم بر مزار پدر؛ شفق و فیروزه؛ چکامه‌ها (مجموعهٔ شعرهایی که در خارج از کشور سروده است؛ برداشت‌های نا صحیح از آثار دیگران (نقد ادبی)؛ امثال و حکم که ترجمه‌ای از شامفون نویسنده و منتقد سدهٔ هفدهم میلادی است.

ادامه پاورقی از صفحه قبل:

بلخی، چاپ ۱۳۶۴ خورشیدی پیشاور پاکستان؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۷۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه.

قانون جنگل

تـــا بکـــی در خـــون نشـیند ایـــن دل پـــرخـــون مـــا ؟
تـــا بکـــی آســـان نگـــردد مشکـــل مـــجنون مـــا ؟
مـــا ز دست نـــاتوانـــی خـــون در اعـــضا نـــیستیم
تـــا بکـــی بـــاشد تـــوانگـــر ســـرخ رو از خـــون مـــا ؟
کـــوه و دشت دیگـــران از کـــار مـــا آبـــاد شـــد
تـــا بکـــی ویـــرانـــه مـــاند هـــمچنان هـــامون مـــا ؟
مـــــردمی از ســـــینه آب آفـــتاب آرد بـــیرون
تـــا بکـــی از بـــی دانشـــی تـــارک پـــیرامـــون مـــا ؟
کـــاوه‌ای مـــی‌باید و پـــتک گـــران ای هـــمرهان
تـــا شکست افـــتد بـــه کـــاخ دشـــمنان دون مـــا ؟
ســـروی آزادی نـــروید جـــز کـــنار جـــوی خـــون
ســـروها در خـــیزش است ز جـــوشش مـــضمون مـــا ؟
خشـــــم تـــــان آتشـــفشان ! هـــمزبانان دلیـــر
مـــدعی خـــاموش مـــی‌خواهـــد شـــدن کـــانون مـــا ؟

۱۳۳۵/۱۲/۲۳ خورشیدی کابل وزیر آباد.[۱]

---

۱ - سیماها و آواها، ص ۲۷۲ چاپ ۱۳۶۷ خورشیدی کابل تألیف سید نعمت حسینی.

خلیلی

من حاصل فریاد شهیدان وفایم   من قاصد درد و الم و رنج و عنایم
من ناله زنجیر اسیران جفایم   آواره و گمگشته ندانم بکجایم

استاد سخنور خلیل‌الله، خلیلی، نویسنده، پژوهشگر، سیاستمدار، شاعر حماسه سرا و شعر مقاومت افغانستان. وی چشم بدنیا گشود، جز وحشت، ظلم و ظلمت چیز دیگری ندید و تا زمانیکه چشم از جهان فروبست، سلسله این وحشت‌ها ادامه داشت، طوریکه خودش می‌گفت:

انیسم آه و یارم درد و شامم اشک و صبحم خون
بخوان زندگی تعظیم میهمان این‌چنین باید

و یا اینکه:

بهار هفتم عمرم نگشته بود پدید
که رفت از سر من مادر ملک سیرم
هنوز گرم بود جای بوسه‌ای که ز لطف
نهاد مادر مشفق به روی و چشم و سرم
جبین عجز سرشتم رهین منت اوست
اگر به خاک نشینم وگر به چرخ پرم
به سال یازدهم شد مرا شهید پدر
پدر که بود به صد افتخار تاج سرم
چنان زمانه به رویم نواخت سیلی قهر
که شد سیاه جهان در مقابل نظرم
یتیم کرد مرا این سپهر مردم‌کش
اسیر و بی‌کس و بی‌خانمان و دربدرم

استاد خلیل‌الله خلیلی در ماه شوال ۱۳۲۵ قمری و برابر با ۱۲۸۶ خورشیدی در کنار دریای کابل تقریباً در سه صد متری شرق زیارت شاه دو شمشیره، در آغوش حرمسرای پدر خود، در عمارتی که کنون سفارت دولت روسیه در آن ساکن است و در روزگار پیشین بنام باغ شهر آرا یاد و تفرجگاه شاهان مغول بود، تولد گردید. پدرش میرزا محمد حسین خان از عشیرهٔ صافی می‌باشد.پس از یک دوره خدمت مهم در عصر امیر عبدالرحمن خان و پسرش امیر حبیب‌الله خان* چندین سال مستوفی‌الممالک و نایب سالار ملکی و نظامی و یکی از مهمترین و محتشم‌ترین رجال آن عصر شمرده می‌شد. مادر خلیلی دختر یکی از خوانین بنام کوهستان پروان، عبدالقادر خان صافی و خواهر عبدالرحیم خان کوهستانی نایب سالار هرات (فروردین/ حمل ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۳ خورشیدی) بود. خلیلی در هفت سالگی به مرگ مادر داغدار گردید. هنوز یازده سال از بهار عمرش نگذشته بود که شاه‌امان‌الله پدرش را به جرم خدمت در حکومت امیر حبیب‌الله خان** در ۱۴ اردیبهشت/ ثور ۱۲۹۸ خورشیدی بدون دادگاه در باغ قصر شاهی به شهادت رساند. مرگ پدر داغ دیگری بود که قلبش را جریحه‌دارتر ساخته و او را به گرداب رنج، خواری و بیچارگی افکند.

خودش در آخرین وداع پدرش چنین می‌گوید:

نقش خونین آن دقیقهٔ شوم — پدرم شد قتیل و من محکوم
در دم کشتن آن مناعت او — آن همه غیرت و شجاعت او
اندر آن لحظهٔ مصیبت بار — آن دل شیر و قدرت گفتار
لیک با آن همه شکوه و وقار — وان دلیری میان برچه و دار
اضطرابی و جستجویی داشت — دل پُر مهرش آرزویی داشت
نگران بود سوی اولادش — کودکان یتیم ناشادش
افقی دید سخت ظلمانی — سر به سر نکبت و پریشانی

* - زن کلان امیرحبیب‌الله خان. از قوم صافی بود. امیر از این زن پسر داشت به نام عنایت‌الله (معین‌السلطنه)، عنایت‌الله خان برادر بزرگ و ناتنی شاه‌امان‌الله خان بود. برای معلومات بیشتر رجوع کنید به پاورقی پریشان داوی.

** - شاه‌امان‌الله، شماری از ملت را به جرم قاتل پدرکشت و تعدادی را به جرم خدمت به پدر سر به نیست نمود.

دیـــد آن جـــا ســـه چـار طـفل فـقیر　　بـــــی‌کس و بـــی‌پناه و زار و اســـیر
نـــا گـــهان ایســـتاد و آهـــی کـــرد　　جـــــانب آســـمان نگـــاهی کـــرد
یک نگـــــاه و آن هــــزار نـــیاز　　بـــه امـــید خـــدای بـــنده نـــواز
دســـــتگیر فـــــتادگان بـــه کـــرم　　حـــامی بـــــی‌کسان ز رنـــج و الم

وی پس از شهادت پدرش از درس و تحصیل محروم شد و نیز به دستور شاه‌امان‌الله تمام دارایی پدرش مصادره گردید و این کودک یازده ساله در معرض رنج و آوارگی شدید قرار گرفت، او به مدت سه سال در کابل و در کوهستان تحت نظر دولت محبوس‌وار به سر می‌برد، که صحبت و تماس با وی و خانواده‌اش جرم بود.

استاد صلاح‌الدین سلجوقی در نخستین دیدارش از خلیلی، ایـن وضـعیت را در مـقدمهٔ دیوان استاد خلیلی چنین می‌نویسد:

من به کابل آمدم و به سراغ بازماندگان مرحوم مستوفی‌الممالک شدم، و شنیدم که در بین عائلهٔ مرحومی پسری از او باقی مانده است که به جرم ناکردهٔ پدر به گوشه‌ای محصور و متواری است و من با اینکه بعضی از دوستانی که عقل نزد ایشان عبارت است از اختناق حسن و قلب و ضمیر، مرا از اتصال به فرزند مستوفی‌الممالک مرحوم منع می‌نمودند، ولی من که مـعلم بـودم، معلم ادب و اخلاق، نه شاگرد سیاست، خود را بـه آقـای خـلیل‌الله کـه اکـنون استاد مـاست رساندم.(۱)

پس از آن شاه‌امان‌الله از آن همه هستی و دارایی در شمال کابل چند جـریب زمـین بـه خلیلی مسترد کرد و بدین جهت نتوانست تحصیلات رسمی را ادامه دهد، اما با این همه پریشانی تحصیلاتی راکه در آغوش تربیت پدر فراگرفته بود به طور خصوصی ادامه داد به گفتهٔ شاعر: نالی از نی ـ گریه از ابر بهار و از هر صاحبدلی یک شمه کار آموخت. ادبیات فارسی، منطق، تفسیر و حدیث را نزد استادان روزگار خود فراگرفت. ولی از آغاز زندگی به شعر و موزون کردن ناله‌های جانسوز، عشق بی‌پایان داشت، گویا زمانه رنج‌های خود را پراکنده و پریشان به وی می‌سپرد که طبیعت سوزان شاعر آن را جامهٔ نظم پوشاند، در پنج سالی که به مکاتب رسمی شـامل بـود یـا

---

۱ - دیوان استاد خلیل‌الله خلیلی مقدمهٔ استاد صلاح‌الدین سلجوقی، ص ۲۳ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران با مقدمهٔ دکتر محمد سرور مولائی، تهیه و تنظیم محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.

وصف آنکه ذکاوت و استعداد وی در همهٔ مضامین او را از همگنان ممتاز نشان می‌داد، توجهش به جهان شعر و معرفت بود. پدرش نیز پس از الفبا آموختن خواندن بهترین کتاب معنوی و سرود بشری را به وی توصیه و او را به استفاده از مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی تشویق می‌کرد.

با سقوط شاه‌امان‌الله در سال ۱۳۰۷ خورشیدی و روی کار آمدن حبیب‌الله کلکانی خلیلی نخست در کابل و پس از آن در مزارشریف مشغول کارهای دولتی شد. در همین زمان روس‌ها به طرفداری شاه‌امان‌الله، زیر فرمان پریماکُف و به سرکردگی غلام نبی خان چرخی به شمال افغانستان تجاوز کرده و تا تاشقرغان پیش می‌روند. استاد خلیلی که در مزارشریف به سر می‌برد به کمک مردم و انقلابیون سمت شمال با متجاوزین روس وارد پیکار شده و آن‌ها را مجبور به ترک سرزمینش افغانستان نمود.

در سال ۱۳۰۸ خورشیدی و با بقدرت رسیدن محمدنادر شاه استاد خلیلی به تاشکند آواره و تبعید گردید. پس از ۳ ماه از آن‌جا به هرات نزد دایی‌اش عبدالرحیم خان نایب سالار رفت. اقامت در هرات فیض خانقاه خواجه انصاری، جامی و درسگاه فخررازی خلیلی را دو باره به دنیای شعر و شاعری باز گردانید، که تا زمانی‌که حیات داشت لذت آن ایام فرخنده در ذهنش زنده بود و هرگاه از هرات و یاران هرات یادش می‌آمد چشمش پُر آب می‌شد. مدت اقامتش در هرات یک و نیم سال بود وی در این مدت نخستین اثرش را در ۳ جلد و بنام آثار هرات نوشت و این اثر ارزنده در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در مطبعه فخریه سلجوقی جنب چهارباغ (استانداری قدیم) * هرات چاپ شد. پس از آن به کابل آمد و کَلاوَنگ ** کارهای دولتی گردید. ۱۳ سال در صدارت عظمی به عنوان دبیر اول کار کرد. در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به اتهام همدستی با سلحشوران (مردم صافی) کُنر که علیه استبداد سردار محمد هاشم خان صدراعظم قیام نموده بودند، دستگیر و قسمتی از بهترین روزهای زندگی‌اش را در سیاه‌چال‌های تیره و تار زندان سپری نمود.

شادروان سید محمد اکبر حمید «حسینی» نویسندهٔ کتاب حکمرانان هرات، قیام مردم صافی کنر را چنین می‌نویسد:

---

* - چهار باغ (استانداری)، عمارت بزرگ و تاریخی بود که در غرب مسجدجامع هرات (جاده لیلامی یا تیلامی) قرار داشت و در زمان آل‌یحیی ویران‌گردید. اکنون در آنجا مارکت یا پاساژ ساخته‌اند. در قدیم به پاساژ (تیم) و به پاساژ کوچک (تیمچه) می‌گفتند.

** - کَلاوَنگ {kalawang}: کلاونگ در فارسی هرات بجای مشغول، مصروف، سرگرم و گرفتار استفاده می‌شود.

ـ محمد هاشم خان صدر اعظم، برادر زادۀ خود سردار محمد داود را سخت دوست می‌داشت و به وی بسیار علاقمند بود. وظایف مهمی را به وی می‌سپرد و روز به روز به قدرت و مقام وی می‌افزود. او را به عنوان فرمانده (قوماندان) مکتب حربیه (افسری) مقرر کرد و پس از آن او را به ریاست تنظیمیه قندهار و فراه منصوب کرد. سردار محمد داود در قندهار بسیار با شدت و خشونت عمل می‌کرد و اقدامات وی بسیار جسورانه بود. در آن وقت شنیده شد که وی یکی از خبازان را که تخلف کرده بود در تنور نانوایی انداخت، هرچند صحت این خبر به ثبوت نپیوسته ولی شهرتی زیاد یافته بود. مصیبت دیگری که در دورۀ کار سردار محمد داود در قندهار رخ داد، ویران کردن منطقۀ زمین داور استان قندهار و مجازات سران قوم بود. ماجرا از این قرار بود که غلام حیدر عدالت مدیر معارف استان قندهار می‌خواست در منطقۀ «زمین‌داور» مکتبی (مدرسه) تأسیس کند. مردم آن منطقه که با تأسیس مکتب مخالف بودند با این امر مخالفت کردند. و سرانجام کاربجایی کشید که غلام حیدر عدالت را مورد لت و کوب قرار دادند. این حرکت خشم سردار محمد داود را بارآورد و بدان منطقه نیرو (قوا) فرستاد و با اسلحۀ ثقیل و توپ، خانه‌های مردم را ویران کرد و شماری از بزرگان آنان را زندانی ساخت و به کابل فرستاد بقیه آن‌ها فرار نمودند. سپس غلام حیدر عدالت نیز به کابل خواسته شد و در خانه زیر نظارت قرار گرفت. رخداد دیگری که در دورۀ سردار محمد داود پدید آمد: مردم صافی در منطقۀ کنر دست به شورش زدند، محمد هاشم خان صدر اعظم، سردار محمد داود را برای رفع شورش مردم آن منطقه توظیف کرد، وی با وسایل و تجهیزات حربی (جنگی) متعلق به قوماندانی قوای (فرمانداری نیروی) مرکز برای سرکوبی شورشیان راهی کنر شد، چون بدان منطقه رسید با آن‌ها نیز مانند مردم «زمین داور» با بی‌رحمی و خشونت رفتار کرد، خانه و کاشانۀ شان را به توپ بست و مردم را بی‌رحمانه کشت، بزرگان خانواده را با اهل و عیال به ولایات دور دست تبعید نمود. همین رفتار خشن و بی‌باکانه وی بود که او را به داود دیوانه مُسَمّی نمود. پس از چندی او را به مرکز طلبیدند و به عنوان قوماندان قوای (فرماندۀ نیروی) مرکز (پایتخت) تعیین کردند ـ.(۱)

دکتر شیر احمد نصری حق شناس ـ در کتاب دسایس و جنایات روس در افغانستان ـ در بارۀ قیام مردم صافی کنر می‌نویسد:

---

۱ ـ حکمرانان هرات (گزارشی از اوضاع اداری سیاسی ولایت هرات از ۱۲۹۸ تا ۱۳۵۷ خورشیدی چاپ ۱۳۸۵ خورشیدی، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ هامبورگ آلمان، تألیف سید محمد اکبر حمید حسینی.

ـ در عهد سردار محمد هاشم خان و در دوره‌ای که محمد داود خان قوماندان قوای مرکز (فرماندهٔ نیروی پایتخت) بود، مردم بیچاره و بینوای کنرها و علی‌زائی قندهار و سلیمان خیل، نسبت ناتوانی پرداخت مالیات گهگاه به دولت عرض حال کردند، ولی در جواب بجای آنکه به احوال آنان رسیدگی شود، خانه‌ها و اولادهای(خانواده) شان را به توپ بستند و قریه‌های شان را بمباران کردند. و بسا بی رسمی‌ها و نامردی‌های دیگر که ذکر آن بر هر مسلمانی کشنده است. همچنان، زمانی که مردم صافی را به همین جرم مورد حمله قرار دادند و مجلس وزراء آن را تحت ادارهٔ محمد هاشم خان دستور بمباران و قتل آنان را صادر کرد، نایب سالار عبدالرحیم خان کوهستانی که سمت وزارت فواید عامه (وزارت راه) و معاونت صدارت را به عهده داشت، بر آن فیصله‌ها اعتراض کرد و گفت اجازه دهید آنان را نصیحت کنیم و از طریق برادری قضیه را حل نماییم، سردار محمد هاشم خان بر آشفت و گفت: بلی ! ما از بسیار چیزها خبرداریم ! و دو روز بعد از آن نایب سالار موصوف را فقط به همین جرم خیر خواهی با چهل و سه نفر اعضای خانواده‌اش گرفتار و زندانی کردند که استاد خلیل‌الله خلیلی خواهر زاده و دامادش نیز در آن میانه بود، و دو سال را در زندان سپری کرد.(۱)

استاد خلیلی پس از ۲ سال زندان از کابل به قندهار تبعید گردید و در مؤسسهٔ قندسازی قندهار به مدت یک و نیم سال به طور تبعید در آنجا کار کرد. پس از آن به کابل رفت و در ریاست دانشگاه کابل به عنوان معاون مشغول خدمت گردید. در اول فروردین ۱۳۲۸ خورشیدی سردبیر مجلس عالی وزراء شد. در سال ۱۳۳۰ خورشیدی رئیس مستقل مطبوعات کشور گردید و وظیفهٔ دارالانشاء مجلس وزراء همچنان بر عهده‌اش بود. در سال ۱۳۳۲ خورشیدی به عنوان مشاور مطبوعاتی دربار شاه برگزیده شد. در سال ۱۳۳۵ و ۱۳۴۰ خورشیدی مقامات دانشگاهی ایران استاد خلیلی را به ایران دعوت نمودند و او از شهرهای تهران، اصفهان، شیراز، مشهد مقدس و بسطام دیدن نمود و مورد استقبال فراوان فرهنگیان آن کشور قرار گرفت. در سال ۱۳۴۳ خورشیدی استاد خلیلی دست به تشکیل حزبی بنام (وحدت ملی) زد، این حزب نشریه‌ای داشت بنام (وحدت) که به سرپرستی مولانا خال محمد خسته، که خودش عضو حزب وحدت ملی بود، در کابل منتشر می‌شد. ولی این حزب دیری دوام نکرد و بنابر فشار دولت از هم پاشید. استاد خلیلی در آخر تا سال ۱۳۵۷ خورشیدی سفیر افغانستان در عربستان و عراق بود. وی پس از

---

۱ - دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد خان تا ببرک، ص ۵۴۷ تألیف دکتر حق شناس.

کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ خورشیدی در افغانستان، سفارت رژیم را ترک کرد و به اروپا رفت و پس از مدتی اقامت در اروپا به آمریکا کوچید. در آمریکا عشق وطن و مردمش بر وی غلبه کرد و دیگر نتوانست در آمریکا تاب بیآورد و از آنجا نیز به کشور پاکستان مهاجرت نمود و در کنار آوارگان غریب هم‌وطن خویش منزل گرفت. خلیلی در پاکستان و در کنار مهاجرین و مجاهدین به سرودن شعرهای که همه از درد، رنج، سوز و فریاد مردم کشورش صحبت می‌کرد، پرداخت. شعرهایش در جبهات جنگ به مجاهدین نیرو می‌بخشید و آن‌ها را تشویق می‌کرد که در مقابل متجاوزین خون آشام به رزمند و از وجب به وجب خاک میهن خود دفاع نمایند. سروده‌هایش از تیر، تفنگ، شلیک مسلسل، توپ، تانک، قتل، غارت، تجاوز و بالآخره از ویرانی‌ها و نامردی‌های متجاوزین حکایت می‌کرد. آهنگ اشعارش هم‌نوا و هم‌آواز با رگبار مسلسل‌های رزمندگان مجاهد و نعره الله اکبر شان بود.

وطن‌دار دلیر من بنازم چشم مستت را
وطن در انتظار بازوی کشورگشای تست
بخاک افکن بخون ترکن بیادش‌ده در آتش سوز!
ازین بدتر چه می‌باشد که دشمن در سرای تست
نگاه آرزومند وطن سوی تو می‌بیند
که روز امتحان خنجر جنگ آزمای تست
ز فریاد تفنگت جز صدای حق نمی‌آید
ز (خیبر) تا مدینه گوش‌ها وقف صدای تست
چه زیباتر ازین نقشی که بیند دیدهٔ تاریخ
که تو خنجر بکف دشمن فتاده زیر پای تست
خدا جویی وطن خواهی سرافرازی و آزادی
بخون شیر مردان نقش بر روی لوای تست

استاد سید ابوطالب مظفری شاعر معاصر کشور ما در مقدمهٔ کتاب گیسوان گیج (شعرهای نسل جوان مهاجر) در مورد استاد خلیلی چنین می‌نویسد:

وقتی کودتای هفت ثور (اردیبهشت) هزار و سیصد و پنجاه و هفت به وقـوع پـیوست، استاد خلیل‌الله خلیلی، فحل شاعران کلاسیک ما در بغداد به شغل سفارت اشتغال داشت و صوت شهرت ادبی‌اش از مرزهای کشورش گذشته بود. مردم دیگر کشورهای پارسی زبان آن روزگار او را به خوبی می‌شناختند و از هنرش به نیکی یاد می‌کردند. با وقوع کودتا، این شاعر وطن‌دوست و مسلمان، شانه از زیر بار خدمت به رژیم‌الحادی و متکی به بیگانه خالی کرد. ایشان ابتدا به امریکا و از آنجا به اسلام‌آباد و پیشاور پاکستان مهاجرت کرد. تا سال‌های آخر زنـدگی‌اش را در کـنار آوارگان وطنش سرکند و سرود «شب‌های آوارگی» را سردهد و سرانجام همان جـا را نـیز بـرای اقامت ابدی‌اش برگزینند. به گمان من این چرخش شاعرانه، همان‌طور که در تاریخ زندگی خـود شاعر نقطه عطفی به شمار می‌آید، سر فصل تازهٔ ادبیات معاصر ما را نیز رقم زده است. پیوستن یک چهرهٔ نامدار ادبی به صف نهضت مقاومت و سرودن سوزناک‌ترین شعرها در تقدیس جهاد و تهییج مردم به مقاومت، همان‌گونه که صف نهضت مقاومت را مشروعیت و مقبولیت می‌بخشید، نام شعر مقاومت را نیز بر سر زبان‌ها می‌انداخت. بی‌گمان عناوینی چون «شعر مهاجرت» و «شعر مقاومت» ریشه در قصاید و قطعاتی از این دست از ایشان دارد.

مـن بـی وطـن کـه دور ز آغـوش مـادرم — بـنشسته‌ام بـر آتش و در خـون شـناورم
بـرگم کـه تـند بـاد فگـنده بـه هـربرم — گـردم کـه حـادثات نشـانده بـه هـردرم

شعر خلیلی با وجود فراز و فرود، اما در معیار نقد کلاسیک شعر فارسی از جایگاه بلندی برخوردار است. ایشان با بهره‌وری از بن‌مایه‌های احساس بـرانگیز مسـتتر در قـالب‌های شـعر فارسی، از جمله قصیده و غزل، یادگارهای بسیار زیبایی از حوادث آن برهه از تاریخ بـحرانـی کشور ما را ثبت کرده است. خواندن این قصاید برای اذهان آشنا با متون کلاسیک ادب فارسی، طنین اقناعی خاصی دارد و یک‌بار دیگر خواننده را ارجاع می‌دهد به مصایب بسیاری که در طول تاریخ بر این سرزمین رفته است و تأثرات آن‌ها توسط قصیده سرایان بزرگی چون انوری، فرخی، مسعود سعد و دیگر و دیگران برای ما به یادگار مانده است.(۱)

---

۱ - گیسوان گیج (دفتری از شعرهای نسل جوان مهاجر) چاپ ۱۳۸۳ خورشیدی مشهد، گردآورنده فاطمه سـجادی (حصار) با مقدمه استاد سید ابوطالب مظفری.

شاعر و نویسنده توانای ایران حبیب یغمائی در بارهٔ استاد خلیلی اینطور می‌گوید:

در شعر و ادب داد هنر داد خلیلی　　از پیشروان پیشتر افتاد خلیلی
همواره سخنگو بود و شاد که فرمود　　ارباب سخن را به سخن شاد خلیلی
در عرصهٔ گیتی به نوی ولوله افکند　　حافظ صفت از طبع خداداد خلیلی
پرسند گر امروز که استاد سخن کیست　　گوییم هم‌آهنگ که استاد خلیلی
تا نام ز افغان و ز ایران به جهان است　　نام تو به تاریخ بماند خلیلی(۱)

سرانجام استاد خلیل‌الله خلیلی ساعت ۲ شب دوشنبه ۱۴ ثور (اردیبهشت) ۱۳۶۶ خورشیدی و برابر ۷ رمضان‌المبارک ۱۴۰۷ قمری پس از یک مریضی مختصری که عاید حالش بود، در بیمارستان (علی میدیکل سنز) اسلام‌آباد پاکستان چشم از جهان ثروبست و به جوار رحمت‌الهی پیوست. پیکرش را به پیشاور بردند و نماز جنازه‌اش به امامت حضرت صبغت‌الله مجددی و شرکت جمع کثیری از مهاجرین، مجاهدین و برخی رهبران تنظیم‌های جهادی خوانده شد. پس از ادای نماز مجاهدان و مهاجران پیکرش را بر دوش خود حمل کرده و در حوالی ساعت چهار عصر همان روز (دوشنبه ۱۴ ثور) در جوار کشتگان بی‌گناه سرزمین خود، در دیار آوارگی و در گورستان «عبدالرحمن بابا» که در چند کیلومتری پیشاور واقع است به خاک سپردند، روحش شاد.

چون به غربت خواهد از من پیک جانان نقد جان
جا دهیدم در کنار تربت آوارگان
گور من در پهلوی آوارگان بهتر که من
بی‌کسم آواره‌ام بی‌میهنم بی‌خان ومان

---

۱ - دیوان خلیل‌الله خلیلی، ص ۲۲ با مقدمهٔ دکتر محمد سرور مولائی انتشارات عرفان تهران ۱۳۷۸ خورشیدی.

همچو من این جا به گورستان غربت خفته است
بس جوان بی وطن بس پیرمرد ناتوان
ای وطندار مبارک پی اگر این‌جا رسی
جز خدا و جز وطن حرفی میاور بر زبان

روز سه شنبه ۱۵ ثور (اردیبهشت) در اعلاناتی‌که (روز دوشنبه ۱۴ ثور) از سوی کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان و شب ۱۵ ثور از طرف، رادیو پاکستان صورت گرفته بود، مجلس سوگواری استاد خلیلی از طرف کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان در مسجد سنهری صدر پیشاور از ساعت هشت صبح تا یک بعد از ظهر برگزار گردید، که ده‌ها هزار تن از مهاجرین، مجاهدین و اهالی پیشاور در مسجد حضور یافتند.

پس از آن در روز سه شنبه ۲۶ ثور ۱۳۶۶ خورشیدی ساعت چهار عصر مجلسی بمناسبت بزرگداشت استاد سخن شادروان خلیلی از سوی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری‌اسلامی ایران مقیم اسلام‌آباد در تالار هُتِل (اسلام‌آباد) برگزار شد، که در آن شعرا، نویسندگان و ادب دوستان افغانستان، ایران و پاکستان اشتراک ورزیدند، مجلس با فیلم کوتاهی از زندگی استاد به زبان خودش آغاز یافت. در این مجلس معاون وزارت ارشاد اسلامی، استاد مهرزاد اوستا و آقای حسینی مسئول خانه فرهنگ ایران در اسلام آباد از جمهوری اسلامی ایران و عده‌ای از پرفسوران و دکتران در ادبیات فارسی از دانشگاه لاهور نیز شرکت کرده بودند و هرکدام اشعاری را در رثای استاد سرودند. مجلس با اظهار امتنان پسر استاد (مسعود خلیلی) از شعرا و حضار مجلس و خواندن دو رباعی استاد پایان پذیرفت. در این مجلس آثار استاد خلیلی به نمایش‌گذاشته شد و دفتر کوچکی که در سوگ استاد از طرف رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران به چاپ رسیده بود، به اشتراک کنندگان توزیع گردید.

خلیلی زبان‌های عربی، پشتو، اُردو و انگلیسی را می‌دانست. او نشان‌های درجهٔ یک معارف از کابل و فرهنگستان فرانسه داشت و عضو نویسندگان بین‌المللی آسیایی و افریقایی و عضو افتخاری فرهنگستان تاریخ افغانستان بود. وی مردی دیندار و آزادی‌خواه و از هواداران سید جمال‌الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری بود. شعرهایش سرشار از مضامین میهن‌دوستی و عشق به مردم فرودست است.سخن او لطف و شیرینی فراوانی دارد و غالباً از اندیشه‌های نو برخوردار

است. سبک عمومی خلیلی در اشعارش سبک خراسانی است و گاه گرایش به سبک عراقی نیز در آن‌ها به چشم می‌آید. تصاویر عینی و مادی را که خلیلی از لطایف طبیعت در اشعارش می‌پرداخت، به تصاویر اشعار فرخی نزدیک دانسته‌اند. اما با وجود چنین شباهت‌هایی در شیوه‌های بیان شاعرانهٔ وی با گذشتگان، تأثیرپذیری خلیلی از اجتماع و دردهایش وی را بر آن داشت تا در اشعارش از تکرار تصویرهای کلیشه‌ای بپرهیزد و با زبانی پرشور و عاطفی مسائل اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و حقایق عرفانی کشور را بنمایاند. هم از این‌رو است که وی را شاعری ملی دانسته‌اند. او در قالب‌های گوناگون، قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، دوبیتی، مسدس، مخمس، ترکیب‌بند و مستزاد شعر گفته است. اشعار مقاومتش را آواز خوان‌های معروف کشور، احمدولی در آلمان، شاه‌ولی ترانه‌ساز و اقبال در امریکا، غزل هایش را شادروان احمد ظاهر و دیگر آواز خوان‌ها آهنگ ساخته و خوانده‌اند.

آثارش: آثار هرات در ۳ جلد چاپ اول هرات ۱۳۰۹ خورشیدی و چاپ دوم ۱۳۸۳ خورشیدی تهران با یادداشت استاد محمدکاظم کاظمی و ناشر محمدابراهیم شریعتی افغانستانی؛ احوال و آثار حکیم سنایی (چاپ کابل ۱۳۱۵ خورشیدی)؛ سلطت غزنویان (چاپ‌کابل)؛ ترجمهٔ تفسیر قرآن کریم اثر شیخ‌الهند محمودالحسن از زبان اردو (سیزده پاره اول و یک پاره آخر قرآن، چاپ کابل)؛ پنجشیر و قهرمان مسعود به کوشش صفی‌الله ثبات (ترجمه فرانسوی دکتر محمد حیدر چاپ پاریس)؛ بهشتی که در آتش سوخت به کوشش رهبر محاذ ملی افغانستان سید احمد گیلانی (چاپ پاکستان)؛ آرامگاه بابر (چاپ کابل)؛ ابن بطوطه فی افغانستان (عربی چاپ بغداد و مراکش)؛ بلخ در ادب عرب (ناچاپ)؛ ابوزید بلخی (ناچاپ)؛ پادشاه و دوراهی (ناچاپ)؛ از بلخ تا قونیه (چاپ کابل و ترکیه)؛ از سجاده تا شمشیر به کوشش رهبر محاذ ملی افغانستان سید احمد گیلانی (چاپ اسلام آباد پاکستان ۱۳۶۳ خورشیدی)؛ از مدرسه تا سنگر (چاپ باختری)؛ الفقهاءالمغانیون (عربی چاپ بغداد و مراکش)؛ ایاز از نگاه صاحبدلان به کوشش علی‌نواز گردیزی (چاپ پاکستان ۱۳۶۲ خورشیدی)؛ بهار به خون تشنگان (چاپ کابل ۱۳۶۷ خورشیدی)؛ گزیدهٔ غزلهای خلیل‌الله خلیلی (چاپ کابل ۱۳۶۹ خورشیدی)؛ به بارگاه سعدی چاپ اول به کوشش صفی‌الله ثبات چاپ دوم به کوشش رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد؛ پیام سلطان محمود (چاپ جمعیت اسلامی افغانستان، پاکستان)؛ پیوند دلها ـ شرح مسافرت‌های استاد خلیلی در ایران در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۴۰ خورشیدی (چاپ تهران)؛

رباعیات (چاپ کابل) که با ترجمهٔ انگلیسی و عربی آن همراه است و در بغداد (۱۳۵۴ خورشیدی)و لندن نیز به چاپ رسیده است؛ تحلیل سالگرد امام ربانی به کوشش فضل‌الرحمن مجددی؛ جشن آزادی ملت پاکستان به کوشش صفی‌الله ثبات؛ دو شنبه‌نامه شعر(ناچاپ)؛ خواجه سبزپوش (ناچاپ)؛ رؤیت‌ها و روایت‌ها در سه جلد (ناچاپ)؛ داستانی از داستان‌ها، قهرمان کوهستان که در ۱۴۰۴ قمری(۱۳۶۵ خورشیدی) نوشته شد و به کوشش تمیم نورستانی در پاکستان به چاپ رسید؛ درویشان چرخان در احوال مولانا بلخی رومی (چاپ کابل)؛ رسالهٔ شیخ‌الاسلام صاحب مبارک تگاب؛ زرین کوربت به زبان پشتو (چاپ کابل ۱۳۵۳ خورشیدی) ترجمهٔ فارسی آن به نام عقاب زرین به کوشش وزارت اطلاعات و فرهنگ جمهوری افغانستان در کابل منتشر شده است؛ زمرد خونین که به کوشش صالحه ساعی منتشر شد (داستان چاپ کابل ۱۳۵۵ خورشیدی)؛زمزم اشک به کوشش مولانا خالص چاپ پیشاور ۱۳۶۱ خورشیدی؛ سرود شهیدان چاپ پیشاور ۱۳۶۴ خورشیدی؛ سرور راستان چاپ پیشاور به کوشش رهبرجبهه ملی نجات افغانستان؛ زندگانی در روستا ناچاپ؛ سفرای افغانستان (از محمود تا محمود) ناچاپ؛ سفر نامه ایران؛ سوزن زر و جامهٔ سپید چاپ مجله سروش؛ شرح دیوان مخطوط سنایی چاپ کابل؛ عیاری از خراسان (امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله «ص») ـ این کتاب به یک روش خاص و به شیوهٔ بسیار جالب نوشته شده است و خواندن آن برای کسانیکه علاقه به خواندن و نوشتن دارند بسیار سودبخش است ـ کتاب مزبور را استاد در روز چهار شنبه ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ میلادی (۱۳۵۹ خورشیدی) در نیوجرسی امریکا به پایان رسانده و چاپ شده است و برای بار دوم در سال ۱۳۶۹ خورشیدی از طرف کتابفروشی خاور در پیشاور منتشر شده است.؛ غوث‌الاعظم چاپ اسلام‌آباد ۱۳۶۱ خورشیدی؛ فریاد ۱۳۶۴ خورشیدی؛ فیض قدس (شرح احوال میرزا عبدالقادر بیدل) چاپ انجمن تاریخ افغانستان کابل ۱۳۳۴ خورشیدی؛ قرائت فارسی برای صنوف یازده و دوازده ۲ جلد چاپ کابل؛ کاروان اشک چاپ رهبر محاذ ملی افغانستان، پاکستان؛ گزیدهٔ آثار تاگور از گیتانجلی و داستان کابلی‌والا چاپ نیوجرسی ۱۹۸۲ میلادی(۱۳۶۱ خورشیدی)؛ مادر از خون فرزند می‌گذرد تألیف ۱۳۶۵ خورشیدی؛ مادر گلگون کفنان چاپ اول نیوجرسی ۱۹۸۲ میلادی (۱۳۶۱ خورشیدی) و بار دوم به کوشش جمعیت اسلامی افغانستان، پاکستان؛ مراسلات ناچاپ؛ سرود خون (گزیدهٔ آخرین سروده‌های استاد خلیلی در جریان انقلاب اسلامی افغانستان)به کوشش عبدالحی خراسانی چاپ تهران ۱۳۶۸ خورشیدی؛ رساله یمگان که

دربارهٔ آرامگاه ناصر خسرو است؛ مسجد جامع هرات به کوشش محمد نسیم یوسف چاپ ۱۴۰۴ قمری؛ ناهید و دختران قهرمان کابل به کوشش صفی‌الله ثبات؛ ماتمسرا (شعر مقاومت) که برای بار ۳ در سال ۱۳۶۹ خورشیدی در پیشاور و در کتابفروشی خاور منتشر شده است. نخستین تجاوز روسیه در افغانستان به کوشش رهبر جمعیت‌اسلامی افغانستان چاپ اسلام‌آباد ۱۳۶۳ خوشیدی؛ نورهان (رسالهٔ در بارهٔ شعر نو و شاعران نوپرداز) چاپ کابل؛ نماز عشق (ناچاپ)؛ نی‌نامه که در شرح احوال مولانا بلخی است و به همت انجمن تاریخ و ادب و فرهنگستان افغانستان در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است.؛ نیاز و نیایش به کوشش ببرک لودی چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی جمعیت اسلامی افغانستان، پاکستان؛ هرات که در بارهٔ آثار، رجال و تاریخ‌های هرات به عربی است چاپ بغداد؛ یار آشنا (علاقهٔ علامه اقبال لاهوری به افغانستان) با ترجمهٔ اُردو به کوشش و ترجمهٔ ببرک لودی چاپ جمعیت اسلامی افغانستان، پاکستان؛ نخستین بار دیوان اشعار استاد خلیلی در سال ۱۳۴۱ خورشیدی به اهتمام و سرمایه محمدهاشم امیدوار هروی در تهران به چاپ رسیده است، از آن پس تا حال چند بار دیگر دیوان و یا مجموعهٔ اشعار استاد منتشر شده که چاپ آخر آن در سال ۱۳۷۸ خورشیدی که کاملترین دیوان اشعار وی می‌باشد و با مقدمهٔ دکتر محمد سرور مولائی در تهران و در انتشارات (نشر عرفان) به چاپ رسیذه است. افزون بر آثار مذکور مقالات و داستان‌های زیادی از وی در مجلات افغانستان، ایران، ترکیه، پاکستان و کشورهای عربی، منتشر شده است.(۱)

---

۱ - دیوان خلیل‌الله خلیلی (با مقدمهٔ دکتر محمد سرور مولائی) چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران (نشر عرفان) به کوشش محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی؛ مجله میثاق خون ماه جوزا ۱۳۶۶ خورشیدی چاپ پیشاور دفتر جمعیت اسلامی افغانستان؛ مجله نجات شماره اول سال دوم شماره مسلسل ۳ ـ حمل و ثور ۱۳۶۸ خورشیدی چاپ پیشاور دفتر جبهه ملی نجات افغانستان؛ پرطاووس، ص ۳۱۸ تا ۳۳۲ مؤلف محمدحنیف، حنیف بلخی چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی پاکستان؛ سیماها و آواها از صفحه ۲۵۹ تا ۲۶۳ چاپ کابل ۱۳۶۷ خورشیدی تألیف نعمت حسینی؛ شعر معاصر دری در افغانستان از صفحه ۷۳ تا ۱۰۶ چاپ هندوستان ۱۳۷۷ خورشیدی تألیف دکتر غلام محمد لعل‌زاده؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۷۲ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه؛ عیاری از خراسان چاپ پیشاور ۱۳۶۹ خورشیدی تألیف استاد خلیلی؛ ماتمسرا (اشعار استاد خلیلی) چاپ پیشاور ۱۳۶۹ خورشیدی؛ شناسنامهٔ احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ص ۱۵۶ چاپ قم ۱۳۷۱ خورشیدی تألیف بصیر احمد دولت آبادی؛ دسایس و جنایات روس در افغانستان (از امیر دوست محمد تا ببرک)، ص ۵۰۹ چاپ پاکستان ۱۳۶۸ خورشیدی تألیف دکتر حق شناس؛ سرود خون (گزیده اشعار استاد خلیلی) چاپ تهران ۱۳۶۸ خورشیدی به کوشش عبدالحی خراسانی؛ نقد خلیلی چاپ مشهد ۱۳۷۵ خورشیدی تألیف عبدالغفور آرزو.

زخم کهن

زنـــدگی بـــرق آســـا، یک نـــفس خـــندید و رفت
هـــمچو طـــفل اشک بـــر رخســـار مـــن لغـــزید و رفت
آتشـــــین داغ دل مـــــن عـــاقبت نـــاسور شـــد
بسکـــه ایـــن زخـــم کـــهن را هـــر هـــوس خارید و رفت
آن فـــــروغ آســـمانی را کـــه مـــی‌نامند عشـــق
چـــون چـــراغ صـــبح بـــر بـــالین مـــن تـــابید و رفت
در ازل بـــــر روی مـــا بســـتند ابـــواب قـــبول
ورنـــــه چـــندین آه تـــا آســـمان پـــیچید و رفت
هـــــیچکس آگـــه نشـــد از ســـوز پـــنهان دلم
هـــرکه آمـــد از درون ایـــن خـــانه را پـــالید و رفت

راه نیستان

نـــاله بـــه دل شـــد گـــره، راه نـــیستان کـــجاست؟
خـــانه قـــفس شـــد بـــه مـــن، طـــرف بـــیابان کـــجاست؟
اشک بـــه خـــونم کشـــید، آه بـــه بـــادم ســـپرد
عـــقل بـــه بـــندم فکـــند، رخـــنهٔ زنـــدان کـــجاست؟
گـــــفت: پـــناهت دهـــد، در ره آن خـــاک شـــو
آن کـــه شـــدم در رهش خـــاک، بگـــو آن کـــجاست؟
روز بـــه مـــحنت گـــذشت، شـــام بـــه غـــم شـــد ســـحر
ســـاقی گـــلچهره کـــو، نـــعرهٔ مســـتان کـــجاست؟
در تَـــف ایـــن بـــادیه، ســـوخت ســـرا پـــا تـــنم
مـــزرعم آتش گـــرفت، نـــم نـــم بـــاران کـــجاست؟

موج نلرزد بر آب، غنچه نخندد به باغ
برگ نجنبد به شاخ، باد بهاران کجاست؟
خوب و بد زندگی، بر سر هم ریختند
تا کند از هم جدا، بازوی دهقان کجاست؟
برق نگه خیره شد، شوق ز دل رخت بست
خانه پر از دود شد، مشعل رخشان کجاست؟
ناله شدم،غم شدم،من همه ماتم شدم
آن دل خرم چه شد، آن لب خندان کجاست؟
ابر سیه شد پدید، باز به چرخ سخن
اختر برج ادب، مرد سخندان کجاست؟
هم نظر بوعلی، هم قدم بوالعلا
هم نفس رودکی، هم دم سلمان کجاست؟
مرد نمیرد به مرگ، مرگ از او نامجوست
نام چو جاوید شد، مردنش آسان کجاست؟

سرود کهسار

«این ترانهٔ استاد خلیلی به وسیلهٔ خوانندهٔ ایرانی «خاطره پروانه» با آهنگی زیبا خوانده شده است»

شب اندر دامن کوه ـ درختان سبز و انبوه
ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی
شب عشق و جوانی
میان سبزه و گل ـ نشیمنگاه بلبل
ز دور آید صدایی چون سروش آسمانی
ز نی‌های شبانی

فراز کوهساران ـ قدمگاه غزالان
قدمگاه غزالان را کنم گوهرفشانی
ز اشک ارغوانی

ببارد ابر نم‌نم ـ بلرزد شاخ کم‌کم
نباشد جز طبیعت هیچ کس را حکمرانی
بغیر از شادمانی

من و تو هر دو با هم ـ نشسته شاد و خرم
من از دل باتو اندر گفتگوهای نهانی
تو گرم مهربانی

بچینم گل برایت ـ بریزم پیش پایت
حمایل سازمت از لاله‌های ارغوانی
چو یاقوت رمانی

خطاب مادر وطن به فرزندان شیفتهٔ فرنگ

ای سپرده دل به لذّات فرنگ بازگرد این سرزمین مأوای توست
شیر دادم شیرهٔ جان دادمت تا هنوز این شیره در رگهای توست
جای گرم بوسه‌های من هنوز گر نکو بینی به سر تا پای توست
آشیان سینهٔ مجروح من باز کن بنگر که خالی جای توست
گوش نه ! شب‌ها بر آواز دلم نالهٔ دل نغمهٔ لالای توست
حاصل غم‌های دیروز من است آنچه در امروز و در فردای توست
تا دل شب با ستاره چشم من گرم صحبت از شکایت‌های توست
مگسل این بندی که از گیسوی من حلقه حلقه بسته دور پای توست
مشکن آن قلبی که با صد آرزو مست تو مدهوش تو شیدای توست
گر شکافی سینهٔ پر داغ من خانهٔ تو باغ تو صحرای توست
گر ببینی چشم پر آب مرا چشمهٔ خونبار حسرت‌زای توست

آن بناها باشد از ابنای غیر   ناز اینجا کن که این مبنای توست
گشته از ذرّات این کشور پدید   آنچه در پنهان و در پیدای توست
بازگرد این سرزمین مأوای توست
خانهٔ تو خانهٔ آبای توست

اشعار زیر را استاد پس از (کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ خورشیدی) سروده است.

ماتمسرا

این خاک تر بخون شده، ماتمسرای کیست
وین مرغ پر شکسته دل بینوای کیست
چون اژدهای گرسنه، دژهای آهنین
بمب‌های مرگبار، بصحن فضای کیست
در کوی و بام کیست که بارد تگرگ مرگ
صد گونه زهر، ریخته در آب‌های کیست
زنجیر تابداره، ز پولاد آتشین
بر پا و دست دختر بی‌دست و پای کیست
فریاد خلق سوی فلک رفت روز و شب
یکبار کس نگفت که آنجا صدای کیست
آن چادری که‌تر شده در خون خواهری
جاوید نقش نامه و فخر لوای کیست
پامال ظلم دشمن غدار بی خدا
یکبار بین که مصحف مؤمن بهای کیست

آن شاخ ارغوانی که خمیده بروی خاک
بر خوابگاه کشته گلگون قبای کیست
جمع یتیم بی‌وطن ره نشین، دریغ
در انتظار دیدهٔ مهر آشنای کیست
گلگون شراب‌ها که کشی سر به بزم غیر
هان ای وطن فروش! بگو خونبهای کیست
ای قهرمان عرصه تاریخ همتی
شمشیر، بهر بازوی جنگ آزمای کیست
جز وقف چشم مست تو، ای فاتح جوان!
در لعل یار بوسهٔ گرم از برای کیست
موی سپید مادر شب زنده‌دار تو
سوده بخاک تا دل شب در هوای کیست
فرخنده سنگری که بخون سرخ گشته است
غیر از تو ای مبارز رزمنده جای کیست
گردی که باد آورد از جانب وطن
جز چشم داغ دیده ما توتیای کیست
در عصر ما به غیر تو ای افتخار قرن
چشم ستاره، شاعر دستان سرای کیست

استاد شعر زیر را به وزن یا به شیوهٔ مرثیه سید اشرف‌الدین رشتی معروف به نسیم شمال ـ گیلانی ـ (متولد حدود ۱۲۵۰ خورشیدی و درگذشت ۱۳۱۳ خورشیدی تهران) سروده است.

گـــردیده وطـــن غـــرقه انـــدوه مـــحن وای ای وای وطـــــــــــــــن وای
خـــیزید و رویـــد از پـــی تـــابوت و کـــفن وای ای وای وطـــــــــــــــن وای

سید اشرف‌الدین گیلانی.*

نوروز آوارگان

گـــوید بـــه نـــوروز کـــه امســـال نـــیاید در کشـــــور خـــــونین کـــفنان ره نگشـــاید
بـــلبل بـــه چـــمن نـــغمهٔ شـــادی نســـراید مـــــاتمزدگان را لب پســـرخـــــنده نشـــاید
خـــون می‌دمد از خـــاک شهیدان وطن وای ـ ای وای وطن وای
گـــلگون کـفنان را چـه بـهار و چـه زمسـتان خـــونین جگـــران را چـــه بـیابان چـــه گـــلستان
در کشـــــور آتش‌زده در خـــــانهٔ ویـــــران کس نـــیست زنـد بـوسه بـه رخســـار یـتیمان
کـس نیست که دوزد به تن مرده کفـن وای ـ ای وای وطن وای
از ســـینهٔ هـرسنگ تـو خـون مـی‌دمد امـروز از خاک تـو مستی و جـنون مـی‌دمد امـروز
آن لاله چـه دیـده کـه نگـون مـی‌دمد امـروز وان سـبزه چـرا زرد و زبـون مـی‌دمد امـروز
سرخست به خون پا و سر سرو و سمن وای ـ ای وای وطن وای
ای بـــرهنه پـــا ســـر و ســـرافـراز تـویی تـو ســـردار و ســـزاوار بـــه هـــر نـاز تـویی تـو
دشـــمن شکـــن و فـاتح و سرباز تـویی تـو فـــرماندهٔ ایـــن خـــاک ز آغـــاز تـــویی تـــو
غیر از تو کسی نیست در این مرز کهن وای ـ ای وای وطن وای
بشـتاب کـه در بـازوی تـو فَـر خـدایی‌ست در گـــردش چشـــمان تـــو انـــوار الهـی‌ست
آیـــین تـــو فـــرماندهی و قـــلعه گشـایی‌ست شـــمشیر تـــو روشـــنگر اسـرار سـمایی‌ست
تاریـخ تو ثبـت است به هر کوه و دمن وای ـ ای وای وطن وای
جـــز لالهٔ خـــونبار کـــه رویـــد ز زمـــینت کس نـــیست نـهد گـوش بـه فـریاد حـزینت
جـــز نـــام خـــدا نـــیست دگـر نـقش نگـینت تـــاریخ زنـــد بـــوسهٔ عـــزت بـــه جـــبینت
ای کـار تو زینـت دِهِ اعـصـار و زمـن وای ـ ای وای وطن وای

---

* - تحولات مرثیه در ادبیات کهن پارسی. ص ۶۵ـ۶۸ چاپ مشهد ۱۳۸۰ خورشیدی تألیف محمد جابانی.

قـرآن خـدا را بـه تـهِ پـاشنه سـودند　　بـا داس جـفا کشت امـید تـو درودنـد
آمـیخته بـا زهـر فـضای تـو نـمودند　　آثـار گـرانـقدر تـو را جـمله ربـودند
بـر پـا و سـر شیر به بستند رسن وای ـ ای وای وطن وای
نـی تـاج بـه کـار آیـدت امـروز نـه اورنگ　　نی صاحب سرمایه کـه بـا سود گـران‌سنگ
خون دل تو خورده بـه صـد حـیله و نـیرنگ　　کس نیست که فیروز شود جز تو درین جنگ
ای بـازوی رزمـندهٔ زنـجیر شـکـن وای ـ ای وای وطن وای

نیوجرسی ۱۳۵۸ خورشیدی.

سرود مجاهد

مـا مـجاهد حقّیم قـدرت خـدا بـا مـاست　　هـرکجا کـه رو آریـم دست کـبریا بـا ماست
از فـراز سـنگرها چشـم مـصطفی بـا مـاست　　در طلوع هر صبحی طرفه مـژده‌ها بـا ماست
مـا بـه پـیکر مـلّت بـازوی تـوانـاییم
اعـتماد امـروزیم افـتخار فـردایـیم
کشـتی خـداجـویان نـاخدا نـمی‌خواهـد　　جـز هـدایت قـرآن رهـنما نـمی‌خواهـد
آفـتاب حـق سـایه از هـما نـمی‌خواهـد　　ایـن شـهید راه حـق خـون‌بها نـمی‌خواهـد
عـاشقان کـوی وی رسـم رهـبری دانـند
بـندگان سـربازش راه سـروری دانـند
ریشـه‌های دشـمن را از زمـین بـرون سـازم　　پـرچـم پـلیدش را از فـضا نگـون سـازم
شـیر روز پـیکارم خـصم را زبـون سـازم　　بـا هـجوم مستانه شـور صـد جـنون سـازم
بشکـنم بـه دست خـود حـلقه‌های زنـجیرش
زیـر پـا کـنم پـامال دام‌هـای تـزویرش
سـنگ سـنگ ایـن کـهسار لوح احـترام مـن　　خـار خـار ایـن صـحرا شاهد قـیام مـن
نـور بـخش ایـن مـیدان تـیغ بـی‌نیام مـن　　سکـهٔ شـرف بـا مـن مـفتخر بـه نـام مـن
جلوه‌گـاه مـردان است خـاک غـیرت انگـیزم
بـوسه‌گـاه شـیران است خـنجر شـرر خـیزم

از صـــدای تکـــبیرم پشت دشـــمنان لرزد   خـــصم را ز بـیم مـــن مـــغز استخوان لرزد
از شکـــوه شـمشیرم قـلب خـاینان لرزد   از نـــیاز شب‌هـایم سـقف آسـمان لرزد
می‌سزد به من مسند مـی‌سزد بـه مـن درگـاه
نـــغمهٔ ســـرود مـــن لاالٰـــهَ‌الاالله

بهار خون

وطـــن ! آمـــد بـــهار امـا نـه بـینم گُـل بـدامـانت
نـــیاید نـــغمهٔ شـــادی ز مـــرغان غـــزل خـوانت
بـــجای مـــوج خـــون مـی‌جوشد از انـهار خـندانت
بـــــجای لاله رویـــــــد داغ از طـــرف بــیابانت
نـــیم امـــروز بـــا بـــلبل حـدیث عشـق سـرکرده
مگـــر وقت ســـحر بگـــذشته از خـــاک شـهیدانت
چـــه شـد کـز پـرتو خـورشید بـوی مـرگ مـی‌آید
یـــقین دارم کــه تــابیده بشـــهرستان ویـــرانت
غـــریو شـــیر مـــی‌آید بـــجای نـــغمهٔ مـــرغان
مگـــــر آتش زده صـــــیاد ظـــالم در نـــیستانت
وطـــن ای مـــادر مـــا مأمـــن مـــا آشـــیان مـــا
بـــــهار آرزوی مـــــا بـــــهشت جـــاودان مـــا
بـــهار امســـال مـی‌آید بـه چشـم مـا سـرا پـا خـون
زمین‌خون آسمان‌خون اختران‌خـون کـوه‌خون‌و صـحراخـون
دریـــغا گشـــته از دامســـان مـــادر تـا بـه گـورستان
جگـرخـون سـینه‌خون دل‌خـون نگـه‌خون چشـم‌بیناخون
مـــــرا آن مـــادر فـــرزند مـــرده یـــاد مـــی‌آید
کـــه مـی‌آید بـه چشـمش در بـهار امسـال دنـیاخون

زنـــد آن دخـــتر بـــی‌خان‌ومان آتش بـــه جـان مـــن
کـه از هـر چشـم وی جـاریست هـمچون مـوج دریـاخون
در آن آتش زده گـــلشن بـــهار امســـال مـــی‌بیند
کـه بـر خـاکسترش صدگونه بسته نقش حمراخـون
وطـــن ای مـــادر مـــا مأمـــن مـــا آشـــیان مـــا
مـــقام امـــن مـــا نـــاموسگاه جـــاودان مـــا
وطـــن ! ای مـــهد شـــیران بـرق شـمشیر تـرا نـازم
غـــرور مـــلت مـــردانـــهٔ شـــیر تـــو را نـــازم
در آن ســـنگر کـــه بـــارد از زمـــین و آســـمان آتش
شکـــوه نـــعره و فـــریاد شـــمشیر تـــو را نـــازم
وطـــن ای مـــادر مـــردان بـــه فـــرزندان ســربازت
هـــمیشه شـــیر غـــیرت داده‌ای شـــیر تـــو را نـازم
بـــه خـــواب خـــویش اهـریمن شبی تـخت سـلیمان دیـد
بـــه خـــونش کـــرده‌ای تـــعبیر تـعبیر تـو را نـازم
شکســـتی بـــند و زنـــجیر ســـیه کـــاران گـــیتی را
بـــیا تـــا حـــلقه‌های بـــند و زنـــجیر تـو را نـازم
وطـــن ای مـــادر مـــا مأمـــن مـــا آشـــیان مـــا
تـــو بشکســـتی ز پـــا و دست زنـــجیرگران مـــا

دل خونین

زنده است این دل خونین به مـزارش نـبرید — تـــاب آزار نـــدارد ز دیـــارش نـبرید
کشـــتن مـــردم نـامرد بـود مـرده‌کشـی — تـا نگـوید سخن حـق سـوی دارش نـبرید
حجت قاطع شیطان نـه حـدیثی است گـزاف — سـوی دیـوان قـضا روز شـمارش نـبرید

از نگاهی رخ چون آینه‌اش خیره شود راه نظاره به گلبرگ عذارش نبرید
قاصد باد سحر نامهٔ جانان دارد جز گل آرزوی من به نثارش نبرید
این تُنگ‌ظرف دلم مست ز یک جرعه شود
رازها فاش کند جانب یارش نبرید

خوشبین

یحیی خوشبین در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در دهکدهٔ جغاره بلوک انجیل، هرات پا به عرصهٔ زندگی نهاد. داستان‌نویس و شاعر است. تحصیلات ابتدایی را در مدرسهٔ جمعیت سروستان هرات و تربیت معلم را در کابل خواند. پس از پایان تحصیل در مدارس هرات به تدریس پرداخت. از سال ۱۳۵۸ خورشیدی و پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در افغانستان، وی ریاست اطلاعات و فرهنگ هرات، بخش فرهنگ مردم، امور فرهنگی ادارهٔ امور شورای وزیران و ریاست نشر کمیتهٔ دولتی طبع و نشر را عهده‌دار بوده است.از سال ۱۳۳۶ خورشیدی به کار مطبوعاتی پرداخت. اشعار و داستان‌های کوتاه خوشبین در روزنامه‌ها و مجلات افغانستان چاپ شده است. از آثار در دست چاپ او از این‌ها می‌توان یاد کرد: مجموعهٔ شعر آیینهٔ آب؛ شهر آفتاب(جلد دوم)؛ قصه‌های فولکلوریک (عامیانه و فرهنگ مردم) هرات، غور و بادغیس؛ چاربیتی‌های مردم هرات، غور و بادغیس و گزینهٔ فکاهی‌های مردمی هرات به نام ظرافت‌ها و شوخی‌ها. از آثار چاپ شده‌اش: مجموعهٔ داستان‌های کوتاه ـ کاروان سپیده ـ (چاپ کابل ۱۳۶۲ خورشیدی)؛ مجموعهٔ قصه‌های فولکلوریک (عامیانه و فرهنگ مردم) به نام تشکی و سکه‌های طلا؛ برگزیده‌ای از داستان‌های پیشگامان داستان‌نویسی جهان به نام شهر آفتاب؛ مجموعهٔ قصه‌های فولکلوریک (عامیانه و فرهنگ مردم) هرات به نام مرغ تخم طلایی؛ تصویری در خورشید (چاپ کابل ۱۳۶۹ خورشیدی).

نیامدی

تو گفتی: باز می‌گردم !
شبان بی‌شماری با طلوع صبحگاه مردند.
ـ و صدها روز روشن
در غروب داغ و خونین خفت.
****
تو گفتی: باز می‌گردم !
بهار آمد،
و دی بگذشت،
پرستوها سفر کردند،
نوای بلبل و قمری درون شاخساران مرد.
باغ افسرده،
و نودان‌ها،
غریو و ناله سردادند.
****
تو گفتی: باز می‌گردم !
غروب نا امیدی‌ها و رنج بی‌کرانت را
شبی از چشمه نور و زلال صبح خواهم شست
ولی افسوس...
ولی اُوخ...
بهار زندگی بگذشت،
درخت آرزو خشکید،
و گل در جویبار افسرده،

نشاط و خنده از لب‌های من بگریخت.
و من اینک به تنهایی:
بیاد لحظه‌های سبز عمر خویش می‌گریم.
تو گفتی: باز می‌گردم ![1]

خوشه‌چین

زبیدالله خوشه‌چین فرزند محمد آصف در سال ۱۳۷۰ خورشیدی در (چرمگری) استان کندز (قندوز) دیده به جهان گشود.از ۵ سالگی با خانواده‌اش به شهر مزارشریف کوچید.وی الآن در مدرسهٔ بکتاش مزارشریف مشغول تحصیل است. خوشه‌چین عضو انجمن نویسندگان بلخ می‌باشد و از ۱۳ سالگی به دنیای شعر روی آورده است.

رفت

لیلی به سان خاطره‌یی با بهار رفت — لیلی سرودِ باغچه شد خوشگوار رفت
همچون نسیم صبح قدم می‌زند به باغ — نشگفته روح خستهٔ او سوگوار رنت
بنگر چراغ مزرعهٔ ما خموش شد — زیرا عزیز محفل مان شهسوار رفت
لیلی چگونه رخت سفر بست با سکوت — از خانهٔ تحمل ما برگ و بار رفت
اینک به گوش پنجره فریاد کن که او
دریا صفت ز ساحل دریا کنار رفت

---

۱ - سیماها و آواها از ، ص ۲۷۳ تا ۲۸۵ چاپ کابل ۱۳۶۷ خورشیدی تألیف سید نعمت حسینی؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۷۷ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه.

خیری

ابوالخیر خیری فرزند احمد قلی می‌باشد. پدرش از سرشناسان میمنه بوده و ابوالخیر در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در کابل متولد شد. تحصیلاتش را در پایتخت کرد. چندی به کتابت، معلمی و سرمعلمی(مدیر مدرسه) پرداخت. یک دوره به صفت مدیر آموزش و پرورش میمنه بود و در دورهٔ اول شورا به عنوان وکیل مردم میمنه انتخاب شد. در سال ۱۳۳۹ خورشیدی رئیس شرکت صنعتی میمنه گردید. خیری هم نویسنده و هم شاعر بود.

آنکه بود در خوردی، نونهال زیبایی — بود نازک اندامی، داشت قد رعنایی
چهرهٔ سفیدش را سرخی ظریفی بود — همچو سیب رخشانی، یا چو شیر و صهبایی
گونه‌های تابانش از صفا جلائی داشت — کز نگه نمودی لب قدرت تماشایی
لیک حیف کامروزش بعد سال‌های دیدم — هیکلی هراس آور، هئیت هیولایی
جای روی گلگونش، لحم لخت و عریانی — یادگار زیبایی، سرخی اسفزایی
دیده‌های مخمورش گشت قطعه شحمی — فاقد همه خوبی، نه مژه نه ایمایی
نی نشانی از ابرو، نی‌کمان و تیر او — نی نگاه خونریزش داشت قصد یغمایی
برسر پُر آشوبش، پیچ داده چلتاری* — وانگهی به هر تارش باز بسته سودایی
سینهٔ خروشانش در دمی دوصد سرفه — متصل برون دادی نذر نشئَه پیمایی
ماه چارده ساله عاقبت به سلخ آید — وه که بگذرد ناگه، گاه جلوه پیرایی
وه که می‌رسد بر سر، دورهٔ دل آشوبی — وه که می‌رسد پایان نوبت دل آرایی

---

* - چلتار (چل‌تار): دستمال ساده و یا دستار درویشی.

نور حُسن گردد کم، انجمن خورد برهم / کم‌کمک شود آغاز روزگار تنهایی
یک‌طرف مرض آید یک‌طرف تهی دستی / جنس کاسد از هر سو صرف محنت افزایی
پیر چون شود یارب آنکه در جوانی‌ها
داغ گرددش در دل کمترین تمنایی(۱)

داعی

مولوی عبدالعظیم داعی فرزند قاضی محمد حیدر، شاعر و خوشنویس است. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در بادغیس پا به عرصهٔ وجود گذاشت. دانش‌های فارسی و عربی را نزد پدر و دانشوران زادگاهش فراگرفت. خط نستعلیق را بسیار زیبا می‌نویسد و به خوشنویسی خط عربی نیز دسترسی دارد.او کتابخانه شخصی دارد و بسیاری نسخه‌های قدیمی و خطی درکتابخانه‌اش موجود می‌باشد.این است نمونه کلامش که باتقدیم دیوان نادم قیصاری به پسرش (نادم‌زاده) سروده است:

زادهٔ نادم ای جهان ادب / ای به اخلاق و نیکویی مشهور
دوحه فضل و مجد را پایه / ظفرت یار باد و دل مسرور
دست مغرض ز دامنت کوته / ساحه عزتت بود معمور
از خدا خواهم ارتقائت را / چشم بدبین و حاسدانت کور
اینک این کلیات راکه مدام / باد از دستبرد حادثه دور
گنج حکمت خزینه امثال / دل تاریک را به بخشد نور
یادگار محقق کامل / عارف «نادم» از تصنع دور
خوابگاهش خدا نماید سرد / به صف دوستان کند محشور
هم به فضلش درآورد به بهشت / دیدش بهره از نعیم و تصور

---

۱ - معاصرین سخنور، ص ۳۳۶ تألیف مولانا خال محمد خسته چاپ ۱۳۳۹ خورشیدی کابل: - پرطاووس (نمونه شعر و زندگینامهٔ شعرای کشور) از صفحه ۳۳۵ تا ۳۳۶ تألیف مولوی محمد حنیف «حنیف بلخی» چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی پیشاور پاکستان.

وی به نعماش چون بیارامد — متمتع به حور و آب طهور
همدران حال بهره ور گردد — از جمال جناب حق غفور
پس چندی که از غزل‌هایش — جان و دل یافت خط و سود سرور
همچنان پس به نزدت آوردم — دیر اگر شد بداریم معذور
(داعی) از حُسن خلق و الطافت
هست پیوسته شاکر و مسرور[1]

دانش

عبدالعزیز دانش در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در جاغوری غزنی چشم به دنیا گشود. او در زمان حملهٔ روس‌ها به افغانستان، به ایران مهاجر کرد.این است نمونهٔ کلامش که در مجلهٔ شعر آمده است.

... و اما شعر !

به یاد موعود (عج)

کجایی ؟
ای ابر
کجا می‌باری ؟

ببار ! که مرده‌ایم
که مرده‌ها در صف ایستاده‌اند
تا تو را ببویند
و بودن را مزه مزه کنند.[2]

---

۱ - پرطاووس (نمونه شعر و زندگینامهٔ شعرای کشور)، ص ۳۵۱ تألیف مولوی محمد حنیف «حنیف بلخی» چاپ ۱۳۶۴ خورشیدی پیشاور پاکستان.

۲ - مجله شعر ویژه‌نامهٔ افغانستان ،سال دوم شماره چهاردهم آبان ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ ایران.

درویش اوبهی

محمد معروف به درویش اوبهی در حدود ۱۲۲۹ خورشیدی پا به عرصهٔ گیتی گذاشت و از سخن پردازان ایل نشین هرات بود. وی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۳۶۰ قمری) در هرات درگذشت. محمد شاعری درویش‌خو و وارسته بود. اشعارش بی‌تکلف، قلندرانه و صوفیانه است. این است نمونهٔ شعرش که درکتاب آثار هرات آمده است:

در نعت

ای صبح ازل شعشعهٔ بدر جمالت / وای شام ابد مرحلهٔ ظلّ لیالت
از مرکز این دایره تاهفت سپهرش / با طارم اعلاست همه فرش جلالت
اسرای تو اقصی و عروجت فتدلّی / عرش است همی جلوه‌گه قاع کمالت
هر چند صفایی است به رخسارهٔ حوران / لیکن همه سودایی سودای بلالت
لولاک تو را خلعت و تاجی است لعمرک / هم خلق عظیم است ولی وصف خصالت
مقصود ر کونین تو بودی ز نخستین / نوشید صفی شربتی از جام اصالت
(درویش) سیه نام به امید شفاعت
عمری است که افتاده به قلّاب خیالت(۱)

دلجو

میر حق‌داد دلجو فرزند میر ضیاءالدین فرزند میر بهاءالدین در حدود ۱۲۹۰ خورشیدی در دهدادی از روستاهای بلخ باستان متولد شد. مقدمات علوم عربی را نزد پدرش فراگرفت. سال‌ها خطیب قریهٔ عسکری (پادگان) زادگاهش بود و سرانجام انزوا گزید. وی در این دوره از زندگی خود به مطالعهٔ پیگیر علوم به ویژه ادبیات که بدان

---

۱ - آثار هرات،ص ۱۲۹ تا ۱۳۰ چاپ ۱۳۱۰ خورشیدی هرات تألیف استاد خلیلی؛

دل‌بستگی فراوان داشت، روی آورد. دلجو در نظم و نثر دستی توانا داشت و جز دفتر شعر سروستان دلجو که به خط خود شاعر است، چاشنی عشق و مناقب‌الثواقب (در شرح حال اولیا و مشایخ بلخ) از دیگر آثار وی است. نمونهٔ شعر زیر از او می‌باشد.

خال جبین

خالت به جبین نقطه به هر چشم گزند است — بر آتش رخسار تو خط دود سپند است
برنرگست افتاده خم طره سنبل — در صحن چمن آهوی مستی بکمند است
نقد دل و جان و سرور ز جمله مهیا است — با یار بگویید که یک عشوه به چند است
آن نخل برومند که در باغ دل ما است — هر میوه که آورد رطب نیست که قند است
قمری چه به من نسبت خود راست نمایی — شمشاد من از سرو تو یک نیزه بلند است
بردوش تحمل بکشد بار امانت — در عشق بتان دل چقدر حوصله‌مند است
تنها نه کشال است به او خاطر (دلجو)
صد دل به یکی تار خم زلف تو بند است[1]

دلجو (حسینی)

ای پیک عشق و مهبط نور خدا بهار — خضرا و خضر برلب آب بقا بهار
روید ز رهگذار قدوم مبارکت — آیات عشق از رگ هر گل جدا بهار

سید اسحاق دلجو حسینی فرزند سید قاسم در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در شهر هرات پا به عرصهٔ هستی نهاد. وی از سادات حسینی بادمرغان هرات بوده و در خانواده‌ای اهل ادب برآمده است. شاعر، نویسنده و سیاستمدار می‌باشد. تحصیلات ابتدایی و

---

۱ - پرطاووس (نمونه شعر و زندگینامهٔ شعرای کشور) از صفحه ۳۵۳ تا ۳۵۳ تألیف مولوی محمد حنیف «حنیف بلخی» چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی پیشاور پاکستان؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۹۹ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه.

دبیرستانی را در مدرسهٔ سلطان غیاث‌الدین غوری، در هرات به پایان رساند. پس از آن برای تحصیلات بیشتر به کابل رفت. در سال ۱۳۴۸ خورشیدی وارد سازمان جوانان مسلمان افغانستان شد. در سال ۱۳۵۰ خورشیدی معلمین هرات برای مدت طولانی دست به اعتصاب زدند که دلجو با شهید مهندس حبیب‌الرحمن (تاریخ شهادت ۱۳۵۳ خورشیدی در زندان کابل) به مدت دو هفته جهت اشتراک در اعتصاب به هرات رفتند و علیهٔ رژیم شاهی در آنجا سخنرانی نمودند. در سال ۱۳۵۳ خورشیدی از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل در رشتهٔ ادبیات دانشنامهٔ لیسانس گرفت. در این سال‌ها به سبب فعالیت‌های سیاسی، چندی در زندان به‌سر برد. از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ خورشیدی در زنده‌جان و مدرسهٔ جامع هرات به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به سبب کودتای مارکسیستی در افغانستان کشور را ترک کرد و به ایران هجرت نمود و در ۱۷ دی (جدی) همان سال به پاکستان عزیمت کرد. پس از پیروزی انقلاب‌اسلامی ایران به همراه عده‌ای از همسنگرانش از مسیر بلوچستان و تفتان در ۱۲ فروردین (حمل) ۱۳۵۸ خورشیدی روزی که جمهوری اسلامی در میان ملت مسلمان ایران به رای گذاشته شده بود وارد ایران گردید. وی در راس یک هیأت بلند پایه از جانب استاد برهان‌الدین ربانی به دیدار رهبران انقلاب ایران شتافت، پس از ملاقات باعده‌ای از مسئولین حکومت انقلاب اسلامی ایران از محضر حضرت امام خمینی (قدس سره) جهت فعالیت (جمعیت اسلامی افغانستان) در استان‌های خراسان و سیستان و مراکز سایر شهرها کسب اجازه نمود. این اجازت‌نامه از دفتر حضرت امام در قم به مشهد مقدس عنوانی آقای حجت‌الاسلام واعظ طبسی تولیت استان فرستاده شد و از این پس فعالیت‌ها (جمعیت اسلامی افغانستان) برای نخستین بار به صورت منظم و دفتری در مشهد در روزهای نخست اردیبهشت (ثور) ۱۳۵۸ خورشیدی در زائر سرای رضوی آغاز شد که جنبش قیام ملی ۲۴ حوت ۱۳۵۷ خورشیدی که قبلاً درگوشه و کنار شهر هرات فعالیت داشتند هسته‌هان مرکزی آن از این مرکز رهبری شده بود. تأسیس دفاتر مجاهدین که در ابتدا کمیته‌های مجاهدین نامیده می‌شد هسته‌های مقاومت را جان تازه بخشید و بعداً دفاتر زاهدان، تایباد و تهران در پی‌هم باز شد و در ماه آبان (عقرب) ۱۳۵۸ خورشیدی به ابتکار دلجو حسینی جریده‌ای به نام (انقلاب اسلامی افغانستان) تأسیس شد و به نشر آغازکرد. در ۶ دی (جدی) ۱۳۵۸

خورشیدی با ورود قوای متجاوز روسی به افغانستان حوادثی بوجود آمد که منجر به کناره‌گیری دلجو حسینی از سرپرستی دفاتر جمعیت اسلامی در مشهد و سایر مراکز گردید و موصوف بعداً حزب جداگانه‌ای را به نام سازمان (البدر اسلامی افغانستان) تأسیس کرد و عده زیادی از جوانان به آن پیوستند. سپس به اثر دعوت حزب اسلامی و موافقت شورای البدر دلجو در اواخر سال ۱۳۵۹ خورشیدی به حزب اسلامی افغانستان پیوست و مسئولیت فرهنگی حزب را در تهران عهده‌دار شد. وی در دورهٔ مأموریت خود با تجدید نظر و علاوه نمودن فهرست، شیوه قرائت و مقدمه به تجدید مجدد تفسیر کابلی به شماره چهار هزار دوره شش جلدی پرداخت. و هم‌چنین مسئولیت جریده (راه حق) را داشت و در این جریده مقالات زیادی از خود به نشر رسانید. در اجلاس ۶ مهر (میزان) ۱۳۶۶ خورشیدی به اکثریت آرا عضویت شورای مرکزی حزب را حاصل نمود و به صفت رئیس ارشاد و فرهنگ حزب‌اسلامی افغانستان برگزیده شد و راهی پاکستان گردید. در شهر پیشاور پاکستان در پهلوی امور فرهنگی در دانشگاه دعوت و جهاد مجاهدین به صفت استاد ادبیات ایفای وظیفه نمود. تا اینکه در سال ۱۳۷۲ خورشیدی دلجو به دعوت رئیس دولت اسلامی افغانستان از پیشاور به افغانستان عزیمت نمود و در افغانستان سرپرست وزارت اطلاعات و فرهنگ گردید و هم‌چنین در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل به تدریس پرداخت. از سوی دانشگاه به او درجهٔ پروفسوری داده شد. در دوران فعالیت وی نام وزارت اطلاعات و کلتور به اطلاعات و فرهنگ تغییر کرد. او در دوره وزارت خود سفرهای خارجی غرض اشتراک در سمینارهای ملی و بین‌المللی داشته و برای اولین بار (بنیاد فرهنگی افغانستان) را تأسیس نمود و به سمت اولین رئیس بنیاد فرهنگی افغانستان گمارده شد. دلجو حسینی در سه بخش شعر سروده است: ۱ ـ اشعار پیش از مبارزات و فعالیت‌های سیاسی؛ ۲ ـ اشعار شروع مبارزهٔ سیاسی؛ ۳ ـ اشعار دورهٔ زندان. وی در سرودن شعر از نظامی، جامی، امیرخسرو دهلوی و اقبال لاهوری تأثیر گرفته است. حماسه و مبارزه درون‌مایهٔ اصلی شعر حسینی است. از آثارش: زمزمه‌های انقلاب اسلامی (چاپ تهران ۱۳۶۱ خورشیدی)؛ بانگ رحیل (چاپ پیشاور ۱۳۶۷ خورشیدی)؛ آفتاب مشرق (چاپ پیشاور ۱۳۶۹ خورشیدی)؛ سفر به خورشید (چاپ مالزیا ۱۳۷۵ خورشیدی) که این هر چهار اثر مجموعهٔ شعرند؛ مجموعهٔ مقالات؛ اهداف

نبرد در خلیج فارس؛ فروریختن دیوار مارکسیسم؛ بازیگران کودتای ثور که این سه اثر اخیر رساله‌اند. دلجو اشعار حماسی خود را خودش برای نونهالان مهاجر آهنگسازی می‌کرد. وی در موسیقی و تئاتر تبحر داشته و در نی نوازی ماهر است. او از جمله کسانی است که برای اولین بار هنر تئاتر را در دیار هجرت بین مهاجرین مقیم ایران و پاکستان رواج داد. با به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان وی به ایران رفت و از آن‌جا به کشور نروژ مهاجرت نمود.(۱)

سیلاب خون

بباید رستن از این موج و این آشوب و این دریا
در این گرداب خونین غوطه خوردن دست و پا تاکی
بعالم شور و غوغای دیگر از بانگ تکبیرت
رسیدن برسر وحدت به این چون و چرا تاکی
پی اوهام رفتن از حدود عقل و دین دور است
به چشم وهم دیدن دین ر دنیا را دوتا تاکی
تو دریای عظیمی قدرت از خود مرو بیرون
بیا نظم نوی ایجاد کن این ماجرا تاکی
به این تدبیر و پیکار تو شرق و غرب حیران است
چنین سرگشته و حیران ز هم بودن جدا تاکی
بیا معمار فردای وطن، درد آشنا ! تاکی
به زیر بار ظلم و سلطه‌ای فقر و غنا تاکی

---

۱ -ماهنامهٔ راه حق شماره مسلسل ۶۴ـ ۳۰ آذر (قوس) ۱۳۶۲ خورشیدی و هم‌چنین شماره مسلسل ۷۰ـ ۲۰ خرداد (جوزا) ۱۳۶۳ خورشیدی (ارگان نشریاتی حزب اسلامی افغانستان) چاپ تهران؛ ماهنامهٔ الصبح فوق‌العاده (نشریه حزب اسلامی افغانستان) چهارشنبه ۱۳۶۸/۵/۱۱ خورشیدی بخش اروپا؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۹۹ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه؛ شانه‌های زخمی پامیر (جلوه‌هایی از ادبیات و هنرمقاومت افغانستان)، ص ۲۲۲ چاپ تهران ۱۳۷۱ خورشیدی به‌کوشش ملک جعفریان؛ یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس؛ موسیقی و تئاتر در هرات، ص ۸۶ تا ۹۰ تألیف نصرالدین سلجوقی چاپ تهران ۱۳۸۳ خورشیدی.

در ایـن عـصری کـه انسـان تـا مـریخ و زهـره پـروازش
تــو بــهر لقــمه‌ای نــانی چـنین در تـنگنا تــاکـی
دگــرگون کــن بــنای کــهنه را از بـیخ و بـنیادش
نــظام فــقر و جــهل و امـتیاز نــاروا تــاکـی
کــنون تــا مـنزل مـقصود راهـی نـیست چـندانـی
تــلاش و جــهد بـاید مـحنت بـال هـما تــاکـی
بشــوق وصــل عــمری را دریـن وادی بسـر بُـردم
چــنین بگــذشت ایــام جـوانـی بـی‌وفا تــاکـی
ز خــونم کـاش رنگـین گشـتمی خـاک سـر کـویش
نــمی‌گردی شــهید تــیر مــژگانش دلا تــاکـی

تابستان ۱۳۶۷ خورشیدی حیات آباد پیشاور.(۱)

آزادی

من از پنهانی درد و رنجت ای انسان،
سخن با صبر می‌گویم.
که مظلومی !
من از عمق تکلم‌های روحی انقلابیت،
و از پیکار خونبار تو، با دژخیم بی‌انصاف، می‌گویم.
ترا این اولین بارت نمی‌باشد، که با دشمن درآویزی.
و نیز این آخرین بارت نخواهد بود.
که اندر صحنهٔ پیکار می‌آیی.
از آن تُخمی‌که قابیل ستمگر کِشت،
اندر مزرع تاریخ،
نمی‌روید گیاهی، غیر جور و کینه و نفرت

---

۱ - ماهنامهٔ الصبح (نشریه حزب اسلامی افغانستان) شماره مسلسل ۳۱، ۱۳۶۸/۴/۶ خورشیدی بخش اروپا.

و خون بی‌گناه ریزی
نمی‌دانم که دوش چرخ این بار ستم تاکی تحمل می‌نماید
چرا صبح رهایی از پس این شام غم بیرون نمی‌آید.
که دگر از شب و ظلم و سیه روزی،
و غدر و کینه و نفرت،
ستم و فقر در هیچ جایی نه اثر ماند و نه رنگی.
و آن روز است:
روز عید و میلاد رهایی‌ها
و آزادی، ز زندان ستم بیرون شود تا انتقام، آنچنان گیرد.
از تمامی، ستم کشان.
و دار حق به پا گردد:
و آنان را که با داس ستم ببریده از اندیشه و آمال امت را
و با چکش به مغز شیر مردان وطن خصمانه کوبیدند
و آنگاه دجلهٔ از خون فرزندان میهن ساختند
و پرچمی سرخی که از خون شُهدای وطن افراشتند.
و پرچمی سرخی که رنگین کرده در خون شهیدان وطن
به سر هر معبری با نیزه کوبیدند !
و بیداد چنین کردند
کدامین دوش
این بارستم را می‌تواند بُرد.
و چشم روزگار این کوه غم را می‌تواند دید.
و بعد از فتح و آزادی
و در فردا چی می‌گویند
جواب ملت را ـ!

زمستان ۱۳٦۷ خورشیدی.(۱)

---

۱ ـ هفته‌نامه (دفتر تبلیغات مجاهدین افغانستان) شماره ۲۵ تاریخ ۱۹۸۸/۲/۱۲ میلادی چاپ آلمان شهر بُن.

شعر زیر را در سوگ شهید پاینده محمد، معروف به (طالوت موحد) فرمانده حوزهٔ نعمان استان پروان سروده است. طالوت موحد در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در روستای قلندرخیل بگرام متولد شد و به تاریخ ۱۳۶۷/۲/۵ خورشیدی در جبهه جنگ در چاریکار به شهادت رسید.

زنده جاوید

در سنگر تقوا و ادب غیرت و ایثار   در معرکه رزم و جهاد و صف پیکار
با دشمن ویرانگر غارتگر و غدار   با تیغ دو دم آماده چون حیدر کرار
هرگز نشدی لحظه‌ای در بند تن و جان
فکرش همه دین بودی و ذکرش همه قرآن
گُلگون کفن و قافله سالار موحد   ای سرور ما سید ابرار موحد
از خون تو میهن شده گلزار موحد   ای مشعل تابان به شب تار موحد
برخیز که دشمن شده بیچاره و نالان
برقدرت ایمان تو عالم همه حیران
خواهیم که فردوس برین جایی تو بادا   تا حشر پر از شاهد دین راه تو بادا
دل‌ها عزیزان همه شیدای تو بادا   رسوایی دو عالم شده اعدای تو بادا
خون گشته از این ماتم و غم قلب مسلمان
بنشست به سوگ تو همه ملت افغان
امروز جهان شاهد پیروزی دین است   پیروزی اگر هست به تاریخ همین است
کم من فئة آیت مصداق یقین است   ما یم و همین قایده تا چرخ برین است
تا فتنه بر آخر رسد و ظلم به پایان
اینست رهٔ رسم مسلمانی و ایمان

باز این‌همه‌فریاد وفغان‌شور و شـرر چیست؟ هرلحظه زدن غوطه به‌خوناب جگر چیست؟
این شام سیه را غمی جانکاه سحر چیست؟ یاران همه‌جا غـرقه بـه‌خونند خـبر چیست؟
پـرپر شـده بـر دست صبا نـوگُل خـندان
از خــون مـوحد شـده‌تر سـنگر پـروان
آن نـخل بـرومند کـه از پـا شـده امـروز بـر تـیغ سـتم‌پاره اعـداء شـده امـروز
تـنها نـه جـفائیست کـه بـر مـا شـده امـروز در ماتم از این غـم هـمه دل‌هـا شـده امـروز
بگـریسته هـم گُـلبُن و هـم گُـل بـه گـلستان
بـلبل نکـند نـاله بـه جـز شـیون و افـغان
افـسوس کـه آن قـافله سـالا وفـا رفـت رزمـنده پـیکارگر و کـان حـیا رفت
رنگین شده در خون خـود از تـیر جـفا رفت بـنگر ز کـجا آمـد؟ و آخـر بـه کـجا رفت؟
او زنـده جـاوید بـود در هـمهٔ دوران
زیـرا کـه خـدا گـفته نـمیرند شـهیدان

بهار ۱۳۶۷ خورشیدی پیشاور(۱).

دل‌گیر

محمد اسحاق دل‌گیر فرزند محمدابراهیم، در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در دهکدهٔ لنگرخانه قصبه نهرشاهی استان بلخ و در یک خانوادهٔ کشتمند و زراعت پیشه دیده به دنیا گشود. تحصیلات ابتدائی را در زادگاهش مدرسه لنگرخـانه و دبـیرستان را در مـدرسه باختر مزارشریف به پایان رساند. پس از آن به عنوان کارمند رسمی در مدیریت عمومی مواد نفتی و شکر استان بلخ کَلاوَنگ* کارگردید. از سال ۱۳۴۰ خورشیدی به سرودن شعر

---

۱ - ماهنامهٔ البدر شماره اول سال سوم ثور (اردیبهشت) ۱۳۶۷ خورشیدی (ارگان نشریاتی دفاتر تبلیغات مجاهدین افغانستان بخش اروپا هلند).

* - کَلاوَنگ {kalawang}: کلاونگ در فارسی هرات بجای مشغول، مصروف، سرگرم و گرفتار استفاده می‌شود.

پرداخت. اشعارش در روزنامه‌های بیدار در مزارشریف، اصلاح، انیس و مجله‌های عرفان، و پشتون‌ژغ منتشر شده است. دل‌گیر در سال ۱۳۶۰ خورشیدی رئیس اتحادیه شعرا و نویسندگان بلخ گردید. او به زبان پشتو و فارسی شعر می‌سراید. در شعر به استاد واصف باختری توجه خاص دارد. مجموعهٔ شعر در خط اوج آرزو نخستین مجموعهٔ شعر وی است که در سال ۱۳۶۳ خورشیدی از سوی شورای ولایتی اتحادیهٔ نویسندگان بلخ به چاپ رسیده است. شعر زیر را در سال ۱۳۶۰ خورشیدی سروده است.

مینوی میهن

ای وطن ای نام پاکت را شکوه بیکران — ای میهن مهد کهن گهنامهٔ نام آوران
ای گرامی سر زمین شیر مردان دلیر — وی مبارک خاک چون مینوی میهن پروران
رود هایت را نوایی و آن نوا روح آفرین — کهسارت را هوایی وان هوا در تن روان
سر زمین دین و دانش مرز شمشیر و شرف — مظهر ننگ و غرور و مهد روشن گنرهران
پرورشگاه جلال جاودانی از قدیم — چهره آرای شکوه پایدار از باستان
میهن آزادگان رز مُجَوْهَر در آسیا — مأمن دانشوران رأی گستر در جهان
شهره در آزادگی پروردهٔ دامان تو — از کران باختر تا انتهای خاوران
هرچه شد فرزند تو اما نشد در زندگی — بردهٔ دست اجانب بندهٔ بیگانگان
در حقارت زیستن ننگ است مرد آزاده را — این سرود جاودان تا مرگ ما را بر زبان
ای وطن ای خاک خاکت از مصائب شکوه گر — ای وطن ای سنگ سنگت از مظالم در فغان
باز خواهد دشمن بی‌باک بر ما چیرگی — باز جوید ره بتو سر لشکر غارتگران
باز می‌خواهد که با افسون و نیرگ و فریب — در قبای دایهٔ دلسورتر از مادران
برکشد ابنای برنای وطن در خاک و خون — بر فروزند آتش بیداد اندر خانمان
خانه تاراج و شرف پامال و پرچم واژگون — این بود آئین سالاران آدم خوارگان
گر نشد تفتین دژخیم سیه رو منتفی — گر نشد کوتاه دست اندازی اهریمنان
با همه صبری که ما داریم در جنگ و ستیز — با همه صلحی که ما خواهم ز ابنای جهان
ما و میدان نبرد و ما و شمشیر وتفنگ — ما و خونین رستخیز و ما و خشم بی‌امان

تا برد آموی سرکش را خروشان موج ها　　تـا بـروید لایه‌های سـرخ در صـحرا کـران
تـا افـق را صبح بـاشد جـامۀ سـیمین بـتن　　تا شـبانگاه (بـر فـلک پـیرایـه بـندد اخـتران)
در فـراغ تـابناک مـهر و مـه بـادا بـلند
بـیرق آزادگـی بـر مـیهن مـا جـاودان[1]

دهاتی

دکتر سعدیه دهاتی در سال ۱۳۴۵ خورشیدی پا به عرصۀ زندگی گذاشت. دبستان را در کابل و دبیرستان را در بدخشان خواند. پس از آن وارد دانشکده پزشکی دانشگاه کابل گردید و پس از اخذ مدرک پزشکی به صف مقاومت پیوست و به کمک ملل متحد کورس‌های تخصصی و امداد رسانی را آموزش دید. دهاتی مریض‌ها و زخمی‌های جنگ را در شهرهای چون بغلان، پنجشیر، بدخشان و دیگر شهرهای سمت شمال افغانستان را درمان می‌کرد. وی در دورۀ مدرسه به شعر روی‌آورد و اشعارش در جراید افغانستان منتشر شده است. دکتر سعدیه اکنون در بیمارستان مرکزی شهر کندز مشغول پزشکی می‌باشد. این است دو پارچه شعر این بانوی مجاهد که بهترین ایام عمرش را صرف ملتش نموده است:

من اشک گشته‌ام

گاهی چکیده‌ام بر رخ آن طفل بی‌پناه
کاین خسته و حزین
در انتظار لقمۀ نانی بسر برد
گاهی چکیده‌ام

---

۱ - شاخستان اندیشه (گزیده‌ای از اشعار شاعران امروزین بلخ)، ص ۵۱ چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی بلخ؛ دانشنامۀ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۹۹ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه.

از چشم مادری
اندر مزار لخت دل ناز پرورش
پر درد و نا امید
فریاد گشته‌ام
من از گلوی فقر وطن ناله کرده‌ام
تا سر کشم ز چو شعله ز قلب غریبی چند
تا فقر را
لحظهٔ بی‌سر پناهی را
من بهر این دیار و وطن ناله سرکنم
فریاد گشته‌ام
من اشک گشته‌ام

بهار وطن

بهار میهنم غم می‌فزاید   سرشک و ناله پیهم می‌فزاید
چمن‌ها رنگ خون بگرفته اکنون   فغان‌ما به گردون رفته اکنون
فضا را جای ابر نو بهاران   غبار غم فرو پاشیده‌ای جان
گل و گلبن همه برباد رفته   که تا غم خانه‌ها آباد گشته
دل میهن بخون آلوده بینی   کجا فرد وطن آسوده بینی
بهاری کز نسیمش ناله خیزد   غم و اندوه به جای لاله خیزد
بهار ما بهار آتش و غم
بهار خون و آتش زای ماتم

۱۳۷۳ خورشیدی کابل.

دهزاد

سید احمد دهزاد در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در روستای ـ میان شهر ـ ورسج فرمانداری فرخار استان تخار در خانواده پیشه‌ور به دنیا آمد. تحصیلاتش را به طور خصوصی در مدارس دینی زادگاهش خواند. در سال ۱۳۴۷ خورشیدی به شعر و شاعری روی‌آورد. شعرهایش بیشتر از درد و رنج مردمش حکایت می‌کند. او از فقر، بیچارگی و بی‌سوادی مردم رنج می‌برد و همین انگیزه باعث شد که در ـ میان شهر ـ اولین مدرسه را برای کودکان تأسیس نماید. دهزاد دلیر و آزادیخواه بود و چندبار به علت فعالیت‌های سیاسی به زندان افتاد. تا اینکه در سال ۱۳۵۷ خورشیدی بدست کمونیست‌ها دستگیر و پس از مدتی در زندان به شهادت رسید.

ای خدا

تا بکی دزدی میان کار دیگر می‌کنند   تا بکی جبر و ستم بر خلق کشور می‌کنند
ای خدا خود از ستمکاران و بی‌باکان بپرس   کاندر این‌جا پرسشی این‌گونه کمتر می‌کنند
قصرها سازند و میلیونر شوند از خون ما
نه به قانون اعتنا نه‌ترس داور می‌کنند

زندان

بجرم عشق مردم کرده‌اند زنجیر و زندانم   بجرم اینکه آزاد است، بیدار است وجدانم
بجرم‌اینکه دایم در صف مزدور و دهقانم   بجرم اینکه انسان هستم و در کار انسانم
چنین مجرم نباشد در خور بخشایش سرکار
که دارد آتشین قلب و سر پرشور، دل بیدار

گوشه‌ی زندان

من از تهدید ارباب و ستمکاران نمی‌ترسم　　ز بند و کنده و زولانه و زندان نمی‌ترسم
بتو ای هم‌نبرد از گوشه‌ی زندان سلام من　　بتو ای راستین هم‌رزم این باشد پیام من
یقین کن صبح در پی دارد هر تاریک شام من　　اگر میرم نمی‌میرد به نزد خلق نام من
مزارم قلب پاک فعله* و برزیگران باشد
به نقش سنگ قبرم نام زحمت نشان باشد

دانش

فرزندم ای عزیز دل داغدار من　　ای نور دید مشعل شب‌های تار من
مکتب بخوان به علم و عمل جان نثار کن　　راه درست خلق نیکو اختیار کن
جان پدر بخوان که علم معدن در است
دانش هزار مرتبه از گنج بهتر است

دهزاد (کهدستانی)

عبدالسلام دهزاد کهدستانی فرزند محمد عثمان در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در روستای کهدستان بلوک انجیل هرات دیده به جهان گشود. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در زاگاهش به پایان برد. سپس در دارالمعلمین کابل به ادامهٔ تحصیل پرداخت. در دانشگاه کابل دانشنامهٔ لیسانس ادبیات پارسی گرفت. سپس در مدرسه‌های هرات، قندهار، ارزگان و تربیت معلم هرات به تدریس پرداخت. از سال ۱۳۶۴ خورشیدی

---

* -فعله: مزدور، عمله، کارگر ساده ساختمانی.

منشی شورای ولایتی انجمن نویسندگان افغانستان در هرات شد. وی عضو انجمن نویسندگان هرات بود. گزیده‌ای اشعار عبدالسلام دهزاد در سال ۱۳۶۶ خورشیدی بنام (آوایی از دهستان) به کوشش سید احمد شاه دولتی درکابل به چاپ رسیده است.

گوهر حیات

ای در هوای روی تو جان مبتلای غم در آرزوی وصل تو دل آشنای غم
زین پهنه خموش و پر ابهام تاکنون ناید به گوش خسته دلان جز نوای غم
ای گوهر حیات که بودی بهای غم رفتی به رایگان ز کفم در بهای غم
در وادی فسرده سوزان عمر من چیزی دگر نیابی جزء نقش‌های غم
یارب چگونه دل نگذارد به سینه‌ام چون آفریده‌اند مرا از برای غم
از سنگبار حادثه بشکست دلم تیماروی کجاست به جزء مومیای غم
درگلشن امید دگر برگ و بر فسرد نتوان ملول بود که سبز است جای غم
(دهزاد) را امید رهایی به دل نماند
زین تنگنای مهلکه مرگزاری غم[1]

دهقان

روز من کرد سیه، چشم سیاه ناکرده زلف ناشانه‌زده، ناز و ادا ناکرده

حاج غلام سرور دهقان فرزند میرزا محمداعظم و مادرش فاطمه دختر احمد جان می‌باشد. در زمان امیرحبیب‌الله خان پدرش رتبهٔ (دفتری) داشت. دهقان در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در روستای ده‌بوری فرمانداری چهار دهی کابل پا به عرصهٔ هستی گذاشت. در ۶ سالگی نزد ملا سراج‌الدین و خانواده‌اش قرآن‌کریم، دیوان حافظ و گلستان سعدی را

---

۱ - سیماها و آواها از، ص ۶۰۹ تا ۶۱۰ چاپ کابل ۱۳۶۷ خورشیدی تألیف سید نعمت حسینی؛ دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۱۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران و به سرپرستی حسن انوشه.

خواند. از ۱۵ تا ۲۰ سالگی خط میرزایی نستعلیق، علوم دینی و ادبی را به خوبی فراگرفت. پس از آن به مشاغل دولتی روی آورد و نخست در وزارت مالیه (دارایی) امانیه کار کرد. سپس مدتی بخشدار هزارهٔ پنجشیر و استالف بود. چندی هم در مکتب حکام آموزش می‌داد. کشش درونی وی به تصوف و عرفان سبب شد که از کارهای دولتی کناره گیرد. وی در دورهٔ تازهٔ زندگی خود همواره به شهرهای باستانی بلخ، هرات و غزنی در سفر بود. در سال ۱۳۲۲ خورشیدی به زیارت حج رفت. وی ابتدا می‌خواست در آن سرزمین‌های مقدس باستانی رحل اقامت افکند، اما وضع استعمار زدهٔ مردم آنجا و برهمی زندگی اعراب او را نه تنها خوش نیامد بلکه او را تکان داده متوجه احوال خراب اجتماعی و سیاسی جهان اسلام و شرق گردانید. پس از ادای فریضه حج، به افغانستان باز گشت و ارمغان سفرش یک مد و جزر (مسدس) پرسوز و گداز در بارهٔ عظمت گذشته اسلام و انحطاط امروز مسلمانان و آن مراکز اسلامی است که در یک جای آن می‌گوید:

یاد آنروز که ماهم گلستانی داشتیم — در جهان از بلبل و گل داستانی داشتیم
از کمال علم و عرفان، بوستانی داشتیم — همچو اصحاب محمد (ص) باغبانی داشتیم
رنگ و بو می‌برد از شاخش، عروسان جهان — روضه خوان گلشن ما بود، خوبان جهان
سنبلستانش بخارا، بوستان آن یمن — بودش اندر یورپ و افریقه سرو و نسترن
مصر تا رومانیا، از اندلس تا کانین — نخل باغ یک گلستان بود و سرو یک چمن
هند و چینم در کجا شد ؟ ترک و ایرانم چه شد — اتفاق و اتحاد اهل عرفانم چه شد

با بازگشت از سفر حج دهقان در کابل و در حصهٔ سه دوکان (چنداول) سرای شیراحمد خان دوکان فرش (قالی) فروشی باز کرد و تا آخر عمر مشغول کار و تجارت قالی بود. وی که به سرایش شعر روی‌آورده بود، شعله‌های دورنی خود را با کلام‌های منظوم عرفانی پدیدار می‌ساخت. بیشتر سروده‌هایش از استحکام شعری در خور توجهی برخوردار است. دهقان با وجود آنکه به عرفان گرایش داشت، هرگز آن را به معنی بی‌خبری از زمان و روزگار خود نمی‌دانست. تأثیرپذیری او از اندیشه‌مندانی چون اقبال، گاندی و نهرو که بسیاری به آن اشاره کرده‌اند، نشانی از همین باور او است. وی در بسیاری سروده‌هایش به مسائل اجتماعی پرداخته است. گزینه‌ای از سروده‌های وی در دفتری به

نام مزرعهٔ دهقان، در سال ۱۳۵۶ خورشیدی در کابل به چاپ رسیده است. حاج غلام سرور در آخر عمر مریض و مدت ۱۲ سال را در بستر گذراند و تا اینکه در شب دوشنبه ۱۱ اسفند (حوت) ۱۳۵۴ خورشیدی در کابل چشم از جهان فروبست و در گلخانهٔ چهاردهی به خاک سپرده شد.

راز درونم همه ناگفته ماند — در صدفم لولوی ناصفته ماند
نیست چون تبلیغ بکار شما — رفتم از این شهر و دیار شما

عشق کبریا

عقبی، گرو نمودم و دنیا به باختم — تا خویش را به عشق تو نراد* ساختم
ای کبریا ! به منزلهٔ عشق تو چون جرس — شب‌ها به ناله‌های غریبانه ساختم
یک عمر شد در طلب نور معرفت — چون شمع در قلمرو تن، مو گداختم
قرآن به لب گرفتم و شمعی در آستین — دنبال خود برفتم و خود را نیافتم
شب‌ها بیاد وصل تو ای دوست تا سحر ! — چون شمع اشک ریخته، آیینه ساختم
بیگانه گشتم از خود و با خویش آشنا — تا خویش را زخویش چو بیگانه یافتم
شیخم به خنده گفت، خدا را شناختی ؟ — گفتم: گذشتم از خود و خود را شناختم
دیشب برفتم و در میخانه را زدم — در باز شد، نشسته و پیمانه را زدم
مستی چو کرد از خود و از خانه‌ام برون — بیگانه گشتم از خود و بیگانه را زدم
گشتم به عشق و باده، چو رسوای خاص و عام — شمعی بکف گرفته و بت‌خانه را زدم
واقف شدم که کعبه و بت‌خانه هر دو یک — زاهد، به خواب رفته و من خانه را زدم
گفتا: چه کرده‌ای که درینجا رسیده‌ای — گفتم شراب خوردم و هم خانه را زدم
شیخم به خنده گفت، خدا را شناختی ؟ — گفتم: گذشتم از خود و خود را شناختم
شیخم نهاده دام مگر دانه‌اش بهشت — هم دام را بریدم و هم دانه را زدم

---

* - نَرّاد: دلیر، جوانمرد، باهمت.

چون باز پس ز حضرت میخانه آمدم هوشیار رفته بودم و دیوانه آمدم
با خود برفته بودم و بیخود بدر شدم یعنی دو دانه رفته بودم و یک دانه آمدم
شیخم به خنده گفت، خدا را شناختی ؟
گفتم: گذشتم از خود و خود را شناختم

بحضور سرور کاینات

اسلام ای زیر امرت صبح و شام آب و باد و خاک و آتش را، امام
ای که فخر عالم و آدم، تویی باعث پیدایش عالم تویی
در حقیقت نوح، کشتی‌بان تست کشتیی نوح، در کف احسان تست
گرمیی بازار ابراهیم، چیست ؟ گر محمد (ص) نیست، ابراهیم کیست ؟
مقصد از خلقت، ز تشریف شماست زشتیی ما، جمله تعریف شماست
گر کواکب، جمله بودی آفتاب کی بدی در آفتاب، این آب و تاب ؟
نور را ناید صفات از آب و گل انس و جن، در حد وصفت، منفعل
گر خورد از جلوهات، آینه آب
سر زند از چشم (دهقان) آفتاب

بت شکن

چون تو فرزندی، اگر در کعبه، مادر یافته
کعبه‌هم، یک بت شکن، مثل تو، کمتر یافته
پیش از آن کز کوثر و طوبی، نشانی‌هم نبود
مستیی عشق، از لب لعل تو، کوثر یافته
از دم صبح ازل، تا آخر شام ابد
عقل، اعجاز ترا، در بحر و در بر یافته

یا علی(ع) ! یک کعبه تنها، شاهد وصف تو نیست
مصطفی در شهر علم خود، ترا در یافته
گر رود خورشید، در خیل غلامانش رواست
آنکه اندر ملک خوبی، چون تو دلبر یافته

بحضور دختر پاک رسول (ص)

اسلام ای فاطمه(س)، پیر مغان ! جلوه‌گاهت، جسم و جان عارفان
اسلام ای دختر پاک رسول(ص) تو هلال و سیر حق بر تو حلول

لوای حسین(ع)

به رستخیز چو بالا شود لوای حسین(ع)
به یک زبان، همه گویند مرحبای حسین(ع)
غمی‌که بر دل من هست از برای حسین(ع)
دلم بداند و من دانم و خدای حسین(ع)
بسوخت زهد و ریای تو زاهدا ! به خدا
خدا به داده جنان را به خونبهای حسین(ع)
من آن نمک خور فقرم که گویم آدم را
نشین بگوشهٔ خلد و بکن دعای حسین(ع)
قسم به حق خدا، گر به سوزدش دوزخ
همین‌قدر که بود گبر، آشنای حسین(ع)
مرا که علم حق آموخت، معرفت دیدم
که فرش عرش بود دشت کربلای حسین(ع)
ز چار یار نبی(ص) و ز چار مذهب پُرس
که داده بوسه محمد (ص) به دست و پای حسین(ع)

بــــــه هـــــر دو دهـــــر، گـــــدای درش نـــــمی‌گنجد
ز مـــــن بـــــه پُـــرس دگـــر وصـــف بـــارگاهٔ حســـین(ع)
تـــــو خـــــواه خـــــنده کـــن و خـــواه گـــریه، مـــختاری
مَـــلَک زنـــد بـــه ســـر و ســـینه از بـــرای حســـین(ع)
مـــــطیع آن حـــــرکاتم کـــــه در طـــــریقت عشـــــق
مـــطاع هـــــر دو جـــــهان را کـــند فـــدای حســـین(ع)
مـــده بـــه حـــور فـــریبم، تـــو زاهـــدا بـــه خـــدا
جـــنان گـــذارم و افـــتم بـــه دست و پـــای حســـین(ع)
بـــــیاکـــــه مـــــعرفت کـــــائنات در خـــــواب است
بـــــریز ســـــایهٔ گـــیسوی مُشک‌ســـای حســـین(ع)
مـــــرا بـــــبخش خـــــدایـــــا ! بـــــروز رســـــتاخیز
بـــه بـــی‌گناهی اصـــغر*، بـــه هـــای هـــای حســـین(ع)
گـــــرت امـــــید وصـــــال عـــــلی (ع) و آل عـــــلیست
بســـــاز خـــــانهٔ دل را چـــــو کـــــربلای حســـین(ع)
خـــموش (ســـرور دهـــقان) دگـــر خـــدا دانـــد
ز ابـــــتدای عـــــلی(ع) و ز انـــــتهای حســـین(ع)

بت‌خانه نشین

بت‌خـــانه نشـــین هســـتم، از کـــعبه ســـخن دارم
عـــیب است مســـلمان را ایـــن کـــیش کـــه مـــن دارم
هـــر هشت بـــهشت اینجا در دامـــن یک مست است
کـــوثر بـــه گـــدا بـــخشد، ســـاقی‌یی کـــه مـــن دارم
تـــا جـــان نـــدهم، جـــانان هـــرگز نـــنماید رُخ
جـــز مـــرگ عـــلاجی نـــیست، ایـــن درد کـــه مـــن دارم

---

* - اصغر: علی اصغر فرزند شیر خوار امام حسین(ع)، که بیش از شش ماه عُمر نداشت و در کربلا به شهادت رسید.

از دود در ایـــن صـــحرا، گـــیرید ســـراغـــم را
از دوزخـــی عشـــقم، در شـــعله وطـــن دارم
گـــر پـــوش مـــزارم را، از بـــرگ گـــیا کـــردند
(دهـــقان) هـــمین دشـــتم، از ســـبزه کـــفن دارم
هـــم رنـــد هـــمین بـــاغم، هـــم شـــیخ هـــمین صـــحرا
در مـــغز نـــمی‌گنجد، مـــعنی‌یی کـــه مـــن دارم(۱)

دهقان

محمد صادق دهقان در ۱۵ آبان (عقرب) ۱۳۵۷ خورشیدی در محله سه دوکـان (چنداول) کابل چشم به جهان گشود. در کودکی با خانواده‌اش به سرزمین ایران هجرت کرد و دورهٔ دبستان و دبیرستان را در ایران به پایان رساند و مدتی هـم در دانشگـاهٔ آن سامان حقوق را خواند. تا حال دو مجموعهٔ شعر از وی منتشر شده و دهقان اکنون در کابل زندگی می‌کند. نمونهٔ از شعرهایش در مجلهٔ خط سوم به چاپ رسیده است.(۲)

شهر آفتاب

این جا کابل است
شهر مه گرفته‌ی بارانی
با چشمانی از حدقه در آمده
سرشار از هزاران لکنت.
دختران کابل

---

۱ - مزرعهٔ دهقان (مجموعهٔ شعر) چاپ ۱۳۵۶ خورشیدی کابل؛ شعر مـعاصر دری در افـغانستان از ،ص ۱۵۵ تـا ۱۵۸ چاپ ۱۳۷۷ خورشیدی‌هندوستان دهلی جدید؛ دانشنامهٔ ادب‌فارسی در افغانستان، ص ۲۱۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران به سرپرستی حسن انوشه.

۲ - مجله خط سوم (فصلنامهٔ فرهنگی،ادبی،هنری) شماره ۷ بهار ۱۳۸۳ خورشیدی چاپ مشهد سـردبیر اسـتاد سـید ابوطالب مظفری.

از روسری‌ها شان
بادبادک* رنگارنگ ساخته‌اند
و به امید آفتاب، نشسته
تا در بامداد عید
فرازش کنند بر کوه آسمایی**
شادمانه
کودک‌وار.
دیگر حتا از آسمان، سنگ هم ببارد
دختران کابل
بازی شان را برهم نمی‌زنند
و سراپا آرزو می‌دوند در (عاشقان و عارفان)***
شربت است و شیرینی
بوق موتر**** عروس
بوی گل سرخ
فضای صمیمانه‌ی خوبی است
بی حضور بعضی‌ها.

۱۳۸۷ خورشیدی کابل.

---

* -بادبادک: کاغذباد، کاغذپران ـ در کابل (گودی‌پران) و به زبان هندی و پنجابی (گُدی) گویند، که هم معنی بادبادک و هم عروسک را می‌دهد. جهت معلومات بیشتر رجوع شود، به فیروزاللغات اُردو جامع چاپ ۱۹۹۲ میلادی لاهور پاکستان، تالیف مرحوم الحاج مولوی فیروزالدین.

** -آسمایی: نام کوه‌ای است در کابل.

*** -نام زیارت و محله‌ی است در کابل.

**** -موتر: اتومبیل.

انسان

دهکده بزرگ می‌شود
و تو خمیده‌ای
به چهره‌ات، طراوت گذشته نیست.
دهکده بزرگتر می‌شود
و تو تکیده‌تر
به چهره‌مان، صلابت گذشته نیست.

دیباج (یارقین)

شفیقه دیباج (یارقین) در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در سرپل پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. دبستان را در زادگاهش و دبیرستان را در مدرسه رابعه بلخی کابل خواند. در سال ۱۳۵۶ خورشیدی از دانشگاهٔ کابل در رشته خبرنگاری دانشنامه لیسانس و پس از آن از همین دانشگاه فوق‌الیسانس خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی گرفت. سپس به عنوان خبرنگار و مُجری در رادیو و تلویزیون افغانستان کار کرد. خانم شفیقه عضو فرهنگستان علوم افغانستان بود. در سال ۱۳۷۱ خورشیدی، در حکومت موقت برای چند ماه معاونت وزارت امور زنان را به عهده داشت. در سال ۱۳۷۶ خورشیدی به اوزبکستان کوچید. دیباج به زبان ترکی و فارسی شعر می‌سراید و در میان شاعران فارسی زبان از فروغ فرخزاد بیشتر پیروی می‌کند. اشعار و مقالاتش در جراید افغانستان، ایران، پاکستان، تاجکستان و آلمان منتشر شده است.

التجا

یارب زکرم دری گشا بررخ من | تا بار دگر بیابم آغوش وطن
مرگ است حق و اگر اجل خواند مرا | یارب جسدم به شهر غربت مفکن

ساحل بیزاری

جز خار درین گلشن گل را نبود یاری | افسوس که یار من حتی نبود خاری
کشتی امید من از ورطهٔ طوفان ها | بگذشت و نشست آخر در ساحل بیزاری
من نای جدا مانده از اصل نیستانم | حق دارم اگر نالم یا سر بکنم زاری
در کشور عیاران حاکم شده شیادان | نامی نبود برجا از مردی و عیاری
نی عدل به جا مانده نی‌شیوهٔ انسانی | شایع شده در کشور آئین بزه‌کاری
آن‌گونه شده کشور ویرانه که نشناسم | گویی نگرم خوابی آشفته به بیداری

ای چرخ درین غربت افگندی و برجانم
صد گونه ستم کردی، دیگر چه به سر داری ؟

۱۳۸۱ خورشیدی تاشکند.

بانوی خورشید

من بانوی با نجابت خورشیدم | از روز ازل امانت خورشیدم
جز دست نوازشگر نورانی او | دستی نرسد به قامت خورشیدم[1]

---

۱ - شعر زنان افغانستان، ص ۹۲ و ۹۳ چاپ دوم ۱۳۸۳ خورشیدی تهران به کوشش مسعود میرشاهی و نیز یادداشت‌های مؤلف نسخهٔ دست نویس.

ذبیحی

حبیب‌الله ذبیحی از سخن پردازان انقلابی و شعر مقاومت افغانستان می‌باشد. وی در سال ۱۳۴۰ خورشیدی در سرزمین فرهنگ‌پرور هرات چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را در زادگاهش تا سال ۱۳۵۸ خورشیدی در دبیرستان مولانا عبدالرحمن جامی ادامه داد. پس از آن به سبب تهاجم روس‌ها به افغانستان، کشورش را ترک کرد و به صف مقاومت پیوست و علیه متجاوزین روس و نوکر های شان به مبارزه پرداخت. ذبیحی در سال ۱۳۶۷ خورشیدی عضو انجمن شعرای مهاجر افغانستان در مشهد بود. اشعارش در جراید مجاهدین در ایران به چاپ رسیده و به هر دو شیوهٔ کهنه و نو شعر می‌سراید. سروده‌هایش از تجاوز، درد، رنج و بدبختی مردم سرزمینش حکایت می‌کند. حبیب‌الله در دههٔ ۷۰ به اروپا کوچید و اکنون با خانواده‌اش در آلمان زندگی می‌کند.

بگریزد

بنگر که چه سان روس پریشان بگریزد — آن خرس سیه چهره شتابان بگریزد
از هیبت ایمان دلیران وطن خواه — از ضربت چنگال عقابان بگریزد
از کشور شیران دلیر حرم عشق — از حملهٔ جانانهٔ مستان بگریزد
آمد که شود سد رهما به رهما — غافل که ز امواج خروشان بگریزد

آمـــد کـــه شـــود لنگـر دریـای دل‌مـا　　لنگـــر نـــزده از دم طـــوفان بگــــریزد
آمـــد کـــه فـــریبد بـــه طـریق دل مـا را　　چـــون خـر بـــه گِـل مـاندهٔ حیران بگـریزد
داعی و جهانخوارگی و سلطه بـه سـر داشت
امـــروز ســـراســـیمه و لرزان بگـــریزد

۱۳۶۷/۷/۱۵ خورشیدی مشهد.

شکست روس

بشکست کـــاخ قـــدرت بـی‌انـتهای روس　　از پـــا فـــتاد پـــرچـم پـر مـدعای روس
شـد مـحو نـام سـلطهٔ کشـور گشـای او　　بـــر بـاد رفت چـهرهٔ مـظلوم نـمای او
خـــاموش گشت آتش بـــخت و امـید او　　شـــد آشکـــار فـتنه و مکـر و فـریب او
کـفتار شـان بـه مـامن شیران دهـان گشـاد　　روبـــه صـفت بـه چنگ دلیـران دیـن فـتاد
جـیحون خـون بـه راه فـتاد از ستم گـریش　　کابوس غم نـموده هـمه دلهـا ز غـصه ریش
بس کـودکان کـه تـیر مکیدند جـای شیر　　بس مـادران کـه از غـم و انـدوه گشـته پیر
بس خـانه‌ها کـه گشت ز بـمباران خـراب　　کـاشانه‌ها بسـوخت و شـد سینه‌ها کـباب
آن روس نـــابکار ســـیه چـــهرهٔ پـلید　　در کـار زار غـیرت و ایـمان مـا چـو دیـد
از هـــیبت و غـــرور دلیـران شب شکـن　　رنـــدان پـاک بـاز و شـجاعان کـوهکن
زار و زبـون ز چـنگ عـقابان تـیز چنگ　　عـــزم گـریز کـرد ز دریـای پـر نـهنگ
تسـلیم شـد بـه هـمت مـردان کـار زار　　تـحقیر شـد بـه نـزد هـمه اهـل روزگـار
شـد مـحو نـام سـطهٔ کشـور گشـای او　　بـــر بـاد رفت چـهرهٔ مـظلوم نـمای او
بشکست کـــاخ قـــدرت بـی‌انـتهای او
از پـــا فـــتاد پـــرچـم پـر مـدعای او

۱۳۶۷/۱۰/۵ خورشیدی مشهد.

سواران فلق

ای شکوه‌ی همه ایثار و شرف سنگرتان عزم نابودی کاخ ستم اندر سرتان
ای سواران فلق بر دل تاریک زمان به عروج ملکوتی سفر یاورتان
ای شهابان شررزا به نبرد ره‌ی عشق چون عقاب عرصه پیکار بزیر پرتان
ای‌که بگرفته بکف پرچم خونین جهاد پرتوان باد کف و بازوی نام‌آور تان
در کف مردی تان سلطه بیداد شکست لرزه افکند بر اندام ستم خنجر تان
دهد آواز سحر از لب خاموش زمان هدهدی خوش خبر نور ز بام و در تان
جور حکام به پایان رسد از همت رزم
قامت شب شکند پنجه رزم آور تان

۱۳۶۹ خورشیدی مشهد.(۱)

ذکا (ترکمنی)

محمد ابراهیم ذکا (ترکمنی) یکی از شاعران منقبت خوان و مرثیه سرای بود. ذکا در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در درهٔ ترکمن استان پروان پا به عرصهٔ حیات گذاشت. در خرد سالی مادرش را از دست داد. سپس با پدرش به کابل رفت. در ۲۰ سالگی نیز پدرش درگذشت. پس از آن به کار قنادی پرداخت و در کنار آن، خواندن و نوشتن را از یک

۱ - ترانه‌های غربت (اشعاری از بیست و هفت تن از افغان‌های مهاجر در آلمان)، ص ۱۴۸ چاپ پیشاور ۱۳۷۸ خورشیدی به‌کوشش استاد محمد نصیر مهرین؛ چهل و هشت جلسه در یک انجمن و کودتای نافرجام آن، ص ۱۵ و ۱۳۵ تألیف غلام حیدر اسیرهروی چاپ ۱۳۸۱ خورشیدی مشهد؛ نمونه‌های شعر امروز افغانستان از ۱۱۱ تا ۱۱۳ به کوشش چنگیز پهلوان چاپ ۱۳۷۱ خورشیدی تهران؛ اشک قلم، ص ۴۰ انجمن اسلامی شعرای مهاجر افغانستان چاپ ۱۳۷۰ خورشیدی حزب‌الله افغانستان مشهد به‌کوشش استاد نجیب مایل هروی.

روحانی آموخت. سال‌ها در محافل منقبت خوانی شاگرد مناقب خوانان بود. پسان‌ها خود محفل منقبت خوانی ترتیب داد و شاگردانی تربیت کرد. در این احوال نیز به سرایش شعر می‌پرداخت. در سال ۱۳۲۸ خورشیدی تمام قصایدش را از میان برد، که حدود ۱۵۰ قصیده بود، زیرا در مقایسه با اشعار استادان سخن آن‌ها را ـ به قول خودش ـ خام یافته بود و علت آن نیز ضعف بنیهٔ علمی وی بود. بدین سان در سال ۱۳۲۹ خورشیدی دوباره به تحصیل روی آورد و وارد حوزه علمیه شد و تحصیلاتش را تا سال ۱۳۳۴ خورشیدی ادامه داد. ذکا در طول زندگی خود به زیارت اماکن متبرک، مانند: مکه، مدینه، نجف، کاظمین، مشهد و قم رفت. از وی مجموعهٔ شعری به نام خزینةالدرر در ۹۸۸ صفحه به خط خودش چاپ شده است. در این جا قسمتی از قصیدهٔ بلند وی را می‌آوریم:

***

ای ز هجر تو جهان غمکده تا نفخهِ صور
آدم و جن و ملک، غمزده تا شور نُشور
کعبه از ماتم جانکاه تو پوشیده سیاه
کربلا خون جگر داده ز قتل تو عبور
نبود آیین مروت ز نصارا و یهود
کیش اسلام نه این است نه انصاف و مرور
کشتن دین و تباه کردن ایمان به درم
باز در سجده نهادن سر طاعت به حضور
نسل معاویه به تخت و به زمین سبط رسول
خاک غم بر سرت‌ای چرخ ستمکش غرور
بعد قتل شهدا فرقهٔ بیداد چه کرد
عوض غسل و کفن رنجه به پامال ستور

رأس پُـــر خـــون وی و طشت زر و بـــزم شـــراب
در دنـــدان وی و چـــوب ســـتم عـــیش و ســـرور...
بـــــه تـــــمنای کـــنیزی طـــلبیدن ز یـــزید
نـــو عـــروس حـــرم پـــرده‌نشین را بـــه حـــضور
انـــــبیاء تـــعزیه دارنـــد و مـــلک فـــاتحه‌خوان
حـــوریان نـــوحه ســـرایـــند و عـــزا خـــانه قـــصور...[۱]

پایان جلد اول این کتاب
هامبورگ آلمان ۵ / ۱۲ / ۱۳۸۸ خورشیدی
سید جلیل صابری هروی

۱ - دانشنامهٔ ادب فارسی در افغانستان، ص ۳۲۰ چاپ ۱۳۷۸ خورشیدی تهران و به سرپرستی حسن انوشه؛ مشاهیر تشیع در افغانستان جلد ۲، ص ۱۲۰ چاپ ۱۳۸۰ خورشیدی قم تألیف عبدالمجید ناصری داوودی.

Contemporary Poets of Afghanistan

Volume One

Written by:

Said Djalil Saberi Harawi

Contemporary Poest of Afghanistan

Written by:
Said Djalil Saberi Harawi

ISBN 9 64- 6824- 16 1

IS BN 9 64- 6824- 16 1

9 789646 824164

انتشارات نوند

مشهد - میدان سعدی - بازارچه کتاب

تلفن : ۲۲۵۵۱۶۸ - ۰۵۱۱

نشر نوند